نفحات الانس

تألیف : مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی

تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور

از انتشارات : کتابفروشی محمودی

قیمت ۱۲۰۰ ریال

فهرست قسمتی از این انتشارات

نفحات الانس
من حضرات القدس

نفحات الانس

من حضرات القدس

تالیف

مولانا عبدالرّحمن بن احمد جامی

بتصحیح و مقدّمه و پیوست

مهدی توحیدی پور

از انتشارات

کتابفروشی محمودی

این کتاب را بعارف کامل و استاد اجل
جناب بدیع الزمان فروزانفر تقدیم میدارم.

مهدی توحیدی پور

تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است و فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرارگیرد زیرا اصول طریقت تصوف در بسیاری موارد باقوانین دین مبین اسلام معارض است.

روح ایرانی در طریقت تصوف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است.

تصوف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان‌کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است.

همانطور که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایرانرا بنیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند،

بهمانگونه عرفای بزرك ایرانی بانیروی عرفان ملکوتی خود، اصالت نژاد وآزادی و وسعت و استقلال اندیشه وروح ایرانیان‌را در برابر اسلام عربی باقی نگاهداشتند.

مقدمه

بسمه تعالی

☆

سپاس فراوان و درود بی پایان پروردگاری را سزاست که بقدرت کامل خود نقوش نفوس بشری‌را برصحیفه‌ی عالم وجود نگاشته و عوامل نامتناهی وجود را بلفظ کن پیراسته ، و کلید توفیق در دست اوست ، وهوالاول صفت‌ازلی، وهوالآخرصفت‌ابدی ذات مقدس اوست ! .

ودرودفراوان برروانهای پاك پیامبران ، بویژه پیامبر اسلام (ص) وخاندان والای او باد ! .

وسلام بر روندگان راه حقیقت وپویندگان راه شریعت و طریقت و مقربان درگاه احدیت ! .

و قرین شادی باد روان پاك مولانا نور الدین عبدالرحمن بن احمدجامی، ورحمت‌پروردگار براو!.

وبعد ، این مقدمه شامل چهار قسمت‌است :

قسمت اول ، بحثی در پیرامون تصوف . قسمت دوم ، تاریخ عصر جامی . قسمت سوم ، حیات‌جامی.

قسمت چهارم ، سخنی در باره‌ی این کتاب .

بتوفیق ویاری پروردگار یکتا ! .

قسمت اول

بحثی در پیرامون تصوف

☆☆☆

آغاز

در مورد وجه تسمیه کلمه‌ی صوفی آراء و عقاید گوناگون است.

وجه تسمیه صوفی

۱ـ **نیکلسون**[۱] و **نلدکه آلمانی**[۲] و **ابن خلدون** و عده‌یی دیگر گفته‌اند که صوفی مشتق از صوف است، چون گذشتگان صوفیه غالبا پشمینه پوش بودند و لباس پشمینه بتواضع و زهد نزدیکتر است.

یافعی میگوید: لبس پشم چون اقرب بتواضع و خشوع میباشد متقدمین صوفیه آنرا می‌پوشیدند، و دیگر آنکه پشم لبس انبیاء است، و در حدیث وارد شده که رسول اکرم برخر سوار میشد و لباس پشم می‌پوشید. **حسن بصری** می گوید: هفتاد بدوی را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند.

سهروردی در **عوارف المعارف** میگوید:

صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده و قناعت بسدجوع وستر عورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتناء بلذایذ وراحات نفوس نداشتند.

اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه برسول اکرم و سلف صالح مبنای صحیح ندارد، بلکه اخبار برخلاف آنست.

۱– Nicholson. ۲– Noldeke

چنانکه **ابن جوزی** در **تلبیس** میگوید :

بعضی از صوفیه لباس پشم می‌پوشیدند و دلیل میآوردند باینکه پیغمبر اکرم لباس پشم‌می‌پوشید ، وحال‌اینکه رسول‌اکرم ﷺ همه وقت لباس پشم دربر نمیکرد بلکه بعضی از اوقات ملبس باین لباس بود و پوشیدن لباس پشم معمول بعرب نبودو آنچه در فضیلت لباس پشم روایت میکنند موضوع و بی‌اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست ، و شخص پشمینه پوش خالی ازاین نیست‌که یا عادت بلباس پشم و البسه غلیظ دارد یا ندارد ، اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست و اگر ندارد سزاوار نیست بپوشد چون اضرار و صدمه بخود است و مسلماًمشروع نخواهد بود ، و در پوشیدن اباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده‌و هر دو مذموم است .

عن انس عن رسول الله (ص) من لبس الصوف لیعرفه الناس کان حقاً علی الله عزوجل ان یکسوه ثوباً من جرب حتی تتساقط عروقه .

انس ازرسول اکرم ﷺ روایت میکندکه فرمود هرکس‌لباس پشمینه‌بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند ، بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌یی ازجرب بپوشاند تارگهای او از تنش بریزد .

عن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) ان الارض لتعج الی ربها من الذین یلبسون الصوف ریاء .

ابن عبـاس از رسول اکرم ﷺ روایت میکندکه فرمود زمین فریاد میزند بسوی خدایش ازکسانیکه جامه‌ی پشمینه برای ریاء می‌پوشند .

ابو جعفر بن جریر طبری میگوید: کسی‌که لباس‌پشم رابر لباس پنبه‌وکتان ترجیح دهد خطاکرده است .

طریقه‌ی سلف صالح این بودکه لبـاس متوسط می‌پوشیدند نه بسیار عالی و نه خیلی پست ، و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین و ملاقـات دوستـان در بر میکردند .

ابوالعالیه میگوید :

مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل میکردند و مهاجرین و انصار لباس خوب می‌پوشیدند و بهترین عطرها را استعمال میکردند ، تمیم داری لباسی خرید بهزار درهم و در آن لباس‌نافله‌ی شب رابجا میآورد و **ابن مسعود** بهترین لباس‌رامی‌پوشید و بهترین عطر را استعمال میکرد .

ابی عبدالله بن قیم درکتاب **زادالمعاد** میگوید :

غالب لباس رسول اکرم ﷺ و اصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم و کتان می پوشیدند .

شیخ ابواسحق اصفهانی بسند صحیح از **جابربن ایوب** روایت میکند که **صلت بن راشد** بر **محمدبن سیرین** وارد شد در حالی که جبه و ازار و عمامه‌ی پشمینه پوشیده بود ، **ابن‌سیرین** مشمئز شد و گفت گمان‌میکنم که‌قومی پشم‌می‌پوشند و میگویند‌این لباس **عیسی بن مریم** است و بتحقیق مرا خبر داد کسی که او را متهم نمیدانم اینکه رسول اکرم ﷺ گاهی لباس کتان و گاهی پشم و گاهی پنبه در بر میکرد و سنت پیغمبر خودمان احق باتباع است .

مقصود **ابن‌سیرین** اینست که مردمی خیال میکنند که دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و میروند آنرا طلب میکنند و لباس غیر پشم نمی پوشند ، و همچنین در لباس زی و وضع و هیأت مخصوص برای خود درست کرده و مقیدبدان باشند ، و طریق حق و افضل در لباس طریقت که رسول اکرم ﷺ بر آن بوده و مداومت بر آن داشته است و آن اینست که‌آنچه ازلباس میسر میشد و مناسب‌بافصل بود می‌پوشید و مقید بزی و لباس خاصی نبود ، گاهی پشم می پوشید و زمانی کتان و هنگامی پنبه و برد یمانی و برد سبز و جبه و قبا در بر مینمود ، وگاهی خف و گاهی نعل وگاهی عمامه مبارکش با تحت الحنك بود وگاهی بدون تحت الحنك، گاهی رنك عمامه سفید بود ، گاهی سیاه .

عایشه میگویدکه برای رسول اکرم ﷺ لباس پشمینه تهیه کردم پوشید

چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود لباس راز تن کند و دور انداخت.

ابن‌عباس میگوید:

رسول خدا ﷺ را دیدم بانیکوترین لباس.

ابی رمثه میگوید که رسول خدا ﷺ را دیدم که دو برد اخضر دربرداشت و آن جامه‌یی بود که خطوط سبز داشت.

و باید دانستکه لباسی که نشان فقر و زهد باشد مذموم است، چون کاشف از کفران نعمت و سبب کوچکی لابس است.

احوص از پدرش نقل میکند که وارد بر رسول خدا ﷺ شدم در حالیکه لباس کهنه و کثیف در بر داشتم، رسول اکرم ﷺ بمن فرمود که آیا تو از مال دنیا چیزی داری؟ گفتم بلی! فرمود از چه سنخ است؟ عرض کردم شتر و اسب و گوسفند و غلام و کنیز، فرمود خداوند مالی که بتو داده است باید آنمال را بر تو ببینند!.

جابر گفت:

رسول اکرم ﷺ وارد منزل من شد مردی را دید که مویش پریشان است، پس بآن مرد فرمود تو شانه نداشتی که سرت را شانه کنی؟!.

از این بیانات بطلان قول کسانیکه میگویند لباس پشمینه مستعار رسول اکرم ﷺ و سلف صالح است واضح گردید.

لکن آنچه مسلم است اینستکه پوشیدن پشم از تقالید نصرانیت است که آن در اصل تصوف و روحانیت بود.

ابن سیرین میگوید:

عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیغمبر ما لباس کتان در بر مینمود و سنت پیغمبر خودمان سزاوارتر بمتابعت است.

صاحب اغانی میگوید:

مسوح که جامه‌ی رهبانانست پوشیدنش درجاهلیت ممدوح بود و **امیة بن سعد**

مسوح پوشید . لباس پشمینه از زی رهبانان بود وزهاد مسلمین پوشیدن آنرا بدعت میدانستند . سفیان ثوری بکسی که لباس صوف پوشیده بود گفت که این لباس بدعت است .

جاحظ در کتاب **حیوان** میگوید :

نصاری هنگام عبادت لباس پشم میپوشیدند .

و در جزو دوم اخوان‌الصفا رساله‌ی طیر وحیوان میگوید که راهبی درحالیکه لباس پشم پوشیده بود وارد شد .

و ازمستشرقین **نلدکه** میگوید که لباس پشم از اصل شعار نصرانی است .

و **نیکلسون** میگوید که نذر صمت وحلقه‌ی ذکر برمیگرددباصل‌نصرانیت »

۲ـ برخی گفته‌اند که صوفی مشتق از **صوفه** است و آن نام شخصی بود که در خانه‌ی خدا معتکف بود و اشتغال بعبادت داشت و **غوث** بن مر نامیده میشد ، از اینجهت صوفیه را منتسب باو نمودند که در انقطاع از خلق و اتصال بخدا شبیه صوفه هستند .

۳ـ **صاحب رشحات** گوید که لفظ صوفی مشتق از **صفوة المال** است یعنی برگزیده و منتخب ، بطوریکه آدم را صفی نامیدند چون برگزیده شد از سایر موجودات که **ان الله اصطفی آدم و نوحاً** ، و چون یاء نسبت برصفوالحاق‌نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و بر زبانها ثقیل بود ، و او راکه‌لام‌الفعل بود بجای فاء که عین الفعل بود گذاردند و صاد را بمناسبت واو ضمه دادند صوفی شد .

٤ـ عده‌یی میگویند که کلمه‌ی‌صوفی از صفه گرفته شده‌است‌ومنظورصفه‌ییست که در مسجد رسول اکرم (ص) برای فقرای مهاجرین ساخته شده بود ، لیکن این نظر صحیح نیست زیرا نسبت بصفه : صفی میشود نه صوفی .

٥ـ بعضی گفته‌اند که صوفی از **صوفةالقفاء** گرفته شده است و آن عبارت از

۱ـ کلید فهم قرآن تألیف استاد شریعت سنگلجی.

مو هائی‌است که درقسمت مؤخرپشت‌سر روئیده میشود، وچون صوفی‌ازخلق منقطع وبحق متوجه است باین اسم نامیده شده .

٦ـ برخی نیز گفته‌اند که صوفی مشتق از **صوفه** است و آن بمعنی چیز دور افتاده‌ییست که هیچکس بدان رغبت نداشته باشد،و چون صوفیه از خلق‌دوری‌نموده در انکسار نفس میکوشند بسان چیزی هستند که دور افتاده باشند .

۷ـ ابو ریحان بیرونی ومستشرق‌مشهورفن **هامر**[۱] وعده‌یی‌دیگر ازدانشمندان معاصر عقیده دارند که صوفی مشتق از واژه‌ی یونانی **سوفیا**[۲] بمعنی دانش است و با سین نوشته میشود وکلمه‌ی عربی نیست بلکه یونانی است .

۷ـ **ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری** دررساله‌ی قشیریه‌میگوید:

ولا یشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربیة ولا قیاس و الظـاهر انه لقب .

یعنی شاهدی بر اینکه اشتقاق صوفی از اصل لغت عربی باشد وجود ندارد و قیاسی هم در بین نیست و ظاهر اینست که این کلمه لقب است .

۹ ـ **ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الغزنوی** در کتاب **کشف المحجوب** میگوید:

مردمان اندر تحقیق این نام بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته .

گروهی گفته‌اند که صوفی رااز آن‌جهت‌صوفی خوانند که جامه‌ی**صوف**دارد.

گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که اندر **صف اول** باشند .

گروهی گفته اند که بدان صوفی‌خوانند که تولی باصحاب **صفه** کنند .

گروهی گفته اند این نام از **صفا** مشتق است .

اما بر مقتضی لغت این معانی بعید می‌باشد .

صفو در جمله‌محمود است وضدآن کدربود ورسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم گفته‌است:

ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها .

---

۱ - Von Hamer ۲ – Sophia .

و نام لطائف اشیاء صفو آن چیز باشد، پس‌چون اهل این قصه اخلاق‌ومعاملات خود را مهذب کرده و از آفات طبیعت تبرا جستند مر ایشان را صوفی خوانند، واین اسمی است مر این گروه را.

از این اقوال پراکنده دو موضوع‌روشن میگردد، یکی اینکه اشتقاق‌صحیحی برای‌کلمه‌ی صوفی در دست نیست، و دیگر اینکه این کلمه عربی الاصل نمی‌باشد، زیرا بطوریکه در آینده خواهیم گفت تا قرن دوم هجری از صوفی اسمی نبود و پس از ورود ملل مختلف در اسلام فرق گوناگون و خصوصاً صوفیه در اسلام پدیدار شدند و گمان میرود که این‌کلمه یونانی الاصل‌است واز **سوفیا** بمعنی دانش‌وحکمت گرفته شده است، همانطور که فیلسوف نیز از **سوفیا** و **فیلوس**[1] بمعنی دوستدار ترکیب یافته است.

و اولین نویسنده‌یی که این کلمه را استعمال کرده **جاحظ** است در کتاب **بیان و تبیین**، و اولین کسیکه این نام بر او اطلاق گردید **ابوهاشم کوفی** است.

☆ ☆ ☆

تعریف تصوف

میتوان گفت که یك تعریف جامع که طریقه ها و روش صوفیه را حاوی باشد و مورد قبول همگان نیز قرار گرفته باشد یافت نمیگردد زیرا فرقهای بسیاری در تفصیلات و وقایع تصوف وجود دارد، و علاوه بر تحولات و تطورات داخلی که در نهضتهای تصوف حادث شده، عکس العملهای خارجی و تأثیرات تاریخی که آثار آنها در محیطهای گوناگون تصوف نفوذ داشته است منجر باختلافات و انشعابات بسیار وانقساماتی در پایه‌ی نظری این‌رژیم گردیده است.

ابو منصور عبدالقادر بغدادی (متوفی ۴۲۹ هجری‌قمری) بر حسب‌حروف ابجد با توجه بتألیفات بزرگان صوفیه در حدود یکهزار تعریف در باره‌ی تصوف و صوفیه و نظریه آنان جمع آورده است.

۱-Philos

و نیز **نیکلسون** از روی منابع علمی و ادبی و اسلامی تا قرن پنجم هجری قمری توانسته است در حدود هشتاد و هفت تعریف گوناگون در مورد تصوف فراهم نماید .

بدین اعتبار آشکار میگردد که تا چه اندازه تباین و اختلاف در فروع نظریه تصوف وجود داشته است و بقول **ابو سعید بن اعرابی صوفی**(متوفی ۳٤۰هجری قمری) صوفیه قائل بجمع بودند ، اما صورت این جمع نزد هر دسته از آنان برخلاف آنچه بوده که در نزد دیگری است ، صورت مفهوم فنا نیز چنین بوده است ، وبا این ترتیب در اسماء متفق و در معانی مختلف بودند زیرا مفهوم آنچه زیر اسم نهان است محصور نیست چون اسم از معارف است .

اینك بعضی از تعاریفی که صوفیه از تصوف کرده‌اند ذکر میگردد .

۱ـ تصوف همه ادب است .

۲ـ تصوف عبارت است از گرفتن حقایق وگفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق .

۳ـ تصوف نامی‌است سه معنی را، یکی آنکه معرفتش نورورع فرو نگیرد ودر عالم باطن هیچ نگوید که نقض ظاهر کتاب بود وکرامات او رابدان دارد که مردم‌باز دارد از محارم .

٤ـ تصوف اصطفا است ، هر کهٔ گزیده شده از ما سوی الله او صوفی است .

٥ـ تصوف اندك خوردن است و با خدای آرام گرفتن و از خلق گریختن .

٦ـ تصوف ذکر است باجتماع و وجدی است باستماع و عملی است باتباع .

۷ـ تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند .

۸ـ تصوف آن بود که با خدای باشی بی علاقه .

۹ـ تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است که حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت حق .

۱۰ـ تصوف صفای اسرار است وعمل کردن بدانچه رضای جبار است ، وصحبت

داشتن با خلق بی اختیار .

۱۱ـ تصوف شرك است از بهر آنکه تصوف صیانت دل است از غیری، وغیری نی .

۱۲ـ تصوف برقی سوزنده است، و تصوف نشستن است در حضرت الله تعالی بی غم

۱۳ـ تصوف حالتی است که در او ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین عبودیت .

۱۴ـ تصوف معتکف بودن است بردر دوست ، و آستانه بالین کردن اگرچه می رانند .

۱۵ـ تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی .

۱۶ـ تصوف عطاء احرار است .

۱۷ـ تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و انصاز بخالق .

۱۸ـ تصوف نوریست از حق و خاصریست از او که اشارت کند باو .

۱۹ـ تصوف طرح نفس است درعبودیت، و بیرون آمدن از بشریت، و نظر کردن بخدای تعالی بکلیت .

۲۰ـ تصوف صفوت است و مشاهده .

۲۱ـ تصوف کوتاهی امل است و مداومت بر عمل .

۲۲ـ تصوف حسن خلق است .

۲۳ـ تصوف ایستادن است بر افعال حسن .

۲۴ـ تصوف همه خلق است وهر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر .

۲۵ـ تصوف صبر است در تحت مجاری اقرار و فرا گرفتن ازدست ملك جبار، و قطع کردن بیابان و کوهسار .

۲۶ـ تصوف تمکین است از وقت .

۲۷ـ تصوف آنست که صافی بود از خداوند خویش : و پر بود از انوار، و در عین لذت بود از ذکر .

۲۸ـ تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آنوقت آن او لیتر .

۲۹ـ تصوف برسه خصلت استوار است : تعلق ساختن بفقر و افتقار ، ومحقق شدن ببذل و ایثار کردن ، و ترك کردن اعتراض و اختیار .

۳۰ـ تصوف دشمن دنیا است و دوستی مولی .

۳۱ـ تصوف آزادی است و جوانمردی و ترك تکلف و سخاوت .

۳۲ـ تصوف ترك جملهٔ نصیبهای نفس است برای نصیب حق .

۳۳ـ تصوف نه رسوم است و نه علوم ، لیکن اخلاق است .

۳٤ـ تصوف حالی است که گرداند صاحب آنرا از گفت و گوی ، و می برد تا خدای ذوالمنن، واز آنجا بیرون گرداند تا خدای بماند و او نیست شود .

۳۵ـ تصوف ذکری است پس وجدی است ، پس نه این است و نه آن، تانماند چنانکه نبود .

۳٦ـ تصوف صفوت قربست بعد ازکدورت بعد .

۳۷ـ تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از اخلاق طبیعت ، و فرو میرانیدن صفات بشریت ، و دور بودن از دواعی نفسانی ، و فرود آمدن بر صفات روحانی ، و بلند شدن بعلوم حقیقی ، و بکار داشتن آنچهازلیتراست الی الابد، و نصیحت کردن جمله امت ، و وفا بجای آوردن بر حقیقت ، و متابعت پیغمبر کردن در شریعت .

۳۸ـ تصوف ایستادن است بر افعال حسن .

۳۹ـ تصوف اسمی است و حقیقت پدید نه ، و پیش از این حقیقت بود بی اسم.

٤۰ـ تصوف صبراست درتحت مجاری اقدار ، وفرا گرفتن ازدست ملك جبار، و قطع کردن بیابان و کوهسار .

٤۱ـ تصوف عزتی است در ذل ، و توانگری است در درویشی ، و خداوندی است در بندگی ، و سیری است در گرسنگی ، و پوشیدگی است در برهنگی ، و

آزادی است در بندگی ، و زندگانی است در مرگ ، و شیرینی است در تلخی ؛ هر که در این راه آید و این راه بدین صفت نرود هر روزی سرگردان تر بود .

۲ـ تصوف آن بود که صاحب آن ظاهر او باطن خود را نبیند و جمله حق را بیند .

۳ـ تصوف استقامت احوال است با حق .

با اینکه تعاریف فوق جزئی از تعریفهائیست که از تصوف بعمل آمده است و همچنین با اینکه اختلاف و تشتت بسیار در این تعریفها دیده میشود لیکن باز هم چون از وجههای ویژهی تصوف و ممیزات آن حکایت میکنند از مجموع آنها میتوان قدر مشترکی یافت و پی برد که اصول طریقت تصوف تقریباً زندگیهای صوفیهیکی است و آن گذشتن از مراحلی است برای اتصال بحق .

تصوف . عرفان . اشراق

هر چند این همان جملهییت حقیقت اشاره میکند لیکن بعضی از دانشمندان در مقام تعریف دقیق . این سه مفهوم را از یکدیگر فرق نهادهاند .

و میگویند که تصوف بریاضت و پشمینه پوشی ، و عرفان بمقام شهود ، واشراق بجلوهی حق تعالی در جهان اشارت مینماید .

لیکن هر سه اینها متوجه یک روش خاصی است که **تصوف اسلامی ایرانی** نام دارد و همانطور که گفتیم این همان جمله یک حقیقت اشاره میکند و هریک از آنها مشعر یک جهت آن حقیقت است

نکتهی مهم اینکه این سه اصطلاح در تصوف اولیه اسلامی راه نداشته است زیرا خصوصیت تصوف اسلامی زهد و پرهیزگاری بودهاست نه درک مقام شهود در حقیقت اشراق [1] ، و این مخصوص فکر ایرانی است .

ریاضت و پشمینه پوشی مربوط بطریقهی رهبانیت مسیحیان و فلسفهی یوك [2]

۱ـ اسلام مکاشفه و شهود حقیقی را مخصوص انبیاء میداند .

۲ـ Yog

هندی ، و طریقه‌ی کشف و شهود مربوط بفلسفه‌ی هند و ایران باستان ، و فلسفه‌ی اشراق مختص و منحصر بفلسفه‌ی ایران باستان است .

آنانکه حق را طلب میکنند بطورکلی سه‌طایفه‌اند :

زاهد ، حکیم ، عـارف

اول زهاد وعباد که از راه عبادت و پـرهیزگاری خدا را مـی‌جویند و امید بهشت و پـاداش اخـروی دارنـد ، و خداوند از راه فضل خود را بآنان می‌شناساند .

دوم حکماء الهی که از راه دلیل و برهان کـوشش می‌کنند بوجود حـق تعالی و صفات و افعال او علم حاصل نمایند ، لیکن از ادراك ذات الهی عاجز و در ادراك صفات و آثار وی سـرگـردانند و حاصل گفتار ایشـان اینست کـه ذات الوهیت لایدرك است ، و خداوند از راه جلال و جبروت خود ، خود را بآنـان می‌شناساند .

سوم عرفاء که معتقدند بـرای رسیدن بحق و حقیقت بایستی مراحلی طـی کرد تا نفس بتواند از حق و حقیقت بـرطبق استعداد خود آگاهی حاصل نماید و تفاوت اینان با حکماء اینست که تنها گرد استدلال عقلی نمیگردند بلکه با وجـود تصدیق آن ، بیك مرحله‌یی که فوق آنست قایل هستند و آنرا مرحله‌ی شهودمینامند، و میگویند پس از آنکه نفس ازمقام حس‌وعقل‌و برهان صعود کند میتواند بامـمارست معنوی و معراج روحانی بمقام بالاتری ترقی نماید و حقایقی را بدون یاری برهان‌و حس دریابد ومشاهده کند‌و‌بطورکلی ازمرحله‌ی‌دانش بمرحله‌ی بینش برسد واین‌چنین دانش است که در برابر حکمت استدلالی عرفان نامیده میشود ، ودراین مقام‌است که اگر باوج کمال آن برسند عالم و معلوم یکی شـود و کثرت و تعدّد از میان برود ، و در اینجاست که عارف از ماسوی‌الله منقطع گشته و از حدود تعینات‌شخصی خارج‌شده ونفس اوحقیقتاً دربرابر جلوه‌ی حق فانی‌میگردد وچون نظری بعالم کند جز یکی نبیند ! .

☆☆☆

مبدأ تصوف

در مورد مبداء تصوف و اینکه این طریقت ازکجا و از چه هنگام در محیط اسلامی قدم گذارده سخنهای بسیار گفته شده است و تا کنون هم نظرقطعی در اینباره ابرازنگردیده است.

طریقت **تصوف و عرفان**[۱]، یعنی طریقتی که مبنی بر تبصر و تأمل و سیر روحانی تا سرحد خلسه و جذبه و قرابت روح باپروردگار است، برنگهای گوناگون مورد توجه و بررسی و تحقیق و اظهار نظر وپیروی بیشتر فلاسفه‌ی ملل بزرك عالم مانند **هند وایران وچین ومصر و یونان** بوده است، وچه در زمانهای گذشته وچه در زمان حال، این طریقت پیروان بسیارداشته و دارد.

دراین مورد بعدا سخن خواهیم گفت، لیکن در اینجا منظوربحث درموردمبدأ **تصوف اسلامی ایرانی** وخصوصیات آن است.

☆☆☆

مبدأ تصوف اسلامی ایرانی

گروهی از محققین، تصوف اسلامی ایرانی را زائیده‌ی فلسفه وافکارهندی دانسته‌اند.

عده‌یی آنرا مأخوذ از دیانت مسیحی و رهبانیت و زهد انجیل شمرده‌اند.

دسته‌یی آنـرا زائیده‌ی فلسفه‌ی یـونان خصوصاً فلسفه‌ی افلاطونیان جدید تصور نموده‌اند.

بعضی سلسله‌ی این طریقت را باصحاب صفه وابوبکرصدیق وعلی بن ابیطالب (ع) ودیگر صحابه وتابعین پیامبراسلام میرسانند.

گروهی نیز گفته‌اند که تصوف اسلامی ایرانی عکس العمل روح آریائی در برابر

۱ـ مذهب سری Mysticisme ، در زبانهای مغرب زمین تصوف را مذهب سری میگویند زیرا عارف عالم را سراعظم می‌بیند و کوشش میکند تا بتواند از طریق سلوك و ریاضت وکشش وکوشش وتأمل و تذکر بآن پی ببرد.

اسلام عربی است .

با اینکه نظرات فوق هریك حقیقتی را شامل است لیکن وافی بمقصود و شامل کلیه‌ی حقایق نیست ، بلکه با توجه بمدارك و شواهد موجود ، اینطور بنظر میرسد که **تصوف اسلامی** که اصول آن عبارت از زهد و عبادت و سعی در تهذیب اخلاق بود مستقلا تحت تأثیر اوضاع اقتصادی و اجتماعی مسلمانان و خصوصا تعلیمات اخلاقی اسلام و سیرت پیامبر بین مسلمانان اولیه پدید آمد و این روش نزد رسول اکرم (ص) و بزرگان صحابه مانند **خلفای راشدین و ابوذر و مقداد و عمر** و همچنین **اهل صفه** پسندیده و مقبول بود و هیچگونه اختلافی با دستورات دینی نداشت

پس از تماس مسلمانان بـا سیاحـان و رهبانان مسیحی و نیز بعدها پس از انتشار اسلام در **سوریه و عراق و مصر** که این تماس بیشتر شد ، تصوف اسلامـی که با قوانین شریعت اسلام مطابقت داشت ، با طریقه‌ی رهبانیت مسیحیان و دیرنشینان نسطوری از گوشه گیری و ترک تعلقات دنیوی و ترک نکاح و سیاحت، که مخالف احکام اسلام بود [1] آمیخته گردید وصورت خاصی بخود گرفت .

پس از آنکه ایرانیان مغلوب قوم عرب گردیدند و برای حفظ جان زیر بار دیانت اسلام رفتند ، **چون** اختلاف نژادی و اوضاع اجتماعی و سمت زندگی بین قوم عرب و ایرانی بسیار شدید بود ، و **خصوصا** بعلت سوء رفتار بنی‌امیه . ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی ، با نیروی اندیشه‌ی فلسفی بمبارزه پرداختند [2] و یکی از محصولات این تلاش فکری **طریقت تصوف اسلامی ایرانی** بود .

بدین ترتیب که با استادی کامل تصوف اسلامـی را با پوسته های رهبـانیت مسیحیان در قالب افکار ایرانی که متکی بفلسفه‌ی ایران باستان بود ریختند تا شحن

۱ــ **ابن الجوزی** در کتاب تلبیس ابلیس از پیامبر اسلام نقل میکند که فرمود : **لازمام ولاخزام ولارهبانیة ولاتبتل ولاسیاحة فی الاسلام** ، یعنی حلقه در بینی آویختن و حلقه‌ی مویین در منخرین قراردادن و رهبانیت و ترک نکاح کردن و ترك شهر و گردش دور زمین بدون مقصد معلوم و سودمند ، دراسلام جایز نیست .

۲ــ ایرانیان از این پس (درعهد بنی‌امیه) سه‌راه برای مقابله باعرب پیش گرفتند
(بقیه در حاشیه صفحه‌ی بعد)

کاملا جدیدی پیدا کرد و بعدبافلسفه‌ی یونان و بخصوص افکار افلاطونیان جدید که‌از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود آمیختند و سپس آنرا با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل نمودند تا بمرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید ، بطوریکه بهیچوجه قابل مقایسه با تصوف اسلامی نبود .

بقول **گلد تسیهر** [1] مستشرق معروف « تصوف اسلامی عبارت از زهد محض و واجد خصوصیاتی بوده است که‌نمیتوان آنرا با تصوف اعصار بعد که صبغه‌ی ایرانی داشت مشترک دانست ، مثلا زندگی **اهل صفه** بهیچروی با روش صوفیان پیکوب مکتب شیخ ابوسعید وجه مشترکی ندارد ، تصوف ایران بعد از اسلام در حقیقت عکس‌العمل روح آریائی در مقابل سلطه‌ی نژاد سامی بوده است . »

باید متذکر شد که بعدها فلسفه‌ی هند، خود از تصوف اسلامی ایرانی بحدکافی یعنی بیش از آنمقدار که فیض رسانیده بود ، متأثر گردید و سود برد ، و کتبی مانند **کشف المحجوب جلابی و تذکرة اولیاء عطار و مثنوی مولانا جلال الدین** مورد استفاده‌ی محصلین دبستانهای فلسفی هندوستان بوده است و این آثار تأثیر بسیاری

(بقیه‌ی حاشیه صفحه‌ی قبل)

۱ـ **قیام سیاسی** که بوسیله‌ی ابومسلم شروع شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت بابو سلمه‌ی خلال و ابومسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه یافت و بایجاد دولتهای مستقل ایرانی منجر گردید .

۲ ـ **قیام علیه آئین اسلام** و تعمد در تخریب آن که فی‌الواقع نوعی مقاومت منفی برضد حکومت اسلامی بود ودرعصر بنی‌عباس باشدتی عجیب ادامه یافت و به مقاومت سخت خلفاء مواجه گشت .

۳ـ **قیام اجتماعی و ادبی** که بوسیله‌ی دسته‌یی بنام شعوبیه صورت گرفت، ظهور این دسته از عهد اموی است .

از تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکترصفا ــ جلد اول

۱ـ Goldzieher

در تکوین تصوف هندی درعصرجدید داشته است ، واکنون‌هم‌طریقه‌های **سهروردی وشاطری وقادری و نقشبندی** درهندرواج کامل‌داردوطریقه‌ی‌سهروردی‌بزرگترین مکتب صوفیه‌ی هندوستان بشمار میرود .

☆☆☆

خصوصیات تصوف اسلامی ایرانی

تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است و فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، زیرا اصول‌طریقت تصوف دربسیاری مواردباقوانین‌دین‌مبین‌اسلام معارض است .

روح ایرانی در طریقت تصوف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است .

تصوف اسلامی ایرانی‌مظهرعظمت معنوی‌وصفای دل وکمال عقل‌وبزرگی‌روح، وبیان‌کننده‌ی خصوصیات ملی‌ونژادی ایرانیان است .

تصوف اسلامی ایرانی با وجودیکه از تصوف اسلامی و رهبانیت مسیحیان و فلسفه‌ی هندوفلسفه‌ی یونان متأثر گردیده ومتقابلا بر آنها تأثیرشایان کرده‌است، در عین‌حال بهیچیك ازآنها شبیه نیست و جلوه‌ی مخصوص بخود دارد و این ازمهمترین اختصاصات این‌طریقت بشمارمیرود .

تصوف اسلامی ایرانی سراسرزهد و عبادت نیست بلکه ذوق و وجد حال نیز هست ، و دنیا را بهیچ نمی‌گیرد بلکه معتقد است که آن خود مظهر جهان معنوی است ، وهمچنین تصوف اسلامی ایرانی با مرتاضی یکی نیست ، بلکه بطورکلی‌دراین طریقت، جهان و روان انسان را آئینه‌ی حکمت‌وجمال وعشق الهی میدانند ، ازاین نظرگرچه جهان ظاهری در قبال جلوه‌ی حق از میان میرود و یا در واقع در وجود حق محو میگردد ، لیکن منظور این نیست که جهان ظاهری یا عالم ملك با جهان درونی یا عالم ملکوت نساخته و از میان رفته باشد ، بلکه آن خود مظهر جهان معنوی است و بعنوان مظهریت باقی و قابل مطالعه وبهره‌برداری است .

بنابراین استغراق درعالم لاهوت ازنظرتصوف اسلامی ایرانی کناره گیری‌صرف

از این زندگانی و وظایف آن نیست ، بلکه فقط دراینجا یك نکته هست و آن اینست که امور دنیوی نباید بر امور معنوی برتری داشته باشد ، و بسیاری از متصوفه بوده‌اند و اکنون هم هستند که در میدان حیات دنیوی هم فعالند و کوشش بسیار میکنند و حقیقت تصوف هم اینست .

دیگر از خصوصیات و امتیازات تصوف اسلامی ایرانی ، صفت مردانگی و شجاعت و آزادگی ودلاوری صوفیان بود بطوریکه بالاخره احفاد یکی ازپیشوایان صوفیه‌ی ایران یعنی **شیخ‌صفی الدین اردبیلی** ، آزادی معنوی ایرانیان‌را با استقلال سیاسی ایران توأم ساختند .

و یکی دیگر از خصوصیات ممتازه‌ی تصوف اسلامی ایرانی ، **غنا و سماع** است ، زیرا در تصوف اسلامی چنین‌چیزی وجود ندارد .

اینك بتفصیل در بارده‌ی منبع اسلامی و منابع غیر اسلامی تصوف اسلامی ایرانی بترتیب زیر گفتگو میکنیم :

۱ـ زهد و تصوف اسلامی .

۲ـ رهبانیت مسیحیان .

۳ـ فلسفه‌ی ایران باستان و افکار مانی .

۴ـ فلسفه‌ی یونان باستان و افکار افلاطونیان جدید .

۵ ـ فلسفه‌ی هند باستان وافکار بودا .

☆☆☆

زهد و تصوف اسلامی

زهد و عبادت و ترك تعلقات دنیوی و دوری از لذات و شهوات و خوشیهای این جهان در اسلام عمومیت داشته است ، واین‌عقیده زائیده‌ی یقین‌داشتن بفناء عالم‌و اعتقاد بروزقیامت ومحاسبه‌ی اعمال‌مردم جهان بوده‌است .

پیامبر اسلام می فرمود که مقصود از زندگانی مؤمنین بدست آوردن سعادت

... نیز می‌فرمود که انسان‌ها و فرشتگان خلق نشدند مگر برای ... و عبادت ... و این گفته را همواره با اعمال و رفتار خود ... می‌نمود.

زندگانی رسول اکرم ﷺ چه درمکه و چه درمدینه وحتی پس ازفتوحات زندگانی ساده و بی آلایش بوده‌است و همه‌ی سیرت آن حضرت دلالت بر بی پروائی بدنیا [1] و متاع آن داشته است وهمیشه با ساده‌ترین وضع زندگی‌میکرده و آنچه از غنائم جنگ میآورده اگرمنقول بوده درراه خدا میداده و اگر غیر منقول بوده وقف مسلمین می‌کرده و همیشه زائد براحتیاج رابفقراء خصوصاً اهل‌صفه می‌بخشیده است و پس‌ازوی خلفاء راشدین غیراز عثمان‌بن عفان [2] از آن‌سیرت پیروی کردندو نیز بیشتر از مسلمانان همین رویه را داشتند.

البته این روش مخصوصی‌بود که نه برهبانیت شباهت داشت و نه ترک‌کلی دنیا بود بلکه تنها اعراض از تجملات زندگی بشمارمیرفت زیرا اسلام دینی‌است‌اجتماعی که هیچگاه رویه‌اش زهد کلی و ترک دنیا نبوده است و همانطور که بآخرت نظر داشته، دنیا را نیز مورد توجه قرار داده است و از انقطاع کلی از دنیا و رهبانیت مردم را بازداشته [3] و دنیا راکشتزار آخرت دانسته [4] و خصوصاً مردم را باخذ بهره‌ی خود ازدنیاامرنموده [5] وبطورکلی دنیارا میدان فعالیت بشردانسته و بتلاش درراه کسب ... و کار و کوشش [7] وصنعت و کشاورزی [8] و ازدیاد نفوس بوسیله‌ی زناشوئی [9] که‌یکی

۱ــ نه ترک‌کلی آن. ۲ــ که البته پس‌از کسب مقام‌خلافت انحراف‌حاصل‌نمود.

۳ ــ لا رهبانیة فی الاسلام، از گفتار پیامبر(ص). ۴ــ الدنیا مزرعة الاخرة، از گفتار پیامبر(ص). ۵ ــ و ابتغ فیما اتیک‌الله الدارالاخرة ولاتنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک، سوره‌ی قصص آیه ۷۷. ۶ ــ طلب العلم فریضة علی کل مسلم، اطلبوا العلم من‌المهد الی اللحد، افضل‌العبادة طلب‌العلم، از گفتار پیامبر(ص).

۷ــ لیس للانسان الا ماسعی، سوره‌ی نجم آیه ۴۰، الکاد علی عیاله کالمجاهدفی سبیل‌الله، از گفتار پیامبر (ص).

۸ ــ زراعت درنظر اسلام ارزش‌بسیاردارد وتشویق و حفظ منافع زارعین‌بوسیله‌ی قوانین مزارعه و مسافات تأمین گردیده‌است و نیز قاعده‌ی فقهی‌الزرع للزارع مقررداشته که زارع ازحاصل زحمت خویش‌نهایت استفاده را ببرد.

۹ــ اکثراهل‌النار العزاب، از گفتار پیامبر(ص).

از ... [illegible]

... [illegible]

در هر ... [illegible]

... مخصوص ... [illegible]

اسلام دینی ... که در هرچه ... [illegible]

روش صحابه‌ی بزرگ اولیه

بطوریکه گفتیم مسلمانان اولیه از نظر عقیده و ... [illegible] به‌نتیجه دستورات و پیروی از سیرت رسول اکرم ﷺ و همچنین از نظر اقتصادی و اجتماعی که در آغاز شدند زندگی ساده و بی‌آلایشی اختیار کرده بودند. لیکن پس از رحلت پیغمبر و ... قدرت اسلام در طریقه‌ی زندگانی آنان تغییراتی حاصل گردید.

غزوات و فتوحات برای مسلمانان منبع بزرگ ... [illegible] از اینکه مسلمانان برای بدست آوردن ثروت جهد می‌کردند، لیکن خواه ناخواه در این راه سهمی می‌گرفتند و ثروتی می‌اندوختند.

حضرت رسول اکرم ﷺ هر کس که صلاح میدانست از غنائم بیشتر میداد و گاهی عده‌ای را محروم میکرد. ابوبکر همه مسلمانان را در عرض هم قرار داده بهمه یکسان عطا میکرد. لیکن عمر مسلمانان را براساس ... تقسیم کرد و اشخاص با سابقه خصوصاً اهل بدر را مقدم دانست و همین سیاست عمر ... تقسیم ... [illegible]

۱ ـ «انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم ...» سوره‌ی حجرات آیه ۱۰. «یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین» سوره‌ی بقره آیه ۲۰۸. «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم ان الله علیم خبیر» سوره‌ی حجرات آیه ۱۳.

۲ ـ «واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم وآخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم» سوره‌ی انفال آیه ۶۰.

۳ ـ «وجعلناکم امة وسطا» سوره‌ی بقره ۱۴۳.

پایه‌ی ثروت در اسلام گردیدوخصوصاً که‌فتوحات عمده درزمان‌این‌خلیفه‌انجام گرفت وگویا خود عمر در پایان زندگی متوجه این اشتباه خود گردید زیرا گفت اگر تا یکسال دیگر زنده بمانم مردم را یکسان خواهم‌کرد ، ولی او نماند و بعد از وی عثمان همان روش را بااضافاتی در پیش گرفت ، و از این نظر ثروت فراوانی نزد عده‌یی متمرکز شد و موجبات عدم خشنودی اکثریت مسلمانان را فراهم ساخت و فتنه‌ی عثمان نیزازهمین‌جا سرچشمه گرفت ، ودرآن وقت‌صحابه بدودسته‌تقسیم گشته بودند ، عده‌یی‌مانند : زیدبن **ثابت** و **سعدبن‌ابی‌وقاص** و **طلحه** و زبیر و **عبدالله الرحمن عوف** وحتی خود **عثمان** دارای ثروت فراوان بودند ، و عده‌یی دیگر از صحابه‌ی بزرك مانند : **علی بن‌ابی‌طالب (ع)** و **ابوذرغفاری** و **عمارياسر** و **مقداد ومعز** از نظر شوق و علاقه‌ی‌بسیاری که باسلام داشتند باوجود مخالفتهای اجتماعی و جنبشهای بزرك مذهبی و گردش در میان مردم و اداره‌ی پستهای حساس ، از تجملات زائد زندگانی چشم پوشیده و سیرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را محترم دانسته‌و گرد زندگانی زاهدانه و پرهیزکاری میگشتند وهمان پارسائی و قناعت زمان‌پیامبر را روشن خود قرار دادندواگر چیزی بیش ازقوت روزانه بدست می‌آوردند درراه خدا میدادند و تا پایان عمر ، ثروت وعزت و فتح و منصب آنان را منحرف نساخت و در عین حال نه رهبانیت اختیار کردند و نه گوشه نشینی برگزیدند و نه ازکار و کوشش وکسب علم و خلاصه انجام احکام و فرامین اسلامی دست‌کشیدند و همیشه روش آنان در زندگی مبتنی بر آئین اسلام و سنت پیامبر اسلام بود .

علی بن ابیطالب علیه‌السلام پسرعم و داماد پیامبر و اولین مردی بود که اسلام را پذیرفت و نیز ازکودکی برسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله علاقمند بوده زیرنظروی‌تربیت‌یافت.

وی از نظرعلم و تقوی و مرد داری معروفیت خاص دارد ، و بیشتر مسالك صوفیه او را پس از پیامبراسلام راهنما ومعلم خود میشمارند .

ابوبکر پدرعایشه زوجه‌ی محبوبه‌ی پیامبر که اورا بلقب **صدیق** میخواندند نیز از پیروان باایمان و متقی بود ، و بعضی از مسالك صوفیه پس‌ازپیامبراسلام اورا

معلم و راهنمای خود میدانند.

عمر و عثمان نیز مردانی پاکدامن و باایمان بودند و تنها عثمان هنگام خلافت از سیرت بی آلایش نبی صلی الله علیه و آله و علی بن ابی‌طالب و ابوبکر و عمر انحراف حاصل کرد و بهمین سبب کشته گردید[1].

لیکن بایددانست که مقام علی بن ابی طالب علیه السلام والاتر از دیگر صحابه‌ی بزرك اولیه بوده است، زیرا با دانش و بینش و روش عالی خود نه تنها قلب عمده‌ی مردم مکه و مدینه و کوفه و شام را تسخیر کرده بود بلکه در کشور های دور دستی مانند ایران و مصر شیفتگانی داشت، و هنگامیکه درقید حیات بود از شدت پرهیز گاری و بزرگواری و مرتبه‌ی عالی دانش و بینش، عده‌یی او را بمرتبه‌ی الوهیت رسانیدند ومظهر خدایش انگاشتند[2] وپس از شهادت نام وی مقدس گردید، ورابطه‌ی خویشاوندی نزدیکی که او با پیامبر اسلام داشت و تعالیم وکلمات حکمت آمیز وی باعث گردید که بحق شایسته‌ی رهبری معنوی جویندگان راه حقیقت باشد.

ابوذرغفاری و عمار یاسر و اویس قرنی ازدوستداران بزرك علی بودند، ابوذر همان کسی بود که عثمان و معاویه را برای سوء استفاده از بیت‌المال و اتخاذ زندگانی تجملی انتقادوتوبیخ کرد و بهمین علت تبعید گردید ودرهمان حال در گذشت، و نیز عمار یاسر همان مردی بود که در سن ۹۰ سالگی در راه علی جنك کرد و کشته گردید، اویس قرنی نیز در راه علی شهادت یافت.

بطور کلی صحابه‌ی بزرك رسول اکرم صلی الله علیه و آله با وجود دارا بودن زندگانی زاهدانه وکوشش در تهذیب نفس وعبادتهای مستمر، از آئین اسلام وسنت پیامبر اندك انحرافی حاصل نمی‌نمودند و در هر حال اعمال وافکار خود را درچهار چوب تعالیم اسلامی کنترل کرده، اندك تخطی ازاجراء آن دستورات رامتضمن عذابی دردنك میدانستند

۱ــ وگویا درآن هنگام روزه دار وبخواندن قرآن مشغول بوده است.

۲ــ اولین کسی که نسبت الوهیت بحضرت امیرداد **عبدالله بن سبا** بود که درزمان آن حضرت زندگی میکرد.

روش اهل صفه دیگر از نشانه های زهد و تصوف اسلامی زندگانی **اهل صفه** است.

اهل صفه فقرائی بودند که برپیامبر اسلام وارد شدند و چون مسکن و اهل و عیال نداشتند رسول اکرم (ص) دستور فرمود که صفه یی در مسجد برای آنان ساختند، و بواسطه‌ی نبودن مکان و تنگی معیشت و کمبود بیت‌المال که در آغاز ظهور اسلام وجود داشت یا ازروی ناچاری درصفه‌ی مسجد سکنی کرده بودند وازخیرات و صدقات امر از معاش مینمودند.

پس از آنکه مسلمانان نیرومند شدند ودرزندگانی آنان وسعت پدید آمد، این جمعیت نیز ازصفه خارج شدند و بشغل وکارمشغول و مرفه‌الحال گردیدند.

بطورکلی مسلمانان صدراسلام تنگ‌دست بودند و زندگانی ساده و بی‌تکلفی داشتند، پس از فتوحات اسلامی و بدست‌آوردن غنائم وشهرها، باقتضای شهریگری وپیشرفت تمدن از سادگی زندگانی خود دست برداشتند، تنها عده‌یی از زهاد، سنت محمد (ص) را نگاهداشتند و بعد ها عده‌یی دیگر از آنان تبعیت کردند و زندگانی ساده‌ی گذشته را ادامه دادند.

بنا براین از خصوصیات تصوف اسلامی، زهدمحض وانتخاب زندگانی ساده و بی‌آلایش و کوشش در تهذیب اخلاق و عبادات در کادر تعالیم اسلامی و سنت محمدی (ص) بوده است، از این نظر پیروان این طریقت را **زاهد** باید نامید نه **صوفی**[۱].

و البته پس از اینکه سوریه ومصروعراق بدست مسلمین فتح گردید عده‌یی از مسلمانان که براین طریقت میرفتند، براثراختلاط و آمیزش بامسیحیان، زهداسلامی را با رهبانیت مسیحیان آمیختند، وباید دانست که این آمیزش درزمان‌حیات‌رسول اکرم (ص) نیز وجود داشته وعده‌یی نیزرهبانیت را پیشه ساخته‌بودند که‌موردانتقاد

---

۱ ـ چنانکه تا قبل از قرن دوم هجری قمری همین نام را هم داشتند.

پیامبرقرار میگرفتند[۱] .

☆☆☆

رهبانیت مسیحیان

برای درك علت اساسی پیدایش رهبانیت دردیانت مسیحی لازم است بحثی کوتاه از آغاز پیدایش این شریعت تا هنگام ظهور رهبانیت بمیان آید ، تا هم اطلاع مختصر و درعین حال جامعی ازاصول وسیراین شریعت حاصل آید وهم مقام رهبانیت دردیانت مسیحی شناخته شود و سپس چگونگی تأثیر آن در تصوف اسلامی روشن گردد ، و بدین ترتیب پی خواهیم برد که عرفان وریاضت کشی وترك دنیا در دیانت مسیحی منحصر بطریقت رهبانیت نیست بلکه مذاهب مختلف دیگری هم بعلتهای خاصی در این شریعت برطبق این اصول البته بااختلافات جزئی وجود داشته است .

بنابراین در این قسمت تحت عناوین زیر گفتگو خواهیم کرد :

۱ـ حیات عیسی مسیح .

۲ـ روش عیسی مسیح .

۳ـ تعالیم عیسی مسیح .

٤ـ سیر مسیحیت تا قرن پنجم میلادی

۵ ـ فرق دردیانت مسیحی .

٦ـ مسیحیت در ایران .

۷ـ رهبانیت مسیحیان .

☆☆☆

۱ـ مانند **عبدالله بن عمروعاص** وعده‌یی دیگر که در زهد راهی شبیه برهبانیت و ترك دنیا پیش گرفته بودند وپیامبر آنان را نهی میفرمود و بآنان دستور میداد که حد وسط را بگیرند زیرا رهبانیت در اسلام ممنوع است ولارهبانیة فی الاسلام واسلام حدفش اعتدال است وجعلناکم امة وسطا .

حیات عیسی مسیح درزمان حکومت **اگوست**[۱] قیصر مقتدر روم و**هیرودیس**[۲] پادشاه یهودیه ، در شهر بیت اللحم که یکی از قراء نزدیك اورشلیم است ، از مادری باکره که شوهری ندیده و دست مردی بروی نرسیده و عمری را بعبادت پروردگار و خدمت بمعبد صرف نموده و **مریم** نام داشت بامر و خواست خدای بزرگ کودکی تولد یافت[۳] که می بایستی درآینده بشر را بشاهراه حقیقت رهبری کند واز قید کفروبی ایمانی رهائی بخشد ، و نام وی را چنانکه خداوند بوسیله‌ی روح القدس فرموده بود ، **عیسی** نهادند .

تاریخ صحیح ولادت عیسی مسیح در دست نیست و چون نگاهداری سال میلادی در حدود ششصد سال بعد از تولد وی شروع گردید ، چند سالی اشتباه دست داد و می توان گفت که تاریخ تولد مسیح در حدود پنج سال قبل از تاریخ معمول است .

پس از چندی هیرودیس پادشاه یهودیه که مردی شریر وخود خواه بود وقتی

۱ـ Augustus

۲ـ Herod

۳ـ و اذکر فی الکتاب مریم از انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ، فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویاً ، قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیاً ، قال انما انارسول ربك لاهب لك غلاما زکیاً ، قالت انی یکون لی غلام و لم یمسنی بشر و لم اك بغیاً ، قال کذلك قال ربك هوعلی هین و لنجعله آیة للناس و رحمة منا وکان امرا مقضیاً ، فحملته فانتبذت به مکاناً قصیاً ، سوره‌ی مریم از آیه ۱۶ الی ۲۲ .

اما ولادت عیسی‌مسیح چنین بود که چون مادرش مریم بیوسف نامزد شده بود قبل از آنکه باهم آیند او را از روح القدس حامله یافتند ، و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید پس اراده نمود او را به‌پنهانی رها کند،اما چون او دراین چیزها تفکر میکرد ناگاه فرشته‌ی خداوند درخواب بروی ظاهرشد گفت ای یوسف پسرداود از گرفتن زن خویش مریم مترس زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است از روح‌القدس است و او پسری خواهد زائید که نام اورا عیسی‌خواهی‌نهادزیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید ، انجیل‌متی‌وسط باب‌اول .

دوتن ازفرزندان خود را ازترس اینکه مبادا جای وی را بگیرند بقتل رسانیده بود، از شنبدن خبر تولد عیسی مسیح که توجه همگان را بخود جلب نموده وحتی ستاره شناسان شرقی رابسوی بیت اللحم کشانیده بود ، هراسان گردید و بکشتن او مصمم گردید ، لیکن مریم و یوسف بامرخدا برای نجات عیسی بمصر گریختند و تاوفات هیرودیس در آنجا ماندند[۱] وسپس بوطن خود ناصره باز گشتند[۲]

در این شهر عیسی مسیح نشو و نما کرد و در دانش و بینش ترقی نمود . در طفولیت تورات و کتب پیامبران را تحصیل نمود و قسمتی از آنها را نیز بخاطرسپرد و چون مادرش همسر یوسف نجار بود عیسی نجاری را بیاموخت و اغلب با یوسف کمك میکرد و آلات وادوات چوبی برای زارعین و سکنه‌ی ناصره میساختند ، و گویا پس از مرگ یوسف ، تکفل امور معاش مادر خود را نموده است .

از آغاز کودکی آثار بزرگی روح و روشنی روان و نیروی رهبری اخلاقی بشریت در وجود مسیح ظاهر بود و در عین حال مانند اطفال دیگر بکار و زندگانی اشتغال داشت و اهالی ناصره هیچگاه تصور نمی کردند که او همان مسیح موعوداست.

مدتها گذشت و عیسی در ناصره زیست میکرد ودرحکمت وقامت ورضامندی نزد خدا و مردم ترقی مینمود .

در آن ایام یحیی **تعمید دهنده** در بیابان یهودیه ظاهر شد تا مردم را برای

۱ــ ناگاه فرشته‌ی خداوند درخواب بیوسف ظاهر شده گفت برخیز و طفل ومادرشرا برداشته بمصر فرار کن و درآنجا باش تا بتو خبر دهم زیرا که هیرودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاك نماید ، پس شبانگاه برخاسته طفل و مادر او را برداشته بسوی مصر روانه شد ، و تا وفات هیرودیس درآنجا بماند ، انجیل متی وسط باب دوم .

۲ــ اما چون هیرودیس وفات یافت ناگاه فرشته‌ی خداوند در مصر بیوسف در خواب ظاهر شده گفت ، برخیز و طفل و مادرش را برداشته بزمین اسرائیل شو زیرا آنانیکه قصد جان طفل داشتند فوت شدند ، پس برخاسته طفل و مادر او را برداشت و بزمین اسرائیل آمد ، اما چون شنید که ارکلاؤس بجای پدر خود هرودیس بر یهودیه پادشاهی میکند از رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافته بنواحی جلیل برگشت وآمده در بلده‌ی مسمی بناصره ساکن شد تاآنچه بزبان انبیاء گفته شده بود تمام شود که بناصری خوانده خواهد شد ، انجیل متی ذیل باب دوم .

پذیرش آئین مسیح آمـاده سازد و راه را جهت نهضت فکری و اخلاقی عیسی هموار نماید .

وی در نواحی رود اردن مشغول بشارت گردید و بیهودیان وعده داد و گفت که از گناهان خود توبه کنید و بسوی خدای بزرگ بازگشت نمائید ، زیرا ملکوت آسمان نزدیك است .[۱]

مردم از هرطبقه متوجه یحیی شده و ازوی می‌پرسیدند که چه بایستی بکنیم؟، یحیی جواب میداد که هر که دو جامه دارد بآنکه ندارد بدهد و هر که خوراك دارد نیز چنین کند! .

در اینوقت مردم دسته دسته از اورشلیم و از شهرهای دیگری که در حوالی رود اردن واقع بود نزد یحیی میآمدند و بگناهان خود اعتراف کرده و از وی تعمید میافتند .

همین که عیسی مسیح بسن سی سالگی رسید وطن خود ناصره را ترك کرده بسوی یحیی تعمید دهنده روان گردید ، و چون از وی تعمید یافت مدت چهل روز در یك مغاره‌یی بروزه و عبادت مشغول بود و در این مدت با وساوس و نیرنك های شیطان مبارزه مینمود تا سرانجام پیروز گردید و شیطان نتوانست ویرا بگناه در آورد.[۲]

۱ــ انجیل متی صدر باب اول .

۲ـ آنگاه عیسی بدست روح القدس ببیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید ، و چون چهل شبانه روز روزه داشت آخر گرسنه گردید ، پس تجربه کننده نزداو آمده گفت اگر پسر خدا هستی بگو تا این سنگها نان شود ، در جواب گفت مکتوب است انسان نه محض نان زیست میکند بلکه بهر کلمه یی که از دهان خدا صادر گردد ، آنگاه ابلیس او را بشهر مقدس برد و بر کنگره هیکل بر پا داشته ، بوی گفت اگر پسر خدا هستی خود را بزیر انداز زیرا مکتوب است که فرشتگان خود در باره‌ی تو فرمان دهد تا ترا بدستهای خود برگیرند مبادا پایت بسنگی خورد ، عیسی ویرا گفت و نیز مکتوب است خداوند خدای خود را تجربه مکن، پس ابلیس او را بکوهی بلند برد وهمه ممالك جهان و جلال آنها را بدو نشان داده ، بوی گفت اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را بتو می‌بخشم ،آنگاه عیسی بوی گفت دور شو ای شیطان زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما ، در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینك فرشتگان آمده او را پرستاری مینمودند ، انجیل متی صدر باب چهارم .

چون این آزمایش و ریاضت باتمام رسید، مسیح بمیان مردم آمد و مدت سه سال براهنمائی و خدمت خلق مشغول بود و با تعالیم عالی‌خود، آنانرا بسوی‌حقیقت و سعادت رهبری مینمود.

علماء و حکام یهود که حاضر نبودند از نخوت و تکبر و ریاکاری خود دست برداشته و بر گناهان خود واقف گردند و نیز نمی‌خواستند بـاور کنند که این عیسی همان مسیح موعود است و از طرف خدا مبعوث گردیده، از این نظر بروی که با کمال رشادت ایشان را بسوی حق میخواند و دربارهٔی گناهانشان ملامت مینمود خشمگین شدند و قصد قتل وی نمودند و با پرداخت مقداری پول **یهودا** کـه یکی از دوازده نفر شاگردان مسیح بود او را فریب دادند تا آقای خود را تسلیم آنان نماید.

محاکمه‌ی عیسی بفوریت خاتمه یافت و چون وی خود را پسر خدا مینامید محکوم باعدامش نمودند، و درآنزمان یهودیان از اتباع روم بوده بتنهائی قادر بر اعدام مقصرین نبودند از این نظر ویرا نزد **پیلاطس**[1] حاکم رومی بردند و گفتند که وی خود را پادشاه نامیده است، پیلاطس گر چه در او خطائی ندید لیکن در عین حال از یهودیان ترسید و حکم صلیبش را صادر نمود، و در روز جمعه پانزدهم ماه نیسان یهودی بیرون دیوارهای اورشلیم وی را مصلوب ساختند و بعد از ظهر آنروز چند نفر از شاگردان وی، او را در آرامگاهی سنگی که در آن نواحی بود بخاك سپردند.

بنابر نوشته‌ی علماء مسیحی،عیسی پس ازسه‌روز برمرگ غالب گردید وازقبر قیام کرد و همان روز خود را بعده‌یی از شاگردانِ خویش ظاهر ساخت و مدت چهل روز نیز خود را بافراد و اجتماعات مختلف نشان داد و سپس بعد از صدور دستورات لازمه بپیروان خود، بآسمان صعود کرد.

✲ ✲ ✲

1_Pilate

روش عیسی مسیح

عیسی مسیح هیچگاه در دنیاعزلت اختیار ننمود و برخلاف یحیی تعمید دهنده که عمر خود را در روزه و دعاء و بیابانها بسر می‌برد، وی همیشه با مردم معاشر بود.

هرگاه مایل بعبادت انفرادی‌می گشت قبل‌ازصبح برخاسته و دریکی ازکوهها براز و نیاز با خدای خود مشغول میشد، و از روزه گرفتن وی فقط یکبار و آنهم پیش از شروع بتعلیم اطلاع در دست است.

مسیح غالباً درمهمانیها ومجالس عمومی‌حاضرمیشد و گویا اولین معجزه‌ی وی نیزدر یکی ازمجالس عروسی رویداد.

عیسی چون خود را نجات دهنده‌ی خلق میدانست ازاین‌نظر همیشه باماکنی که مردم اجتماع می‌نمودند میرفت و حتی با بدترین‌گناهکاران معاشرت مینمود تا وظیفه‌ی خود را بهتر انجام دهد.

عیسی مسیح هرگز مردمرا بعزلت و گوشه نشینی دعوت نمی نمود بلکه آنانرا بخدمت و محبت بمردم دعوت میکرد.

فقر یکی از خصوصیات زندگانی عیسی مسیح است، زیرا وی از تعلقات دنیوی طالب هیچ چیز برای خویشتن نبود و درسه سال خدمت در راه حق، منزل و مأوائی نداشت و بیشتر اوقات در زیر آسمان می‌خوابید[1] وگاهی هم در منزل‌یاران خود مهمان بود، و چون مصلوب گردید غیر از لباسی که میان سربازان تقسیم شد دیگر چیزی نداشت.

☆☆☆

۱ـ آنگاه‌کاتبی پیش‌آمده بدوگفت: استادا هر جا روی ترا متابعت‌کنم، عیسی بدوگفت روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه هاست لیکن پسر انسانرا جای سرنهادن نیست، انجیل متی وسط باب هشتم.

تعالیم عیسی مسیح

عیسی مسیح تعالیم پیامبران گذشته را منسوخ ننمود بلکه آنها تأیید و تکمیل کرد[1].

و در حقیقت جنبه‌های سیاسی و اجتماعی شرایع گذشته خصوصاً شریعت موسی را تأییدکرد و جنبه‌های روحانی آنرا تکمیل نمود.

شریعت موسی هم سیاسی و هم روحانی بود ولی شریعت عیسی مسیح فقط جنبه‌ی روحانی داشت و علت این بود که در زمان موسی، بنی اسرائیل هم بخدای بزرك ایمان داشتند و هم برای خود ملتی بودند، در اینصورت هم باحکام روحانی و هم باصول و قوانین سیاسی احتیاج داشتند، لیکن عیسی مسیح مایل بتشکیل مملکتی واحد نبود و در حقیقت این امکان هم وجود نداشت، از این لحاظ عیسی مسیح فقط خواهان بود که ازتمامی ملل روی‌زمین تشکیل یك مجمع‌روحانی بدهد که هر ملتی در عین حالیکه تابع قوانین سیاسی کشور خویش است مسیح را رهبر معنوی خویش بداند و تعالیم روحانی وی را در زندگانی خویش بکار بندد.

حقیقت تعالیم‌عیسی مسیح این بود که خدا بمنزله‌ی پدری است که تمامی‌افراد بشر را چون فرزندان خود محبت نموده و پرستاری می‌نماید، و گفت که این پدر عارف برکلیه‌ی حوائج ما بوده و خواهان است که ما در شناسائی وی رشد نمائیم.

و نیز وی‌تعلیم داد که چون خداوند وجودی کامل است، ما نیز باید کوشش کنیم تا مانند وی کامل گردیم، و برای نیل بدین منظور بایستی دشمنان‌خودرامحبت نمائیم و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبیم و بآنانکه ازما نفرت دارند احسان کنیم و آسیب رسانندگان خود را بخشیده و درازاء بدی دیگران بآنان نیکوئی

۱ــ گمان مبرید که آمده‌ام تا توراة یاصحف انبیاء را باطل سازم نیامده‌ام تاباطل سازم بلکه تا تمام‌کنم، زیرا هرآینه بشما میگویم تاآسمان و زمین زایل نشود همزه‌یی یا نقطه‌یی از توراة هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود، پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و بمردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود اما هر که بعمل‌آورد و تعلیم نماید او در ملکوت‌آسمان بزرك خوانده خواهدشد، انجیل متی وسط باب پنجم.

روا داریم [۱] ، و نیز گفت هیچ چیز ظاهری قادر نیست انسانرا پلید سازد ، بلکه‌تنها گناه در قلب انسان را پلید می‌نماید .

عیسی مسیح روزه و یا نماز و یا اعیاد و یا صدقه مخصوصی تعیین ننموده ، بلکه شاگردان خود را فرمود که خداوند را چون پدر خود خرسند نموده وهمیشه سعی نمایند تا در خشنودی وی بکوشند .

و همچنین شاگردان خود را تعلیم‌داد که بیش از یك زن نگرفته و نیز زنهای خود را طلاق نداده و زن دیگری را بنکاح خود در نیاورند .

☆☆☆

سیر مسیحیت تا قرن پنجم میلادی

عیسی مسیح از میان شاگردان خود دوازده نفر رابملازمت و همراهی خویش انتخاب کرد تا بعدها ایشانرا برای وعظ و راهنمائی مردم بنقاط مختلف اعزام دارد .

این دوازده نفر بعد ازقیام مسیح، مأمور انتشار کلام وی در تمامی نقاط‌جهان گشتند و از این نظر رسولان نامیده شدند ، و این رسولان در واقع مؤسسین و پیشوایان **کلیسا** [۲] بودند .

۱ـ شنیده‌اید که گفته شده است همسایه‌ی خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن ، اما من بشما میگویم که دشمنان خود را محبت نمائیدو برای لعن کنندگان‌خودبرکت بطلبید و بآنانیکه از شما نفرت کنند احسان کنید و بهر که بشما فحش دهد و جفارساند دعاء خیر کنید ، تا پدر خود راکه درآسمان است پسران شوید زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میسازد و باران برعادلان و ظالمان میباراند ، زیرا هرگاه‌آنانرا محبت نمائید که شما را محبت می‌نمایند چه اجر دارید آیا باج‌گیران چنین نمی‌کنند ؟ ، و هرگاه برادران خود رافقط سلام گوئیدچه‌فضیلت داریدآیا باج‌گیران چنین نمی‌کنند؟، پس شماکامل باشید چنانکه پدر شماکه درآسمانست کامل است، انجیل متی ذیل‌باب‌پنجم.

۲ـ کلیسا ازکلمه‌ی **اکلیسیا** که بمعنی مجمع مقدس است مشتق شده است ودرعهد عتیق این‌کلمه بر مجمع مقدس بنی اسرائیل‌که قوم برگزیده‌ی خداوند بودند دلالت مینمود ، لیکن درعهد جدید بر مجمع مقدس پیروان واقعی عیسی مسیح اطلاق میگردد .

رسولان پس ازدریافت مأموریت دراطراف متفرق گشته‌و تعالیم عیسی‌رابمردم تبلیغ مینمودند ، و چون اساس و پایه‌ی شریعت عیسی بر مبانی اخلاقی و مساوات تامه در حقوق‌وحدود و دستگیری‌بیچارگان‌وهمراهی بفقراءورعایت‌حال‌درماندگان و بالاخره تواضع و فروتنی کامل بود ، در همه جا خصوصاً در روم پیشرفت شایانی حاصل کرد بطوریکه گروه گروه از فقراء و غلامان با وجود فشار و ضدیتهای شدید مخالفین و مخالفتها جدی دولت ، بدین مسیح گرویدند و امپراطوران روم با وجود شکنجه‌های فراوان و عذابهای بسیار که بمسیحیان وارد ساختند نتوانستند از بسط این شریعت بین مردم‌جلوگیری نمایند، تا آنکه‌مسیحیت‌پیروزگردید و **قسطنطین** [1] امپراطور روم با صدور **حکم میلان** [2] مذهب مسیح را در عرض مذهب قدیم روم قرارداد (سال ۳۱۳ میلادی) و بعدها نیز شخصاً بدین مسیح گروید .

در حدود سال ۳۲٤ میلادی جملاتی حاکی از مسیحیت بر روی پولها نقش شد و دو سال بعد قسطنطین پایتخت خود را از روم که هنوز پایگاه استواری برای مشرکان بشمار میرفت بکشور **بیزانس** نقل‌کرد و شهر جدیدی در آن محل بر پا کرد و بافتخار خود **قسطنطنیه** نامید و بمریم عذرا تقدیم داشت .

قسطنطین پس از قبول‌شریعت مسیح‌دستور اجراء بعضی قوانینی‌که با مسیحیت هماهنگی داشت صادر نمود ، مثلا فرمان داد که هیچ مقصری‌تاخودش بخطای خود اعتراف ننماید و مدعیانش هم کاملا بتقصیر وی همرأی نکردند ، نبایستی بقتل‌برسد. و همچنین حبس تاریك‌کردن و تازیانه زدن مقروضین و داغ‌کردن غلامان و صلیب نمودن و شکستن پای‌آنانرا منع‌کرد و بعد ها نیز قوانین دیگری که باعث رفاهیت غلامان گردید وضع نمود ، و نیز قوانین سختی بر ضد زنا و هر نوع بدکاری بموقع اجراء گذارد .

در زمان قسطنطین عده‌ی مسیحیان پنج الی ده صدم جمعیت‌کل امپراطوری روم میرسیدودربعضی نواحی مانندآسیای صغیر وعربستان‌و فلسطین وسوریه‌ویونان و مصر و آفریقای شمالی و ایتالیای سفلی و اسپانیا و فرانسه و آلمان ، مسیحیان

۱—Constantine. ۲—Edict of Milan.

نفوذ بسیار داشتند .

پس از قسطنطین ، برادرزاده‌ی وی **ژولین**[1] آزادی مذهب را اعلام داشت و بمشرکان امتیازاتی داد وهمچنین امتیازاتی راکه‌نصیب مسیحیان شده بود سلب‌نمود واین عمل باعث شدکه مشرکانی که هرگز ویاجز بظاهر مسیحیت را نپذیرفته‌بودند بمجرد اینکه آزادی از دست رفته‌ی خود را باز یافتند و از ستم عیسویان رهائی جستند ، خودشان ستمکاری آغاز کردند و بقتل و هدم مردم و اموال آنان پرداختند.

آزادی مشرکین و محدودیت عیسویان در زمان ژولین موجب خساراتی گردید حتی چند کلیسا و صومعه بسته شد ، لیکن این زیانها جبران ناپذیر نبود ، زیرا دوران امپراطوری ژولین کوتاه‌تر از آن بود که منشأخسارات جبران ناپذیر گردد.

زمان ژولین دوره فعالیتهای بسیار بود ، چه‌در آنزمان فرق گوناگونی‌دردین مسیح وجود داشت و حتی یکی از این فرق یعنی **آریانیسم**[2] درقسمت درازی‌ازعمر ژولین شریعت حقه بشمار میرفت .

بطور خلاصه دین مسیح تا انتهای قرن اول میلادی در تمامی امپراطوری روم انتشار یافت و در اواسط قرن دوم میلادی کلیسا در امپراطوری روم چنان با عظمت و نفوذ گردیدکه دولت لازم دانست آنرا ازمیان بر دارد ، زیرا این محال بود که کلیسا و امپراطوری بت پرست با هم موجود باشد و کشمکش پیاپی لازم بود تایکی پیروز گردد .

در این مبارزه مقاومت باکلیسا بود و حملات پیاپی از جانب دولت ، وکلیسا نیز در مقابل تیرهای آتشینی که از سوی دشمنان پرتاب میشد بخوبی مقاومت کرد ، تا اینکه باکمال بردباری و پایداری بر آنان غالب و پیروز گردید و بجائی‌رسید که برسمیت شناخته شد ، و بعدها نیز با وجود خساراتی که در زمان ژولین وبعدازوی بر آن وارد شد همچنان بپیشرفت خود ادامه‌داد .

حقیقت اینست که پیشرفت شریعت عیسی مسیح یکی از اسرار جهان بشمار میرود ، زیرا حوادثیکه علی رغم مشکلات و موانع فراوان موجب پیشرفت شریعت

۱-Julian ۲-Arianisme

و پیروز کلیسا شدند چندان باور نکردنی بودند که مبلغین مسیحی آنهارا دلیل حقانیت دین خود میدانستند .

** ** **

فرق در دیانت مسیحی

درقرن دوم و سوم میلادی ، کلیسا گذشته از گرفتاری درقید شکنجه و جفای دولت ، با خطری بمراتب شدیدتر و هولناکتر مقابل بود که هر آن کلیسا را تهدید میکرد، و آن خطر مذاهب و فرق گوناگونی بود که در سراسر امپراطوری روم مشاهده میشد .

در بین این فرق ، **ناستیکها**[۱] دارای اعتقادات جالبی بودند که ببحث اصلی ما یعنی تصوف تا حدود زیادی ارتباط دارد.[۲]

ناستیکها عقیده داشتند که یك معرفت روحانی وجود دارد که هر کسی قادر نیست بدان برسد ، پیروان این معرفت خود را **ناستیك**[۳] یا عارف میخواندند .

تعالیم ایشان این بود که ماده بخودی خود بد و شریر است و خدائیکه واجب الوجود و از هر گونه آلایش بدور و کاملا پاك ومنزه است ممکن نیست خالق اینعالم مادی باشد ، پس این دنیا را خلقت یك خدای اسفلی میدانستند که نیکوئی در وی بدرجه‌ی کمال نرسیده است و میگفتند که بین خدای واجب الوجود و عالم مادی فوجهای متوسطین هستند که مانند حلقه‌های زنجیر مادیات را با خدا مربوط میسازد .

۱ــ Gnostics

۲ــ البته در قرن دوم و سوم میلادی گذشته از ناستیکها فرق دیگری وجودداشت که هر کدام بنحوی بتشریح تثلیث اقدس میپرداختند ، مثلا **آرتمون** Artemon که از رؤسای یکی از این فرق بود عقیده داشت که عیسی مسیح تنها یك انسان است که بیشتر از سایر انسانها بخشش روح القدس را فراگرفته است ، و **سابلیوس** Sabellius از رؤسای یکی دیگر از این فرق میگفت که خداوند اول خود را چون پدر و بعد چون پسر و بالاخره چون روح القدس کشف فرمود و بدین اعتبار پدر و پسر وروح‌القدس‌سه اقنوم نبودند که با هم از ازل در یك ذات الهی وجود داشتند ، بلکه سه شکل و یا سه اسم بودند که خداوند خود را بوسیله‌ی آنان ظاهر فرمود و شناسایند .

۳ــ ناستیك از لفظ یونانی **نوسیس** Gnosis که بمعنی عرفان است گرفته شده‌است.

و همچنین معتقد بودند که مادیات پست‌ترین آفرینش این متوسطین است ، و این عقیده در تعالیم بعضی از عرفاء ایران باقی است .

ناستیکها راجع بجسم خود نیز عقاید مخصوص بخود داشتند ، بعضی از آنان می گفتند که لازم است شخص بوسیله‌ی ریاضت جسم خود را مطیع گرداند ،وبعضی دیگر می گفتند که شخص باید کاملا جسم خود را از یاد برد .

در قرن چهارم یعنی مدتی بعدازرسمی شدن دیانت مسیحی لازم آمد که‌اصول عقاید با دقت بیشتری بیان گردد و این موضوع خود موجب اشکالات فراوان شد ، تعریف و تفسیر هر عقیده‌یی موجب تحریك نظرات خصوصی حکماء الهی میشد که با حسادت کامل مراقب نیروی معنوی خود بودند .

از نظر عقلی و استدلالی توأم و سازگار ساختن اصول وحدت با تثلیث اگر غیر ممکن نبود ، لااقل بسیار دشوار مینمود .

آریوس[۱] در حدود سال ۳۱۸ میلادی شروع بنشر این عقیده کرد که خدا مطلقاً یکی است و ابدیت و جنبه‌ی الهی داشتن مسیح را منکر شد ؛ بعبارت دیگر وی می گفت که خداوند از خلقت کاملاجداست پس نباید مسیحی راکه بزمین آمده و چون انسان متولد شده با خدائی که‌نمیشودشناخت یکی بشماریم وهمان‌فاصله‌یی که بین انسان وخالق او وجود دارد ، ما بین خدا وپسر وی عیسی نیز موجوداست، پسر از پدر از نیستی خلق گردید پس‌مخلوق است و از ذات خود پدر نیست‌و بتمام معنی ویرا خدا نتوان نامید .

این نظریه از طرف علماء دینی چنان استقبال شد که قسطنطین ناچار شد در سال ۳۲۵ میلادی شورای **نیکایا**[۲] را تشکیل دهد تا در باره‌ی **آریانیسم**[۳] بحث‌نماید و تکلیف آنرا روشن سازد .

شورای نیکایا آریانیسم را مردود شناخت اما این کیش مورد قبول مردم بود و تا سال ۳۷۸ میلادی از طرف بعضی امپراطوران مورد تشویق ترار گرفت و در میان

۱—Arius ۲—Nicaea ۳—Arianisme

طوایف **توتن** از قبایل ژرمن آئین عمومی بشمار میرفت .

آریانیسم برای دومین بار در سال ۳۸۱ میلادی در شورای دینی قسطنطنیه محکوم و از آن زمان ببعد از سلك فرقه‌های دینی بیزانس رانده شد .

و نیز از آنچه درباره طبیعت‌مسیح در طریقت‌پذیرفته‌شده بود بدعتهای‌جدیدی دردو سوی بوجود آمد .

ارتدکسها [1] معتقد بودند که در وجود مسیح دو طبیعت انسانی و ربانی ،اما تنها یك شخصیت وجود داشته .

و پیروان **نسطوریوس** [2] کشیش شامی معتقد بودند که در مسیح دوطبیعت و دو شخصیت بوده .

و **اوتیکس** [3] که با نسطوریوس مخالفت شدید داشت خود براهی دیگر رفت و گفت که دو طبیعت ربانی و انسانی چنان در مسیح با یکدیگر جوش خورده‌است که طبیعت واحدی راتشکیل‌داده ، در واقع مسیح دوطبیعت است اما در یك‌طبیعت .

سومین شورای دینی **افسس** [4] که درسال ٤۳۱میلادی تشکیل شد نسطوریان‌را محکوم کرد و شورای چهارم **کالسیدون** [5] در سال ٤٥۱ میلادی تشکیل شد پیروان اوتیکس را هم مطرود شناخت .

ولی در مسأله‌ی مورد بحث در بالا بالاخره توافق کامل حاصل نشد وهنوزهم اختلاف عقیده موجود است .

مسیحیت در ایران

راجع بتأسیس کلیسا در کشور ایران و تفصیل ظهورمسیحت دراین سرزمین ، تاریخی دردست نیست وتنها دربعضی کتب مانند انجیل باین موضوع اشاره گردیده است .

درباب‌دوم کتاب **اعمال رسولان** آمده‌است که‌روزعید **پنطیکاست** [6] ،**پارتیان** [7] و **مادیان** [8] و **علامیان** [9] و **ساکنان‌جزیره** [10] در اورشلیم حاضر بودند [11] .

۱-Orthodoxs. ۲-Nestorius. ۳-Eutyches. ٤-Ephesus. ٥-Chalcedon

٦ـ روزعیدپنطیکاستPentecost پنجاه‌روز بعدارعید فصح‌است .۷ـساکنین**پارتیا** یا خراسان‌امروزه . ۸ـ ساکنین **مدی** یاکردستان‌حالیه . ۹ـ ساکنین **عیلام** یاخوزستان فعلی.۱۰ـساکنین‌بین‌النهرین .۱۱ـومیدانیم که‌این‌چهارایالت‌جزوایران‌باستان‌بوده‌است.

و عده‌یی معتقدند که این افراد ایرانی پس از استماع وعظ رسولان ایمان آورده و پس از بازگشت بموطن خود انجیل را باهل کشور خود موعظت کردند.

از سال ۱۵۰ قبل از میلاد مسیح تا ۲۲۶ میلادی کشور ایران تحت تسلط **پارتها**[۱] بود و آنان آداب خشن و تمدن نسبتاً ناقصی داشتند و در این دوره آئین زرتشت بتوسط مغهایا مؤبدان زرتشتی رواج می‌یافت لیکن عده‌یی از مردم گرفتار بت‌پرستی بودند و در همین زمان مسیحیت در ایران ظاهر گردید و سلاطین پارت با مبشرین مسیحی نه ضدیت مینمودند و نه بایشان جفا میرسانیدند بلکه مسیحیان را آزادی زیادی بخشیدند و از این نظر باعث شدند که کلیسا بسرعت توسعه یابد.

حتی عده‌یی از مسیحیانیکه در امپراطوری روم ستم میدیدند برای سلامتی و آسایش بایران فرار کردند و در ایران باعث ترقی کلیسا گردیدند.

ولی در عین حال مغان زرتشتی با شدت بر ضد مسیحیان اقدام میکردند و در اثر همین اقدامات بود که **شمشون**[۲] اسقف آربل[۳] در سال ۱۲۳ میلادی شهید گردید، و این اولین شهیدی است که تاریخ مسیحیت در ایران نشان میدهد.

دراثر سخت‌گیریهای زرتشتیان تنها عده‌ی کمی اززرتشتیان مسیحیت‌را استقبال کردند، و ایمان‌آورندگان عمده اغلب از بت‌پرستان بودند.

در سال ۲۲۶ میلادی **اردشیر** علیه پارتها قیام کرد و سلسله‌ی بزرك ساسانی راکه تا زمان سلطه‌ی اعراب یعنی ۶۴۱ میلادی در ایران برقرار بود تأسیس کرد، پس از بوجود آمدن سلسله‌ی ساسانی در اوضاع مسیحیت تغییرات عمده‌یی حاصل شده. پادشاهان ساسانی برخلاف پارتها علاقه دلبستگی فراوانی بآئین زرتشت داشتند و با نهایت شدت در برقراری آن میکوشیدند.

هنگامیکه اردشیر بسلطنت رسید فرمان داد تا کلیه‌ی بتهای کشور را نابود ساختند. و مغان را مقامی والا بخشید و نیز فرمانی صادر کرد که بموجب آن آتشکده‌های خاموش درباره مشتعل شد و نیز نوشته‌های مقدس زرتشت یعنی **اوستا** را نیز جمع آوری نمود و دستور داد تا تفسیری بزبان پهلوی که زبان معمول در آنزمان بود

۱-Parthians ۲-Samson. ۳-Arbela

برای آن تهیه نمودند و بطور خلاصه آئین زرتشت را دین رسمی کشور قرار داد و غیر از آتشکده‌های زرتشتی جمیع معابد را بست .

شاهپور اول پس از غلبه بر **والرین**[1] امپراطور روم و تسلط بر شهرهای بین‌النهرین و سوریه عده‌ی زیادی از سکنه‌ی این بلاد را اسیر ساخت و بخوزستان آورد و در **جندیشاپور** که مخصوص ایشان ساخته بود سکنی داد و چون بسیاری ازاین اسراء مسیحی بودند باعث شدند که کلیسای ایران تقویت گردد و با کلیسای امپراطوری روم متحد شود .

در زمان پادشاهی **بهرام اول** اوضاع مسیحیان بغایت سخت شد وحتی عده‌ی بسیاری از پیروان مسیح بقتل رسیدند .

پس از اینکه درسال ۳۰۹ میلادی **شاهپور دوم** بپادشاهی رسیدد برای کلیسای ایران وقایع مهمی رویداد که در تاریخ ثبت شده است .

بطوریکه قبلا گفتیم از سال ۲۲٦ میلادی دشمنی با مسیحیت آغاز شد ولی تا زمان پادشاهی شاهپور دوم بیش از چند نفر از مسیحیان بقتل نرسید بودند .

و در این زمان بود که حادثه‌ی مهمی موجب شد تا مسیحیان در وضعیت فوق‌العاده سختی قرار گیرند ، و آن‌حادثه ایمان آوردن قسطنطین ورسمیت مسیحیت درامپراطوری روم بود .

این واقعه هر قدر برای مسیحیان روم سود بخش بود ، بهمان اندازه برای مسیحیان ایران زیان ببار آورد ، زیرا پادشاه ایران که همیشه روم را دشمن خود میدانست بمحض اینکه قسطنطین مسیحی گردید ، مسیحیت را نیز دشمن سلطنت و کشور خود دانست و مسیحیان ایرانی را جاسوسان و دوستان مخفی امپراطور روم فرض نمود ، و باید گفت که تا اندازه‌یی هم حق با او بود .

پس از وفات قسطنطین (سال ۳۳۸ میلادی) جنك بزرگی میان ایران و روم آغاز شد و این ستیزه در حدود بیست و پنج سال ادامه داشت ودر پایان کار پادشاه

1_Valarian

ایران پیروز گردید و با تصاحب ایالت **بین النهرین** و **شهر نصیبین** با دولت روم صلح نمود . در آغاز جنك مزبور ، شاهپور **بشمعون کاتولیکوس**[۱] فرمان داد که تا از کلیه مسیحیان ایرانی برای مخارج جنك مالیات مضاعف دریافت دارد ، شمعون چون از این کار سرباز زد مورد خشم و غضب شاهپور قرار گرفت و بدستور شاه توقیف گردید و چندی بعد مقتول شد و از این زمان با مسیحیان با شدت هرچه تمامتر رفتار شد و نماز خانه‌های آنان منهدم گردید و تشکیلات آنان بر هم ریخت و بطور کلی از این زمان تامدت چهل سال که شاهپور حیات داشت ،مسیحیان دوره‌ی هولناکی را گـذرانیدند و قربانیان بسیاری دادند تا اینکه در سال ۳۷۹ میلادی شاهپور در گذشت .

پادشاهان بعد از شاهپور اغلب بی کفایت بودند و هر یك مدت کمی سلطنت کردند و در زمان آنانهم باوجود اینکه کلیسای ایران رسمیتی نداشت ولی باز مسیحیان از نعمت آزادی تا حدودی بهره داشتند .

در سال ۳۹۹ میلادی **یزدگرد اول** بپادشاهی رسید و از این زمان دوره‌ی خوشی برای مسیحیان آغاز گردید ، زیرا این پادشاه در سال ٤۰۹ میلادی فرمان آزادی عموم مسیحیان را صادر کرد و اجازه داد تا نمازخانه‌هائیرا که سابقاً منهدم شده است دوباره بنا نمایند ولی در اواخر عمر بعلت جسارتی که مسیحیان نسبت بآتشکده‌های زرتشتیان نمودند نظرش در باره آنان عوض شد لیکن عمرش کفـاف نداد تا بتنبیه آنان پردازد .

در سال ٤۲۰ میلادی بهرام پنجم معروف ببهرام گور فرزند یزدگرد اول بسلطنت رسید و از ابتداء امر بتقویت مغان همت گماشت و آنانهم بانهدام مسیحیان و تشکیلات آنان اقدام کردند و بدین علت عده‌یی از مسیحیان از این اوضاع بتنگ آمده بروم پناه بردند و چون امپراطور روم از تسلیم آنان بدولت ایران امتناع ورزید ، جنك بین روم وایران شروع گردید .

۱ـSimon the catholicos

ولی اینبار دولت روم پیروز درآمد و در عهدنامه صلح قید گردید که دولت ایران بمسیحیان آزادی عقیده دهد و در مقابل امپراطوری روم زرتشتیان را در عقیده‌ی خود آزاد گذارد ، از این زمان دوباره مسیحیان بآزادی رسیدند ولی اینبار هم چندان ادامه نیافت ، زیرا پس از اینکه **یزدگرد دوم** بپادشاهی رسید باز دوره‌ی وحشت و تعب آغاز گردید ، خصوصاً درشهر **کرکوك** که در نزدیکی موصل واقع بود اوضاع بدتر بود بطوریکه عده‌ی زیادی از مسیحیان در این شهر بقتل رسیدند .

چندی نگذشت که یزدگرد ارمنستان را نصرف کرد وعده‌ی زیادی ازمسیحیان راکشت و عده‌ی فراوانی را هم بقبول آئین زرتشت مجبور ساخت ، تا اینکه درسال ٤٨١ میلادی مسیحیان ارمنستان انقلاب نموده سر از اطاعت ایرانیان پیچیدند و از این نظر بموجب قراردادی که بین آنان و ایرانیان بسته شد ، مقرر گردید که ارامنه در اختیار مسیحیت کاملا آزاد باشند کلیه آتشکده‌های ارمنستان تعطیل گردد .

در اواخر قرن پنجم کار بشارت در دهات و شهرهای ایران خصوصا نواحی کردستان پیشرفت مخصوصی حاصل نمود و مبشرین فعالی چون **سبا**[1] در این پیش روی سهم بسزائی داشتند .

در اوایل قرن ششم مسیحیان از دشمنان خارجی خود ایمن بودند ، زیرا مغان باندازه‌یی سر گرم ستیز و بحث با **مزدکیان** بودند کـه دیگر فرصت آزار مسیحیان را نداشتند و حتی انتظار داشتند که باکمك مسیحیان ، فرقه‌ی مزدکیان‌را نـابود نمایند .

ولی این آسایش پایدار نماند و در زمان پادشاهی انوشیروان پس از شروع جنگ بین ایران و روم ، بار دیگر مسیحیان مورد حمله‌های خصمانه قرار گرفتند و مغان دوباره بخراب کردن نماز خانه‌ها پرداختند و عده‌ی بسیاری از زرتشتیان‌را که مسیحی شده بودند مقتول ساختند ، در اینوقت رئیس کلیساهای ایران شخصی بود بنام **مارابا**[2] که از اعضاءیك فامیل معروف زرتشتی بود .

1_Saba 2_Mar Aba

در اواخر قرن ششم کار مسیحیت در ایران تقریباً بالا گرفت وحتی عده‌یی از متنفذین ایران نیز مسیحی شدند ورئیس کلیساهای ایران یا صاحب مقام کاتولیکوس یکی از رؤسای کشوری محسوب میشد ، و بطوریکه میگویند انوشیروان و خسرو- پرویز هر دو زنان مسیحی داشتند .

در اینزمان مسیحیان ایمان کامل داشتند که در آینده نزدیکی نور مسیحیت تمام کشور ایران را روشن خواهد ساخت ، ولی با ظهور اسلام و استیلاء عرب در اوایل قرن هفتم ، این امید مبدل بیأس گردید .

رهبانیت مسیحیان

وضع اولیه مسیحیان وجفاهائی که ازجانب مخالفین بر آنان میرفت موجب شد که عده‌یی از شاگردان عیسی مسیح . بریاضت و تأدیب نفس پردازند وبدین ترتیب هم آماده‌ی مقابله با ستمهای بیشمار وجفاهای بسیار دشمنان گردند ، وهم بیشتر بر گناه غالب آیند و بر استحکام ایمان خود بیافزایند .

پولس[۱] مینویسد :

آیا نمیدانید آنانکه در میدان میدوند همه میدوند لکن یکنفر انعام را می‌برد، باینطور شما بدوید تا بکمال ببرید، و هر که ورزش کند در هرچیز ریاضت میکشد، اما ایشان تا تاج فانی را بیابند لکن ما تاج غیر فانی را ، پس من چنین میدوم نه چون کسیکه شك دارد و مشت میزنم نه آنکه هوا را بزنم ، **بلکه تن خود رازبون میسازم و آنرا در بندگی میدارم مبادا چون دیگرانرا وعظ نمودم خود محروم شوم !** »[۲]

و در جای دیگر مینویسد :

چون سپاهی نیکوی مسیح در تحمل زحمات شریك باش ، هیچ سپاهی خود را در امور روزگار گرفتار نمیسازد تا رضایت آنکه او را سپاهی ساخت بجوید ، و اگر کسی نیز پهلوانی کند تاج رابدو نمیدهد اگر بقانون پهلوانی نکرده باشد،»[۳]

۱_ Paul

۲_ رساله‌ی اول پولس رسول بقرنتیان ، ذیل باب نهم . ۳_ رساله‌ی دوم پولس رسول بتیموتاؤس ، صدر باب دوم .

مسیحیان دیگر نیز عموماً از این روش پیروی میکردند و در حقیقت در آن دوره اوضاع اجتماعی و اقتصادی و خطرهای جانی ، فرصت ریاضت و تربیت نفس را بآنان میداد .

پس از رسمیت مسیحیت ومنقطع گردیدن جوروجفا ، چون‌قسطنطین کشیشان را جزو رؤسای دولت‌خود محسوب نمود، بدینطریق تخم جاه طلبی ونخوت‌وحسادت را دردل ایشان کاشت و از این بذر کم‌کم حاصل هولناك رقابت در رتبه و مقام بین مسیحیان روئیده شد و از روش گذشته انحراف کلی حاصل کردند لیکن در همین وقت عده‌یی از مسیحیان روش سابق را ادامه داده واز حب دنیا وتعلقات آن اجتناب نمودند وبیك زندگانی ساده و سختی مایل گردیدند و خواهان بودند مانند گذشته بواسطه‌ی انجام کار دشواری خداوند را خدمت نمایند ، و یکی از این اشخاص **آنتونی**[۱] نام داشت و ازاهل مصر بود.

آنتونی ملك خود را ازدست داده و۱۰۵ سال‌عمرخود را بیشتر بافقروریاضت دربیابانها گذرانید وبدعا وروزه و مقاومت با وساوس شیطانی‌مشغول بود .

روش وی درزندگانی تأثیرعجیبی درمسیحیان مصر بخشید و جماعات‌بسیاری برای ملاقات وی ببیابان رفتند ونیز عده‌ی زیادی ترك دنیا گفته ودر این راه با وی همگام گردیدند واینان درحقیقت راهبان اولیه بودند .

این راهبان در آغاز بطور انفرادی زیست مینمودند ، لیکن تدریجاً تشکیل هیأتی داده جملگی در تحت ریاست راهب بزرگی در آمدند .

این اجتماع با زندگانی انفرادی تفاوت بزرگی داشت که نه فقط فرصت تربیت نفس و عبادت بایشان میداد ، بلکه مجال کسب دانش و خدمت بنوع را نیز بآنان می بخشید .

نخستین کسی که جماعات راهبین را سر و سامان بخشید یکنفر مصری بنام **پاکومیوس**[۲] بود وهنگام اشتغال‌بخدمت نظام مسیحی گردید .

پاکومیوس در سال ۳۲۵ میلادی برروی جزیره‌یی دررود نیل‌هیأتی‌تشکیل‌داد

۱_ Anthony ۲_Pachomius.

که تاهنگام درگذشت وی عده‌ی همراهانش بسه‌هزارنفر رسید .

این راهبین گذشته از رسیدگی بامور روحانی ، مشغول فلاحت و سبدبافی و قایق‌سازی وغیره نیز گردیدند وبدینطریق‌هم مخارج خود را تأمین‌میکردندو هم‌قادر بودند ببینوایان مساعدت نمایند .

پاکومیوس برای زنان تارك دنیا نیز دیرهایی تأسیس کرد و عده‌ی زیادی اززنان،داخل‌رهبانیت گردیدند ودرمحل‌مخصوص‌خوددوراز مرداززیست‌مینمودند.

پس‌ازچندی بازیل [۱] اسقف قیصریه در آسیای صغیر برای اداره‌ی این دیرها قوانین ونظامات بهتری تنظیم‌کرد وقبل‌ازوفاتش درحدود هشتاد هزارراهب نظامات وی را پذیرفتند .

کسب دانش ودعا وکار ، جزوبرنامه‌ی روزانه‌ی این رهبانان بود، بدینترتیب دیرها محل تدریس و تبشیر گردید ومعلمین و مبشرین و امراء کلیسا در این دیرها تربیت می‌یافتند و باطراف و اکناف مسافرت می کردند و مردمان اروپا و آسیا را بشارت میدادند و ازاین امراروپائیان سود بسیاربردند [۲] .

اندك‌اندك رهبانیت درسرتاسراروپا و آسیا انتشاریافت وحتی بسرزمین عربستان نیز نفوذکرد و در قرون وسطی که دولت قابلی وجود نداشت و اغتشاش درهمه جا حکمفرما بود ، این دیرها قلاع محکم کلیسا ومرکزدانش ومعرفت‌وزهد وپرهیزگاری گردید ، ضمناً بایددانست که‌همین‌دیرهابودکه‌بعدهاکانون قدرت‌وحتی قساوت بیحدگردید وفلسفه‌ی **اسکولاستیك** [۳] را بوجودآورد .

۱ــ Basil

۲ــ زیرا آن دوره عصرجاهلیت اروپائیان بشمارمیرفت وتنها رواج دین‌مسیح در اروپا تا حدی ازتوحش مردم این‌سرزمین مانع گردید .

۳ــ اسکولاستیك Scolastique از کلمه‌ی لاتینی **اسکولا** Scola بمعنی مدرسه گرفته شده است ، وعلت اینست که درقرون وسطی بحث علمی‌وفلسفی‌منحصراً درمدارس دیر وکلیسا واقع میگردید وتعلیمات مقید بود بدستورات اولیاء دین مسیح و چون مدرسه رابزبان لاتینی‌اسکولامی گفتندازاین‌نظرعلم‌وفلسفه‌ی‌آن دوره‌رااسکولاستیك‌نامیده‌اند. بطورکلی باید دانست که ماحصل فلسفه‌ی اسکولاستیك تقدم‌ایمان‌است برفهم‌ودانش، واز این‌نظرعده‌یی ازبزرگان معرفت، چون آرائی‌خلاف تعلیمات اولیاء دین‌مسیح انتشاردادند درآتش قهروغضب آنان سوختند .

ودرخاتمه لازم است بگوئیم که اصول طریقه‌ی رهبانیت عبارت بوده است از **تجرد ، فقر ، عزلت .**

و نیز درمورد تأثیررهبانیت درتصوف‌اسلامی همانطور که بیان‌داشتیم رهبانیت قبل از ظهوراسلام درمصر و سوریه وعراق وحتی عربستان انتشارداشته وعربها قبل از اسلام تا اندازه‌یی باآن آشنائی داشته‌اند وحتی بعد از اسلام نیزعده‌یی از آن طریقه پیروی میکرده‌اند که مورد انتقاد قرار میگرفته‌اند ، وپس از انتشار اسلام در سوریه و عراق و خصوص مصر که مهد رهبانیت بشمار میرفت . این آشنائی بیشتر شده و در تصوف اسلامی‌تأثیرشایان نمود و آنرا از صورت اصلی واسلامی خارج ساخت .

※※※

فلسفه‌ی ایران باستان و افکار مانی

کشور ایران از آغاز ، هم محل تلاقی و برخورد افکار فلسفی وعلمی و مذهبی گوناگون بوده و هم از این کشور عقاید فلسفی و علمی و مذهبی در سایر نقاط جهان پراکنده شده است ، و بطور کلی ایران باستان دارای تمدن عالی و فلسفه بوده است ، لیکن اغلب آثارعلمی و فلسفی آن بواسطه‌ی طول زمان وآشوب جهان ازمیان رفته ونابود گردیده وآنچه که از آثار فلسفی باقی مانده است مربوط بافکار سه فیلسوف بزرگ ایرانی بنام **زرتشت و مانی و مزدك** می‌باشد ، و در حقیقت منظور از فلسفه‌ی ایران باستان بیان نظرات این‌سه فیلسوف ایرانی‌است .

※※※

حیات وافکار زرتشت

زرتشت‌سپنتمان که قدیمترین و مشهورترین مصلح ایرانی است درقرن ششم پیش از میلاد زندگی میکرده است . از ابتدای تولدش بعلت اقدام جادوگران که قصد جان وی را داشتند متواری بوده و در سن بیست سالگی گوشه نشینی اختیار کرده تا در باره‌ی وجود و اسرار خلقت تفکر وتعمق نماید .

در سن سی سالگی **وارونا** [1] عقل سلیم در کنار رودخانه **دارتیا** [2] بر وی ظاهرشد و در این‌حال آئینی‌که بایستی در میان مردم منتشرسازد ازجانب خداوند

۱ـ Varouna ۲ـ Dartya

بر وی الهام گردید .

پس از آن برای تبلیغ آئین خود نزد پادشاه توران رفت لیکن حاصلی نداشت سپس نزد پادشاه کابل رفت و این بارهم نتیجه‌یی نگرفت ، سرانجام بدستور خداوند مصمم شدکه **گشتاسب** شاه ایران را براه راست هدایت نماید ، بدین منظور نزد شاه رفت وپس ازدوسال بحث وتشریح آئین خود ، بالاخره گشتاسب محکوم گردید و آئین وی را پذیرفت وازاین نظرعده‌ی زیادی باو گرویدند .

زرتشت در سن چهل سالگی موفق شد دربار ایران را پشتیبان خویش قرار دهد و نیز مدت بیست وهفت سال با جدیت و تلاش بی‌نظیری مردم را ارشاد نمود تا اینکه در سن هفتاد وهفت سالگی در یکی از جنگهائی که برضد **تورانیان** بود بشهادت رسید ودراین‌موقع وظیفه و کاراو بپایان رسیده بود .

کتابیکه زرتشت آورد **اوستا** نام‌دارد که‌شامل‌بیست ویکجلد کتاب‌بوده‌است واکنون تنها پنج دفتر آن باقیست که عبارتند از:

۱ـ **یسنا** ،که قسمت اساسی اوستاست .

۲ـ **ویسپرد** ،که ملحقات یسناست.

۳ـ **یشتها** ، که شامل مطالبی درمدح خداوند وفرشتگان است .

۴ـ **وندیداد** ،که حاوی قوانین ودستورات دینی‌است .

۵ـ **خورده اوستا** ،که حاوی ادعیه ودستورات نماز است .

قدیمترین نوشته‌های‌اوستا، **گاتها** است که عبارتست‌ازسرودهای‌مذهبی و شامل پنج بخش است :

اول ـ اهنو وایتی .

دوم ـ اشتا وایتی .

سوم ـ اسپنتامینو .

چهارم ـ هو کشترا .

پنجم ـ وهشتا استی .

گاتها قسمتی از کتاب یسناست و گویند خود زرتشت نوشته است .

زرتشت در سراسر اوستا مردم را بپاکی روح و پاکی جسم و پاکی مساکن و پاکی کلیه‌ی چیزهائیکه بازندگانی آنان ارتباط دارد فرمان داده است . و نیز در اوستا آمده است که در جهان دو نیرو فعالیت میکند که در نتیجه‌ی فعالیت آنها ، حقایق بوجود میآید ، یکی ازاین نیروها **اسپنتامینو** و دیگری **انگره مینو** است که هرچیز اعم از انسان و یا حیوان و یا جماد دارای این دو نیرو میباشد ، و سرنوشت هرانسان بستگی باین‌دارد که کدام یك ازاین دونیرورا درخود تقویت کندو بر دیگری مسلط نماید ، از غلبه‌ی انگره مینو بدی ودروغ ظاهرمیگردد ، وازغلبه‌ی اسپنتامینو نیکی وراستی پدید میآید .

انگره مینو و اسپنتامینو در حقیقت دو محرك عالم میباشند و با اینکه بباهم بوجود آمده‌اند و نیز با وجود اینکه همیشه باهمند بین آنها اتفاق ممکن نیست و دائما درستیز هستند ودرحقیقت این جهان رزمگاه این‌دونیروست وسرانجام این نبرد جاویدانی بپیروزی اسپنتامینو پایان میپذیرد و این وظیفه‌ی انسانهاست که باتلاش و کوشش هرچه بیشتر،علیه نیروی شرو بدی یعنی انگره مینو مبارزه نمایند وسپاه‌وی را نابود سازند .

نام دیگر انگره مینو **اهریمن** است که برخلاف مشهور در برابر **اهورمزدا** یعنی‌خدای بزرك قرار نمیگیرد بلکه درمقابل اسپنتامینو ایستادگی‌میکند .

واهورمزدا خیرمحض‌است ویکتاست ونیزحاکم برزمان ومکان‌میباشد و ذات وی ازلی وابدی است .

آئین زرتشت را » میتوان باغی‌پنداشت‌که درآن شش‌راه ساخته شده باشد ، لکن جمله بیك نقطه معین منتهی‌شود . باین راهها بطورعموم **امشاسپند** یعنی مقدس جاودانی نام داده‌اند ، بهر یك از آنها نیز برای امتیاز جداگانه اسمی داده شد و نخستین موسوم‌است براستی یا **اشاوهیشتا** ،ودومین‌بمنش‌پاك یا **وهومناه** ،وسومین بسلطنت روحانی یا **وهوخشترا** ،و چهارمین بمحبت وتواضع یا **ارمیتی** ، وپنجمین

بکمال‌وعافیت یا **هر و تات** ،وششمین بحیات ابدی یا **امر تات** .

وقتیکه انسان در ساحت جانفزای چنین گلشنی خیمه زد و در زیر سایه درخت تناور این‌بوستان آرام گزید ، لاجرم‌درهنگام سیر هریك از راههای‌ششگانه ویرا بفزای فروغ بی‌پایان و ببارگاه مربی‌حقیقی کشاند . هرچندکه این‌راهها متعدد بنظررسد ولی‌درواقع یکی است وجمله از سرچشمه‌ی ازلی‌شروع شده و بآبشخور ابدی انتها پذیرد . »[1]

اخلاق زرتشت برروی سه اصل قرار گرفته است که آن سه عبارتند از :

پندارنیك یا **هومت** ، گفتار نیك یا **هوخت** ، کردار نیك یا **هورشت** ، و با کمی دقت و تعمق میتوان‌دریافت که زرتشت طبق‌این‌سه اصل‌کلی‌راه حقیقی‌زندگانی انسان‌را تعیین‌نموده‌است، بدین‌ترتیب که پندارنیك‌حاصلش‌جز گفتارو کردارپسندیده نیست زیرا ریشه‌ی عمل در فکراست وهرکس قادراست باپندار نیك گفتار و کردار خویش را نیکوسازد .

بطورکلی سیستم فلسفی زرتشت برروی اساس متینی استوار است و خالی از هرگونه خرافات و خیالبافی‌های پوچ است ، و نیز زرتشت بعلت نهضت بزرك و درخشانی که بوجود آورده و همچنین بعلت قوانین برجسته یی که وضع نموده جزو بزرگان عالم بشمار میرود ، و بحق میتوان آئین وی را **آئین راستی وراست کرداری** نامید .

☆☆☆

حیات و افکار مانی

نزدیك باواخرقرن سوم میلادی‌عرفان جدیدی که آئین‌مانی باشد در ایران بوجودآمد .

مانی‌درسال ۲۱۵ میلادی‌دردهکده یی‌واقع در نزدیکی بابل متولد گردید .

پدروی وی مردی دانشمند واهل‌نیشابوربود و **فاتك** نام‌داشت واصل ونسب مادرش بیکی‌ازپادشاهان اشکانی میرسید .

۱ــ پیك مزد یسنان .

مانی ابتدا نزد پدر وسپس نزد دانشمندان عصر خود بکسب علم وهنراشتغال ورزید و در فلسفه و ادبیات وطب و نجوم وموسیقی و خصوصا نقاشی ، دانائی کامل یافت و هنگامیکه بسن بلوغ رسید با مذاهب مختلفه یعنی با یهودیت و مسیحیت و عقیده‌ی ناستیکها و آئین زرتشت و فلسفه‌ی بودا و بت‌پرستی که در آنزمان در بین‌النهرین رواج داشت آشنا گردید ، لیکن هیچکدام را نپذیرفت وپیروی ننمود بلکه هنگامیکه هنوز جوان بود خود یك سیستم فلسفی پدید آورد و آئینی که مخلوطی از فلسفه‌ی زرتشت و بودا و شریعت عیسی و افکار خود او بودبمردم عرضه داشت .

وی درسن ۲۵ سالگی بنشرعقاید خود آغازنمود و باصلاح روح مردم‌پرداخت.

افکار و نظرات مانی مورد توجه شاهپور اول پادشاه ایران قرار گرفت و از این نظر شاهپور مدت زیادی از طرفداران او بوده ووی را حمایت میکرد ، پس از مدتی شاهپور از میان رفت ومانی مجبور شد ایران را ترك کرده وبچین برود ، او تصور مینمود که خواهد توانست باطرفداری‌شاه‌جدیدبایران‌بازگشت نموده‌وبتدریج آئین خود را ادامه دهد ، لیکن بزودی بامخالفتهای شدیدی روبرو گردید و پس از مدت کمی او را توقیف کرد و زنده پوست وی را کندند وآنرا پر از کاه کرده بر دروازه‌ی شهر جندیشاپور که بعدهـا بدروازه‌ی مانی‌معروف شدآویختند .

بطوریکه گفتیم مانی افکار ایرانی را با مسیحیت و تا اندازه‌یی با فلسفه‌ی بودا مخلوط کرده و گویا از کتاب های مقدس و رساله های پولس [۱] نیز استفـاده برده است .

فانی مدعـی بود که **فارقلیط** [۲] موعود مسیح می‌باشد و ادعـا می‌نمود که کار مسیح را بپایان رسانیده و خـود را نخستین کسی میدانست که معرفت کامل را بدنیا آورده .

وی کتب بسیاری بزبان سریانی و پهلوی نوشته است و از آنجمله کتاب شـاپورگان است که بنام شاهپور اول برشته‌ی تحریردرآورده ودرآن مینویسد :

۱ـ Saint paul. ۲ـ Paraclete روح القدس

حکمت و افعال یعنی عقاید رفتار دین درهرعصری همیشه بوسیله پیامبران از جانب خدا آورده شده است ، دریك عصر بتوسط پیامبری بودانام بهند ، درعصردیگر بوسیله‌ی زرتشت بایران ، درعصردیگر بتوسط عیسی بمغرب ، وبهمین وجه‌این‌مکاشفه واین نبوت در این زمان آخر بوسیله‌ی من ، مانی پیامبرخدای حقیقت ببابل آورده شده است . »[1]

گویند مانی در یکی از غارهای ترکستان کتابی نوشته و مدعی شد که از آسمان برایش فرود آمده است ، و این کتاب که با تصویر های زیبا زینت یافته **ارژنگ** ویا **ارتنگ** و یا **ارغنگ** ویا **صحف‌انگلیون** نام دارد .

متأسفانه بیشتر کتابهای مانی‌ازمیان رفته است وما ازافکار واعتقادات‌مانی‌تنها بوسیله‌ی نوشته‌های دیگران اطلاع‌حاصل میکنیم .

مانی معتقد بود و تعلیم میداد که از ابتداء عالم روشنائی برضد عالم تاریکی بوده است .

خدا دنیای روشنائی‌را خلق‌کرده ، وشیطان ازعالم تاریکی‌برخاسته‌وکوشش کرد تا بملکوت روشنائی‌حمله برد ، چون خدا نمیتوانست بوسیله فرشتگان خودبا او مبارزه نماید ، بنابراین برای مقاومت باوی تولید انسان نخستین را نمود وپس‌از زد وخورد بسیار انسان مغلوب شیطان گردید ، ولی‌قدرتهای نوروی‌را نجات دادند ، دراین‌کشمکش روشنائی با تاریکی مخلوط گردید و از این توده‌ی ممزوج ، عالم طبیعت بوجود آمد ، بدین‌ترتیب دنیا عبارت از اختلاط نوروتاریکی‌میباشد .

آفتاب وماه وستارگان و دوازده برج بوسیله‌ی خدا خلق گردید تا نور را نجات داده وآنرا بملکوت روشنائی برسانند ولی برای اینکه نور نتواند فرار کند شیطان‌آدم وحوا را ازماده یا ظلمت‌آفرید وقسمتی از نوررا در جسم آنان محبوس ساخت ، بدین‌ترتیب‌انسان ازجنس‌ماده‌ساخته‌شد که جنبه‌ی شیطانی‌دارد،ولی‌مقداری نوریا روح دروی متمکن‌میباشد .

۱ـ نقل قول از البیرونی .

قوات نور سعی نمودند تا انسانرا نجات دهند و برای تعلیم او پیامبرانی چون نوح و ابراهیم و عیسی فرستادند ، لیکن شیاطین سعی نمودند که انسانرا در شهوت و ضلالت گرفتار سازند و بوسیله دینهای دروغ گمراه سازند .

و نیز می گفت که بالاخره بایستی نور از ظلمت مجزا شود ، زیرا همزیستی بین ایندو امکان نا پذیر است و علتش اینست که بین آنها تفاوت بسیار موجود می باشد ، هرچیز منظم و خوب و آرام و هوشمند و دارای اراده بروشنائی تعلق دارد، و هرچیز مغشوش و بد و مادی و بدون هوش و اراده بتاریکی متعلق است .

در حقیقت مانی ، روشنائی (روح) را کاملا از تاریکی (ماده) جدا میدانست و برای آن یك وجود مستقل قائل بود و نیز جنبه‌های مادی زندگانی را اهریمنی و جنبه‌های روحانی آنرا اهورمزدی میپنداشت و معتقد بود که روح درظلمات ماده محبوس است و پیوسته مانند یك زندانی میکوشد تا اززندان ماده خلاصی یابد و خود را بسر زمین جاودانی نور برساند و بهمین جهت درمورد انسان عقیده داشت که هرقدر جسم ضعیف شود ، روح نیرومند میگردد .

بنابراین معتقد بود که مقصود اززندگانی بشر اینست که اودررهائی نوری که در او محبوس است بکوشد و ازظلمت اهریمنی که ماده میباشد آزاد سازد و فریب لذتهای دورازحقیقت راکه ساخته و پرداخته‌ی اهریمن است نخورد .

براساس این اندیشه ، مانی برای تهذیب اخلاق دستوراتی میدهد و میگوید که آنچه دردنیا برای نفس حیوانی ما عزیز و لذیذ است ، درحقیقت بی‌مقدار و زشت است، مانند زناشوئی و توالد و تناسل و ریاست و شهرت و ثروت و نظایر اینها ، ودر حقیقت اینها دامی است که نفس اهریمنی میخواهد نور را در آن مقید نگاهدارد و مانع آزادی آن گردد .

در اینصورت بعقیده‌ی مانی دوری ازلذتهای مادی و ریاضت و نفس کشی و تجرد

و بی آزاری و توکل برای طبقه‌ی برگزیدگان[1] لازم است .

مانی بتناسخ اعتقاد داشت و میگفت که نیکان بجهان روشنائی میروند و بعالم مادی بازنمیگردند ، لیکن اشخاص فاسد و آلوده بجهان خاکی بازگشت میکنند و محنتهای زندگانی را ازسرمیگیرند تا از آلایش و پلیدی پاك گردند ، و اما مادیون محض که یکباره اهریمنی هستند دردوزخ سرنگون میگردند .

پیروان مانی بدو قسمت تقسیم شده بودند : اول **کاملین** یا **صدیقون** ، دوم **سامعین** یا **شنوندگان** .

طبقه‌ی اول از سامعین بیشتر شناسائی داشته و از بعضی چیزهائیکه برای سایرین مباح بود دوری میجستند ، مثلا شراب نمی‌نوشیدند و گوشت و تخم‌مرغ نمیخوردند از زناشوئی پرهیز میکردند ، اجازه نداشتند غذا بیش از مقدار لازم برای یکروز و لباس بیش از احتیاج یك سال داشته باشند . رویهمرفته یك چهارم سال را در روزه صرف مینمودند ، هرروز چهار مرتبه وهرمرتبه پس ازطهارت مخصوصی نماز میخواندند ، هنگام عبادت روی بطرف آفتاب ویا ماه ویاشمال میکردند

در آئین مانی، کشتن حیوانات ممنوع بود ، وخوردن گوشت نیز برای کاملین نهی شده بود .

طبقه‌ی دوم ملزم نبودند که این دستورات را تماماً اجراء نمایند لیکن موظف بودند احکام دهگانه مانی‌را حفظ واجراء کنند و آن احکام عبارت بودند از : ترك دروغگوئی ، ترك بت پرستی ، ترك آدمکشی ، ترك زنا ، ترك دزدی ، ترك بخل و

۱ـ بعقیده مانی، خدابنابرقضاوت وتشخیص خودش انسانها را بسه دسته تقسیم میکند **اول برگزیدگان** که بادرستی و پرهیز ازبدی زندگانی کرده‌اند و نورمحبوس درخودرا آزاد میکنند و در بهشت یك زندگانی خوش و راحتی را ادامه خواهند داد ، **دوم گناهکاران** هستند که درزندگانی دودل ومردد هستند وزندگانی آنان متوسط بوده و قابل بخشش میباشند ، **سوم مادیون محض** که شریروبدکاروفاسد بوده و درظلمت محض بسرمیبرند و اینان بجهنم پرتاب خواهند شد .

طمع ، ترك آموزش سحر و كليه فنون جادوگری ، ترك شكست و تزوير دردين، ترك‌سستی در كار و زندگی ،و مقصود از این زهد این نبود كه گناه‌شخص‌پاك گردد، بلكه غرض‌اصلی‌این‌بود كه آزادی نوریا روح تسریع شود .

گذشته از اعتقاد باحكام دهگانه مذكور و اجراء آنها ، پیروان مانی اعتقادات دیگری‌داشتند كه‌عبارت بودند ازاعتقاد بچهار گوهرعالی‌یعنی **خداونورخداونیروی خدا و عقل خدا** ، وقبول مهرهای سه گانه كه علامت ترك پندار بد و گفتار بد و كردار بد بود .

مانی مانند عیسی مسیح حواریونی داشت و بعد از وی یكی از آنان بنام **سیس** [1] كه قدرت تام در این آئین داشت جانشین وی گردید .

این آئین گذشته ازایران ، درمغرب خصوصا درامپراطوری روم‌نیزتوسعه‌یافت وبسیاری را جذب نمود .

پس ازاستیلاء عرب‌بایران ، پیروان مذهب‌مانی‌قدری آسوده خاطرشدندلیكن بعضی‌ازمسلمانان پنهانی‌پیرو آئین‌مانی‌شد ، سایرمسلمانان‌درصددبرآمدند تمامانویت را از میان بردارند ، بنابراین در زمان **المهدی** و جانشینان وی هزاران نفر از پیروان مانیرا بنام **زندیق** بقتل رسانیدند ، لیكن با این همه سختی‌ها ، این آئین تا قرن سیزدهم در ایران پیشرفت كرد تا بالاخره ناپدید گردید و در حقیقت باید گفت كه بشكلهای دیگری ظاهر گردید .

***

حیات و افكار مزدك

در زمان سلطنت قباد (٤٨٧ ـ ٥٣١ میلادی) شخصی بنام مزدك ظاهر گردید و ادعا كرد كه از سوی خدا فرستاده شده تا در دین زرتشت اصلاحاتی بنماید و مردم را تعالیم جدیدی بدهد .

مزدك در سال ٤٦٠ میلادی متولد گردید ، پدرش بقول مسكویه ، **قامارد**،

۱ـ sis

و بقول دینوری ، مازیار ، و بقول البیرونی ، همدادان بود ، نام خانوادگی وی در ترجمه‌ی پهلوی اوستا ، بامداد آمده است .

اصول تعالیم اجتماعی وی از اینقرار بود که املاك باید با کمال مساوات بین مردم تقسیم شود ، زنان هم بایستی مانند املاك .نصیب همه مردم شوند ، حیوانات مقدسند کشتن و همچنین خوردن گوشت آنها گناه است .

و در باره‌ی جهان و خلقت میگفت که « از آغاز بی آغازی جهانرا دو صانع است ، فاعل خیر یزدان و آن نور است ، و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است .

ایزد متعال فاعل خیر است و از او جز نیکوئی نیاید ، لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست ، و عناصر و مرکبات نیز پدیدآورده حقند بدان آتش سرمازده را گرم کند ،وزیدن باد محرور را خنك و سرد ، و آب تشنه را سیراب گرداند ، و خاك محل چمیدن باشد .

همچنین مرکبات ایشان مثلا از معـادن زر و سیم ،و از نبات اشجار میوه‌دار ، و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند .

اما سوزانیدن آتش جانور را ، و کشتن سموم جاندار را ، و غرق گردانیدن آب کشتی را ، و بریدن آهن تن را ، و خلیدن خار بدن را ، و درندگان و موذیات و شیر و پلنك و کژدم و مار و امثال آن انگیخته‌ی اهرمن است .

چون بر فلك اهرمن را دست نیست ، آنرا بهشت خوانند ، چون در سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدیدآمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد ، اهرمن بکشد ایزدحیات آفرید ، اهرمن مدت.یزدان صحت پیداکرد ، اهرمن رنج و بیماری پدیدآورد . واهب العطیات بهشت خلق کرد ، اهرمن دوزخ را . و یزدان پرستش را سزاست چه ملك او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دسترس نیست ، و دیگر آنکه هرکه یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد ، و شیطانی بدوزخ در ماند . پس شرف عقل آنستکه عاقل خودازاهرمنان

باز دارد ، هر چند اهرمن او را بیازارد ، چون از تن برهد روان او بفلك روان‌شود و اهرمن را بفلك ، نیروی بر آمدن نیست . »[١]

مزدك زمانی ظهور کرد که صدها هزار نفر از ایرانیان از ظلم هیأت حاکمه بستوه آمده بودند و طبقه‌ی فاسد اشراف و اعیان اموال مردم و حتی زنان را برای خود احتکار کرده بودند، از این‌نظر مزدك گفت که مساوات و دوستی را پیشه‌ی‌خود سازید و با سلطه‌ی یکنفر بر دیگران مبارزه کنید واین بی‌عدالتی است که یکنفر همه چیز داشته باشد و حتی زنان متعدد در حرمسرای خود نگاهداری کند ، و بسیاری از مردم از همه چیز حتی زن محروم باشند ؛ از این نظر بایستی مال وزن بین همه بتساوی تقسیم شود و همه‌ی مردم از آن تمتع یابند .

عده‌ی زیادی‌سعی کرده‌اند آئین‌مزدك‌را آلوده سازند ومزدك‌رافاسق‌وشهوتران معرفی نمایند ، در صورتیکه منظور مزدك تنها ایجاد یکنوع عدالت اجتماعی بوده است ، نه رواج شهوترانی و فسق و فجور ، زیرا وی میگفت همه بایستی از مال‌وزن بهره برگیرند ، بدینمعنی که هر کس بتواند زنی داشته باشد و صاحب مالی باشد تا بتواند براحتی زیست نماید ، و مزدك نگفته است که تمام زنان حیوان وار بین تمام مردان مشترك باشند ، و این مسأله بامطالعه‌ی دقیق‌افکار مزدك بخوبی‌روشن‌میشود و بقول **کریستنسن**[٢] بآسانی میتوان دانست که چگونه دشمنان مزدك ، وی را فاسق و فاجر و شهوتران معرفی نموده‌اند ، درصورتیکه باطن‌این طریقت طالب‌زهدوتقوی بوده است .

* * *

فلسفه‌ی یونان باستان و افکار افلاطونیان جدید

هنگامیکه سخن از**فلسفه‌ی یونان باستان** میرود مقصود بیان آنمرحله‌از تکامل فکری یونانیان است که از **قرن هشتم قبل از میلاد مسیح** آغاز گشته و تا **قرن**

١ــ دبستان المذاهب تالیف محسن فانی کشمیری .

٢–Christensen

سوم میلادی ادامه داشته است .

فلسفه‌ی یونان قدیم در ترقی فکر و پیدایش علم نقش بس مهمی را ایفاءنموده است و میتوان بجرأت گفت که نطفه‌ی کلیه‌ی سیستمهای فلسفی را درآشکال گوناگون فلسفه‌ی یونان باستان پیدا توان کرد زیرا یونان باستان نه تنها از لحاظ عظمت بلکه از لحاظ تنوع نیز نظیر ندارد و مکتبهای مهم فلسفی یونان باستان خود نمودار این عظمت و تنوع بی نظیر است .

مکتبهای فلسفی یونان باستان عبارتند از :

۱ـ مکتب ایونیان .
۲ـ مکتب الئاتها .
۳ـ مکتب فیثاغورثیان .
۴ـ مکتب اتمیستهای اولیه .
۵ـ مکتب سوفسطائیان .
٦ـ مکتب ایده‌آلیستهای اخلاقی و فلسفی .
۷ـ مکتب ارسطو .
۸ـ ماتریالیستهای طبیعی .
۹ـ مکتب سینیك .
۱۰ـ مکتب استوئیك .
۱۱ـ مکتب سپتی سیسم .

ودر اینجا ابتدا ببررسی مکاتب مزبورمیپردازیم وسپس فلسفه وافکارافلاطونیان جدید را که منظور اصلی ماست مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار میدهیم .

☆☆☆

مکتب ایونیان[۱] **ایونیان** یـا **فلاسفه‌ی ملطی** عبارتند از **طالس**[۲] ملطی و **اناکسیمندر**[۳] و **اناکسیمن**[٤] و **هراکلیتوس**[٥] .

۱- Ionian ۲– Tales of the Milet ۳–Anaximander
٤-Anaksimene ٥-Heraclitos

طالس ملطی

طالس نام یکی از هفت خردمندی[1] است که تاریخ فلاسفه آنانرا بعنوان نخستین حکماء یونانی معرفی مینماید.

این حکیم بزرگوار درشهر **ملطا** بدنیا آمد ودر محیط مترقی آن شهر پرورش یافت و بهمین سبب او را طالس ملطی لقب داده‌اند.

طالس در نجوم‌وریاضیات دست داشت، قضیه عروس در هندسه وکشف‌ستاره قطبی از طالس است.

وی **آب** را مادةالمواد جهان میدانست.

☆☆☆

آناکسیمندر

آناکسیمندر یکی از شاگردان بزرگ طالس بود. آراء و عقاید این فیلسوف تازگی و ابتکار مخصوصی داراست.

آناکسیمندر معتقد بودکه جوهر طبیعت عبارت از ماده ییست که نه ازلحاظ صورت متشکل است و نه از لحاظ کمیت متعین است و نه از لحاظ کیفیت متشخص، این ماده نه ایجاد شده و نه نابود میگردد، یعنی ازلی و ابدی و نامحدود و بی‌پایان است و این‌مادة المواد فلسفی را **آپیرون**[2] نامیده بود.

آناکسیمندر آپیرون را جامع اضداد مانند گرمی و سردی، خشکی و تری میدانست و معتقد بودکه هرگاه اضداد از یکدیگر جدا شوند تولد و حیات وظهور و بروز روی میدهد و اگر با هم جمع گردند مرگ و نابودی پدیدار میگردد.

و در مورد تحول موجودات زنده اظهار میداشت که موجودات زنده ناشی از رطوبتی هستندکه بر اثر حرارت آفتاب تبخیر میشود، و معتقد بود که اولین نوع موجودات زنده شکل ماهی داشته و درآب زندگانی میکرده‌اند.

۱ــ این هفت خردمند عبارت بودند از: **پیتاکوس** Pittacus و **بیاس** Bias و **کلئوبول** Gliobule و **شیلون** Chilon و **سولون** Solon و **میزون** Myson و طالس نامبرده.

۲ــApierone

☆☆☆

آناکسیمن

آناکسیمن که‌یکی دیگرازشاگردان طالس بشمارمیرفت، معتقد بود هوا که نامحدود و بی‌پایان است منشأ و اساس طبیعت‌است ، واین عنصر مرتباً و دائماً دریك جریان‌انبساط و انقباض است و اشیاء طبیعت در سیر یکی از این دو حالت پدید میآیند .

☆☆☆

هراکلیتوس

هراکلیتوس از حکماء بزرگ یونان باستان بشمار میرود و میتوان گفت که پایه گذار روش دیالکتیك است وی معتقد بود که اصل جهان آتش است ، زیرا حرارت مایه‌ی زندگانی است

و نیز میگفت که هیچ چیز در جهان ثابت نیست و همه چیز در عین حال ، هم وجود دارد وهم وجود ندارد زیرا همه‌چیز درجریان و تبدیل و تحول است‌و پیوسته در حال بوجودآمدن و از بین رفتن میباشد .

و نیز میگفت که همه چیز تبادل‌ضدین‌است ، جوانی و پیری ، مرك‌وزندگانی و نظیر اینها یکی هستند زیرا تغییر یکی موجب پیدایش دیگری میشود ، و همه‌چیز در جریان حرکت و تغییر بضد خود مبدل میگردد .

و نیز در مورد طبیعت عقیده داشت که دنیا یکی است و بوسیله‌ی هیچیك از خدایان و انسانها آفریده شده است و ایجاد و نابودی آن بر طبق قوانین جبری صورت میگیرد .

و نیز معتقد بود که همه چیز نسبی است ، و از این نظر هراکلیتوس را پدر **فلسفه نسبی**[1] میگویند .

وی میگفت خوبی و بدی یکی است ،آب دریا خواه صاف و خواه گل‌آلوده برای ماهی حیات بخش است ؛ و چون همه چیز را نسبی میدانست معرفت بشر را هم در مورد طبیعت نسبی تصور میکرد ، لیکن برخلاف **رلاتیویستها**[2] نسبی بودن

۱ــ Relativite ۲ــ Relativistes

معلومات بشر را دلیل عدم درك حقایق نمیدانست ، بلکه میگفت که انسان قادر است براساس محسوسات وتجربه و بکمك عقل خویش بحقایق جهان دست یابد .

☆ ☆ ☆

مکتب الئاتها

در حقیقت فلسفه‌ی الئاتها همان ماتریالیسم متافیزیك اولیه است .

کلمه‌ی **الئات** از نام شهر **الئا**[2] که یکی ازشهرهای یونان بزرك‌بوده ، مشتق شده است .

الئاتها عبارتند از ، **گزنوفان**[3] و **برمانید**[4] و زنون[5]

☆ ☆ ☆

گزنوفان

بنیان گذار این مکتب فیلسوفی است بنام گزنوفان که در سده ششم پیش‌ازمیلاد مسیح زندگانی‌میکرده است .

گزنوفان معتقد بود که خدای یکتا درسکون مطلق است ، زیرا بعقیده‌ی او حرکت ازجهت نقص‌است وخدا چون ناقص‌نیست لذا بحرکت احتیاجی‌ندارد .

گزنوفان با وجود اینکه طبیعت‌کلی را فاقد حرکت وتغییرمیدانست ، اجزاء و افرادآنرا متغیر ومتحرك میپنداشت وعقیده‌داشت‌که همه چیزازخاك بوجود میآیدو بخاك باز میگردد .

☆ ☆ ☆

برمانید

برمانید از این لحاظ که بواقعیت عینی‌و ابدیت جهان‌اعتقاد داشت درردیف مادیون قرارمیگیرد ، وچون‌برای‌حرکت و تغییرحقیقتی قائل‌نبود درشمار متافیزیسین‌ها بشمارمیآید .

برمانید عقیده داشت‌که فکربا مورد فکریکی‌است و از این نظراثبات‌مینمود که هرچه هست وجود است‌و عدمی وجود ندارد ، زیرا اگر بنحوی اندیشه کنیم که عدم وجود دارد خود بخود عدم‌را نفی کرده‌ایم زیرا فکر کردن درباره‌ی عدم بهترین

١- Eleates. ٢- Elea. ٣- Xenophan. ٤- Parmenide. ٥- Zenon.

دلیل است بر اینکه عدم خود وجود است نه عدم.

برمانید در حقیقت جزو **راسیونالیستهای**[1] **ایده‌آلیست** بشمار میرود، زیرا وی تعقل صرف را تنها وسیله‌ی کسب معرفت میدانست و مدرکات حسی را بی‌ارزش تلقی می‌کرد.

☆ ☆ ☆

زنون

باید دانست که جنبه‌ی متافیزیکی فلسفه‌ی الئاتها درنظرات زنون تکامل حاصل میکند.

زنون برای نخستین بار ثابت کرد که مفهوم حرکت دارای تناقض است و میگفت هرچه دارای تناقض باشد فاقد حقیقت است و عقل از قبول آن خود داری میکند، و چون مفهوم حرکت متناقض است بنابراین دارای حقیقت نیست و از این نظر معقول هم نیست.

سفسطه‌های زنون برای نفی حرکت مشهوراست ویکی از آنها بقرارزیراست:

تیری که از کمان پرتاب میشود ساکن است، چون اگر تیررا متحرك فرض کنیم ناچارمسیری بایستی برای آن قائل‌شویم واین‌مسیردر آخرین تحلیل،مجموعه‌یی از نقطه‌های ساکن است و تیردرهرلحظه‌یی که مورد نظرقرار گیرد یکی ازاین نقاط را اشغال میکند وچون این مطلب که ازجمع یك‌سلسله سکون‌های متوالی حرکت بوجود آید غیرقابل قبول است. پس باید اعتراف کنیم که حرکت فاقدحقیقت‌است.

☆ ☆ ☆

مکتب فیثاغورثیان

فیثاغورثیان اولین کسانی بودند که گام بطرف**ایده‌آلیسم**[2] و یکنوع سیروسلوك مخصوص برداشتند.

فیثاغورث پایه گذار این مکتب در جزیره‌ی **ساموس** متولد شد،وچهل سال از عمر خود را در آن جزیره گذرانید، و در سال ۵۳۱ قبل از میلاد بعلت شکست اشراف که وی از مدافعین آنان بشمار میرفت بایتالیا هجرت نمود و در شهر

1- Rationalistes. 2- Idealisme.

کروتن اقامت کرد.

درباره‌ی وی تصریح کرده‌اند که بمصر و ایران و هند سفر کرده‌است و از علماء و حکماء آن کشورها بهره برده است.

فیثاغورث آئینی بوجود آورد و برطبق آن پیروان خود را بتحمل ریاضات وادار کرد تا بدینوسیله روح آنان مصفی شود.

وی مریدان خود را بچند گروه تقسیم کرده و برای هر گروه ریاضات و تعلیمات مخصوصی مقرر داشته بود، هرسالك پس از طی مراحل ریاضات میتوانست جزء خاصان شود و حکمت فیثاغورث را دریابد.

ازجمله ریاضات مکتب فیثاغورث، نخوردن گوشت، حفظ سکوت وتجرد بود وبرای سالکان اورادی تهیه کرده بود.

درفلسفه‌ی فیثاغورث علوم ریاضی ارزش بسیار داشته و وی عدد رااصل وپایه‌ی وجود میدانسته و نظم و ترتیب نمودهای طبیعی رانتیجه‌ی تناسب و توازن اعداد میپنداشت ومیگفت، وجود چیزی جز آهنك وتناسب نیست.

ونیز میگفت که موجودات جهان همیشه درحرکتند، و ازحرکات ستارگان آهنك لطیفی که روح عالم است در تمام جهان طنین انداز است، لیکن گوش ما در اثرعادت واشتغال باموردنیوی قادر بدرك این آهنك نیست.

فیثاغورثیان بتناسخ[1] اعتقاد داشتند و میگفتند که روح انسان از یك بدن ببدن دیگر منتقل میشود.

☆☆☆

اتمیستهای اولیه

درقرن پنجم پیش ازمیلاد، دریونان زمینه‌ی مساعدی برای ترقی علم وحکمت وهنر پیدا شد وفلاسفه‌ی معروف وبزرگی دراین زمان ظهور کردند وبانتشارنظرات بدیع وباارزش خود همت گماشتند.

فلاسفه‌ی معروف این دوره عبارت بودند از: **انباد کل**[2] و **آناگساگور**[3] و **دموکریت**[4].

١– Metemprycose. ٢– Empedocle. ٣– Anaxagor. ٤- Democrite.

☆✿☆

انبادکل

انبادکل تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت را ناشی از عناصر تیره رنگی مانند آب و باد و خاك و آتش میدانسته‌وعقیده داشته که چون این‌عناصر باهم جمع شوند اشیاء مختلف واجسام متنوع بوجودمیآید.

وی اولین‌فیلسوفی بوده‌است که دربارهٔ تحول[1] عالم جانداران نظراتی ابرازداشته، لیکن درعین حال که بتکامل‌اعتقاد داشت ، موجودات زمان‌خود راکاملترین‌موجودات زنده عالم معرفی مینمود .

☆ ☆ ☆

آناگساگور

آناگساگور جوهر مادی را ابدی میدانست و میگفت که ماده هیچگاه ازغیرماده بوجود نخواهدآمد وبغیرمادی هم تبدیل نخواهد شد .

و میگفت آنچه که اجسام‌را تشکیل میدهد عبارت ازتخمه‌های بسیار کوچك و بی‌نهایت زیادی است که غیرقابل‌تغییر ولایتجزا میباشد و **اسپرمات**[1] نام‌دارد، ارسطو دربیان فلسفه‌ی آناگساگور این اصطلاح را تبدیل به **هومه‌ئومر**[2] کرد .

آناگساگور برای نخستین بار اظهار داشت که ناظم امور عالم عقل‌کلی‌است ، وعقل‌کلی‌روحی‌است که بین تمام اشیاء ظریف‌ترین وخالص‌ترین آنها میباشد .

☆ ☆ ☆

دموکریت

دموکریت یکی از بزرگان فلاسفه‌ی یونان‌باستان میباشد، وی برای نخستین‌بارفرضیه اتم را بمیان‌کشید و جهان بینی خود را براین فرض بنیان گذارد .

یکی ازنویسندگان یونان می‌نویسد که‌دموکریت بیشترممالك‌روی زمین‌سفر کرده ، او بکلده وبابل رفته وبنزدرهبانان ایرانی وحکماء هندی مسافرت‌نموده‌است.

و دیگری مینویسد که دموکریت دوست **لوکیپ** بابسیاری از حکماء عریان هندی ورهبانان ومنجمین‌مصری وروحانیون بابل آشنائی‌داشت .

۱- Revolution. ۲- Spermate. ۳- Homeomeries.

دانش بسیار ومسافرتهای فراوان وارتباط زیاد وی با متفکرین بزرك ممالك گوناگون ، موجب تحولات بزرگی درافکاردموکریت گردید .

دموکریت کلیه‌ی اشیاء واجسام‌جهانرا متشکل از اتم[۱] وخلاء میدانست وحتی روح را هم ترکیبی از اتمهای ظریف ومتحرك میپنداشت ، ومعتقد بود که اتم وخلاء وحرکت عوامل سه گانه یی هستند که جهانرا تشکیل میدهند . وی طرفدار علت و معلولی قضایا[۲] بود، وبااینکه تعالیم وی بقدر[۳] بیشترنزدیك بودتابجبر، لیکن‌وی‌ببخت واتفاق‌اعتقادی نداشت .

دموکریت می گفت که انسان از دانش و خرد سه نتیجه دریافت میدارد ، اول‌اینکه‌خوب اندیشه‌نماید ، دوم اینکه‌خوب‌سخن گوید، سوم اینکه‌خوب‌عمل کند. و میگفت اندیشه‌های خوب آنست که باواقعیات وفق دهد ، وعمل خوب نیز عبارت ازدوری ازافراط وتفریط وبراه اعتدال‌رفتن‌است .

☆ ☆ ☆

مکتب سوفسطائیان پس از فیثاغورثیان ، دراثرهرج ومرج سیاسی‌وبحران‌شدید اقتصادی،دسته‌یی از حکماء بنام سوفسطائیان‌پدیدار گشتند که با وجود اینکه خود را **دانشور**[۴] میخواندند وترویج علم را یکی‌ازوظایف‌اساسی خود میدانستند ، معهذا در راه کشف حقیقت و مطالعه در امور طبیعت کوچکترین قدمی برنمیداشتند وبطورکلی منکر حقیقت اشیاء بودند واعتقاد داشتند که هیچ چیز درجهان واقعاً وجود ندارد و همه‌ی موجودات را ، وهم ما ایجاد میکند .

معروفترین نمایندگان این مکتب **گورگیاس**[۵] و **پرتاگوراس**[۶] میباشند که برای اولین بار درتاریخ فلسفه ، انسان را مورد مطالعه فلسفی قراردادند ومعتقد بودندکه دانش حقیقی غیرقابل تحصیل است و اگرهم کسی بتواندآنرا تحصیل کند قادر بتعلیم آن نیست .

نخستین فیلسوفی که بمبارزه باسوفسطائیان پرداخت‌وآنانرا مغلوب‌ومنکوب

۱ـ Atome یعنی جزء لایتجزا .

۲–Determinisme. ۳- Fatalisme ٤– Sophiste. ٥–Corgias. ٦– Protagorcs.

ساخت سقراط[1] بود.

☆☆☆

ایده‌آلیستهای اخلاقی و فلسفی

بحران اقتصادی یونان باستان که باشدت بیکاری و فقر همراه بود، زمینه‌ی مناسبی برای ترقی و رواج ایده‌آلیسم آماده ساخت.

انحطاط تمدن یونان موجب شد که متفکرین از تحقیق و تتبع در قضایای طبیعت دست برداشته وامور اجتماعی و اخلاقی‌را مورد نظر قراردهند، از متفکرین بزرگی که بدین‌راه گام نهادندوخدمات شایسته‌یی نیزانجام‌دادند، **سقراط و افلاطون**[2] را نام میبریم ودرباره‌ی افکار آنان اندکی گفتگو میکنیم.

☆☆☆

سقراط

سقراط مروج توحید و موجد علم اخلاق بود و فلسفه را ازتوجه بطبیعیات، بالهیات ومعرفةالنفس برگردانید.

وی «رأی و نظرمخصوصی در فلسفه اظهارننموده بلکه همواره اقرار واصرار بنادانی‌خودداشته است.

گفته اند سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد، یعنی ادعای معرفت را کوچك کرده جویندگان را متنبه ساخت که ازآسمان فرود آیند، یعنی بلندپردازی را رها نموده بخود باید فرورفت وتکلیف زندگانی‌را باید فهمید»[3]

سقراط دربحث دارای روش مخصوصی بوده است، بدینترتیب که وی از طرف مقابل سؤالاتی میکرد و عقاید وی را معلوم میداشت و سپس بوسیله‌ی گفته‌های او، معتقدات اشتباه او را رد مینمود وعقاید خرافی وی را بمسخره میگرفت وبعد چون معلمی‌دانا حقایق را بطرف مخاطب القاء میکرد.

سقراط اصل فضیلت را دانش میدانست و معتقد بود که بشر ذاتاً خواهان نیکی و امور خیر است وآنهاکه بدی میکنند خوبی‌را نمیشناسند، بنابراین کلیه‌ی رذایل ناشی ازنادانی است.

۱– socrate ۲– Platon.

۳ـ سیرحکمت دراروپا تألیف فروغی، جلد اول.

وی فضایل‌را چهار میدانست ، **حکمت** ، **شجاعت** ، **عدالت** ، **عفت** . و نیز «وجه اعتقاد بخداوند در نظر سقراط این بود که همچنان‌که در انسان قوه‌ی عاقله هست در عالم نیزچنین قوه‌یی موجود است ، خاصه اینکه می‌بینیم عالم نظام دارد و بی‌قاعده و ترتیب نیست ، و هر امری را غایتی‌است وذات باری خود غایت وجود عالم است ، پس نمیتوان مدار امورعالم را بر تصادف و اتفاق فرض نمود وچون عالم بنظام است امور دنیا قواعد طبیعی داردکه قوانین موضوع بشری بایدآنها را رعایت کند ، بدین سبب سقراط در سیاست معتقد بقهر وزور نیست وبامردم مدارا واقناع افکاررالازم‌میداند ، بعبارت دیگر سیاست را نیزمبنی برحکمت مینماید .[1]»

چنانکه قبلا گفتیم نخستین فیلسوفی که بمبارزه با سوفسطائیان پرداخت و آنانرا مغلوب ومنکوب نمود سقراط بود .

☆ ☆ ☆

افلاطون

افلاطون در سال ٤٢٧ پیش از میلاد متولد شد ، در سن ۱۸ سالگی بمکتب سقراط داخل گردید وده‌سال متوالی بتحصیل حکمت واستماع مناظرات استاد ، اشتغال‌ورزید .

پس ازمرك سقراط ، چون ثروت بسیار داشت بمسافرت پرداخت وضمن‌سفرهائیکه بمصروسیراکوز وسایر کشورهاکرد معلوماتی کسب نمود و آنرا باآنچه نزد سقراط آموخته بود توأم ساخت .

بالاخره درسال ۳۸۸ پیش ازمیلاد ، بآتن بازگشت وباغی راکه درخارج شهر داشت برای ترویج عقاید خود برگزید واندك اندك پیروان‌زیادی بدورخویش جمع کرد وچون این باغ در محلی بنام **آکادمیا**[2] واقع شده بود از این نظر افلاطون و پیروانش را اغلب بنام **آکادمیان**[3] میخوانند .

بطورکلی آنچه که ما ازاحوال‌وعقاید سقراط میدانیم ازروی‌نوشته‌های‌افلاطون

۱ــ سیرحکمت دراروپا تألیف فروغی، جلد اول .

۲– **Academia.** ۳– **Academian.**

است و تاکنون کسی نتوانسته بدرستی معلوم نماید که کدام قسمت از تحریرات افلاطون متن اصلی تعلیمات سقراط است و کدام قسمت نظرات شخص اوست .

از جمله تألیفات مهم افلاطون که شامل نظرات اجتماعی وی است ، کتاب **جمهوریت** میباشد .

بطورکلی روش افلاطون « جمع طریقه‌ی استدلال و تعقل و قوه‌ی شاعری و تخیل است»[1] و باید دانست که در فلسفه‌ی افلاطون ، تخیل مقام مهمتری را دارا بوده است.

افلاطون میگوید : حقیقت اصلی فلسفه عبارتست از فرورفتن درخود وشناختن عالم مُثُل .

و میگوید که محسوسات عبارتند از اموری غیرحقیقی وفانی وبعکس معقولات اموری حقیقی واصل وباقی ومجرد هستند .

ونیز برای وجود ، دوعالم قائل است :

۱ــ **عالم مثل**[2] یاعالم معقولات .

۲ــ **عالم اشیاء** یاعالم محسوسات واشباح.

عالم مثل عالمی است حقیقی وباقی که انسان تنها بقوه‌ی عقل وقدرت تعقل بر آن علم حاصل میکند .

عالم اشیاءِ عالمی است که دارای حقیقت و استقلالی نیست و بمنزله‌ی سایه و شبح مثل میباشد ، و دنیای مادی که در آن زندگی میکنیم مجازی است نه حقیقی ، فنا پذیر است نه ابدی ، گذرنده است نه پایدار ، و تنها معقولات ابدی و پایدار و حقیقی هستند .

افلاطون عقیده داشت که روح انسان مانند سایرحقایق ، ازلی و ابدی ولایتغیر و جاوید است و بعالم مثل اتصال دارد و این روح است که منشأ شناسائی و حاوی دانش می‌باشد .

و میگفت که علم یافتن برجهان از آن نظر نیست که انسان اشیاء را بوسیله‌ی

۱ــ سیرحکمت دراروپا تألیف فروغی، جلد اول .

۲ــ Ideas.

حواس درك میکند ، بلکه از آن جهت است که روح انسانی قبلا حقایق را در عالم مجردات درك کرده است ؛ بدین‌معنی که روح انسانی قبل از زندانی شدن در جسم مادی ، حقیقت مطلق را دیده و بحقایق دون او پی‌برده است ، لیکن هنگامیکه بعالم مجازی محسوسات وارد میگردد و در تن مادی محبوس میشود حقیقت کل و صور تابعه‌ی آنرا فراموش‌میکند ، ازاینرو تنها وظیفه‌ی فلسفه اینست که حقایق‌فراموش‌شده را بیاد روح آورد .

افلاطون معتقد بود که آدمی دارای سه قوه است .

۱ـ **قوه‌ی عامله** که مرکز آن مغزاست .

۲ـ **قوه‌ی غضبیه** که مرکز آن طحال است .

۳ـ **قوه‌ی شهویه** که مرکز آن قلب است .

ومیگفت که آدمی باید کوشش نماید تا قوه‌ی عاقله‌ی خود را برقوه‌ی غضبیه و شهویه مسلط گرداند و همچنین قوه‌ی شهویه را هم بمتابعت قوه‌ی غضبیه وادارد ، و چون این سه قوه در تعیین خط مشی زندگانی متحد شوند ، از وحدت آنها عدالت بوجود میآید .

* * *

مکتب ارسطو[1] ارسطو (ارسطاطالیس) در سال ۳۸٤ پیش از میلاد در مقدونیه متولد گردید ، پدرش طبیب مخصوص پدر فیلیپ مقدونی بود .

ارسطو در سن ۱۸ تا ٤۰ سالگی نزد افلاطون شاگردی کرد و از شاگردان برجسته‌ی افلاطون بشمار میرفت ، پس از مرك استاد بدعوت فیلیپ پادشاه مقدونیه بتعلیم و تربیت اسکندر پسروی پرداخت و بعدآنکه اسکندر بتخت‌نشست بآتن آمد و در مرکز **لوکایون**[2] که نزدیك شهر آتن بود و گردشگاه عمومی بشمار میرفت بتدریس و تهذیب اخلاق جوانان مشغول شد ، وچون ضمن گردش تدریس میکرد ،

۱- Aristote ۲- Lycée (نامی است که فرانسویان بلوکایون داده‌اند)

از این رو حکمت وی را مشاء و پیروان او را مشائی[1] گویند.

پس از آنکه اسکندر در گذشت و آتنی‌ها علیه مقدونیان علم طغیان برافراشتند ارسطو ناچار از آتن فرار کرد و در سال بعد یعنی ۳۲۲ پیش از میلاد در گذشت.

تعالیم ارسطو شامل تمام نظرات فلسفی و معلومات علمی تجربی یونان باستان و پایه و اساس نظرات فلاسفه تا قرن شانزدهم میلادی در مغرب و مشرق بزرگ فلاسفه‌ی اسلامی بوده است.

آثار این دانشمند بزرگ همچون دائرةالمعارفی است که در آن مسائل متنوع و امور گوناگون از قبیل منطق، الهیات، طبیعیات، ریاضیات، اخلاق، اقتصاد، سیاست، تاریخ و زیبائی مورد بحث قرار گرفته است و برحسب تکامل علوم آنزمان نسبت بآنها اظهار نظر شده است.

ارسطو برخلاف افلاطون محسوسات را بی‌ارزش و بی‌اعتبار نمیدانست و معتقد بود که از محسوس باید بمعقول پی‌برد، و در حقیقت بواقعیت خارجی محسوسات معترف و معتقد بود، و واقعیت و عینی بودن اشیاء را نه‌تنها امری تردید ناپذیر میدانست بلکه آنرا شرط ضروری کسب معرفت و حصول دانش تلقی میکرد.

ارسطو موجودات را بدو قسم منقسم میساخت، یکی جوهر[2] و دیگری عرض[3].

۱ــ جوهر یا حقیقت چیزی است که منشأ و پایه‌ی سایر صفات و مختصات شیئی را تشکیل میدهد.

بعبارت دیگر حقیقت آنچیزیست که تمام پدیده‌های گوناگون و کلی طبیعت بمنزله‌ی انعکاسی از آن هستند.

و آن بر پنج قسم است که عبارتند از **جسم** و دوجزء آن که **هیولی**[4] یا **ماده**[5] و **صورت**[6] میباشد، و **نفس**[7] و **عقل**[8].

۱ــ Péripatéticien ۲ــ Essence ۳ــ Accident

۴ــ هیولی لفظ یونانی ماده است.

۵ــ Matier ۶ــ Forme ۷ــ Soi ۸ــ Rasion

۴- عرض چیزی است که قائم بدات خودنیست بلکه انعکاسی‌ازذات یاحقیقت بشمار میرود

و آن نه قسمت است که عبارتند از **کمیت**[۱] یا چندی ، **کیفیت**[۲] یاچگونگی، **این**[۳] یا مکان ، **متی**[۴] یا زمان ، **اضافه**[۵] یا نسبت ، **وضع**[۶] مانند این مرد نشسته یا ایستاده ، **فعل**[۷] یا تأثر تدریجی ، **انفعال**[۸] یا تأثیر تدریجی ، **جده**[۹] یا ملکیت .

بنابراین نه مقوله‌ی عرض باضافه‌ی یك مقوله‌ی جوهر ، طبق نظر ارسطو ، **مقولات وجود** یا **مقولات دهگانه**[۱۰] نامیده میشود .

ارسطو اساس ومنشأ هرشیئی راکه شیئی از آن ناشی‌میشود ، **ماده صرف**[۱۱] میخواند .

بعقیده وی ماده صرف ازلی و ابدی است وآغاز وفرجامی برای آن متصور نیست زیرا اگرآغازی برای آن‌فرض شود ناچار باید قبول‌کرد که قبل‌ازپیدایش آن جوهردیگری وجود داشته‌که ماده ازآن ناشی شده است ، واین پندارمانند اینست که اظهارشود ماده قبل ازپیدایش‌خود میبایستی موجود باشد ، وآشکاراست که‌چنین اظهاری از عقل و منطق بدور است .

ماده صرف یا **هیولی اول**[۱۲] متحقق‌ومتشخص و متعین نیست وقبل از پذیرش صورت بحال عدم ولاوجود است‌زیرا فاقد هرگونه‌صفات ومختصات ومشخصات‌است.

البته نباید ماده صرف یاهیولی اول را در مقابل **وجود**[۱۳] قرار داد ، زیرا نه ماده از وجود جداست و نه وجود میتواند ازماده مستقل و مجزا باشد .

۱– Quantité ۲– Qualité ۳– Lien ٤– Temps ٥– Relation
٦– Situation ۷– Action ۸– Passion ۹– Avoir ۱۰– Catègories
۱۱– Matter.

۱۲ ـ ارسطو ماده‌ی فرضی خود راکه منشأ تمام موجودات میداند بنامی موسوم ساخته است که در فارسی **هیولی اول** یا **ماده صرف** اصطلاح گردیده است ، و وی همان صفاتی را که **اناکسیمندر** برای **آپیرون** شمرده است ، برای مادهی فرضی‌خود ذکر کرده است .

۱۳ـ être

چون ماده صرف محدود نیست و صورت ندارد، متشخص و متعین نمیباشد و بنا براین نمیتوان آنرا بحسن دریافت و یا ازطریق تعقل ادراك نمود. مادهٔ بی صورت فاقد انرژی و حیات وفعالیت است. لیکن همینکه صورت پذیرفت میتواند دارای یك و یا چند و یا تمام این صفات گردد.

ماده صرف نه بودنی است و نه نبودنی. بلکه شدنی است یعنی استعدادبودن و شدن در او موجود است و هنگامی تشخص وتحقق وتعین پیدا میکندکه باصورت جمع شود و در این حالت نیز دیگر ماده صرف نیست چون از جوهریت خارج شده است.

ماده تا وقتی که صورت نپذیرفته وجودی است بالقوه[۱] یعنی امکان واستعداد برای بودن در او هست وهمینکه با صورت جمع شد وجودی میشود بالفعل[۲] یعنی متحقق و متشخص و متعین میگردد.

درفلسفهٔ ارسطو بررسی چگونگی تبدیل ماده غیرمتحقق وغیرمتشخص‌وغیر متعین بماده متعین و متشخص مستلزم درك نقش مهمی است که بصورت داده شده است، زیرا طبق نظریه این فیلسوف بزرگ، در اثر نیروی فاعلهٔ صورت است که از مادهٔ صرف، شیئی بوجود میآید، چه ماده صرف وجودی است بالقوه و چون باصورت جمع گرددوجودی بالفعل‌میشود، پس تبدیل‌وتغییر مادهٔ‌صرف‌بشیئی،همان تبدیل قوه بفعل است.

ونیز درفلسفهٔ ارسطو، مفهوم ماده وصورت بشیئی است، یعنی وجودممکن است هم بالقوه باشد وهم بالفعل، یعنی یك چیز در عین حال‌که صورت است‌ممکن است ماده هم باشد، مثلا خاك وگل چون استعداد کوزه شدن را دارد وجودی بالقوه است (نسبت بکوزه) ولی درهمان حال وجودی است بالفعل، زیرا متعین و متشخص است و دارای صورت میباشد.

و نیز ارسطو برای موضوع حرکت اهمیت بخصوصی قائل است وقسمت‌بیشتر تعالیم این فیلسوف بمبحث حرکت و انواع حرکت و علل حرکت وغایت حرکت و

۱- Puissance ۲- Acte

غیره اختصاص یافته است و میگفت چون طبیعت مبدأ حرکت و تغییر است پس مسأله‌ی مربوط بچگونگی حرکت را نمیتوان بحال ابهام گذاشت زیرا بی‌اطلاعی از حرکت بطور یقین موجب عدم معرفت‌برطبیعت میشود.

ارسطو حرکت را یك **واقعیت عینی**[1] و تردید ناپذیر میدانست و میگفت حرکت در خارج از اشیاء وجود ندارد.

مقصود ازحرکت در فلسفه‌ی ارسطو خروج ازقوه بفعل است، گویندنخستین حکیمی که ازاین راه‌استدلال کرده است **آناگساگور** بوده است و بعد از آن‌ارسطو از وی اقتباس نموده است!

بعقیده‌ی ارسطو حرکت از جهت نقص است و تحقق یافتن حرکت بر اثر کمال یافتن ماده میباشد، زیرا درهمه حال وجود بالقوه نسبت بوجود بالفعل ناقص است ووجود بالقوه برای رسیدن بوجود بالفعل حرکت میکند، برای اینکه کمال ماده صورت اوست وحرکت ماده بقصد دریافت صورت و کمال یافتن انجام میگردد و چون تمام موجودات عالم‌متحرکند پس ناقصند وطالب کمال، ونیزچون‌هرحرکتی را غایتی است پس لابد یك غایت‌کل و کمال مطلوبی وجود دارد که کلیه‌ی حرکات بسوی اوست و برای رسیدن باوست، وارسطو در این مورد بخصوص میکوشد تا چگونگی رابطه‌ی قوه و فعل وعلت فعلیت یافتن قوه را شرح دهد و در این مورد میگفت که «چون درمدارج و مراتب وجود بنگریم می بینیم جماد چون کمال یافته نامی شده و نامی حساس گردیده و بحیوانیت رسیده وحیوانیت بانسانیت کمال یافته که امتیاز او بعقل و فکر (نطق) است، پس میتوان گفت کمال واقعی و غایت‌غایات و خیرالامور، فکر یا عقل است.»[2]

ارسطو بشش نوع حرکت قائل بود:

۱ـ ظهور یا کون.

۲ـ نابودی یا فساد.

1- Objective

۲ـ سیرحکمت در اروپا تالیف فروغی، جلد اول،

۳ـ نمو یا رشد.

٤ـ کاهش .

٥ـ تغییر کیفی .

٦ـ تغییر مکانی .

و نیز میگفت علت حرکت اشیاء و کون و فساد چهار است :

اول ـ **علت مادی**[1] که همان وجود بالقوه یا ماده صرف است که کلیه اشیاء وموجودات از آن ناشی میشوند .

دوم **علت صوری**[2] که همان وجود بالفعل یاصورت است که وجود بالقوه‌را تشخص و تعین می‌بخشد .

سوم ـ علت فاعلی[3] یعنی علتی که وجودرا متغیر میکند و آنرا ازوجود بالقوه بوجود بالفعل مبدل میسازد .

چهارم ـ علت غائی[4] یعنی‌علتی که‌حرکت‌وتغییر برای‌رسیدن‌بآن‌انجام‌میشود .

ارسطو در تنظیم اخلاق نیز کوشش بسیار میکرده است و میتوان گفت که گذشته از منطق ، واضع علم اخلاق نیز هست .

ارسطو اجناس فضائل را چهار میدانسته است که عبارتند از :

۱ـ **حکمت** که فضیلت قوه‌ی عاقله است .

۲ـ **شجاعت** که فضیلت قوه‌ی غضبیه‌است .

۳ـ **عفت** که فضیلت قوه‌ی شهویه است .

٤ـ **عدالت** که تنها اعتدال میان قوای سه‌گانه نفس میباشد .

ارسطوعدالت رااصل‌همه‌ی فضایل‌میدانست‌ومیگفت که هریك از صفات‌بشری دارای سه مرحله است : **افراط** ، **تفریط** ، اعتدال .

افراط که تجاوز از حد است و تفریط که نشانه‌ی عجز است هردو نکوهیده

۱ - Cause materielle ۲- Cause Formelle ۳- Cause efficiente
٤- Cause finale

هستند واما اعتدال‌درهرصفت پسندیده است، وفضیلت عبارتست‌ازحفظ اعتدال‌ودوری از افراط وتفریط .

☆☆☆

مکتب ماتریالیستهای طبیعی

منظور ازماتریالیستهای طبیعی، اپیکور و پیروان‌وی‌میباشد که دراواخرقرن چهارم قبل ازمیلاد مکتب مزبور را پایه‌گذاری نمودند .

دراین زمان آتش مبارزه‌ی طبقاتی شهرهای یونان‌را شعله‌ور ساخته بود ودر همه جا بین ارتش اسیران وزندانبانان، جنك وستیز ادامه‌داشت ، ونیزدولتهای یونان بزرك عظمت خودرا ازکف داده راه فناء درپیش‌میگرفتند، وهمچنین دراینوقت‌تمدن درخشان‌یونان اندك‌اندك درخشش‌خود را ازدست میداد وکانون ادب‌وصنعت‌یونان روبخاموشی‌میگذاشت .

دراین زمان و درچنین وضعی اپیکور[1] پایه‌گذار مکتب ماتریالیسم طبیعی‌در صحنه‌ی تعقل وتفکر گام نهاد .

☆☆☆

اپیکور

اپیکور فلسفه‌ی خود را بر نظرات دموکریت استوار نموده دربسیاری ازمسائل ازعقاید وی پیروی کرد .

مکتب اپیکور یك مکتب مادی است که در زمان وی شهرت بسیاری کسب نمود و در افکار معاصرین او وحتی برنظرات فلاسفه‌ی بعد از وی تأثیرفراوان نمود .

اپیکور وجـود خارجی طبیعت را امری غیر قابل تردید میدانست و عقیده داشت که وجود اشیاء در خارج از ذهن است و مستقل از آن میباشد، و از نظرات وی چنین استنباط میگردد که بخدائی اعتقاد نداشته و معتقد بوده که طبیعت دارای قوانین ومقررات خاصی‌است که خدایان را در آن دخالتی نمیباشد .

وی میگفت که جهان ازوجود و عدم تشکیل شده است واین دو حقیقت علت

1– Epicure

اصلی حرکت اشیاء و اجسام میباشد ، و نیز معتقد بود که تمام اجسام و ارواح از اتم ناشی شده‌اند وایجاد اجسام گوناگون را بواسطه‌ی انحراف[1] اتمها ضمن‌حرکت خود میدانست .

اپیکور معتقد بود که آدمی بایستی درپی‌لذت رود ، لیکن پیروی هرلذتی را جایز نمیدانست ولذت را بروحانی وجسمانی تقسیم میکرد ولذات روحانی‌را بلذات جسمانی ترجیح میداد .

و می‌گفت از لذتی‌که الم بزرك همراه داشته باشد و یا شخص را از لذت عظیمتری محروم کند بایستی دوری کرد و همچنین المی را که لذت بزرگی همراه داشته باشد و یا انسان را ازرنج بزرگی آسوده سازد بایستی پذیرفت .

☆☆☆

مکتب سینیك[1]
(کلبیون)

چون تعلیمات سقراط عموماً شفاهی‌بود ، پس‌ازمرك سقراط شاگردان وی درفهم وشرح فلسفه‌ی استاد خویش انشعاب حاصل نمودند .

عده‌یی‌مکاتب خاصی‌بوجود آوردند و بعضی‌ازحکمت سقراط درشعراستفاده کردند وبرخی‌نظریه‌های وی را مبنای کارخویش قراردادند .

در نظر هرسه دسته غایت فعالیت بشر سعادت بشمار میآمد ، لیکن عده‌یی سعادت را در درك لذات ، و عده‌یی دیگر در ترك آن دانستند ، و عده‌یی دیگر گفتند که درك سعادت دراین جهان ممکن نیست ودرجهان دیگری باید بجستجوی سعادت پرداخت .

حکمائیکه‌ترك‌لذات را وسیله‌ی درك‌سعادت میدانستند ، دراوایل قرن‌چهارم پیش ازمیلاد بریاست شخصی بنام آنتیسفن[3] که ازپیروان سقراط بود مکتب‌سینیك[4] را تشکیل دادند .

۱– Clinamene ۲- Ciniquc ۳- Antisphene یا Antisthenc

٤ــ در ادبیات فارسی این دسته ازفلاسفه راکلبیون میخوانند .

پس از آنتیسفن، **دیوژن**[۱]، و بعد از او **کراتك**[۲] و همسرش **هیپارشی**[۳] بحفظ و ترویج این مکتب همت گماشتند.

کلبیون زندگانی طبیعی را بر زندگانی رسمی ترجیح میدادند و انسانرا یك موجود طبیعی میشمردند، و قناعت و انزوا را بر او لازم و واجب میدانستند، و کوشش مینمودند تا قوانین و آداب اجتماعی و تعلقات دنیوی را ناچیز و بیمصرف جلوه دهند.

مشهور است دیوژن که یکی از پیروان کامل این مکتب بود، در ترك تعلقات دنیوی کار را بجائی رساندکه در خم مسکن گزید و تنها یك کاسه‌ی سفالین برای خوردن آب همراه داشت و چون روزی جوانی را دید که با مشت از نهر، آب مینوشد، آن کاسه‌را هم بدور انداخت و گفت معلوم میشود که باین هم احتیاجی نیست!.

بطور کلی کلبیون معتقد بودند که سعادت انسان در ترك لذات و تجرد وانفراد و بی اعتنائی بجامعه واحکام رسمی آنست، و عقیده داشتند که بهره‌ی انسان از طبیعت تنها رنج و تعب است و بدین علت طرفدار نوعی تصوف و عرفان بودند، و از لزوم تحمل شداید و گوشه گیری سخن میراندند.

☆☆☆

مکتب استوئیك[٤]
(رواقیون)

بعد از ارسطو واپیکور، فلسفه‌ی یونان تقسیماتی حاصل کرد و مکتبهای چندی مانند **شکاکیت**[٥] و **التقاطی**[٦] و **تصوف**[۷] و از همه مهمتر **رواقیون**[۸] بوجود آمد.

مکتب رواقیون[۹] همزمان با مکتب اپیکور پیدا شد و موازی باآن مکتب رشد و تکامل حاصل کرد.

۱–Diogen ۲–Kratec ۳–Cphiarchia ٤–Stoiquc
٥– Scepticisme ٦– Eclecticisme ۷–Mysticisme ۸–Stoique

۹ـ چون حوزه‌ی درس این فلاسفه در یکی از رواقهای شهر آتن منعقد میشد، بدینجهت ایشانرا رواقیون گفته‌اند.

در میان رواقیون ، نظرات **زنون** [۱] و **خروسیپ** [۲] دارای اهمیت بسیاراست .
رواقیون عقیده داشتند که **کل** تنها در ذهن موجود است و معلومات انسان منحصراً از خارج حاصل میشود ، و میگفتند که فهم انسان چهار مرتبه دارد ، **اول تصور** [۳] ، **دوم احساس** [٤] ، **سوم ادراك** [٥] ، **چهارم علم** [٦] که مرتبه یقین است .
در حقیقت «فلسفه‌ی رواقیان نوعی از **وحدت وجود** [۷] است اما جسمانی نه روحانی ، باین معنی که جز جسم وجودی قائل نیستند و معتقدند که آن فاعل است یا منفعل ، فاعل یعنی قوه (بمعنی قدرت نه باصطلاح ارسطو) آنستکه در انسان روح یا نفس و درکلیه عالم پروردگار خوانده‌می شود و منفعل آنستکه در انسان بدن و در عالم ماده مینامند و این دو امر یعنی قوه و ماده ، یا روح و بدن ، یا خدا و ما سوی، که حقیقت آنها واحداست با یکدیگر مزج کلی دارند ، چنانکه وجود یکی در تمامی وجود دیگری ساری است و انسان عالم صغیر است وجهان عالم کبیر .» [۸]
و نیز ایشان عقیده داشتند که درك سعادت در این جهان غیر ممکن است و سعادت در جهان دیگر فراهم میگردد ، از این نظر خود کشی را جایز و پسندیده میدانستند .

رواقیون معتقد بودند که هر چند هزار سال [۹] یکبار دور فلك تجدید میشود و تمام وقایع و حوادث گذشته تکرار میگردد ، و در مورد حوادث جهان معتقد بمذهب جبر [۱۰] بودند .

☆ ☆ ☆

مکتب سپتی سیسم (شکاکان)

شکاکان آخرین فلاسفه‌ی یونان باستان بودند که در زمان خودکم و بیش معروفیت و نفوذ بدست‌آوردند .
بزرگترین فیلسوف و در عین حال پایه گذار این مکتب

۱–Zenon ۲–Chrysippe ۳–Representation
٤-Assentiment ٥–Comprehension ٦-Science ۷–Panthéisme
۸– سیر حکمت در اروپا تالیف فروغی ، جلد اول .۹– در حدود ۳٦۰۰۰۰ سال.
۱۰- Fatalisme

شخصی بنام **پیرهون**[1] بود

شکاکان معتقد بودند که حقیقت وجود شناختنی نیست و انسان بحقایق دسترسی ندارد.

آنان امکان حصول بر حقیقت عینی را امری غیر ممکن میدانستند و براین عقیده بودند که انسان توانائی ادراك امور و فهم حقایق را ندارد، زیرا معرفت انسان در هر امری نسبی است، و حواس بشری که یگانه وسیله‌ی سنجش امور و کسب اطلاعات خارجی است اشتباه میکند، و همچنین وسعت معلومات بشر محدود است، ما برای اثبات صحت و تصمیم خود مجبور بقبول مباحثه و محاوره یی هستیم که میتوان آنرا تا زمان نامحدودی ادامه داد.

شکاکان تضاد بین افکار و آراء فلاسفه را بهترین دلیل درستی عقاید خود میدانستند و میگفتند که چون حقیقت یکی است، پس وجود تصورات متضاد و گوناگون بزرگترین دلیلی است برای اثبات این موضوع که ما قادر نیستیم بکنه اشیاء پی بریم و دانش حقیقی را ایجاد نمائیم.

پیرهون معتقد بود که راهنمائیهای حواس و دلایل عقلی ما هیچکدام معتبر نیستند و تنها طریقی که برای تماس با جهان مادی موجود میباشد این است که از اظهار نظر مثبت یا منفی در باره‌ی اشیاء و پدیده‌ها خودداری کنیم.

* * *

افکار افلاطونیان جدید[2]

پس ازقرن چهارم پیش ازمیلاد. یعنی بعداز ارسطو وشاگردان وی، شهر آتن و بلکه تمام یونان از جهت علم و حکمت از رونق افتاد و ارباب علم و حکمت که اکثرا یونانی بودند، بتشویق **بطالسه** که مؤسس دولت آنان یکی از سرداران اسکندر بنام **بطلمیوس**[3] بود، باسکندریه روی آوردند و در آنجا حوزه یی علمی تشکیل دادند که از سه قرن پیش از میلاد تا سه قرن بعد از میلاد دائر بود.

۱-Pyrrhon ۲-Neo Platoniciens ۳-Ptolémee

در زمان بطالسه ،اسکندریه مرکز تجمع دانشمندان و بزرگان علم‌وحکمت بود و بطلمیوسهای مصر بجمع آوری‌وتشویق اهل‌علم‌و حکمت اهتمام بسیارمینمودند و وسایل تحقیقات علمی ازکتابخانه تا رصد خانه و باغ نباتات و محل حیوانات را برای آنان فراهم ساخته بودند .

دانشمندان این دوره اکثراً ذیفن‌بودند یعنی هم خود را صرف یکرشته‌ازعلوم میکردند درست بعکس حکماء یونان که در معارف نظر بکلیات داشتند وهم‌خودرا صرف یکرشته‌ی مخصوص از علم نمی‌نمودند .

و اما حکماء ایندوره در حقیقت التقاطی بودند یعنی سعی داشتند که آراء و عقاید حکماء یونان را با افکار و نظرات حکماء مشرق زمین‌نزدیك ساخته‌وفلسفه‌ی مختلطی پدیدآورند .

بنابراین حکماء ایندوره گذشته ازخوشه چینی از فلسفه‌ی شرق ، ازفلسفه‌ی حکماء یونان باستان خصوصاً فیثاغورث و افلاطون و ارسطو نیز خوشه چینی مینمودند،از این نظرآنانرا فیثاغورثیان جدید و افلاطونیان جدید و رواقیون جدید نامیده‌اند .

افلاطونیـان جدید معتبرترین حکماء حوزه‌ی علمی اسکندریه‌ونیز آخرین سلسله‌ی معتبر حکماء یونان باستان و خاتم دوره‌ی حکمت قدیم بودند .

مؤسس این مکتب یکی از مردم مصر بنام **آمونیاس ساکاس**[1] بوده است که‌درپایان قرن دوم و نیمه‌ی اول قرن سوم‌بعدازمیلاد مسیح درشهر اسکندریه‌زیست مینموده است :

از تعلیمات و احوال وی چندان اطلاعی در دست نیست و کلیه‌ی نظرات‌فلسفی که بافلاطونیان جدید منتسب است و در حقیقت حکمت اشراقی و عرفان میباشد ، مربوط بشخصی است بنام **فلوطین**[2] از یونانیان مقیم مصر که اصلا رومی بوده است و سالها از محضر آمونیاس ساکاس درك فیض مینموده و بوسیله‌ی وی از فلسفه و عرفان بهره‌ی کافی یافته و سپس خواهان آشنائی با **فلسفه‌ی ایران و هند** گشته‌وبرای

۱–Ammonius Sacc s ۲–Plotin

انجام این مقصود همراه **گردیانوس**[۱] بایران سفر کرده و پس از بازگشت از مشرق زمین ، بروم رفته و بارشاد طالبان پرداخته است ، تا اینکه در سال ۲۷۰ میلادی درگذشته است .

فلوطین مردی وارسته و مرتاض بوده ، دنیا را بچیزی نمیگرفته و در کمال قناعت زیست مینموده است :

وی دارای مریدان فراوان بوده است که بیشتر آنان مردان و زنان بزرگ بوده‌اند ، از جمله **گالیانوس**[۲] امپراطور روم و همسر وی را میتوان نام برد .

هر چند کـه فلوطین مدتها بتعلیم شفاهی میپرداخته و بنوشتن کتب راغب نبوده ، لیکن بالاخره باصرار پیروان خود ، نظرات خویش رادر پنجاه و چهاررساله نوشته و این رسالات بوسیله‌ی **فرفوریوس**[۳] در شش مجلدکه هر مجلد مشتمل بر نه رساله است مرتب شده که **رسالات نه‌گانه**[٤] یا **تاسوعات** نام دارند .

فلوطین حقیقت راواحد ،و احدیت رااصل ومنشأکل وجود ، وهمه‌ی‌موجودات را تراوش و فیضان‌آن منشأکل ، و غایت وجود را بازگشت بسوی همان مبدأ ومنشأ میدانست ، و بعبارت دیگر بوحدت وجود قائل بود .

مسأله‌ی **وحدت‌وجود**[٥] با خصوصیات مختلف از زمانهای پیش مورد اعتقاد فلاسفه و متفکرین بوده است .

عده‌یی از حکماء بوحدت وجود **عنصری** اعتقاد داشتند و مبدأ موجودات را یکی از عناصر میدانستند و مبدأ دیگری فوق آن قائل نبودند ، مانند فلاسفه‌ی دوره‌ی اول تاریخ حکمت یونان باستان .

عده‌یی دیگر بنوعی وحدت وجود که مخالف توحید و یکتا پرستی میباشد معتقد بودند و میگفتند که تمام موجودات با خصوصیات و مشخصات خود عین ذات واجبند .

و بسیاری‌از حکماءبوحدت‌وجود **افیائی**[٦] معتقدبودند ، بدینمعنی که‌میگفتند

۱–Gordien ۲–Callien ۳–Porphyre ٤–Enneades
٥–Pantheisme

٦ـ افیاء بمعنی سایه‌هاست

موجودیت مخصوص ذات واجب است و وجود ممکنات سایه‌ی آن حقیقت کل و مبدأ اصلی است .

افلاطونیان جدید و عمده‌ی پیروان تصوف اسلامی ایرانی بنوعی وحدت‌وجود اعتقاد داشتند که وحدت‌وجود **اطواری** نامیده میشود ، ماحصل این اعتقاد اینست که وجوددارای یك حقیقت‌است وتعدد درآن راه ندارد وآن‌حقیقت‌کل یاحقیقت واجب است که از شوب امکان و نقص و مهیب دور است و بهیچ چیز نیازی ندارد ، و تمام موجودات مراتب ظهورات اویند ، اوست که کمال همه چیزهاست لیکن هیچ چیزی او نیست ، و اوست که ایجاد کننده‌ی کلیه‌ی صورتهاست لیکن خود او بهیچ صورتی چون صور مادون متشکل نیست و بالاتر از همه است ، برتمام موجودات محیط‌است و هیچ چیز باو احاطه ندارد ، از نظر عظمت و کمال پایانی ندارد و احدیت او منزه از تعداد و تقسیم است ، تمام موجودات بسوی او بازگشت میکنند زیرا علت همه اوست .

« فلوطین از مبدأ و مصدرکل گاهی تعبیرباحد میکند، زمان بخیر ، وقتی بفکر مجود یا فعل تام ، اما هیچیك از این تعبیرها را هم تمام نمیداند وهرتعبیر وتوصیفی را مایه‌ی تجرید وتصغیراو میخواند که‌او برتر از وصف ووهم وقیاس‌است ، حتی‌اینکه اورا وجود نمیگوید و برتر ازوجودومنشأوجودمیشماردومیگوید برای وصول‌باو باید از حس و عقل تجاوز نمود و بسیر معنوی و کشف و شهود متوسل شد ، هرچند فکر و تعقل نردبان عروج بسوی حق است اما برای رسیدن باو کوتاه است و وارد حرم قدس نمیتواند بشود . »[1]

فلوطین مثل افلاطونی را قبول دارد ، با این تفاوت که افلاطون میگفت خیر مطلق عالیترین مرتبه‌ی مثل است ، در صورتیکه فلوطین آنرا فوق همه‌ی مثل قرار میدهد و برتر و بالاتر ازآنها میداند و آنرا **مصدر اول و مبدأ اول واحدیت** مینامد .

۱ـ سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی ، جلد اول .

بعقیده‌ی فلوطین چون مبدأ اول کامل است و بخل و دریغ ندارد مسلماً زاینده و فیاض است و پدر موجودات میباشد و موجودات از او صادر میشوند.

صادر اول که از مبدأکل بظهور رسید و فرزندبلا واسطه‌ی اوست **عقل**[۱] و **عالم معقولات**[۲] است، و این صادر اول خود مصدر نیز هست و از وی **نفس** یا **روح**[۳] صادر میشود که برای ادراك معقولات بتفکر واستدلال و تجزیه و تحلیل محتاج است، و **احدیت** یا مبدأ اول، و عقل یا صادر اول، و **نفس** یا **روح** یا صادر دوم، **اقانیم**[۴] سه گانه هستند که هر یك باندازه‌ی مقام خود **لاهوتی**[۵] میباشند.

عقل واسطه‌ی بین ذات احدیت و نفس است، و نفس واسطه‌ی بین مجردات و محسوسات.

نفس کل منشأ نفوس جزئیه است و نفوس جزئیه ضمن استقلالی که دارند با نفس کل نیز متحد هستند.

نفس کل در اجسام و بدنها داخل شده و هر بدنی باندازه‌ی استعداد خود از آن بهره‌مند گردیده است و بدین ترتیب نفوس جزئیه بدیدار شده‌اند.

فلوطین میگفت که عالم جسمانی که ضعیفترین پرتو ذات احدیت است، آخرین درجه‌ی تنزل وجود بشمار میرود، و میگفت که محسوسات یا اجسام، صورتی دارند و ماده‌یی. صورت جنبه‌ی وجود جسم و ماده جنبه‌ی عدمی آن است، صورت همه زیبائی و کمال و وحدت است؛ ماده همه زشتی و نقص و کثرت.

بعقیده‌ی فلوطین، وجود را در سیر مراتب و تنزلات میتوانیم بقوسی تشبیه کنیم که یکطرف آن حقیقت وجود وطرف مقابل آن ماده است که بهره‌ی بسیاراندکی از وجود دارد.

و نیز در رجوع بمبدأ اصلی، قوس دیگری فرض میکنیم، و مجموع این دو قوس تشکیل دایره‌یی فرضی را میدهد.

۱-Intelligence ۲-Intelligibles ۳-Ame ٤-Hypostase.
٥-Divin.

قوس اول ، **قوس نزول**[۱] و قوس دوم ، **قوس‌صعود**[۲] نامیده میشود .

نفس یا روح انسانی در قوس نزول از عالم مجردات و ملکوت بعالم‌ناسوت سیر نزول کرد ، و گرفتار ماده شده و بزشتی و بدی و نقص و آلایشهای این عالم که خاصیت ماده است آلوده گردیده ، و این توجه اگر شدت یابد و نفس و روح عالم اصلی خود را فراموش کرده و روحانیات و معقولات را پشت سر اندازد ، بهره‌اش از حقیقت نا چیز شده و از سعادت ابدی محروم میگردد و دچار تباهی و حرمان شده بمرتبه‌ی ادنی تنزل خواهد نمود .

این دسته از ارواح‌مادی صرفند ، ونفوسی که ازروحانیت چنین‌انصرافی‌حاصل نکرده باشند و اندکی بمعقولات توجه نمایند و اعمال خویش را بر طبق فضائل اجتماعی قرار دهند وبخدمت خلق کمر بندند ، سعادتمندتر از دسته‌ی اول میباشند .

و اما نفوسی که خواهان‌بازگشت‌بمبدأ اصلی و پیمودن قوس صعودی باشند ، باید از عالم مادی و علایق دنیوی اعتراض کنند و بتهذیب و تزکیه نفس[۳] پردازندو در راه سلوك معنوی گام گذارند .

و این سلوك معنوی سه مرحله دارد .

اول ـ هنر .[٤]

دوم ـ عشق .[٥]

سوم ـ حکمت .[٦]

هنر طلب حقیقت و زیبائی است که هر دو یکی میباشد ، زیر آنچه حقیقت

۱-Procession dans Le moude. ۲-Conversion vers Dieu.

۳ـ فلوطین سه مرحله استکمالی برای نفس مذکور میدارد که عبارتند از :

اول ـ تصفیه ، دوم تجلیه ، سوم تحلیه .

تصفیه عبارتست از دور کردن صفات رذیله از وجود خویش ، و تجلیه عبارتست از صیقلی کردن دل و جلادادن آن ومهیاشدن برای دخول‌صفات‌پسندیده ، و تحلیه‌عبارتست‌از متصف شدن انسان بصفات نیکو و پسندیده .

٤-Art. ٥-Amour. ٦-philosophie.

است زیباست ، و هیچ زیبائی جز حقیقت نیست .

زیبائی همان صورت است که ماده را تحت قدرت خود در میآورد و وحدت می‌بخشد ، تابش روح است که بر جسم افکنده میشود و آنرا زیبائی میدهد ، پرتو عقل است که بر نفس تابیده میشود و آنرا روشن میسازد .

شوق و وجد و حالیکه از مشاهده‌ی زیبائی برای روح حاصل میشود بدین واسطه است که روح بهم‌جنس خویش برخورد میکند و آنچه خود دارد در طرف مقابل خود مییابد .

و عشق مرحله‌ی دوم سیر و سلوك نفوس پاکیزه است .

ارباب ذوق و هنر در پی تجلیات محسوس زیبائی و حقیقت میروند ، لیکن باید دانست که زیبائی محسوس پرتوی از زیبائی حقیقی است که امری معقول بشمار میرود و بنیروی عقل درك میشود ، زیرا اصل و حقیقت‌زیبائی صورت است چه‌زیبائی بدن از روح ، و زیبائی روح یا نفس از عقل، و عقل خود عین زیبائی یعنی صورت صرف است .

در اینصورت همان شور و شوقی که برای اهل ذوق و هنر از دیدن زیبائی محسوس یا جسمانی‌حاصل میگردد، برای اهل معنی از مشاهده‌ی زیبائی معقول‌یعنی فضایل و کمالات دست میدهد ، و این عشقی است که مرحله‌ی دوم سیرو سلوك است و این عشق هنوز کامل نیست .

و عشق کامل‌یاحکمت آنست که شخص بماوراءزیبائی‌وصورت،یعنی باصل‌ومنشأ زیبائی نظر داشته باشد .

« زیبائی نفوس و عقول مطلوب و معشوق نمیشود مگر آنکه بنور خیر منور و بحرارتش افروخته شده باشد ، چنانکه در عالم ظاهر شمایل و پیکر بیجان دل نمی‌رباید و لطیفه نهانی که عشق از آن خیزد جان است ، از آنرو که بخیر نزدیك است . پس نفس انسان از زیبائی‌و صور محسوس و معقول نظاره و مشاهده میخواهد اما هنوز آرام نمیگیرد و بیقرار است و آنچه مطلوب حقیقی اوست خیر یا وحدت

است ، و بمشاهده‌ی اوقانع نیست بلکه وصال او راطالب و جویای اتحاد[۱] بااوست، چه‌وطن حقیقی ما وحدت است ، آرزوی ما بازگشت بآن میهن میباشد، وسیر بسوی آن با قدم سر میسر نیست ،چشم سر را باید بست و دیده‌ی دل را باید گشود آنگاه دیده میشود که آنچه میجوئیم ازمادور نیست بلکه درخودماست واین وصال‌یاوصول بحق حالتی است که برای انسان دست میدهد و آن بیخودی[۲] است . در آن‌حالت شخص از هر چیز حتی ازخود بیگانه است ، بیخود از جسم وجان ، فارغ از زمان و مکان ، از فکر مستغفی ، از عقل وارسته ، مست عشق است و میان خود ومعشوق یعنی نفس وخیر مطلق واسطه نمی‌بیند وفرق نمیگذارد ،و این‌عالمی است که‌درعشق مجازی دنیوی عاشق ومعشوق بتوهم در پی آن میروندو بوصل یکدیگر آنرا میجویند، و لیکن این عالم مخصوص ربوبیت‌است و نفس انسان مادام که تعلق ببدن داردتاب بقاء در آن حالت‌نمیاورد و آنرا فناء و عدم می پندارد .

الحاصل آن عالم دمی است و دیر دیر دست میدهد ، و فلوطین مدعی بود که در مدت عمر چهار مرتبه آن حالت دیده و این لذت چشیده است .»[۳]

فلوطین در جائی می‌نویسد[٤] که من گاهی‌بدن‌را رها کرده‌جوهر مجردمیشوم، در این هنگام در خود چنان نور و زیبائی می‌بینم که متحیر ومبهوت میگردم‌و باخود اندیشه میکنم که من جزئی از اجزاء عالم بالا هستم ، در اینحالت خود را ترقی داده بعالم فوق عقول میرسم و در آنجا نوری می‌بینم که زبان از توصیف آن عاجز است و گوش از شنیدن وصف آن بیطاقت میگردد .

بطورکلی از روش تعلیم و تربیت و نظرات فلوطین دانسته میشود که منظور اصلی و هدف نهائی وی تهذیب و تکمیل روح بوده است ، و فلسفه‌ی وی و پیروان او **حکمت اشراق و عرفان** میباشد و برای درک حقایق ، بیشتر **بشوق**[٥] و **وجد و حال**[٦] و **کشف و شهود**[٧] توجه دارد تا **برهان‌عقلی**[٨] .

۱- Union. ۲- Ektase

۳ــ سیر حکمت در اروپا تالیف فروغی ، جلد اول . ٤ــ رساله‌ی اثولوجی .

٥-Appetition. ٦-Sentiments. ۷-Intuition ۸-Raisonnement.

بین تعالیم فلوطین و دستورات تصوف اسلامی ایرانی شباهتهای بسیار موجود است و میزان تأثیر این مکتب را در تصوف اسلامی ایرانی بخوبی نشان میدهد.

مثلا در مسأله‌ی کناره گیری از عالم ماده و دوری از تعلقات دنیوی، بین تعالیم وی و دستورات عرفاء توافق موجود است، با این تفاوت که فلوطین توجه بکارهای دنیوی را بهر قیمتی که باشد پسندیده نمیداند، در صورتیکه درتصوف اسلامی چنین نیست.

و نیز در مراتب کمال نفس هم بین تعالیم فلوطین و دستورات عرفاء توافق حاصل است، لیکن درمورد فناء بترتیبی که عرفا ذکر کرده‌اند، فلوطین مراتبی بیان نکرده است.

و همچنین در اقسام نفوس و مراحل سیر و سلوك معنوی و راه بسوی خدا و اتحاد با معشوق بین‌ایشان باندکی اختلاف آنهم‌در جزئیات، توافق‌موجوداست.

* * *

فلسفه‌ی هند باستان و افکار بودا

فلسفه‌ی هند باستان از لحاظ وسعت و فراوانی مکتبها، بیشك نظر ندارد، زیرا در مکتبهای فلسفی کشور باستانی هند، همه گونه اندیشه‌های فلسفی از قبیل **مادیت** ۱ **و وحدت وجود** ۲ **و خدا شناسی** ۳ **و بی خدائی** ۴ **و بت پرستی و خصوصا تصوف و عرفان و ریاضت کشی** یافت میشود.

هندوستان از جمله کشورهای باستانی است که مهد اولیه فلسفه بشمارمیروند، و در این کشور نیز مانند دیگر کشورهای باستانی مشرق زمین، فلسفه با مذهب آمیخته بوده است.

فلسفه‌های مهم هند تا قبل از پیدایش مکتب بودا عبارت بوده‌اند از:

۱- Materialisme ۲- Pantheisme ۳- Theisme
٤- Atheisme

۱ـ فلسفه‌ی برهمائی .
۲ـ فلسفه‌ی جین .
۳ـ فلسفه‌ی مادی هند یا فلسفه‌ی چارواکه .
۴ـ فلسفه سانکهیه .
۵ـ فلسفه‌ی یوگ یا فلسفه‌ی ریاضت کشی .

در اینجا ابتدا بطور اختصار در باره‌ی مکتبهای مزبور بحث میکنیم و سپس ببررسی افکار بودا می‌پردازیم .

☆ ☆ ☆

فلسفه‌ی برهمائی

فلسفه‌ی برهمائی یگانه آئین تاریخ بشری است که مؤسس و موجدی برای آن شناخته نشده است و میتوان آنرا یکنوع فرهنك مذهبی توأم با اساطیر و فلسفه‌ی نژادآریائی دانست .

اساس فلسفه‌ی برهمائی یکی **وداها**[۱] است که شامل چهار کتاب است و تراوش فکر و خامه‌ی عارفان بزرگ و دانشمندی است که از قدیمترین عهد باستانی در کشور هند زیست میکرده‌اند[۲] .

مهمترین قسمت وداها **ریك‌ودا**[۳] است که یکی از کتب بزرگ مذهبی و فلسفی بشمار میرود .

در وداها که کتب مربوط باین فلسفه است عقیده‌ی یگانگی پروردگار تعلیم داده شده است .

خدائی که در وداها معرفی شده است **براهما** نام دارد .

براهما سه مظهر تجلی دارد که عبارتند از :

۱ـ **برهما**[٤] یا برهمن که مظهر قوه‌ی خلاقه یا عقل کل است .

۲ـ **ویشنو**[٥] که مظهر قوه‌ی حیاط و نشاط و برکت است .

۳ـ **شیوا**[٦] که مظهر قوه‌ی قهاریت و رحمانیت ذات مطلق است .

۱-Veda

۲ـ گویا حکیمی بزرگ بنام **ویاسا** Vyssa مصنف وداها است .

۳-Rigveda ٤-Brahma ٥-Vichnu ٦-Chiva

برهما یا نیروی مقدس، در فلسفه‌ی هند نقش بزرگی را ایفاء میکند، برهما همان حقیقت نهائی است که مافوق دنیای عمل قرار دارد و از اینرو از هر نوع درد و غم فارغ میباشد، زیرا در جائیکه عمل نیست ثمره‌ی عمل یعنی درد و رنج نیز وجود ندارد.

برهمنان میکوشند تا بخویشتن شناسی نائل آیندو ببرهما برسند. جهان نمود برای آنان وهم و خیال است، ایشان سعی دارند که در دام و هم و پندار گرفتار نگردند تا قادر باشند ببرهما یا حقیقت دست یابند.

کتاب دیگر **اپانیشاد** [۱] است که یك اثر جاویدان فلسفی است.

در این کتـاب راز جهان درونی مکشوف میگردد، و نیز بر طبق اصول این کتاب انسان جزئی کوچك از یك کل است و در زندگانی هدفی جز این ندارد که در کل محو و فانی شود.

و دیگر حماسه‌ی **مهابهاراتا** [۲] و بخصوص درخشانترین فصل آن یعنی **باگوادگیتا** [۳] یعنی آواز آسمانی است که قهرمان داستان آن **کرشنا** [٤] نمونه‌ی کامل و بارز یك انسان واقعی و یك موجود ایده آلی بشمار میرود.

اصول اخلاقی کرشنا عبارت از صفای باطن و پاکی درون و از خود گذشتگی انسان است.

مهابهاراتا حماسه‌ی نژاد آریائی است ر.بزبان سنسکریت سروده شده است و مشتمل است بر یکصدهزار بیت که هفتصد بندآن، کتاب باگوادگیتا میباشد و موضوع آن تعالیم اخلاقی کرشنا مظهر و ویشنو است.

☆ ☆ ☆

فلسفه جین

پایه گذار این فلسفه گویا شخصی بنام **رسبه‌دیواه** بوده‌است. [۵] و مروجین بزرگ این مکتب **پارسواناتا** [٦] و **مهاویرا** [۷] و

۱-Upanichad ۲-M habharata ۳-Bhagvad gita
٤-Krichna ٥-Rasabhadeva ٦-Parsvanatha ۷-Mahavira

واردهمانا[1] نام داشته‌اند.

پارسواناتا شاهزاده بوده است و درآغاز عمر از خوشیهـای زندگانی چشم پوشیده و از قصر خود فرار نموده و تاپایان عمر بزهد و تقوی و ارشاد مردم‌مشغول بوده است.

مهاویرا و واردهمانا نیز مردانی دانشمند و متقی بوده‌اند و عمر خودراصرف تعلیم این فلسفه بمردم نموده‌اند.

جین از **جینا** گرفته شده است کـه معنی‌آن پیروز است و بر طبق این فلسفه برای رسیدن بحقیقت بایستی انسان درون خود را از هرگونه ناپاکی وآلایش پاك گرداند و بر هوی و هوس خود پیروزگردد تا روشنائی روح چون خورشید تابیدن آغازکند و حقیقت اشیاء نمایان‌گردد.

در فلسفه‌ی جین چند اصل وجود داردکه اهمیت بسیار دارند و مراعـات‌آن اصول لازم است.

۱ـ دور ساختن جهل، و معرفت بنفس.

۲ـ تحصیل ایمان پس از دیدار حق.

۳ـ خویشتنداری.

سه اصل بالا در فلسفه‌ی جین اهمیت بسیاری دارد و بنام **سه‌گوهر**[2] خوانده شده اند.

اصول دیگر عبارتند از:

٤ـ احتراز از دروغگوئی.

٥ـ بی‌آزاری.

٦ـ اجتناب از دزدی.

۷ـ عفت در فکر و قول و عمل.

۸ـ قطع علاقه از لذات مادی.

۱-Vardhamana ۲-Triratra

در فلسفه‌ی جین هر کس مسؤول اعمال خویش است و خدا و پیامبر و جهنم و بهشتی وجود ندارد.

برطبق این فلسفه، جهان دوجنبه دارد، **جنبه‌ی مادی و جنبه‌ی معنوی**، که اولی ناپایدار ودومی جاویدان وتغییرناپذیر است.

و نیز فلسفه‌ی جین تعلیم میدهد که ماده چون حجاب نور باطن است بایدباترک لذات جسمانی مغلوب گردد تا بدینوسیله جنبه‌ی معنوی ما نیرومند گردد.

* * *

فلسفه‌ی مادی هند یا فلسفه‌ی چارواکه

مبنای این فلسفه براصالت ماده است.

چارواکه مؤسس این مکتب تعلیم میداده که همه چیز مادی است، روح یك وجود مشخص نیست بلکه از خود بدن است و حتی فکر نیز یك پدیده‌ی مادی‌است ومنشأ آن تن است.

و نیز می گفته که زندگانی و مرگ دونوع ترکیب‌ماده است؛ زندگانی‌یعنی بهم‌پیوستن‌عناصر، ومرگ یعنی‌ازهم پاشیدن آنها.

ومعتقد بود که روزقیامت وجزاء حقیقت ندارد و باید درجریان زندگانی‌عاقل بود وازخوشیهای جهان‌استفاده نمود.

* * *

فلسفه‌ی سانکهیه

پایه گذار این فلسفه **کاپیلا** [1] نام داشت و درحدود قرن‌ششم قبل از میلاد زندگانی‌میکرده است.

سانکهیه رابطه‌ی میان علت و معلول را مسلم میدانست و علت العلل را مجرد و لطیف فرض مینمود و تعلیم میدادکه معلول همیشه ازعلت بوجودآمده وباز بعلت می پیوندد.

درفلسفه‌ی سانکهیه خدا هیچگونه نقشی‌ندارد، و تحول و تطور [2] و بازگشت بحالت طبیعی [3] مورد قبول‌این فلسفه است.

ولی‌باید دانست که فلسفه‌ی سانکهیه باوجودیکه خدا را درآفرینش دخالت

۱- Kapila ۲- Avirbhava ۳- Tirobhava

نمیدهد ، بوجود او اعتقاد داشته و اورا انکار نمیکند .

سانکهیه عقیده داشت که جهان حاصل وجود رابطه بین **پرکریتی**[۱] یانیروئیکه عکس‌العمل **جهان مادی** است، و **پروشه**[۲] یا **روح** میباشد .

بعقیده‌ی سانکهیه پرکریتی جاویدان است و همیشه وجود دارد و در ظاهر گوناگون خود موقتاً محومیشود . پرکریتی ماده اصلی جهان است و زمینه‌ی هرچیز است وجمود و بیحرکتی برای آن یك حالت طبیعی است .

پرکریتی بخودی خود قادر نیست جلوه گری کند بکمك پروشه قادر خواهد بود بحرکت در آید .

پروشه همیشه بوده وخواهد بود وهرگز خلق نشده وهیچگاه ازمیان نخواهد رفت ، پروشه ارتباط خیلی نزدیك بپرکریتی ندارد وفقط یك تماشاچی گوشه نشین است .

بازیهای جهان نمود بوسیله‌ی پرکریتی انجام میشود ، وپرکریتی همچون رقاصه است وپروشه بمنزله‌ی تماشاچی[۳] .

هنگامی که پروشه رقص پرکریتی را مشاهده می کند خویشتن را فراموش می‌نماید وخودرابا پرکریتی یکی می‌بیند واین طلسم بزرگی برای اسارت آدمی است.

اسارت هنگامی دست میدهد که پرکریتی بپروشه میپیوندد ، وآزادی زمانی هویدا میگردد که پروشه از پرکریتی جدا شود .

برای رهائی ازشر پرکریتی ، انسان باید ازتعلقات دنیوی چشم پوشد ، زیراهر چه بشر بیشتر خود را بدنیا آلوده کند روح او گناه کارتر وفاسدتر و گرفتارترمیشود ، فقط هنگامی بنورمعرفت روشن میگردد که نیروی فکراوازشر نفس اماره رهائی یافته و ازهر گونه بیقراری فارغ گردد .

کسیکه باین حالت رسیده است ، پرکریتی دیگر دراوفعالیت چندانی ندارد .

سانکهیه معتقد بود که نجات کامل ازپرکریتی دراین جهان ممکن نیست و لو انسان نهایت جدیت خود را برای پاکیزه ساختن نفس بکار برد ، لیکن رهائی نسبی ممکن است .

۱– Prakriti ۲– Purucha ۳– Saksin

در فلسفه‌ی سانکهیه ، درد[۱] رل مهمی‌را ایفاء میکند وجزء لاینفك زندگانی شناخته شده است .

بشر در مورد یك قسمت از دردهای زندگانی که چاره ناپذیر است هیچگونه مسؤولیتی ندارد ، لیکن در عین حال درد در نظر سانکهیه حقیقتی ندارد زیرا بپرکریتی یاماده تعلق‌دارد ، پروشه که حیات حقیقی رادربردارد ازدردنا آگاه‌است .

وعلت اینکه دردهای زندگانی چاره ناپذیراست و بشرنمیتواند دراین جهان کاملا از درد آزاد شود اینستکه انسان قادرنیست دراین‌دنیا خود را از شرپرکریتی آزاد سازد ، وفقط هنگامیکه تشخیص‌بدهیم که پرکریتی‌نقش حقیقی را درزندگانی ایفاء میکند و فقط برای فعالیت خود از پروشه کسب نیرو مینماید تا اندازه‌یی از نیرنگهای پرکریتی آزاد میگردیم و این آزادی نسبی بوسیله‌ی دوری از تعلقات دنیوی بدست‌میآید ومدتی ادامه خواهدداشت تامرك‌فرارسدوجسم‌را ازمیان‌بردارد وبدینوسیله پروشه رااز‌شرپرکریتی آزاد نموده واورا بصورت‌جسم ظریف[۲] درآورد .

☆ ☆ ☆

فلسفه‌ی یوگ یافلسفه‌ی ریاضت‌کشی

فلسفه‌ی یوگ یا فلسفه‌ی ریاضت‌کشی‌خیلی‌قدیمی‌است‌واز روزگاران قدیم درهند رواج داشته است .

بطور کلی فلسفه‌ی یوگ دارای مقررات شدیدی است که برای تربیت نفس ومطیع ساختن جسم بکارمیرود .

هدف این فلسفه آزاد ساختن پروشه ازشرپرکریتی بوسیله‌ی ریاضات‌سخت و طاقت فرساست .

تمام سعی‌یوگیسم براین‌است‌که پروشه راکه درپشت حجابهای‌ضخیم‌پرکریتی گرفتار است ، ازقیود جسمانی آزاد گرداند .

ازاین نظراست‌که یوگیسم کنترل شدید قوای‌جسمانی‌را تعلیم میدهد وتنهاراه رسیدن بحقیقت و رهائی‌ازشرقیود جسمی‌ودردهای روحی‌را درغلبه برنفس اماره و

۱– Dukha ۲– Linga - Sarika

قوای ذهنیه میداند .

☆☆☆

حیات و افکار بودا

در نیمه‌ی اول قرن ششم پیش ازمیلاد مسیح، در ناحیه‌ی مرزی **نپال** و هندوستان ، در دامنه جبال هیمالیا در محلی بنام **لومبی نی**[۱] حومه شهر **کاپیلاواستو**[۲] پایتخت خاندان **سکیا**[۳] طفلی بدنیا آمد که پدر وی **سودودانا**[٤] فرمانروای آن ناحیه و مادرش **مایا**[٥] دختر یکی از فرمانروایان ناحیه‌ی مجاور بود که یك هفته بعداز تولد نوزاد در گذشت وخواهر کوچکتر وی که بیوه بود زن سودودانا شده سرپرستی طفل نوزاد را بعهده گرفت .

در جشن بزرك و با شکوهی که بمناسبت تولد آن طفل بر پا شده بود نام نوزاد را **سیدارتا**[٦] نهادند ، نام خانوادگی طفل **گوتاما**[۷] بود .

گوتاما در سن شانزده سالگی با شاهدختی بنام **یوسودارا**[۸] ازدواج کرد و بدینترتیب زندگانی با شکوه وی کامل گردید .

چند سالی گذشت و رفته رفته در فکرو رفتار گوتاما تغییراتی نمایان گردید و از آن همه وسایل عیش و خوشی ابراز خستگی میکرد و حرکات و آثار عجیب وغریبی از وی بظهور میرسید .

روزی تصمیم گرفت که در داخل شهر بسیرو گشت پردازد ، چون داخل شهر شد عالمی مملو از رنج و نکبت دید که هیچگاه تصور آنرا هم ننموده بود ، یکجا پیرمردی نالان و فرتوت را بنظر آورد واز دیدن وی سخت متأثر گردید و چگونگی آن حال را ازغلام خود پرسید ، وی گفت : شهریارا این روش زندگی است!، جائی دیگر جسدی را مشاهده کرد که بدوش میبردند و بدنبال آن عده‌یی شیون و زاری میکردند گوتاما چگونگی را از غلام خود پرسید ، وی گفت : این سرانجام زندگی است! ، در مراجعت چشمش بمردی مجذوم افتاد از دیدن چهره‌ی وحشت انگیز ونفرت آور

۱– Lumb!ni ۲– Kapilavastu ۳– Sakya ٤- Suddhodana ٥- Maya
٦– Siddharta ۷- Gotama ۸– Yossodhara

وی فریادی برکشید و دو دست خود را مقابل دیدگان گرفت ، غلام وی چون آقای خود را درچنین حالی مشاهده کرد او را گفت : شهریارا ناراحت نشویدزندگی سراسر ناخوشی است !.

گوتاما پس از دیدن این مناظروماجراها بکلی از زندگی بیزار شد و بیشتر اوقات درباره‌ی رنج و ناخوشی انسان و روش و سرانجام زندگی باندیشه و غور میپرداخت ، تا اینکه مصمم گردید دست از زندگی با شکوه و جلال خود بشوید و ترك یار و دیار کند و در جستجوی رمز حیات وحقیقت و دریافتن‌مایه بدبختی بشر راه تلاش و نیاز در پیش گیرد .

در این گیرودار بوی خبردادندکه صاحب فرزندگشته است ، گوتاما بعوض ابرازمسرت،کلمه‌ی **راهولا**[1] راکه درزبان سنسکریت بمعنی‌پای‌بند است برزبان‌راند وبهمین جهت نام فرزندش را **راهولا** نهادند .

سرانجام شبی تصمیم بفرار گرفت وبدین‌منظور بغلام با وفای خود فرمان داد تا اسبها راآماده نماید و قبل ازعزیمت نزدهمسروفرزند خود رفت وآنانرادرخواب دید و بانگاهی ازآنان وداع کرد ونیمه شب قصر با شکوه وزندگانی مجللخودرا ترك گفت وباتفاق غلام خودبراه افتاد ، پس‌ازآنکه مسافتی‌ازشهردورشد درنزدیکی جنگلی کنار رودخانه ازاسب فرودآمد ودست و رو شست و سرتراشید و موی سرو لباسهای فاخرخود را بغلام خویش داد واورا روانه شهرساخت وخودبا جامه‌خشن‌و زرد رنگی درمیان جنگل براه افتاد .

مدتی‌سروپا برهنه بادست تهی‌میگشت تااینکه بخدمت یکی‌اززاهدان‌برهمن رسید وسپس‌نزد برهمائی‌دیگررفت وباآنکه ازهردوآنان مطالبی‌آموخته بودلیکن مرادش حاصل نشد وآن دوپیررا ترك گفت و دگرباره راه مقصود پیش‌گرفت و در حین‌سیروسلوك‌درناحیه‌یی بنام **ماگدا**[2] درکناررودخانه گوشه‌یی آرام وباصفااختیار کرد ودرآنجا اقامت گزید .

۱– Rahula ۲- Magdha

دراین وقت پنج تن از برهمن‌زادگان که وصف گوتاما را شنیده بودندخدمت وی را پذیرفتند و او و پیروانش مدت شش سال بریاضت کشی پرداختند و در این راه چنان افراط کردندکه روزی از فرط ضعف شدید نزدیك بود جان از تن گوتاما خارج گردد .

گوتاما چون دید که روزه داری دردی را درمان نمیکند بلکه هر دردی را شدت می‌بخشد ، لذا از روزه داری دست برداشت و شروع بخوردن غذا نمود ، پیروانش چون چنین دیدند اورا ترك‌کرده بشهر بنارس‌باز گشتند و گوتاماتنهاماند.

گویند که پس از هفت هفته انزوا و تفکر، در یکی از شبها که گوتاما زیر درخت خرد[1] مستغرق در راز و نیاز باطنی ودرفشارتنهائی بود ، صفا و سکون‌کلی بر وجودوی‌مستولی گردیدوسحرگاه که سرازخواب‌برداشت دیگرسالك روزگذشته نبود بلکه وجودی روشندل (بودا) شده بود و بدینترتیب پس از چندین سال تفکرو تأمل، سرانجام براز بدبختی بشرپی‌برده وچاره‌ی آنرا هم‌دریافته بود ، درآنوقت‌بودا ۳۵ سال داشت .

پس از آن بودا تصمیم گرفت که مکتب خود را بمعلمین قدیمی خود اعلام کند ، لیکن اطلاع یافت‌که اغلب آنان درگذشته‌اند ، از اینرو مصمم گردید تعالیم خودرابشاگردانش‌اظهارنماید و بدینمنظور بنارس‌رفت زیرا دراین‌هنگام شاگردانش در بنارس بودند .

چون بودا ببنارس رسید شاگردانش از او استقبالی نکردند ، بودا مأیوس نگردید واصول تعالیم خودرا بآنان اظهارداشت وچون درسخنوری استاد بودآنانرا مجذوب خود گردانید وشاگردانش اندك اندك بوی گرویدند و چندی نگذشت که پیروان بسیاری یافت .

بودا ۸۰ سال زندگانی کرد و تمام وقت خودرا صرف تعلیم آئین خویش‌نمود، برهمنها و طبقه‌ی با نفوذ هند چون تعالیم وی را بضررخود دیدند بمخالفت شدیدی

۱– Bodhi Tree

با وی آغاز کردند و بدین جهت بودیسم درهند چندان رواجی نیافت لیکن درچین وژاپن بطورحیرت آوری انتشار یافت .

آئین بودا برچهارحقیقت بزرك استوار است و آنها عبارتند از :

اول ـ رنج [۱] ، بدینمعنی که زندگانی از آغاز تولد تا پایان عمرسراسر رنج و الم است .

دوم ـ مبدأ و منشأ رنج [۲] ، که همان شهوات و میل و علاقه‌ی خودپرستانه انسان است .

سوم ـ دفع رنج [۳] ، که با خاموش کردن آتش شهوات میسرمیگردد .

چهارم ـ راه دفع رنج [٤] ، بدینمعنی که ازچند طریق‌میتوان نجات یافت و برستگاری رسید و آن راهها عبارتند از :

۱ـ ایمان پاك .

۲ـ اراده‌ی پاك .

۳ـ گفتار پاك .

۴ـ کردار پاك .

۵ـ وسائل معیشت پاك .

٦ـ طرز استعمال پاك .

۷ـ توجه پاك .

۸ـ تفکر پاك .

و هرگاه آدمی بچهار حقیقت مذکور آگاه گردید و باتمام قدرت برافکار ناپاك چیره شد ، آنـوقت تمام امیال و هوسها از میان میرونـد و آتش شهوات خاموش می گردد و نور حقیقت با شکوه و جلال مخصوص خود درخشیدن آغـاز می‌کند وشخص‌به **نیروانـا** [۵] یعنی حالت رهائی از قید و بند لذات و حیات صوری نائل میگردد .

بودا مانند سایربزرگان فلسفه‌ی هندبموضوع تناسخ اعتقاد داشت ومعتقدبود

۱- Dukha ۲- Samudaga ۳- Niroda ٤- Marga ۵- Nirvana

ارواحی که بنیروانا نرسنده‌جدداً باینعالم بازمیگردند،واین بالاترین درداست و کسانی که بنیروانا رسیده‌اند برگشت برای آنان نیست.

بطورکلی بودا غایت استکمال نفس‌را وصول بنیروانا که مقام‌فناء است میداند.

بودا تعلیم میداد که هستی ما همان افکار ماست [1] وپاکی و پاکیزگی حیات بسته بفکر انسان است و بدست خود اوست ، احدی قادر نیست دیگری را نجات دهد . زندگی پرجهد و تلاشی که مقرون بخیروصلاح باشد راه جاودانی بشر،وسستی و اهمال راه مرك است .

ونیزمی گفت زاهد کسی‌است که بتهذیب‌نفس‌میپردازد ووجودخودرا کنجینه‌یی از افکار و اعمال نیکو میسازد ، نه آن کسیکه ریاضت سخت میکشد و جسم خود رازجرمیدهد .

بودا زناشوئی را مورد نکوهش قرار میداد و میگفت زندگی زناشوئی مملو ازمشکلات وموانع است وراهی‌است ملوث‌ازشهوت ، وزمانی‌درجواب آناندا شاگرد بزرك خود که سؤال‌کرده بود چگونه بایستی در حضور زنان سلوك کرد ، گفت : **از زن بکلی برحذرباش !.**

بعقیده‌ی بودا همه چیز اعم از جسم ، احساس ، ادراك و یا چیزهای دیگر بی ثبات و بیهوده است ، وی وجودآدمی را چون شعله‌یی میداند که نه تنها میسوزد بلکه هـرلحظه دگرگون مـی گردد ، و از این نظر هـر انسانی در هر لحظه‌یی بانسانی دیگر مبدل می گردد و این تغییرات بدون علت نیست و همه بزنجیر علت و معلولی پیوسته‌اند .

☆ ☆ ☆

مبانی فلسفه‌ی تصوف اسلامی ایرانی

اینك کـه از شرح وبررسی منبع اسلامی ومنابع غیر اسلامی تصوف اسلامی

۱ــ مولانا جلال‌الدین نیز میگوید :

ای برادر تو همین اندیشه‌یی مابقی تو استخوان و ریشه‌یی

ایرانی فارغ شدیم ، دربارهٔ مبانی فلسفهٔ تصوف اسلامی ایرانی تحت عناوین زیر گفتگو می کنیم .

۱ـ وحدت وجود .
۲ـ کشف و شهود .
۳ـ دانش معنوی .
۴ـ مراحل تربیت معنوی .

☆ ☆ ☆

وحدت وجود

صوفیان بوحدت وجود قائل بودند ، بدینمعنی که حقیقت را واحد، احدیت را اصل ومنشأ تمام مراتب وجود میدانستند و معتقد بودند که وجود حقیقی منحصر بحق است ودیگران پرتوی ازنوراوو تراوش فیض اویند .

در الهیات معنی وحدت یگانگی حق است وخالق ومخلوق ازهم جدا میباشند وفقط رابطهٔ علت ومعلولی دارند ، ولی صوفیان این عقیده را با این بیان که هیچ چیز جز خدا حقیقت ندارد تعدیل کردند وتعلیم دادندکه خالق ومخلوق یکی هستند وحقیقت خالق است ومخلوق سایه و پرتوی ازخالق میباشند ، اوست که موجود حقیقی ومطلق و منبع وجود است .

ما عدمهائیم هستیها نما
تو وجود مطلق و فانی نما

☆ ☆ ☆

چو ممکن گرد امکان برفشاند
بجز واجب دگر چیزی نماند

آب نا بسته ، بیرنك وبی‌صورت است وچون بسته شد ، گاه صورت یخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در پوشد ، نظر کن که یخ و برف و ژاله همان آب بسیط بی رنك است یا نه ؟ ، و چون بگدازد همان آب خواهی نامید یا چیزی

دیگر؟، پس هرکه شناخته است و چشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب و کیفیات را آب میداند؟.

رباعی

دریاست وجود صرف ذات وهاب ارواح و نقوش همچو نقش اندر آب
بحری است که موج میزند اندر خود گه‌قطره، گه‌است‌موج، گاهی‌است‌حباب

وآنکه نادان است دربند لباس و کیفیت وغیر بینی درمی‌ماند، فرق عارف و جاهل همین است.

پس عرفان زیاده براین نیست که خود را بشناختی والا تو خود عین بودی و همه اوست و محال است که غیراو موجود باشد.

برای توضیح این‌مطلب مثل بسیاراست چنانکه نقش‌ولفظ ومعنی همه‌ازوجود سیاهی ظاهر میشود، چنانچه بیخ وبرك‌وشاخ ومیوه همه ازتخم برمیآرد، اماوجود این کثرت مانع وحدت نه.»[۱]

عارف میگوید که تمام ذرات موجودات مظهرحقیقتند وعلم بهریك ازآنهانیز درحقیقت علم بیکی از مظاهرحق است، بنابراین در کلیه‌ی علوم جلوه‌ی مقصود و جمال محبوب هویداست ودر همه چیزمیتوان حقیقت را جستجو کرد ودقت عقلی در هرعلمی آدمی را بسوی حقیقت میکشاند.

☆☆☆

کشف وشهود صوفیان معتقد بودندکه قلب و نفس انسانی بالذات مستعد پذیرش تجلی حقایق اشیاء است وفقط حجابهائی‌میان‌نفس‌و حقایق حایل میباشد، و هنگامیکه این حجابها برداشته گردد حقایق اشیاء در قلب جلوه‌ی کامل خواهد نمود.

ونیزمعتقد بودندکه مثل‌نفس بحقایق‌ومعقولات، مانند مثل‌آئینه بمتلوناتست پس‌همچنانکه‌متلون صورت‌میباشد ومثال‌آن صورت درآئینه منطبع میگردد، همچنین

۱ــ رساله‌ی حق‌نما تألیف محمدداراشکوه‌بن شاهجهان.

برای هر معلومی حقیقی است و برای آن حقیقت صورتیست منطبع در آئینه‌ی نفس و قلب که در آن واضح و روشن میگردد ، و همانطور که آئینه موجودیست مستقل، بهمانگونه صور اشخاص هم موجودات مستقل هستند و مثال صور در آئینه نیز موجودی دیگر است ، همچنین در کشف حقایق سه چیز دخالت دارد ، اول قلب و نفس انسانی ، دوم حقایق اشیاء ، سوم نقش حقایق و حضور آنها در نفس .

پس عالم کسیست که مثال حقایق اشیاء در نفس او وارد گردد ، و معلوم عبارتست از حقایق اشیاء، وعلم عبارت از حصول مثال حقایق در آئینه‌ی نفس میباشد .

و همانطور که مانع کشف صور اشیاء در آئینه پنج چیز است که عبارتند از: اول نقصان صورت آئینه ، دوم داشتن کدورت و تیرگی، سوم محاذی نبودن صورت با آئینه، چهارم وجود پرده‌یی بین صورت و آئینه ، پنجم دانا نبودن بسمت مطلوب که لازم است آئینه بمحاذات آن قرار گیرد .

بهمانگونه نیز قلب و نفس آدمی مانند آئینه‌ییست که برای جلوه‌ی حقایق در آن بایستی پنج مانع زیر وجود نداشته باشد .

۱ـ نقصان ذات وجوهر.

۲ـ تیرگی قلب ازمعاصی و پلیدی‌ها .

۳ـ محاذی نبودن قلب باحقیقت مطلوب .

٤ـ وجود حجاب میان قلب و حقایق .

٥ـ ندانستن راه علم وجاهل بودن بجهت مطلوب .

بطور کلی صوفیان می گفتند که قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است و آنچه که میان قلب و ادراك حقایق حائل میگردد همان پنج حجـاب است کـه مذکور گردید .

و از این نظر در تصوف اسلامی ایرانی تعلیم داده شده است که سالك راه حقیقت باید بتصفیه باطن بکوشد و از معاصی و پلیدیها که موجب تیرگی قلب میگردد دوری گزیند و بکلی قطع علایق دنیوی کند و در صفاء و جلاء قلب خویش همت گمارد و

نیز طالب درك حقیقت گردد وقلب خود را بمجاذات حقیقت مطلوب قراردهدو برای برطرف ساختن حجابهای میان قلب وحقایق ، شهوات خود را مقهور نماید و پس از آن خلوت اختیار کند وجمع همت کند و باتمام قلب روی بخدای تعالی آوردو کوشش کند که جزخداوند متعال موجود دیگری درقلبش راه نیابد .

جز الف قامتش در دل درویش نیست
خانه‌ی‌تنك است‌دل ، جای‌یکی‌بیش نیست

و در هنگام نشستن در خلوت مرتباً باتمام قلب ذکر پروردگار گوید تا زمانیکه صورت لفظ و حیات کلا از ذهنش محو شود ، و پس از آن منتظر افاضه‌ی حقایق از جانب حق گردد ، و هنگامیکه همتش صاف‌واراده‌اش درست‌و مواظبتش کامل شود دیگرمجذوب‌شهوات‌نخواهد گردید وتعلقات دنیوی او را از درك‌حقایق منصرف نخواهد نمود و در این هنگام قلبش نورانی و سینه‌اش گسترده وسرملکوت برای او آشکار میگردد و تیرگیها از دلش زدوده میشود و حجابهای میان قلب و حقایق از میان میرود ولوامع حق ابتدا مانندبرقی براوعبور کرده وسپس اندك‌اندك ثابت میگردد و حقایق امور الهی در نفس و قلبش نقش می‌بندد .

بنابراین صوفی در مورد درك حقایق راه کشف و شهود می‌پیماید و هیچگاه گرد استدلال نمیگردد و معتقداست :

پای استدلالیان چوبین بود
پای‌چوبین‌سخت‌بی‌تمکین‌بود

☆☆☆

بعقیده‌ی صوفیان دانش معنوی برسه گونه‌است :

دانش‌معنوی

۱ــ علم‌الیقین .
۲ــ عین‌الیقین .
۳ ـ حق‌الیقین .

درحالت اول آدمی با استدلالهای عقلی دلیل را استنباط میکند ، و در حالت دوم آدمی از خود بیخود گشته یك راز معنوی را مشاهده میکند ، و درحالت سوم

بحقیقت میرسدو آنرا بعینه می‌بیند.

مراحل تربیت معنوی

از نظر تصوف اسلامی‌ایرانی مراحل تربیت معنوی‌عبارتنداز:

۱ ـ شریعت،

۲ ـ طریقت.

۳ ـ معرفت.

۴ ـ حقیقت.

درمرحله‌ی اول صوفی باید با تطبیق سلوك خود باشریعت نیروهای‌عقلی‌خود را تربیت نماید و هرگاه ذهن او باین ترتیب برای خدمت آماده شد بمرحله‌ی دوم میرسد و دراین مرحله علاوه بررعایت قوانین‌مذهبی باید در جستجوی یك‌راهنمای معنوی باشد و درباره‌ی راز سلوك از وی فرمان گیرد و راهنمای خود را بیشتر از هرکس وهرچیز دوست بدارد و بدون‌شك و تردید اراده‌ی خود را در اراده پیرفناء نماید و ضمناًقوانین و مقررات‌مکتب تصوف‌را رعایت نماید و بخدمت وشب‌زنده‌داری و فروتنی وروزه داری وفراهم‌آوردن‌صدقه برای خانقاه و ذکر و غیره همت گمارد و هرگاه کلیه‌اصول طریقت را طبق‌اراده و دستور پیر رعایت نمود و از عهده‌برآمد باو خرقه عطاء میگردد، و در مرحله‌ی سوم هنگامیکه ذهن صوفی از آلودگیها پاك گرددباعلم‌الهی روشن میگردد، ودر مرحله‌ی چهارم صوفی حقیقت را می‌بیند و بهدف اصلی خودکه تهذیب نفس واتصال بمحبوب‌است میرسد ودراین مرحله صوفی خود را فراموش‌کرده در کل مستغرق میگردد، و هرگاه آدمی باین مرحله برسد از یك حیات ابدی برخوردار میگردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش‌زنده شد بعشق
ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما

☆☆☆

سیر وسلوك

چنانکه گفتیم، صوفیان وسیله‌ی شناسائی حقیقت را تنها شهودمیدانستند

و در این مورد معتقد بودند که عارف برای رسیدن بمقام شهود بایستی ریاضتهائی را متحمل گردد و مراحلی را بپیماید، و قبل از طی منازل و مراحل لازم است که خود رابشناسد و بحقیقت روح و نفس آگاهی یابد و سپس در راه حق گام گذارد.

صوفی که در راه طلب حقیقت گام میگذارد خودرا سالك نامیده، ابتدابشناختن خود همت میگمارد وسپس درراه رسیدن بمقصود بنخستین سفر از اسفار چهارگانه میپردازد و پس از طی مراحل سفر اول، بسفر دوم و سپس بسفر سوم و چهارم اقدام مینماید، تا پس از پایان دادن باسفار چهارگانه، مقام پیشوائی خلق را احراز نماید. سفر نخستین سفر ازخلق بسوی حق است، در این سفر سالك از کثرات موجودات روی گردانیده بسوی حقیقت و عالم وحدت توجه مینماید و این سفردارای منازل و مراحل چندی است که مهمترین آنها هشت مرحله است و عبارتند از :

اول ـ مرحله‌ی طلب.

دوم ـ مرحله‌ی تهذیب اخلاق.

سوم ـ مرحله‌ی پدیدآمدن احوال.

چهارم ـ مرحله‌ی شوق واضطراب.

پنجم ـ مرحله‌ی عشق و محبت.

ششم ـ مرحله‌ی سکروحیرت.

هفتم ـ مرحله‌ی فناءو بقاء.

هشتم ـ مرحله‌ی توحید یاپایان سفراول.

پس از رسیدن بمرحله‌ی توحید ودرك آن مرحله، سفر دوم یعنی سفر از حق بسوی حق آغاز میگردد و در این سفر سالك در اوصاف و اسماء الهی سیر میکند و اندك‌اندك خود را چون قطره آبی در دریای مواج عظمت و جلال احدیت غرق می بیند و پرده منیت برداشته میگردد و حقیقت مطلق جلوه گر میگردد و او هریك از موجودات را مظهر ذات پروردگار و خویشتن و همه‌ی موجودات را قائم باو می‌بینید و در آن جایگاه صدق تمکن و استقامت می‌یابد وصفات حقانی را بچشم دل مشاهده میکند تا بمقام‌عبودیت میرسد ودراینوقت سفر دوم بپایان میرسد

و سفر سوم یعنی **سفر ازحق بحق** آغاز میگردد ، در اینوقت است که بعضی ازصفات الهی درآئینه‌ی وجود عارف نمایان میگردد و نماینده‌ی اوصاف و مظهرصفات خداوندی میشود ، بطوریکه دانش او جلوه علم حق و قدرتش نمودار قدرت الهی مشیتش ناشی از اراده ومشیت پروردگار میگردد ، وبطور خلاصه باوسخن‌میگوید وباو میشنود وباو حرکت مینماید وآنی ازاوغافل نمیگردد وآثار الهی در وجودش هویدا میشود ، در اینوقت سفر سوم پایان میپذیرد و سفر چهارم یعنی سفر **از حق بحق الی الخلق** آغاز میگردد که درحقیقت عکس سفراول است و دراین سفر سالك بمقام خلیفة اللهی مفتخر میگردد و بمقام پیشوائی خلق نائل میشود .

پس از شرح اسفار چهارگانه ، اینك ابتدا درباره‌ی روح وآثار آن گفتگو میکنیم وسپس درباره‌ی مراحل هشتگانه سفر اول بحث مینمائیم ،

*****

حقیقت روح و بقاءآن

روح جوهری است غیر مری و غیر قابل احساس ، بنابراین جسم نیست‌زیرا جسم بوسیله‌ی یکی ازحواس درك‌میشود، وجوهر غیرمرئی بسیط است نه مرکب زیرا ترکیب‌لازمه‌ی جسم‌است،وهرجوهر بسیطی‌غیرقابل‌انحلال‌است‌زیراانحلال ازخواص‌جسم‌مرکب‌است.

روح فرمان میدهد و بدن فرمان می‌برد و چون فرماندادن‌لازمه‌ی امورالهی است وفرمان بردن لازمه‌ی امور طبیعی‌است پس روح ازامورالهی است ، ونیز آنچه از امور الهی است مانند خود پروردگار زوال ناپذیر است و پس از رهائی از بدن مادی باقی خواهدبود .

روح آدمی را دو معنی است :

اول ـ روح بخاری که مرکز آن قلب است و از لطیفه‌ی خون تولید و بمغز متصاعد میشود و سپس بوسیله‌ی رگهای برنده در تمام اعضاء سیر میکند و حیات بدن و حرکت اندامها بستگی بسیر آن خون دارد و از اثر این روح بخاری است که انسان می‌بیند و می‌بوید و می‌شنود و می‌چشد ، این روح بسان‌چراغی است

که مشکات آن درقلب است و انوارش کلیه اندامهای بدن را روشن میسازد و نیرو میبخشد.

روح را باین معنی **جان** گویند و تمام حیوانات در اینگونه از روح باانسان شریك هستند و این روح بمنزله‌ی قوه و جوهر حیات است و در تمام مادیات جاری است و آنرا **روح حیوانی** و **نفس نباتی** گویند.

بعبارت دیگر اگر این روح ازلطیفه‌ی خون تولید گردد آنرا **روح حیوانی** گویند و گرنه بآن **نفس نباتی** یا **نفس جمادی** نام نهند. روح حیوانی پس ازمرك از بین میرود و بکلی نابود میگردد.

دوم - روح مجرد که‌لطیفه ییست‌الهی وشعاعی‌است ازنوراحدی ، وبمرك فانی نمیشود زیرا چنانکه قبلا گفته شد از امور الهی است و باقی ببقاء پروردگار است و پس از نابودی بدن نه تنها نابود نمیشود بلکه برونق و قوت و نورانیت آن افزوده میگردد.

روح مجرد را باعتباراتی **قلب** و **نفس** و **عقل** گویند.

با عتبار آنکه بروح بخاری تعلق دارد و روح بخاری از قلب صنوبری است، بآن **قلب** گویند.

باعتبار آنکه‌حقیقت‌انسانیت‌است،بآن **نفس ناطقه** یابطور ساده **نفس** گویند.

باعتبار آنکه منشأ ادراك و تمیز است ، بآن **عقل** گویند.

لیکن این نامها اعتباری است که بر آن روح حقیقی اطلاق میشود و شناختن کنه آن هنگامی میسر است که فرمانروای مطلق بدن گردد و برقوای حیوانی غالب آید.

و اماموضوع بقاء روح قبل‌ازاین‌زندگانی و پس از آن.

پاسکال[۱] میگوید : جاویدانی روح قضیه‌ییست که انسان باید برای دانستن حقایق آن طبعاً کنجکاو باشد و آنانکه دراین‌باره‌اظهارعلاقه نمی‌کنند بعقیده‌ی من فاقد همه گونه احساسات انسانی میباشند.

۱ – Parcal

اولین وظیفه و مهمترین منظورما اینست که درروشن کردن قضایای روحی که منشأ کردار و رفتارما بشمار میرود بکوشیم ، ازاینجا میتوان پی برد بین آنانکه برای این مقصود عالی جانفشانی میکنند و کسانیکه حتی زحمت تفکر را بخود هموار نمیسازند چه تفاوت بزرگی‌است .

نسبت باین گروه دوم یعنی آنانکه نمی‌خواهند ازهستی وابدیت خوداطلاعی داشته باشند بیش از آنکه دل بسوزانم خشمگین‌میشوم ، اینان غولان ودیوانند .

این گفتار ناشی از تعصب زندگی روحی و پارسائی من نیست بلکه میخواهم بگویم که این اصل باید مورد علاقه‌ی هرانسانی باشد . »

چنانکه گفتیم روح جوهری است غیرمرئی‌وغیرقابل احساس و بسیط وغیرقابل انحلال ومستقل‌ازماده ،که لطیفه‌ییست الهی، وچون ازامورالهی‌است مانند آفریدگار زوال ناپذیراست وپس از انهدام بدن نابود نخواهد شد و باقی‌خواهد بود .

این موضوع پس ازذکردلائل ومطالب لازم روشن خواهد شد .

علم عبارتست از تذکر بمطالبیکه انسان قبل از زندگی فعلی خود بآنها دانا بوده است ، زیرا اگراز نادانترین مردم بطور منظم ازمبادی علم هندسه‌مثلاسؤالاتی بشود وتدریجا اورا ازیك‌اصل‌باصل‌دیگروازیك قانون‌بقانون‌دیگر بترتیب‌انتقال‌دهند قطعا مبادی علم هندسه را پیش خود می‌فهمد ومیداند ، و همچنین مبادی هر علمی‌را و این ممکن نشود مگر وقتی‌که آن اصول و قوانین منطبق برفطرت اصلی قبل از ولادت باشد .

مانند اینکه اگرمافرض علم سابقی که‌موجود درذهنمان‌است بکنیم‌ممکن‌نیست هیچ چیز بفهمیم ، بدین ترتیب که هرگاه دو چیز را مقابله کنیم نمی‌توانیم بگوئیم آن دو چیز باهم مساوی هستند یا نیستند ، مگرآنکه قبل ازمقابله درذهن مامعنی مساوات مطلق بوده باشد .

بهمین‌ترتیب‌حکم درموردجمال‌وعدل‌وحکمت ممکن‌نیست مگرآنکه‌معرفت این معانی قبل ازحکم درذهن ما موجود باشد .

بنابراین عقل انسان ، علم ومعرفت‌را بواسطه‌ی مشاهده‌ی معانی‌ودور ازماده‌که قبل ازورود باینعالم داشته است تحصیل میکند .

این بیان از سقراط است که طبق آن بقاء نفس قبل ازاین زندگی‌ثابت‌میگردد و نیزدلیل‌است برای باقی‌بودن آن بعد از مرك .

بنابراین وقتی ما قبول کردیم که آموختن علم عبارت از تذکرنفس است بعلوم سابق قبل ازاین حیات ، دیگرنمیتوان وجود روح را نتیجه‌ی اعتدال مزاج و ترکیب عناصر دانست ، چه اگر اینطور باشد لازم میآید که قبل ازوجود مزاج و طبیعت ، روحی وجود نداشته باشد و این خلاف تصدیق و قبول آدمی است که معلومات حاصله دراین زندگانی عبارت ازتذکر بمعلومات روح سابق براین‌زندگانی‌میباشد.

بنابراین روح نتیجه‌ی مزاج نیست و وجود مستقل و سابق بر مزاج است ، بعلاوه اگر روح حاصل از مزاج باشد باید تابع آن باشد واز قوانین اوتخلف‌نکند درصورتیکه اینطور نیست و روح است که ببدن فرمان میدهد و او را از اموری‌نهی میکند و باموری وامیدارد و خلاصه بانواع مختلف در بدن دخالت وتصرف‌میکند.

ازاینجا معلوم میشودکه روح غیر از بدن است وجودی‌است بکلی مستقل و بهتر و بالاتر و پاکیزه‌تر از طبیعت بدن .

و نیز هستی و قوام و بقاء اشیاء محسوس و فانی ممکن نیست مگر بوسیله‌ی وجود غیر محسوس و غیرفانی وازلی ، و این وجودهای غیر محسوس تا وقتی که با اشیاء محسوس ونابود شونده هستندمانندمعانی مجرد قبول هیچ نوع‌ضدونقیض‌خود را نخواهند کرد مثل آنکه عدالت هیچگاه جور و ظلم را قبول نمی‌کند ومساوات دارای هیچگونه تفاوت نمیشود وبرعکس .

حالت روح درست حالت همین معانی‌است و چون معلوم شدکه روح مستقل وقائم بخود و از جنس معانی است‌پس درست درحکم معانی خواهد بود ، یعنی‌قبول هیچ نوع ضدونقیض نمیکند ودر نتیجه چون مستقل است تابع نمیشود وچون‌وجود با سابقه و باقی است ، فانی نمیگردد و شك نیست که روح اساس واصل‌حیات‌است،

پس نفس ذاتاً و بخودی خود زنده است و قبول‌مرك نمی‌کند و همانطورکه طاق مادام که بطاقی باقی است زوج نمیشود و عدل تا هنگامیکه بعدلیت باقی است‌جور و ظلم نمیشود ، روح هم قبول فنانمی‌کند و همیشه جاویدان خواهد بود .

دکارت[۱] فیلسوف فرانسوی میگوید :

چون روح چیزی است و بدن چیزدیگر ، پس نمیتوان تصور کردکه روح تابع بدن شود در حال او ومصیراو ، بنابراین جسدفانی میشود وروح باقی‌میماند . »

شیخ‌الرئیس‌پورسینا فیلسوف بزرك ایرانی می گوید :

چون نفس ناطقه که موضوع صورمعقوله است قائم و منطبع درجسمی نیست بلکه جسم آلت اوست ، پس اگر بموت ممکن نشد جسم آلت او شود ضرری بحال ندارد بلکه او باقی است با استفاده از جواهر باقیه . »

حال که از حقیقت روح آگاه گشتیم و ببقاء آن قبل از این زندگانی و بعد از آن ، دانائی حاصل نمودیم ببحث در بارهٔ مراحل هشتگانه از سفراول سالك می پردازیم .

* * *

مرحله‌ی اول طلب

آدمی پس ازآنکه بخودآمد و خویشتن را شناخت و از حقیقت روح آگاه گردید ، از خواب غفلت بیدار شده در مقام **طلب** برمیآمد تاآنکه بعلم الیقین بداند که وی را خالقی هست وآن آفریدگار بزرك از خلقت انسان مقصد بزرگی در نظر داشته‌و و دروی یك نیروی الهی و یك روح مجرد نورانه بودیعت نهاده است ونیز دریابدکه سعادتمندکسیست که‌آن روح‌الهی درکشور وجود اوچهره‌ی‌خدائی خویش را هویدا سازد و با ظهورآن ، ارتباط حقیقی بین خالق و مخلوق جلوه گر شود ، پس سالك باید اول خویشتن را بشناسدو چون خود را شناخت‌قدم در راه معرفت حق گذارد و شب و روز در هر حالی بیاد خدا باشدو طالب آشنائی بساحت قرب وی گردد .

۱– Descartes

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا — تاکه از کعبه هین در خمار

برای شناختن حق دوراه موجود است: نخست شناختن ببرهان، دوم معرفت بوجدان.

از طریق نخست میتوان فهمید و تصدیق کرد که برای عالم پروردگاری یکتا وبی انباز است که بجمیع صفات کمال متصف و از کلیه‌ی نقایص ممکنات منزه ومبرا است. ایکن معرفت بوجدان عبارتست از شناختن حق تعالی بنور قلبی وادراك حضوری، واین شناسائی بدون دلیل خارجی شخص عارف را میسر میگردد.

وطلب عبارتست از معرفت بحق بدلیل و وجدان، وآشکار است که گام نهادن دراین راه توام بارنج بسیار و مستلزم کوشش فراوان است.

چون فرود آئی بوادی طلب — پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود — طوطی گردون مگس اینجا بود
جد وجهد اینجات باید سالها — زانکه اینجا قلب گردد کارها
ملك اینجا بایدت انداختن — ملك اینجا بایدت درباختن
در میان خونت باید آمدن — و ز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست — دل بباید پاك کرد ازهرچه هست

✿✿✿

مرحله‌ی دوم
تهذیب اخلاق

سالك پس‌از دریافتن این مطلب که برای عالم پرودگاری است متصف بجمیع صفات کمال ومنزه از کلیه‌ی نقائص ممکنات، در طلب و جستجوی آن یکتای بی همتا برمیآید و چون در ظاهر بسوی او راهی ندارد، سیر او منحصر است بسیر و سلوك باطنی و شناسائی بقلب، دراینصورت ناچار باید دیده‌ی دل را بینا کند و گرد وغبار آمال و آرزوهای طبیعی را از پیش چشم پاك نماید و قلب را صفا دهد و خویشتن را بفضائل آراسته گرداند تااندك اندك حالات نورانی از منبع فیض سبحانی حاصل گردد و انوار حقیقت در وجود او پرتو افشانی کند، زیرا دلی که آلوده بصفات بهیمی گردد هرگز محل اشراق نور معرفت وتجلی

انوار حقیقت نخواهد گردید.

بطور خلاصه نخستین شرط پیمودن راه حق، پاك نمودن نفس است ازصفات نکوهیده و آراستن آنست بفضائل حمیده که در طریقت تصوف اهمیت بسیار دارد.

از این نظر سالك پس از گذرانیدن مرحله‌ی طلب، بایستی بتهذیب وتکمیل نفس پردازد، و دراین مورد هشت منزل شمرده اند و **مقامات سالك** نام نهاده‌اند و آنها عبارتند از:

اول - **توبه**.
دوم - **ورع**.
سوم - **زهد**.
چهارم - **فقر**.
پنجم - **صبر**.
ششم - **توکل**.
هفتم - **رضا**.
هشتم - **تسلیم**.

واینك شرح مختصری در باره‌ی هریك از مقامات.

☆☆☆

توبه معنی توبه رجوع ازگناه است، و بمعنی اعراض از دنیا و رفتن بسوی خدا نیز میباشد.

روح آدمی چون اساسا پاك و بی آلایش است، هنگامیکه بگناه آلوده میگردد بیقرار میشود و نهاد طبیعی آن در توبه، هویدا میگردد.

صوفیان میگفتند که سالك پس از توبه باید پیرو و مطیع کسی شود که وی را رهبری و ارشاد نماید و این دلیل راه ومرشد بنام **مراد** یا **شیخ** یا **قطب** یا **ولی** نامیده میشود.

مرید کسی است که دیده‌ی بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب در نهادش بر افروزد و آرام نگیرد مگر بحاصل شدن مقصود و قرب پروردگار.

و مراد یا شیخ یا ولی کسی است که نیروی ولایت او در تصرف ، بمرتبه‌ی تکمیل ناقصان رسیده و اختلاف انواع استعدادات ، وراههای ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده باشد ، و بتواند سالك را برحالات و تجلیات واقف کرده و در مراحل و مقامات و اسفار چهارگانه یاری وراهنمائیش نماید .

پیررا بگزین که بی پیران سفر / هست بس پر آفت وخوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌یی / بی قلاوز اندر آن آشفته‌یی
پس رهی راکه ندیدستی تو هیچ / هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد / او ز غولان گمره و در چاه شد

☆☆☆

ورع

ورع دراصطلاح صوفیان عبارتست ازخودداری ازاعمالیکه نیك و یا بد بودن آن قابل تردید است و نیز برحذر بودن ازهرعملی که وجدان اجازه اقدام بآنرا نمیدهد وهمچنین دوری گزیدن ازافعالی که مانع توجه داشتن بخدا میگردد .

در اصطلاح علماء اسلامی ، ورع عبارت از دوری کردن از محرمات ومکروهات شرعی است .

بطورکلی اگر آدمی نفس خود را ازلوث محرمات و مکروهات پاکیزه ننماید ممکن نیست بتواند قدمی در معارف بردارد و در راه حق گام گذارد .

☆☆☆

زهد

زهد بمعنی عدم رغبت و اعراض از دنیا و پشت پازدن بر این جهان گذران است .

سالك الی الحق درسیرخود باید محبت دنیا و تعلقات دنیوی را فراموش کندواز این جهان طلب نکند مگر بقدرضرورت و احتیاج . و « زاهد حقیقی کسی باشدکه بزهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس ازآنجمله که برشمردیم بعد از آنکه فوائد و تبعات هریك دانسته باشد او را ملکه

باشد و مشوب نباشد با طمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض، نه در دنیا و نه در آخرت، بلکه گردانیدن این صفت نفس را بزجر باشد ازطلب مشتهیات اوو ریاضت دادن او بامور شاقه، تا ترك غرض دروی راسخ شود.»[۱]

مقصود از زهد، قطع علاقه از دنیا میباشد و مناط کم و یا زیادی مال نیست، زیرا یاك فرد بینوا ممکن است علاقه اش باثاثیه مختصرش بیشتر باشد از علاقه‌ی یاك شخص متمول بمال و دستگاه خود، وبطورکلی‌میتوان زاهد بود واطلس‌پوشید.

انما زهد الفتی قصر الامل

لابا کل المرلا ابس الشمل

☆ ☆ ☆

زاهدی در لباس پوشی نیست

زاهد پاك باش و اطلس پوش

و نیز «زهد در دنیا بضایع نمودن مال وحرام‌کردن حلال نیست، بلکه زهد در دنیا عبارتست از اینکه اعتماد و اطمینان تو بآنچه در دست تو است ازآنچه‌نزد پروردگار است بیشتر نباشد.»[۲]

بعبارت دیگر زاهدبایستی‌نظرخودرا از اسباب‌بردارد و تمام هم‌خودرامتوجه مسبب‌الاسباب بدارد و بزبان حال بگوید:

دیده‌یی خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن

و نیز دنیا را باعتبار آنکه منزلی است از منازل آخرت و نمونه ییست از تظاهرات وجود حضرت احدیت، شایسته‌ی ستایش و تعریف بداند نه اینکه روی ازآن برتابد و بمذمت و تنقید از آن همت گمارد، زیراکه مذمت و تنقید از صنع، مذمت صانع است، و این گناه بشمار میرود.

نکوهش مکن چرخ نیلوفری‌را برون‌کن زسرباد خیره سری را

۱ـ اوصاف الاشراف تصنیف خواجه نصرالدین طوسی، فصل دوم ازباب دوم.
۲ـ کتاب تهذیب تألیف شیخ طوسی علیه‌الرحمه..

☆ ☆ ☆

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عـالم که همه عالم از اوست

☆ ☆ ☆

فقر در اصطلاح ، فقیر کسی را گویند که صاحب مالی نباشد و یا اگر مالی داشته باشد تکافوی احتیاجات او را نکند .

ولی در طریقت تصوف فقیر آنکس را گویند که بمال و مقتضیات دنیوی رغبت نداشته باشد و اگرهم مالی بدست آرد آنرا حفظ ننماید ، البته نه از روی غفلت و نادانی ، بلکه بعلت عدم رغبتی که لازمه سلوك راه حقیقت میباشد ، تا غیر حق تعالی حجاب او نگردد ، واین نوع فقر شعبه‌یی از زهد بشمار میرود .

☆ ☆ ☆

صبر معنی و حقیقت صبر ، حبس نفس است از جزع در موقع فرود آمدن بلاها و مصیبتهای عظیم .

یکی از مقامات سالکین الی الله وراه‌روان بسوی حق تعالی صبراست ، زیرا سالك راه حقیقت بایستی با بردباری و صبرطی این طریق بنماید تا بسرمنزل مقصود برسد ، زیرا بقاء ایمان بدون صبر محال است وکوشش در راه رسیدن بحق مستلزم دارا بودن ایمان نیرومند است .

صبر از ایمان بیامد سر کله حیث لاصبر فلا ایمان له
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد هر کرا نبود صبوری در نهـاد
صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیائی همچو صبر آدم ندید
صبر گنجست ای برادرصبر کن ! تا شفایابی تو زین رنج کهن

و صبر بر سه گونه است : « اول صبر عوام ، وآن حبس نفس است برسبیل تجلد و اظهارثبات در تحمل تاظاهر حال اوبنزدیك علاقان و عموم‌مردم مرضی‌باشد،

یعلمون ظاهراً من الحیوةالدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون.دوم صبر زهاد و عباد واهل تقوی و ارباب حلم‌ازجهت ثواب آخرت ، **انما یوفی الصابرین اجر هم بغیر حساب** . سوم صبر عارفان ، چه بعضی ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشانرا بآن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بتازگی ملحوظ نظراو شده‌اند ،**و بشر الصابرین الذین اذااصابتهم‌مصیبة قالوا انالله و اناالیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة** . »[۱]

☆ ☆ ☆

توکل

توکل عبارتست ازدلبستگی واعتماد کامل بپروردگار بزرك، واین مقام از کمال‌معرفت سالك ناشی‌میگردد ، زیراهرقدر که انسان خدا را بهتر شناسد و از قدرت و رحمت و حکمت او بیشتر آگاهی یابد اعتماد و دلبستگی وی بآن ذات بی همتا زیادتر میشود .

توکل مقام والائی‌است‌که جز خواص از عرفاء و موحدین آنرا درك نمیکنند.

بطورکلی معیارشناختن توکل ، اعتماد بحق وگسستن ازغیراست ، بدین معنی که سالك باید در تمام امور نظر وامید بفضل حق تعالی داشته باشد و درحین کاراو رامسبب الاسباب وخود را آلت کار بیند .

و اما « توکل نچنان بود که دست از همه کارها باز دارد وگوید باخدای گذاشتم، بل چنان بود که بعدازآنکه باو یقین‌شده باشدکه هرچه جزخداست‌آن از خداست وبسیار چیزهاست‌که در عالم واقع میشود بحسب شروط واسباب ،چه قدرت‌وارادت خدایتعالی بچیزی‌که‌تعلق گیرد دون‌چیزی لامحاله‌بحسب شرطی و سببی‌که مخصوص باشد بآنچیز تعلق گیرد ، پس خویشتن و علم و قدرت وارادت خویشتن را همه از جمله‌ی اسباب و شروط شمردکه مخصوص ایجاد بعضی از امور باشند که‌او آن‌امور را نسبت بخود میدهد پس باید که درآن کارهاکه قدرت‌و ارادت‌او از شروط‌وسبب وجودآنست مجدترباشد ،مانندکسیکه بتوسط‌او کاری که مخدوم و موجد و محبوب

۱ـ اوصاف‌الاشراف تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی ، فصل پنجم از باب‌سوم .

اوخواهد که بود تمام شود وچون چنین باشد جبرو قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت باموجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط وسبب دهد قدر در خیال آید، وچون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را که گفته‌اند **لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین** معنی محقق‌شود پس خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف داند بتصرفی که در آن بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت تصرف فاعل بآلات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعلیت و دیگر نسبت بآلت متحد شود وهمه از فاعل باشد، بی آنکه آلت ترك توسط خود کند یا کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز ریاضت قوه‌ی عاقله بدانمقام نتوان رسید وهر کس که بدانمرتبه رسد بیقین داند که مقدر همه‌ی موجودات یکی است که هر امری که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی و سببی خاص ایجاد کند و تعجیل را در طلب و تأنی رادر دفع مؤثر نداند و خودرا هم از جمله‌ی شروط و اسباب داند تا از دلبستگی بامور عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب بآنچه باو خاص باشد از غیر او مجدتر باشد و بحقیقت معنی **الیس الله بکاف عبده** تصور کند و آنگاه آنکس از جمله‌ی متوکلان باشد واین آیه در حق او و افعال او منزل است: **فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین**. »[۱]

***

رضاء

رضاء عبارت از اینست که سالك بقلب و زبان بآنچه آفریدگار عالم برای وی تقدیر فرموده است راضی وخشنود باشد و در کار حق تعالی هیچگاه چون و چرا نپسندد.

سالك هنگامی بمقام رضاء که بالاترین مقامات عارفان و موحدان میباشد میرسد که بعین الیقین پروردگار بزرك را حکیم مطلق و مدبر عالم مشاهده کند، وهیچگاه در ذهن او خطور نکند که اگر فلان امر واقع میشد ویانمیشد بهتر بود دراینصورت از رسیدن بمقام رضاء بی نصیب میگردد.

بی رضای او نیفتد هیچ برك | بی قضای او نیاید هیچ مرك
بی مراد او نجنبد هیچ رك | در جهان زاوج ثریا تا سمك

از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگوید لقمه را حق کاد خلوا
در زمین ها آسمانها ذره‌یی پر نجنباند نگردد پره‌یی
جز بفرمان قدیم نافذش شرح نتوان کرد وجلدی نیست خوش

مقام رضاء والاترین مقامات است و کسی میتواند مدعی رسیدن بآن گردد که بمرحله‌ی عین‌الیقین رسیده باشد .

اهل ظاهر میکوشند که خدای تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و پاداش او در امان باشند ، لیکن اهل حقیقت و سالکان راه حق کوشا هستند که از خدایتعالی راضی باشند ، بدینترتیب که احوال گوناگون مانند بقاء وفناء، راحت و رنج ، سعادت و شقاوت ، دارائی و ناداری مخالف طبع آنان نباشد و یکیرا بدیگری ترجیح ندهند زیرا میدانند که همه‌ی این احوال از جانب خدای تعالی است، واز این نظر هرچه پیش آید بدان راضی هستند ، واین مسلم است که رضای خدا از بنده هنگامی حاصل شود که رضای بنده از خدای تعالی حاصل گردد ، **رضی الله عنهم ورضوا عنه.**

☆☆☆

تسلیم مقام تسلیم فوق مرتبه‌ی توکل و رضاء است ، و این مقام حاصل نمیشود مگر برای کسیکه مراتب و درجات تکامل را مرتباً پیموده و باعلی مرتبه یقین رسیده باشد .

مقام تسلیم فوق مرتبه‌ی توکل می باشد ،زیرا در توکل کاری راکه سالك بخدای می‌سپارد بمثابه‌ی آنست که او را وکیل مینماید و تعلق خود را بآن کار باقی میداند لیکن در مقام تسلیم سالك قطع تعلق میکند .

ونیز مقام تسلیم بالاتر ازرضاء است ، زیرادرمقام رضاءهرچه خدا مقرر فرماید موافق طبع سالك است ، ولی دراین مقام سالك را طبعی نمی‌ماند که موافق ویامخالف باشد ، علت اینست که سالك در این مرتبه از مقامات ، طبع خود و موافق و مخالف طبع خود را بخدای تعالی سپرده است .

☆☆☆

مرحله‌ی سوم
پدید آمدن احوال

پس از آنکه سالك این دو مرحله را بپایان رسانید و نفس خود را پاکیزه ودل خویش را صفاء داد، متوجه مبدأ کل میگردد و قلب او محل اشراق فیض سبحانی و تلالؤ انوار رحمت غیر متناهی حق تعالی میشود و گاهگاهی حالات نورانی برای وی حاصل میگردد.

سالك در ابتداء قادر نیست تشخیص دهد این چه حالتی است، زیرا گاه چون برقی گذرنده است و وی فقط از آثار باقی مانده آن لذت می برد.

سالك پس از مراقبت کامل و کمال توجه و قطع علاقه وجمعیت خیال اندك اندك حالات تازه‌یی در خود احساس مینماید و روحانیت و صفاء و فرحی در خویشتن مشاهده میکند.

در ابتداء این حالت خیلی دیر بدیر ظاهر میگردد و بسان برقی میگذرد، لیکن پس از زمانی که اندکی نیرو گرفت وانسی بوجود آمد حالت ثانوی که مانند نوراست جاوه‌میکند وقلب سالك را روشن و وسیع میسازد واین حالت نیز ناپایدار و گذرنده است، بعد حالت سوم بسالك دست میدهد که بحالت بهت سکر و بی خبری شبیه است، تا اینکه از پی در پی حاصل شدن حالات روحانی، انس و شوقی حاصل میگردد و نور وضیائی در سالك بوجود میآید ودر آن هنگام است که روح او سراز بالش ناتوانی برداشته و با بالهای دانش و عمل در آستان قدس الهی پرواز مینماید و در آنجا منزل میگزیند و با ساکنین آن دیار برازو نیاز مشغول میگردد، تا آنکه بجذبه‌ی الهی یك حالت انس و محبتی پدید میآید و سالك در راه محبت چنان خودباخته شود که هرچه غیر اوست فراموش مینماید و آن ارتباطی که میان مخلوق و خالق است بعین‌الیقین مشاهده میکند و نسبت عبودیت خود را بالوهیت حق مشاهده مینماید.

پس از اینکه سالك این مرحله را بخوبی بپایان برد، مرحله‌ی چهارم آغاز میگردد.

☆ ☆ ☆

مرحله‌ی چهارم
شوق و اضطراب

در مرحله‌ی چهارم سالك را دوحالت پدید میآید ، نخست اضطراب و دهشت ، دوم شوق و اشتیاق .

حالت نخست هنگامی روی میدهد که آن حالت نورانی غالب گردد و تجلیات نور عظمت الهی مشاهده شود .

بعبارت دیگر هنگامیکه سالك چیزی راکه قبلاً آنرا نمیدانسته وحتی تصور آنرا هم نمیکرده و فقط طالب آن بوده است مشاهده نماید، مضطرب و دهشت‌زده میگردد، زیرا عظمت و بزرگی مطلب چنانستکه سالك باولین قدمی که در این مرحله میگذارد نور جلال و جمال الهی چشم ویرا خیره مینماید و تاب دیدن نمیاورد لذا بوحشت میافتد .

و اما شوق واشتیاق هنگامی پدید میآیدکه آن حالت نورانی ازمیان برود .

سالك هنگامیکه خود را در ظلمت و تاریکی می‌بیند و هرچه نظر میافکند نور آن عالم را در خود مشاهده‌نمیکند، آتش اشتیاق در وجود او شعله‌ور میگردد و آرام و قرار از وی سلب میشود و با دلی شکسته و قلبی پریشان و چشمی گریان باین سوی و آن سوی میدود و آن حالت را طلب میکند ، بسا که هرچه میجوید کمتر می‌یابد . .

تا بخرمن برسد کشت امیدی که توراست
چاره‌ی کار بجز دیدهٔ بارانی نیست

سالك تا زمانیکه مراحل را نپیموده و حائز مقام امن و امان نگشته گاهی در عالم نور و روشنائی و زمانی در عالم نور و روشنائی و زمانی در عالم ظلمت و تاریکی نفس بسر میبرد ، و در حالت نخست وجدان مضطر ـ ت که مبادا اشتباه رفته باشد ، و در حالت دوم چون ازآن عالم دور میگردد ومفارقت حاصل میشود ، درآتش شوق و اشتیاق میسوزد و در این کشمکش باقی است تا وقتیکه مجذوب نیروی جاذبه‌ی الهی گردد و در اینوقت مرحله‌ی چهارم بپایان رسیده پنجمین مرحله

آغاز میگردد .

بعد از این وادی عشق آید پدید — غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در این وادی بجز آتش مباد — وآنکه آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود — گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یك زمان — درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
نیك و بد در راه او یکسان بود — خود چو عشق آمد نه این نه آن بود
دیگران را وعده‌ی فردا بود — لیك او را نقد هم اینجا بود
عشق اینجا آتش است و عقل دود — عشق کامد ، در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست — عشق کار عقل مادرزاد نیست
مرد کار افتاده باید عشق را — مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتاده‌یی نه عاشقی — مرده‌یی تو عشق را کی لایقی
زنده دل باید در این ره صد هزار — تا کند در هر نفس صد جان نثار

☆☆☆

مرحله‌ی پنجم عشق و محبت

عشق بمعنی شگفت دوست بحسن محبوب و یا از حد گذشتن محبت و یا کوری حس از دریافتن عیوب محبوب است .

عشق مهمترین رکن طریقت تصوف است و انتزاع آن از تصوف محال است ، زیرا اگر عشق نباشد عارف وجود نخواهد داشت .

عشق از قوت گرفتن محبت حاصل میگردد و مراتبی دارد[1] که آخرین مرتبه‌ی

۱ ــ مراتب محبت را عرفاء وادباء بترتیب زیر بیان نموده‌اند :
مرتبه‌ی اول ــ **هوی** .
مرتبه‌ی دوم ــ **علاقه** ، که عبارت از محبتی است که غیر منفك ازقلب عاشق است.
مرتبه‌ی سوم ــ **کلف** ، که مقصود از آن از دیاد محبت است .

بقیه در صفحه‌ی مقابل

آن عشق پاك است و این مقام را تنها انسانهای کامل که مراتب ترقی و تعالی را پیموده‌اند درك مینمایند .

محبت بهر چیزی همان میل و رغبت بآن چیز است و هر چیزیکه در ادراك او لذت و راحت باشد ، محبوب و مطلوب میباشد ، وبرعکس در ادراك هرچیز که نفرت و الم حاصل گردد مبغوض و منفور است ، پس اصل محبت ادراك چیزیستکه ملایم و موافق طبع مدرك باشد و از ادراك آن لذت پدید آید .

محبت بر دو قسم است :

اول محبت جسمانی که اساس آن خود خواهی و دوستی و محبت باخود است ، و انسان دوستدار خود و طالب کمال و بقاء وجود خویش میباشد .

دوم محبت روحانی که منظور ما این قسم از محبت‌است . محبت روحانی اختصاص بانسان کامل دارد ، و گذشته از اینکه حیوانات از آن بی بهره‌اند ، اکثر مردم هم خود را از آن بی بهره کردند .

بقیه حاشیه صفحه قبل

مرتبه‌ی چهارم ــ **عشق** ، که آن از حد گذشتن محبت است .

مرتبه‌ی پنجم ــ **شعف** ، که عبارت از احراق دلب است بواسطه‌ی دیدار محبت .

مرتبه‌ی ششم ــ **شغف** ، که عبارت از از دیادمحبت‌است بطوریکه بغلاف قلب‌رسد .

مرتبه‌ی هفتم ــ **جوی**، و آن عبارت استاز محبت باطن .

مرتبه‌ی هشتم ــ **تیم** ، و آن عبارت ازاینست که محبت عاشق بآن مرتبه برسد که‌از معشوق ظاهری دوری گزیند و طالب دیدار معشوق حقیقی گردد .

مرتبه‌ی نهم ــ **تبل** ، و آن‌مرتبه‌ییست که عاشق‌از شدت‌عشق بیمارو نالان گردد .

مرتبه‌ی دهم ــ **توله** ، و آن عبارتست از گریختن عقل و در اینجاست که‌شیخ عطار گوید :

عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق کآمد ، در گریزد عقل زود

مرتبه‌ی یازدهم ــ **هیوم** ویاعشق پاك‌است که‌آخرین مرتبه‌ی عشق است ، در این مقام ، عاشق در معشوق که جز حق تعالی دیگری نمیتواند باشد (زیرا که تنها شایسته‌ی این عشق اوست) فانی میگردد و جز او کسی دیگر را نمی‌بیند و راجع باین مرتبه است که مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید : **مارأیت شیئاً الا و قد رأیت الله فیه او معه .**

آدمی علاوه بر داشتن قوای ظاهری و با طنی که حیوانات دیگر نیز دارند، دارای قوه‌ییست که بوسیله آن قادر است امور کلی را درک کند و این قوه را **نیروی دراکه** یا **قوه‌ی مفکره** یا **نفس ناطقه** یا **روح** مینماید و هرگاه روح آدمی بمرحله‌ی کمال رسد و چشم قلب او بینا گردد انوار عظمت و جلال احدی را ادراک نموده و بآستانه قرب او راه خواهد یافت و در این هنگام است که تمامی لذات جسمانی را بدور افکنده و چشم و گوش ظاهر خود را بسته و چشم‌دل را کاملا باز نموده و از آن مناظر روحانی و نغمات دلکش پرنده قدسی محظوظ میگردد.

بطوریکه دانستیم منشأ محبت و عشق معرفت است، بدینمعنی که انسان کامل هنگامیکه مراتب ترقی و تعالی روحی‌راپیمود و در طریق‌سیر سلوک مرتبه‌یی یافت، گاهی حالتی باو دست میدهد که در آن حالت از هر چیز حتی از خود بیگانه و از جسم و جان ناآگاه میگردد واز زمان و مکان فارغ میشود و از فکر و نفس و عقل وارسته میگردد، در آن هنگام مست عشق شده و میان خود ومعشوق واسطه‌یی نمی‌بیند و تفاوتی نمیگذارد و این همان عشق حقیقی‌است.

هرگاه سالك باین مرتبه ازعشق‌برسد منیت وخودیت‌او ازمیان‌میرود وهرچه هست و انجام می گیرد از جانب حق می‌بیند وخود را درمیان نمی‌بیند وموجودانرا بیك نظر وحدانی مینگرد و همه را یکسان بنظر میآورد و بچشم مهربانی و دوستی بهمه‌ی مخلوقات نظر میکند،زیرا که در هریك‌از موجودات و در هر ذره‌یی از ذرات تجلی نور خدا وظهور کمال پروردگار یکتا را مشاهده مینماید.

در کعبه و دیر عارف کامل سیر
گردید و نشان نیافت از هستی‌غیر
چون‌در همه‌جاجمال حق جلوگرست
خواهی‌در کعبه کوب‌و خواهی در دیر

و باید دانست که سالك هنگامی از این عشق پاك بهرمند میگردد که جوهرنفس خود را از آلایش ماده و اختلاط طبیعت پاك و مجرد گرداند تا آنکه بروحانیون

و مجردات شباهت پیدا نماید و قادر باشد با آنان آمیزش نماید، زیرا آن روح الهی که حقتعالی در حقیقت آدمی بامانت نهاده هنگامیکه از لوازم مادی و پلیدیهای اخلاقی پاك گردد و از انواع شهوات و تعلقات طبیعی وارسته شود و بصفاء ذاتی و تجرد پایدار ماند مسلماً مشتاق باصل خود میگردد و قرب بحق را طالب میشود و بچشم دل خیر مطلق را مشاهده و معاینه مینماید.

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی　　تا راه رو نباشی کی راه بر شوی
خواب و خورت زمرتبه‌ی عشق دور کرد　　آنـدم رسی بدوست که بی‌خواب وخور شوی
گر نور حق بدل و جانت اوفتد　　بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
از پای تاسرت همه نور خداشود　　در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

عشق پاك پنجمین مرحله‌ی سیر و سلوك است و هنگامیکه عشق و محبت بمنتهی درجه رسید، مرحله‌ی ششم آغاز میگردد.

☆☆☆

مرحله‌ی ششم سکر و حیرت هنگامیکه عشق ومحبت بمنتهی درجه برسد و برقوای حیوانی وانسانی چیره گردد و برعقل غالب آید حالت بهت و سکر و حیرت پدید میآید و سالك را مبهوت و متحیر و سرگردان باین طرف و آن طرف میدواند، در اینحال سالك میداند و نمیداند، می بیند و نمی بیند، نمیداند در خوابست یا در بیداری، نه صبر فراق دارد و نه شکیب دیدار، و آنچه و آنچه آموخته و اندوخته از کف میدهد.

من هرچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار میکنم

در اینوقت سالك خود را فراموش نموده و شب و روز در آتش اشتیاق و حسرت میسوزد و آرام و قرار از وی سلب میگردد و نمیداند چه کند، وجد و طرب احساس مینماید.

بعد از این وادی حیرت آیدت　　کار دایم درد و حسرت آیدت

هر نفس اینجا چو تیغی باشدت — هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم — روز وشب باشدنه‌شب نه‌روزهم
از بن هر موی این کس نه بتیغ — میچکدخون،می‌نگارد ای‌دریغ
مردحیران چون رسد اینجایگاه — در تحیر مانده و گم کرده راه

سالك پس از تحمل زحمات‌بسیار وریاضات و مجاهدات فراوان ممکن است مورد رحمت غیر متناهی حق تعالی واقع گردد واز این دریای حیرت و این گرداب بلا رهائی یابد و از خود بیگانه و بحق آشنا شود ، در این هنگام مرحله‌ی ششم بپایان رسیده هفتمین‌مرحله‌ی سیر وسلوك نفوس پاکیزه آغاز میگردد .

بعد از این وادی فقرست و فنا — کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود — لنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه‌ی جاوید تو — گم شده بینی ز یك خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای — نقشها بر بحر کی ماند بجای
هردو عالم نقش آن دریاست‌بس — هر که گویدنیست این سوداست‌بس
عود وهیزم‌چون بآتش در شوند — هردو بریك جای خاکستر شوند
این‌بصورت‌هردو یکسان باشدت — در صفت فرق فراوان باشدت

❊❊❊

مرحله‌ی هفتم

فناء و بقاء

در این مرحله سالك بجائی میرسد که شخصیت و تعینات موجودات در نظر حقانی اوهیچ مینماید و با قلب ملکوتی خود موجودات را از جهت ارتباط و اتصالی که بمبدأ دارند مشاهده میکند و باطن و حقیقت آنها را مینگرد ،زیرا در هر موجودی دو جهت ملاحظه میگردد ، یکی جهتی که بواسطه‌ای آن از باقی موجودات امتیاز مییابد ، و دیگری جهت ارتباط و اتصال او بمبدأ که عبارت از حقیقت وجود اوست و باین جهت با تمام موجودات مشترك است .

جهت اول را با چشم سر میتوان دید و جهت دوم را تنها با دیده‌ی دل میشود مشاهده کرد ، و سالك هنگامیکه‌باین مرحله میرسد دیده‌ی قلب ملکوتی او قادر

است موجودات را ازجهت ربط و نسبتی که باحق دارند و بآن جهت آیات ونشانه‌ی حق تعالی میباشند بنگرد و بصنع صانع و بفعل فاعل را ببیند و در آنوقت بوجود موجودات وحدت وجود حق را می‌بینند و بصفات و کمال و جمال آنها، کمال و جلال حق‌را مشاهده میکنندتامیرسد بجائیکه چنان دربحر عظمت وجلال الهی غرق میگردد که هر چه هست در حق فانی می بیند و بجز یك حقیقت وجدانی چیزی مشاهده نمیکند.

سالك در این مقام از کلیه‌ی شهوات و غرورها و خود پرستیها تهی میگردد و خویشتن را گم میکند و جزو عالم وحدت میگردد و «مانند سازی که با سازهای دیگر هماهنگ شودو نغمه‌ی زیبای جمع‌رابوجود آوردو خود بتنهائی ازمیان‌رود، او نیز جزو منظومه‌ی آفرینش میگردد تا بحق واصل شود و در واقع از این فناء ببقاء میرسد[1].»

هر که در دریای کل گم بوده شد دائماً گم بود و او آسوده شد
گر تو هستی راه بین و دیده ور موی در موی اینچنین اندر نگر
هر که او رفت از میان اینك فناء چون فناء گشت از فناء اینك بقاء

و پس‌از آنکه سالك‌از خود فانی گردید وصفات بشریت او در آثارربوبیت مستغرق شد و خودیت خود را در میان ندید، آنگاه باقی بحق میگردد ودرنظر او یك حقیقت وجدانی جلوه‌گر میشود ومرحله‌ی هفتم بپایان میرسد وهشتمین مرحله که غایت کمالات ونهایت مقامات است آغاز میگردد.

☆ ☆ ☆

مرحله‌ی هشتم

توحید

توحید بمعنی یگانه‌نمودن پروردگار و یکی گفتن و یکی کردن است.

سالك هنگامیکه بآخرین درجه‌ی کمال رسید، آنوقت بعین‌الیقین وحدت حق تعالی را می‌بیند و با قلبی که‌بنور وحدت منور گردیده بین وحدت حقیقی‌و وحدت اعتباری تمیز میدهد و بوحدت حقیقی آشنا میگردد.

۱ـ تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق.

لازم است متذکر گردیم که وحدت معانی بسیار دارد و مهمترین آنها عبارتند از :

۱ ـ وحدت عددی مانند یك و دو و سه که این وحدت حقیقت خارجی ندارد و تنها در ذهن صورت میگیرد .

۲ ـ وحدت جنسی مانند اینکه بگوئیم جنس انسان و حیوان یکی است

۳ ـ وحدت نوعی مثل اینکه کلیه‌ی افراد بشر از سیاه و سفید و سرخ و زرد را انسان نامیم .

۴ ـ وحدت کمی مانندچند جسم که ازحیث‌مقداروانداژه یکی‌شمرده شوند .

۵ ـ وحدت کیفی مثل‌اینکه دوچیزیا چندچیز را ازنظر کیفیت یکی‌شمریم .

۶ ـ وحدت شخصی و آن یکی شمردن هر یك از اشخاص است زیرا هرکسی باعتباری یکی است و تعدد ندارد .

۷ ـ وحدت حقیقی که حقیقت وحدت است و آن وحدتی است که از نوع وحدت عددی و جنسی وکمی و کیفی وشخصی‌نیست بلکه ساحت قدس او بالاتر و والاتر از آنست که بزودی تصور و درك شود و آن وحدت حقیقی را کسانی جز صاحبان ارواح پاك و بزرك نمیشناسند .

سالك در اینمقام هرچه نظر کند آن حقیقت مطلق را می‌بیند بدینمعنی که از خصوصیات هر یك‌از موجودات چشم پوشیده وفقط یك دریای مواج ویك موجود معلق و یك حقیقت وجدانی الهی مشاهده میکند و با وجود خدا که هستی واقعی از آن اوست چیزهای دیگررا نابود می‌پندارد و منی و توئی در نظر او از میان برمیخیرد .

چون یکی باشد همی‌نبود دوئی
هم منی برخیزد اینجا هم توئی

بطور کلی این مرحله منتهی المقامات و منزل تفرید و تجرید است .

بعد از این وادی توحید آیدت   منزل تفرید و تجرید آیدت

رویها چون زین بیابان در کنند	جمله سر از یك گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد ، گر اندکی	آن یکی باشد در این ره در یکی
چون بسی باشد یك اندر یك مدام	آن یك اندر یك، یکی باشد تمام

☆☆☆

سیر تصوف اسلامی ایرانی در ایران بعد از اسلام تا زمان جامی

قبلا گفتیم که **تصوف اسلامی** که اصول آن عبارت از زهد و سعی در تهذیب اخلاق بود مستقلا تحت تأثیر اوضاع اقتصادی و اجتماعی مسلمانان خصوصاً تعلیمات اخلاقی اسلام و سیرت پیامبر ، بین مسلمانان اولیه پدید آمد و این روش نزد رسول اکرم ﷺ و بزرگان صحابه مانند **خلفای راشدین** و **ابوذر** و **مقداد** و **معز** و همچنین **اهل صفه** پسندیده و مقبول بود و هیچگونه اختلافی با دستورات دینی نداشت .

پس از تماس مسلمانان با سیاحان و رهبانان مسیحی و نیز بعدها پس از انتشار اسلام در **سوریه** و **عراق** و **مصر** که این تماس بیشتر شد، تصوف اسلامی که با قوانین شریعت اسلام مطابقت داشت ، باطریقه‌ی رهبانیت مسیحیان و دیر نشینان نسطوری از گوشه گیری و ترك تعلقات دنیوی و ترك نکاح و سیاحت ، که مخالف احکام اسلام بود آمیخته گردید و صورت خاصی گرفت .

پس از آنکه ایرانیان مغلوب قوم عرب گردیدند و برای حفظ جان زیر بار دیانت اسلام رفتند، چون اختلاف نژادی و اوضاع اجتماعی و سبك زندگی بین قوم عرب و ایرانی بسیار شدید بود ، و خصوصاً بعلت سوء رفتار بنی‌امیه ، ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی ، با نیروی اندیشه‌ی فلسفی بمبارزه پرداختند و یکی از محصولات این تلاش فکری ، طریقت تصوف اسلامی ایرانی بود .

بدین ترتیب که بااستادی کامل تصوف اسلامی را باپوسته‌های رهبانیت مسیحیان در قالب افکار ایرانی که متکی بفلسفه‌ی ایران باستان بود ریختند تا شکل کاملا

جدیدی پیدا کرد و بعد با فلسفه‌ی یونان و بخصوص افکار افلاطونیان جدید که‌از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود آمیختند وسپس آنرا با فلسفه وافکار هندی تلفیق و تکمیل نمودند تا بمرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید، بطوریکه بهیچ وجه قابل مقایسه با تصوف اسلامی نبود.

پس از ذکر این مقدمه اینك درباره‌ی سیر تصوف اسلامی ایرانی در ایران بعد از اسلام گفتگو میکنیم.

☆☆☆

تصوف در قرن اول و دوم هجری قمری

تصوف قرن اول و دوم هجری قمری حالت ناپختگی داشت و در آن از عناصر واقعی عرفان مانند وحدت وجود وعشق الهی و درس و بحث اثری نبود و تنها دنباله‌ی همان ترك دنیا و زهد و قناعت تصوف اسلامی بشمار میرفت

تنها عارفی که در این زمان بیشتر از دیگر صوفیان از عشق و محبت الهی دم میزد **رابعه‌ی عدویه** بود.

☆☆☆

تصوف درقرن‌سوم هجری قمری

در قرن سوم هجری بواسطه‌ی پیدایش و توسعه‌ی فلسفه در بین مسلمانان، تعلیمات خاصی در طریقت تصوف اسلامی ایرانی راه یافت.

صوفیان قرن سوم بتدبر و تفکر و امعان نظر، بیشتر از ریاضات شاقه اهمیت میدادند و در این قرن جنبه‌ی نظری تصوف بر جنبه‌ی عملی آن برتری‌داشت.

درقرن‌سوم‌هجری قمری‌عده‌ی زیادی از بزرگان‌مشایخ مانند **ابوتراب نخشبی** و **احمدبن خضرویه بلخی** و **یحیی معاذالرازی** و **بایزید بسطامی** و **ابوحفص حداد نیشابوری** و **حمدون قصار نیشابوری** ناشر طریقه‌ی ملامتیه در نیشابور و **ابوعثمان الحیری نیشابوری** در خراسان زیست مینمودند وهمین مشایخ بودند که عقیده‌ی‌فناءفی‌الله‌را که از افکار هندی است ترویج کردند ونیز پایه‌های نظریه‌وحدت

وجود را که متأثر از افکار افلاطونیان جدید بود نهادند.

از موضوعهای مهم دیگری که در این قرن در تصوف اسلامی ایرانی راه یافت این بود که روح و باطن احکام شریعت مهمتر از شکل وصورت ظاهر آنست، صوفیان می گفتند که نماز و حج وغیره از ظواهر شرع و وسیلهٔ ترقی و کمال مبتدی است لیکن پس از آنکه سالك بحقیقت واصل شد تکالیف ظاهری از وی سلب میگردد.

ولی تا ناقصی زنهار زنهار
قوانین شریعت را نگهدار

در اواخر قرن سوم هجری قمری عقیدهٔ وحدت وجود که پایه‌های آن توسط صوفیان خراسان نهاده شده بود قوت گرفت و عده‌یی شعار **انی انا الله** سردادند و برخی دیگر **لا موجود فی کل شیء الا الله** گفتند، از سرهنگان این دسته **حسین بن منصور البیضاوی** معروف بحلاج بود، وی درزمان المقتدرعباسی درسال ۳۰۹ هجری قمری بجرم گفتن **انی انا الله** که نشانهٔ کمال محبت و نهایت عشق وی بحق بود بردار رفت.

پس از بردارشدن منصور، پیران آزمودهٔ طریقت تصوف بمریدان می‌سپردند که از افشاء اسرار خود داری کنند و میگفتند که عارف آنست که خدای تعالی ازسروی سخن گوید و او خاموش باشد.

برلبش قفل است و بر دل رازها
لب خموش و دل پر از آوازها

✿✿✿

تصوف درقرن چهارم وپنجم هجری قمری

قرن چهارم و پنجم هجری قمری در تاریخ تصوف اسلامی یکی از ادوار مهم بشمارمیآید، دراین قرن مردان بزرگی دراین طریقت برخاسته و در نواحی مختلف ایران خصوصاً خراسان بنشر افکار و مقالات مربوط باین طریقت مبادرت کردند و کار آنان بیشتر از همه‌جا در خراسان رونق داشت.

در قرن چهارم هجری قمری بر پختگی و کمال طریقت تصوف اسلامی ایرانی افزوده گردید و بشکل فرقه منظمی با اصول و فروع مشخص در آمد و تا پایان قرن پنجم هجری قمری اساس ثابت و متینی پیدا کرد و مبانی و کلیات و آداب و رسومش معلوم گشت و نحوه‌ی اندیشه‌ی مشایخ و بزرگان صوفیه روشن گردید.

دراین دو قرن مردان بزرگی چون ابو مزاحم شیرازی درفارس، و ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی در ری، و ابو بکر وراق ترمذی شاگرد احمد بن خضرویه در بلخ، و موسی الانصاری شاگرد سری سقطی در مرو، و ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش نیشابوری در بغداد، و ابوالحسن بندار بن الحسین شیرازی در ارجان، و ابوعبدالله محمد خفیف شیرازی در شیراز، و شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر در سرخس، و شیخ ابوالعباس القصاب الآملی در آمل؛ و شیخ ابوعلی دقاق نیشابوری در نیشابور، وابوالحسن علی بن جعفر خرقانی در خرقان، و ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر درمهنه و نیشابور، و شیخ ابوعلی عبدالرحمن السلمی نیشابوری و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در نیشابور، بارشاد طالبین و نشر تعالیم خود مشغول بودند.

در این ایام در ممالک اسلامی خصوصاً در ایران خانقاههای بسیار برپا بود و در آن خانقاهها همواره گروه بزرگی از اهل تصوف مشغول کسب تعلیمات نزد پیران بودند، واز مراسمی که در این دو قرن در خانقاهها معمول شده بود سماع اغانی صوفیانه و عاشقانه و پایکوبی و دست افشانی بود، و باید متذکر شویم که عده‌یی از صوفیان نسبت باین امر انکاری داشته‌اند.

تألیف کتب در مقامات صوفیه و یا شرح مبانی تصوف و همچنین تحقیق در اصول عقاید آنان از قرن چهارم هجری قمری آغاز گردید، و کتب معتبری مانند قوت‌القلوب تألیف ابوطالب مکی، و کتاب اللمع تألیف ابونصر سراج طوسی، و کشف المحجوب تألیف ابوالحسن غزنوی که وی را جلابی هجویری نیز گفته‌اند، از یادگارهای قرن چهارم و پنجم هجری قمری است.

✿✿✿

تصوف در قرن ششم هجری قمری

در قرن ششم هجری قمری مسائل تصوف و عرفان بوسیله‌ی عارفان برجسته‌یی مانند شیخ الاسلام ابو الفتوح مجدالدین احمد بن محمد غزالی و ابوالفضائل محمد بن عبدالله میانجی مشهور بعین القضاة همدانی و ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی و شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری جنبه‌ی فلسفی یافت و مجملات آن تفسیر گردید، و آثار سودمند و با ارزش از نظم و نثر بوجود آمد و تعلیمات عرفانی تا اندازه‌یی مدون گشت و نیز عقاید و آراء صوفیان که مستند بقرآن و حدیث و یا مکاشفه و شهود اولیاء صوفیه ومنقولات از مشایخ بود در این زمان کم کم برپایه‌ی تحقیقات کلامی و تعلیمات فلسفی تکیه نمود.

در این عصر توفیق بین شرع و تصوف و دستورهای مربوط بسیر و سلوک معنوی و تعیین مقامات و مراحلی که سالک بایستی بپیماید و راه و رسم منزلها با رعایت اصول شریعت و توجه بقرآن وحدیث، بهمت صوفیان ارجمندی چون شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری وحجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی انجام گرفت.

در قرن ششم هجری قمری در روش ادبیات صوفیانه تغییر عظیمی حاصل گردید و اندك اندك شعر جایگزین نثر شد زیرا نثر قادر نبود معانی دقیق عرفانی را که در این زمان توسعه‌ی کامل یافته بود بیان نماید، از اینرو از قرن ششم ببعد کتب و کلمات صوفیان بیشتر صورت نظم گرفت و ترانه‌ها و مثنویها و غزلهای شیوا و با ارزش سروده شد و کتب نثر جنبه‌ی علمی خالص یافت.

✿✿✿

تصوف در قرن هفتم وهشتم هجری قمری

در قرن هفتم و هشتم هجری قمری دو مکتب بزرگ در تصوف اسلامی ایرانی بوجود آمد اول مکتب مولوی که سراسر وجد و سماع و قول و ترانه بود، و دوم مکتب سهروردی که سراسر زهد و عبادت و مجاهدت و مداومت برآداب و سنن و اوراد و اذکار و رعایت فرائض بود.

سلسله‌ی مشایخ سهروردیه » از قبیل **نورالدین عبدالصمداسپهانی** و استادش **نجیب الدین علی بزغش شیرازی** در تحت تعلیم و تربیت دو کتاب یادو مکتب بودند یکی مکتب**محیی الدین بن العربی** و **عمر بن الفارض مصری** و دیگر مکتب عملی عوارف المعارف سهروردی؛ بدین طریق که علوم عرفانی را از مکتب محی الدین و اشعار ابن فارض ، و اعمال طریقت و رسم خانقاه را از کتاب عوارف المعارف سهروردی میگرفتند ، از این جهت است که دو کتاب **فتوحات مکیه** و **فصوص الحکم** شیخ محی الدین و **قصیده‌ی تائیه** ابن فارض میان ایشان بسیار اهمیت داشته است و شروح و تعلیقات مهم بر آن کتابها نبشته‌اند . »

در حوزه‌ی شاگردان مولانا جلال الدین مولوی ، **الهی نامه عطار** ، و **حدیقة الحقیقه سنائی**، و**مثنوی مولانا** خوانده میشد و در جمع بزرگان مکتب سهروردیه **رساله‌ی قشیریه** ، و **عوارف المعارف سهروردی** ، و**فتوحات مکیه**، و**فصوص الحکم شیخ محی الدین**، و**احیاء علوم الدین غزالی** قرائت میکردید .

قرن هفتم و هشتم دوران پیشرفت تصوف بشمار میرود و در این دو قرن تصوف اسلامی ایرانی در ایران و هند و ترکستان پیشرفتهای شایانی حاصل نمود .

در ابتدای قرن هفتم هجری قمری بر اثر استیلای مغول بایران ، عده‌یی از عرفاء ایرانی بهندوستان پناه بردند و پس از تماس با پیروان هندوی کریشنائی که بوحدت خدا اعتقاد داشتند زمینه را برای اقتباس متقابل افکار عرفانی آماده ساختند و اندك اندك تعالیم تصوف اسلامی ایرانی را بآنان القاء نمودند تا جائیکه تصوف هند مخلوطی از هندوایسم و تصوف اسلامی ایرانی گردید .

و از قرن هشتم هجری قمری که باز فرصت رستاخیز در ایران بدست آمده بود ، فعالیت در داخل ایران ادامه یافت و تصوف اسلامی ایرانی بسرعت میان طبقات مختلف مردم نفوذ کرد و بصورت یك فرقه‌ی حقیقی مذهبی در آمد .

بطور کلی پیشرفت تصوف در ایران و گرائیدن عامه ایرانیان باین طریقت دارای دو علت اساسی بود ، علت نخست چنانکه قبلا متذکر گشتیم این بود که

۱ــ سرآغاز کتاب مصباح الهدایه بقلم جلال همائی

روح‌ایرانی ازروزگار باستان استعداد خاصی درموضوع تصوف وعرفان‌داشته ونیز طریقت تصوف اسلامی ایرانی بیان کننده‌ی‌خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان‌بشمار میرفت ، و علت دوم آلودگی مادی فقهاء‌ومحدثین و نیرنگبازیهای علماء قشری بود .

✡✡✡

مکتبهای بزرگ تصوف اسلامی ایرانی

از میان مکتبهای بیشمار تصوف اسلامی ایرانی ، چند مکتب اساسی زیر را که‌اهمیت بیشتری دارند ذکر مینمائیم .

۱ ـ مکتب محاسبی.
۲ ـ مکتب ملامتیه یا قصاری .
۳ ـ مکتب طیفوری
۴ ـ مکتب جنیدی
۵ ـ مکتب نوری .
۶ ـ مکتب سهلی.
۷ ـ مکتب حکیمی .
۸ ـ مکتب سیاری .
۹ ـ مکتب نقشبندی .
۱۰ ـ مکتب سهروردی.
۱۱ ـ مکتب مولوی .

✡✡✡

مکتب محاسبی

مؤسس‌این‌مکتب‌حارث‌بن اسعد محاسبی بود . وی‌بموضوع رضاء اعتقاد داشت .

رضاء را میتوان بمعنی **مقام** یا **احوال** گرفت و آن دو صورت دارد ، یکصورت **رضای خدا از انسانها** که آن عبارت از پاداش الهی برای کوششهائی است که آدمی برای انجام اعمال نیك بعمل میآورد، صورت دوم **رضای‌انسانها ازخدا** و آن عبارت ازخدمت انسانها بحق وتسلیم شدن دربرابرخواست اوست .

رضاء یك موهبت الهی است که توأم باصبر و بردباری میباشد .

☆☆☆

مکتب ملامتیه مؤسس این مکتب حمدون بن احمد است ، و پایه‌ی تعالیم وی بر اینست که شخص باید نیکیها و فضائل خود را پنهان دارد و ظاهراً طوری رفتار کند که مردم براو خرده گیرند و او را ملامت کنند واز او عیبجوئی نمایند تامبادا وی ازاعمال نیك خود مغرورشده و ببیماری ناپسند وخطرناك خود بینی گرفتار گردد .

پیروان حمدون نسبت بافکار عمومی بی‌اعتناء بودند و در ظاهر باصول وقوانین مذهبی توجهی نمیکردند ، و با اینکه مردم آنانرا از خود دور میساختند وازاجتماع خویش طرد مینمودند باز روش خود را دنبال مینمودند و باکسی نزاع نمیکردند و معتقد بودند که تنها راه غلبه بر نفس ، پیروی ازاین طریقه است .

☆ ☆ ☆

مکتب طیفوری پایه گذار این مکتب ابوزیاد طیفور بسطامی است. وی مستی و بیخودی معنوی را یگانه راه رهائی ازخودپرستی میدانست و برای وجد روحی اهمیت زیادی قائل بود .

طیفور معتقد بود که مستی بالاتر ازهوشیاری است زیرا که مستی صفات انسانی را از بین میبرد و آدمی را بفناء نزدیکتر میسازد و در این حالت انسان آلتی در دست اراده‌ی الهی میگردد و درعین اینکه عمل میکند کاری انجام نمیدهد .

مستی بر دو نوعست :

۱- مودت .

۲- محبت .

☆ ☆ ☆

مکتب جنیدی مؤسس این مکتب سیدالطائفه جنیدالبغدادی است . وی برخلاف طیفور حالت هوشیاری را بالاتر ازحالت مستی میدانست ومعتقد بود که هشیاری حالت طبیعی روحی است حال آنکه مستی حالت غیرطبیعی است .

هشیاری بردو نوعست:

۱ـ هوشیاری در محبت.

۲ـ هوشیاری در جهالت.

در مکتب جنید، جهالت ناپسندیده ومحبت پسندیده بود.

☆ ☆ ☆

مکتب نوری

پایه گذار این مکتب حسن احمد نوری است. وی آسایش ورفه دیگران را برراحتی خود ترجیح میدادو اساس تعلیمات او برایثار نفس قرارداد

نوری معتقد بود که فقر یك مرتبه‌ی عادی است و تربیت صوفیانه بر این مقام برتری دارد واصول عرفان ازشخص امری برتر و بالاتررا خواستار است.

☆ ☆ ☆

مکتب سهلی

مؤسس این مکتب سهل بن عبدالله تستری است، وپایه‌ی مکتب وی برامرمجاهده نهاده شده است.

هدف اصلی این مکتب مقاومت در برابرخواهشهای نفس است وپیروان آن با ریاضت کشی بتربیت نفس می‌پرداختند.

☆ ☆ ☆

مکتب حکیمی

پایه گذار این مکتب محمدبن حامدالترمذی است. وی معتقد بود که انسانها باید توسط اولیاء رهبری کردندواز تربیت وصفای معنوی آنان برخوردار شوند.

وی بصفای دل ودوری ازغفلت اهمیت بسیار میداد ومیگفت که سرمایه‌ی تو دل توست و وقت تو، چون مشغول کنی دل خود را بهرظن و گمان که در خاطر تو آید، ضایع کنی اوقات خود را بآنچه نباید و نشاید، پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بزیان آورد.

☆ ☆ ☆

مکتب سیاری

مؤسس این مکتب ابوالعباس سیاری است، وپایه‌ی مکتب وی برروی موضوع جمع وتفرقه قرار گرفته است.

مقصود از جمع عنایت حق‌تعالی‌است که ثمره‌ی تفکر ومراقبت‌است ، ومنظور از تفرقه فضیلتی است که از طریق پاکیزه ساختن روح حاصل میشود .

☆☆☆

مکتب نقشبندی پایه‌گذاراین‌مکتب **خواجه بهاءالحق و الدین النقشبند** است. این‌مکتب‌درهندوچین‌وترکستان ترکیه‌وجاوه‌پیروان بسیاری دارد .

اساس این‌مکتب برروی هشت اصل‌زیرقراردارد .

۱- هشدار دم .
۲- نظر برقدم .
۳- سفر در وطن .
۴- خلوت در انجمن .
۵- یاد کرد .
٦- بازگشت .
۷- نگاهداشت .
۸- یادداشت و یا خود داشت .

پیرو این مکتب سه مقام را بایستی‌رعایت‌کند .

اول - مقام ملاحظه‌ی اعداد .
دوم - مقام ملاحظه‌ی وقت .
سوم - مقام ملاحظه‌ی دل.

☆ ☆ ☆

مکتب سهروردی مؤسس‌این‌مکتب **شیخ شهاب الدین ابوحفص‌عمر بن‌محمد** است .

در مکتب سهروردی علوم عرفانی با تشرع و تزهد آمیخته گردیده است ، و تصوف در این مکتب عبارتست از عبادت وزهد ومجاهدت و مداومت بآداب و سنن و اوراد واذکار ورعایت فرائض .

☆ ☆ ☆

مکتب مولوی پایه‌گذار این مکتب **مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی** است ، و پایه‌ی مکتب وی برامر رجوع بباطن ،

و نظر بوحدت ، واعراض از ظواهر ، و نشر خلوص وصفاء ، و چشم پوشیدن از تجمل و تعلق طبیعت ، و دیده دوختن بنور اشراق نهاده شده است ، و تصوف در این مکتب عبارتست از وجد و سماع وقول وترانه .

☆ ☆ ☆

خاتمه

بطور خلاصه تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است که فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، زیرا اصول طریقت تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است .

در حقیقت تصوف اولیه اسلامی با پوسته‌های رهبانیت مسیحی که روی آنرا احاطه کرده بود ، بوسیله‌ی ایرانیان با استادی کامل در قالب افکار ایرانی که متکی بفلسفه‌ی ایران باستان بود ریخته شد و شکل کاملا جدیدی پیدا کرد و بعد بافلسفه‌ی یونان بخصوص افکار افلاطونیان جدید که خود از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود آمیخته گردید و سپس با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل شد تا بمرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید بطوریکه بهیچوجه قابل مقایسه با تصوف اولیه اسلامی نبود .

چون در بین افراد اولیه و پیروان این طریقت افرادی ایرانی از قبیل : **حسن بصری و حبیب عجمی و معروف کرخی** شناخته شده‌اند و نیز محل ظهور این طریقت شهر بغداد بوده است ، ایرانی بودن اصول این طریقت مسلم میگردد .

تصوف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی وصفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است .

روح ایرانی در طریقت تصوف دراوج صفا وعظمت خود جلوه نموده است ، و همانطور که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایرانرا بنیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند ، بهمانگونه عرفاء بزرك ایرانی با نیروی عرفان ملکوتی خود ، اصالت نژاد و آزادی و وسعت و استقلال اندیشه و روح ایرانیان را در برابر اسلام عربی باقی نگاهداشتند .

قسمت دوم

تاریخ عصر جامی

☆☆☆

برای معرفت کامل باحوال اشخاص ، بایستی محیط زندگانی آنانرا بشناسیم و در تاریخ واوضاع عصر آنان مطالعه نمائیم .

بدین اعتبار برای اطلاع از زندگانی جامی ، ناگزیریم اجمالا تاریخ زمان وی را مورد مطالعه قرارداده باچگونگی اجتماع آن عصر آشنا شویم .

لذا در این قسمت اوضاع اجتماعی و ادبی ایران را در دوره‌ی تیموریان مورد مطالعه قرارمیدهیم .

☆☆☆

اوضاع اجتماعی ایران در دوره‌ی تیموریان

اوضاع ایران هنگام حمله‌ی تیمور

در نیمه‌ی دوم قرن هشتم هجری قمری ، اوضاع ایران در نهایت آشفتگی بود ، هرج ومرجی که پس ازانقراض دولت ایلخانان بزرك در ایران رویداده بود مرتباً رو بازدیاد و توسعه میگذاشت .

در سال ٧٣٦ هجری قمری که سال ولادت تیمور است ، آخرین ایلخان مغول یعنی ابوسعید بهادر خان وفات یافت وامراء مغول هریك بنام شاهزاده‌یی از دردمان ایلخانی بدعوی سلطنت برخاستند و قسمتی از کشور ایرانرا بخود اختصاص‌دادند .

در فاصله‌ی بین سال ٧٣٦ هجری قمری یعنی انقراض دولت مغول وسال٧٨٢ هجری قمری که حمله‌ی تیمور بایران آغازشد ، سال بسال اوضاع این کشور آشفته‌تر میگشت وامراء محلی بمناقشات داخلی سرگرم بودند و ندانسته زمینه را برای فتح

تیمور آماده میساختند.

☆☆☆

حملات تیمور وفتح ایران

نخستین حملهٔ تیمور بخراسان بود و در سال ۷۸۲ هجری قمری صورت گرفت و دوبار دیگر نیز باین شهر هجوم برد و یکبار نیز بمازندران حمله کرد، اما لشگرکشی عمدهٔ او سه مرتبه صورت گرفت که اولی سه سال یعنی از سال ۷۸۸ تا سال ۷۹۰ هجری قمری، و دومی پنج سال یعنی ازسال ۷۹۴ تا سال ۷۹۸ هجری قمری و سومی هفت سال یعنی ازسال ۸۰۱ تاسال ۸۰۷ هجری قمری طول کشید و بالاخره بااین لشگرکشیهای طولانی و متعدد، توانست کشور پهناور ایرانرا بتصرف خود درآورد.

☆☆☆

وفات تیمور

هنوز چند ماهی از یورش هفت ساله تیمور نگذشته بود که وی تصمیم گرفت کشور چین را نیز بمتصرفات خویش بیافزاید و بدین منظور در ۲۳ جمادی‌الاول سال ۸۰۷ هجری قمری با سپاهی فراوان از سمرقند حرکت کرد و چون بشهر **اترار** رسید و خواست سپاه خود را از روی شط جیحون که یخ بسته بود بگذراند، مزاج علیلش تاب نیاورده و بیماریش شدت یافت و ناچار ازحرکت بازماند، تا بالاخره در ۱۷ شعبان سال ۸۰۷ هجری قمری درگذشت و جسدش را بسمرقند بازگردانیده و در **گورمیر** بخاک سپردند.

☆☆☆

اخلاق و افکار تیمور

تیمور یك مسلمان متعصب بود ودر ایام جوانی دست ارادت بدامان **شیخ شمس‌الدین** که در شهر **کش**[1] مقتداء ومراد عامهٔ مردم بشمار میرفت زد و بزودی در میان مریدان شیخ عزت و اعتباری بدست آورد و جمعی از ایشان در سلك مخلصین و یاران وی درآمدند.

۱ــ شهری است که در جنوب سمرقند واقع است وزادگاه تیمور میباشد.

تیمور یکی از بزرگترین جهانگشایان آسیائی محسوب میگردد ودر تاریخ بشر دارای شهرت ومقام بسیاری است .

درست است که سنگدلی و بیرحمی و سفاکی و تعصب مذهبی فوق‌العاده‌ی وی کمتر نظیر داشته است لیکن با وجود اینها نمیتوان هوش وتدبیر و بردباری و شهامت او را در برابر مشکلات فراموش نمود .

تیمور بنیروی اراده وثبات قدم ازمرتبه‌یی پست، خودرا بعالیترین درجات قدرت رسانید و کشوری پهناوررا که ازشط ولگا تا خلیج فارس وازسیحون و گنگ تادریای روم وسعت داشت بدون داشتن وزراء بزرك شخصاً اداره کرد ودشمنان خودرادراندك مدتی بسرعت برق مغلوب نمود .

گذشته ازاینها ، تیمور پس ازمأنوس شدن با روحیه‌ی ایرانیان بتشویق هنرمندان و صنعتگران پرداخت و مشایخ و بزرگان دینی را محترم شمرد و برای امور خیر بناهای بسیار برپا ساخت ، و نیز در نتیجه‌ی فتوحات تیمور زبان و فرهنك فارسی در ترکستان و هند و آسیای صغیر پیشرفت نمود و تا چند قرن فارسی زبان علم و ادب و وسیله‌ی ارتباط بازرگانی درآسیای مرکزی وغربی بشمارمیآمدواقوام مجاور در تحت تأثیر تمدن وفرهنك ایرانی قرار گرفتند .

☆☆☆

پادشاهان تیموری

تیمور قبل ازحرکت بطرف چین فرزند **غیاث الدین جهانگیر** پسرارشد خودراکه **پیر محمد** نام داشت بولیعهدی انتخاب کرد ، در اینوقت پیرمحمد از طرف تیمور فرمانفرمای قندهار و غزنه و متصرفات هندوستان بود و۲۲سال داشت .

چون تیمور در گذشت ولیعهد دراردوحاضر نبود و امراء نواده‌ی دیگر تیمور را که **خلیل سلطان** نام داشت از تاشکند خواستند و بر خلاف وصیت تیمور بپادشاهی نشاندند .

در اینوقت دوپسر تیمور یعنی **میرانشاه** که پدر خلیل سلطان بودو**شاهرخ** در

دردوقسمت شرقی وغربی ایران سلطنت میکردند .

چون میرانشاه در زمان حیات تیمور دچار اختلال حواس شد و فرزندان وی بنام **ابوبکر** و **محمد عمر** قادر نبودند ملك او را اداره وحفظ نمایند چندی نگذشت که قلمرو او بدست ترکمانان قراقویونلو افتاد ، لیکن قسمت شرقی که در اختیار شاهرخ بود مدتها باقی ماند و وی و اخلافش در ترقی و توسعه‌ی آن قسمت کوشیدند .

پیرمحمد چون ازپادشاهی خلیل‌سلطان آگاه شد بشاهرخ پیوست‌وازطرف‌او بحکمرانی فارس منصوب گردید .

خلیل سلطان که سمرقند را در تصرف داشت بقدری در هوسرانی و اسراف افراط کرد که دو نفر از امراء بزرك ومهم سر بمخالفت و طغیان برداشتند و بااینکه این آشوب برای مدتی‌خاموش شد لیکن درسال ۸۱۲ هجری قمری خلیل‌سلطان با خدعه و نیرنك اسیرشده واز سلطنت خلع گردید .

در اینوقت شاهرخ موقع را مناسب دید و بجنك برخاسته ماوراءالنهر را بتصرف درآورد وسپس بهرات بازگشت‌و آنجا را پایتخت قراردادوپسرش **الغ بیك** را بحکومت سمرقند نهاد .

شاهرخ از هنگام وفات تیمور پادشاه حقیقی کشور محسوب میشد و چون خلیل سلطان ازسلطنت ماوراءالنهرخلع گردید بکلی بی‌منازع گردید .

شاهرخ مدتی نیز با ترکمانان قراقویونلو مصادف داد و **قرایوسف** رئیس آن طایفه‌را شکست‌داد وبعدازاوپسرش**اسکندر**را ازمقامی که داشت تنزل‌داد وحکمران آذربایجان قرارداد .

شاهرخ بعلم و فرهنك علاقه وافر داشت و هرات را مرکز فرهنك آسیا قرار داد و ویرانی های کشور را که نتیجه‌ی یورشهای تیمور و هرج و مرجهای بعد از وفات وی بود اصلاح کرد ، زوجه‌ی وی **گوهر شاد** نیز یکی از زنان شایسته و ترقیخواه عصر خود بود و مسجد معروف گوهرشاد یادگار اوست .

پس ازشاهرخ پسردانش دوست ودانشمند وی الغ بیك جانشین او گردید،وی مشوق هنروادب ایران بود ومخصوصاً بعلم نجوم علاقه‌ی بسیارداشت ودرسمرقندرصدخانه‌یی ساخت که هنوز باقیست.

درنتیجه‌ی تشویق الغ بیك وبرادرش **بایسنقر**، خطاطی و نقاشی و موسیقی و تذهیب وکتاب‌سازی وجلدسازی ترقیات وافی حاصل نمود.

بطورکلی سراسرعمر این پادشاه بمصاحبت با دانشمندان وبزرگان و تشویق ارباب دانش وهنر گذشت تا اینکه بدست پسرخویش **عبداللطیف** مخلوع و مقتول گردید وباردیگراختلاف وتفرقه و طغیان وآشوب در کشور بوجود آمد تا اینکه **سلطان ابوسعید** نواده‌ی میرانشاه‌پسر تیمور بسلطنت رسیدوهمه‌ی‌مدعیان‌را برانداخت و درمدت هیجده سال سلطنت اواغتشاشی در ولایات ایران بوجود نیامد.

بعد از سلطان ابوسعید شاهزادگان تیموری باز بمجادله پرداختند تا اینکه در این میان **سلطان حسین بایقرا** نواده‌ی **بایقرا** بن‌عمرشیخ‌بن **تیمور** در خراسان برسرکارآمد و برآبادی و شکوه پایتخت خود هرات افزود و دانش و صنعت وادب را حیاتی دوباره بخشید، وبالاخره بامرك این پادشاه دولت تیموری بپایان رسید.

✿ ✿ ✿

ترکمانان قراقویونلو طایفه‌ی قراقویونلو در اواخر قرن هشتم هجری قمری در قسمت‌های جنوب‌دریاچه‌ی وان برخاستند، ودراثردوستی و اتحاد با **آل‌جلایر** تقویت شده درارمنستان وآذربایجان اساس‌فرمانفرمائی برقرار ساختند وبالاخره وارث تاج وتخت آل‌جلایرشدند.

نخستین شخص این دودمان که استقلال کامل یافت **قرایوسف** نام داشت، وی در تبریز وعراق وآناطولی مکرر باسپاه تیمور ستیزکرد ونیز باسلطان **احمد جلایر** متفق گردید وبسلطان **بایزید عثمانی** پناه بردند وپس‌ازحمله‌ی تیمور بخاك‌عثمانی بمصرگریختند پادشاه مصرآنانرا ازبیم تیموربزندان افکند وبعد از انتشارخبرمرك تیمور آندو را آزادکرد.

قرایوسف بمیان طایفه‌ی خود در آمد و با سپاهی بجنك ابو بکر نواده‌ی تیمور که با پدرش میرانشاه حکمرانی آذربایجان‌را داشتند رفت وابوبکر را شکست داد.

قرایوسف پس از استقلال یافتن، نخست بر **قراعثمان** رئیس طایفه‌ی **آق قویونلو** تاخت و سپس بسلطان احمد جلایر دوست دیرین خود حمله برد واورا درحوالی تبریز مقتول نمود.

شاهرخ پس از فتح هرات بسوی قرایوسف لشکر کشید و قرایوسف هنگامی که بمقابله‌ی او می‌رفت، درسال ۸۲۳ هجری قمری در **اوجان** آذربایجان وفات یافت.

پس از وفات وی پسر او **اسکندر** بجای وی نشست و سه بار با شاهرخ مصاف داد و هرسه بار شکست خورد و در آخر یکبار نیز با برادر خود جهانشاه که ازطرف شاهرخ حکومت آذربایجان راداشت جنك کرد وازوی شکست سختی خورد و بالاخره بدست پسر خود **قباد** نام بقتل رسید.

مظفرالدین جهانشاه سومین پادشاه قراقویونلو و مهمترین آنان است، وی درمدت ۳۲ سال حکومت خود برسراسر ایران مسلط شد وحتی برخراسان وسواحل دریای عمان هم تسلط یافت.

پس ازدرگذشت شاهرخ، جهانشاه از اطاعت تیموریان سرباز زد و بعراق عجم حمله کرد و مردم اصفهان را قتل عام نمود و فارس و کرمان را بتصرف خود درآورد و بالاخره در سال ۸٦۲ هجری قمری **علاءالدوله تیموری** راشکست داد ودرهرات بتخت نشست.

دراینوقت دو پسر او **میرزا حسینعلی** و **پیر بداق** سر بطغیان برداشتند، جهانشاه اولی را مطیع ساخت ودومی را هلاك کرد و چندی بعد برای سرکوبی **اوزون حسن** رئیس طایفه‌ی آق قویونلو بدیار بکر تاخت لیکن مورد حمله‌ی ناگهانی حسن بیك و لشکریانش واقع شد وبدست اوزون حسن بقتل رسید.

جهانشاه گذشته ازاینکه پادشاهی کاردان وشجاع بود هنرمندان ودانشمندانرا گرامی میداشت وامیری هنرپرور وشعردوست بود.

بعد از جهانشاه پسر او میرزا حسینعلی درحدود یکسال سلطنت کرد و بالاخره درسال ۸۷۳ هجری قمری بدست امراء آق قویونلو مغلوب گردید وسلسله‌ی قراقویونلو بپایان رسید .

☆☆☆

ترکمانان آق قویونلو طایفه‌ی آق قویونلو باسم بایندری نیز معروف بوده‌اند . این طایفه بواسطه‌ی زمینهائی که در ارمنستان و بین‌النهرین از طرف تیمور بپاداش خدمتی که کرده بودند بآنان اعطاء شد در همان سالی که طائفه‌ی قراقویونلو تأسیس یافت ، تشکیل گردید و کرسی‌نشین آنان **دیار بکر** بود .

در آغاز از طایفه‌ی رقیب خود یعنی قراقویونلو اقتدار کمتری داشتند و بین ایشان و طایفه‌ی قراقویونلو همواره دشمنی سخت وشدیدی وجود داشت واین عداوت هنگامی بنهایت رسید که اسکندر هنگام فرار ازجنك باشاهرخ اتفاقاً **قراعثمان** رئیس طایفه‌ی آق‌قویونلو را زندانی وسپس بقتل رسانید .

هنگامیکه پسر قراعثمان که **اوزون حسن** یا **حسن بیك** نامیده‌میشد بریاست طایفه‌ی آق قویونلو منصوب گردید ابتدا با عثمانیان بجنك پرداخت وچون نتیجه‌یی نبرد باآنان صلح کرد وسپس متوجه ایران گردید وپس ازغلبه برجهانشاه قراقویونلو اورا بانتقام خون پدر بقتل رسانید وبر آذربایجان واران مستولی‌شد ، ونیز هنگامی که سلطان ابوسعید گورکانی بآذربایجان حمله برد بدست اوزون حسن اسیر گردید وبامر او وبدست **یادگار محمد** شاهزاده تیموری بقتل رسید .

پس از ازمیان رفتن دورقیب بزرك یعنی جهانشاه وسلطان ابوسعید ، حسن بیك سلطان بتمام‌معنی ایران گردید .

حسن بیك پس ازفتح گرجستان هنگام مراجعت بتبریز دراواسط زمستان سال ۸۸۲ هجری قمری وفات یافت و بعد از او پسرش **یعقوب بیك** پادشاه شد و او نیز پس از دوازده سال حکومت مسموم گردید وگویند بوسیله زن خود مسموم شد .

پس از مرك یعقوب ، مملکت در نتیجه‌ی منازعات و کشمشهای داخلی برسر

سلطنت تجزیه گردید وراه برای آمدن سلسله‌ی صفوی هموارشد.

☆ ☆ ☆

اوضاع ادبی و فرهنگی و صنعتی ایران دردوره‌ی تیموریان

در قرن نهم هجری قمری که دوران سلطنت تیمور و فرزندان او بود گرچه ویرانیها وخونریزیهای فراوان انجام گرفت لیکن کشور ایران ازنظرفرهنگ وصنعت بپیشرفتهای شایانی نائل آمد.

تیمور برای افزودن شکوه وزیبائی پایتخت خود هرکجا دانشمندی بزرگ و هنرمندانی با استعداد و صنعتگری استاد می‌یافت بسمرقند میفرستاد و نیز فرزندان خود را فرمان میداد که در رعایت اهل هنر و دانش وصنعت و استفاده از آنان باو تأسی جویند وقلمرو خود را با وجود چنین‌اشخاصی‌زینت وجلال بخشند.

دیگر ازصفات برجسته‌ی تیمور، اعتقاد او بعارفان وزاهدان عصرخویش است که بآنان ارادت میورزید و از ایشان طلب همت میکرد، چه بسیار مردمان بینوا و اسیران دردمند که بخواهش این بزرگان از چنگال قهروغضب تیمور رهائی‌یافتند و بطوریکه معروف است طبق درخواست یکی از اخلاف شیخ صفی‌الدین، تیمور هفتاد هزارتن از اسیران آناطولی را مورد عفوقرارداد.

پس ازتیمورپسرش **شاهرخ** بپادشاهی‌رسید،وی‌مردی‌کریم النفس‌وخوشرفتار بود و زبان و ادبیات ایران را دوست میداشت و چون نسبت بخاندان خود علاقه‌ی مخصوصی داشت راغب بود که تاریخ سلطنت پدرش‌را بزبان فارسی‌بنویسند، ازاین نظرمانند زمان مغول، درآغاز قرن نهم نیزعده‌یی از مورخین‌پیدا شدندکه بزبان فارسی تألیفاتی کردند.

بعد از شاهرخ پسرش **الغ بیك** بسلطنت‌رسید، وی ازجوانی‌میل‌ورغبت‌خاصی بریاضیات و خصوصاً علم نجوم داشت و در زمان پادشاهی همیشه در پرورش و بزرگداشت علماء و منجمین کوشش میکرد وبهمین‌جهت دردربار وی علماءریاضی و

نجوم ظاهر گشتند .

بعد ازالغ بیك ، بابر میرزا و ابوسعید و سلطان حسین بایقرا و بدیع الزمان در ایران حکومت کردند .

از میان شاهزادگان تیموری کسی که بیشتر از همه بادبیات فارسی و فرهنك ایران خدمت کرد سلطان حسین بایقرا بود که بشعر فارسی و ترکی شوق بسیار داشت، و وزیر دانشمند او **امیر علیشیر نوائی** نیز بادبیات فارسی و ترکی علاقه بسیار داشت و عمده‌ی تشویقی که درزمان سلطان حسین ازشعرای ایران خصوصاً جامی بعمل آمد بدین واسطه بود .

دربار سلطان حسین همیشه میعاد ادباء و شعراء و دانشمندان بزرگ بود و مهمترین آثار ادبی ایران در قرن نهم هجری قمری از یادگارهای آن دربار است .

بجرأت میتوان گفت که پس از دربار سلاجقه ، دیگر محیطی مساعدتر و با اهمیت‌تر ازدربارسلطان‌حسین بایقرا برای رشد فکری و ابراز استعدادهای سرشار هنرمندان و دانشمندان ایرانی بوجود نیامده است .

سلطان حسین آثاری بزبان ترکی و فارسی وعربی ازخودبجای گذاشته است.

وی ابیات عربی می گفته و اشعار ترکی میسروده و در شعر فارسی با شعرای زمان خود مشاعره و معارضه میکرده است و **کتاب مجالس العشاق** از آثار اوست .

امیر علیشیر نوائی وزیر سلطان حسین نیز صاحب **کتاب مجالس النفائس** و دیوان شعر ترکی و فارسی است و در محضر خویش انجمن ادبی تشکیل میداد .

در زمان تیموریان تذهیب ونقاشی و خط نیز درایران بمقام ارجمندی رسید، میتوان گفت مقدمات صنایع بزرگی که درزمان صفویه پدیدار گشت دردوره‌ی تیموریان تهیه گردید .

نظم و نثر پارسی در آندوره از نظر سبك رو بزوال گذاشت ، در نظم غزلسرایان بتقلید از شعرای معروف قرن هشتم اشعاری میسرودند لیکن هیچیك از

ایشان قدرت وتوانائی شعرای معروف قرن هشتم را نداشتند .

تنها در میان آنان **خواجه حافظ شیرازی** و **نورالدین عبدالرحمن جامی** اشعار با ارزش و آبداری سرودند وجامی خود سبك جدیدی درنظم پارسی پدید آورد.

و اما درنثر سبك مخصوص دوره‌ی مغول که پایه‌ی آن برمغلق نویسی و کثرت استعمال کلمات ولغات عرب بود درآندوره متروك ماند وبجای آن سبك دیگری بوجود آمد که اساس آن براستعارات وتشبیهات و کنایات فراوان قرار داشت و از تکلف در لغات عرب عاری بود .

بطورکلی در زمان تیموریان درشعرو نثرنویسی وعرفان و تصوف وعربی نویسی و صنایع ظریفه بزرگانی پدیدارشدند وآثاری ارزنده ازخود باقی گذاردند ومادر اینجا عمده‌ی آنانرا معرفی مینمائیم .

شعرای دوره‌ی تیموری عبارت بودند از :

خواجه حافظ شیرازی ، شاه نعمت‌الله ولی ، شاه قاسم‌الانوار ، مولانا عبدالرحمن جامی ، کاتبی نیشابوری یاترشیزی ، آذری ، سودانی ابیوردی، خواجه علی شهاب ترشیزی ، عصمت بخارائی ، بساطی سمرقندی ، هلالی خغتائی ، محمدبن‌حسام‌الدین قهستانی ، ابواسحق‌اطعمه، نظام‌الدین‌محمود بن‌امیراحمد، مکتبی‌شیرازی، معینی‌جوینی ، بدرشیروانی، بدخشی‌سمرقندی، سلیمی سبزواری ، یوسف امیری ، صاحب شریف بلخی ، حافظ حلوائی ، قنبری نیشابوری ، امیر حسینی جلایر ، طاهر ابیوردی، قدسی‌هروی وغیره.

و نثرنویسان دوره‌ی تیموری بقرارزیر بوده‌اند :

معین‌الدین علی یزدی ، شمس‌الدین محمدبن فخراصفهانی ، شیخ فخر-الدین ابوالعباس احمد شیرازی ، نظام‌الدین‌شامی ، شرف‌الدین علی یزدی، احمدبن‌حسین‌بن علی کاتب یزدی ، خواجه نورالدین لطف‌الله مشهور بحافظ ابرو ، فصیحی خوافی ، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی ، معین‌الدین‌محمد اسفزاری ، محمدبن خاوندشاه بن محمود معروف بمیرخواند، غیاث الدین

بن همام ملقب و معروف بخواند میر ، امیر دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه‌قاضی‌سمرقندی ، امیر نظام‌علیشیر نوائی ، وزیر ارجمندسلطان حسین بایقرا، کمال الدین حسین بن‌علی واعظ هروی معروف بملا حسین کاشفی ، جلال الدین مجددوانی فرزند سعدالدین اسعد دوانی .

و نیزعرفاء ومتصوفین معروف‌دوره‌ی تیموری عبارت بودند از :

کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی، نور الدین‌عبدالرحمن بن‌احمد جامی ، شاه نورالدین سیدنعمت‌الدین سید عبدالله بن‌محمدبن‌عبدالله‌معروف بشاه‌نعمت‌الله ولی ، سیدمعین‌الدین علی‌بن‌نصربن‌هرون بن ابوالقاسم‌تبریزی معروف بقاسم انوار .

و عربی نویسان مشهوردوره‌ی تیموری بقرارزیر بوده‌اند :

سعدبن مسعودبن عمر تفتازانی ، سید شریف علی‌بن محمد گرگانی ، ابن عربشاه ، عضدالدین ایجی ، فیروزآبادی .

و نقاشان معروف دوره‌ی تیموری عبارت بوده‌اند :

جهانگیر بخارائی ، سید احمد تبریزی ، کمال الدین بهزاد هروی ، سلطان محمد مصور .

و همچنین خوش نویسانی مانند سلطان علی مشهدی و موسیقیدانانی چون خواجه عبدالقادر مراغی و یوسف اندکانی و مهندسین و طراحانی مانند قوام‌الدین در آن دوره زیست میکرده‌اند .

☆☆☆

اوضاع ادبی و فرهنگی ایران در دربار ترکمانان

ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو گرچه ابتدا چادرنشین و بیابان‌گرد بودند و از تمدن بهره‌یی نداشتند ، لیکن‌پس از رسیدن بحکومت و انتقال دادن پایتخت خود بتبریز ، اندك اندك تحت تأثیر آداب و فرهنك ایرانی قرار گرفته خشونت سابق را ازدست دادند ومانند تیموریان وازجهت رقابت باآنان بتشویق و حمایت اهل هنرپرداختند .

جهانشاه در تبریز مسجد کبود را ساخت که از بهترین آثار صنعتی ایران بشمار میرود و نیز مجموعه‌یی از اشعار عرفانی بفارسی و ترکی منسوب باو در

دست است .

حسن بیك نیز بعلماء و شعراء توجه بسیار داشت و در تبریز برای درویشان خانقاه‌ها ساخت و نیز مسجدی عالی و باغی بزرك محیط بر آن مسجد درتبریز بنانهاد.

یعقوب بیك نیزدانشمندان‌وشعراءرا گرامی‌میداشت‌بطوریکه‌جامی‌دراشعارو قصاید خود ازوی وجهانشاه نام برده‌است .

دراینجا لازم است متذکر گردم که جامی ازپادشاهان ، **سلطان‌حسین بایقرا و امیر علیشیر نوائی** که مشوق و حامی اصلی وی بودند ، و **ابوسعید تیموری و یعقوب بیك آق قویونلو و جهانشاه قراقویونلو و سلطان محمد فاتح** پادشاه عثمانی را در اشعارو آثار خود نام برده‌است و این مطالب در جای خود ذکر خواهد شد .

☆☆☆

نتیجه

بطور کلی چنانکه دانستیم جامی در عصری زیست مینمود که صحنه‌ی ایران ازحیث تنوع اقوام‌وطوایف میدان‌عجیبی گشته بود، در گوشه‌یی شاهزادگان‌تیموری حکومت داشتند و در گوشه‌یی دیگر ترکمانان آق قویونلو ، و در سمت دیگر ترکمانان قراقویونلو ، و در اواخرعهد تیموریان قوم دیگری هم بنام اوزبك ازدشت قپچاق بایران سرازیرشده سرتاسر ترکستان وخراسان را متصرف گردیدند .

رویهم‌رفته در آن‌زمان ازهرطرف‌صدائی برمیخاست واغتشاش واختلاف‌جریان کامل داشت .

درچنین محیط وزمانی جامی درعین عزت ومنزلت زیست مینمودومورد‌توجه وستایش خاص‌وعام بود .

شاید برای هیچکدام از گویندگان ونویسندگان ایران اتفاق نیفتاده‌باشد که در یکزمان طرف‌توجه دویا چندنفرازسلاطین واقع گشته ودراثرمحبت یکی‌از آنان

مورد بی‌میلی دیگران واقع نگردد .

جامی دریك زمان مورد توجه واحترام پادشاهان ایران وروم و مصروعثمانی قرارداشت ونزدکلیه‌ی آنان مرتبتی عالی و رفیع احرازکرده بود ، و علت این‌توفیق تنها بی‌اعتنائی بمال ومنال دنیوی وآلوده نشدن بمدح وذم عالی ودانی وخضوع‌نفس وفروتنی بیحد ودانش وسیع ، و بالاخره نیروی ناطقه‌یی بود که‌گاه بانصایح وحکم مردمانرا ارشاد میکرد .

قسمت سوم

حیات جامی

☆☆☆

نام و نسب وخاندان و تاریخ تولد ووفات

نورالدین **عبدالرحمن جامی** فرزند **نظام‌الدین احمد دشتی** و نوه‌ی **شمس‌الدین محمد دشتی اصفهانی** بود که با خانواده‌ی خود از دست ترکتازی ترکان بخراسان پناهنده شده و درقصبه‌ی **خرجرد جام** اقامت گزیده بودند .

جامی در سال ۸۱۷ هجری قمری در محل خرجرد ولایت جام خراسان تولد یافت . خود او دراینباره گوید :

بسال هشتصد وهفده ز هجرت نبوی	که‌زد ز مکه بیثرب سرادقات جلال
ز اوج قله‌ی پروازگاه عز .و قدم	بدین‌حضیض‌هوا‌سست کرده‌ام پر و بال

تخلص جامی هم بمناسبت مولدش ولایت جام است و هم بحکم ارادتیست که نسبت بمرشد خود **شیخ‌الاسلام احمدجامی**[1] داشته است ، ودر این مورد میگوید :

مولدم جام و رشحه‌ی قلمم	جرعه‌ی جام‌شیخ‌الاسلامیست
لاجرم در جریده‌ی اشعار	بدو معنی تخلصم جامیست

وفات جامی در سال ۸۹۸ هجری قمری در شهر **هرات** رویداد و با اعظام و اجلال با حضور دانشمندان و امراء و بزرگان بخاك سپرده گردید .

امیر علیشیر نوائی در ماده تاریخ او گفته است :

---

۱ ــ شیخ‌الاسلام ابو نصر احمدبن ابوالحسین جامی از مشایخ بزرك صوفیه است .

کاشف سر الهی بود بی شك زان سبب
گشت تاریخ وفـاتش **کاشف‌سر‌الله**

و **انوری بخارائی** گفته است :

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت — فی روضة مخلده ارضها السمـاء
کلك قضا نوشت رهان بر در بهشت — تاریخه و من دخله **کان آمنـا**

✡✡✡

تحصیلات و مقام علمی و اجتماعی و سیر و سیاحت

جامی از آغاز کودکی آثار ذکاوت و استعداد بیحد در ناصیه‌اش هویدا بود.

وی مقدمات ادبیات فارسی و عرب را نزد پدر خویش آموخت و سپس بمدرسه‌ی نظامیه هرات که از مراکز بزرك علم و ادب بود وارد گردید و و بتحصیل علوم ادبی پرداخت و نیز مدتی از محضر **خواجه علی سمرقندی** و **محمد جاجرمی** که از دانشمندان بزرك زمان خود بودند استفاضه نمود و سپس بهمراهی پدر از هرات بسمرقند رفت و در آن دیار که از مراکز بزرك علوم اسلامی و ادبیات فارسی بود بکسب دانش و ادب پرداخت و نیز در حوزه‌ی درس **فتح‌الله تبریزی** راه یافت و چندی نگذشت که در علوم دینی و تاریخ و ادب بدرجه‌ی کمال رسید و شهرتش در آن‌شهر روز افزون گردید.

جامی سالها در سمرقند و هرات باستفاده و استفاضه اشتغال داشت تا اینکه در اثر خوابی که دید پای بعالم عرفان نهاد و بسیر و سلوك درافتاد و پیروی مرشدانی چون **سعدالدین محمد کاشغری نقشبندی** و **خواجه علی سمرقندی** و **قاضی‌زاده رومی** را شعار خویش ساخت و در راه ریاضت گام نهاد و چندان بمقامات معنوی خویش افزود که بمرتبه‌ی ارشاد رسید و پس از وفات مرشدش **سعدالدین محمد کاشغری** که خلیفه‌ی نقشبندی بود جانشین او گردید و برمسند ارشاد تکیه زد ، از این پس شهرتش در روزگار خود شایع گردید و کوچك و بزرك وی را شناختند و احترام او را برخود فرض دانستند و با اینکه سلاطین و امراء را مدح نمیکرد باز آنان وی

را می‌ستودند و گرامی میداشتند و در صدر مجلس خویش جایش میدادند .

گویند : « سلطان حسین بایقرا مدرسه‌یی در هرات ساخت و روز افتتاح مدرسه در صحن آن جشن عظیمی برپا کرد و در گرداگرد مدرسه برای واردین بر حسب مقام و درجه محلها تعیین شد ، در صدر محلی برای سلطان وشاهزادگان و وزراء و در دو سمت برای طبقات مردم معلوم گشت ، در یکقسمت تخت شاهی جای جامی و در جانب دیگر امیر علیشیر بایستی بنشیند ، ناگهان جامی از در درآمد و بواسطه‌ی ضعف و ناتوانی مزاج نتوانست خود را بصدر مجلس برساند در پائین مدرسه محلی که خالی از جاه و جلال بود انتخاب کرده و بر زمین نشست ، در اثر آنوضع مجلس برهم خورد و ذیل آن صدر و صدرش ذیل شد و وزیر وشاهزادگان در پیرامون او جایگزیدند »[1] .

جامی در سال ۸۷۷ هجری قمری هنگامیکه شصت سال داشت بقصد زیارت بیت‌الله از هرات حرکت کرده پس از دو ماه ببغداد رسیده و در آنجا مورد آزار مردمان‌جاهل و متعصب قرار گرفت ، لیکن از این پیش‌آمد رنجیده خاطر نگردید و آنانرا شایسته‌ی گفتگوندانست و گفت :

بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی — وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قدح می که هیچیك — ز ابناء این دیار نیرزد بگفتگوی
در راه‌عشق ، زهدوسلامت نمی خرند — خوش آنکه باجفا وملامت گرفت‌خوی
جامی مقام راستروان نیست این زمین — برخیز تا نهیم بسوی حجاز روی

وبعد از آن ازبغدادبسوی‌نجف روی‌نهاد وبفیض زیارت‌مولای‌متقیان علی عليه‌السلام نائل آمد ، و در آنجا قصیده‌یی بمطلع زیر در مدح آن حضرت سرود :

اصبحت زائراً لك یا شحنة النجف — بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف

و سپس از نجف بسوی مدینه نبی صلى‌الله‌عليه‌وآله حرکت کرد و پس از زیارت مشهد مطهر رسول خداء، درآنجا ترکیب بندی درستایش پیامبر بمطلع زیر سرود :

---

۱ ــ مقدمه کتاب بهارستان بقلم محیط طباطبائی .

ماء معین چیست خاك پای محمد
حبل متین ربقه‌ی ولای محمد

وبعداز آن‌بسوی مکه‌روان شد و روز ششم ذی‌حجه بشهر مکه وارد گردید، پس از اداء مراسم حج از راه شام بازگشت و مجدداً بمدینه مشرف شد ، وی تصمیم داشت که مستقیماً بهرات بازگردد لیکن بواسطه‌ی خواهش وتمنای **امیرحسن بیك آق‌قویونلو** حاکم آذربایجان بسوی تبریز حرکت کرد وبااحترام فراوان بآن شهر وارد شد و در حدود یکماه در تبریز اقامت کرد و مهمان‌نوازی و مهربانیهای بسیار از اهالی آندیار مشاهده نمود و بیادگار آن سفر غزلی سرود که در مقطع آن این بیت آمده است :

زحج برگشته جامی در خراسان داشت روی اما
رهش زد در میانه عشوه‌ی خوبان تبریزی

سپس از راه ری بخراسان بازگشت و در سیزدهم شعبان سال ۸۷۸ هجری قمری بهرات وارد گردید .

ناگفته نماند که هنگام بازگشت جامی از حج **سلطان محمد فاتح** سلطان عثمانی و **ملك‌الاشراف** پادشاه مصردر قلمرو خود فرماندادند که درحق وی اعزاز و اکرام لازمه مرعی گردد و جهت آسایش مولانا اقدامات لازمه بعمل‌آید و حتی سلطان محمد فاتح، **خواجه عطاءالله کرمانی** را با مقداری اشرفی نقد ووعده‌ی مبلغی اشرفی دیگر بشام فرستاد تاجامی را بروم برد و مردم آن کشور را از فیض حضور او بهره‌مند نماید ، لیکن‌پیش از آنکه خواجه بشام رسد مولانا از راه حلب بطرف تبریز حرکت کرده بود .

• بطورکلی میتوان گفت که جامی از بزرگترین شعراء و ادباء واستادان تصوف قرن نهم هجری قمری و آخرین شاعر بزرك مکتب تصوف است .

وی نه تنها در شعر بلکه در فنون ادب و تاریخ و علوم دین و حکمت نیز استادی شایسته بوده است و از این نظر در میان دیگر گویندگان **مقام خاصی داشته است** .

وی در دوران حیات خود همواره مورد توجه و ستایش خاص و عام بوده ، و آن اندازه که او در نظر پادشاهان و امراء و بزرگان مردم قدر و منزلت داشته است تا آن زمان هیچیك از گویندگان دارا نبوده‌اند .

امتیاز مخصوص جامی از مرتبت و مقامی است که وی در عالم عرفان و تصوف بدست آورده و قطب پیروان طریقت بوده است .

تأثیر افکار و اشعار جامی نه تنها در ایران بسیار بوده و بزرگانی چون **سلطان حسین بایقرا** و **امیر حسن بیک آق قویونلو** و **سلطان یعقوب آق قویونلو** و **بابر** و **جهانشاه آق قویونلو** و **امیر علیشیر نوائی** و **دولتشاه** از ارادتمندان و شاگردان مکتب وی بوده اند ، بلکه در هندوستان و خصوصاً در افکار و ادبیات عثمانی نیز بسیار بوده‌است، وحتی پادشاهان بزرك عثمانی مانند **سلطان محمد فاتح** و فرزند وی **سلطان بایزید ثانی** ارادت خاصی بمولانا داشته اند و با او مراسله و مخابره مینمودند .

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
انجم گردون شمردن کی طریق اعور است

☆☆☆

آثار جامی درمورد آثار جامی بین تذکره نویسان اختلاف نظر موجود است. **صاحب تذکره سامی** بیش از چهل کتاب باو نسبت میدهد و نیز **ابوطالب تبریزی**[1] معتقد است که تعداد تألیفات او از نظم ونثر موافق شماره حروف تخلص او « جامی » یعنی پنجاه و چهار کتاب ورساله است .

و مادر اینجا از مهمترین آثار او نام میبریم .

آثار منظوم

اول ـ دیوان اشعار . از آثار منظوم جامی یکی دیوان اشعار اوست که

۱ ـ صاحب تذکره عمومی **خلاصة الافکار**.

حاوی قصاید و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و مراثی و مثنویات و رباعیات‌است، و خود جامی دیوان خویش را بسه بخش کرده است و **فاتحة الشباب** و **واسطة العقد** و **خاتمة الحیات** نام نهاده.

جامی قصاید متین وغزلیات شورانگیزعرفانی بااوزان مطلوب و نادرومخصوصاً ملمعاتی بسیار بدیع و دلچسب سروده است.

غزل ذیل یکی از آنهاست:

نفحات وصلك اوقدت، جمرات شوقك فی الحشا
ز غمت بسینه‌کم آتشی که نزد زبانه کمانشا

بتوداشت خودل گشته‌خون، زتوبودجان مراسکون
فهجرتنی فجعلتنی متحیراً متوحشا

دل من بعشق تو می‌نهد، قدم وفا بره طلب
فلئن سعی فبه سعی، و لئن مشی فبه مشی

ز کمند زلف تو هر شکن، گرهی فتاده بکارمن
بگره کشائی زلف خود تو زکار من گرهی گشا

توچه مظهری که زجلوه‌ی تو، صدای‌سبحه‌ی‌صرفیان
گذرد ز ذروه‌ی لامکان که خوشا جمال ازل خوشا

همه اهل مسجد وصومعه، پی ورد صبح ودعای شب
من و ذکر طره و طلعت تو، من الغداة الی العشا

چه جفاکه جامی خسته دل ز جدائی تو نمی‌کشد
قدم از طریق وفا مکش سوی عاشقان بلاکشا

و نیز ترجیعات و همچنین مرثیه‌های وی بسیار دلنشین ومؤثر است.

☆☆☆

دوم- هفت‌اورنك. جامی‌دربرابر خمسه‌ی نظامی هفت مثنوی بعنوان **هفت اورنك** سروده است که اسامی آنها عبارتند از:

۱- سلسلة الذهب، که در مسائل دینی و فلسفی و اخلاقی بحث میکند و بر

وزن هفت پیکر نظامی‌است .

در آغاز آن این بیت میباشد :

لله الحمد قبل کل کلام
بصفات الجلال و الاکرام

این مثنوی بنام **سلطان حسین** است .

۲ ـ سلامان و ابسال ، که ازیك داستان قدیمی اقتباس شده و در آن معانی عمیق عرفانی منظور گردیده است و بر وزن مثنوی مولانا و منطق الطیر عطار سروده شده .

این مثنوی بنام **یعقوب بیك آق قویونلو است** .

۳ ـ تحفة الاحرار ، که یك مثنوی عرفانی ودینی است و مجموعه‌یی ازقصص و مطالب حکمت آمیز است و بروزن مخزن الاسرار نظامی سروده شده و مطلع آن بیت زیر است :

بسم الله الرحمن الرحیم
هست صلای سر خوان کریم

این مثنوی بنام **ناصرالدین عبیدالله** معروف بخواجه احراراست .

٤ ـ سبحة الابرار ، که مانند تحفة الاحرار یك مثنوی دینی و عرفانی است و حکایات لطیف وتمثیلات ظریف دارد .

۵ ـ یوسف وزلیخا ،که معروفترین مثنوی جامی‌است و بروزن خسرووشیرین نظامی سروده شده و آغاز آن بیت زیر است :

الهی غنچه‌ی امید بگشای
گلی از روضه‌ی جاوید بنمای

این مثنوی نیز بنام **ابوالغازی سلطان حسین** میباشد.

٦ ـ لیلی و مجنون ، که بر وزن لیلی ومجنون نظامی سروده شده و حاوی داستان معروف لیلی و مجنون است و مطلع آن بیت زیر است :

ای خاك تو تاج سر بلندان
مجنون تو عقل هوشمندان

۷ ـ خرد نامه اسکندری ، که مجموعه ییست از گفتار بزرگان و حکماء و بر وزن اسکندر نامه نظامی و شاهنامه فردوسی سروده شده و با بیت زیر آغاز می گردد :

الهی کمال الهی تر است
جمال جهان پادشاهی تراست

این مثنوی نیز بنام **سلطان حسین بایقرا** میباشد .

سوم ـ تجنیس اللغات .

☆☆☆

آثار منثور

اول ـ نفحات الانس ، که در شرح حال عرفاء صوفیه نوشته شده و اینك خواننده‌ی ارجمند دردست دارد و درباره‌ی آن جداگانه گفتگو خواهیم کرد .

دوم ـ نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص ، که کتابی عرفانی وحکمی است و در شرح و تفسیر عقاید **شیخ محی الدین عربی** مؤلف فصوص الحکم نوشته شده است

سوم ـ لوایح ، که حاوی مقالات عمیق عرفانی و رباعیات لطیف و دلنشین عارفانه است .

چهارم ـ شواهد النبوة ، که درشرح مقامات و غزوات **پیامبر اسلام** ووصف اصحاب اوست .

پنجم ـ اشعة اللمعات ، که در شرح وتفسیرلمعات عارف بزرك **شیخ فخر ـ الدین عراقی** است .

ششم ـ بهارستان ، که بسبك گلستان سعدی نوشته شده وحاوی حکایات لطیف و نکات دقیق و سودمند و اشعار دلپذیر است .

هفتم ـ لوامع ، که در شرح قصیده‌ی خمریه **ابن فارض** میباشد .

قسمت چهارم
سخنی در باره‌ی این کتاب

☆☆☆

ارزش این کتاب

کتاب **نفحات الانس** تألیف **مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی** یکی از مهمترین کتب ادبی وحکمی وعرفانی است که درقرن نهم هجری قمری در شرح حال متجاوز از ششصد تن از علماء و فضلاء و مشایخ صوفیه تدوین گشته و بواسطه‌ی شهرتی که در میان ارباب دانش و عرفان داراست از تعریف و توصیف بی نیاز ومستغنی است.

اصل کتاب مذکور بزبان تازی است که بوسیله‌ی **محمد بن حسین سلمی نیشابوری** تألیف یافته وموسوم است بکتاب **طبقات الصوفیه**، وبعد **خواجه عبدالله انصاری** مطالب آن کتاب را بزبان هروی تقریر فرموده و سپس جامی بر حسب خواهش **امیرعلیشیر نوائی** آن مطالب رابفارسی ادبی وشیرینی در آورده وبا اضافه کردن ترجمه احوال مشایخ تا زمان خودش آنرا تکمیل نموده است.

این کتاب از جمله آثار گرانقدر و با ارزش راجع بتصوف و بزرگان این طریقت است و غالباً توسط نویسندگان شرقی و غربی از آن نقل قول میشود.

☆☆☆

نسخ چاپی این کتاب

متن کامل این کتاب چندبار درهندوستان بچاپ رسیده‌است و مهمترین آنها که ضمناً مورد استفاده مصحح بوده است عبارتند از:

۱ـ مطبوعه هند، باهتمام قاضی ابراهیم و ملا نورالدین (در حاشیه‌ی آن سلسلة الذهب) تاریخ طبع سال ۱۲۷۹ هجری قمری، چاپ سنگی وزیری.

۲ ـ مطبوعه کلکته ، با مقدمه بقلم کاپیتان ناسولی ، تاریخ طبع سال ۱۸۵۹ میلادی ، چاپ سربی باقطع وزیری .

۳ ـ مطبوعه لکهنو ، چاپ پنجم ، تاریخ طبع سال ۱۳۲۳ هجری قمری ، چاپ سنگی باقطع وزیری .

٤ ـ مطبوعه لکهنو ، چاپ هفتم ، باحواشی وشروح وتصحیح مجدد ازنسخه‌ی قدیمی مولانا فرید الدین احمد و مطبوعه‌ی کلکته ،تاریخ طبع سال ۱۳۳۳ هجری قمری ، چاپ سنگی باقطع وزیری .

و در سایر جاها همچنین در ایران از ایـن کتاب بطبع نرسیده است ، و در حقیقت کتاب حاضر نخستین چاپ این اثر گرانقدر در ایران بشمار میرود .

☆☆☆

چگونگی تصحیح و چاپ این کتاب

کتاب حاضر ازروی نسخه‌ی مطبوعه درسال ۱۳۳۳ هجری قمری که دارای حواشی وشروح میباشد وبا نسخه‌ی قدیمی مولانا فریدالدین احمد و مطبوعه‌ی کلکته مقابله گردیده، تصحیح و بچاپ رسیده است و ضمناً باسه نسخه‌ی دیگری که در بالا ذکر گردید و همچنین نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملك و نسخه‌ی خطی متعلق بمصحح مقابله شده ومقدمه و فهرست کامل و دقیق بدان اضافه گردیده است .

☆☆☆

تصرفات مصحح

تصرفاتیکه مصحح برای آسانی فهم مطالب وزیبائی جملات روا دیده است بشرح زیر میباشد :

۱ ــ برای جدا کردن جمله‌ها وسهولت دریافت مطلب نشانه‌های نقطه گذاری راکه امروزه معمول است بکار برده است .

مثلا این علامت « ، » برای وقف کوتاه ، و این علامت « ؛ » برای وقف طولانی و ارتباط دو جمله که متمم یکدیگرند ، و این علامت « . » برای تمام شدن مطلب ، واین علامت « ! » برای نمودن تعجب ویا ندا ویاتنبیه ، واین علامت « ؟ » برای سؤال بکار رفته است .

۲ ـ آیات و احادیث و گفتار عربی مشایخ و همچنین اشعار عربی با حروف سیاه چاپ شده است .

۳ـ درنسخه‌ی اصل و نسخ دیگر برخی جاها کلمه‌ی «چنانچه» بجای «چنانکه» بکار رفته بود که مصحح در همه جا کلمه‌ی دومی را آورده است .

٤ ـ در نسخه‌ی اصل و نسخ دیگر همه جا کاف فارسی با یك سرکش نوشته شده بود و مصحح مطابق معمول دو سرکش گذاشته است .

٥ ـ کلماتی مانند اسب و خسبد در نسخه‌ی اصل و نسخ دیگر بیشتر بصورت اسپ و خسپد نوشته شده بود و مصحح در همه جا بصورت اسب و خسبد آورده است .

✿ ✿ ✿

خاتمه

اینها بود آنچه مصحح ذکر آنها را بعنوان مقدمه لازم میدید ، امید است که این خدمت ناچیز مورد توجه ارباب دانش و عرفان واقع گردد و بااظهار نظرات انتقادی برمصحح منت گذارند تا درآتیه نسخه‌یی صحیح‌تر بانضمام فهرستهای مختلفه که متأسفانه بواسطه‌ی شتابی که در چاپ اول این کتاب بعمل آمد قادر بتهیه آن نگردید ، وخالی از اغلاط چاپی که متأسفانه در بعضی جا های این کتاب رویداده ، تقدیم دانش پژوهان و صاحبدلان نماید . خداوند بروان مؤلف رحمت فرستد و مصحح و ناشر و خواننده را هم از این رحمت بی نصیب نفرماید . **بمحمد وآله الطاهرین .**

طهران ـ اسفند ماه یکهزار وسیصدوسی وشش هجری شمسی

مهدی توحیدی پور

این نسخه‌ی مقتبس ز انفاس کرام
کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر البشر و فخر انـام
درهشتصد وهشتاد وسوم گشت تمام

نفحات الانس من حضرات القدس

بسم الله الرحمن الرحيم

☆

مقدمات و اصول

☆☆☆

الحمدلله‌الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجه الکریم، والاح منها علی صفائح وجوههم لوایح نورالقدیم، فصار و ابحیث اذاراو ذکرالله، والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصر بصائرهم، و انکشف‌سرسریان وجوده الساری فی‌الکل علی سرائرهم، فماراوفی الوجود الا ایاه ، و علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و علی من تبعهم و تبع تابعیهم اجمعین، الی یوم الدین .

اما بعد ، میگوید پای شکسته زاویه‌ی خمول و گمنامی ، عبد الرحمن بن احمد جامی ثبته‌الله تعالی علی نهج‌الصدق و السداد فی العمل والقول و الاعتقاد، که شیخ امام‌عالم عارف **عبدالرحمن بن محمدالسلمی النیشابوری** قدس‌الله‌تعالی‌روحه، در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم، که کبراء دین و عظماء اهل یقین‌اند و جامع‌اند میان علوم ظاهر و علوم باطن ، کتابی جمع کرده است و آنرا **طبقات الصوفیه** نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده ، و هر طبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقارب به انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان روی‌نموده و سفر ورحلت مریدان ومستفیدان باایشان بوده ، و درهرطبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علماء این طایفه ذکرکرده و بحسب اقتضای وقت‌ومقام

ازکلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند برطریقت و علم وحال و سیرت ایشان در بیان آورده .

حضرت شیخ‌الاسلامی کهف‌الانام ناصرالسنه‌قامع‌البدعة ، **ابو اسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی** قدس‌الله‌تعالی‌روحه، آنرا درمجالس‌صحبت ومجامع تذکیر وموعظت املاء میفرموده‌اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در این کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن میافزود و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع‌میکرده ودرقید کتابت‌میآورده ،والحق آن کتابیست لطیف‌ومجموعه‌ییست شریف ، مشتمل بر حقایق معارف صوفیه و دقایق لطایف این طایفه ، اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده‌وقوع یافته بتصحیف‌وتحریف نویسندگان‌بجائی رسیده‌که در بسیاری ازمواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد وایضاً مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگروازذکر حضرت شیخ‌الاسلام ومعاصران وی و متاخران از وی ، خالیست ، بارها در خاطر این فقیر میگذشت‌که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش‌نماید وآنچه معلوم میشود بعبارتی‌که متعارف اهل روزگار است دربیان‌آرد وآنراکه مفهوم نشود در حجاب ستروکتمان‌بگذارد و از کتب معتبره‌ی‌دیگرسخنان چیده ومعارف سنجیده، اضافه‌ی‌آن‌کرده برلوح‌تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف وکرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بان منظم گرداند ، اما بواسطه ی وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایة محب درویشان و معتقد ایشان آن از همه سیر و برفقر دلیر امیر **نظام‌الدین علیشیر** اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه بسلوك طریق وصوله ، که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوك جاده‌ی فقر و فنا اقبال فرموده ، از این فقیر مثل آن صورتی که بردل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته ، استدعاکرد و داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دغدغه‌ی سابق سمت تقویت و تأکید پذیرفت .

لاجرم بصدق همت وخلوص طویت در امضای آن نیت واستقصای آن امنیت شروع افتاد ، مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه ، چون ایشان را از یمن انفاس طیبه‌ی اولیاء الله و فیض ارواح مقدسه‌ی ایشان وقت خوش گردد ، متصدی و باعث این جمع و تألیف را که بجهت اشتمال بر نفحات الانس طیبه مشایخ که از خطائر قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده ومسمی میگردد بنفحات‌الانس من حضرات‌القدس از گوشه‌ی خاطر فرد نگذارند وبدعای خیر یادآرند . و التکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال .

***

ولایت مشتق است از ولی که قربست ، و آن سه قسم است :

تمهید فی القول فی الولایة الولی

ولایت عامه . ولایت خاصه .

ولایت عامه مشترك است میان همه‌ی مؤمنان ، قال‌الله‌تعالی الله‌ولی‌الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی‌النور .

ولایت خاصه مخصوص‌است بواصلان از ارباب سلوك ، و هی عبادة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه و الباقی به ، و فنا عبارتست از نهایت سیر الی‌الله . و بقا عبارتست ازبدایت سیر فی‌الله ، چه سیرالی‌الله وقتی منتهی شود که با دیه‌ی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند ، وسیر فی‌الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق ، وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد ، تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند .

ابو علی جوز جانی رحمه الله گوید :

الولی هو الفانی من حاله و الباقی فی مشاهدة الحق و لم یمکن له عن نفسه اخبار ولامع غیرالله قرار ، ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بود بمشاهده‌ی حق سبحانه و تعالی ، ممکن نباشد مراورا که از خود خبر دهد یا جز خداوند بیارامد .

ابراهیم ادهم رحمه‌الله تعالی، مردی را گفت : خواهی که ولی باشی از اولیاء

الله تعالی ؟، گفت : بلی خواهم ! ، گفت : **لاترغب فی شیئی من الدنیا و الاخرة و افرغ نفسك لله تعالی و اقبل بوجهك علیه** ، بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه وتعالی و فارغ کن مرخود را ازبرای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی !

وفی الرسالة القشیریة : انالولی له معینان احدهما فعیل، بمعنی مفعول و هو من یتولی الله امره . قال الله تعالی : و هو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته ، و الثانی فعیل مبالغة من- الفاعل و هو الذی یتول عبادة الله و طاعته فعبادة تجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیانو کلاالوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء و الاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء و الضراء ومن شرط الولیان یکون محفوظاً کما انالشرط النبی ان یکون معصوماً فکل من کان للشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع .

قصدابویزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصفبالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی بزاقه تجاهالقبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم علیه وقالهذارجل غیر مأمون علی ادبمنآداب الشریعة فکیفیکون امیناً علی اسرار الحق .

شخصی بنزدیك **شیخابو سعید ابوالخیر** قدس سره ، در آمد و نخست پای چپاندرمسجد نهاد ، شیخ اورا گفت : باز گردکههر کس درخانهیدوست ادبآمدن ندارد ما را نشاید که باوی صحبت داریم .

شیخ رکن الدین علاءالدوله قدس الله روحه ، فرموده است :

انبیاء علیهمالسلام از انشای گناه عامداً معصوم اند و اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ .

از مصطفی ﷺ ، مرویست :

ان تغفر اللهم فاغفر جماً وای عبد لك لاالماً .

و نزدیك این بیچاره هیچ گناهی بدتر از این نیست که بنده خود را مقصر و محروم نداند.

والقول فی المعرفة و العارف و المعترف و الجاهل
و فی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمه العوارف

معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل، چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هریك از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند، اینچنین دانستن برسبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل دروقت خواندن سواد عربیت بیتوقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو، باز شناختن بفکر و رویت تعرف نحو، غافل بودن از آن باوجود علم سهو و خطا، پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات وصفات الهی در صور تفاصیل احوال وحوادث و نوازل بعد از آن که برسبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست سبحانه وتعالی، وتا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع واحوال متجدده ومتضاده از ضرر و نفع وعطاو منع و قبض و بسط و ضار ونافع ومعطی ومانع و قابض و باسط حق را سبحانه نبیند و نشناسد بیتوقفی و رویتی اورا عارف نخوانند و اگر دراول وهله از آن غافل بوده عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق راجل ذکره در صور وسایط و روابط بازشناسد او را معترف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بوده و تأثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرك خفی خوانند. مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکند وخود را مستغرق بحر توحید مینماید ودیگری آنرا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالتست بل نتیجه‌ی فکر و رویت است در حال برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است والا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نگرفتی.

معرفت الهی را مراتب است، اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد.

دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره، یقین داند که نتیجه‌ی

کدام صفت است از صفات او .

سوم آنکه مراد حق را عزوجل در تجلی هر صفت بشناسد .

چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را ازدایره‌ی علم ومعرفت‌بل وجوداخراج کند،چنانکه از جنید قدس‌الله سره ، پرسیدند که معرفت چیست ؟ گفت : **المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه** ، گفتند : زدنا **ایضاً** فرمود :**هوالعارف والمعروف**. وچندانکه‌مراتب‌قرب‌زیادت‌شودو آثارعظمت الهی ظاهرتر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شودو معرفت نکرت زیادت تر گردد و حیرت برحیرت بیفزاید و فریاد رب‌زدنی **تحیراً فیک** از نهاد عارف برخیزد واین معنی که تقریر میافتد هم علم معرفت است نه معرفت ، چه معرفت امر وجدانی است و تقریر از آن قاصر ، اما علم مقدمه‌ی آنست ، پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال .

بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم برسه قسم است :

القول فی معرفة الصوفی والمتصوف و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم

وفی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمه العوارف

قسم اول مرتبه‌ی و اصلان و کاملان ، و آن‌طبقه‌ی علیاست .

و قسم دوم مرتبه‌ی سالکان طریق کمال ، و آن طبقه‌ی وسطی است .

و قسم سوم مرتبه‌ی مقیمان وهده نقصان ، و آن طبقه‌ی سفلی است .

و اصلان مقربان وسابقانند ، وسالکان ابرار واصحاب یمین ، ومقیمان اشرار واصحاب شمال .

واهل وصول بعد ازانبیاء صلوات الرحمن علیهم ، دو طایفه اند :

اول **مشایخ صوفیه** که بواسطه‌ی کمال متابعت رسول‌الله ﷺ ، مرتبه‌ی وصول یافته‌اند ، و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مأذون و مأمون شده‌اند واین طایفه‌ی کاملان مکمل‌اند که فضل وعنایت‌ازلی ایشانرا بعدازاستغراق درعین جمع ولجه‌ی توحید ازشکم‌ماهی‌فنا بساحل تفرقه‌ومیدان‌بقاخلاصی

ومناصی ارزانی فرموده تا خلق‌را بنجات و درجات‌دلالت کنند .

واما طایفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه‌ی کمال ، حواله‌ی تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه‌ی بحر جمع گشتند و در شکم ماهی‌فنا چنان ناچیز ومستهلك شدند که ازایشان هرگز خبری واثری بساحل تفرقه‌و ناحیت بقا نرسیده و در سلك زمره‌ی سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ، ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت .

و اهل سلوك نیز بر دوقسم‌اند :

طالبان مقصد اعلی ومریدان وجه‌الله یریدون وجهه ، وطالبان بهشت‌ومریدان آخرت و منکم من یریدالاخرة .

واما طالبان حق دوطایفه‌اند :متصوفه · ملامتیه .

متصوفه آن جماعت اندکه ازبعضی صفات نفوس خلاص یافته‌اند و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته ومتطلع نهایات احوال ایشان شده ، و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب وصوفیه مختلف گشته .

و اما ملامتیه جماعتی باشندکه در رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعده‌ی صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات وکتم خیرات از نظرخلق مبالغت واجب دانند ، باآنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسك بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند مشرب ایشان درکل اوقات تحقیق معنی اخلاص بوده ولذتشان در تفرد نظرحق باعمال واحوال ایشان وهمچنان که عاصی از ظهورمعصیت برحذر بود ایشان ازظهور طاعت که مظنه‌ی ریا باشد حذر کنند تا قاعده‌ی اخلاص خلل نپذیرد .

و بعضی گفته اند : **الملامتی هوالذی لایظهر خیراً و لایضمر شراً** ، و این طایفه هرچند عزیزالوجود وشریف‌الحال باشند ، هنوز حجاب وجود خلقیت‌ازایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده‌ی جمال توحید و معاینه‌ی عین

تفرید محجوب مانده باشند ؛ چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذنست برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جمله‌ی اغیارست ، تا هنوز برحال خود نظردارند اخراج اغیار از مطالعه‌ی اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که از جذبه‌ی عنایت قدیمه صوفیه را بکلی ازایشان‌انتزاع کرده بود وحجاب خلق وانانیت از نظر مشهود ایشان برداشته ، لاجرم در ایتان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را درمیان نبینند واز اطلاع نظر خلق مأمون باشند و باخفای اعمال وستر احوال مقید، نه اگر مصلحت وقت دراظهارطاعت بینند‌اظهار کنند واگر دراخفای آن بینند‌اخفا کنند، پس ملامتیه مخلِصانند بکسرلام وصوفیه مخلصانند بفتح لام ، **انا اخلصنا هم بخالصة** وصف حال‌ایشانست .

و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند :

زهّاد ، فقرا ، خدام ، عبّاد .

و اما زهاد طایفه‌یی باشند که بنورایمان وایقان، جمال‌آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حـق محجوب بود ، چه بهشت مقام حظ نفس است **فیهاماتشتهی‌الانفس** و صوفی بمشاهده‌ی جمال ازلی و محبت ذات لم‌یزلی از هردو کون محجوب بود . همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد ازآخرت نیز رغبتش مصروف بود ، پس صوفی را در زهد مرتبه‌یی بود و رای مرتبه‌ی زاهد که حظ نفس از آن دور بود .

و اما فقرا آن طایفه اند که مالك هیچ چیزاز اسباب و احوال دنیوی نباشند و درطلب فضل و رضوان الهی ترك همه کرده باشند وباعث این طایفه برترك یکی‌از سه چیز باشد :

اول رجاء تخفیف حساب باخوف عقاب ، چه حلال را حساب لازم است وحرام

را عقاب .

دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت ، چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا ببهشت درآیند .

سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن .

و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او ؛ در ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه‌ی او ورای مرتبه‌ی فقر است و لیکن خاصه‌ی مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام‌که ازآن ترقی‌کند ،صفاوة و نقاوة آنرا انتزاع نماید و رنك مقام خودش دهد ، پس فقرا را درمقام صوفی وصفی‌دیگر زاید بوده و آن‌سلب نسبت جمیع اعمال و احوال مقاماتست از خود و عدم تملك‌آن ، چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند ، بلکه خود را نبیند . پس او را نه وجود بوده و نه ذات و نه صفت ، محو در محو و فنا در فنا بوده و این حقیقت فقر است‌که مشایخ در فضیلت‌آن سخن‌گفته‌اند و آنچه‌بیش از این درمعنی فقر یاد کرده شدرسم فقر است‌و صورت‌آن .

شیخ ابو عبدالله خفیف‌قدس سره ، گفته است :**الفقر عدم‌الاملاك‌والخروج عن احکام الصفات .**

و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن ، و بعضی گفته‌اند :
الفقیر الذی لایملك و لایملك .

و فوقیت مقام صوفی از مقام‌فقر بآنست‌که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت‌او در ارادت حق محو بود ، بلکه ارادت‌او عین ارادت حق‌باشد ، وبنابراین‌اگر صورت

فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد.

ابوعبدالله خفیف رحمه‌الله، گفته است:

الصوفی من استصفاه الحق لنفسه توددا و الفقر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً.

و بعضی گفته‌اند:

الصوفی هوالخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هوالفاقد للاشیاء.

و **ابوالعباس نهاوندی** رحمه‌الله، گوید:

الفقر بدایة التصوف.

و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود، چنانکه کسی ترك دنیا کند بعزمی ثابت ازسر یقین وهنوز رغبت اندران باقی بود، و همچنین زهد بی فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب، رغبتش از آن مصروف بود. و فقر را رسمی است وحقیقتی، رسم او عدم املاك است و حقیقت او خروج‌ازاحکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود، و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن، و معنی زهد صرف رغبت از دنیا، و حق سبحانه چون خواهدکه بعضی از اولیاء خود را در زیر قباب عزت در نظر اغیار محجوب گرداند، ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر، ایشانرا از جمله‌ی راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده‌ماند و این‌حقیقت فقر و زهد وصف‌خاص و لازم حال صوفیست.

و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن، اقتدا بانبیاء وتقلیل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان‌باصورت‌فقر بزبان حال واختیارایشان در این معنی مستند باختیار حق، نه بطلب حظ اخروی.

و اما خدام جماعتی باشند که‌خدمت‌فقرا و طالبان حق اختیار کنند، چنانکه با داود ﷺ خطاب‌کردند: **اذا رایت لی طالباً فکن له خادماً** و اوقات خود را بعد از اداء فرایض، در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام

بامور معاش واعانت براستعداد امر معادمصروف دارند ، وآنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد ، مداخلت نمایند ؛ بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح ، و نظر ایشان در اخذ واعطاء بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه‌ای اعطای حق سبحانه دانند ودر اعطاء واسطه‌ی قبول ، و از عزت این مقام برطایفه‌یی حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم رااز شیخ فرقی نهاده‌اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان، زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت ، نیل بثواب آخرت بود والا بدان مقید نگردد، و شیخ بمراد حق قائم بود ، نه بمراد نفس خود .

و امـا عباد آن طایفه‌اند که پیوسته بوظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت نمایند از برای نیل بثواب اخروی ، و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معراً و مبراً از شوائب علل و اغراض ، چه ایشان حق را برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی ، و فرق میان زهاد و عباد آنست که باوجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا اینکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود .

پس معلوم شد که واصلان دوطایفه‌اند وسالکان شش طایفه وهر یك از طوایف هشتگانه دو متشبه دارد ،یکی محق و دیگری مبطل .

ومتشبه محق بصوفیان متصوفه‌اند که بنهـایت احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و ببقای تعلقات صفات از بلوغ مقصد ومقصود معوق و ممنوع .

ومتشبه‌مبطل بایشان جماعتی باشند که خودرادر زمره‌ی‌صوفیان‌اظهار کنند واز حلیت عقایدواعمال واحوال‌ایشان عاطل وخالی‌باشندو ربقه‌ی اطاعت از گردن برداشته خلع العذار درمراتع‌اباحت میچرندو گویندتقید باحکام‌شریعت وظیفه‌ی عوام است که‌نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور بود لما حال خواص واهل حقیقت ازآن عالی تراست‌که بر سوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود واین طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند .

واما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه‌یی باشند ازاهل‌سلوك‌که‌سیرایشان

هنوز درقطع منازل نفوس بود و از تابش حرارت‌طلب وجودایشان در قلق واضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار و تمکن درمقام فنا ، گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و و نفحه‌یی از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه‌ی باطن ، ایشانرا از و هیج آتش طلب وقلق‌شوق‌روحی آرامی‌بخشد ، دیگر باره چون آن‌برق منقطع گرددو آن نفحه‌ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب وقلق شوق معاودت نماید وسالك‌خواهد که بکلی ازملابس‌صفات وجود منسلخ ومنخلع گردد و غرق بحر فنا شود تاازتعب وجود یکبارگی بیاساید ،و چون آن حال‌هنوز مقام او نگشته‌باشدو گاه گاه بدو نازل گردد و باطن آن مطلع و مشتاق این مقام باشد او را لقب **متشبه‌محق بمجذوبان‌واصل** کرده شد .

واما متشبه‌مبطل بمجذوبان‌واصل طایفه یی باشند که دعوی استغراق در بحرفنا واستهلاك درعین توحید کنند وحرکات‌و سکنات‌خودرا بهیچ‌وجه‌بخود اضافت نکنندو گویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی محرك ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است و لیکن نه حال آن جماعت بود زیراکه تمهید عذرمعاصی ومناهی بودوحوالت آن‌بارادت حق‌ودفع‌ملازمت‌ازخود واین‌طایفه‌را **زنادقه**خوانند.

سهل‌بن‌عبدالله را رحمه‌الله علیه گفتند : شخصی‌میگوید نسبت‌فعل من‌بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بامحرك‌آن . گفت : این قائل‌اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند ،از جمله‌ی‌صدیقان باشد ، و اگر کسی بود که در تورد و اهمال در مخالفات احکام شرع باك ندارد و این سخن‌را برای‌آن گوید تا وجه حوالت افعال باحق سبحانه ، و اسقاط ملامت از نفس‌خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند ، از جمله‌ی زندیقان بود .

واما متشبه محق بملامتیه طایفه‌یی‌باشند که‌بتعمیر وتخریب نظر خلق مبالات وزیادت ننمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم وعادات و اطلاق از قیود آداب

مخالطات بود و سرمایه‌ی حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیایدو و تمسك بعزایم اعمال ننمایند و جز برادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیب القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند. ایشانرا قلندریه خوانند، واین طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند ر فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمع نوافل وفضایل تمسك جویدولیکن آنرااز نظر خلق پنهان دارد، اما قلندریه ازحدفرایض درنگذرندو باظهار اعمال و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبوند.

اما طایفه‌یی کم در این زمان بنام قلندرن موسوم‌اند وربقه‌ی اسلام از گردن بر داشته‌اند واز این اوصاف که شمرده شد خالی‌اند، این اسم برایشان عاریت است، اگر ایشانرا حشویه خوانند لایضر.

و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه‌یی باشند هم اززنادقه، که دعوی اخلاص کنند و براظهار فسق وفجور مبالغت نمایندو گویند مراد از این، ملامت خلق واسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعات خلق بی‌نیازاست و از معصیت ایشان غیرمتضرر، معصیت را در آزار خلق منحصر دانندوطاعت را در احسان.

و اما متشبه محق بزاهدان طایفه‌یی باشندکه هنوز رغبت ایشان بکلی ازدنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگـی از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا **متزهد** خوانند.

و اما متشبه مبطل بزاهدان جماعتی باشندکه‌از برای قبول خلق ترك زینت دنیا کنندو خاطر از جمع اسب دینوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم، و ممکن بود که بربعضی حال ایشان متشبه شود و مردم پندارندکه ایشان از دنیا اعراض کلی کرده‌اند وایشان خود بترك حال، جاه خریده! **ترکوالدنیا للدنیا** و یمکن که برایشان نیز حال خودشان متشبه شود و گمان برندکه چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده‌اند و این طایفه را **مرائیه** خوانند.

واما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بفنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقی فقررا نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بر آن وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند.

و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع ومرادش مجرد اظهار دعوی بود وضیت وقبول خلق، واین طائفه را هم **مرائیه** خوانند.

و اما متشبه محق بخادم آنست کـه همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان رابشائبه‌ی غرض دنیوی مالی وجانی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوای وریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه‌ی نور ایمان واختفاء نفس، بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و در وقتی بحکم غلبه‌ی نفس خدمت او بهوی و ریا آمیخته بود جمع راکه نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثناء خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی راکه مستحق خدمت باشندمحروم گذارد واین چنین کس را **متخادم** خوانند.

و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب می کند واگر آنرا در تحصیل غرض وتیسیرمراد خود مؤثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع تادر محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی برحظ نفس خود بود و این چنین کس را **متخدم** خوانند.

و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود رامستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه‌ی نفس هر وقت در اعمال و اوراد وطاعات او فترات وتعویقات افتد، یاکسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلیف

بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند .

و **اما متشبه‌مبطل** باو شخصی بوداز جمله‌ی مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید **اعاذ نا الله سبحانه من السمعة و الریاء و بالله العصمة و التوفیق .**

القول فی التوحید و مراتبه و اربابها

و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمه العوارف

توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی .

اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل ، و اقرار دهد بزبان ، و این توحید نتیجه‌ی تصدیق مجرد اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسك بآن خلاص از شرك جلی و انخراط در سلك اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارك‌اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص

و **اما توحید علمی** مستفادست از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله‌ی ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او نا چیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال، و این مرتبه از اوائل مراتب اهل توحید مخصوص و متصوفه است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ییست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه‌ی اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید ، و رسمی از صورت توحید در ضمیر او

مرتسم گردد واز آنجا دراثناء بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر دراو نباشد وتوحید علمی اگرچه فرود مرتبه‌ی توحید حالیست و لیکن از توحید حالی مزجی بآن همراه بودومراجه **من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون** ، وصف شراب این توحید است وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم اومرتفع شودچنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خودعمل کند ، وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثراحوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خودمحجوب شود و بدین توحید بعضی از شرك خفی برخیزد .

و اما توحیدحالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گرددوجمله‌ی ظلمات رسوم وجود الا اندك بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد ، بر مثال اندراج نور کواکب در نورآفتاب، **فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب** ، دراین مقام وجود موحد درمشاهده‌ی جمال وجودواحدچنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظرشهود او نیاید،تاغایتی که این توحیدرا صفت واحد بیند نه صفت خود، واین دیدن را هم صفت او بیند وهستی، او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد ، وازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره : **قال التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل** و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحیدعلمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی اران رسوم مرتفع گردد ، و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور تربیت افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود، ازینجاست قول **ابوعلی دقاق** قدس سره، که: **التوحیدغریم لایقضی دینه وغریب لایؤدی حقه** ، وخواص موحدان را درحال حیات

از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار ورسوم‌وجوددر و متلاشی گردد و گاه گاه لمعه‌یی بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی‌الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر‌باره معاودت کند و دراین حال بکلی بقایای شرك خفی مرتفع گرده ورای این‌مرتبه در توحید‌آدمی را مرتبه‌ی دیگر ممکن نیست.

واما **توحید الهی** آنست‌که حق سبحانه در ازل‌آزال بنفس خود نه‌بتوحید دیگری همیشه بوصف و حدانیت و نعت فردانیست موصوف بود و منعوت **کان‌الله‌ولم یکن معه شي** و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرداست **والان کما کان**، وتا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود **کل شيء هالك‌الاوجهه**، نگفت یهلك‌تامعلوم شودکه وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالك است و حواله مشاهده‌ی این حال بفردا درحق محجوبانست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات‌که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته‌اند این وعده در حق ایشان عین نقدست و این ترحید الهی است که از وصمت نقصان بریست و توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ‌الاسلام قدس سره کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده است:

ما واحد الواحد من واحد — اذکل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نفسه — عاریه ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده — و نعت من ینعته لاحد

القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم
وفی کتاب کشف المحجوب

خداوند سبحانه و تعالی برهای نبوی‌را باقی گردانیده‌است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و محبت صدق محمد ﷺ ظاهر باشد و مرایشان را والیان عالم حق گردانیده تا مخبر ومجدد مرحدیث وی را گشته‌اند و راه متابعت نفس را در نوشته، از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفا احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و از ایشان چهار هزارند که مکتو مانند ومریکدیگر را نشناسند و جمال‌حال‌خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند و اخبار برین واردست وسخن

اولیاء بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمدالله خبر عیان گشتست .

و اما آنانکه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق اند سیصداند، که مرا ایشانرا **اخیار** خوانند و چهل دیگر از ایشانرا **ابدال** خوانند و هفت دیگر ایشانرا **ابرار** خوانند و چهار دیگراند که ایشانرا **اوتاد** خوانند و سه دیگر اند که ایشانرا **نقبا** خوانند و یکی دیگر که وی را **قطب و غوث** خوانند و این جمله یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و برین نیز اخبار مروی و ناطق است و اهل حقیقت برصحت این مجتمع اند. **صاحب کتاب فتوحات مکیه** رضی‌الله عنه در فصل سی و یکم ازباب صد ونود وهشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را هریکی ازان هفتگانه نگاه میدارد و گفته است که من درحرم مکه با ایشان جمع شدم وبرایشان سلام گفتم و ایشان برمن سلام گفتند و بایشان سخن گفتم ، **فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله،** وفرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگریك کس درقونیه شیخ طریقت **شیخ فریدالدین عطار** قدس‌الله تعالی سره، گفته‌اند قومی ازاولیاءالله عزوجل باشند که ایشان‌را مشایخ طریقت وکبراء حقیقت **اویسیان** نامند وایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبودزیرا که ایشان را حضرت رسالت ﷺ درحجر عنایت‌خود پرورش میدهد بی‌واسطه‌غیری چنانکه اویس‌راداد رضی‌الله‌عنه، واین‌عظیم مقامی‌بود وبس عالی، تاکرا اینجا رسانند واین‌دولت روی‌بکه‌نماید **ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء** ،وهمچنین‌بعضی‌ازاولیاءالله که متابعین آنحضرت‌اند ﷺ بعضی ازطالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده‌اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند ، و بسیاری از مشایخ طریقت را دراول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ‌بزرگوار **شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی** را که از سلسله‌ی مشایخ **حضرت ابوالجناب**

نجم الدین الکبری بایشان میپیوندد و از طبقهٔ شیخ **ابو سعید ابوالخیر** و **شیخ ابوالحسن خرقانی** قدس الله تعالی ارواحهم، در ابتدای ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس

القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمة الله علیه

اذا ظهر فعل خارق للعادة علی ید انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی اولا مع الدعوی و القسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام: القسم الاول ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و لما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لایفضی الی التلبیس. و القسم الثانی ادعاء النبوة و هذه القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقاً او کاذباً فان کان صادقاً وجب ظهور الخوارق علی یده و هذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة و اما من کان کاذباً لم یجز ظهور الخوارق علی یده و بتقدیر ان یظهر وجب المعارضة. و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامته ثم انها یحصل علی وفق دعواه ام لا.

القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده و عند المعتزلة لایجوز و اما الثانی و هو ان یظهر خوارق العادات علی ید انسان من غیر شئی من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون صالحاً مرضیاً عندالله و اما ان یکون خبیثاً مذنباً و الاول من القول بکرامات الاولیآء و قد اتفق اصحابنا علی جوازه و انکرها المعتزلة الا اباالحسن البصری و صاحبه محمود الخوارزمی و اما القسم الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردوداً عن طاعة الله فهذا هو المسمی بالاستدراج.

القول فی اثبات الکرامة للاولیاء
وفی کتاب دلائل النبوة للامام المستغفری رحمه الله

کرمات الاولیآء حق بکتاب الله تعالی والاثار الصحیحه المرویة و اجماع اهل السنة و الجماعة علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی : کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا. قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتآء وفاکهة الشتآء فی الصیف و مریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الایة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب: خداوند سبحانه و تعالی در نص کتاب مارا خبر داد از کرامت آصف، که چون سلیمان‌را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن‌وی آنجا حاضر کند و خدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت‌وی ظاهر کند وباهل زمانه باز نماید که کرامات اولیاء جائز بود سلیمان علیه السلام گفت: ازشما کیست که تخت بلقیس‌را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند؟ **قال عفریت من الجن انا اتیك به قبل ان تقوم من مقامك** عفریت ازجن گفت‌من بیارم‌تخت وی را پیش از انکه تو برخیزی از جایگاه خود . سلیمان علیه السلام گفت: زودتر خواهم. آصف گفت: **انا اتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك**، من پیش از انکه تو چشم برهم زنی تخت اینجا حاضر کنم . بدین گفتارسلیمان بروی متغیر نشد و انکار نکرد ویرا آن مستحیل نیامد واین‌بهیچ حال معجزه نبود زیراکه آصف پیغمبر نبود پس‌لامحاله باید که کرامات باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ بایشان وخواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بریمین و یسارو **نقلبهم ذات الیمین‌وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید**،این جمله ناقض عادت‌است ومعلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد.واما اثبات کرامت اولیاءبسنت آنست که درحدیث وارد است که روزی‌صحابه رضی‌الله‌عنهم گفتند: یارسول‌الله مارا ازعجائب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجائی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر آنجاشدند چون پاره‌یی‌ازشب‌بگذشت سنگی ازکوه درافتاد ودرغاررا استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتندکه نرباندمارا ازاینجا هیچ‌چیز جز آنکه کردارهای

خود را آنچه بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم. یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز پشته‌ی هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه‌طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزك را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند. آنگاه گفت بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریادرس! ، پیغمبر ﷺ فرمود آن سنك جنبیدنی کرد و شکافی پدید آمد. و دیگری گفت مرا دخترعمی بود باجمال و دلم پیوسته مشغول وی بود و هر چند اورا بخواندمی اجابت نمی کرد تا وقتی بحیله صد دانه دینار زر بدوفرستادم تا یك شب بامن خلوتی کرد چون بنزدیك من در آمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم مارا فرج فرست!، پیغمبر ﷺ گفت آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف زیاده شده اماچنانکه ازان بیرون توانندشد. آن کس سومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که‌می کردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی ازان ناپدید شد من از مزد وی گوسفندی خریدم یکسال و دو سال ده سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی آمدو گفت که من وقتی کارتو کرده‌ام یاد داری و اکنون مرا بآن‌مزد حاجت‌است او را گفتم برو آن گوسفندان جمله حق تست بران! آنمرد گفت برمن افسوس‌میداری گفتم افسوس نمیدارم و راستمی گویم آن همه فرادی بتو دادم و ببرد ، بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی‌فرست!، پیغمبر ﷺ گفت آن‌سنگ بیکبار ازان در غارفراتر شد. بیرون آمدندو این فعل‌ناقص عادت‌بود. و دیگر حدیث‌جریح راهب‌است‌وراوی آن حدیث **ابوهریره** است رضی الله عنه که پیغمبر ﷺ گفت که دربنی اسرائیل‌راهبی بود جریج نام‌و مردمجتهد بود و مادری داشت مستوره، روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود و در صومعه نگشاد و بازگشت روز دوم و سوم همچنان

کرد. مادرش گفت از تنگدلی که یارب پسر مرارسوا گردان وبحق منش بگیر؛ دران زمانه زنی بود بدسیرت گفت من جریح را از راه ببرم بصومعه‌وی شد جریح التفات نکرد باشبانی دران راه صحبت کردوحامله شد چون بشهر در آمد گفت این ازجریح است چون بار بنهادمردم‌قصدصومعه‌ی‌جریج کردند وویرا پیش‌سلطان آوردند. جریح گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم برتو دروغ همی گوید پدر من شبانی است؛

ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق الاثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی‌الله عنه‌لابنه عبدالله: یابنی ان وقع بین العرب یوما اختلاف فائت الغار الذی کنت فیه انا و رسول الله (ص) و کن فیه فانه یا تیك رزقك بکرة و عشیا و فی قوله رضی الله عنه فانه یـا تیك رزقك بکرة و عشیا اثبات الکرامات للاولیآء .وروی الامام المستغفری رحمه الله باسناده عن جابر بن عبد الله‌رضی‌الله عنه، قال‌امر ابو بکر رضی الله عنه فقال اذا انامت فجیونی علی الباب، یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله (ص) فدقوه فان فتح لکم فاد فنو نی فیه،قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بکرر ضی‌الله عنه قد اشتهی ان ید فن عند النبی(ص) ففتح الباب ولاندری من فتح لنا و قال لنا ادخلوه واد فنوه کرامة و لانری شخصاً و لانری شیئاً .و روی الامام المستغفری باسناده عن مالك بن انس عن نافع‌عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله‌عنه‌خطب الناس بالمدینة‌فقال یاساریة‌بن‌زنیم الجبل‌الجبل‌من استرعی الذئب‌فقد ظلم‌قال فانکر النـاس ذکر ساریة‌وساریة‌بالعراق فقال‌الناس لعلی رضی الله عنه انا سمعنا عمر یذکر ساریة و ساریة بالعراق علی المنبر فقال و یحکم دعواعمر فقلما دخل فی شیئی الاخرج منه فلم یلبث ان جاء رسول‌ان ساریة لقی العد و فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد العد و ان یحولوا بینهم و بین الغنیمة و سفح الجبل فاتا هم نداء من السماء یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال‌وکانوا یرون ان‌صوت

عمر رضی الله عنه هو الذی سمعوه ،روی لامام المستغفری رحمه‌الله ایضاً باسناده انه لما فتحت مصراتی اهلها الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیران لنیلنا هذه سنة لایجری الا بها قال لهم و ما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة لیلة خلون من هذا الشهر عمد نا الی جاریة بكر بین ابویها فارضینا ابویها فجعلنا علیها من الحلی و الثیاب افضل مایكون ثم القینا ها فی هذا النیل فقال عمرو ان هذا الامر لایكون ابداً فی الاسلام وان الاسلام یهدم ماكان قبله فا قاموا ثلثة اشهر لایجری قلیلا و لاكثیراً حتی هموا بالجلاء فلما رای ذلك كتب عمرو بن العاص الی عمر بن الخطاب رضی الله عنه بذلك فكتب عمر رضی الله عنه انك قد اصبت فی الذی فعلت و ان الاسلام یهدم ماكان قبله و بعث ببطاقة فی داخل كتابه و كتب الیه انی قد بعثت الیك ببطاقة فی داخل كتابی فالقها فی النیل فلما قدم الكتاب الی عمرو بن العاص اخذ البطاقه ففتحها فاذا فیها من عبدالله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر .

اما بعد فانك ان كنت تجری من قبلك فلاتجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذی یجریك فتسأل الله الواحد القهار سبحانه ان یجریك فالقی البطاقه فی النیل وقد تهیا اهل المصر للجلاء و الخروج منها لانها لاتقوم مصلحتهم فیها الا بالنیل فاصبحوا و قد اجراه الله تعالی سته عشر ذراعا فی لیلة واحده و قطع الله تعالی تلك السنه السوء عن اهل مصر الی الیوم .

و روی الامام المستغفری رحمه الله ایضاً باسناده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رای عثمان رضی الله عنه لیلة قتل صبیحتها رسول الله (ص) و هو یقول یا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضی الله عنه من یومه .

و روی الامام المستغفری رحمه الله باسناده ان امیر المؤمنین علیا رضی الله عنه سال رجلا عن حدیث فی الرحبة فكذب به قال انما كذبتنی قال ماكذبتك فقال أفادعو الله علیك ان كنت كاذباً ان یعمی بصرك قال فادع الله فدعا علیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فعمی بصره فلم یخرج من الرحبة الا هو اعمی .

وهمچنین از سایر صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشایخ طریقت طبقةً بعد طبقةٍ نه چندان کرامات و خوارق ظاهر شده است که درتحیز تقریر وتحریر گنجد.
قال الامام القشیری رحمه الله فی رسالته، ولکثرة ما تواتر باجناسها یعنی باجناس الکرامات الاخبار و الحکایات صارالعلم بکونها و ظهورها علی الاولیاء علماً قویاً انتفی عنه‌الشکوك و من توسط هذه‌الطائفة و تواتر علیه حکایاتهم و اخبارهم لم یبق له شبهة فی ذلك، و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیاء آنست که تا هر سلیم القلبی که مشاهده‌ی احوال این طائفه ومطالعه‌ی اقوال ایشان نکرده‌است بسخنان سست و حکایات نادرست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده‌اند و نفی کرامات اولیاء بلکه انکار معجزات انبیاء می‌کنند فریفته نشود و دین خود برباد ندهد و همانا که باعث این طائفه برنفی کرامات آنست که خود را دراعلی مراتب ولایت می‌نمایند و ازاین امور واحوال ایشان را خبری و اثری نی،نفی آن می‌کنند تاپیش‌عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی‌اندیشند با آنکه اگـر هزار خارق‌عادت بریشان ظـاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ، و نه باطن ایشان مطـابق آداب طریقت،آن ازقبیل مکرو استدراج خواهد بود نه از مقوله‌ی ولایت‌وکرامت .

وفی کتاب اعلام‌الهدی وعقیدت ارباب التقی تصنیف **الشیخ‌الامام قطب‌الانام شهاب الدین ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی** قدس الله تعالی سره ، **و نعتقد ان الاولیاء من امته** یعنی امت محمد ﷺ کرامات و اجابات**ولهکذا کان فی زمن کل رسول‌کان لهم اتباع ظهرت لهم کراماتو مخرقات للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء و من ظهر له و علی یدة من المخرقات وهو علی‌غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر له مکر و استدراج .**

القول فی انواع الکرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چو ایجاد معدوم و اعدام موجود اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندك و اطلاع بر امورغایبه

از حس و اخبار ازان و حاضر شدن در زمان واحد در امکنه‌ی مختلفه و احیاء موتی و اماتة احیا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و **غیر ذلك من فنون الاعمال الناقضة للعادة كالمشی علی الماء و السیاحة فی الهواء و كالاكل من الكون و لتسخیر الحیوانات الوحشیة و كالقوة الظاهرة علی ابدانهم كالذی اقتلع شجرة برجله من اصلها و هوید و رفی السماء و ضرب الید علی الحایط فینشق و بعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه**

و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله‌ی خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد بالحقیقت آن تأثیر و تصرف حق سبحانه و تعالی است که در وی ظاهر میشود و وی در میان نی.

قال بعض کبراء العارفین و الاصل الذی یجمع لك هذا کله انه من خرق عادة فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها فی مقابلتها یسمی کرامة عند العامة و اما الخاصة فالکرامة عند هم العنایة الالهیة التی و هبتهم التوفیق و القوة حتی خرقوا عوائد انفسهم فتلك الکرامة عندنا و اما هذه التی تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها المشارکة المستدرج الممکور به فیها و لکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشئی فزعنا ان یکون حظ عملنا و قد وردت فی ذلك اخبار و انی یصح الخوف مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عند نا و انما هی خرق عادة فان اقترن معها البشری بانّها زیادة لاتنقص حظا و لاسبقت بحجاب فح یسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة و قال ایضاً اجل الکرامات و اعظمها التلذذ بالطاعات فی الخلوات و الجلوات و منها مراعات الانفاس مع الله و منها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات و منها الرضاء عن الله فی جمیع الحالات و منها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی الدار الاخرة ·

القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیة

قال الامام القشیری رحمه الله: اعلموا رحمکم الله و ان المسلمین بعد رسول الله ﷺ لم یسم افا ضلهم فی عصر- هم بتسمیة علم سوی صحبته الرسول ﷺ اذلافضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة و لما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین و لیس وراءذلك اشرف تسمیة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس و تباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهاد افانفروا خواص اهل السنة المراعون انفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المأتین من الهجرة.

پس آنچه مذکور خواهد شد در این کتاب، اسامی بسیاری از مشایخ طائفه‌ی صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از مطالعه و ملاحظه‌ی آن یقینی نسبت باین طائفه حاصل شود و هذیانات جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طائفه میکنند در ایشان سرایت نکند و از غائله غوایت آن جماعة محفوظ مانند **اعاذ نا الله و جمیع المسلمین من شرور انفسنا و سیات اعمالنا**، ورای این، فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور می گردد.

قال سید الطائفة ابوالقاسم جنید بن محمد بن الصوفی قدس الله تعالی سره، حکایات المشائخ جند من جنود الله عزوجل، یعنی للقلوب. ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان را، جواب داد که حق سبحانه وتعالی می‌فرماید: **وکلا نقص علیك من ابناء الرسل ما نثبت به فؤادك** یعنی قصه‌های پیغمبران و اخبار ایشان بر تو می‌خوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید و چون بار و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار واحوال ایشان شنوی و بر اندیشی دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده دران صبر کرده‌اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده‌اند که دل ترا بآن ثبات و عزم و

و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و دران از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلاد امتحان ازو بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد.

و ایضاً سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا بایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند **المودة احدی القرابتین** و گفته‌اند: **لاقرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة ولله در القائل.**

القوم اخوان صدق بینهم نسب — عن المودة لم یعدل به سبب

و مصطفی را ﷺ پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمی‌رسد گفت **المرء مع من احب**، مرد با آن کس است که وی را دوست میدارد.

و در خبر است از مصطفی ﷺ که روز قیامت بنده‌یی نومید شده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید: بنده‌ی من! فلان دانشمند را در فلان محله و فلان عارف را، می‌شناختی؟ گوید می‌شناختم گوید که برو که ترا بوی بخشیدم! پس وقتی که بشناخت نسبت می‌پیوندد و سبب نجات می‌گردد بمهر دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن باحسان بایشان اولی تر.

ابوالعباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست.

و مصطفی ﷺ گفت: **یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال(ص) الولایة فی الله والحب فیه و البغض فیه.**

و فضیل عیاض رحمه‌الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید **یا ابن ادم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسك واما انقطاعك الی فانما طلبت العز لنفسك و لکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا** و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طائفه آنست که بداند افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشان است منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند از عجب در یاد استحسان بپرهیزد:

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله سره (و هر جا که درین کتاب شیخ‌الاسلام مذکور شده مراد ایشان خواهند بود) وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید ،و اگر نتوانید ،نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید. و نیز فرموده است که پیشین نشان درین کار آنست که سخن مشایخ شنوی خوش آید و بدل بایشان گرائی و انکار نیاری و هر گاه از دوستان خود یکی را با تو نمایدترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که آن‌دلیل محرومی و حجاب باشد **نعوذ بالله من الخذلان** و اگر در نظر غلط افتد و وی نه بآن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد کـه قصد تو بـآن راست بوده باشد **و الله المستعان و علیه التکلان .**

بسم الله الرحمن الرحیم

☆

حالات مشایخ طائفهٔ صوفیه

☆☆☆

ابوهاشم الصوفی قدس الله سره

بکنیت مشهورست ، شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده، و **مات سفیان الثوری رحمه‌الله بالبصرة سنته احدی وستین و مأیة** ، وسفیان ثوری گوید **لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقائق الریاء** و هم وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگـان بوده‌اند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود و پیش‌از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برملهٔ شام کردند سبب آنست که امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه که فـراهـم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند انگاه برفتند امیر ترسا را معامله والفت ایشانرا با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشانرا طلب کرد و پرسید آن که بود؟ گفت ندانم! گفت تراچه بود؟ گفت هیچ چیز! گفت از کجا بود؟ گفت ندانم! آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود؟ درویش گفت که این ما را طریقت است، گفت شمارا جائی هست که

آنجا فراهم آئید؟ گفت نیٰ! گفت من برای شما جائی‌سازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید. پس آن‌خانقاه برمله بساخت.

لشیخ الاسلام قدس سره.

خیر دار حل فیها ارباب الدیار **و قدیماً وفق الله خیر الخیار**

و ایضاله قدس سره.

هی المعالم والاطلال والدار **دار علیها من الا حباب اثار**

ابوهاشم گفته: **اقلع الجبال بالا برایسر من اخراج الکبر من القلوب** بسوزن کوه کندن آسانترست از بیرون کردن کبر و منی از دلها،

ابوهاشم شریك قاضی را دید از خانه‌ی یحیی بیرون آمد بگریست و گفت: **اعوذ بالله من علم لاینفع.**

و هم وی گفته: **اخذ المرء نفسه بحسن الادب تأدیب اهله**

منصور عمار دمشقی گوید: ابو هاشم صوفی بیمار بود به بیماری مرك ویرا گفتم خود را چون می‌یابی گفت بلائی عظیم می‌بینم اما هوی یعنی **مهر** و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرك است اما در جنب **مهر** حقیر است.

شیخ الاسلام قدس سره، گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی.

ذوالنون مصری قدس الله روحه از طبقه‌ی اولی است نام وی **ثوبان بن ابراهیم** است کنیت وی **ابوالفیض** و **ذوالنون** لقب‌است و غیر ازین نیز گفته‌اند اما اصح اینست، و وی با خمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رحمه الله تعالی، و پدر وی نوبی‌بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است **روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل لقب له.**

وذوالنون شاگردمالك انس‌بوده ومذهب وی داشته وموطّا ازوی سماع‌داشت و فقه خوانده بود و پیروی اسرافیل بوده بمغرب.

شیخ‌الاسلام گفت ذوالنون نه از آنست که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند

بمقامات، مقام وحال و وقت در دست وی سخره بود ودرمانده ، امام وقت و یگانه‌ی روزگار و سراین طائفه است و همه را نسبت و اضافت باوست و پیش ازوی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت بعبارت آورد و از این طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد در طبقه‌ی دیگر این علم را بر سر منبر برد و آشکار کرد .

جنید گفت ما این علم را درسردابها و خانه‌ها می گفتیم پنهان ، شبلی آمد و آنرا برسرمنبر برد و برخلق آشکارا کرد .

ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم ، در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام ، **فبقیت سریدا طریدا وحیدا .**

شیخ‌الاسلام گفت قدس سره ، اول علم توبه بود که آنرا خاص وعام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام وسوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود .

در نیافتند ویرا مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا آنگه که از دنیا برفت درسنه خمس واربعین ومائتین .

چون جنازه‌وی می‌بردند گروهی مرغان بر سرجنازه وی‌پردرهم بافتندچنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند وهیچکس از آن مرغان یکی ندیده بود مگرپس ازوی برسرجنازه مزنی شاگرد شافعی رضی‌الله عنهما، پس از آن ذوالنون‌را قبول‌پدید آمد.دیگرروز برسرقبروی نوشته یافتندچنانکه بخط آدمیان نمی‌مانست که **ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله .** هر گاه آن نبشته را بتراشیدندی باز آن را نبشته یافتندی .

شیخ الاسلام گفت که آن سفر پسین نه بپای بوده که باو نه بقدم روند که

بهمم روند.

ذوالنون گفت: **ما اعزالله عبداً بعز عزله من ان یذل له علی نفسه** . و هم وی گفته : **اخفی الحجاب و اشده رویة النفس و تدبیرها.** و هم وی گفته: **التفکر فی ذات الله تعالی جهل و الاشارة الیه شرك و حقیقة المعرفة حیرة** .

شیخ‌الاسلام گفت : حیرت دواست، حیرت‌عام و آن حیرت‌الحاد وضلالت است، و حیرت دیگر درعیانست و آن حیرت یافتست .

وهم وی گفته : اول گسستن وپیوستن، در آخر نه گسستن و نه پیوستن

لشیخ الاسلام قدس سره .

کیف یحلی وصل اثنین	**هما فی اصل واحد**
من قسم الواحد جهلا	**فهو با الواحد جاهد**

ذوالنون را گفتند مرید کیست و مراد کیست؟ گفت : **المرید یطلب و المراد یهرب** .

شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد وبا او صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز .

و گفت پیشین کسی که موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار پیل گران فرامن رسیدبا ابوسعید معلم که بنزدیك تربت ابواسحاق شهریار در گورست بپارس، ایشان بایکدیگر درمناظره بودند که مرید به یامراد؛ چون فرامن رسیدند گفتند اینك حاکم آمد من گفتم **لامرید و لامراد و لاخبر و لااستخبار و لاحد و لارسم و هو الکل بالکل** ابو سعید مرقعی داشت از سر بر کشید و بینداخت و بانگی چند بکرد وبرفت و چشتی درپای من افتاد و موی سفید در پای مـن مالید .

ذوالنون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تااز مصر بجده روم جوانی مرقع داری با مادر کشتی بود و مراآرزوی صحبت وی مـی‌بود اما هیبت وی مـرا نمی گذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچ گه از عبادت

خالی نه ، تا روزی صرّه زر و جواهر از آن مردی غائب شد و خداوند صره مر آن جوانرا متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازین سخن مگوئید تا من از وی بخوبی پرسم نزدیك وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان شده‌اند و من ایشان را از درشتی و جفا بازداشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بروی آب آمدند هر یك جوهری در دهان گرفته یك جوهر بستد و بدان مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت، پس آنکه صره را برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند .

ذوالنون سیاح بود می گوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوری بود دروی، گفتم ازکجائی ای غریب ؟ گفت غریب کسی بود که با او موانست ندارد بانك از من بر آمد و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با دردموافق افتاد .

شیخ الاسلام گفت قدس سره، که خسته از پیدا بود کسی که اورا دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و مایه‌ی مفلسانست و همراه یگانگانست وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن او را استوار دار .

ذوالنون مصری بغرب شد پیش عزیزی که از متقدمان مشایخ است بجهت مسأله‌یی آن عزیز گفت بهر چه آمده‌یی اگر آمده‌یی که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند و اگر آمده‌یی که او را جوئی آنجا که اول گام بر گرفتی او خود آنجا بود .

شیخ الاسلام گفت که باجوینده‌ی خودهمراه است دست جوینده‌ی خود گرفته در طلب خود می‌تازاند .

اسرافیل رحمه الله از مقدمانست شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده وی را سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو .

شیخ‌الاسلام گفت: فتح شخرف بمصر شد ششصد فرسخ بیك سؤال و باسرافیل چون فرصت یافته از وی پرسید **هل تعذب الاشرار و قبل الضرر** گفت مرا صبر ده سه روز و روز چهارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود ثواب پیش از عمل، هم روا بود عداب پیش از زلل این بگفت و زعقه‌یی بزد و در شورید پس آن سه روز بزیست و برفت شیخ‌الاسلام گفت: آن سه روز درنك پس جواب آن سه روز درنك خواستن بود و گرنه در وقت جواب دادی در وقت برفتی.

شیخ‌الاسلام گفت: ربوبیت هم‌عین عبودیت است او قسمتها بکرده پیش از گروه خلق و خلق زیر حکم خواست وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست، عاقبت آن کند که خود خواهد، و ویراست حکم و در آن عادل است، کس را چون و چرا نیاید و نه سزد، وی کار بر علم و حکمت می کند و کرد، تا سزای هر کس چیست و عنایت وی بکیست.

ابوالاسود مکی رحمه‌الله، بزیارت عزیزی رفت و سلام کرد و گفت: ایها الشیخ! من دوست توام، عزیزی برجست و گفت علیك السلام چونی و در حال از خود غائب گشت همان حال بود تا سه روز، ابوالاسود بدانست که عزیزی از دست آب و خاك و رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی، غنیمت دانست و باز گشت.

ابوالاسود راعی رحمه‌الله، نیز ازمشایخ بوده وقتی در بادیه‌یی اهل خودرا گفت بدرود باش که من رفتم خواهر او مطهره‌یی پر از شیر کرد و بوی داد، وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب‌تر است ازشیر، مطهره‌را از شیر تهی کرد و ازآب پر کرد و برفت، هر گه طهارت کردی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر.

ابوهاشم یعقوب رحمه‌الله، از این طائفه بوده و میگفته که هر گز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان ازعیدگاه باز گشته‌بودند شادی کنان، ذوالنون گفت: این مردمان شادی میکنند که امانت خود بگزارده‌اند. خود ندانند که

از ایشان پذیرفته‌اند یا نه ، یعنی طاعت رمضان ، بیا تا بر یکسوی باز شویم و بر ایشان به گرییم

شیخ‌الاسلام گفت: این حکایت همان حکایت جوهر وجوهری است آنکه‌قیمت ندانستی بسفتی و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی، و عید باز نگردد و بجای خود نرود اهل آن غافلان بودند آنانکه نه اهل‌آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت .

شیخ‌الاسلام گفت که سبّاع موصلی گفت: داود گفت علیه السلام : خداوندامرا گفتی که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل‌مرا چه چیز بشوید صحبت را، گفت : **الهموم و الاحزان** ، تیمار و اندوه .

شیخ‌الاسلام گفت که درین طریق ازاین چاره نیست .

ولیدبن عبدالله السقار رحمه‌الله

کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بود وی گوید که ذوالنون گفت که دربادیه‌زنگیی‌دیدم سیاه، هرگه‌الله گفتی سپید شدی .

ذوالنون گوید : هرکه الله را یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد .

توفی ولید السقاسنة عشرین و ثلثمأیة و قیل سنةست و عشرین و ثلثمأیة .

ابو عبدالله راضی گفت : پیش ولید سقا رفتم و میخواستم که در فقر ازو سؤال کنم سر برآورد و گفت: اسم فقر آن را مسلم است که هرگز جز حق در خاطره او نیامده است و بقیامت از عهده‌ی این سخن بیرون تواند برآمد .

فضیل بن عیاض قدس‌الله تعالی‌سره

وی از طبقه‌ی اولی است کنیت اوابوعلی است باصل از کوفه است و گفته‌اند باصل ازخراسان بود از ناحیت مرو و گفته‌اند که وی بسمرقند زاده و بیاورد بزرگ شده وکوفی الاصل است و نیز گفته‌اند که بخاری الاصل‌است والله تعالی اعلم ، وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مأیة ، بوده .

فضیل عیاض گوید قدس‌الله روحه ،که من حق را سبحانه و تعالی بر دوستی

پرستم، نشکیبم که نپرستم.

لمحمود الوراق:

تعصی الاله و انت تظهر حبه لهذا وربی فی القیاس بدیع
لوکان حبّك صادقاً لا طعته ان المحب لمن یحب مطیع

شیخ الاسلام گفت: هر که اورا بربیم می پرستد خودرامی‌پرستد و بطمع نجات خود می‌جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان، و هر که او را بامیدی پرستد او نیز خود را می‌پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می‌جنبد نه برای محبت و اطاعت، من او را نه برامید و بیم می‌پرستم چون مزدوران، و نه بردعوی محبت او که ازپرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز مانم بلکه او را بفرمان او پرستم که گفت پرست می‌پرستم و بر دوستی سنّت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقصیر خود معترفم.

محمدبن سعید الزنجی‌را رحمه‌الله پرسیدند که سفله کیست؟ گفت: آنکه حق سبحانه‌را بربیم وامید پرستد. گفتند پس تو چون پرستی؟ گفت: مهر ودوستی‌وی مرا برخدمت و اطاعت میدارد.

یوسف اسباط رحمه‌الله، از متقدمانست از ائمه‌ی شرع‌است وسید، زهد وورع و خوف و فزع بر وی غلبه کرد و علم بر وی در شورید، مات سنة ست وتسعین و مأیة. شیخ الاسلام گفته که او گفته که دوستان او را سه چیز بداده‌اند: حلاوت و مهابت و محبت.

شیخ الاسلام گفت: فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر مه بود در زهد و عبادت‌وترس، روزی درمسجدحرام‌نزدیك زمزم خواننده‌یی برخواند؛ **و یوم القیمة تری المجرمین**، وی بشنید وزعقه‌یی‌زد وجان داد. شیخ الاسلام گفت: ازدوست‌نشان و از عارف جان.

من مات عشقاً فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلاموت

معروف کرخی قدس‌الله سره

ازطبقه‌ی اولی است واز قدماء مشایخ‌است استاد سری سقطی، و کنیت وی ابو محفوظ است نام‌پدر وی فیروزوبعضی گفته‌اند فیروزان و بعضی گفته‌اند معروف بن علی الکرخی، پدر وی

مولی بوده دربان امام علی بن موسی الرضا رضی‌الله عنهما، و گویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بارداده بود ازدحام کردند در پای آمد ودر آن هلاك گشت و معروف با داود طائی قدس‌الله روحه، صحبت داشته و مات داود الطائی سنة خمس وستین و مایة و معروف در سنة مـأتین از دنیا رفته و وی گفته است کـه صـوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بـادب بود منتظر بود نه متقـاضی.

شخصی‌معروف‌را گفت: مرا وصیتی کن! گفت: **اخذ ران لایراك الله الا فی زی مسکین.**

شیخ‌الاسلام گفت که معروف روزی فراخواهرزاده‌یی گفت که چون ترا باوحاجت بودبمن سوگندبرود،ومصطفی ﷺ دردعامی گفت: **اللهم انی اسئلك بحق السائلین علیك و بحق الراغبین الیک و بحق ممشائی الیك** بحق‌این گامهای من برتو.

وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انماهی‌مواهب الحق وفضله.

و قبرمعروف در بغداد است،بدعاکردن و زیارت و بترك‌بآنجاروند ومجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد.

ابوسلیمان دارانی قدس‌الله تعالی سره

ازطبقه‌ی‌اولی‌است‌نام‌وی‌**عبدالرحمن بن عطیة‌العنسی** است و بعضی گفته‌اند عبدالرحمن عطیه از قدماء مشایخ شام‌بوده از داران که دیهی‌است از دیهای دمشق و قبر وی در همان ده است و وی استاد احمدبن ابی الحواریست ریحانة الشام در سنه خمس وعشر و مأتین برفته از دنیا.

ابوسلیمان راپرسیدند که حقیقت معرفت چیست؟ گفت: آنست که مرادجزیکی نبود در دو جهان. وهم وی گفته کہ،در کتابی خوانده‌ام که حق سبحانه و تعالی گفته است که **کذب من ادعی محبتی اذاجینه اللیل نام عنی.** وهم‌وی گفته که‌وقتی‌بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم.

بعضی ازین طائفه گفته‌اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی اینجا عارف تر بودی.

و هم ابوسلیمان گفته: **ربما ینلث الحقیقة فی قلبی اربعین یوماً فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین من الکتاب والسنة.**

وهم وی گفته که هرچیزی که ترا ازحق سبحانه مشغول کند برتو شوم است وهرچیزی که خوی تو ازحق باز کندو خوی تو باسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که ازتو برآید در غفلت نه دریاد حق سبحانه بر تو داغ است.

وهم ابوسلیمان گفته: **ادخلهم الجنان قبل ان یطیعوه و ادخلهم النار قبل ان یعصوه**

وهم وی گفته: **اذابکی القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد.**

احمدبن ابی‌الحواری گوید که‌ابوسلیمان را گفتم که درخلوت نماز کردم ازان لذت یافتم پرسید که سبب لذت‌تو چه‌بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت: **انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الحق.**

وی گفته: **من اشهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع مادونه من رقبته.**

وی گفته: **ابلغ الاشیآء فیما بین الله و بین العبد المحاسبة.**

داودبن احمد دارانی رحمة‌الله علیه

وی برادر ابوسلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملات مثل سخنان برادر وی بود.

احمد بن ابی الحواری گوید که از داود پرسیدم که چه گوئی در دلی که واز خشوش در وی اثر میکند؟ گفت: آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن.

وهم وی گفته: **لکل شیئی صداء و صداء القب الشبع.**

ابوسلیمان داود بن نصر الطائی رحمة‌الله علیه

وی از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمان خود بی‌نظیر و شاگرد **ابوحنیفه** رضی‌الله‌عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه‌ی اولی‌است و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جمله‌ی علوم حظ وافر داشت و بدرجه‌ی اعلی بود و در فقه فقیه الفقهاء بود، عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود وطریق زهدوورع وتقوی بردست گرفت، ویرا فضائل بسیاراست و مناقب بی مذکور.

وی گفته مریدی را که **ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة**، ای پسرا گرسلامت‌خواهی دنیارا وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی.

واز معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی که همه‌ی دنیا را و اهل آن را بنزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگر چه پر آفت بودندی.

ابراهیم بن ادهم قدس‌الله تعالی روحه

از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابواسحق است و نسب او ابراهیم بن ادهم‌بن سلیمان بن منصور البلخی است از ابناء ملوک است درجوانی توبه کرد، وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای اینکار آفریده اند ترا، ویرا آگهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو-یوسف غسولی صحبت داشته و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناطور-بانی میکرد، ویرا حدیث‌است و از اهل کرامات وولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی اواثنین وستین و مأیة و یقال فی سنة ست وستین و هذااکثر.

شخصی باابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان

کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو برمن پوشید من از دوستی خود ندیدم که نیك میکنی یا بد.

شعر

ویقبح من سواك الفعل عندی فتفعله فیحسن منك ذاکاً

عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم ومحمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم جوانی دورتر نشسته بود بارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمرداز من مردی‌ام گرد این کار میگردم بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخش کرده‌ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوی نمیرسد و در دل خود هیچ خبر نمی‌یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید؟ گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانمرد اینان که گرد این کار میگردند آن را خواهــان و طالبند نه در فراوانی طاعت و خدمت می‌کوشند در نگریستن و تیز بینی می کوشند.

شیخ الاسلام گفت: این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد، یعنی به آن چیز دیگر می‌باید صوفی بیخدمت نبود اما تصوف نه خدمتی است صوفیان خدمت نه بگذارند، بلکه ازهمه خلق زیانت آرند، اما آنچه کنند برو نشمارند یعنی‌عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایه‌ی ایشان چیزی‌دیگراست در باطن و نه‌درظاهر به‌تلبیس گذرانند و به باطن درجهان دیگرزیند.

ابوالقاسم نصرآبادی گفته: **جذبه من جذبات الحق ترنی علی‌عمل الثقلین.** یك کشیدن که دل تو باو نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت، تو را به ازکردار آدمی و پری.

ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص ، یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگرکه دانیم که از حلال‌است چون درماندند ازیافتن حلال بی‌شبهه باندك خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که

از آن چاره نبود باری شبهه اندك‌تر بود .

ابراهیم بن سعد العلوی الچشتی قدس‌الله تعالی

کنیت او ابواسحق شریفست حسنی، از قدمای مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شدصاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم .

شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست شیخ شناسم از این طائفه دو علوی بودند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزه‌ی علوی صاحب کرامات .

ابراهیم‌سعد استاد ابوالحارث اولاسی است ابوالحارث اولاسی‌در ابتداء ارادت بخانه‌ی‌خودخاکینه‌خورده‌بی‌یاران پیش ابراهیم سعدرفت ووی درراه بودپای بر آب نهاد و ابوالحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فروشد ابراهیم گفت پای تو در خاکینه آویخته است باین سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد بر آن کار پس گفت تو نه جوینده‌ی این کاری، برو واز خلق عزلت گیر و فراغت دل‌جوی، گرد کردار گرد .

ابوالحارث الاولاسی رحمه‌الله

نام وی فیض‌بن الخضر است شاگردابراهیم سعد علوی‌است وی گفته که ابتداء دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یکتن وآن ابراهیم سعدعلوی بود شریف بود و حسنی، گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لگام میروم بعد از آن جدا شدیم اماهمیشه کتابت وی بمن می‌آمد .

و هم وی گفته که روزی باابراهیم علوی از کوه لگام می آمدم لشگری دراز گوش زنی را گرفته بود آن بما استغاثه کرد ابراهیم باآن لشگری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشگری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشگری بمرد من گفتم دیگر باتو مصاحبت نمی کنم که‌تومستجاب‌الدعوه‌یی می‌ترسم

که ازمن بی‌ادبی ظاهر شود و برمن دعا کنی گفت ایمن نیستی گفتم نی پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بکمترچیزی ازدنیا قناعت کن .

وهم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میگذارد مراهیبت او فرو گرفت چون نیك نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد بکنار بحر آمد و لب آب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجااند همه متفرق شدند، پس گفت ای ابوالحارث تو مرد این کار نه‌یی برتو باد که درین ریگها از خلق پنهان شوی و بقلیلی از دنیا بسازی تااجل تو برسد و غائب شد و دیگر ندیدم او را

وهم ابوالحارث گفته که آوازه‌ی ذوالنون شنیدم بجهت مسأله‌یی چند عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی دیروز از دنیا برفت بسر قبروی رفتم و نماز بروی گذاردم و بنشستم و مراخواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سؤال کردم همه را جواب داد .

ابراهیم ستنبه هروی قدس الله روحه کنیت وی ابواسحق است صحب ابراهیم ادهم **فکان من اقران ابی یزید**، وی اصل از کرمان بوده ودرهرات اقامت کرده بود ازان وی را هروی گویند وقبر وی درقزوین است **یزاره و یتبرك به**

وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرادلالت بتجرید کرد از دنیا بعد ازان مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم بعد از آن مرا گفت کسب بگذار و توکل خود را برخدای درست کن تاترا صدق ویقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد ازان فرمود که ببادیه‌یی در آی در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد برخدای تعالی میسر شد .

گفته‌اند که ویرا جاهی عظیم بود در هرات چند حج بکرد بر توکل و درهمه راه دعا میکرد و می گفت **اللهم اقطع رزقی من اموال اهل هراة وزهدهم منی** میگوید که بعد از آن روزها گرسنه می‌ماندم وچون ببازار میگذشتم مردم با هم میگفتند این کسی است که هر شب بامردم چندین‌وچندین درم نفقه می کند وقتی

بحج رفت برقدم تجرید وچند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید.

گفت نفس من بـا من حدیث کرد که ترا نزدیك خدای تعالی قدر ومنزلتی هست؟ ناگاه‌شخصی‌از جانب دست راست‌بامن درسخن آمد و گفت: **یاابراهیم‌ترای الله‌فی‌سرك** ،بوی نگریستم و گفتم:**قدکان‌ذلك** بود آنچه‌می گوئی، پس گفت میدانی که چند گاهست که من‌اینجایم هیچ‌نخواسته باآنکه برجای مانده و بر زمین افتاده‌ام گفتم خدای تعالی داناترست، گفت هشتاد روزست ومن‌شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که‌تراواقع‌شده است مرا واقع‌شود واگر برخدای‌تعالی سوگنددهم که‌این درخت را زر گردان هرآینه زر گرداند و برکت دیدار وی مراآگاهی حاصل شد.

روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت بر خیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می‌آمد بایزید گفت در خاطر من‌آمدکه باستقبال توآیم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی‌درحق‌خویش، ابراهیم گفت اگر درهمه خلق مراشفاعت دهد پاره‌ی گل‌بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شدکه سخت زیبـا گفت.

وی گفته که روزی‌بمجلس‌بایزید حاضر گشتم‌مردمـان میگفتند فلان‌کس علم ازفلان کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خودرا از مردگان گرفتند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد.

و هم وی گفته: من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف **فلیختر سبعاً علی‌سبع الفقر علی الغنی و الجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة.**

ابراهیم رباطی رحمه‌الله‌تعالی

وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریقه‌ی توکل ازوی گرفته‌و قبروی دررباط‌زنگی‌زاده‌است، درهرات وقتی‌باابراهیم‌ستنبه در سفر بود چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که‌باتو هیچ‌معلومی‌هست که باخودهیچ زادی‌بر گرفته‌یی؟رباطی گفت نه! پاره‌ی دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی هست گفت نه! بار دیگر برفت، پس

بنشست گفت زاست بگو که پای من گران شد نمیتوانم رفت، رباطی گفت بامن چند شراك نعلین است که چون بگسلد در آن کشم، گفت اکنون بگسسته است؟ گفتم نه! گفت پس بینداز که معلوم است از آن نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت درخشم شد و میخواست که زودتر دوال بگسلد تاویرا سرزنش کند قضارا یکی بگسست دست فراکرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه را چنین بود آخر وی را گفت **کذامن عامل الله علی الصدق**

ابراهیم اطروش رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران است و وی گفته که رکوه ی صوفی کف اوست، و بالش او دست اوست، و خزینه ی او اوست، یعنی حق سبحانه تعالی.

شیخ الاسلام گفت هر که براین بیفزاید کاری فرادست خود دهد که بآن درماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت بسبب سوزنی بسفر می رفتم گفتم سوزنی باید چون فرادست آمد گفتم چیزی باید که در آنجانهم کنفی بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوه یی بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم پیوست تابانیجا رسید این همه از آن سوزن شد.

لابراهیم الخواص قدس سره.

لقد وضح الطریق الیك حقاً	**فما احد بغیرك یستدل**
فان ورد الشتاء فانت کهف	**وان ورد الصیف فانت ظل**

ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابواسحق است بامعروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را و مترس از آن. مذهب وی تجرید را انقطاع بود، جنید گوید که روزی پیش سری سقطی آمد پاره ی حصیر ازار خود ساخته چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تابرای وی جبّه یی از بازار بخرید، گفت ای ابواسحق این را بپوش که بامن ده درم بود بآن برای تو این جبّه را خریده ام! ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره می کنی؟! و آنرا نپوشید.

ابراهیم آجری صغیر رحمه‌الله تعالی

کنیت او نیز ابو اسحق است. ابو محمد جریری و احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعداز آنکه باهم سخن گفتند یهودی گفت مر چیزی بنمای که بآن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین خودبدانم ایمان آرم! گفت راست می گوئی؟ گفت آری! ابراهیم گفت ردای خودرا بمن‌ده! ردای او را بستد و در میان ردای خود به پیچید و در آتش انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا بر گرفت و ردای خود را از آن بگشاد ردای یهودی در میان سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت مانده، یهودی ایمان آورد.

ابراهیم آجری کبیر رحمه‌الله تعالی

جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم کبیرمرا گفت: **لان ترد الی الله عزوجل همك ساعة خیر لك مما طلعت علیه الشمس**

محمد بن خالد الآجری رحمه‌الله

از مشایخ بزرگست جعفر خلدی از وی بسیار حکایت می کند، از وی آورند که گفته است وقتی بعمل آجری مشغول بودم در میان خشتهائی که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی مرخشت دیگر را گفت: سلام بر توباد که امشب بآتش‌در می آیم، مزدوران را منع کردم از آنکه خشتها را بآتش در آرند وهمه را بدان حال بگذاشتم و بعد از آن دیگر خشت نه پختم.

ابرهیم شماس سمرقندی قدس سره

مدتها ببغداد بود مقام داشت‌وبسمرقند باز آمد وقتی لشکری ازکفار بدر سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانگی بر آن لشکر رد جمله‌درهم افتادند و یکدیگر بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند. وی گفته که هر کس می گوید که ادب چیست من می گویم ادب آنست که خود را بشناسی. وفات او بسمرقند بود.

فتح بن علی الموصلی قدس الله روحه

از بزرگان و متقدمان مشایخ‌موصل‌است‌بشر حافی ازنظیران اوست. در سنه عشرین ومأتین برفته از دنیا پیش از بشرحافی بهفت سال.

روز عیدالضحی در کویها میگذشت آن قربانها دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد، بنگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وی ظاهر

روزی بخانه‌ی بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختر کی آنرا بدید گفت می گویند که فتح امام متوکلانست اینك طعام برداشت و ببرد، بشر گفت او شمارا می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد.

شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملك سلیمان معلوم نبودوچون تجرید درست نشده باشد آستین افزونی از سر دست معلوم بود.

فتح بن شخرف المروزی قدس الله روحه کنیت وی بونصر است از قدمای مشایخ خراسان است باقبا رفتی برسم لشگریان، عبدالله بن احمدحنبل گوید که از خاك خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد، از انطاکیه ویرا سویق می آوردند و می خورد در حالت نزع با خود چیزی می گفت گوش باو داشتند میگفت: **الهی اشتد شوقی الیك فعجل قدومی علیك**، چون ویرا می‌شستند بر ساق وی نبشته‌ی بزرگ سبز برخاسته از پوست که **الفتح لله** شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را، گویند که سی‌وسه‌بار بروی نماز کردند قریب سی‌هزار مرد، مات لنصف من شعبان سنة ثلث و سبعین و مأتین.

بشر بن الحارث بن عبدالرحمن حافی قدس سره از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابونصر است و گویند اصل وی از بعضی دیهای مروست، مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز ازمحرم گذشته سنه سبع وعشرین ومأتین، پیش ازاحمد حنبل. بسالها که ویرا بزرك میداشتند ازاحمد حنبل تا انگاه که فتنه‌ی مخلوق گفتن قرآن افتاد وی در خانه نشست و احمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابانصر چرا بیرون نیائی وسخن نگوئی نصرت دین‌را تقویت اهل سنت‌را؟، گفت هیهات هیهات احمد حنبل در مقام پیغامبران ایستاده است که چون وی تواند

کرد مرا آن نیست .

وی گفته است **ما اعظم مصیبة من فاته الله عز و جل .**

بشر الطبرانی قدس سره از مقدمان مشایخ طبریه است و سخت بزرك بود و صاحب کرامت بود .

وی را خبر آوردند که مشایخ گفته‌اند تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است ، چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هر یك هزار دینار بود همه را آزاد کرد ، پسرش گفت مارا درویش کردی ! گفت : ای پسر شکر آن راکردم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل دوستان خود افکنده .

قاسم حربی رحمه الله **کان فی حاله مسدداً و من اسباب الدنیا مجرداً** بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت او آمد دید که خشتی زیرسر نهاده و یکپاره‌ی بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است

شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله روحه از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابوموسی است و وی در اول صاحب رای بود صاحب حدیث گشت و سنی پاکیزه شاگرد امام زفر است از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران ویست و بر وی زیادت کرده ، در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی ، وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما درمعاش چگونه می کنید؟ گفت ما چون می‌یابیم شکر می کنیم و چون نمی یابیم صبر می کنیم ، شقیق گفت سگان خراسان همچنین می کنند! ابراهیم گفت پس شما چکارمی کنید؟ گفت ماچون یابیم ایثارمیکنیم و چون نیابیم شکر کنیم ! ابراهیم ادهم بوسه بر سروی داد و گفت استاد توئی ! ودر کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت باابراهیم ادهم الله تعالی اعلم .

شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه رضی الله عنهم حاضر می‌شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم ابو یوسف را دیدم درمجلس

قضا مردمان گرد بر گردوی جمع گشته‌اند بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌یی؟ گفتم آنچه توطلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته‌ام! ابویوسف گریان شد و وی گفته که من از گناه ناکرده زیاده از آن می‌ترسم که از گناه کرده یعنی دانم چه کرده‌ام اما ندانم که چه خواهم کرد.

و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدایتعالی وعده فرموده.

وهم وی گفته: **اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها و احذر ان تحرقك**

و در بعض تواریخ بلخ مذکورست که شقیق را در سنه اربع و سبعین و مأیة در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست.

داود بلخی، قدس الله سره

از قدماء مشایخ خراسان است.

ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه‌ی نمازشام گذارد بعد از آن دورکعت سبك گذارد ودرزیر لب سخنی گفت، ازجانب دست‌راست وی کانسه‌یی ثرید و کوزه‌ی آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد، این قصه را بایکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند! وی برادر من داودست حال وی چندان بگفت وهر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی ازدیهی از دیه‌های بلخ است که آن دیه بر سایر بقاع افتخار دارد و داود ازوی‌است پس از آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت؟ گفتم اسم‌اعظم، گفت کدام‌است؟ گفتم آن در دل من از آن بزرگتراست که بر زبان بگذرانم.

حارث بن اسد المحاسبی قدس الله سره

ازطبقه‌ی اولی است کنیت وی ابوعبدالله است ازعلمای مشایخ است وقدماء ایشان، جامع علوم ظاهر وعلوم اصول ومعاملات واشارات، و وی را تصانیف بوده، استاد بغداد یانست باصل از بصره‌است اما در بغداد برفته ازدنیا درسنه ثلث واربعین ومأتین پس از احمدحنبل بدو سال.

حارث گفت: **من صحح باطنه بالمراقبة و الاخلاص زين الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة.** و هم وی گفته: **من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات.**

ابو عبدالله خفیف گوید:

اقتدوا بخمسة من شیوخنا، والباقون سلموا احوالهم، حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن العطار وعمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الحقائق.

و هم حارث محاسبی گفته: **صفة العبودیة ان لاتری بنفسك ملکا و تعلم انك لا تملك لنفسك ضراً و لا نفعاً.**

و گویند حارث محاسبی رحمه الله چهل سال بروز و بشب پشت بر دیوار باز ننهاد وجز دو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خودرا بتعب میداری گفت شرم میدارم که درحضرت مشاهده بنده وار ننشینم.

ابو تراب نخشبی قدس الله روحه از طبقه‌ی اولی‌است نام او عسکر بن الحصین‌است و گفته‌اند که عسکر بن محمدالحصین ازاجله‌ی مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل، و با ابوحاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشته، استاد ابوعبدالله جلا وابوعبید بسری است، ابوتراب باسیصد رکوه دار دربادیه شد دوتن با وی بماندند، ابو عبدالله جلا وابوعبید بسری و دیگر همه باز گشتند.

و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود.

و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خاطر دلها.

و هم وی گفته که **من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت.**

و هم وی گفته: **اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلك غیر طریق الصالحین و کان هو ایضاً یقول بینی و بین الله عهد ان لاامدیدی الی حرام الا قصرت یدی عنه.**

و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده‌را همراه شود زبان‌اودراولیاء حق بطعن ورد وانکار دراز شود .

و ابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم ویرا بسوخت یك سال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مأتین در آن سال که ذوالنون برفت ازدنیا برفت .

ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی

وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما برراه جاده بروید که من براه تبوك میروم گفتند گرمای سخت است گفت : چاره نیست ، لیکن چون برمله در آئید درخانه فلان دوست من فرود آئید چون برمله رسیدند در خانه‌ی وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و یك قطعه را بربود ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از ده روز ابوتراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت نی مگر فلان روز که موش گیر یاك پاره گوشت بریان گرم بمن انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده‌ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابوتراب گفت صدق چنین باشد .

ابو حاتم عطار قدس الله روحه

از اقران ابوتراب‌بود و استاد ابو سعید خراز و جنید . گفته اند : **کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار .**

و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی: **یاساداتی قدنشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم‌فیالیت شعری فی‌اللقاء ای رجال تکونون .**

شخصی بدر سرای ابوحاتم عطار شد در بزد گفت درویشی است که میگوید الله ، ابوحاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی برخاك نهاد و بوسه برپای وی داد و گفت الحمدلله کسی مانده که میگوید الله .

وقتی بغدادرا آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله ماهمه بغداد را بسوختمی شبلی آنرا باز گفت، گفتند

ما نیز می گوئیم که الله، گفت شما می گوئید **الله نفساً** بنفس ومن‌میگویم **الله حقاً بحق . قل الله ثم ذرهم و حقیقة الحق شیء لیس له یعرفه الا المجرد فیه حق التجرید .**

شیخ الاسلام گفت که همه‌ی خلق می گویند یکی واز هزار درمی آویزندواین قوم می گویند یکی و از نشان خود می گریزند .

الاکل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل

و ابو حاتم گفته: **السیاحة بالقلوب .**

سری بن المغلس السقطی قدس الله سره ازطبقه‌ی اولی است کنیت او ابوالحسن است استادجنیدوسایر بغدادیانست ، از اقران حارث محاسبی وبشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه ازطبقه‌ی ثانیه‌انداکثر نسبت بوی درست کنند . بامدادسه‌شنبه‌سوم رمضان سنه ثلث وخمسین ومأتین برفته ازدنیا.

جنید گفته **ما رایت اعبدمن السری اتت علیه سبعون سنة مارای مضطجعاً الا فی علة الموت .**

و هم جنید گفته که روزی بخانه‌ی سری در آمدم خانه‌ی خود را می روفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست .

لا فی النهار ولا فی المیل لی فرح فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا

سری دروقتیکه محتضر بود جنید را گفت: **ایاك من صحبة الا شرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار .**

شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته، قومی بردرسرای وی بودند نشسته، سری مرا گفت کیست بردر هیچ بیگانه نیست؟ گفتم نه درویشی است همین کار میجوید، گفت ویرا بخوان؛ بخواندم‌وسری باوی درسخن آمد دیر بماند و سخن چنان باریك شد که من هیچ در نیافتم تنگدل بر گشتم آخر سری گفت که‌شاگردی که کرده‌یی گفت‌مرا بهرات استادیست که فرائض نمازمرا بوی باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت تا این‌علم در خراسان‌بجای بود همه جای بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابی

سری گفته: معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا، آنجا فرود آید.

و هم وی گفته: **بداية المعرفة تجريد النفس للتفريد للحق.**

وهم وی گفته: **من تزين للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عزوجل.**

و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گرانجانان قرایان بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم وملول شدم بعد از آن از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم **اللهم علمنا كيف نعود المرضى**

جنید گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود آنرا بساختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره‌یی بمن داد و روی آن نوشته بود که **سمعت جادياً يحدو في البادية. و يقول:**

ابكي و مايدريك مايبكيني. ابكي حذار آن تفا رقيني. و تقطع حبلي و تهجريني

علی بن عبدالحمید الغضائری رحمه الله

از متقدمان مشایخ است: **له الاحوال البديعة و الاعمال الرفيعة و كان يعد من الا بدال.**

وی گوید که درخانه‌ی سری بکوفتم شنیدم که میگفت: **اللهم من شغلني عنك فاشغله بك عني** از برکت این دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج از حلب روزی کرد.

ابو جعفر السماك رحمه الله تعالی

وی بغدادی است ازمشایخ سری سقطی، منزوی و منقطع و متعبد بوده است.

جنید گوید از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمعی نشسته‌اند بایستاد و ننشست پس بمن نگریست و گفت: **يا سری صرت مناخ البطالين** و بازگشت و اجتماع آن جماعت را گرد من نپسندید.

احمد بن خضرویه البلخی قدس سره

ازطبقه‌ی اولی است کنیت او ابوحامد است ازبزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود.

وی گوید که ابراهیم ادهم گفت: **التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر.**

از نظیران بایزید و ابوحفص حدادست، درسفر حج ابوحفص را زیارت کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام.

ابوحفص را گفتند که از این طائفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه ندیدم بهمت و صدق احوال.

شخصی از احمد طلب وصیت کرد، گفت: **امت نفسك حتی تحییها.**

و هم وی گفته: **الطریق واضح و الحق لایح و الداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی.**

توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مأتین وقبر وی ببلخ مشهور، یزار و یتبرك به.

یحیی بن معاذالرازی روح الله روحه

ازطبقهٔ اولی است کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ. یوسف بن الحسین الرازی گفت: بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علماء وحکماء ومشایخ، هیچکس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذرازی.

ووی گفته: **انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین.**

شیخ الاسلام گفت: وقت بود که مردی را در طاعت افکند و از آنجا بیرون آرد یعنی درغرور افکند و معجب شود بخود، و وقت بود که در شغلی افکند یا در معصیتی وویرا از آن نیکو بیرن آورد در آن غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوی ارزانی دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن بر هردو غرور ومکراست که حکم اودر آن ندانی و عاقبت خود در آن نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله می کند از قومی که دلیروار در معصیت وی میروند ومی گویند: **سیغفر لنا!** این خود ما را بیامرزد هیچ چیز در گناه بتر ازحقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر در آن نگر که با که میرود.

یحیی معاذ را گفتند که قومی میگویند ما بجائی رسیده‌ایم که مارا نماز نباید کرد، گفت بگوی رسیده‌اید اما بدوزخ رسیده‌اند. ووی گفته: **صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب.**

و هم وی گفته که زاهدان غرباء دنیااند وعارفان غرباءآخرت. وهم وی گفته که حق سبحانه وتعالی قومی را دوست داشت دل ایشان را درخود بست کسی که کسی را دوست دارد دل اورا درخود بسته دوستر دارد.

و هم وی گفته که هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید.

و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند درزمین با انس موانست نکنند.

و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد.

قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور و مات بهاسنة ثمان و خمسین و مأتین.

خلف بن علی رحمه‌الله تعالی

وی از بصره بود و بایحیی معاذ صحبت داشته بود،وی گفته که وقتی در مجلس یحیی معاذ بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که وی را چه بوده است گفت سخن خدائی بشنید سر وحدانیت در دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد.

با یزید بسطامی قدس‌الله تعالی سره

ازطبقه‌ی اولی‌است نام‌وی طیفور بن‌عیسی بن آدم‌بن‌سروشان است جداو گبری بوده مسلمان‌شده ازاقران‌احمد خضرویه و ابوحفص ویحیی معاذست و شقیق بلخی‌را دیده بود،وفات او در سنه احدی و ستین و مأتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست تر است.

و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فرود تر از استاد من نهید و بگذارید حرمت استاد را.

و وی از اصحاب رأی بوده لیکن وی را ولایتی کشاد که مذهب در آن پدید نیامد.

شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته‌اند یکی آنست که وی گفته: شدم و خیمه زدم برابرعرش! شیخ‌الاسلام گفت: این‌سخن درشریعت کفرست ودر حقیقت بعد حقیقت درست می کنی بفرادید آوردن خویش، حقیقت‌چیست برستن از خویش،حقیقت‌بنا بودخود درست‌کردن برابرخود گفتن‌نفراست توحیدبدو گانگی

درست می کنی و ابرسیدن باید نه فرا رسیدن، حصری گفت که اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده او را لوح شطح نبوده ، امرونهی را بزرگ داشته و کار او اصل گرفته لاجرم فرقها وی را پذیرفته‌اند . او را گفتند وطن تو کجاست؟ گفت زبر عرش! یعنی غایت همت من و منتهای نظرمن و آرام جان من وسرانجام کارمن آنست که الله تعالی گفت موسی را که توغریبی و من وطن تو .

میگویند که‌چون‌بایزیدنمازمیکردی قعقعه استخوان سینه‌وی‌بیرون‌می آمدی‌و می‌شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید بدر مرك گفت: **الهی ماذکرتك الاعن غفلة و ما خدمتك الاعن فترة** هرگزیادنکردم‌ترا مگرازسرغفلت‌وهرگز ترا نپرستیدم مگرازسرفترت، این بگفت‌و برفت .

ابوموسی گوید شاگرد وی،که‌بایزید گفت:الله تعالی‌را بخواب دیدم، گفتم راه بتوچونست ؟ گفت ازخودگذشتی رسیدی .

شیخ الاسلام گفت : راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است .

بایزید را قدس الله سره پس از مرك بخواب دیدند گفتند حال تو چیست ؟ گفت: مرا گفتند ای‌پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه ملك شود ویرا نگویند چه‌آوردی گویند چه خواهی !

و گفتند درنیشابور عجوزه‌یی بود عراقیه نام ازدرها سوال کردی، ازدنیا برفت بخوابش دیدندگفتند حال تو چیست؟ گفت: مرا گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت می‌کردندکه خدای تعالی دهد اکنون می گویندکه چه آوردی گفت راست می گوید ازو باز شوید .

ابوعلی سندی قدس الله سره

در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلمی آورده است که وی ازاستادان بایزیداست بایزید گویدکه من از بوعلی‌علم فنا درتوحید می آموختم وابوعلی ازمن الحمدوقل‌هوالله .

ابو حفص حداد قدس الله روحه

از طبقه‌ی اولی است نام وی عمروبن سلمه است از ده های نیشابور است یگانه‌ی جهان بود و شیخ ملامتیه و پیرو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت

درست کند.

شیخ‌الاسلام گفت که وی نمونه‌ی جهان بود در وقت خود، حق تعالی اورا فرا نمود که مرا چنین باید بود **و قال المؤمل الحصاص الشیرازی رحمه‌الله اعطی الجنید الحکمة و اعطی شاه شجاع الکرمانی الوجود و اعطی ابا حفص الاخلاق و اعطی ابایزید البسطامی الهیمان.**

و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است، شاگرد عبدالله مهدی است با وی صحبت داشته.

مات ابوحفص فی سنة اربع و ستین و مأتین و قیل فی سنة سبع وستین و مأتین و الاول الا کثر و فی تاریخ الامام عبدالله الیا فعی انه مات سنة خمس وستین و مأتین.

و وی گفته که حسن ادب ظاهر، عنوان حسن ادب باطن است مصطفی ﷺ گوید: **لو خشع قلبه لخشع جوارحه.**

وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابوحفص پیر بود مریدان بر سروی بپای ایستاده بودند و آداب نکو می‌ورزیدند، جنید گفت اصحاب خودرا آداب ملوك آموخته‌یی؟ گفت نگاهداشتن ادب ظاهر دوستان حق‌را، عنوان ادب باطن است مرحق را.

وانشد شیخ‌الاسلام لغیره:

و قلّ من ضمنت شیئاً طویة الا فی وجهه من ذاك عنوان.

وهم وی گفته: هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خودرا بمیزان کتاب وسنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد ویرا ازجملهٔ مردان نمی شماریم. وهم وی گفته: **الفتوة اداء الانصاف و ترك مطالبة الانتصاف.**

ابو محمد حداد رحمه‌الله تعالی

یکی ازمریدان ابوحفص بود، از کویان به نیشابور پیش ابوحفص آمد ویرا گفت که آهنگری میکن و بدرویشان می‌ده واز آن مخور وبرای خودسؤال می کن ومیخور! یکچند چنان میکرد

مردم بوی زبان دراز کردند که حرص بنگرید که کار می‌کند و هم سؤال می کند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست ویرا قبولی پدید آمد و دست احسان بروی بگشادند، ابوحفص گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سؤال مکن که سؤال بر تو حرام شد از آن کار که میکنی می‌خور ومی‌ده.

و گفته‌اند که وقتی مریدی بوی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی آموز تانام حجامی برتونهند، نه‌ابتدا ترا عارف‌خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن.

ظالم بن محمد رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ بود نام او ابوعبدالله بود لیکن خودرا ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من‌بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود.

وی گفته: هر که خواهد که راه‌بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد، آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن.

ابو مزاحم شیرازی رحمه‌الله

وی‌بزرگی‌بوده از مشایخ فارس باجنید وشبلی مناقره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از او بترسیدندی. صاحب حدیثی سخت‌بزرگوار بود شیخ ابوعبدالله خفیف‌وی را در کتاب‌اسامی مشایخ‌فارس‌ذکر کرده. درسنه‌خمس واربعین وثلثمأیة از دنیابرفته وی بزیارت‌ابوحفص می‌آمدابوحفص و اصحاب ویراچند در فتوح رسیده بود گفتند باین خلاها پاك کنیم ابوحفص گفت‌این‌ماکرده‌ایم هم‌مارا پاك‌بایدکرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد، بآن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابوحفص را گفت‌که خود را بشوی وجامه درپوش‌که شیخ ابومزاحم ازفارس در رسید! گفت: اگر این آن ابو مزاحم است که من می شناسم می‌شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد.

ابوحسین قوشجی‌صوفی گویدرحمه‌الله:من ذل فی نفسه رفع الله قدرةو من عز

فی نفسه اذله الله فی اعین عباده .

ابوبکر وراق گوید: این کار کسی است که برای خدای تعالی مزبلهرا بجان رفته‌است .

ابوعبدالله مهدی باوردی رحمه الله

وی از بزرگان این طائفه‌است استاد ابوحفص حدّاد است ابوحفص بباوردنزدیك وی شد و وی را شاگردی میکردواین عبدالله درابتدا آهنگر بوده وسبب دست از کار بازداشتن وی آن بود که روزی آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر دردکان او بگذشت این آیه میخواند که **الملك یومئذن الحق للرحمن** عبدالله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست بیفتاد و بیخود دست بآهن تافته برد و برداشت شاگرداو آن بدید بیفتاد بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد برستم برخاست و برفت ودکان را بگذاشت .

حمدون قصار قدس الله روحه

از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابوصالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و درنیشابورطریق ملامت رااونشر کرداول مسأله که از وی و اصحاب وی بعراق بردند و احوال ایشان گفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که بعد از احمد مرسل ﷺ پیغمبری بودی از ایشان حمدون قصار بودی .

عالم بودی و فقیه و مذهب ثوری داشت و در طریقت او استاد عبدالله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت چون ابن منازل،صحبت داشته بود با اسلم بن الحسین الباروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصرآبادی رفیق ابوحفص بود . درسنه احدی وسبعین ومأتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره است .

و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم .

وهم وی گفته: **من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال.**

وهم وی گفته: **من رایت فیه خصلة من الخیر فلاتفارقه فانه یصیبك من برکاته.**

وقتی حمدون جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود ویرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ بیرون انداختند حمدون او را واکرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غائب است و من ندانم که وی زنده هست یا نی .

شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته‌اند که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شرع کاری کند تا اورا ملامت کنند، ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باك ندارد .

ابو الحسین بارو سی قدس الله سره

نام او اسلم بن الحسین البروسی است و کنیت او ابوعمران . شیخ ابو عبدالرحمن سلمی ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته وی از قدماء مشایخ صوفیه نیشابور است و از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود. وی گفته: **لایظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة وکل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة .**

ابو عبدالله کرام ویرا گفت چه گوئی در اصحاب من؟ گفت اگر رغبتی که در باطن ایشان است در ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشان است در باطن ایشان بودی مردان بودندی، نماز بسیاری می بینم و روزه فراوان، اما از نور ایمان هیچ چیز نیست در ایشان. و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر .

منصور بن عمار . قدس الله سره

از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابوالسری است . از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل بورد و گفته اند از اهل پوشنگ بصره بوده و وی از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات . پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال توچیست؟ گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت برو آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوئی و با دوستان و فرشتگان من میگوئی .

وقتی برنائی بر دست وی توبه کرده بود وتوبه شکسته و از راه برگشته گفت

هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندك دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و بر گشتی.

احمد بن عاصم - الانطاکی رحمه‌الله از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابو علی است و گفته‌اند ابوعبدالله و این درست‌تر است. از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است. و گفته‌اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است.

وی گفته: امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت.

وهم وی گفته که الله تعالی می گوید، **انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة**، ما آن فتنه زیادت میخواهیم.

وهم وی گفته: **وافقنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفنا هم فی الهمم.**

وهم وی گفته: **الصبر من اول الرضا.**

ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح کنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص است.

وهم وی گفته است: **اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرك ولا فی السماء احد غیره.**

محمد بن منصور الطوسی، قدس الله سره وی ببغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابوالعباس مسروق و ابو جعفر حدادمهین.

و ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیار شعف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود رالازم گیر تا بر تو در هر خبر گشاده گردد

وهم وی گفته که محمدبن المنصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد ومیزارید ومیگفت خداوندا آن گمشده‌ی من بامن بازده! گفتم آن گم شده‌ی تو چیست؟ گفت زندگانی داشتم بااو بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیگانگانه گفتم تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاك شوم درساعت میغ بر آمد

و باران عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاك شوم چون باخود آمدم اکنون نکوئی زندگانی منقص شده بود ، شیخ الاسلام گفت که اورا عقوبت کرد که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود .

وهم ابوسعید خراز گفته : که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت، **السکون عندکل عدم و البدل عند کل وجود .**

وهم وی گفته: **یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یوسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجره و یقین یحمله .**

شیخ الاسلام گفت: همه عمر ازاین چهارچیز بسر نشود که تو همیشه درسفری در وی فرا منزل داری هر که از این چهار خالی است ضایع است :

علمی که رائض وی بود که ویرا راست و نرم کند ، و ذکری که مونس وی بود که در تنهایی وحشت نگیرد ، وورعی که بازدارندهٔ وی بود تا بهر ناشایست ننگرد، ویقینی که مرکب وی بود تاباز پس نماند ودر هرچه باشد درزندگانی بشد بی کراهیت.

وهم محمدبن منصوروقتی سخن می گفت باجمعی وهمانا که سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ماکه این نییم وی جواب داد که **عندذکر الصالحین تنزل الرحمة** درساعت باران درایستاد بی هیچ میغ .

علی عکی رحمه الله وی هم از این طائفه بوده است در مکه مجاور بود وی گفته **من رضی من الدنیا بالدنیا فهوملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون ومن رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضی من الحق بشیء مادون الحق کائنا ماکان فهو طاغ .**

شیخ الاسلام گفت: تو دانی که دنیا کدام است : **مادنا من قلبك فالهاك** ، هرچه بدل تو رسد که دل ترا از وی باز پوشد دنیای تست و هر چیز که تراازو مشغول کند فتنهٔ تست و آنکه ازعلم بعلم راضی است مفتون است ، علم سیرت راست و آگاهی کار کردار ، علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که بآن کار کرد نبود فتنهٔ تست .

و فی مناجاته :

الهی ما را بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و در دانش بیند که دانش همه در دست و تابنده باخودست، چوب خشك و آهن سردست، هر که از زهد به ثنا و نیکنامی راضی‌است محجوب است‌ونیم دزم در کنف صوفی کنزست.

حاتم بن عنوان اصم قدس الله سره از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابوعبدالرحمن است از قدماء مشایخ خراسان است از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است **مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع و ثلاثین و مآتین**.

و گفته‌اند که وی اصم نبود ضعیفه‌یی باوی‌سخن می گفت‌دراثنای‌سخن گفتن: دی از وی جدا شد، ازدفع خجالت وی ویرا گفت آواز بلند تر کن باوی چنان فرانمود که گوش وی کر است و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند.

وی گفت: هر که برین طریق درمی آید می‌باید که‌چهارموت رابر خود گیرد: **موت ابیض** وآن گرسنگی است و **موت اسود** و آن صبر کردن است براذای مردم و **موت احمر** و آن مخالفت‌نفس‌است و **موت اخضر** و آن پاره‌ها برهم‌دوختن است پوشش را.

و هم وی گفته: هر بامداد شیطان می گوید چه خواهی‌خورد: می گویم‌مرك: و می گوید چه خواهی پوشید؟ می گویم کفن! و میگوید که کجا خواهی بود: می گویم در گور!

شخصی ازوی پرسید چه آرزو داری؟ گفت عافیت روز تاشب: آن شخص گفت آن‌عافیت نیست که درهمه‌ی روزها داری؟ گفت عافیت روز من آنست که دروی‌عاصی نشوم خدای را سبحانه.

شخصی ازوی طلب موعظت کرد گفت: **اذا اردت ان تعصی مولاك فاعصه فی موضع لایراك**.

بزرگی بودبروی‌چیزی‌فرستادقبول کرد گفتندچرا‌قبول کردی؟ گفت: در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عزخود دیدم و ذل وی عز ویرا برعز

خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی.

از وی پرسیدند که از کجا می‌خوری؟ گفت: **ولله خزائن السموات والارض و لکن المنافقین لایفقهون.**

احمد بن ابی الحواری قدس سره از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابوالحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و ابو عبدالله بناجی و غیر ایشان از مشایخ، و ویرا برادری بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری می‌کرد و پسر وی عبدالله بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابی الحواری که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود **مات رحمه الله سنة ثلاثین و مأتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام.**

وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آنکس است که از وی دور نمی‌شود زیرا که سگ حاجت خود از آن می‌گیرد و می‌رود. دوستدار وی از وی بهیچ حالی جدا نمی‌شود.

گویند که وی را با ابوسلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن می‌گفت احمد آمد و گفت تنور تفته شد چه می‌فرمائی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل تنگ آمد گفت [illegible] در آنجا [illegible] ابو سلیمان [illegible] مشغول شد بعد از آن یاد او آمد گفت احمد [illegible] گفت [illegible] را بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند وی را د[illegible] یک موی [illegible] نسوخته.

[illegible] مجلس ابن السماك بیمار بود قاروره‌ی ویرا گرفتم که به طبیبی برم [illegible] مردی خوب روی و خوشبوی و پاکیزه جامه پیش آمد گفت: کجا می‌روید [illegible] فلان طبیب تا قاروره‌ی ابن سماك بوی بنمایم گفت سبحان‌الله درمعالجه‌ی دوست خدا بر دشمن خدا معاونت می‌جوئید این قاروره بر زمین زنید و ابن سماك را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع بنهد و بگوید: **و بالحق انزلناه و**

بالحق نزل، پس غائب شد چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن‌سماك باز گشتیم وقصه بوی بگفتیم دست خود را بر موضع وجع بنهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیك شد و گفت آن مرد خضر علیه السلام بود.

عبدالله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی اولی است کنیت وی ابو محمد و **هو من زهاد الصوفیه و الاکلین عن الحلال و الورعین فی جمیع الاحوال.**

اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید اول بار که عبدالله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیزست که غیر از آن نیست چشم و زبان و دل و هوا. چشم خود را نگاهدار که بآنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان خود نگاهدار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل‌تو خلاف آن داندودل خود نگاهدار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود نگاهدار که بهیچ ناشایستی نائل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی.

وی گفت که چنین بما رسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت: **یارب کم اعصیتك لاتعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبك و انت لاتدری الم اسلبك حلاوة مناجاتی.**

سهل بن عبدالله تستری قدس الله تعالی سره

از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طائفه است اما ربانی که اقتدارا شاید، در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنة ثلاث و ثمانین و مأتین وکان عمره ثمانین سنة

سهیل گوید: که سه ساله بودم که شب زنده می‌داشتم و در نماز کردن خال

خود محمد بن سوار نگریستم مرا میگفت برو ای سهل و خواب کن که دل مرا مشغول میداری .

و روزی مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خودرا ؟ گفتم چگونه یاد کنم؟ گفت هر شب درجامهٔ خواب‌خودسه بار بگوئی در دل‌خود بی آنکه زبان‌بجنبدکه **الله معی الله‌ناظری الله شاهدی** چند شب آنرا گفتم وویرا آگاه‌کردم بعد از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد از آن گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه‌آنرا گفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی برآن گذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و برآن مداومت نمائی تا بقبر درآئی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت :**من کان الله معه و هو ناظره و شاهده کیف یعصیه ایاك و المعصیة .**

از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست؟ گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهدکه عمل‌کنی بیکار کنی و دیدارصحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد .

از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و بدبختی چیست ؟ گفت نشان نیکبختی آنست‌که ترافرا خدمت‌کند و ترا حاضرکند و نشان بدبختی‌آنست‌که‌فرا خدمت‌کند و حاضر نکند .

و هم عتبه غسال گفته‌که‌بدبختی بدوست‌نرسیدنست بشناخت‌نه بدوزخ‌رسیدن و نیك‌بختی بدوست پیوستن بشناخت و ببهشت رسیدن .

شیخ‌الاسلام گفت: هیچ نشان نیست بدبختی را روشن‌تر از روز تبری‌هرکه نه در زیادتی است در نقصان است .

سهل گفته‌است: **اول هذا الامر علم لایدرك وآخره علم لاینفذ .**

و هم وی گفته : **مادمت تخاف الفقر فانت منافق .**

و هم وی گفته: درویشی‌که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردم فراستدن نیفتد از وی هرگز فلاح ناید ،

وهم وی گفته: فی تفسیر قوله تعالی : **و اجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً** یعنی **لساناً ینطق عنك لاینطق عن غیرك** .

و هم وی گفته در تفسیر این آیه که **ان الله یامر بالعدل و الاحسان** عدل آن بود که انصاف رفیق ازلقمه‌ی نعمت بدهی‌واحسان آنکه اورا بلقمه‌یی‌ازخود اولی‌تر دانی .

و هم وی گفته: هرکه بامداد کند وهمت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی .

و هم وی گفته: که شیطان از خفته گرسنه بگریزد .

و هم وی گفته: طوبی کسی را که دوستان ویرا می‌جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت .

از وی پرسیدند که از مسلمانان به کافری نزدیك تر گفت ممتحن بی‌صبر .

وی سالها بواسیر داشت وبیماران بدعای وی نیك می‌شدند ، شیخ‌الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت نبود ابو نصر ترشیزی مرا گفت که آن بو اسیر سهل ازچه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن علت یافته بود از آن دعا نکرد تاازوی‌نشود .

گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فراگیر تا چند میخواهی جوان دست فرا گرفت محاسن نیکو بدستش درآمد .

عباس بن حمزه نیشابوری. قدس‌الله روحه

کنیت او ابوالفضل است مردی بزرك بود از متقدمان ، با ذوالنون و بایزید وغیرهما صحبت داشته در ماه ربیع‌الاول سنه ثمان و ثمانین و مأتین برفته ازدنیا پیش از جنید ، جد ابوبکر حفید است .

ابوبکر حفید گوید که وی گفته که ذوالنون گفته : **لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا** .

و هم وی گفته که ذوالنون گفت : **کیف لا ابتهج بك سروراً و قد کنت اخطر ببالك حین رزقنی الاسلام** و در روایت دیگر چنین آمده **جعلتنی من اهل التوحید** من چون شاد نباشم بتوکه بر علم تو میگذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی .

عباس بن یوسف الشکلی، رحمه‌الله تعالی کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است . وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه مشغول است ازایمان وی نباید پرسید .

شیخ‌الاسلام گفت: هر که امروز ازو مشغول است یعنی بخود وخلق فردا از او مشغول باشند یعنی محجوب‌باشد ازدولت مشاهده او،قومی‌اند که مشغولند باو ودور از همه خلق ، وقومی‌اند که مشغولند ازو بغیر او .

شعر

اشغلت قلبی عن الدنیا و لذتها فانت‌والقلب شیء من‌غیر مفترق
و ما تتابعت الا جفان عن سنة الاوجد تك بین‌الجفن والحدق

عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله کنیت او نیز ابوالفضل‌است یگانه‌ی مشایخ‌شام بود دروقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر ؛ شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است .

شیخ‌الاسلام گفت‌که من یك تن دیده‌ام‌که ویرا دیده شیخ ابوالقاسم بوسلمه‌ی باوردی وخانه‌ی‌عباس برمله‌ی شام‌بود، شیخ‌ابوسعیدمالینی‌حافظ گوید‌که بربالین‌شیخ عباس‌بودم واومحتضر بود گفتم چونی وحال‌تو چونست گفت متردد‌م ندام‌که‌چون کنم اگر اختیار‌کنم‌که بروم ترسم‌که دلیری بود وگستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم‌که در آرزو مقصر باشم وکراهیت دیدار بود ، منتظرم تاخود چه‌گوید و چه‌کند .

و شیخ ابو سعید گوید :که بیرون‌آمدم وی در وقت برفت .

و لوقلت امت متسمعاًو طاعة وقلت‌لداعی‌الموت‌اهلاوه‌رحباً

شیخ الاسلام گفت: مالك دینار محتضر بود گفت الهی‌دانی که زندگانی‌نه‌برای جوی کندن میخواهم و آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای توزیم و اگر بمیری بتو آیم و در وقت برفت! **ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین.**

شیخ الاسلام گفت: این قوم یعنی دوستان وی برای‌او زیندو با او زیندو برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای‌آن زیندو با او زیندو برای او میرند و بااو خیزند همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیندو دوستان وی برای آن خورند تا زیندو برای او زیندو با او زیند.

ابوحمزه‌خراسانی قدس الله سره ازطبقه‌ی ثالثه است گفته‌انداصل‌وی‌از نیشابور بوده‌بامشایخ عراق صحبت داشته و سفر کرده و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابوسعید خرّاز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است و در سنه تسعین و مأتین برفته از دنیا پیش از جنید دنوری و پس از خراز و ابوحمزه بغدادی.

وقتی در مسجد ری پایتابه خواست کسی دیبقی بوی انداخت بقیمت‌فراوان، آنرا فرو درید و برپای پیچید، ویرا گفتند این چه بود که‌کردی باین چندین پایتابه توانستی خریدی! جواب داد که **ولا اخون فی‌المذهب** گفت من در مذهب خیانت نکنم.

و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متأخران که‌سلطان ویرا سیصد مثقال زر فرستاد که‌بگرمابه صرف کن وی بگرمابه‌یی شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و برفت.

شیخ‌الاسلام گفت: **التصوف‌والتصرف‌لایکون‌معا**، تصوف‌وتصرف بهم‌نبود،دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بر آن نخورند، اگر همه‌ی دنیا لقمه سازی ودر دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای سبحانه صرف کنی

حق تعالی از دست تو چندان ترك دنیانخواهد که ازدل تو ترك دوستی دنیاخواست! **الدنیا مدرة لك منها غبرة** ،دنیا همه کلوخی است و نصیب تواز آن‌کلوخ گردی !.

شبلی می گوید: کسی که در دنیا زاهدشد، باز نمود حضرت حق‌راکه آن بمن قیمت داشت، اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی !.

ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویندکه چون آواز بادبشنیدی و جدش رسیدی وقتی در خانه‌ی حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید ووجدش‌رسید گفت: **عز الله جل جلاله** ! حارث گفت این چه حالست ؟ اگر بیان کنی فبها ونعم و اگر نه ترا بکشم؟ گفت ای بیچاره برو وخاکستر ونخاله باهم بیامیز وبخور!چندین ســال باید تا ترا این مسأله روشن شود .

ابوحمزه بغدادی قدس الله روحه

از طبقه‌ی ثالثه است نام وی محمد ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بود و از اقران سری سقطی‌است و باوی و بابشرحافی صحبت داشته و در سفر رفیق‌ابوتراب نخشبی بوده ، ابوبکر کتانی وخیر نساج و غیرهما ازوی حدیث روایت‌کنند ودرسنه تسع و ثمانین و مأتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی و پس از ابو سعید خراز .

وی گفته: **لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله .**

شیخ الاسلام گفت که از یاد تو اندیشم و از علم خود بگریزم بر زهره‌ی خود بترسم در غفلت آویزم و گفت: وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یك ساعت مشغول دارد از بازی که بر من بود تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابم .

وشیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند: چراعبدالرحیم اصطخری با سگبابان‌بدشت می‌رود؟ گفت تاازآن‌بار وجود که برویست دمی‌رهد. شیخ‌الاسلام گفت لذت‌وخوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صدمتست که ترا فرو می‌شکند .

قوله شیخ الاسلام .

و جدانکم فوق‌السرور　　　و فقدکم فوق الحزن

ابو حمزه گوید که الله تعالی می گوید : **اعرض عن الجاهلین** ؛ و نفس جاهلترین جاهلان است ، سزاوار تر است بآنکه از وی اعراض کنی .

وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون باخویشتن آمد خود رادر میان بادیه دید در زیر میلی.

شیخ الاسلام گفت : این زیادتست از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می‌اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غائب گشتم از ماه سیزده‌روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند روز گذشته .

و ابو حمزه گفته : **حب الفقراء شدید و لایصبر علیه الا صدیق** . وقتی بطرسوس رفت ویرا آنجا قبولی عظیم پدید آمد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایه‌ی ویرا غارت کردند و فریاد می کردند که این چارپایان زندیق است چون از طرسوس برفت این بیت را بخواند.

لك فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیك یهون

و ابو حمزه گفته است : **حب الفقراء شدید و لا یصبر علیه الاصدیق** .

حمزه بن عبد الله العلوی الحسینی، قدس الله سره

کنیت او ابوالقاسم است **سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال له لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لایحمل معه فی اسفاره رکوة و لایقتر فی الذکر.**

حمزه‌ی علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی شکم گرسنه دربادیه بسر بردی گفتی شکم سیر از معلوم است .

وی گفته که صوفی را در بادیه‌ی آن نگاه باید داشت که حضر که صوفی درسفر در حضر است .

یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز

پیش ابوزید که پیری بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یك فائده دارم که روزی گفت تا ازاین علوی گری خویش یعنی ازتحیّر وترفع کسب بکلی بیرون نیائی ازاین کار یعنی تصوف بوی نیابی!. شیخ‌الاسلام گفت چنانست که او گفت آنکه بااو گوید و با او نیازد صوفی اوست و اگر نه از نسبت چیزی نیابد پس گفت هزار و دویست امام شناسم ازاین طائفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوم صاحب کرامات و دیگر حمزه‌ی علوی .

ابوسعیدخراز،قدس الله تعالیٰ سره از طبقه‌ی ثانیه است نام وی احمدبن عیسی‌است و لقب وی خراز ، و گفته‌اند که وی روزی خرز موزه می‌کرد و باز می‌گشاد، گفتند این چیست؟ گفت نفس خودرامشغول‌میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند. وی بغدادی‌الاصل است ودر محبت صوفیان بمصرشده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و اجله‌ی مشایخ است یگانه و بی‌نظیر شاگرد محمدبن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابوعبید بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته و گفته‌اند وی پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت .

شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را بشاگردی جنید فرا می نمود اما بار خدای جنید بود، ازیاران واقران ویست و لیکن مه‌ازویست پیش ازوی‌برفته‌ازدنیادر سنه ست و نمانین ومأتین و قیل فی‌التی‌قبلها وقیل فی‌التی بعدها **کذافی‌تاریخ الامام عبدالله الیافعی رحمه الله .**

جنید گفته : **لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابوسعید الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش‌کان حاله قال اقام‌کذا و کذا سنة یخرز مافاته الحق بین الخرزتین .**

خراز گوید : که دراوائل حال ارادت محافظت سر وقت خود می کردم روزی بربیابانی درآمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی برآمد دل خودرا ازالتفات بآن وچشم خودرا ازنظر بآن نگاه داشتم بسوی من می‌آمد تا بمن نزدیك شد دیدم که

دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه وقت فرود آمدن .

شیخ الاسلام گفته: آنکه میگویند که بایزیدسیدالعارفین است، سیدعارفین‌حق است حق سبحانه ، و اگر از آدمیان میگوئی محمد عربی ﷺ، و اگر ازین طائفه ابوسعید خراز، مرتعش گوید که همه خلق وبال‌اند برخراز چون در چیزی‌ازحقائق سخن گوید .

شیخ الاسلام گفته که ازمشایخ هیچکس مه از وی نشناسم در علم توحید،همه بروی و بال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان .

و هم وی گفته که دنیا از خراز پر بود و نیز بسر می‌آمد .

و هم وی گفته که در ابوسعید خراز ریز ککی لنگی در می‌بایست که کسی باو نمی تواند رفت ودر واسطی ریز ککی رحمت در می‌بایست‌ودر جنید ریز ککی تیزی در می‌بایست که وی علمی بود .

و هم وی گفته که خراز غایت است که فوق او کس نیست .

و هم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول است که روی فرامرد کند و آخر یافت .

و هم شیخ‌الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را گسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی‌است و ننوشتنی .

وهم وی گفته : روز کاری اورا می‌جستم‌خودرامی‌یافتم، اکنون‌خودرامی‌جویم او را می یابم ، چون بیابی برهی چون برهی بیابی کدام پیش بود او داند چون او پیداشود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش‌بود اوداند، بایزید گوید باو نپیوستم تا از خود نگسستم و از خودنگسستم تاباو نپیوستم کدام پیش بود او داند .

شیخ ابوعلی سیاه گوید: ماوراء النهریان می گویند که تانرهی نیابی وعراقیان می گویند که تا نیابی نرهی و یکی است خواه سبوی برسنك و خواه سنك بر سبوی

لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوترست.

ابوسعید خراز گوید: **من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن.**

شیخ الاسلام گفت که ویرا بطلب نیابند اما طالب باید که تا نیابدش ترک طلب نکند.

و هم خراز گوید: **ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین.**

و هم وی گوید: تدارك کردن وقت ماضی، ضائع کردن وقت باقی است.

و هم گوید: هرگز بهیچ نعمت از وی شاد نبوده‌ام.

و هم وی گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق وعلامت دوستی چیست؛ گفتم وفاداری! گفت صدقت، ورفت بر آسمان.

وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند ومیزاریدند گفت مرا آرزو آمد که من هم دعائی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافتن ما از ما چیزی خواهی.

ابوبکر کتابی با ابوسعید خراز نامه نوشت که تا تو از اینجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخواست وی جواب نوشت که ازرشك حق است برایشان تابایکدیگرموانست نگیرند.

ابوالحسن مزین گوید که روزی که در میان صوفیان نقار نبود آن روز بخیر ندارند.

شیخ الاسلام گفت: نقار نه جنگ گری را گویند نقار آنست که با یکدیگر گویند که کن و مکن یعنی با آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هر چه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده ی حق صحبت بیرون آمده باشند.

و من الاشعار المنسوبة الی الخراز:

شعر

الموجد يطرب من في الوجد راحته و الوجد عند وجود الحق مفقود
قد كان يطرب بني وجدی فاذهلنی عن رویة الوجد من بالوجد مقصود

شیخ الاسلام ابو عبدالرحمن سلمی رحمه‌الله در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ اوائل و احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابوعبدالله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمالی صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می‌نمود و من از وی میگریختم روزی تنگدل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیك شد گفت گمان بردی که باین از من برستی با خود گفتم : **اللهم اكفني شره** و نزدیك بمن چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدای تعالی مرا در میانه‌ی چاه نگاهداشت آن شخص برکناره‌ی چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا از این چاه بیرون آری واز شر آن شخص نگاهداری دیدم که بادی، در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بروی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی دیدم و همیشه مصاحب من می‌بود تا از دنیا برفت .

احنف الهمدانی رحمه‌الله تعالی

وی از کبار مشایخ همدان است . وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز برداشتم گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگویند ترا که خوانده ؟ گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد، ناگاه کسی از پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است براشتر سوار گفت ای عجمی بکجا میروی؟ گفتم بمکه ، گفت : تراکه خوانده است ، گفتم نمیدانم ، گفت : وی در این راه نه استطاعت شرط کرده است ؟ گفتم آری و لیکن من طفیلی‌ام ، گفت : نیکو طفیلیی تو مملکت

کشاده است ، گفت : میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی ؟ گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانهٔ خدای تعالی .

ابو شعیب المقنع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابوسعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده درهر حجی ازصخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و ببادیهٔ تبوك در آمدی برتوکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش ازدهان بیرون آمده بود بانك زد که کیست که هفتاد حج بیك شربت آب بخرد شخصی یك شربت آب بوی داد آن را بآن سگ داد و گفت این بهترست مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که **فی کل ذات کبد حری اجرا .**

ابوعقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی از مشایخ معروف است و با ابوهارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا، و قبر وی آنجا است .

ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابوعقال مرا گفتند که وی درمکه چهارسال هیچ نخورد وهیچ چیز نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر از این گفته اند .

وی گفته که بامن هفتاد رکوه دار بودند، در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که تارکن خانه بروم و آنرا دربر گیرم و برآنجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم، برزمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم ورکن خانه را در بر گرفتم واین چند بیت بر خاطر من بگذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت و آن ابیات اینست .

شعر

وان عقدت علیك مكمنات خواطری	**عقد الرجاء فالزمتك حقوقا**
ان الزمان عدا علی فزادنی	**علما بانك صاحبی تصدیقا**
ما نالنی یوماً بوجه مساء	**الا عمدت به الیك طریقاً**
حسبی بانك و عالم بمصالحی	**اذ كنت ماموناعلی شفیقاً**

باز گشتم و بشت بزمزم نهادم نا گاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه‌ی بزرك طعام همراه او و گفت ابوعقال توئی گفتم آری آنرا پیش من نهاد، یاران را اشارت کردم خزان خزان بیامدند و من در میان ایشان همچو یکی از ایشان بودم .

حمادقرشی، قدس الله تعالی سره

کنیت او ابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است .

جعفر خلدی گوید: چند روز بر آمد که حماد قرشی راندیدم بدرسرای او شدم وی نبود بنشستم تابیاید در حجره شدم وی چیزی خوردنی نداشت بود مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته بچیزی داده و آورد پیش اصحاب نهاد شخصی در آمد وسی دینار زر آورد ویرا میداد و وی می پیچید آخر سو گند خورد و نپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه‌ی من فروخته است و چیزی خریده بنگرید که چه می کنید! جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن بامن بگوی گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم کز و بر آمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن بتو آید آن سی دینار جواب آن بود که از آن نپذیرفتم جنید او را گفت اصبت صواب کردی که نگرفتی .

شیخ الاسلام گفت : نگرید که بپاداش غره نگردید .

ابوالحسین نوری قدس الله سره

از طبقه‌ی ثانیه است و نام وی احمدبن محمد و گویند محمد بن محمد درست تر است معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده درمیان هرات و مرو و منشاء و مولد وی بغداد بوده ، باسری سقطی و محمدبن علی قصاب واحمدابی الحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از اقران جنید بود اما نیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت، وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانك بروی زد که تو وقت محنت صوفیان

بیکسوی باز شدی ودست دردانشمندی زدی، سخن این طائفه مگوی! ووی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مأتین وفی تاریخ الیافعی رحمه‌الله انه توفی سنه ست و ثمانین و مأتین .

وچون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذاالعلم بموت النوری. نوری همیشه تسبیح داشتی دردست ویرا گفتند : **تستجلب الذکر**؟ گفت: **لااستجلب الغفلة** ! گفتند باین تسبیح می خواهی که الله تعالی دریادتو بود؟ گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت می جویم.

وهم وی گفته : **لایغرنك صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة .**

و ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختی ؟ گفت : بالله ! گفتند پس عقل چیست ؟ گفت : عاجز است راه ننماید مگر بعاجز. وهم وی گفته که هرگاه الله تعالی خودرا از کسی باز پوشید هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند **اذا سر الحق عن احد لم یهده استدلال و لاخبر .**

شیخ الاسلام گفت: جوانی خراسانی بابراهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت او چند سالی نزدیك ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت باکس نیامیخت دوسال درویرانه خانه‌یی بکرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز وسالی زبان باز گرفت باکس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که او را ببینم ویرا بنوری دلالت کرد چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته یی گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آنمرد که از قرب نشان میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون باو رسی ویرا سلام گوئی و بگو اینجا که مائیم قرب بعد بعد است .

ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود پس قرب بعد بود .

و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال .

و هم وی گفته : **نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلك النور .**

سید الطائفه جنید البغدای، قدس سره

از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری وزجّاج و خزّازاست، قواریری وزجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی.

و فی تاریخ الیافعی:

ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة المكررة و انما قيل له الخزاز لانه كان يعمل الخز.

گویند اصل وی از نهاوند است ومولدومنشاء وی بغداد، مذهب ابونورداشت مهینه شاگرد شافعی، و گفته‌اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگر ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه‌نسبت بوی درست کنند چون خرازورویم و نوری و شبلی وغیرهم.

ابوالعباس عطا گوید: **اما منافی هذا العلم و مرجعنا المقتدى به الجنید.**

خلیفه‌ی بغداد رویم را گفت ای بی ادب! وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام یعنی هر کس با وی نیم‌روزصحبت داشته باشد از وی‌بی‌ادبی نیاید، فکیف که بیشتر.

شیخ ابوجعفر حدّاد گوید: اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی.

گفته‌اند ازاین طائفه سه تن بوده‌اند که ایشان را چهارم نبود، جنید ببغداد و ابو عبدالله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور.

در سنه سبع و تسعین و مأتین برفته از دنیا.

کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی:

انه مات سنة ثمان و تسعين و مأتين و قيل سنة تسع و تسعين و مأتين و الله تعالى اعلم.

روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکردی سری سقطی گفت:

ما تقول فی الشکر یا غلام!.

گفت: **الشكر ان لاتستعين بنعمه على معاصيه.**

سری گفت بسیار می‌ترسم که بهره‌ی تو همین از زبان تو باشد. جنید گفت همیشه از آن سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه بردم، گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند.

جنید گفت که سری مرا گفت که مجلس نه و مرده را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت را ﷺ در یکی از شبهای جمعه درخواب دیدم که گفت: **کلم علی الناس** بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه‌ی سری رفتم در بکوفتم گفت مرا راست نداشتی تا ترا نگفتند؛ پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت: **ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله (ص) اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله؟** جنید گفت: ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برداشتم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است.

امام یافعی گوید که مردم می‌پندارند که جنید را در این یک کرامت است و من می گویم در این دو کرامت است، یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد.

جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر از کجا بودی برسیدی.

و وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار.

شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علتست.

و وی گفته: **استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد.**

و هم وی گفته: **اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید.**

و هم وی گفته: **اصرف همك الی الله عزوجل و ایاك ان تنظر بالعین التی بها تعاهه الله عزوجل الی غیر الله عزوجل فتسقط عن عین الله.**

و هم وی گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت.

شیخ‌الاسلام گفت: طاعت داری به از حرمت داری.

و هم جنید گوید: مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی‌ام، من شاگرد محمدبن‌علی القصابم، ازوی پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت: ندانم **لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام.**

شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر می کند آنرا کریم‌درزمان کریم‌از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تعالی داند که آن خلق چیست.

شیخ الاسلام گفت: **اذا صافی عبداً ارتضاه لخالصته وعده من خاصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة** سخنی‌تازه بدست بیخودی ازحق‌فرستانیده و بقمع گوش آسوده بردل تشنه بگذرانیده و بجان فرا ازل نگران رسانیده سخنی از دوستی و ازدوست نشان، تشنه را شراب و خسته را درمان، شنیدن آسان و ازو بازرستن نتوان.

دخولك من باب الهوی آن اردته یسیر و الکن الخروج عسیر

من لسان کریم، از زبانی و چه زبان ازحق ترجمان و برنامه صحت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و آن بجان **فی وقت کریم** در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خجل است از نیکوئی آن و عمر جهانیان ازآرزوی آن گریان **علی مکان کریم** بر جائی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده‌ونه مستمع باز نگرنده بین قوم کرام نزدیك محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان.

شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا فلیج مجنون رسید ویرا گفت مرا نگوئی که این جنون از تو چیست؟ جواب داد: **حبست فی الدنیا فجننت بفراقه.**

جنیدرا پرسیدند که بلا چیست؟ گفت: **البلاء هو الغفلة عن المبلی.**

وشبلی را پرسیدند که عافیت چیست؟ گفت: **العافیة قرار القلب مع الله لحظة**

شخصی جنید را گفت که پیران خراسان‌را بر آن یافتم که حجاب سه است یك حجاب خلق است و دوم دنیا وسوم نفس، جواب داد که این حجاب دل عامست خاص محجوب بچیز دیگر است **رویة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رویةالنعم**.

شیخ الاسلام گفت: آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب است و آنکه پاداش جوید بر آن و آنکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است.

واسطی گفته: **مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل** پاداش‌طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل وسنت الله تعالی را فراموش کردنست.

وهم‌واسطی گفته: **ایاکم ولذات الطاعات فانها سموم قاتلة**.

فارس عیسی بغدادی گفته است: **حلاوة الطاعات والشرك سواء**.

شیخ الاسلام گفت: تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرکست، طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت و آنگاه از خود مپسندد بوی سپارد پسند خود بر روی دیو زن **اذامحاسنی الائی اسربها هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر**.

سئل الجنید ایکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون.

ابوجعفر بن الکرنبی قدس الله روحه

از اقران جنید است و گفته‌اند از استادان وی و از اجله مشایخ بود.

جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته بود سر خود بآسمان برداشت ابوجعفر گفت: بعداست ودوری: سرخود بسوی زمین فرو افکند ابوجعفر گفت بعدست و دوری: معناه **ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة**.

کهمس بن الحسین الهمدنی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو محمد بود از همدان بوده و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی در همدان در خانه‌ی خود نشسته بودم یکی در بزد باخود گفتم جنید باشد چون بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده‌ام معلوم

شدراستی خاطر تو ، و باز گشت دیگرروزش در همدان طلب کردم نیافتم وازجمعی که از بغداد رسیدندپرسیدم که فلان وقت وی غایب بودهیچکس نشان نداد همان شب آمده بود ورفته .

عمرو بن عثمان المکی الصوفی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید درست کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابو عبدالله نباجی را دیده بودو **کان یقول ما صحبت احداکان انفع لی صحبته و رویته من ابی عبدالله النباجی** وعالم بوده بعلوم حقایق اصل وی از یمن است سخن او بدریك شدویرا بکلام منسوب کردند ومهجور ساختند وازمکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضی کردند .

وفی کتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی :

انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومأتین وقیل سبع وتسعین و مأتین و قیل احدی و تسعین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح .

وی گفته: **المروة التغا فل عن زلل الاخوان وقال ابوحفص المروة ان تبذل لاخوانك جاهك و مالك فی الدنیا وتخصهم بالدعاء فی العقبی .**

وهم عمرو بن عثمان گفته: **لا یقع علی کیفیه الوجه عبارة لانه سر الله عند المؤمنین** یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیراکه آن سر حق است بنزدیك مؤمنان و هرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سر حق نباشداز آنکه تکلف بنده بالکلیته از اسرار ربانی منقطع بود .

وگویند که عمرو باصفهان آمد نو جوانی بصحبت وی پیوست پدروی مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد و روزی عمرو برخاست و باجمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواندعمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند.

مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم ویمرض عبدکم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست وبنشست و شدت بیماری او کمتر شد، گفت

دیگر بخوان قوال این بیت بخواند.

واشد من مرضی علی صدودکم **و صدود عبدکم علی شدید**

بیماری از وی زائل شد و صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و ویرا بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد.

روزی علی سهل ویرا گفت: **ما قانون الذکر فی الجملة.**

گفت: **وجود افراده مع معرفة اوصافه** یافت یگانه داشتن او پس شناختن صفات او.

شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد آنکه افراد مولی یابد نه آدمی است این که می‌خورد و می خسبد چیز دیگرست.

شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه از طبقه‌ی ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی باقیدر فتی و بب فرغانی و نوری و سیروانی وحیری با طیلسان رفتندی ودقق با گلیم دیگری دردان و شد پس از ابوحفص برفته از دنیا. مات بعد سنة سبعین و مائتین و قیل قبل الثلثمأیة.

و ویرا کتابی است رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا برفقر که یحیی کرده وی آنرا جواب بازداده و فقر را برغنا فضل نهاده چنانکه هست.

شیخ الاسلام گفت: **از فضل درویشی ترا آن تمام است و کفایت** که مصطفی ﷺ درویشی بر توانگری گزید و حضرت حق ویرا آن اختیار کرد و بپسندید.

وشاه شجاع بزرگ بوده وخواجه یحیی عمار گفته شاه‌شاهی بود.

روزی ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع برسر وی بایستاد باقبا از وی چیزی پرسید، ابوحفص باز نگریست او را دید باقبا گفت: بخدائی که تو شاهی گفت: من شاهم در آن سؤال بجائی آورد که شاه است دانست که آن سؤال جز وی نتواند کرد، گفت باقبا شاه گفت: **وجد نافی القیاما طلبنا فی العبا.**

شیخ الاسلام گفت : شاه شجاع چهل‌سال نخفته بود برطمع وقتی درخواب شد حق تعالی‌را بخواب دید بیدارشد و این بیت بگفت :

رایتك‌فی‌المنام‌سروروعینی فاحببت التعیش والمناما

پس از آن پیوسته همی خفتی یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب .

للمجنون :

وانی‌لاستغشی ومالی غشیة لعل خیالا منك یلقی خیالنا

روزی شاه درمجلس نشسته بود درویشی برپای خاست ودومن نان خواست کسی نمیداد، شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدومن نان و باین درویش‌دهد فقیهی آنجا نشسته بود آنرا بشنید ، گفت : ایهاالشیخ استخفاف‌میکنی باشریعت؟! گفت هرگزخود را قیمت ننهادم کردارخودرا چه قیمت نهم !.

و هم وی گفته :**من غض بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأله فراسة .**

ابوعثمان حیری، قدس‌الله‌تعالی‌روحه

ازطبقه‌ی‌ثانیه‌است نام‌وی سعیدبن‌اسمعیل‌الحیری النیشابوری‌ست اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه‌ی وقت بود استاد نیشابوریانست با شاه شجاع از مرو بنیشابور آمده .

ابوحفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری! شاه بازگشت و وی پیش ابوحفص بایستاد ، ابوحفص برای وی مجلس نهاد ودر ماه ربیع‌الاول سنه ثمان و تسعین ومأتین برفته از دنیا وقبروی درنیشابوراست .

ویرا گفتند جوانمردان که‌اند ، گفت : ایشانکه خود را نبینند .

و هم وی گفته : **الشوق من شعائرالمحبة**، وویرا امام ومقتدای ربانی گفته‌اند و ربانی آن بود که شاگردان را بکهینه‌ی علم بپروراند تاقوی‌شوند علم مهین‌را، و وی چنان بود درسخن ضعیف است اما درمعاملت نیکوترست .

و هم وی گفته : **المتهاون بالامرمن قلة المعرفة بالامر .**

زکریا بن داویه رحمه الله تعالی

کنیت وی ابویحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب، از جملهٔ زهاد و متوکلان بوده و در لقمهٔ نیك باحتیاط بوده و از کسب خود خوردی.

ابوعثمان حیری رحمه‌الله گفته هر که چون ابویحیی زید او را اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود و وفات وی در سنه اربع و تسعین و مأتین بود در نیشابور.

زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله

از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة.

احمد حنبل رحمه‌الله گفته‌است: زکریا از جملهٔ ابدال است.

ابو سعید زاهد گفته است: زکریا را دیده و با وی صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود، و وفات وی در هرات بوده در رجب سنه خمس و خمسین و مأتین.

زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة. کهمس الهمدانی رحمه‌الله گفته که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم درمحراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستیم آمد.

ابو عثمان مغربی قدس الله سره

وی از طبقهٔ پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابوالحسین صایغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها درمکه مجاورت کرده بود و آنجا سیدالوقت یگانهٔ مشایخ بوده آنجا ویرا قضیه‌یی افتاد بنیشابور آمد و در نیشابور برفت در سنه ثلاث و سبعین و ثلاث مأتین، قبروی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی، هرسه پهلوی یکدیگر اند. صحبت داشته باابوعلی کاتب وحبیب مغربی وابوعمر و زجاج، و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بوده وفراست.

نیز وی گفته که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسبی و سگی

داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار می کردم و کاسه‌یی داشتم چوبین که در آن شیر می کردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت، چون بار دوم قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد همانا وی دیده بود که ماری سر در آن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و در این کار آمدم.

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کواشانی مرا گفت که ابوعثمان مغربی مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند ابوالحسین گفت که وی چون برفت من حاضر بودم در نیشابور کس کس را نمیدید از بسیاری گرد.

شیخ الاسلام گفت: که وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود، حرمت حرم را.

و ابوعثمان گفته: **لایجیء هذا الامر الا برائحة الدم.**

و هم وی گفت: **الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر.**

و هم وی گفته: هر که صحبت توانگران برصحبت درویشان گزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند.

و هم وی گفته: **العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابداً فی خیال دعواه.**

ابوطالب اخمیمی رحمه الله تعالی

از جمله مشایخ بود و از وی کرامات ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان سخن میگفت.

و هم ابوعثمان گوید که باابوطالب درسفر بودم در راه ازسباع خوف عظیم پدید آمد وسباع بسیار بودند من گفتم سبکتر میباید گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف واو بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد، گفت: هر کرا خوف حق بود از هیچ‌چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد از این با من صحبت نداری و برفت.

وی گفته است درمناجات الهی: اگر نه فرمان توبودی کرا زهره بودی که‌نام تو برزبان راندی .

طلحه‌بن محمد بن محمد الصباح‌النیلی رحمه‌الله

از کبار اصحاب ابوعثمان حیریست. مات سنة اثنین وثلثمأیة ابوعثمان مغربی ویرا گفت خواهی که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و نمی‌پذیرند گفت خواهم! گفت: تهمت برکردار خود نه تاقیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد .

شیخ‌الاسلام گفت که صحبت بالله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود وعذرخلق واین‌را چهارم نیست ، عذرخلق بین‌که همه‌آن‌میرودکه او میخواهد ایشان زیرقدر وحکم اومضطرند و عیب خود بین تا منت یاد آید .

شیخ الاسلام گفت که ابوعثمان نصیبی گفت‌که شبلی گفت‌که دست بسر ابو-یعقوب میدانی فرود آوردم در آن‌وقت‌که بمصرمیرفتم گفتم: جبرك‌الله هیچ‌موی‌نبود برتن اوکه نگفت آمین .

ابوالعباس بن مسروق قدس الله سره

ازطبقه‌ی ثانیه است نام وی احمدبن محمدبن مسروق‌است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا رفت در سنه تسع و تسعین ومأتین و گفته اندکه در صفرسنه ثمان و تسعین و مأتین والله تعالی اعلم .

جنید از وی حکایت کند از استادان ابوعلی رود باری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ‌قوم است و اجله‌ی ایشان .

شیخ الاسلام گفت : که ابوالعباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه‌نشسته و مادر و پدر بر من می گریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی واز بس‌که بپیران بودمی و سخنان که شنیده بودمی . **سئل عن‌التصوف فقال خلو**

الاسرار ممامنه بد و تعلقها بمالیس منه بد .

وهم وی گفته : من ترك التدبیر عاش فی راحة .

شیخ ابوالعباس موره‌زن بغدادی، رحمه‌الله شیخ‌الاسلام گفته: که وی گفته نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند.

لقد جلب الفراغ علیك شغلا واسباب البلاء من الفراغ

ابوعبدالله المغربی قدس سره ازطبقه‌ی ثانیه‌است نام‌وی محمد بن‌اسمعیل‌است. گویند که استاد ابراهیم‌خواص‌وابراهیم‌بن‌شعبان کرمانشاهی وابوبکر بیکندیست و شاگرد ابوالحسین‌علی رزین هرویست، وعمر ابوعبدالله‌صدو بیست‌ودوسال‌بودوعمر استادوی‌ابوالحسین‌صدو بیست‌سال بودوابوالحسین شاگرد عبدالواحد زید بصریست و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است‌رحمهم الله تعالی وقبر ابوعبدالله برسرکوه طور سیناست پهلوی استادوی ابوالحسین علی بن رزین ، در زیر درخت خرنوب .

گویند که در سنه تسع و سبعین و مأتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه تسع و تسعین و مأتین برفته از دنیا .

شیخ الاسلام گفته : که وی هرگز تاریکی ندیده‌بود آنجاکه خلق راتاریکی بودی ویرا روشنی بودی .

وی گفته : بآن خدای‌که ابوعبدالله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت راازمن بازستاند مرا دوستراز آن باشدکه‌اکنون مراگوید دربهشت شو، این آنست که علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد، من‌درمسجد شوم‌که بهشت نصیب اوست نزدیك من .

وقتی ابوعبدالله مغربی بر سرکوه سینا سخن می‌گفت سخن بجائی رسید که گفت‌بنده باو چندان نزدیکی جوید که فروماند خود را، سنك از کوه بجنبید و پاره پاره می‌شد و بهامون می‌آمد .

وَوی گفته: **افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات.**

وهم وی گفته: **ما فطنت الاهذه الطائفة واحترقت بمافطنت.**

ولابی عبدالله المغربی قدس سره **یامن یعد الوصال ذنباکیف اعتذاری من الذنوب ان کان ذنبی لدیك جی فاننی منه لااتوب.**

وهم وی گفته: **ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك** هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم اگر ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند وچون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزدواندیشه آن بر دلت نیاورد پس هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود.

ابوعبدالله النباجی قدس الله تعالی سره نام وی سعیدبن یزیدست و از قدماء مشایخ است از اقران ذوالنون مصری وازاستادان احمدبن ابی‌الحواری.

نباجی گفت: **الادب حلیة الاحرار.**

وهم وی گفته: **لکل شیء خادم و خادم الدین الادب.**

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله نباجی گوید که چشم برو دار که هیچ نشان روشن تر از او نیست.

هم ابو عبدالله گوید که موسی علیه السلام گفت آلهی من تراکجا یابم؟ گفت‌چون قصد درست کنی مرا یابی، وکتانی گوید که چون قصد درست کردی ویرا بیافتی، و حلاج گوید **لاتعرج** آن یك گامست.

شیخ‌الاسلام گفت: آن یك گام توئی چون ازخود گذشتی باو رسیدی.

ابوعبدالله الانطاکی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بوده و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت، عمر دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع و تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری سقطی و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل رسیده‌بود.

شیخ الاسلام گفت: که وی گفته که از هیچکس واز هیچ چیزم حسد نیامد

مگر از معرفت عارفانه معرفت تصدیقی .

ابوعلی دقاق گوید : **معرفة رسمية كقطرة وسمية لاعليلا تشفي ولاغليلا تسقي** معرفت رسمی چون باران است تابستانی نه بیمار راشفا دهدو نه تشنه راسیراب گرداند.

وهم انطاکی گفته: **انفع الفقر ماكنت به متجملا و به راضياً** نافع‌ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب باخود بود پس سبب محل حجاب آمد و ترك اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب وسخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر برغنا والله اعلم

ممشاد الدینوری قدس الله سره

از طبقه‌ی ثالثه است و از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان ، یگانه در علم با کرامات ظاهر واحوال نیکو بایحیی جلا و مه از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و ریم و نوری و غیر ایشان بوده گفته‌اند در سنه تسع و تسعین و مأتین برفته از دنیا .

وی گفته که الله تعالی عارف را آئینه داده است در سر که هر گاه در آن نگرد الله را بیند .

شیخ الاسلام گفت که ویرا دردل مؤمن جائیست که جزوی نرسد چون بتفرقه در ماند بآن باز گردد بیاساید .

حصری گوید که دوش می اندیشیدم که گاه گاه مراچنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستم که او جای دارد دردل دوستان خود که آنرا جزوی نگیرد و جزوی آنجا نگذرد پاره‌پاره شدمی .

ما بالي بعيون وظنون اتقيها لي في سري مرآة اري وجهك فيها

وهم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت و با هرچه‌دروست بر من عرضه میکنند گوشه‌ی چشم بعاریت بآن نداده‌ام .

شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرکست باو،

والله تعالی پیغمبر را می گوید: **مازاغ البصر وماطغی قل الله ثم ذرهم .**

و هم ممشاد گفته: هرگز بسر هیچ پیر نشده‌ام و سؤال نبرده‌ام تا دل صافی باو شده‌ام تا او خودچه گوید .

وهم‌وی گفته: همه معرفت صدق افتقارست بالله تعالی .

وهم‌وی گفته: **طریق الحق بعیدوالمسیر مع الحق شدید .**

شیخ‌الاسلام گفت: راه بحق دوراست مگر او دست گیرد و صحبت وصبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود .

و هم ممشاد گفته: هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کینه عقوبت وی آنست که هرگز ویرا آن ندهندکه او داشته، ذوالنون گفته هر که بر نعردی زراقی که بزرق کند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابدیعنی براصل آن انکار کند ترا از زرق‌وی چه زیان زرق وی بروی است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی .

شیخ الاسلام گفت که ابوعامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشادنشسته بوده جوانمردی از در خانه درآمد بمیزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه بری و بزاز در میانه شیخ بهانه می‌جست اجازت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود؟ شیخ گفت او ازاین جوانمردان بود دنیا بدست وی درآمد آن ازدست وی بشدا کنون می آید و چیزی نفقت میکند میخواهد که سرمایه‌ی خودبازیابد، تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد .

قال الشیخ ابو عبدالله الطاقی رحمه‌الله :

سمعت محمدبن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب و السماء تدنو من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل ممشاداً .

روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت : **لااله الاالله،** سگ برجای بمرد .

و قال ممشاد : -

ادب المريد في التزام حرمات المشايخ و خدمة الاخوان والخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع على نفسه .

الحسن بن علي المسوحي قدس الله سره

کنیت او ابوعلی است گویند که از استادان جنید وابوحمزه است اما ازاقران ایشان است. **كان من كبار اصحاب سري السقطي .**

جنید گوید: حسن مسوحی را چیزی گفتم درانس، گفت : **ويحك لومات من تحت السماء ما استوحشت** اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نیاید و وحشت نگیرد .

شیخ الاسلام گفت: محمد نفیسه گفت که محمد عبدالله گازروی را جای تنها نشانده بود هفته‌یی ویرا فراموش کرده بود و ویرا عذر میخواست که من ترا فراموش کردم ، گفت : رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائی ازدوستان خود برداشته .

شعر

لسمنون المحب :

عليك يا نفس بالتخلي فالعيش في الانس و التسلي

احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله

کنیت او نیز ابوعلی است وهومن اجلة مشائخ بغداد، باسری سقطی صحبت داشته و ازوی روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته‌اند که وی حج می کرد با یك پیرهن وردائی ونعلی بی آنکه رکوه یاکوزه‌یی بردارد وجز آنکی سیبی شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی .

وی گفته : **من فتح له شيء من غير مسألة فرده وهومحتاج اليه احوجه الله الى ان ياخذ معه بمسألة .**

رویم بن احمد بن یزید بن رویم ، قدس الله سره

ازطبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابومحمد است و گفته اند که ابوبکر است و ابوالحسن و ابوشیبان نیز گفته‌اند نبیره‌ی رویم مهین است که قراءت از نافع روایت کند، از بغداداست از اجله‌ی مشایخ آن ، فقیه بوده و عالم برمذهب داود اصفهانی .

شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شنا کرد جنید می‌نمود ازیاران ویسته‌مه از وی و من مولی از رویم دوستردارم که صد از جنید .

و ابوعبدالله خفیف گوید که هرگز دیده‌ی من کسی را ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم . **سئل رویم عن التصوف فقال هوالذی لا یملك شیئاً و لا یملکه و قال ایضاً التصوف ترك التفاضل بین الشیئین .**

خود را در آخر عمر میان دنیا داران پنهان کرد وبآن شغل محجوب نگشتی.

جنید گفته : ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ .

شیخ الاسلام گفته : رویم بزرگست به تلبیس خود را بتوانگری و مهتری فرا نمودی وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام، ابوعمروزجاج یکچند خدمت جنید می‌کرد ویرا گفته بود زنهار نزدیك رویم‌نروی چون زجاج راعزم‌رفتن خاست با خود گفت ازبغدادا گر بروم ورویم‌را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان ازجنیدبوی شد ویرا دیددرچهار بالش و احتشام چون خلوت‌شددخترکی از آن وی بنزدیك آمد رویم ابوعمرو را گفت اصحاب تو میگویند چرا این شغل نه بگذاری ودرمیان ما آئی گفت چگونه آیم چرا این شغل‌کودکان نسازند تابیایم ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم .

شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت ویاران او را چون ابوعمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی نزدیك رویم رفت، گفت مین بگوی چون دیدی وی را گفت سخت بزرگوار گفت الحمدالله از بیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که در آن سیرت وتلبیس ویرا بینی فرا چشم تو نیاید مایه‌ی خود بباد دهی الحمدالله نیکودیده‌یی مردی بزرگ است .

در فتوحات مذکور است که رویم گفته : **من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع‌الله نورالایمان من قبله .**

وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می‌آریم که پایتابه درسربندم و ببازار برآیم وباك ندارم . ابوعبدالله خفیف بوی شدی چون

باز میگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر **هو بذل الروح فلاتشغل بترهات الصوفیه** ! گفت این کار جان فدا کردن است ز نهار به ترهات صوفیان مشغول نشوی .

شیخ الاسلام گفت: بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آنست که باالله تعالی بهرجان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز برخود باقی کنی نه که بهیچ رنج که ازو بتورسد شکایت در گیری .

کسی بنزدیك وی در آمد و ویرا گفت : **کیف حالك** ؟ وی گفت : **کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی** ، چگونه باشد حال آنکس که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که درجواب بتحقیق حال سائل اشاره کرده است و نیز روا بود که در آن وقت او را باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و اتصاف صفت خود بداده .

وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد .

ولو قلت مت مت سمعاً و طاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا .

و قال الرضاء استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة .

شیخ الاسلام پس از خراز ، رویم را مه نهادی و پس جنید و نوری را

رویم گفت : بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی درخاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد .

وهم وی گفته: اخلاص آنست که رؤیت تو ازعمل تو مرتفع شود یعنی عمل را ازخود نبینی وندانی .

وهم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست .

و هم وی گفته : **اذا وهب الله لك مقالا و فعالا فاخذ منك المقال و یترك علیك الفعال فلاتبال فانها نعمة و ان اخذ منك الفعال و ترك علیك المقال فسخ فـانها مصیبة و ان اخذ منك المقال و الفعال فاعلم انها نقمة .**

و هم وی گفته: فقیر را حرمتی است و آن ستر و اخفاء وغیرت بر اوست،هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نی .

و هم وی گفته : **من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضیق علی نفسك من حکم الورع .**

و هم وی گفته : **ادب المسافران لایجاوز همه قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله .**

یوسف بن الحسین الرازی،قدس الله سره از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بوده و در وقت خویش امام بوده مراین طائفه را امـا بشکوه تلبیسی ، طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدی و قبول ایشان بخویشتن ویران کردی و خود را از چشمها بیفکندی . شاگرد ذوالنون مصری است و با ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ رازی وغیرایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده درسفر ویرا مکاتبات است با جنید سخت نیکو، درسنه ثلاث واربع و ثلثمائة برفته از دنیا .

در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم برخود کردم از بد مرا بیکی ببخش از ایشان پس برفت .

ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست؟ گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم .

شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم که میان خود و او واسطه در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست .

شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را نیز دارید که آنچه شما

را می باید هم از شما آدمیان اینان ترجمه و وسیله هم ایناننند .

یوسف بن الحسین گفت نزدیك ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی؟ گفتم از ری گفت زمین بر تو تنك شده بود که بمصر آمدی؟ گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم، گفت دور باش از آن که دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت : یا بنی صحح حالك مع الله و لا یشغلك عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق منك فانهم لن یغنی عنك من الله شیئاً و اذا صححت حالك مع الله ارشدك الطریق الیه و اقتد بسنة النبی (ص) و ظاهر العلم و ایاك ان تدعی فیما لیس لك فما اهلك عامة المریدین الا الدعاوی .

روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت : ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها فانظر ما فیه مخالفة نفسك من صیام اوفطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنه فما الفت النفس شیئاً الا و فیه بلاء و خطر .

و نیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا: فقال لاتسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحققه من احوالك سرا او علناً .

و یوسف بن الحسین گفته : الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع و الشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر .

یوسف بن الحسین گفته : چون از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیت کن: گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار وتا توانی دل خودرا جز برای الله خالی مدار وفرمان الله را گرامی دارتا او ترا گرامی دارد .

عبدالله بن حاضر قدس الله روحه

شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون و مه از ذوالنون .

یوسف بن الحسین می گوید کهازمصرمی آمدم ازپیش ذوالنون

روی بری نهادم چون ببغداد رسیدم خیال من عبدالله حاضر آنجا بود میخواست بحج رود نزدیك وی شدم. گفت از کجا می آیی؟ گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی، گفت: نه پذیری، گفتم شاید که پذیرم، گفت دانم که نپذیری، گفتم بود که پذیرم؛ گفت چون شب در آید برو و کتب خویش و هرچه از ذوالنون نوشته‌یی در دجله انداز؛ گفتم بیندیشم، آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد، و دیگر روز ویرا گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید، گفت گفتم ترا که نپذیری؛ گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نه پذیری گفتم پذیرم گفت چون بری شوی مگوی که من ذوالنون را دیده‌ام، واز آن بزاری مساز؛ یوسف گفت بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر آمد از گفت پیشینه دیگر روز ویرا گفتم این بر من صعب‌تر می آید گفت گفتم نپذیری؛ آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که بدو میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود.

شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هرجا که شوی گذر تو بر من بود.

ابو عبدالله نباجی یوسف بن الحسین را گفت: جهان از صدقان وراستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ مردان این راه نیابی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلائق نشوی و از خلایق بند کی الله تعالی نگردی مگر بعد از مهجرت ومفارقت علائق. یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبدالله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آن را قبول کردم.

ثابت الخباز رحمه‌الله از قدمای مشایخ است با جنید و با رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی.

ابو ثابت الرازی رحمه‌الله از مشاهیر علماء وقراء وفقرا بوده، وی گفته وقتی درمسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت ومرا گفت شرم نداری که مخنثی

را قرآن تعلیم کنی! با خود گفتم سبحان الله کودك خرد بهشتی را چنین گوید بسی بر نیامد که آن کودك را با مخنثان دیدم بخدمت ولی رفتم و ارادت گفتم .

سمنون بن حمزة المحب الکذاب، قدس الله سره از طبقه‌ی ثانیه است امام المحبة ،کنیت او ابوالحسن است و گفته‌اند ابوالقاسم، خودرا کذاب لقب کرده بودتا نگفتندی باز ننگریستی، یگانه بود در علم محبت همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمدبن علی القصاب و ابواحمد القلانسی صحبت داشته بود و از اقران جنید و نوریست ، پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته‌اند پس از وی.

گفته : محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد .

و هم وی گفته : **اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه. و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه.**

روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند چوبی بر ران خودمیزد و ران وی پاره شده بود و خون می رفت و ویرا آگاهی نی و این ابیات میخواند .

شعر

کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی تقلبه
رب فاردده علی فقد ضاق صدری فی تطلبه
و اغث مادام لی رمق یا غیاث المستغیث به

گویند روزی سمنون این دو بیت برخواند .

شعر

ترید منی اختیار سری و قد علمت المراد منی
و لیس لی فی سواك حظ فکیف ماشئت فاختبرنی

در حبس باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می‌نمود آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا وتضرع می کند و از خدای تعالی شفا می‌خواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود از آن تأدب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه سترحال، گرد مکتبها می گشت وبا کودکان می گفت : **ادعوا**

لکم الکذاب . شخصی ویرا دید سردرکشیده بعد از ساعتی سر برآورد وزفیری کرد و این بیت بخواند .

ترکت الفؤاد علیلا یعاد　　وشردت نومی فمالی رقاد

ابو احمد قلانسی گفته: ورد سمنون درهرشبانه روزی پانصدرکعت نمازبود .

و هم وی گفته : مردی در بغداد چهل هزار درم برفقرا نفقه کرد سمنون گفت یا اباا حمد ما را استطاعت ایـن نفقه نیست بـرخیز تا بگوشه‌یی باز رویم و بهردرمی یك رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم وچهل هزاررکعت نماز گذاردیم .

غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود وهمواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم برسمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیك جنید گرفت و گفت سمنون را بگو تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد ویرا زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند برسمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بردست گرفت وخلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را آوردند خواست که بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تأخیر کردند، شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملك تو درزوال حیوة اوست دیگرروز اورا بخواند وعذرخواست .

وانشد ابو فوارس لسمنون المحب .

وکان فؤادی خالیاً قبل حبکم　　وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح
فلما دعا قلبی هواك اجابه　　فلست اراه عن فنائك یبرح
رمیت ببین منك ان کنت کاذباً　　وان کنت فی الدنیا بغیرك افرح
وان کان شیء فی البلاد باسرها　　اذا غبت عن عینی بعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لاتصل　　فلست اری قلبی لغیرك یصلح

زهرون المغربی قدس الله تعالی سره

از اهل طرابلس است ازاقران مظفر کرمانشاهی درصحبت یکـدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه بمکه بـرفته اند

رحمهم الله تعالی .

ابوعبدالله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون .

شیخ الاسلام گفته که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند .

وسنا برق نفی عنی الکری لم یزل یلمع بی من ذی طوی

منزل سلمی به نازلة طیب الساحة معمورا الفنا

وی بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم .

عروة بن الوثابه رحمه الله تعالی

کنیت او ابوالاصبغ است .

شیخ الاسلام گفته که در کتب احمد ابی الحواری دیده‌ام که وی شیخ بوده بمکه و شام از دنیا برفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت : **حاسبوا فدققوا ثم منوا فاعتقوا** . شمار بر من گرفتند جزو جزو پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند .

میمون المغربی قدس الله تعالی سره

هو من اهل المغرب و کان من السیاحین و هو من قدماء المشائخ و کان یرافق اباموسی الدیبلی فی الاسفار و کان صاحب کرامات و ایات .

وی سیاه بوده، چون در سماع در آمدی سفید شدی ، وی را گفتند که حال تو در سماع میگردد ، گفت : اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد .

وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئاً ادخل یده فیه و اخرجه منه.

سعدون مجنون رحمه الله

عطاء بن سلیمان گوید : وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان نشسته دست بر زانوی خود چیزی میگفت پیش وی رفتم

و سلام کردم، گفت: **و علیك السلام عطا من کشف عنك الغطا** پس گفت این چه انبوهی است **و نفخ فی الصور ام بعث من فی القبور**؟ گفتم نه باستسقا آمده اند که تنگی افتاده، گفت: تو با ایشان آمده یی؟ گفتم آری، گفت: **بقلب سماوی ام بقلب خاوی**؟ پس گفت: خواهی که من آب بخواهم، گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دو شینه ی من برتوا بران در ایستد، گفت: ای عطا تا نه زنند مرو که تا نه زنند نباید شد.

عطاء بن سلیمان رحمه الله

از زهاد بصره است، بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائی؟ گفت: میخواهم بسیه آیم اما میترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گامی بر گرفتی.

علی بن سهل بن الاظهر الاصفهانی رحمه الله

از طبقه ی ثانیه است کنیت او ابوالحسین است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنا است از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته **و کان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل و الشرب عشرین یوما یبیت فیها قائما هائما بعد ان کان نشوه نشو ابناء النعمة والمترفین.**

وی گفته: **که ما احتملت قط الابوای و شاهدین.**

وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد بنزدیك علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی بن سهل وام ویرا معلوم کرد که چندست نقد کرده بمکه فرستاد او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد وی میرفت ولی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید وام را بازداده یافت بر آسود.

شیخ الاسلام گفت: دانی علی سهل چرا چنان کرد؟ از بیم عذر خواستن و بازشکر گذاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد.

علی بن سهل گوید: روا نیست پیش ما این طائفه را درویش خوانند که ایشان

توانگرترین خلق اند .

شیخ‌الاسلام گفت : حق سبحانه و تعالی که جامه‌های نیکو بدنیا داران داد و فرجامه بدرویشان داد ، و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان .

وهم علی گفته : **اعاذ نا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار .**

و هم وی گفته : **التصوف التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه .**

و پرسیدند ازوی ازحقیقت توحید گفت : **قریب من الظنون بعید من ـ الحقایق و انشد لبعضهم فقلت لاصحابی هی الشمس ضوء ها قریب و لکن فی تناولها بعد .**

شیخ الاسلام گفت که علی را گفتند روز قالوابلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دی بود و بعضی این سخن را بابوجعفر محمدبن فخاده که وی نیز از شاگردان محمدبن یوسف البناست نسبت کرده‌اند چنانکه در کتاب سیرالسلف مسطور است ومیتواند بود که این سخن ازین هردوبزرگ واقع‌شده‌باشد ومیتواند بود که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد .

شیخ‌الاسلام گفته : درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن روز ازل هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است .

وکان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هودعاء واجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوماً قاعداً فی جماعة فقال لبیك ووقع میتاً .

محمدبن یوسف بن معدان‌البناء، قدس‌الله تعالی سره

کنیت او ابو عبدالله است گفته‌اند که وی از سیصد شیخ حدیث کتابت کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت سفر مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد .

و گفته اند که وی در روز بعمل بنائی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه‌ی خود صرف کردی و باقی را بفقرا تصدق نمودی و با وجود کسب و

عمل هر روز یك ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار میگفتی خداوندا یا مرا آشنائی و شناسائی ومعرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا برسرمن فرود آید که بی آشنائی وشناسائی تو زندگانی نمیخواهم .

و وی گفته چون بمکه درآمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیك بایشان بنشستم قاری خواند که **بسم‌الله الرحمن الرحیم** ، بردل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یك آیت نخوانده ؟ من گفتم **باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی بسم‌الله سماع**، پیران همه برخواستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند .

و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا می کردم که یارب دل مرابخود آشنائی و شناسائی ده یاجان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست؛ در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم درآمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت : **یا ابن یوسف اختر من الامرین واحداً ایهما احب الیك العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة مع القلة و الفقر؟** من گفتم **المعرفة مع القلة و الفقر** پس از چاه زمزم آواز آمد که **قد اعطیت قداعطیت .**

و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قائل بود و در رسالتی که بشیخ علی بن سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است که **سل شیخك ابا عبدالله ما الغالب علیك** پس علی بن سهل از وی سؤال کرد گفت بنویس بوی که **و الله غالب علی امره .**

محمد بن فاذه رحمه الله تعالی

کنیت او ابوجعفر است ازشاگردان محمد بن یوسف بناست، **کان مجتهداً قویاً فی العبادة سخیا فی البذل و العطیة .**

هرروز سه ختم قرآن ورد داشت و یرا از پدرمیراث بسیار

رسید سالها برمحمد بن یوسف وعیال او نفقه‌کرد چنانکه‌او ندانست، دوستی داشت ویرا فرموده بود که مایحتاج ویرا میخرید و بمنزل میبرد ویرا گفته بود هیچکس را از آن آگاه نکند چون چند سال برین بگذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوی چه‌کس است اینکه کفایت مؤنت عیال من میکند؟ گفت محمد بن فاذه گفت : **جزاه الله عنی بافضل الجزاء .**

عزیزی درمیان زمستان برمحمدبن فاذه درآمد اورا دید بایك پیرهن نشسته گفت یا ابوجعفر سرما نمی‌یابی؟ گفت دست خود بیار و بگوی **لااله‌الاالله** دست خود را بزیر پیرهن درآوردم و گفتم **لااله‌الاالله** دیدم که از گرمی عرق میکرد .

سهل بن علی المروزی رحمه‌الله تعالی

وی بود که در سرای عبدالله مبارك شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بربام کرده‌یی چرا از بام فرو نخوانی ابن مبارك گفت چنین کنم، چون بیرون شد گفت بکوشید ویرا دریابید که هم اکنون میرود از دنیا آنکه او را بربام من دیدحوزانند که پذیره‌ی وی فرستاده‌اند از بهشت‌که بربام من هیچکس نبود و وی دروغ نگوید چون ازسرا بیرون رفت حالی جان بداد .

سهل‌بن‌علی مروزی را پرسیدند که ازنواختهای‌الله تعالی که بنده رابآن‌بنوازد کدام مه است ؟ گفت فراغت دل .

مصطفی گفت ﷺ : **نعمتان‌مغبون فیهما کثیر من الناس الصحةوالفراغة.**

و هم سهل بن علی گوید : **الفراغ بلاء من البلایا .**

شیخ الاسلام گفت‌که کسی راکه تقوی برو غالب نباشد ویرا شغل به ازفراغت باشد تا از فراغت ویرا بلائی نخیزد اماآنکه متقی بود وصاحب ورع و خداوند دل، ویرا فراغت ملکی بود بی‌بها وفراغت دل خانه‌ی صحبت حق است سبحانه و تعالی و درویشی دکان این کار .

ابن جریج گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بر زیادت روی نیست .

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج، رحمه‌الله

شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حسین منصور، و او شاگرد محمدبن یوسف بنا بوده باصفهان.

علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیك محمد بن یوسف بنا می‌بودم باصفهان و باوی می‌نشستم واو درعلم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می‌نوشتم، وقتی از نزدیك او بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که وصف نتوان کرد، گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیك شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی خبری باز می گفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی در خواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم، روزی بر کنار آب طهارت می کردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تبه شد رنجی بمن رسید عجب صعب زیرا بروزگار دراز آنهارا جمع کرده بودم، آن شب سهل تستری را بخواب دیدم، مرا گفت ای مبارك رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد؟ گفتم آری ای استاد: گفت چرا حق دوستی آن سخنان وحق الله از خود طلب نه کنی وحق دوستان وی؟ گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست، دراین سخن بودم که مصطفی را ﷺ دیدم که می آمد باجماعتی از یاران واز اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شدی پیش مصطفی ﷺ دویدم، درروی من بخندید گفت چرا نگوئی این صدیق را (یعنی سهل تستری را) که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است بآن می مانست که مصطفی ﷺ آمده بود که با سهل از آن سخن گوید، سهل گفت استغفر الله یا رسول الله: مصطفی ﷺ بخندید و از شادی بیدار شدم.

شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار این کار است، نزدیك است که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز بمجاز نرود غلام الخلیل در آخر عمر مخذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه همت در وی بسته است و نیك نکرده است که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی انجام میگرفت خدایش شفادهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و

هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود .

علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره

از حیره نیشابور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود . گویند که پنجاه و پنج حج کرده بود، همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست ؟ گفت **لیشهدوا منافع لهم** این منافع منست از حج من باو .

و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در بیابان باحوال ابوحمزه بغدادی گذشت .

شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت .

علی بن موفق البغدادی، رحمه الله

از قدماء مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده ذوالنون را دیده بود . شیخ الاسلام گفته که ویرا هفتاد وچهار حج آرند، وقتی حج کرده بود باخود می گفت بتأسف که میشوم ومی آیم نه دل و نه وقت من خود در چهام آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت ای پسر موفق تو بخانه‌ی خویش خوانی کسی را که نخواهی؟ اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی .

وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ میپرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت پرستم هرگزم در آنجا جای مده وفرود میار اگر بمهر میپرستم یك دیدار بنمای و پس از آن هر چه میخواهی بکن .

ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی روحه

وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است .

گویند که اصل وی ازمرو است از اقران جنید و رویم بوده .

وفی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة تسعین ومأتین ومات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل .

ابو احمد قلانسی گفته : روزی در میان قوم بودم گفتم که ازار من ، در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی آن من .

شیخ الاسلام گفت : نه ادب است در میان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من،از آداب ایشان است که خود رادرمیان‌یاران‌مالک‌چیزی‌نبینندمگربضرورت‌ظاهر .

شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید نعلین من یا ازار من باید که‌دروی ننگری یعنی ایشان را ملک نباشد .

چون احمد قلانسی بیمار شد ومحتضر، گفت خداوندا اگرمرا بنزدیک‌تو هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی؛ ضرورتی واقع شدکه ویرا در محفه بیرون آوردند تا بجای دیگر برند در راه بمرد .

ابو الغریب الاصفهانی قدس‌الله تعالی سره از محققان بود و صاحب آیات و کرامات ، در عشق بعین جمع رسیده بود ، او را حلولی خواندند ، شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی .

وقتی در شیراز از زندگانی‌خود نومید گشت یاران خود را پیش خودخواند و گفت‌از بهر خدای‌مرا بشما یک‌حاجتست‌روا خواهید کرد؟ گفتند آری بگوی گفت چون مرااینجامرگ آید مرا در گورستان گبران دفن‌کنید؛ یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری هست‌مرا بطرسوس مرگ ده، اکنون اینجا میمیرم دانستم‌که مرا بنزدیک‌وی هیچ قدری نیست، عنقریب‌در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت ازدنیا .

یکی از این طائفه گوید که بر ابوالغریب در آمدم در طرسوس وهردوران وی آماس کرده بود و از سرون وی تا زانو بشکافته بود وریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی از وی پرسید که چونی ؟ گفت چنین که می‌بینی ام هنوز نگفته‌ام که **مسنی الضر** .

ابو عبدالله القلانسی قدس الله تعالی‌سره وی از کرام قوم و بزرگان این طائفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و

نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری کن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص یابم هرگز گوشت فیل بچه نخورم، گفتند این چه نذراست که می کنی هرگز کسی گوشت فیل بچه خورده است؟ گفتم همچنین درخاطر من افتاد وخدای تعالی بر زبان من گذرانید، ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم، در آن محل که نشسته بودیم ناگاه فیل بچه یی پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرضه کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند و در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای بچه‌ی خود رسید آنرا بوی کردن گرفت بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی آن می یافت ویرا در زیر دست و پا می مالید و می کشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری واز من هیچ نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم میخواهد که سوار شوم، سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم، بشتاب تمام رفتن گرفت تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت وسیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم باز گشت بشتاب تر از پیشتر، چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه‌ی خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسیدند قصه را باز گفتم مرا گفتند میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند روزه راه است؟ گفتم نه! گفتند هشت روزه راه است که ترا بیک شب آورده.

ابو عبدالله جلا قدس الله روحه

از طبقه‌ی ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته‌اند که محمدبن یحیی است و احمد درست تر است. بغدادی الاصل است اما برمله دمشق بوده از اجلّه مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری است و از آن پدر خود یحیی

الجلا و ابوعبید بسری بوده،در صحبت و سفر استاد وقتی بوده، عالم بوده و صاحب ورع.

وقتی ابوالخیر مینائی ابوعبدالله جلا را دید که درهوا می‌رفت درمیغ ابوالخیر آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی.

شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر شناخت شخص را می گفت و ابو عبدالله شناخت مقدم و شرف را.

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی بجلالت خود گفته که من مردی و نیم مردی دیده‌ام، آن مرد تمام ابوامیه الماحوزی و آن نیم مرد ابوعبدالله الجلاء است.

واسطی را گفتند چون آنرا مرد تمام گفتی و آنرا نیم مرد؟ گفت ابوامیه ماحوزی از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد **وکان یاکل ممالیس للمخلوقین فیه صنع** و ابن جلا از مال مردی میخورد که او را علی بن عبدالله الفضان گفتند. ابوبکر واسطی کسی را نپسندیدی نه از خواری خلق بنزدیک او بلکه از عزیزی توحید درعلم او.

ابوعبدالله جلا را پرسیدند از محبت گفت: **مالی و للمحبة و انا ارید ان اتعلم التوبة.** ویرا پرسیدند که **متی یستحق للفقیر اسم الفقیر**؟ گفت: **اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا.**

شیخ الاسلام گفت: سی صدتن با ابوتراب نخشبی در بادیه شدند بار کوه‌ها، دوتن با او بماندند ابوعبدالله جلا و ابوعبید بسری.

ابوعبدالله خاقانی الصوفی، رحمه الله وی از کبار صوفیه بغداد است. جعفر حذاء گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدرمن در بازار بغداد دکانی داشت من بردر دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقراء بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد بر خواستم و بروی سلام کردم و بامن یک دینار بود بوی دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد باخود گفتم این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته‌اند آن دینار را بیکی

از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورده باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار بمن داد من تا این زمان از خدا تعالی در میخواستم که ویرا از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید. ابن قصاب گوید که من پیش وی بنشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد و وی شیخ خاقانی صوفی بود.

توفی سنه تسع و سبعین و مأتین.

ابو عبدالله البسری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته.

قال ابن الجلا رحمه الله لقیت ستمأیة شیخ ما رایت منهم مثل اربعة، ذوالنون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبدالله البسری و ابوالعباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم.

یکی از اصحاب ابوعبید بسری گفته که وی بکاری مشغول بود و تا وقت حج سه روز مانده بود وچند کس ازاین طائفه آمدند که یا اباعبید بحج میروی؟ گفت نی! پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو زبان خود را خواست، قادرتر است از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طیّ ارض. میگویند که چون رمضان شدی ابوعبید بخانه درآمد و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی برآوردندی و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویهٔ خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و آشامیده و نه خواب کرده سی شبانه روز بر یك طهارت نماز کرده.

گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسب کرهٔ سوار، دراثنای آن غزا اسب کره بیفتاد و بمرد ابوعبید گفت خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه به بسری برسم! اسب کره اززمین برخواست وزنده شد چون از غزا فارغ شد به بسری رسید پسر خود

را گفت زین اسب کره را بردار؛ پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عدیت است ، چون زین از وی برگرفت کره بیفتاد و بمرد .

و وی گفته که **النعم طرد فمن رضی بالنعم فقدرضی بالطرد والبلاء قربة فمن ساءه البلاء فقداحب ترك القربة والتقرب الی الله تعالی .**

و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائی نشسته بود و سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلوده، چون برابر ابوعبید و اصحاب وی رسید گفت **اللهم اعتقنی وارحمنی منه** پس روی با بوعبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعائی کن ابوعبید گفت: **اللهم اعتقه عن النار ومن الرق فی الحال** مرکوب آن سوار سوار را بینداخت پس التفات بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خالصة لوجه الله ، غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت : ای خواجه مرا تو آزاد نکردی بلکه این جماعت آزاد کردند ، و اشارت بابو عبید و اصحاب وی کرد ، و با ایشان می بود تا از دنیا برفت .

روزی پسر وی بوی آمد و گفت سبوئی چند روغن داشتم که سرمایهٔ من بود، بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد، گفت ای فرزند سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر تست و آنکه پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی .

ابو عبدالله السجزی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است واز جوانمردان ایشان ، با ابوحفص صحبت داشته و بادیه بریده بود هم برتوکل .

وی گفته : **علامة الاولیاء ثلاثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة وانصاف عن قوة .**

و هم وی گفته: هر واعظی که توانگر ازمجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر ،وی نه واعظ است .

هم وی گفته: سودمندترین چیزی مریدان را، صحبت صالحان است و اقتداء بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی وقیام بخدمت

یاران و فقیران .

ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی ؟ گفت: از نفاق باشد که لباس فتیان وجوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم، پس گفتند ویرا که فتوت چیست ؟ گفت : خلق را معذور داشتن در آنچه برایشان میرود تقصیر خود دیدن و شفقت برهمه‌ی خلائق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند .

شخصی ویرا گفت : یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می‌بینی ؟ گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر .

یکی از این طائفه می گوید که با ابوعبدالله سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم وهیچ نخوردیم پاره‌ی کدوی تر دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخوریم شیخ بجانب من نگریست دانستم از آن کراهت دارد بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدیهی رسیدیم گفتم شاید طعام بخرد بر گذشت نخرید، بعد از آن گفت شاید که گوئی پیاده می‌رویم و گرسنه و چیزی نخرید، اینك برسر راه‌دیهی است نزدیك آنجا مردی است صاحب عیال چون بآن دیه در آیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینارا بروی دهیم تا برما وعیال خود نفقه کند، چون بآن‌دیه رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت بکجا روی؟ گفتم با تو همراهی می کنم گفت من باتو همراهی نمی کنم زیرا خیانت می کنی در باره کدوئی تر ومصاحبت می کنی بآن ، در نیامد که با او مصاحب باشم .

ابوعبدالله الحصری قدس سره

از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است.

یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخاً کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصوفی عند فراقی ایاهم فقالوا ایاك و معاشرة الاحداث .

جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی

از علمای مشایخ این قوم است .

ذکره ابو عبدالله الحصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده.

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره

از طبقه‌ی خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان متأخرین مشایخ نیشابور است روزی‌مند بوده از دیدار مشایخ رمرزوق از صحبت ایشان، در نیشابور با عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوز جان با علی جوز جانی و در ری باابو یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابوعمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر دقّاق و ابوعلی رود باری، مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقة بود در حدیث. درسنه تسع و خمسین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وقتی علی بندار با شیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند و شیخ ابوعبدالله خفیف وی را گفت پیش روای ابوالحسن وی گفت بچه سبب پیش روم ابوعبدالله خفیف گفت تو جنید را دیده‌یی و من ندیده‌ام.

شیخ الاسلام گفت: مهینه نسبت این طائفه دیدار پیران است و صحبت ایشان.

علی بندار گفته: **دار است علی البلوی بلا بلوی محال.**

و هم وی گفته: **یطلب الحق بالهوینا وانما وجود الحق بطرح الدارین.**

و هم وی گفته: دور باش از مخالفت خلق، هر که خدای تعالی ببندگی وی راضی است ببرادری وی راضی باش.

وهم وی گفته: دور باش از مشغولی بخلق که امروز درمشغولی خلق سودی نمانده است.

و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبدالله جلا در آمدم گفت: کی آمدی؟ گفتم سه روز است، گفت: درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی؟ گفتم باابن جوصا بودم بحدیث نوشتن، گفت: **شغلك الفضل عن الفرض** گفت: فضیلت یعنی فضائل نوافل‌ترا ازفریضه مشغول داشت.

شیخ الاسلام گفته: دیدار پیران از فرائض این قوم است که ازدیدار پیران آن

یابند که بهیچ چیز نیابند **مرضت فلم تعدنی فی الحدیث** .

و هم شیخ الاسلام گفته : آلهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت .

و انشد نالنفسه :

صیرتنی مراة من یبغیك من یرنی یرك　　و تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون

سخن جوانمردان باجوانمردان است، جوانمرد باید که تاجوانمرد را بیند، هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه برید حق گاه گاه رهی را از دست رهی برباید و خویشتن را ببهانه‌ی رهی بدیده‌ی قوم نماید نادیده‌ها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برودررهی باز آید واگررهی هرگز با رهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه‌ی رهی هم ازرهی میزاید بهرچه از بهانه میکاهد از حقیقت می‌افزاید چون بهانه بتمامی از میان برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را برحقیقت کارحقیقت داد بهانه را چه قیمت .

علی بندار پسری داشته محمد نام ، نجیب بن نجیب ، عزیز بود و عارف بن عارف نادر .

شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علی بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته : هرچه این طائفه دارند از این کار علم و سخن ، آن همه ازاین دو آیت از قرآن بیابند، یکی **انزل من السماء ماء** و دیگری **و البلد الطیب** .

شیخ الاسلام گفته که باین دو آیت بشناختم ویرا .

محمد بن فضل البلخی قدس الله سره

از طبقه‌ی ثانیه است کنیت وی ابوعبدالله است بلخی الاصل است ، متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی، روی بشهر کرد و برایشان نفرین کرد .

شیخ الاسلام گفت : پس ازاو از بلخ هیچ صوفی نخواست، بسمرقندرفت ویرا آنجا قاضی کردند از آنجا عزیمت حج کرد بنیشابور رسید از وی مجلس خواستند

بر کرسی شد و گفت : **الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من‌الله اکبر**، واز کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمأیة .

ابوعثمان چیزی بوی نوشت که‌علامت‌شقاوت‌چیست؟ گفت: سه چیزاست آنکه علم دهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند ووظیفه‌ی کرام و احترام بجای نیاورند .

و ابوعثمان گفته است: **محمدبن الفضل** سمسارالرجال یعنی نقاد مردان‌است .

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید و خود هیچکس چون‌وی‌نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندك حکایت کند یکی از آن اینست که گفت: محمدبن‌الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه‌ی نیکوئیها نیکوشود و به‌نبودوی‌همه‌ی زشتها زشت شود ، آن استقامت است .

شیخ الاسلام گفت : سخت نیکو گفت **فاستقم کما امرت** .

یکی گفت مصطفی‌را ﷺ مرا وصیتی کن؛ گفت : **قل امنت بالله ثم استقم** بگوکه یکی و بر آن بپای .

و محمد فضل گوید: عجب می‌مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه‌ی‌وی و آنجا آثارانبیاء بیند، چرا وادی نفس‌وهوی راقطع نمیکندتابدل برسد و آثارپرورد گارخود بیند .

و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکندآن نشان اوبار ونگونساری اوست .

و هم وی گوید که **اعرف‌الناس بالله اشدهم مجاهدة فی‌اوامره واتبعهم بسنة نبیه (ص)** ، یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت وهر که بحق نزدیکتر بود براهتثال‌امرش حریصتربود وهر که دورتر بود از متابعت رسول وی ﷺ معرض‌تر .

ووی‌را از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن وباعراض از وی عزیزو گرامی زیستن .

محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس‌الله تعالی سره

از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او عبدالله است ، از کبار مشایخ باابوتراب نخشبی واحمد خضرویه و ابن جلا صحبت‌داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار است‌وکرامات ظاهر اندر بیان هرکتاب چون ختم‌الولایة و کتاب النهج و نوادرالاصول و جز این کتابهای دیگر تصنیف کرده است و در علوم ظاهرهم ویرا کتب هست و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمروی وفا نکرد .

وی صحبت دار خضر است ﷺ ابوبکر وراق که مرید وی بود روایت کند که هرشب یکشنبه خضر ﷺ بنزدیك وی‌آمدی وواقعه‌ها ازیکدیگرپرسیدندی .

صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیك من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد .

و وی گفته است **ما صنفت حرفاً من التدبیر ولا لینسب الی شیء منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به .**

و هم وی گفته است: **من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل** ،یعنی هرکه خودرا نشناسد اورا چون شناسد .

و هم وی گفته : حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او .

وسئل عن صفة الذات الفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل و کل مالاتقع علیه الزیادة والنقصان فهومن صفات الذات .

و سئل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرك علی حظ نفسك .

و قال فی الیقین، الیقین استقرار القلب علی الله‌تعالی وعلی قوله‌وامره.

وقال فی الشکر، الشکر تعلق القلب بالمنعم .

حضرت خواجه‌ی بهاءالحلق والدین محمدالبخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره دروقتی که از مبادی احوال وسلوك خود حکایت می کرده‌اند واثرتوجهات خود را بارواح طیبه‌ی مشایخ کبار دربیان می‌آورده‌اند میگفته‌اند که هرگاه‌توجه

بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی الحکیم الترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی‌صفتی محض بودی و هرچند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثر نکردی وصفتی مطالعه نیفتادی.

مشایخ گفته‌اند اولیاءالله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان‌مند گشته‌اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل‌معامله یا از اهل محبت یا اهل توحیداند وکمال حال ونهایت درجات اولیاء را در بی‌صفتی و بی‌نشانی گفته‌اند بی‌نشانی اشارت بکشف ذاتی است که بس مقام بلند و درجه‌یی بس رفیع است وعبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصرست.

علی بن بکار، قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابوالحسن است واز متقدمان مشایخ است، با ابراهیم ادهم صحبت داشته **سکن المصیصة مرابطاً.**

می گوید که چون شب درآمدی و کنیزك جامه‌ی خواب وی بینداختی آنرا بدست خود میسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی و والله که امشب برتو نخواهم خسبید پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن بگذارد.

یکی از این طائفه گوید که پیش علی بکار درآمدم ویرا دیده برای اسب خود جو پاك می کرد گفتم ای ابوالحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم **انالله و انا الیه‌راجعون.** اسب من بامن گفت **انالله و انا الیه راجعون** آن وقت است که مرا بفلان کنیزك میگذاری که تعهد جان من کند، ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام بنمایم و باکسی دیگر نگذارم.

وازوی آرند که با یکی ازاصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند واز یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر برکنار وی نهاده در خواب شده و او از وی مگس میراند صاحب‌وی گفت چندنشینی گفت این‌سبع سر درکنار من نهاده درخواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتو رسم.

ابوعبدالله عبادانی رحمه الله تعالی

از شاگردان خاص سهل عبدالله تستری است.
وی گفته: که روزگاری از شبلی سخنانی بمن میرسید و مرا آرزو بود که ویرا به‌بینیم پدری پیر و ضعیف داشتم باو درمانده بودم نمی‌توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون بنزدیك وی رسیدم قومی را دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمده‌یی گفتم آمده‌ام که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نبرم چون بنزدیك وی درآمدم و آن روز آدینه‌بود روز صدمت وشور وی، گفتم **سلام علیکم** گفت: **و علیك السلام آیش انت ایادك الله** و عادت وی آن بود که چنین گفتی، گفتم من آن نقطه‌ام که‌در زیر پست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیری از وی گریختم وپاره‌یی دورتر شدم که ویرا سیر ببینم و بروم تا گاه درویشی درآمد و گفت: **سلام علیك** شبلی گفت: **علیك السلام آیش انت ایادك الله** آن درویش گفت **محال**، گفت در چه گفت فی حال، او را آن خوش آمدبخندید من این فائده از وی گرفتم و رفتم.

ابو عبدالله حضرمی رحمه الله تعالی

مرتعش گوید که ابو عبدالله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت: **رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه**، گفتم سخن ایشان چونست؟ گفت: **لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء**، گفتم محل ایشان از احوال کجاست؟ گفت: **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر**، گفتم زیدت کن: گفت: **ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤولا**.

ابو عبدالله السالمی قدس الله تعالی روحه

نام وی احمد بن سالم البصری است ببصره بوده و شاگرد سهل تستری است سی سال یا شصت سال با وی می‌بوده و طریقت از وی گرفته.

شیخ الاسلام گفت که: ابو عبدالله سالمی گفته بود که: الله تعالی در ازل

همه چیز میدید، ویرا مهجور کردند بدین سبب شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که این قدم دهر بود.

شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد.

ابوعبدالله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاءالله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذرهر که عذرخواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق از نیکوکار ایشان و بدکار ایشان.

و هم وی گفته که دیدار منّت هید دوستی است.

ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثي المكي رحمه الله تعالی

وی صاحب کتاب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است.

قالوا لم يصنف في الاسلام مثله في دقائق الطريقة. نشاء بمكة اشرف بقعة على وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم البغداد وتوفي بها في جمادى الاخر سنة ست وثمانين وثلثمأية.

و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابوالحسن پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله تستری است قدس الله تعالی ارواحهم.

ابوعبدالله چادر پاره ی صوفی همدانی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ است چادر پاره نام جائی است بثغر روم، وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مرا دل از آن برمد و نفور شود نخورم، وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف کنی بخور بخورد آن شب درمسجد بماند ویرا احتلام افتاد درخواب با وی گفتند که چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو بلا رسد.

وی گفته که ازشیخ ابوبکر زقّاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم؟ گفت:

با آنکس که هرچه الله تعالی از تو داند با او بگوئی از تو نرمد وازتونبرد .

شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجرای عیب‌است چون ببهتر ونکوی صحبت‌بپیوندی چون عیب‌پدیدآید صحبت‌ببری آن نه صحبت است، صحبت پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی وبدعتی باشد که آن دیگراست که چشم از آن پوشیدن مداهنت ومخنثی‌بود دردین‌مگربضرورت وآن عیب که‌نه در دیانت وبدعت باشدجدا بود، آدمی‌نه معصوم‌است، ازوی‌عیب‌وجرم آید که کفوروجهول و ظلوم است .

شافعی گویدرضی‌الله‌عنه که نه دوست توبود هرکه ترا باو مدارابایدکرد .

شیخ الاسلام گفت : هرکه چون ازتوعیب وخطا آید ازوی عذربایدخواست و اگرباتو نیکی کند شکربایدگفت آن نه دوستی و صحبت باشد .

شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم ؟ گفت : با آنکه چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید و چون از تو جرم می‌بیند خود از تو عذر خواهد و از شرائط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خودبینی و عیب دیگران را عذرخواهی وخلق را زیر قدروجبر مضطرومقهوربینی،تاخصومت برخیزد تاوان را برخودلازم گیری وعذر نیاری .

وقتی امیر کافور بشیخ ابوعبدالله چاو پاره بسیار زر فرستاد وی نپذیرفت‌وباز فرستاد یعنی‌لشکری‌است ،کافور گفت : ای سرد! **له ما فی السموات ومافی الارض وما بینهما وما تحت الثری ، فاین الکافور؟ .**

شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور نه از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر او بود .

شیخ ابـو علی کاتب را گفتند کـه فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلان کس می‌ستاند ، گفت ، آنکه نمی‌ستاند از علم نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند از عین می‌ستاند .

شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را از عین

درست می‌آمد چون باعلم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن احوالات‌دارد که‌همه چیزهای نیك و بد وشادی و غم و نعمت وبلارا ازیکجا میدیدند وجز وی نمی‌دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده‌ی وی بدرد و دین و شریعت در سر آن کند **اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلك.**

ابوبکر الوراق ترمذی قدس‌الله تعالی سره

از طبقه‌ی ثانیه است نام وی محمدبن عمرالحکیم الترمذی است ، باصل از ترمذ بود و قبروی آنجاست او ببلخ بودی و خال ابوعیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضرویه‌را دیده بود و باوی صحبت داشته ویرا تصانیف بسیار بوده وتورات وانجیل وزبورو کتب آسمانی‌خوانده بود ویرا دیوان شعراست .

وی گفته : اگر طمع را بپرسند که پدر تو کیست گوید شك در مقدور و اگر گویند پیشه‌ی تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان .

و کان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتك الی ان تصح لك الارادة فاذاصحت لك الارادة فقد ظهر علیك اوائل البرکة .

شیخ‌الاسلام گفت : اکنون هر که بسفرشود بترك نماز و بترك مذهب گفته بود و از عصمت حق بیرون رفته باشد **ان‌الله‌مع‌الذین اتقوا والذین هم‌محسنون.**

و هم ابوبکر وراق گفته که مردمان سه گروه‌اند یکی امراء ، دوم علماء ، سوم فقراء چون امراء تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علماء تباه شوند طاعت وروش بشریعت تباه شود وچون فقراء تباه شوند خویهای خلائق تباه شود ، و فساد امراء بظلم باشدوفسادعلماء بطمع وفساد فقراء بریا .

ابوالقاسم رازی رحمه‌الله تعالی

نام‌وی جعفربن احمدبن‌محمداست بنیشابور نشستی‌وصحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رود باری رحمهم‌الله تعالی داشته است و مال بسیار داشت جمله را

برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت .

مشایخ ری گفته اند چهارچیز در ابوالقاسم رازی جمع بود که کس را نبود: جمال ومال و زهد بکمال و سخاوت تمام .

ودر دعوتی با صوفیان حاضر بود جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابوالقاسم دستی نمیبرد گفتند موافقت باید کرد گفت : صایمم جعفر خلدی گفت : اگر ثواب روزه تو بر تو دوست تىر از شادی دل برادرانست روزه بگشای حالی دست بطعام برد .

وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلاث مائة بوده .

ابوالقاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی

نام وی اسحاق بن محمدبن اسمعیل است .

و قد قالوافی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه .

وی ازکبار مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق ویرا سخنان نیکوست در معاملات وعیب نفس وآفات اعمال .

توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنین و اربعین و ثلثمائة و دفن بمقبرة جاکرویزه .

وی گفته : اگر پس از مصطفی ﷺ پیغمبری روا بودی در ایام ما . آن ابوبکر وراق بودی ازعلم وی وحکمت وی وشفقت وی برخلق و عدل وانصاف وی .

گویند که روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سروها باز گردیده و بردکانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت : تبری بیاور آن سروها را بیفکن آنگاه گفت برو و ابوطاهررا بخوان چون درآمد گفت : یا اباطاهر آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی حجاب شدی از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا ازوی حجاب نشود .

روزی نشسته بود میان خلق حکم همی‌کرد یکی از بزرگـان بزیارت وی آمد ویرا چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم مر اورا گفت : ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل باخدای عزوجل نگاه تواند داشت .

ابوبکر سغدی رحمه الله تعالی از سغد سمرقند است ازین طائفه شاگرد ابوبکر وراق . وی گفته : ابوبکر وراق مردی کریم بود خدایرا بمزد کار نکردی که بتعظیم کردی .

صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ . سخنان وی یادداشت وپیوسته از آن سخن گفتی .

هاشم سعدی رحمه الله تعالی وی نیز ازسغد سمرقند است شاگرد ابوبکر وراق تا روز وفات وی باوی می‌بود .
وی گفته که ابوبکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند .

شیخ الاسلام گفت که بیش ازو گفته‌اندکه خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل را سخت‌کند .

و ابوبکروراق گفته‌که آن گفت فراوان درخیروشراست .

یکی ازین طائفه گفته است که با ابوبکروراق درراه میرفتم بریکسوی‌ردای وی حرف خا دیدم نوشته و بدیگر سوی میم، پرسیدم که این چیست ؟ گفت : آنرا نوشته‌ام تا هرگاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هرگاه میم بینم مروتم یادآید .

شیخ‌الاسلام گفت: اخلاص آن بود که درمعاملت باوکسی دیگر نبینی و باخلق مروت برای آن بودکه تانا گوار نباشی .

وهم ابوبکروراق گفته‌که تصفیه عبودیت اثبات مجوسیت استوانکاررَبوبیت .

و هم وی گفته که عارف نبودآنکه علم معرفت گوید پیش ابناء دنیا .

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیرباف درمهمانی

بود با یوسف خیاط ترمذی، میزبان بچیزی مشغول بود محمدبن مسلم گفت که زود باشید که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی بورد معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بر آن نیت از خانه بیرون آمده‌یی که بخانه بازشوی ومن سی‌سال است که هرگز بدان نیت ازخانه‌بیرون نیامده‌ام که بخانه بازروم.

ابوبکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف به از صد سال عبادت محمدمسلم است. ابوبکر وراق گفته: **ربما اصلی رکعتین و انصرف منهما وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء.**

ابوذرالترمذی رحمه الله

از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات.

ابوعبدالله خفیف گوید که ماجمعی بودیم که با ابوذر صحبت می‌داشتیم هروقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر برخاستی ودر نماز ایستادی‌حالی آن چیز پدیدآمدی.

محمد بن الحسین الجوهری، رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرك است.

شیخ ابوبکر واسطی باجلالت قدر خود ازوی حکایت کند. ابوبکر واسطی امام‌توحید گوید که‌محمدبن‌حسین جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت که مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای نا کرده مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانك چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب‌در گلو رفتن.

شیخ‌الاسلام گفت: شخصی پیری را گفت مرا دعائی کن گفت آنچه ترا درسابق علم حق رفته است به از معارضه، یکی از پیران گوید اگر نه‌آن بودی که‌وی گفته که مرابخوانیدوازمن‌خواهیدوفرموده: **ادعونی استجب‌لکم وما خلقت الجن والانس الالیعبدون ای لیدعونی**، من هرگز دعا نکردمی‌ولیکن گفت و فرمود که

بخواه! می‌خواهم.

شیخ الاسلام گفت: دعای صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می‌نگرند که همه بودنیها ببوده اباحفص بغاوران تا پاسی ازشب میگفت کاری که بوده است نابوده چون کنم؟ چون کنم؟ همه خلق بر آنند که چه‌خواهدبود حکیم در آنست که چه بود.

شیخ الاسلام گفت: این نه آنست که دعا نباید کرد وورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لیکن هیچ چیزی نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن.

ابوبکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی

از قهستان عراق بوده‌بدینور مردبزرك است‌از قدماءاصحاب جنید واقران‌وی،اورا‌زیاضات بسیاروسفرهای‌معروف‌است. جنید گوید:اگر نه ابوبکر کسائی‌بودی من درعراق نبودمی، جنید را بوی مکاتباتست ورسائل نیکو، پیش از جنید برفته از دنیا و از جنید هزار مسأله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود بوی فرستاده‌چون ویرا وقت وفات‌نزدیك آمد همه را بشست. خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاش که آن مسأله‌هارا که ازمن پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت.

شیخ الاسلام گفت: جنید نه از آن می‌ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان، از آن می‌ترسید که بدست صوفیان افتد و از آن دکانی برسازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن.

شیخ الاسلام گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را آن بس بود که می‌شنود و می‌داند ازآن قوم ولی بکار آید که فصیح بود نه زبان.

شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون‌حال ازمرد بازستانند ومقال‌بگزارند، ویرا هلاك کردند.

شیخ ابوالخیر عسقلانی گفته که چون ابوبکر کسائی درخواب شدی ازسینه‌ی وی‌آواز قرآن خواندن شنیدندی.

ابو العلی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقه‌ی ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسان است درو‌قت خود بی‌نظیر بود وی‌را تصانیف است در معاملات و رویت آفات **وربما یتکلم فی شیء من العلوم و المعارف و الحکم**، صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی ومحمد فضل بلخی و قریب السن است بایشان.

وی گفته : **الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون و عند هم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون.**

و هم وی گفته که بدبخت تر آنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند و وی اظهار آن کند.

محمد و احمد ابنا ابی الورد، رحمهماالله تعالی از طبقه‌ی ثانیه اند واز بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید، صحبت داشته‌اند با سری سقطی و ابوالفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه‌ی ایشان در ورع نزدیك است بطریق بشر حافی، کنیت‌او محمدبن ابوالحسن وشاگرد بشرحافی است.

وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت : **اهکذا تجالس الملوك.**

و هم وی گوید: از آداب فقیر در فقر آن است که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران محبت دنیا راوبر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند.

و هم وی گوید: هلاك مردم در دوچیز است : اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل. **وسئل عن الوالی فقال من یوالی اولیاءالله و یعادی اعدائه.**

واحمد بن ابی الورد گوید: چون الله تعالی در دلی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید، چون در جاه وی بیفزاید وی درتواضع وفروتنی بیفزاید، وچون درمال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید، وچون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد در

عبادت بیفزاید .

طاهر مقدسی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام وقدمای ایشان بود ذوالنون را دیده، بایحیی جلا صحبت داشته، عالم بوده . و ذوالنون گوید که شبلی ویرا حِبر الشام خوانده .

طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مرا گفت : **العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة عن المشیر شرك .**

شیخ الاسلام گفت : سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست وروا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خودرا گفت و پیغمبروی گفت ویرا ، و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تسلیم در آن روانیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شنسد بحق الحقیقة دیگر همه عجز اند ومتحیر و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگار .

و مصطفی می گوید ﷺ در ثنا و دعا الله وتعالی : **لا ابلغ مدحتك ولا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك .**

و حق تعالی می گوید : **ولا یحیطون به علما** . از وی همین دانی که اوست خدای یگانه بی‌همتا و اشارت از مشیر شرك است یعنی شرك خفی که اشارت را اشارت کننده‌یی باید واو بدو یکی درنباید هست بحقیقت اوست ودیگر همه بهانه روی در بود و هستی یگانه **الاکل شیء ماخلا الله باطل .**

طاهر مقدسی گوید: اگر مردمان نور عارف بینند در آن بسوزند واگر عارف نور وجود بیند در آن بسوزد .

و هم وی گوید : **حدالمعرفة التجرد من النفوس وتدبیرها فیما یجل ویصغر .**

ابویعقوب السوسی رحمه الله تعالی

نام وی یوسف بن حمدان است، استاد ابویعقوب نهر جوری است، ازقدمای مشایخ است عالم بوده وصاحب تصانیف، در بصره می‌بوده و در ابلّه که شهریست در چهار فرسنگی بصره واز بصره قدیمتر، **قیل انها من جنان الدنیا** ، و آنجا از دنیا برفته .

وی گفته هر که علم توحید بگوید بتکلف، او در شر کست.

شیخ الاسلام گفت: هر که علم تصوف گوید بتکلف، او در شر کست و هر که سخن گوید در هر وقت که تواند گفت زرق است. سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی. سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح کند. کلام این طائفه نه‌چون کلام دیگرانست، چون زندگانی نباشد میبرد تا بزندقه و اباحت از آنجا می‌افتد، باید که چون متفرق باشی ازجمع وتوحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرقه را با تو چه‌کار.

خرّاز گوید: **لایصلح هذا العلم الامن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله.**

ابو یعقوب نهرجوری قدس الله تعالی سره از طبقه‌ی رابعه‌است، نام‌وی اسحق بن محمد ازعلماءمشایخ است، باجنید وعمرو بن عثمان مکی صحبت داشته، شاگرد ابو یعقوب سوسی است، سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلث مأیة.

شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده‌ام که می گفت که من ویرا دیده‌ام امامرا یقین نشد.

ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا بترك علم و عمل و خلق نگوئی یعنی بدل و همت از علم و عمل بر گذری نه آنکه دست باز داری و عمل‌از بهر ثواب‌نکنی یعنی اورا نه‌برای ثواب‌باشی‌درخلا وملا بااو باشی نه‌باعمل‌وثواب آن.

ابراهیم بن فاتك گوید که ابویعقوب نهر جوری گوید: **الدنیا بحر والاخرة ساحل و المرکب التقوی والناس علی سفر.** و انشد للنهر جوری.

شعر

العلم فی منك و طاالعذر عندك لی — حتی التقیت فلم تعذل و لم تلم
اقام علمك فاحتج عندك لی — مقام شاهد عدل غیر متهم

و هم ابو یعقوب گوید: **اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه.**

و هم وی گوید: **من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید.**

ابو یعقوب الزیات رحمه الله

از قدماء مشایخ است.

جنید گوید که باجمعی از اصحاب درخانه‌ی ابویعقوب الزیات‌را بکوفتیم، گفت شمارا باخدایتعالی مشغولی نبود که ازمشغولی آمدن بمن مشغول گرداند؟ من گفتم که چون آمدن ما بتو ازجمله‌ی مشغولی بحق است بآن از حق سبحانه بریده نمی‌شود.

ابویعقوب از مریدی پرسید که قرآن یاد داری؟ گفت نی! گفت **واغوثاه بالله**: مریدیکه قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می‌کند و بچه چیز ترنم می‌کند و بچه چیز با پروردگار خود راز می‌گوید؟

احمد بن وهب رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود و با ابوحاتم عطار صحبت داشته و استاد وپیر ابو یعقوب الزیات بود مدتی در مسجد شو نیزیه بر توکل نشست.

وی گفت هر که بطلب قوت برخاست نام فقیر ازو برخاست؛ و وفات وی درسنه سبعین و مائتین بود.

ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی

بغدادی است واز اقران جنید.

ویرا پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: **حال یضمحل فیها معالم الانسانیة.**

ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ بصره بود **کاتب الجنید و راسله**. وی بمکه بوده.

ابوعبدالله خفیف گوید که ابوالحسن مزین گفت بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودك بودم، بربالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم **ایها الشیخ نشهدان لااله الا الله**، وی گفت: **ایای تعنی بعزة من لایذوق الموت مابقی بینی و بینه الاحجاب العزة**، گفت مرا میخواهی باین شهادت گفتن؟ بعزت آنکه هرگز مرگ نچشد که نمانده میان من واو مگر پرده‌ی عزت.

شیخ الاسلام گفت که پردهٔ عزت اولی اوست که او اوست و تو تو !.

ابوالحسن مزین بروزگار میگفتی، که کذابی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کند.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که مردی در الوهیت می‌سوخت، آمدند واز ورای پردهٔ عزت شهادت بر وی عرضه میکردند.

شیخ الاسلام گفت: شیخ ابوعبدالله طاقی محتضر بود یکی بر وی شهادت عرضه کرد گفت خاموش باش! قومی بی‌ادبان و بی‌حرمتان آمده‌اند و شهادب بردوستی از دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگوی که من آن خود گفته‌ام **توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین** این بگفت و جان بداد.

وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند ویرا از آن غیرت آمد برجست و بر یك یك شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر بازنهاد وجان بداد. یکی پس از وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چونست؟ گفت سخت نیکو، گفت ایمان ببردی گفت بردم گفت بدر مرك شهادت نگفتی! گفت آن خود دزمن رستدبود.

ابویعقوب بن زیزی رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که باابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند.

شعر

لو استندت میتا الی حجرها عاش و لم ینقل الی القبر

وقتی ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینهٔ خود را بر بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی و الله که غیر من کسی نمی‌شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده‌اند و همچنان می‌بود تا بیهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بر آن موضع بستند.

و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی ویرا گفت چند دعوی کنی وصولت نمائی بر ما که بتوکل ببادیه در می‌آئی آنچه با خود داری از مرقع ورکوه همه اسباب گدیه است اگر دعوی

توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه درآئی! ابراهیم خواص درغضب شدو بیرون رفت ابن زیزی درعقب وی برفت و ازار وردای نیکو گرفت و کوزه‌یی از آبگینه‌چون بوی‌رسید گفت مرقع‌خودبکش واینهارا بپوش مرقع‌را بکشید و آنهارا بپوشیدر کوه‌ی از وی بستد و کوزه‌ی آبگینه را بوی داد و گفت‌برو؛چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه‌ی ویرا برداشت و استقبال وی‌کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و ابراهیم خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود مویها ریخته بود ابن زیزی را گفت : **قتلتنی ابعدك الله.**

و هم وی گفته که شیخ‌ابوطالب خزرج گفت که میان‌من و ابن‌زیزی دراخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بر آن بودند که شب‌در خانه‌ی من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه می گوید چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من مبرید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی گذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطهارتخانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خوددفی داشته است آنجا پنهان می کرده و پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما بخاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف‌زدن و سرود گفتن کردهمه همسایگان‌جمع شدند ونظاره‌می کردند، با همسایگان گفت شاید که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنینها نکند ما این از وی آموختیم و او شیخ ماست در این کار ها، پس دف میزد و سرود میگفت‌و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت . ابوطالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم بمحله‌ی دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم .

ابویعقوب مذکوری رحمه الله تعالی

از وی پرسیدند که توکل چیست ؟ گفت ترك اختیار، و از سهل تستری پرسیدند گفت ترك تدبیر ، و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا، واز ابوحفص حداد پرسیدند گفت‌تبری

از توان خود، واز حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب، واز فتح موصلی پرسیدند گفت ملال ازسبب، واز شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق، و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس .

ابو یعقوب میدانی رحمه الله تعالی

از مشایخ نصیبین است .
شبلی ازبغداد بمصر می‌شدبحلالی خواستن آن وقت که‌عمل داشته بود اسب در زمین‌کسی کرده‌بود گذروی بر ابویعقوب میدانی افتاد بدیدن شبلی آمد و وی هنوز بنو در این کار آمده بود اول ارادت وی بود مردی فربه بود، شبلی دست بسر وی فرودآورد و گفت جبرك الله ؛ ابو یعقوب گفت آمین ، مردمان گفتند این چیست که ویرا گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابویعقوب را نبودآنچه بود .

شبلی گوید که چون دست بسر وی فرود آوردم و گفتم جبرك الله هیچ موی نبود برتن وی که نگفت آمین .

ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی

وی گفت که بر ابوالحسن نوری درآمدم و با خود مجره‌یی داشتم، مرا گفت‌ای‌پسر میخواهی که‌چیزی‌نویسی؟ گفتم آری؛ بیتی چند بر بدیهه املاء کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هـر چـه شما در این اوراق اثبات می کنید و می نویسید ماآن رامحو کرده‌ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراك و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید وبر مابسبب این محو ابواب ادراك و فهم مقصودبی‌انتها و انقطاع گشاده شد وباعث مابرین موعظت و تذکیر، نیك خواهی شماست چند بینم شما راکه ورق می‌نویسیدومی‌شمارید وخود رااز آنچه‌مقصود است‌محجوب‌میدارید.

ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که من ویرا دیده‌ام پیری روشن دل بود صاحب دقت‌وکرامات، پیوسته‌چوبی داشته‌دردست وروستره یعنی رویمالی برمیان آن‌بسته، اورا گفتند این بازی چیست؟ گفت این هم فنی است .

ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند، بر ایشان خواند **تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی** و بر گذشت .

خیر نساج قدس الله تعالی سره

کنیت او ابوالحسن است و نام وی محمدبن اسمعیل ، اصل وی از سامره است و ببغداد نشسته ، با ابوحمزهٔ بغدادی صحبت داشته بود واز سری سقطی سؤالات کرده بود، گفته‌اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری و ابن عطا و جریریست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را وجنید گفته است **خیر خیر نا** .عمر وی دراز کشید وصد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرین و ثلثمأیة از دنیا برفت .

شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتی که سخن بافتی .

جعفر خلدی گفته‌است که خیرنساج را پرسید- که پیشهٔ تو بافندگی بود؟ گفت نی؛ گفتم پس ترا چرا نساج گویند؟ گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب برگرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده است خیر نام که از وی گریخته بود شبه وی برمن افتد پس مردمان گرد آمدند و گفتند که والله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بندهٔ بد کار از خواجهٔ خود میگریزی در آی و همان کار که پیش از این میکردی میکن من پای خود رادر کارگاه جولاهکی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوندتعالی مرا بدان عقوبت کرد. گویند که وی دوست داشتی که ویرا خیر نساج خواندندی و

گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نام نهاده باشد من آنرا بگردانم .

ویرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد؟ گفت: **لاتسالنی عن هذا و لکن استرحت من دنیاکم القذرة .**

ابوالحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نمازشام درآمدم ویرا غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت: **قف عفاك الله** بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مأمور خداوندی ومن نیز مأمور خداوندم وبندهٔ فرمان وی آن فرمان که تو داری از تو فوت نمی‌شود ومن خود در قبضه توأم اما نماز مرا فرمان است بوقت بازبسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم بر هم نهاد و جان بداد و **رحمه الله تعالی رحمة و اسعة .**

محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است **و قیل من الثالثة** ، از قدماء مشایخ نیشابور است وبزرگان ایشان ، از اصحاب ابوحفص و بعد از حفص بابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلاث اواربع و ثلثمأیة ، پهلوی ابوحفص در قبر است .

وی گفته : **التوکل ان یاکل العبد بلاطمع ولاشره .**

و هم وی گفته : **من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات .**

محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی

وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است .

وی گفت : **من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من ابصرعیوب نفسه سلم من رویة مساوی الناس الیه.**

و هم وی گفته : **اکثر الناس خیراً اسام المسلمین صدراً**

ابراهیم الخواص قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است **و قیل من الثالثة** ، کنیت او ابواسحق. یگانه بود در طریق تجرید و توکل **و کان اوحد المشایخ فی وقته** ، استاد ابوجعفر خلدی وسیروانی مهین است وغیر ایشان.

گویند بغدادیست وپدر وی از آمل بوده واز اقران جنید ونوری بود وپیش ازایشان برفته از دنیا در سنه احدی و تسعین و مأتین .

اگر درست شود یوسف بن الحسین ویرا شسته و دفن کرده، در مسجد برفته از دنیا بعلت دردشکم .

هرباری که فارغ گشتی غسل کردی گویند آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود وهر بار غسل آورده و سرمای عظیم بود پسین بار درآب برفت ، قبر وی در زیر حصار طبرك است .

شیخ الاسلام گفته است هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه فرا آن رسی فرو گیرد .

وی صحبت دار خضر بوده ﷺ ، شیخ ابوبکر کتانی گوید وقتی خواص ازسفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی؟ گفت خضر ﷺ بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم ؟ گفتم نه! گفت چرا ؟ گفتم اورشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد .

شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که بامن می گفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هری در شبی بمکه روی از آن توبه کن .

وی گفته ابراهیم خواص گفته : **العلم كله في كلمتين لا تتكلف ما كفيت ولا تضيع ما استكفيت** یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده‌اند و آن انقیاد حکم خداوندی است از اوامر و نواهی .

ابو الحسن علوی گوید که درمسجددینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیك یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد، گفت مرا بامجوسیت میخوانی؟! یعنی از تجرید با سبب آمدن وازافراد باعلاقت آمدن مجوسیت بود .

شیخ الاسلام گفت: تانشان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست .

ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و برتن خود نهاد ودر عرق غرق بود و نزدیك بود که از گرمی دست من بسوزد و در من نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند.

لقد وضح الطریق الیك حقا فما احد بغیرك یستدل
فان وردالشتاء فانت کهف و ان وردالمصیف فانت ظل

ممشاد دینوری گوید که نیمخواب بودم در مسجد فرامن نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما را بیبنی برخیز و برسرتل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص‌را دیدم‌مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار سپری سبز تهی از برف و بوجود آن‌همه برف که برسروی آمده بوددرعرق غرق! گفتم این‌منزلت بچه‌یافتی گفت بخدمت فقراء.

وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده و بفراغت دل نشسته، گفت یا اباسحق اینجا چه نشسته‌یی گفت بروای بطال اگر ملوك زمین بدانند که من اینجا درچه حالم بشمشیر بر سر من آیند از حسد.

وقتی درمسجد نشسته بود برسرسجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده‌ی وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاك و سنك ریخت و گفت این نشستگاه ببیش از این بر من آمده است آنکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم برمیچیدم از زمین.

فضل رازی‌را در ری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد و از حال بعلم افتاد ویرا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم؟! بنزدیك ابراهیم خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن شربتی آب خورده بودی، چرا دست بآن بردی تا ترا آخر بآن بگرفتند؟ بعد از آن بوسه بر دست وی زد و گفت: فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد.

شخصی از شبلی پرسید که من از دویست درم چند درم زکوة باید داد؟ گفت آن تو بگویم یا آن خویش؟ گفت آن تو کداماست و آن من کدام؟ گفت ترا ازدویست درم پنج درم بباید داد و مرا ازدویست درمدویست و پنج درم! گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست؟ گفت آن دویست که داری بدهی و پنج دیگر وام کنی! گفت این مذهب کیست؟ گفت مذهب امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

ابراهیم بن عیسی قدس الله تعالی سره

از اصفهان بوده و صحبت با معروف کرخی داشته.

ابراهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می‌ساختم کسی را دیدم از آنجانب دجله بر روی آب می‌آمد روی برزمین نهادم و گفتم بعزت وجلال تو که روی برندارم تااین مردرا ندانم کیست! ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بپای جنبانید و گفت هر گاه که خواهی کسی را از اولیاء حق بشناسی بگوی **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم.**

وفات او در سنه سبع و اربعین و مائتین بوده باصفهان.

ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود باجنید صحبت داشته.

شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا دعائی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده‌اند از ازل به از معارضه‌ی وقت، و هم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی.

وفات وی در سنه تسع و ستین و ثلثمأیة بود.

ابو محمد جریری قدس الله تعالی روحه

از طبقه‌ی ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته‌اند حسین بن محمد و گفته‌اند عبدالله بن یحیی، از کبار مشایخ اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید ویرا نشاندند از بزرگی وی، از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبدالله تستری، درسال هبیر در جنك قرامطه‌ازتشنگی بمرده، سنه اثنی عشرة وقیل سنه‌اربع

عشرة و ثلثمأية .

درویشی می گوید من آن سال بآن مردمان بودم ازدست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیك قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته‌یی‌را آب دهم یا نظاره کنم تاحال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابومحمد جریررا رحمه‌الله دیدم در میان خستگان افتاده و سال وی از صدور گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این‌بلا کشف کند مرا گفت: گفتمش مرا جواب‌داد که آن کنم که‌من‌خواهم، درویش گفت که دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای برادر این‌وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلاآمد رضا باید دادن .

وی گفت : **التصوف عنوة لاصلح** تصوف بصلح نیابند آنرا بجنگ بستانند نه بصلح .

شیخ‌الاسلام گفت : تصوف بطلب وصلح نیابند که‌آن قهرست آن تیریست چون برق از نور اعظم که‌از بالا در آید تابکه‌اندازند آنکه طالب آنست از وی گریزانست و آنکه اهل آنست اگر چه گریزانست آن بوی شتابانست .

و هم شیخ‌الاسلام گفت که آن جنك آنست که می گریزی و آن در تو می آویزد نه آنست که دست بوی میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته ازچاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید .

درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود چون یابم؟ مرا بر راهی که بآن رساند دلالت کن ! ابومحمد بگریست و گفت : ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از این طائفه گفته‌اند :

شعر

قف بالدیار فهذه اثارهم تبکی الاحبة حسرة و تشوقاً

کم قد و قفت بها اسال مخبراً عن اهلها اوصادقاً او مشفقاً
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی تعز الملتقی

غانم بن سعد رحمه الله تعالی

از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود.

ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد؟ گفت بر من رحمت کرد و ببهشت در آوردند، گفتند بدان معاملتها؟ گفت نی اگر بدان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی.

غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ بود با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته بود و در معارف صاحب سخن بود.

وی گفته عارف ازحق بحق نکردد، عالم ازدلیل بحق، وصاحب وجداز هر دو مستغنی است.

غیلان الموسوس رحمه الله تعالی

ویرا غیلان المجنون نیز گفتندی از منقدمن مشایخ عراق بود در خرابه‌ها بودی و با کس نیامیختی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی.

محمدبن السمین گفت غیلان را دیدم درویرانه‌های کوفه. ازوی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد؟ گفت آنگاه که بدانچه ویرا فرموده‌اند مشغول باشد واز آنچه نهی کرده‌اند غافل و در حساب با نفس خود.

عاقل ابوالعباس ابن عطاء رحمه‌الله تعالی

از طبقه‌ی ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء بن الآدمی است، بغدادی است ازعلمای مشایخ است واز ظریفان صوفیان ویرا سخنانی نیکو وزبان فصیح است، در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت، شاگرد ابراهیم نارستانی است و ازیاران جنید، وابوسعید خراز ویرا بزرگ میداشت.

خراز گوید: **التصوف خلق و لیس انابه و ما رایت من اهله الاالجنید**.

و ابن عطاء بسبب حلاج کشته شده است در ذوالقعده سنه تسع و ثلثمأیة وقیل

سنه احدی عشر و ثلثمأیة در ایام خلافت القاهر بالله .

آن وزیر که حلاج را بکشت ابوالعباس را گفت در حلاج چه گوئی ؟ گفت تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی سیم مردمان باز ده ! وزیر گفت تعریض میکنی ؛ فرمود تا دندانهای وی یگان‌یگان بکندند وبسر وی فرو بردندتاکشته‌شد.

سئل ابن العطا ماافضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات.

وی گفته : در تفسیر قوله تعالی **یمیتنی ثم یحیینی، یمیتنی عنی ثم یحیینی به .**

و هم وی گفته : قوله تعالی: **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ، فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی .**

و هم وی گفته : **الادب الوقوف مع الحسنات فقیل له و ما معنی ذلك فقال ان تعامل الله بالادب سراً و علانیة فاذا کنت کذلك کنت ادیباً و ان کنت اعجمیاً اذا نطقت جاءت بکل ملیحة و ان سکتت جاءت بکل ملیح .**

شیخ الاسلام گفت: ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیری از سر آب و خاك و از رعونت نفس برخیزی نگوئی که من و گرد من گوئی از توفیق وعنایت‌او.

ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بوده با ابن عطاء صحبت داشته‌بود صاحب خلوت بود و باکس نیامیختی . سهل بن عبدالله گفته است که مرا آرزو بودکه با ابوصالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگـر ابوصالح فردا بمیرد صحبت باکه داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار واز چشم من ناپدید شد.

ابوالعباس ارزیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابوالحسن عبادانی گفته که من ودرویشی ببصره آمدیم شش‌روز برآمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد و پاره‌ی زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند دو

روز در کشتی می‌رفتیم میدیدیم که درویشی در کنجی سرفرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و گفتم ما یاران تو ایم اگرچیزی بکار باشد بگوی! گفت چون باشد بگویم گفتم بگوی گفت من فردا وقت نماز پیشین از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر ازین جامه من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درختستانی بینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ من نهاده بینید، کار مرا بسپرید و آنجا دفن کنید و این مرقع ضایع مکنید برگیرید چون بحله رسیدید برنائی لطیف و ظریف این مرقع از شما بازخواهد بوی دهید! دیگر روز نماز پیشین بکرد و سردر مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود، ملاح کشتی را بکناره بردو درختستانی دیدیم ودر آنجا درختی بزرگ بود آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بحله نهادیم برنائی بدیره ما آمد بر آن نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم و گفتیم از بهر خدای با تو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتیم او که بود وتو که و این چه قصه است؟ گفت او درویشی بود میرانی داشت وارث طلب کرد مرا به او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید آنرا سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم من غائب شد و آن مرقع درپوشید و جامه‌ی خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت و ما در مسجد حله شدیم و دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی بیار تا بخوریم ساعتی شد دیدم که وی می آید و خلقی عظیم در وی آویخته در آمدند ومرا نیز بگرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گوئید! گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست و جامه‌ی وی با شما می‌یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامه‌ی وی با شماست راست بگوئید قصه را از اول تا بآخر باز گفتیم وی بگریست و روی بآسمان کرد و گفت الحمدلله که ازصلب من چون اویی بود که ترا شایست.

شیخ‌الاسلام گفت: همه‌ی خلق زنده ازمرده میراث برند مگر این طائفه که مرده

از زنده میراث برندو گفت هیچکس با پیری ازخداو ندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال ولایت‌وی چیزی میراث برد.

ابوالعباس دینوری قدس الله روحه

از طبقه‌ی خامسه است نام وی احمدبن محمد است‌صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز و جریری و ابن عطاء، ورویم را دیده نیکوطریقت بودبا استقامت، بنیشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد ومردم‌راموعظت میکرد بزبان معرفت بخوبترین بیان، بعدازآن ازنیشابور بترمذآمد خواجه‌محمدحامد شاگرد ابوبکروراق پذیره‌ی‌وی آمد و بوسه بر رکاب وی‌داد، شاگرد آنرا خوش نیامد ویرا گفتند که چرا آن کردی؟ گفت من شنیده‌ام که او خداوند مرا نیکو می‌ستاید، واز ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا سنه اربعین و ثلثمأیة.

ابوالعباس را گفتند که خدای را بچه شناختی گفت: بآنکه نشناختم: یعنی بعجز معترفم.

و هم وی گفته: **ادنی الذکر ان ینسی مادونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء فی الفناء.**

ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله

استاد شیخ ابو عبدالله خفیف است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم سکر تمام‌داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی، جنیدورویم و سهل عبدالله را دریافته بود.

شیخ ابوعبدالله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بخانه‌ی خود بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم بر-افروخته بودند و احمد بن یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع، بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودك را بخانه‌ی وی رساند هیچکس جواب‌نداد احمدبن یحیی دواخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین‌بآن فرو گذاشت و کودك

را گفت برخیز و ویرا بدر خانه وی رسانید و روشنائی آن اخگر را از بالای جامه وی میدیدیم آن کودك در خانه‌ی خود در آمد وی آن دو اخگر را از دست بینداخت بعد از آن بمسجد در آمد و نماز می کرد تا بانك نماز بامداد گفتند.

ابوالعباس باوردی رحمه‌الله تعالی

وی بزرگ بوده، شبلی را دیده بود، وی بنیشابور بوده و شیخ ابوبکر طمستانی نیز بنیشابور بوده و شبلی را دیده هردو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده وذره‌یی از توحید نداشته.

شیخ الاسلام گفت: چنان است که ایشان گفته اند شبلی در توحید سخن مدعیانه میگوید نه متمکنانه.

ابوالعباس بردعی رحمه‌الله تعالی

نام وی احمدبن محمدبن هارون‌البردعی‌الصوفی است.
از شیخ ابوبکرطاهر ابهری ومرتعش حکایت کند ومیگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی نیز ترا منفعت نرساند.

وهم وی گفته که ابوبکر طاهر ابهری گفت: **لا یصلح الکلام الالرجل اذاسلت خاف العقوبة بسکوته.**

ابوالعباس سیاری قدس‌الله سره

از طبقه‌ی خامسه است نام وی قاسم بن القاسم المهدیست دخترزاده‌ی احمدبن سیار است ازاهل‌مرو است وشیخ‌ایشان است وشاگرد ابوبکر واسطی، وعالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته. ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد ودو تار موی حضرت پیغمبر ﷺ بخرید، خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجه‌یی رسید که امام صنفی از متصوفه‌شد که‌ایشان را سیّاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند. قبروی در مروست و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدی و کفایت مهمات

طلبیدی ومجرب بوده، درسنه اثنین واربعین‌و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته: **التوحید ان لایخطر بقلبك مادونه**، توحید آن بود که دون‌حق را بنزدیك تو خطر نباشد وخاطرمخلوقات را بردل‌تو گذرنه.

و هم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن! گفت: **احفظوا مراد الله فیکم.**

عبدالواحدبن علی - السیاری، رحمه‌الله وی خواهر زاده‌ی ابوالعباس است و شاگرد وی؛ سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کردصوفیان‌را وصوفیان‌رقص می کردند یکی‌دررقص بهوا بر شد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد، در سنه خمس و سبعین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته که شنیدم از خال خود ابوالعباس که میگفت اگرروا بودی‌که در نمازبجای قرآن بیتی‌ازشعرخواندندی این بیت بودی.

شعر

اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعته حر

ابوالعباس بن السهروردی،رحمه‌الله نام وی احمد است بمکه بوده با مشایخ وقت‌چون سیروانی و غیراو صحبت داشته.

وی گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت، قوم گفتند آن چه بود که کرد چه افتاد مگر برسماع منکرشد؟ شیخ‌ابوالحسین سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابوالعباس سهروردی گفت من با تو موافقم، دیگرروز این هردوتن برخاستند جمعی دیگر از مشایخ بسلام سیروانی شدند خواستندکه از آن چیزی گویند وی گفت روزگاری من برریك می‌خفتم ودست خودبالین‌میکردم و نشان سنگ برپهلوی من بود بسماع می‌نشستم اکنون برفرش مینشینم وشما چنان

سوخته‌اید مرا کی حلال بود که باشما در سماع نشینم .

ابوالعباس نهاوندی رحمه‌الله

شیخ‌الاسلام ویرا از طبقه‌ی سادسه داشته نام وی احمدبن محمد بن فضل است شاگرد جعفر خلدیست پیر شیخ‌عمو و شیخ ابوالعباس ویرا عمو نام کرده بود و عموسالار بود .

شیخ الاسلام گفت که عباس فقیرهروی مرا گفت ابوالعباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود .

شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه‌است سخن گفتن از ذات او و سمع در آن اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت، و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن اسناد، وسخن گفتن است ازصحبت او هر که ازاین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بودی که سمع وی بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیندالله تعالی خصم او بود .

شیخ‌الاسلام گفت که نهاوندی گفت که آنان که خداوندان همت‌اند اگر دست چپ ایشان ایشان را ازو مشغول دارد بدست راست دست چپ خود ببرند .

و هم شیخ‌الاسلام گفت که شخصی بود نفت فروش، نهاوندی و فقراء در دنیا از وی می آسودند بآخر ویرا مهجور کردند و ازوی چیزی نمی‌ستدند نهاوندی‌رااز آن پرسیدند گفت‌چون‌وی‌خرسندشد بآنکه ببرکت درویشان‌مال‌وی می‌افزاید، مال وی بر فقراء حرام شد .

نهاوندی گفته که در ابتدا که مرادرد این کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یك گوشه‌ی دل من بمن نمودند .

وهم وی گفته که همه‌ی عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یك‌ساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یك ساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم .

و در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکورست که اصل این حدیث آن باشد که مرو را باو باز نگذاردند رسول ﷺ گفتی : **اللهم لاتکلنی الی نفسی**

طرفة عين ولا اقل من ذلك مرا یك‌چشم‌برهم‌زدن‌بخود باز مگذار و نه کم از آن! .

پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان ابو علی دقاق شنیده بود میرفت و می گفت: گفته‌اند که ما را طرفة العینی بما باز مگذار! من خود دعا می کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده‌ام .

و هم نهاوندی گفته که با خدایتعالی بسیار نشیند و باخلق اندك. ترسائی‌شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست‌می‌باشند‌بخانقاه شیخ ابوالعباس قصاب‌در آمد شیخ گفت بیگـانه در کوی آشنا چه کار دارد؟ وترسـا باز گشت و گفت یکی معلوم شد، از آنجا عزم خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی کرد چون بآنجا رسید در آمد ، شیخ هیچ نگفت ، چهارماه با ایشان وضو می‌ساخت و نماز می کرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمك افتاد بیگانه بیائی و بیگانه بروی ! ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ بجای شیخ نشست .

اخی فرج‌زنجانی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ‌ابو العباس نهاوندیست روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنه سبع و خمسین و اربعمأیة از دنیا برفته است و قبر وی در زنجانست .

می گویند ویرا گربه‌یی بوده است که هر گاه که جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یك از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یك کاسه‌ی آب در دیك‌ریختی. یك روز عدد مهمانان برعدد بانگهای‌وی‌بیکی زیادت بود تعجب کردند، آن گربه بمیان آن جماعت درآمد و یك یك را بوی کردن گرفت و بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود .

گویند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیك کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذر در دیك افتاد و آن گربه آنرا دید گرد دیك می گشت و بانك می کرد و اضطراب می‌نمود خادم چون از آن معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می‌انداخت، چون خادم بهیچ نوع متنبه نگشت گربه خود

خود را در دیك انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی کنید، می گویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن می کنند.

ابوالعباس نسائی رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن محمد زکریاست باصل از نسا بود و بمصر نشستی.

شیخ الاسلام گفت: عباس فقیر هروی ویرا بمصر دیده بود شیخ عمو بمکه

شیخ الاسلام گفت که عباس مرا گفتی که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی، وقتی مرا بر در فرستد که اسبان و ستوران نگهدار بر دل من گذشت که نیت کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروی هنوز در گور نشده یی زود بود که در صدر نشینی تو بر در سرای تو ستوران پای دارند و ترا کسی باید که نگهدارد.

شیخ الاسلام گفت: آنچنان بود که آن شیخ گفت، همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدند بوی.

ابوالعباس سریج رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائة برفته از دنیا ویرا شافعی کهین میخواندند از بزرگی وی، و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجلست ابوالقسم جنید است رحمه الله عبدالعزیز.

بحرانی بکبار در مجلس ابوالعباس سریج شد و از وی از این طریقه سؤالی کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابوالعباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید قدس سره بوده‌ام و صحبت داشته‌ام اکنون این فقها

مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم .

ازین باب شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم، صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علماء گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان ، آن زمان علماء صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند .

ابوالعباس حمزة بن محمد ، قدس الله سره

ازمقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجب الدعوة و سخاوتی عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه‌الله داشته .

وی گفته: هر کرا صحبت اولیاء و مشایخ مهذب نکند بهیچ پند مهذب نشود، و وفات او درسنه احدی و اربعین و مأتین بوده .

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره

از طبقهٔ ثالثه است و کنیت او ابوالمغیث است، از بیضا بود که شهریست از شهرهای فارس .

وی نه حلاج بود، روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار وی را ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو ، ویرا حلاج نام کردند. بواسط و عراق میبوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده‌اند بیشتر ویرا رد کرده‌اند مگر چندتن مانند ابوالعباس عطا و شبلی و شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصیرآبادی، و ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است که جملهٔ متأخران قدس‌الله تعالی ارواحهم اورا قبول کرده‌اند

و هجران بعضی از متقدمان قدس‌الله ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بودمهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متأخران سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس‌الله روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده .

شیخ‌الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را، ورد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و آنرا که ویرا بپذیرد دوستردارم از آنکه رد کند .

ابو عبدالله خفیف ویرا گفته است که امام ربانی . شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما بـ هر کسی بگفت و برضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد ویرا بسبب آن افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود .

شیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسألهٔ الهام بکشتند ودر آن جور بود بروی که گفتند اینکه وی میگوید پیغمبر است و نه چنان بود ، شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت : **اولم تنهك عن العالمین** آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان می گویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند وعقل ویرا درافکند .

وقتی در سرای جنید بزد، گفت کیست؟ گفت حق؛ جنید گفت نه حقی بلکه بحقی؛ **ای خشبة تفسدها** یعنی کدام چوب و دارست که بتو چرب شود ، و آنچه ویرا افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریك بود درنیافتند بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی برحلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی برو گمار که دست‌وپای او ببرد وچشم بر کند وبردار کندو آن همه واقع شد بدعای استاد وی .

عبدالملك اسكاف رحمه‌الله تعالی

شیخ‌الاسلام گفت که عبدالملك اسکاف شاگرد منصور حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی میبود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت، پدر من گفت که عبدالملك اسكاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ: عرف که باشد؟ گفت عرف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده باشد از مه ذی‌القعده سنه تسع و ثلثمأیة ویرا بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی بر کنند و نگونسار بردار کنند و بسوزانند و خاك وی بر باد دهند. عبدالملك گفت: چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی کردند.

شیخ‌الاسلام گفت: ندانم که او می‌دانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود.

ویرا شاگردی بود ویرا هیکل نام اورا هم بوی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابوالعباس عطررا هم بسبب وی بکشتند.

ابراهیم بن فاتك وقیل احمد بن فاتك رحمه‌الله

کنیت وی ابوالفاتك است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته و **كان الجنيد يكرمه** وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی.

گوید آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بندهٔ خود، گفت سرّ خود بروی آشکارا کردم باخلق باز گفت ویرا عطائی دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند.

شیخ‌الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی، سخن با اهل باید گفت تا سرّ او آشکارا نشود، چون با نااهل گوئی بروی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد.

و نیز شیخ‌الاسلام گفت: وی در آنچه میگفت ناتمام بود اگر وی در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بروی کسی منکر نگشتی چیزی

در می‌بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود، من سخن می گویم مه از آنکه وی می گفت وعامه می‌باشند اماانکار نمی‌آرند و آن سخن پوشیده میماند زیراکه‌هر که اهل آن نبود خود درنیابد.

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که بحیله‌ی بسیار در زندان شدم سرائی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو، ریسمانی بسته و منشفه بر آن افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده، غلام را گفتم شیخ کجاست؟ گفت در سقایه، گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی؟ گفت هجده ماه، گفتم در این زندان چه می کنی؟ گفت با سیزده من بند آهنی هرروز هزار رکعت نماز نافله میکند آنکه گفت این درهای خانه‌ها که می‌بینی درهریکی زندانی‌است دزدی یا خونی، پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت می کند وسبات وموی ایشان می‌چیند، گفتم چه می‌خورد؟ گفت هرروز خوانی با الوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه می کند آنگاه سرانگشت بر آن می‌زند وزمزمه می کند واز آن هیچ نمیخورد آنگاه ازپیش او برمی گیریم در این سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد باروی نیکووقامتی زیبا، صوفی سفید پوشیده وفوطه‌ی رملی سبز برسر بسته بطرف‌صفه‌بر آمدمرا گفت‌ای‌جوان از کجائی؟ گفتم از پارس، گفت: از کدام شهر؟ گفتم از شیراز، خبرمشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم، گفت: اگر ویرا ببینی بگوی زنهار آن رقعه‌هارا نگاهدارد دیگر گفت پیش من چون آمدی؟ گفتم بمعرفت‌بعضی‌ازلشکریان پارس، دراین سخن بودیم که میرزندان در آمدوزمین خدمت ببوسیدو بنشست، گفت ترا چیست؟ گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده‌اند که یکی ازبزرگان را رها کرده و ده هزار دینار ستده و یکی ازعامه بجای وی نشانده دربن ساعت مرامیبرند که بکشند، گفت برو والسلام؛ چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها بآسمان برداشت وسر درپیش انداخت بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست، گفت چه بود ترا؟ گفت مرا آزاد

کرد، گفت حال چون شد؟ گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بوذم که ترا حالی بکشم در این ساعت دلم با تو خوش‌شد برو که‌عفو کردم! پس شیخ خواست که روی خویش پاك کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر ویرا بینی بگو اگرمرا بگذارند.

شبی با هفتاد مرید رکوه دار ببیت‌المقدس درآمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند؟ گفتند سحر گاه! گفت تا سحردیربود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله! نوری از انگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی ؟ گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفی‌ام از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ، آنکه رهبانان را گفت کدام دوست‌تر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن ؟ گفتندحکم تر است گفت یارانم گرسنه‌اند و بی‌نفقه، سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح برنیامده بودکه جمله را صرف کرد آنکه بیرون رفت، شخصی طوطیی داشت بمرد حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم؟ گفت خواهم ! اشارت کرد بانگشت، وی برخاست زنده.

ویرا پرسیدند که توحید چیست ؟ گفت **افراد القدم عن الحدث** .

شیخ‌الاسلام گفت: دانی که‌توحیدصوفیان چیست؟ **نفی الحدث واقامة الازل.**

فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی‌ابوالقاسم‌است ازخلفای حسین منصورحلاج‌است. **وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمین مشایخ القوم والمدققین فی العبارات، له کلام حسن فی الاحوال والاشارات.**

بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت‌کرد تا از دنیا برفت‌و معاصر

شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی الشیخ ابومنصور سنة خمس و ثلثین و ثلثمأیة.

و فارس رحمه الله معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قدمر تاریخ و فاته.

و شیخ ابوالمنصور و شیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده وطریق مصاحبت پیموده‌اند تاآن زمان که مرك ایشان را از هم جدا ساخته و سنك تفرقه در میان انداخته، و فارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده‌اند و سخنان ویرا در مصنفات خود آورده‌اند.

شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمه‌الله در کتب خود سخنان بی‌واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابوعبدالرحمن سلمی و امام قشیری بیك واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز از وی بسیار روایات کرده‌اند.

فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست؟ گفت: **هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل** مرید آنست که از نخست نشانه‌ی قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد.

و هم وی گفته: **خاطر الحق هوالذی لایعارضه شیء.**

شیخ الاسلام گفت که برحلاج سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و ناراست بندند و کتابهای معجول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعری فصیح بود.

وانشدنا للحلاج رحمه الله:

انت بین الشغاف والقلب تجری ... مثل جری الدموع فی الاجفان
و تحل الضمیر جوف فوادی ... کحلول الارواح فی الابدان
لیس من ساکن تحرك الا ... انت حرکته خفی المکان
یا هلا لا بدأ لا ربع عشر ... لثمان و اربع و اثنان

احمد بن الحسین بن منصور الحلاج رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که از ابو عبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا درشغلی افکند؛ گفتم ای پدرچیزی بیفزای؛ گفت وقتی که همه عالم درخدمت تو کوشند تو درچیزی کوش که ذره‌یی از آن به و مه بود از عمل ثقلین.

شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن وانس بود. پسر گفت آن چیست؟ گفت معرفت.

ابومنصور کاوکلاه رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاوکلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد از آن کسی و چاه فراکندن گرفت بآب رساند چون تمام شد بر آمد و پهلوی آن دیگری می کند و بار آن در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت، یکی ویرا گفت دیوانه نه‌یی ومزدورنه‌یی این چرا می کنی؟ گفت نفس‌خودرا درشغلی می‌افکنم پیش‌از آنکه مرا در شغلی افکند، و مشایخ از این باب کرده‌اند، ابوعبدالله دینوری در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد.

ابو عمرو الدمشقی قدس الله تعالی سره

از طبقه‌ی ثالثه‌است یگانه‌ی مشایخ‌شام بوده‌است وازاجله‌ی ایشان،وصحبت داشته‌بود با ابوعبدالله جلا واصحاب‌ذوالنون در سنه عشرین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته: چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهارآیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیاء پنهان داشتن کرامات تا خلق درفتنه نیفتند.

و هم وی گفته: **التصوف رویة الکوان بعین النقص بل عض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص.**

و هم وی گفته: **علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه ولایساله حسن الکلاءة و الرعایة النبی (ص) یقول اکلانی کلاءة الطفل الولید.**

و هم وی گفته : **اذا صفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات .**

محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقه‌ی ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز ، و پسر وی ابونصر محمدبن محمدبن حامد یکی از فتیان خراسان بوده .

محمدبن حامد گفته است: سرمایه‌ی تو دل تست و وقت تو. چون مشغول کنی دل خود را بهر ظن و گمان که در خاطر تو آید، ضایع کنی اوقات خودرا بآنچه نباید و نشاید، پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بزیان آورد .

شیخ الاسلام گفت که صوفی دلست و وقت و زندگانی. اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه بماند ؟!

و هم وی گفته: چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بر آن وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت ناراستی باطن است .

و هم وی گفته : **الانسان فی خلقه احسن منه فی جدید غیره .**

عبدالله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی از طبقه‌ی ثالثه است، از کبار مشایخ ری بوده است و کنیت او ابو محمد است، سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بود وحق گوینده‌ی بیباک‌دغ لب‌دقوقنك ، با شیخ ابوعمران کبیر صحبت داشته و ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزیدوی‌را بزرگ‌میداشته‌اند، **مات قبل العشرین و ثلثمأیة .**

و هم وی گفته : **الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین .**

و هم وی گفته : **صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی .**

و هم وی گفته : **العبودیة الظاهرة و الحریة الباطنة من اخلاق الکرام .**

یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبدالله ندیده‌ام و عبدالله هم مثل خود ندید.

رقّی گوید عبدالله خراز در مکه بود میگفت طریق مافتوتست نه قرائی، چون از مجلس برخاست پیری از آنان که با وی بود گفت می خواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم؟ گفتم آری! گفت با بیست کس از مریدان خود عزیمت مکه داشتند از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تامکه هجده میل مانده بود گفت: یا اصحاب **استودعکم‌الله** ! گفتند ای استاد کجا می‌روی ومیان تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا اینجا بنیت مشایعه‌ی شما آمده‌ام تا باینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از آنجا نیت حج می کنم و بشما می‌رسم انشاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود.

بنان بن‌محمد الحمال قدس الله سره از طبقه‌ی ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و از آنجا برفته از دنیا دررمضان سنه ست عشره وثلثمأیة. از کبار مشایخ مصر است **وکان من القائلین بالحق والامرین بالمعروف و له المقامات المشهورة و الکرامات المذکورة**. تا جنید وبآن‌مشایخ که‌در آن وقت‌بودندصحبت داشته و از استادان‌ابوالحسین نوری بود.

شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که‌وی امام بود. وقتی احتساب کرده‌بود ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می‌لیسید چون ویرا بیرون آوردند گفتند آن وقت‌که شیر ترا بوی می کرد و می‌لیسید در دل تو چه بود گفت: فکرت می کردم در خلافی که علماء در آب دهان سباع کرده‌اند.

ویرا پرسیدند ازبزرگترین احوال صوفیان، گفت: **الثقة بالمضمون والقیام بالاوامرو مراعاة السر و التخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی.**

وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیك‌بمن جوانی‌بودشخصی کیسه‌یی که در آن درمی چندبودپیش‌وی‌نهاد گفت‌مرا باین‌حاجت‌نیست، آن شخص گفت‌بر مسکینان

و فقیران قسمت کن! چنان کرد و شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می‌جست، گفتم کاشکی برای خوداز آن درمها چیزی نگاهمیداشتی! گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست.

و هم وی گفته که چندگاه چیزی نیافتم که قوت خود بسازم و کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه‌ی زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم نقطه‌ییست بگذاشتم، بازیاد کردم حدیثی را که روایت کرده‌اند ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم **لو کانت الدنیا دماً عبیطاً لکان قوت المسلم منها حلالا** پس آنرا برداشتم ودر دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده‌اند و یکی از ایشان بزمین بلندبر آمده و با ایشان درتصوف سخنی‌میراند بایستادم تا بشنوم که‌چه‌میگوید: یکی از ایشان پرسید که **متی یجدالعبد حلاوة الصدق ؟**.

گفت: **اذارمی القطعة من الشدق.**

آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم.

و هم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی آشنائی نداشتم اما هر گاه که ویرا میدیدم هیبتی و شکوهی بمن درمی آمد چند روز برمن گذشت وهیچ فتوحی نرسید درمکه مردی‌بود مزین فقرارا دوست میداشت‌وطریقه‌ی وی آن بود که چون فقیری بهرحجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی. بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی‌رافرستاد تا گوشت خرد وطعام پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می‌شوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه نیکوست، گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام! عهد کردم که از طعام نخورم بعد ازحجامت برخاستم که بروم، مزین گفت: سبحان‌الله توخود طریقه‌ی مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آنروز چیزی نیافتم و دیگرروز تا نماز دیگرنیزچیزی نیافتم چون بنمازدیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص آنجا بود مردمانرا ازمن دور کرد و پیش من بنشست و با من

مؤانست کرد و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی میخوری ؟ گفتم شب نزدیك است ، گفت نیکو می‌کنید ای مبتدیان قدم استوارداريد براین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و باخود کاسه‌ی عدس ودو رغیف آورد وآنرا نیزخوردم ، گفت دیگر میخوری ؟ گفتم آری ! برفت ومثل آن دیگر بیاوردو بخوردم، گفت دیگر میخوری ؟ گفتم نی بسنده است ، پس در خواب شدم تا صبح نخاستم و نماز نگذاردم وطواف نکردم ، پس رسول را ﷺ بخواب دیدم ، گفت بنان ! گفتم لبیك یا رسول‌الله ! گفت : من اکل بشره اعمی الله تعالی عین قلبه بیدار شدم و با خود عهد کردم که هرگز سیر نخورم .

احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند .

من دعا نافابینا فله الفضل علینا فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا

اسحق بن ابراهیم حمال قدس الله سره

از بزرگان مشایخ بوده است وکرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی. یکی از این طائفه گوید درکوه لکام راه گم کردم ناگاه بپیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا بدید گفت الله اکبر ! همانا راه گم کردی ؟ گفتم بلی ، گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده‌ام عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید ، ومرا گفت برو! ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد، با اهل انطاکیه‌این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده‌است! کم کسی اورامی بیند،تاسف خوردم !.

بنان بن عبدالله رحمه الله

کنیت او ابوالحسن است وی از بزرگان مشایخ مصراست . وی گفته است: هرصوفی که دلش بغم روزی بسته‌شود ویرا کسب باید فرمود .

شیبان بن علی رحمه الله تعالی

وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة است ، و بسیار کس از مشایخ مرید وی بودند ودرعلم‌طریقت ویرا سخنان نیکوست .

یکی از مریدان پیش وی آمد ودستوری خواست که بحج رود بتجرید، گفت: اول دل خود را مجرد کن ازسهو و غفلت و نفس خودرا از هوی وزبان خودرا از لغو، گفت: اینك تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار.

ابوالحسن بن محمد المزین، رحمه‌الله از طبقه‌ی ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبدالله صحبت داشته وبا آنانکه از طبقه ایشانند، بمکه مجاور بوده و آنجا برفته ازدنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمأیة.

وی است که از وی ابو یعقوب اقطع حکایت کند که شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر، مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است.

شاگردوی گفته که‌وی گفته: **الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد.**

شیخ الاسلام گفت: گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید

و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته که اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده‌اند. مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمان‌اند و من در آرزوی یکی از آنم و نمی‌یابم.

شیخ‌الاسلام گفت که‌وی درموجود غرق بود ولیکن ازعطش سخن می گفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقی است هر چند آب بیش خورد تشنگی بیش یابد وسیری نیابد؛ زر آنجا عزیز است که روید؛ هر که ترا بیش بیندیش جوید.

وهم صغیر گفته که من کسی می‌شناسم که جائی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمه‌ی روغن زیت روان است بآن التفات نکرد.

و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر افتاد چون بموضعی رسیدم که آنرا بر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگو **لااله‌الاالله!** چشم بگشاد و گفت شعر

انا ان مت فالهوی حشو قلبی وبدین **الهوی یموت الکرام**

پس جان بداد، کار وی بساختم و بروی نماز گذاردم ودفن کردم، داعیه سفر ازخاطر من برفت باز گشتم بمکه آمدم.

می گویند بعد از آن خود را سرزنش می کرد و می گفت حجامی آمده است و اولیاء خدای را تلقین شهادت می کند **واسوتاه**!.

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین بشیری رسید گفت: **ثم اماته فاقبره**، شیر برجای بمرد، چون برسر کوه رسید گفت: **ثم اذا شاء انشره**، برپای خاست زنده.

ابوالحسن صایغ الدینوری قدس سره

از طبقه‌ی ثالثه است و نام وی علی بن محمدبن سهل است از کبار مشایخ دینورست و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمأیة.

شیخ ابوسعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته نیمه‌ی رجب سنه احدی وثلثین و ثلثمأیة.

وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی و رقی و ابو عثمان مغربی است.

ابوعثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده‌ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صایغ دینوری.

شاگرد ابو جعفرصیدلانی است.

وی گفته که دوبار ازدنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آئی که خلق بقبول روی بتو نهند باز بدنیا شوی نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را ببرد و بباطن ازآن منقطع باشی تاگناه ترک دنیا بزرگتر نباشداز گناه‌طلب آن زیرا که‌فتنه‌ی قبول خلق زیادتست از فتنه‌ی اقبال بر دنیا.

و هم وی گفته: **من فساد الطبع التمنی والامل**.

و هم وی گفته: **محبتك لنفسك هی التی تهلكها**.

از وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیه برخواند که **ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان‌لاملجاء من الله الا الیه**.

ابو الحسن الصبیحی رحمه الله تعالی

ازطبقه‌ی ثالثه‌است بعضی گفته اند نام وی حسن بن عبدالله بن بکرست وکنیت وی ابوعبدالله و بعضی گفته‌اند نام وی احمد بن محمد است وکنیت وی ابو عبید و درست‌تر آنکه اول گفته شد، وی‌از اهل بصره بود .

گویند که سرای وی خانه‌یی بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بوده، گفته‌اند که طعام نمیخورد و اهل بصره ویرا از بصره بیرون کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجا است رحمه الله .

شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد ایستاده بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می‌بینی همه آگین بهشتند این کارك ما را افتاده، ومسجدبصره آن وقت چنان بود که از انبوهی که خلق سجود نمی‌توانستند کرد بر زمین ورروی بر پشت یکدیگر می‌نهادند .

وی گفته : **الغریب‌هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه .**

و هم وی گفته : **الغریب هو الذی لاجنس له .**

و هم وی گفته : **الغریب من صحب الاجناس .**

ابو الحسن سیوطی رحمه الله

شیخ‌الاسلام گفت که وی از این طائفه بوده‌است .

شیخ ابوعلی رودباری گوید که هارون گفت که صاحب سهل عبدالله گفت که‌با ابوالحسن سیوطی بودم در بادیه چون گرسنه شدی و راه حی و حله ندانستمی ابوالحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بودی آواز دادی و وی بآن آواز دانستی که آنجا مردم است یاران راچیزی آوردی.

شیخ ابو علی رود باری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی یاران چون ابوالحسن سیوطی نبود .

شیخ‌الاسلام گفت : باید که خدمت یاران را بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم ، یعنی نظر تو در خدمت برمقصود حقیقی باشد که حضرت‌حق است سبحانه نه بر آن‌کس که خدمت وی میکنی .

وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری گفت این کاررا برای من بکن؛ نه بحکم و امر که بفضل، شیخ سیروانی بانگ بر وی زد و گفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود برخود واجب نداند.

ابوالحسن بن شعرة رحمه الله

نام‌وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعرة است، ازمشایخ صوفیان است.

ابوسعید مالینی در اربعین خود ویرا آورده، از مشایخ مصر بوده، گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن‌می‌شنودند هر که‌بزیارت‌شدی‌شنیدی.

ابو حامد الاسود المعروف‌بالزنجی رحمه الله تعالی

وی از استادان ابوعلی روددباریست.

شیخ‌الاسلام گفت که ابن شعرة در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز می گذارد، گفت: یا اباحامد از پس جای بزرگ فرود آمدی، گفت: بشفاعت عاصیان‌فرود آمدم.

شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله روذباری گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که گفت مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که توپنداری که عبادت همه نماز و روزه است؟ صبر براحکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است.

ابوالحسن مزین گفته که ابوحامد اسود سی‌سال درمسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کسی ندید که وی چیزی خورده باشد یاآشامیده باشد وابوحامد راهرگاه وجدی رسید سفید شدی و چون از وجدبرفتی بسیاهی باز گشتی.

ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی ثالثه است کنیت او ابو اسحق است از اجله‌ی مشایخ شام‌است وازاقران جنید وابوعبدالله جلا وغیرایشان. عمر بسیار یافت و بطبقه‌ی سیم کشید و شیخ شبلی سلمی ویرا در طبقه‌ی ثالثه ذکر کرده است سنه ست و عشرین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

صحبت وی با مشایخ شام بوده ذوالنون را دیده فقرا را ملازم بود بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن.

شیخ‌الاسلام گفت که وی سی سال یك سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند از آن بی‌اندامیها که بی‌ادبان کرده‌بودند وی آن همه‌را باصلاح آورد، بنگر چه جوانمردی داشته که همه عمر خود را فدا کرد در قبول باین قوم ودرتدارك و اصلاح فساد کسانی که باین قوم باز خواند، جزاه الله عن الاسلام و الطریقة خیراً.

ابراهیم قصار گوید: **قیمة کل انسان بقدر همته فان‌کانت همته الدنیا فلا قیمة‌له‌وان کانت همته‌رضی‌الله‌فلایمکن استدراك غایة قیمته‌ولاالوقوف‌علیها.**

ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار راکه هل یبدی المحب حبه، اوهل ینطق به، اوهل یطیق کتمانه؟. فانشاء یقول متمثلا.

شعر

ظفرتم بکتمان‌اللسان فمن لکم بکتمان عین‌دمعه الدهر یذرف
حملتم جبال‌الحب‌فوقی‌وانني لاعجزعن‌حمل‌القمیص و اضعف

وانشدنا شیخ الاسلام قال انشد نا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم رحمهم الله:

یبدو فاجهد ان اکاتم حبه فتبین فی علامة الکتمان
خفقان قلبی و ارتعاد مفاصلی و غبار لونی و انعقاد لسانی
فمتی یکذبنی شهود اربع و شهود کل قضیة اثنان

وانشدنا ایضاً بعضهم:

حملتمونی‌علی ضعفی بفرقتهم ما لیس یحمله سهل ولاجبل.

ابراهیم قصار گفته: پسندیده است ترا ازدنیا دو چیز، صحبت فقیری وخدمت دوستی از دوستان او.

و هم وی گفته که من تعزز بشیء غیر الله‌فقد ذل فی‌عزه.

و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بودخبر آوردند که ذوالنون مصری را بزندان می‌برند که قرآن‌را مخلوق گوید ومن آوازه‌ی ذوالنون شنیده بودم و خلق بنظاره وی میرفتند و آن وقت من کودك بودم من هم برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی در صورت ظاهر حقیربود گفتم که با این همه آوازه ونام، ذوالنون اینست؟! فی‌الحال ذوالنون روی با من کرد ازمیان همه‌ی‌خلق و گفت ای پسر چون الله‌تعالی از بنده اعراض کند زبان وی‌بطعن در اولیاء الله دراز شود !، من بیهوش افتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم و برخاستم صوفی .

شیخ‌الاسلام گفت:چون‌توان دیدکسی راکه حق سبحانه‌ویرا بخودپوشیده بود، همه‌ی خلق حجاب اویند واو حجاب‌است پیش دوستان‌خود فرداکه این قوم رابینند هم بخود نشناسند چنانکه اینجا می‌بینند و نمی‌شناسند، **و ترا هم ینظرون الیك و هم لایبصرون .**

محمود سبکتکین بسر قبر بایزیدشد درویشی دیدآنجا، گفت این استاد شما چه گفتی درویش گفت : او گفت هر که مرا دید ویرا نسوزند، محمود گفت این هیچ نیست! بوجهل‌مصطفی‌راصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دیده ویرا بسوزند، آن درویش گفت ندیدای‌امیرندید! یعنی ویرابرادرزاده‌ی ابوطالب میدید نه پیغمبر خدای و اگر نه ویرا نسوختندی .

ابو جعفر حفار قدس‌الله تعالی سره

وی از اصحاب جنید است **و کان قریب السن منه و کان الناس یعدونه من اقران الجنید و کان یعد نفسه من اصحابه .**

شیخ‌الاسلام گفت که جنید گفته که بجوانی در بغداد می‌گشتم در ویرانی شدم شیخ ابو جعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه‌باو چونست گفت بشارت باد ترا اگر او نه خریدار توبودی تونه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه باو نمی‌پرسیدی ! .

ابو جعفر سومانی رحمه‌الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی از این طائفه است.
وی گفته که **صدیقك من حذرك الذنوب و رفیقك من بصرك العیوب واخوك من سایرك الی علام الغیوب.**

ابوبکر صیدلانی رحمه الله

وی استاد ابوالحسن صایغ دینوری است، او بغدادی است واز اقران جنید وابو عباس عطا، بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته و قبر وی در پهلوی زقّاق مصری‌است. صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی است.

شیخ‌الاسلام گفت: ابوالحسن صایغ‌دینوری گوید که استادمن ابوجعفرصیدلانی گفته که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر وجمعی مشایخ از این طائفه گرد بر گرد وی، مصطفی علیه الصلوة و السلام در نگریست، در آسمان باز گشادند وفرشته‌یی فرود آمد طشت وابریقی در دست پیش یك یك می‌نهاد ودست می‌شستند چون بمن‌رسید گفتندبر گیرید که او نه ازاینانست، ابریق دار طشت‌برداشت و برفت من گفتم یارسول‌الله! من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم! مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت کسی که ایشان را دوست دارد ازاینانست، طشت باز آوردند تامن دست بشستم. مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در من می‌نگریست و می‌خندیدو گفت ما را دوست‌داری با مائی!. ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت من نه بااین قوم بود.

ابراهیم ادهم گوید: شبی بخواب دیدم که فرشته‌یی‌طومار‌ی در دست داشت و چیزی می‌نوشت، گفتم چه می‌نویسی؟ گفت نام دوستان‌او، گفتم نام‌من‌نوشتی؟ گفت‌نه، گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در این بودم که فرشته‌یی در رسید گفت طومار از سر گیر و نام وی را بر سر بنویس که دوست دوستان من است.

ابوالعباس عطا گویدا گر نتوانی دست در اوزنی در دوستان او زن اگرچه در درجه‌بایشان نرسی ترا شفیع باشند.

ابوجعفر احمدبن حمدان بن علی بن، سنان رحمه الله

ازطبقه‌ی ثالثه‌است ازکبارمشایخ نیشابوراست صحبت‌داشته با ابو عثمان حیری وابوحفص را دیده، یگانه بود در خوف و ورع و زهد، در سنه احدی عشرة و ثلثمأیة برفته از دنیا.
وی گفته : **تکبر المطیعین‌علی العصاة بطاعتهم شرمن معاصیهم واضر علیهم .**

و هم وی گفته : **جمال الرجل فی حسن مقاله وکما له فی صدق فعاله .**

و هم وی گفته : **علامة من القطع الی الله علی الحقیقة ان لایرد علیه مایشغله عنه .**

ابو جعفر فرغانی رحمه الله تعالی

نزیل البغداد من اصحاب الجنید ورواة کلامه .
نام وی محمدبن عبدالله است .
وی گفته : **التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی .**

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم‌ابوعثمان حیریست‌روزی درنیشابور دررکاب‌وی میرفت باران‌آمده بود وگل بسیار بود بردل ابوجعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این گل‌چونست ساعتی گذشت ابوعثمان از اسب فرودآمد و ویرا گفت برنشین! گفت ای‌شیخ زنهار این چه حالست وبرخود می‌پیچیدکه‌بر ننشیند ، دیگر بار گفت‌برنشین! فایده نکرد،برنشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی می‌رفت و ابوجعفر براسب خجل‌وبرهم زده،آخر فرودآمد، شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا؟ گفت‌ای‌شیخ مپرس! شیخ گفت وقتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون‌تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی ومن پیش تو میرفتم، ویرا بآن ادب کرد .

ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی

وی گفته که وقتیکه میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرویدی و برای ایشان بپختی، سه روز

آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و من یزید میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد بیکسو باز شد و گفت چه می‌نگری؟ گفتم بخدای بر تو که آن هستی که ترا دیده‌ام بکوه لبنان، گفت هستم، گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار تست؟ گفت روزی ماهی بریان می کردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدینجای افتادم.

ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی

شیخ‌الاسلام گفته که ابوجعفر حداد دواند یکی صغیر و یکی کبیر، کبیر بغدادی است و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصری است و از اصحاب ابوجعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته.

شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد بمصر بود. هفده سال آهنگری می کرد هر روز بدیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای جنید شدی و نان‌پاره چندی بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر سؤال نکردی و نپرسیدی، می نگریستی و نظاره می کردی تا چه رفتی.

وی گفته: **اذا رایت ضر الفقر فی توبة فلا ترج فلاحه.**

شیخ الاسلام گفت: ابوجعفر حداددر بادیه بود بر سر چاهی در آب می‌نگریست ابو تراب بآنجا رسید (شیخ‌الاسلام گفت که این نه ابوتراب نخشبی است که این دیگر است) و گفت یا ابوجعفر اینجا چه می کنی؟ گفت شانزده روز است تا آب نیافته‌ام اکنون بآب رسیدم نشسته‌ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بر آن بروم، ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا از این شأنی بود عظیم و برفت. شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون تشنه‌ام بآب احتیاج نیست و صبر می‌توانم کرد و علم آن بود که خدای‌را سبحانه

می‌باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریك باشم آب بباید گرفت شاید که آب نیابم. ابوتراب سراو را دانست لاجرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وی آشکار کرد.

ابوجعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی

استاد ابوالحسن سیروانی کهین است وی گوید از ابو جعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین، گاه آشکارا کند و گاه پنهان.

شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق در این باب به از این نشنوی و آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده‌ی دوستان خود این جستن دوستان اوو سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود.

ابوعبدالله البرقی رحمه الله

از کبار مشایخ مصر است از متفرسان ایشان.

شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه‌یی افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده‌اند و خلقی را بکشته‌اند و حجرالاسود را شکسته‌اند پس بخورد.

ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این نه بس کاریست ابوعلی گفت اگر بس کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع شده است گفت امروز در مکه میغ است که همه در زیر میغ اند و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمه‌ی طلحیان مردیست براسب سیاه باد ستار سرخ. آنرا بنوشتند بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود.

ابوعثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد.

شریف حمزه عقیلی گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا بزاید که ویرا خبر نبود.

شیخ الاسلام گفت که این باطل است، عبودیت این برنتابد بر بندهٔ آن نهند که برتابد بعضی و بعضی نه همه **فلا یظهر علی غیبه احداً وماکان الله لیطلعکم علی الغیب** . همه الله داند و بس .

ابو جعفر المجذوم قدس‌الله‌تعالی‌روحه

از اقران ابوالعباس عطا است غوث‌روزگار خود بود وغوث پوشیده بود بخیر یا بشر

ابن خفیف گوید که ازابوالحسین‌وراج‌شنیدم که گفت‌درسفر مرا از همراهان ملامت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می‌بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بر وی بلای عظیم چون مـرا بدید بر من سلام کرد و گفت : ای اباالحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت‌همراهی‌خواهی‌باخود ؟ گفتم که‌ازهمراهان‌تندرست‌بگریختم دردست مجذومی افتادم، گفتم نی! گفت‌همراهی کن؟ گفتم بخدای که‌همراهی‌نمی کنم! گفت ای اباالحسین **یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی** ! گفتم همچنین است و بانکار بروی‌برفتم چون بدیگر منزل‌رسیدم چاشت گاه ویرا دیدم‌بفراغت نشسته گفت یا اباالحسین **یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی** ! هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من‌نسبت بوی ترددی ووسواسی‌پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل‌دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا اباالحسین **یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی** !پیش‌وی‌رفتم‌وبروی‌زمین‌درافتادم و گفتم **المعذرة الی الله و الیك** خدایرا و ترا عذر میخواهم ! گفت مقصود تو چیست ؟ گفتم خطا کردم‌همراهی‌میخواهم، گفت تو گفتی که‌نخواهم‌و سوگند خوردی، مراکراهیت‌می‌آید که سوگند ترا دروغ سازم، گفتم پس چنان‌کن که ترا در هر منزل بینم ! گفت قبول کردم رنج‌راه‌و گرسنگی ازمن برفت ومرا هیچ اندوهی نماند جزآنکه زودتر‌بمنزل برسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان راآن قصه بگفتم ،

شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سال است که ما درآرزوی‌آنیم که ویرا ببینیم کاش اورا باز توانی دید برفتم‌چون

در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا نگاهدار و ما را بانك کن! گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت **السلام علیك یا ابا الحسین** دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بی‌خود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را بگفتم، روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس‌پشت من مرا بکشید و گفت یا اباالحسین هنوز بانك خواهی کرد؟ گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس می‌کنم که مرا دعا کنی! گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت، یکی خواستم که «قوت من روز بروز بود» و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نگذشته که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم، دیگر خواستم که «درویشی را بمن دوست کن» اکنون هیچ‌چیز در دنیا بمن از درویشی دوست‌تر نیست و دیگر خواستم که «فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی و باردهی» و امید میدارم که چنان شود.

شیخ‌الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتکین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستائی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقاً عرفه‌ی عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می‌باشی گفت اگر چون منی نباشد در این لشکر چون ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند؟ و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند؟ من در این لشکر از برای چنین کارهایم زنهار که با کسی خبری نگوئی!.

شیخ‌الاسلام گفت: باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده

باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداری درخلق تصرف نکنی که برخود ستم کنی.

خرقانی گفته است : چون امانت از میان مردم برخاست وی‌دوستان خود را نهـان کرد و گفت : من که باشم که ترا دوست دارم ، دوستان ترا دوست می‌دارم .

ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی

یکی از این طائفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرك سر دیدم که وداع پیغمبر ﷺ می کرد چون بیرون رفت از پی او رفتم تا بمسجد ذوالخلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و بیرون رفت و من از پی وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه‌میخواهی؟ گفتم می‌خواهم که درپی تو بیایم؛ وی‌منع کرد الحاح کردم، گفت اگر لابدست و می آئی قدم منه‌الابر جای قدم من گفتم بلی و اوبرفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره‌یی ازشب گذشت‌روشنائی چراغی دیدم گفت این‌مسجد عایشه‌است تو پیش می‌روی یامن پیش روم؟ گفتم آنچه تو اختیار کنی؛ وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابوبکر کتانی رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان‌سلام کردم شیخ‌ابوبکر کتانی مرا گفت کی رسیدی؟ گفتم‌همین ساعت؛ گفت‌ازکجامی آئی؟ گفتم از مدینه؛ گفت چند روزاست که بیرون آمده‌یی؟ گفتم دوش؛ ایشان دریکدیگر نگریستند شیخ ابوبکر مرا گفت باکه بیرون آمدی ؟ گفتم با مردی که حال وقصه‌ی وی چنین و چنان است، گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندکست، بعد ازآن گفت برخیزید وویرا بطلبید ومرا گفت ای‌فرزند من دانستم که این حال‌تو نیست وپرسید که زمین را درزیر قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج که درزیر کشتی در می‌آید .

ابوالحسن الوراق قدس‌الله تعالی سره

ازطبقه‌ی ثالثه‌است نام‌وی محمدبن سعداست ازکبارمشایخ نیشابور وقدماء ایشان‌است ازاصحاب‌ابوعثمان حیری، عالم بوده است بعلم ظاهر وسخن گوی دردقایق علوم ومعاملات

و عیوب افعال ، مات قبل العشرین و ثلثمأیة .

وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی .

و هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده‌ییست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی‌است بالله تعالی نه غیر آن .

و هم‌وی گفته که‌علامت‌دوستی‌الله تعالی متابعت‌دوست اوست رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم .

ابوالحسین دراج رحمة‌الله‌علیه و المغفرة

از طبقه‌ی ثالثه است بغدادیست، خادم ابراهیم خواص‌است در سماع برفته در سنه عشرین و ثلثمأیة . با شیخ‌ابوعمرو دمشقی وابوعمران مزین رازی‌صحبت‌داشته .

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین، یوسف ویرا گفت برای چه آمدی؟ گفت ازبرای دیدار وزیارت تو! گفت‌اگر درراه کسی ترا سرای‌آراسته وکنیزکی نیکودادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی؟ گفت اگر بودی نمیدانم! الله تعالی خود مرا بآن نیازمود .

شیخ الاسلام گفت که جوابی سخت نیکو باز داد او را ، خود از وی ایــن نمی بایست پرسید .

بکیر الدراج رحمه الله تعالی

وی برادر ابوالحسین‌دراج بوددر بغدادمی‌بود وازابوالحسین فاضلتر و زاهدتر بود و بزرگتر بود .

وی گفته است که تا من در این راه در آمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است .

ابوالحسین سلامی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است .

وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده .

وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرودآمده ندانم که ازپس آن آیت الله تعالی را چون آزارند؟ **ما یکون من نجوی ثلثه الاهورابعهم الایة .**

ابوالحسین مالکی رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادیست فصیح بوده با جنید و نوری و مشایخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا.

ابوالحسین هاشمی رحمه الله تعالی

وی گفته که ازجنید پرسیدند که دل کی خوش بود؟ گفت آن وقت که او دردل بود.

شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان می گفت دردل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود.

ابو بکر الواسطی قدس الله تعالی سره

نام وی محمد بن موسی است **وکان یعرف بابن الفرغانی.** از قدماء اصحاب جنید و نوری است، از علماء مشایخ قوم بوده ،هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده باصول وفروع علوم ظاهر.

شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق درعلم اشارت،وی بجوانی از عراق آمده ویرا آنجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر می گردم در آرزوی نیوشنده ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشان را تیز فهم تر یافتم و هم آنجابرفته پیش ازسنه‌عشرین‌ثلثمأیة وتربت وی آنجا است‌معروف‌ومشهور.

شیخ‌الاسلام گفت که از این طائفه کسی است که باو فرو می‌نگرم و کسی است که باو می‌نگرم و کسی است که باو بر می‌نگرم ، به یحیی معاذرازی فرو می‌نگرم و بنصر آبادی می‌نگرم و بواسطی برمی‌نگرم .

شیخ‌الاسلام گفت که واسطی گوید که من‌واو، واو ومن، و کرد من، وپاداش او، ودعای من، و اجابت او، همه اثنینیت است و دوگانگی .

شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی. آن وقت که از عراق می آمد چون بنیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی

ایشان را؟ گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دو گانگی من و او .

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان حیریست یکی ویرا ببغداد دید گفت پیر شما شما را بچه دلالت می کرد؟ گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت! گفت این گبری محض است در تصوف توحید و یگانگی می باید.

شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را کردار بینی چرا نه همه او بینی .

شیخ الاسلام گفت : که ابو طیب مصری گوید :من **لم یندرج له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة .**

شیخ الاسلام گفت که واسطی را یك استاد است و یك شاگرد استاد جنید است و شاگرد او ابوالعباس سیار، جنید را بوی نامه است و سر نامه اینست **بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیك یا ابابکر ورحمه الله و برکاته عافانا الله وایاك بالکرامة** بآخر گوید علماء وحکماء از الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی وخود را بلاء، از حال خویش بیرون آیی و با حال ایشان شوی که با ایشان سخن می گوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوئی وخطاب بر آن موضع نه که ایشان را بر آن می یابی **فهذا ابلغ لك و لهم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغاً .**

شیخ الاسلام گفت : جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا بر فق و مرحمت فرمود .

شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دور است در هستی او نیست است تصوف اینست .

ابوبکر زقاق کبیر قدس الله سره

شیخ الاسلام ویرا از طبقه‌ی ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ

ابوبکر کتانی گفت: **انقطع حجة الفقراء فی دخولهم بمصر** وی از اصحاب و اقران جنید بوده.

وی گفته: **ثمن هذا الطریق روح الانسان.**

و هم وی گفته: این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی مزبله رفته بود.

ابوبکر زقاق صغیر قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیر است. بابتدا دست در حدیث داشت، حدیث می‌نوشت پس با اهل طریقت و اهل حقیقت گشت، یك چشم بود.

ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بستیدن تو چه بود؟ گفت در بادیه‌یی شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یك چشم من بروی من فرو د وید از گرسنگی.

وی گفته که چهل سال است تا از جنید یك سخن شنیدم در فناهنوز چاشنی آن در جان من است.

ابوبکر کتانی قدس الله تعالی سره

ازطبقه‌ی رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکنانی است، از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه اثنین و عشرین و ثلثمأیة در آن سال که عبدالواحد اصفهانی که کنیت وی ابوالغریب است در طرسوس برفته از دنیا.

مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است.

وی گفته: **الصوفیة عبید الظواهر و احرار البواطن.**

شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر همه مردمان از این طائفه مرا می‌شناسند و من ایشانرا نمی‌شناسم.

وی گفت که خضر گفت که درمسجد صنعا بودم بیمن، مردم بر عبدالرزاق حدیث میخواندند ودر گوشه‌ی مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده، ویرا گفتم مردم بر عبدالرزاق حدیث میخوانند وتو اینجا نشسته‌یی؟ چرا نروی که ازوی حدیث شنوی؟ گفت

من اینجا از رزاق می‌شنوم تو مرا باعبدالرزاق میخوانی؟! گفتم اگر راست می گوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد .

شیخ الاسلام گفت که آن ظریفتر بودی که همچنانکه از رزاق می‌شنید از عبدالرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آنان مه‌اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر .

وی گفته : **من لم یتأدب باستاد فهو بطال .**

و هم وی گفته : **کن فی الدنیا ببدنك و فی الاخرة بقلبك .**

شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی درپیری نگریست که باسرسفید و موی سفید سؤال می کرد و گفت : **هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله فی کبره** یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی ضایع کرده الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار ذلیل، اگر وی در جوانی درفرمان او کوشیدی در پیری بذل سؤال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند پیرتر شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند .

شیخ‌الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را شاگرد مصطفی ﷺ می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی سؤالها کردندی وی آن سؤالها ازمصطفی ﷺ پرسیدی‌وجواب بشنیدی،وقتی مصطفی ﷺ ویرا گفت هرکه هر روز چهل و یکبار بگوید **یاحی یا قیوم یا لا اله الا انت** ، چون دلها بمیرند دل وی نمیرد .

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در نیابی .

و یکی از ابوحفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست .

شیخ الاسلام گفت که این علم سرالله است واین قوم صاحب اسرار . پاسبان‌را بار ازملوك چه کار؟ اصل این کار یافت‌است نه دریافت، بانکار آن شتافت کش نیافت،

نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی وادب، سؤال سائل از انکار است برین کار، آنکس که از این کار بوئی دارد اورا باسؤال چه کار؟ انکار مکن که انکار شومست، انکار آن کند که از این کار محروم است وقومی مشغول‌اند از این کار وقومی برین کار بانکار و قومی خود در سر این کار؛ آنکه برین کار انکار است مردود است و آنکه در سر این کار است غرقه‌ی نور است.

ابوبکر عطا جحفی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی بربالای پشته‌یی نشسته بودم دیدم که سیلی می آمد و عمارتی می آورد و مردی در آنجا ببانگت بلند میگفت: **ابیك اللهم لبیك و سعد یك لئن ابتلیت فلطال لما عافیت** وسیل می‌برد ویرا تا بدریا و **جحفه** موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا بروبد و ببرد.

ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن عبدالله است صاحب ابوسعید خراز. وی گفته که ابوسعید خراز گفته که روزی در صحرا می‌رفتم نزدیك بده چند ساك از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیك من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن سگان دورتر نرفتند بعد از آن باز نگریستم ویرا ندیدم.

و هم وی گفته که ابوسعید خراز گفت: **کن بذکر الله فان قویت حالك غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاك.**

شیخ الاسلام گفت: زبان درسر ذکر شد و ذکر درسر مذکور، ودل درسر مهر شد و مهر در سر نور، وجان در سر عیان شد و عیان از بیان دور، بهره‌ی حق بحق رسید و بهره‌ی آدم بآدم، آب وخاك با فنا شد ودوگانگی باعدم، **رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیماً.**

ابوبکر الشبلی قدس الله تعالی سره

از طبقه‌ی رابعه است نام‌وی جعفر بن یونس است‌و گفته‌اند دلف بن جعفر و گفته‌اند‌دلف بن جحدر،و بر قبر وی‌ببغداد جعفر بن یونس نوشته‌اند.

شیخ‌الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردی، مذهب مالك داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود.

و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشاء و المولد واصله من اسروشنه من فرغانة و مولده کما قیل سامره.

جنید گفته است **لاتنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی تنظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله تعالی.**

هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمأیة برفته از دنیا در ماه ذوالحجه.

جنید گفته: **لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی.**

شبلی بیست و دوبار در بیمارستان بوده شبلی گفته: **الحریة هی حریة القلب لاغیر.**

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی و حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه‌ی وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت باوی باین می‌باید کرد.

شیخ الاسلام گفت که از اینجا می‌باید برد که فردا گویند منافقان‌را، **ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورآ.**

شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به از این حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که اینجا دارید بدارند. کسی شبلی را گفت مرا دعائی کن این بیت بخواند.

مضی زمن‌والناس یستشفعون بی   فهل لی الی لیلی العداة دلیل

ویرا گفتند ترا خوش فربه می‌بینیم و محبتی که دعوی کنی تقاضای لاغری می‌کند ؛ گفت :

احب قلبی و ما دری بدنی　　　و لو دری ما اقام فی السمن

ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند چه میشنود ، این چیست ؟ جواب داد باین ابیات .

رب و رقاء هتوف بالحمی　　　ذات شجر صدحت فی فتن
و لقد اشکوفما افهمها　　　و لقد نشکو فما تفهمنی
غیر انی بالهوی اعرفها　　　وهی ایضاً بالهوی تعرفنی
ذکرت الفاً و دهراً صالحاً　　　فبکت شجواً وهاجت شجنی

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را، اما وی انشاد کرده .

شبلی عبدالرحمن خراسانی گفت که : **یاخراسانی هل رایت غیرالشبلی احداً یقول الله قط یوماً قال فقلت وما رایت الشبلی یوماً یقول الله قال فخر الشبلی مغشیاً علیه .**

عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدرسرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پابرهنه، گفت کرا میخواهی ؟ گفت شبلی را ! گفت نشنیدی که **مات کافراً فلا رحمه الله** . شیخ الاسلام گفت که نفس خود را میگفت .

وقتی جمعی درخانه‌ی وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیك است گفت که وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگذاردند ، شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است :

شعر

نسیت الیوم من عشقی صلاتی　　　فلا ادری غداتی من عشائی
فذکرك سیدی اکلی و شربی　　　و وجهك ان رایت شفاء دائی

و یکی ازاین طائفه گوید که درمسجد مدینه برحلقه‌ی شبلی بایستادم، سائلی

بآنجا رسید و میگفت **یا الله یا جواد**، شبلی آهی بر کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بسجود ستایم و مخلوقی درمدح مخلوقی میگوید :

تعود بسط الکف حتی لوانه اراد انقباضاً لم تجبه انا مله
تراه اذا ما جئته متهللا کانك تعطیه الذی انت سائله
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاذ بها فلیتق الله املـه
هو البحر من ای النواحی اتیته فلجتة المعروف والجواد ساحله

بعد از آن بگریست و گفت بلی **یا جواد فانك اوجدت تلك الجوارح و بسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بك فانك الجواد کل الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاءك لاحد له و لا صفة فیاجواداً یعلو کل جواد و به جاد من جاد .**

شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی **قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم. ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله .**

گفته‌اند که وی شنید که کسی میگفت **الخیار عشرة بدانق .**

فریادی کرد و گفت : **اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار .**

و وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم الاحلال . در بیابانها میگشتم بانجیر بنی‌رسیدم دست‌دراز کردم تابخورم، از آن انجیربن آواز آمد که عهد خود رانگاهدار و از من مخور که من ملك یهودی‌ام .

ازوی پرسیدند که کدام چیزعجیبتر ست؟ گفت دلی که خدای خود رابشناسد و در وی عاصی شود .

بکیره دینوری گوید خادم شبلی که نزدیك وقت وفات خود گفت برمن یکدرم مظلمه است و چندین هزاردرم برای صاحب آن صدقه دادم وهنوز بردل‌من هیچ‌شغلی از آن گرانتر نیست .

وهم بکیر گوید که در این بیماری گفت که مرا وضوده ویرا وضودادم وتخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا بگرفت وبمیان لحیه خوددرآورد

پس جان بداد، یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گوئید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت ازوی قوت نشد.

وهم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم، تکیه بردست من کرده بود ومیرفت، مردی مارا درراه پیش آمد،شبلی گفت بکیر! گفتم لبیك! گفت فردا مارا باین مرد کاریست، پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان را می کند سحر گاه بدرخانه‌ی وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم! از درون خانه گفت شبلی بمرد؟ گفتم بلی! پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود، بتعجب گفتم لا اله الا الله! گفت تعجب ازچه می کنی؟ سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد؟ گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که امروزویرا با من کار است.

ابو بکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی رابعه است نام وی حسین بن علی یزدانیار است ویرا طریقه‌ییست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند **و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق و اقاویلهم**. عالم بوده بعلوم ظاهر وعلوم معاملات و معارف.

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید، گفت خداوندا حاجت دارم! گفت چه حاجت خواهی به از آن که دادم ترا واز دست بند صوفیان برهانیدم.

شیخ الاسلام گفت که دیده ام جانبی که پرسیدند که **ما دست بند الصوفیة؟** گفت : **الحال المحال و الاشارة الباطلة.**

ویرا قصه‌ییست دراز باصوفیان وانکار بر ایشان ودر آن اشکال است، مردی بزرگست وصاحب تلبیس است درظاهر، ومحقق در باطن.

وی گفته که **الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیة حراس الله.**

شیخ‌الاسلام گفت که ابوالعباس نهاوندی روزی پس از نماز بامدادصوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسبند که‌او بکوشد یعنی امراووصحبت‌او ودوستی بااو.

و هم وی گفته که می‌بینید مرا که سخن میگویم برصوفیه و الله که برایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت برایشان کـه اسرار حق را سبحانه بغیر اهـل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم آندو بمحبت ایشان تقرب می‌جویـم بحق سبحانه.

و هم وی گفته : **المعرفة تحقق القلب بوحدانية الله تعالى .**

و هم وی گفته : **المحبة اصلها الموافقة و المحب هوالذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء .**

و هم وی گفته : **من استغفر و هو ملازم المذنب حرم الله علیه التوبة و الانابة الیه .**

ابوبکر الصیدلانی رحمه الله تعالی از اجله‌ی مشایخ واعلام ایشان بوده است شبلی‌ویرابزرگ داشته، از فارس بوده و درنیشابور وفات کرده .

وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت‌شمارابوی‌رساند.

و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید وهرچه افزونی بود از آن دست بدارد .

و هم وی گفته که با حق سبحانه و تعالی بسیار نشینید و با خلق اندك. یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات‌وی برای قبروی لوحی‌ساختم ونام وی‌بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگرراست کردم بار خراب کردند دیگر راست کردم‌باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست می‌کردم خراب کردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمی‌کردند سرّ آنرا از استاد ابوعلی دقّاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود وحق سبحانه ویرا پنهان میخواهد وتومی‌خواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسرمیشود .

ابو بکر الخباز البغدادی رحمه‌الله تعالی وی از استادان جریریست.
وی گفته که **العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال**.

ابو بکر بن عیسی المطوعی رحمه‌الله تعالی از ابهرست از اقران ابوبکر، بزرگتر ازوی. ابوبکر طاهر بروی در آمد و وی محتضر بودویرا گفت **حسن‌ظنك و بربك**، گفت با چو منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و برویم. مات سنه خمس و ثلثمأیة.

ابو بکر بن طاهر الابهری رحمه‌الله تعالی از طبقه‌ی رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم و باورع، با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بود.

شیخ مهلّب مصری گوید و **هو مهلب بن احمد بن مرزوق**، که با هیچکس صحبت نداشتم ازمشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر بن طاهر. درسنه ثلثین و ثلثمأیة برفته ازدنیا.

روزی ابوبکر بن طاهر بدکان بزازی گذشت پسر بزاز دوست وی بودچون شیخ را دید از دکان برخاست وبرپی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شدو براثر پسر برفت ویرا دریافت و لختی بپیچید و از پس شیخ ابوبکر ویرا باز بدکان برد شیخ ابوبکر ازآن سبب همه شب رنجه بود دیگر روز بدرسرای آن بزاز برفت و کنیزکی داشت باخود ببرد ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه‌شب رنجه بودم، ازمال دنیا این کنیزك دارم اگر بپذیری بکفارت آن رنجه بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم، آنمرد در پای وی افتاد و گفت ای‌شیخ من‌جرم کرده‌ام تو عذرمیخواهی؟! گفت راست‌است که جرم کرده‌یی اما مرا میزنند!.

پرسیدند از وی که حقیقت‌چیست؟ گفت همه‌ی آن علم است، ویرا پرسیدند که علم‌چیست؟ گفت همه‌ی آن حقیقت است.

وی گفته: **الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذاجمعت قلت الله و إذا فرقت نظرت الی الکون.**

و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه می‌کرد و می گریست و این بیت میخواند.

شعر

الا رب من یدنو و یزعم انه لحبك و النالی اودّ واقرب

ابوبکر بن ابی‌سعدان رحمه الله تعالی از طبقه‌ی رابعه‌است نام‌وی احمدبن محمدبن ابی‌سعدانست بغدادیست از اصحاب جنید قدس سره و از اقران رودباری. عالم ترین مشایخ وقت بوده بعلوم این طائفه.

ابوالحسن صدیق و ابوالعباس فرغانی گفته‌اند که نمانده است دراین زمان‌این طائفه را جز دو تن، ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکربن ابی سعدان بعراق وابوبکر دریابنده تراست از ابوعلی.

وی گفته که هرکه با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود ودل نبود و ملك نبود و چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد وبآن نرسد.

و هم وی گفته: **الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو فاقدالاسباب فقد السبب اوجب له‌اسم‌الفقر وسهل‌له الطریق الی‌المسبب.**

و هم وی گفته: **من لم یتطرف فی‌التصوف فهوغبی‌ای جاهل.**

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی؟ گفتم آری! گفت برو و بگو که امروزما را بمجالست و مؤانست خود زود مشرف گردانید، برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که درآنجا غیر یکپاره‌ی بوریای کهنه هیچ‌نبود ووی برآنجا نشسته بود، ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر وشخصی است در بیرون بوی ده تا خوردنی بیارد! گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی‌کنید؟ گفت آری و **لکن روی عن‌علی رضی الله عنه ان‌رسول الله (ص) دعی الی‌مادبته وهی التی‌تسمونهاالولیمة،**

فقال قم بنایا علی الی البیت ناکل کسرة لتحسن مواکلتنا مع الناس. من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم.

ابو بکر عطوفی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن علی بن حسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره.

توفی بالرملة سنة خمس و اربعین و ثلثمأیة.

وی گفت که استاد من جنید گفت اگر کسی ببینید که ایمان دارد باین طائفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد آرد.

و شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید که هر که باین سخنان ما ایمان دارد و از آن چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید.

و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت: اگر پائی دارید بخراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد.

و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را بنیکوئی با کسی که این طائفه را دوست دارد.

ابو بکر سکاك رحمه الله تعالی

وی گفته که مشتاق بدر مرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد.

شیخ الاسلام گفت که بآن خدائی که جز وی خدائی نیست، بنده‌ی نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید و گوید مترس با ارحم الراحمین می شوی و با وطن خود میرسی و بعید مهین میروی؛ این جهان منزلت و زندان مؤمن است، این بودن عاریتی اینجا بهانه است، بیکبار بهانه را ببرد و دور کند ودر حقیقت باز شود ومرد بزندگانی جاوید برسد.

موت التقی حیاة لا انقطاع لها   قدمات قوم وهم فی الناس احیاء

ابو بکر سقار رحمه الله تعالی

وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند، در کشتی درویشی بود سر در کلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند که دیوانه! خلق

در دعا و زاری اند نو هم چیزی بگوی ! سر از گلیم بیرون‌کرد و نیمه بیت بگفت :

عجبت لقلبك کیف انقلب .

و سر در گلیم برد، گفتند چه دیوانه‌ییست! او را می گویند دعا کن وی بیت میخواند، باز سر از گلیم بیرون کرد ودیگر نیمه‌ی بیت بگفت :

و شدت حبك لی لم ذهب .

آن باد دشوار لختی کم‌شد باز باوی گفتند که چیزی بگوی! سر بیرون‌کرد و بیت دیگر بگفت :

و اعجب من ذاوذا اننی ارائ بعین الرضافی الغضب

موج بیارامید و باد ساکن شد .

شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن دیده‌ام جای دیگر و آن اینست : .

فان جدت فی الوصل احییتنی والا فهذا الطریق العطب

ابوبکر المصری رحمه الله تعالی نام وی محمد ابراهیم است استاد ابوبکر دقی‌است،شاگرد زقاق‌کبیر است با جنید ونوری صحبت داشته. توفی فی‌شهر رمضان سنة خمس و اربعین و ثلثمأیة مع ابوبکر العطوفی.

ابوبکر مصری گوید: با جنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواندند نوری برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوری فراسر جنیدآمد وگفت برخیز و این آیه بر خواند : **انما یستجیب الذین یسمعون** ، جنیدگفت : **و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مرالسحاب .**

ابوبکر الدقی قدس‌الله‌تعالی‌سره ازطبقه‌ی خامسه است. نام وی محمدبن‌داود الدمشقی‌است. گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری بوده وغیر او، و صحبت داشته بود باابن‌جلا بوی نسبت درست‌کند و شاگرد زقاق‌کبیر است، جنید را دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و ازکبار مشایخ

وقت بانیکوتر حالی، سنه تسع و خمسین و ثلثمأیة برفته ازدنیا .

شیخ‌الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت : **العافية و التصوف لايكون .**

و حصری گفته : **ما للصوفي والعافية** ، صوفی را با عافیت چکار .

شیخ ابو عبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد ودست و پای وی می‌ترکید و خون می آمد وی درماند و گفت **الهي العافية** ! آواز دادند که **العافية في العلم يعني في الشريعة .**

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفت که به نصیبین شدیم مهمان سمیعی را، وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی نشد همه آرمیده بودند سمیعی گفت : **وقت طيب و قوال طيب و ما فيناً ضد فما هذا الجمود.** دقی میگوید که گفتم : **وقتنا فوق السماء** ، سمیعی گفت‌چه‌میگوئی ؟ گفت آنچه‌او میخواندهمه از من و تست همواره بگوش می آید که من وتو، درتصوف من وتو کجا بود؟!صوفی‌را جز یکی‌نبود حالی‌پدیدشدوشوری‌برخاست که همگان‌جامه میدریدند و می‌افتادند و بانك میزدند هیچکس نبود که جامه ندریده بود .

شیخ‌الاسلام گفت که وقتی دقی در بادیه بزارید گفت که الهی از آن حقیقت خود که مرا دادی بهره‌یی بر دل من آشکارا کن تاجان من بیاساید؛ چیزی بردل وی بگشادند زاری بر وی افتاد نزدیك بود که تباه شود گفت الهی بپوش که طاقت ندارم آن را بپوشیدند .

شیخ‌الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمتست که آن در این جهان نگنجد هرچیزی که در این جهان آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد و احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان به تا بسر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریك چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در حقائق و غیب گشاده گردد .

دقی گفته : **علامات القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله .**

و هم وی گفته : **کلام الله تعالی اذاجاء علی السرائر باشراقه زالت البشریة برعوناتها وسئل عن سوء ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذلك انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم .**

ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست، از کبار مشایخ بود صاحب آیات و کرامات. یگانه بود در حال و وقت خود شبلی ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرك می‌نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود ویرا حرمتی عظیم میداشتند سکر و محبت بروی غالب بود رموز و کلام عالی داشت، درفارس سخن او را کسی قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان برود بنیشابور آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمایة .

وی گفته : **ما الحیوة الا فی الموت یعنی ماحیوة القلب الافی اماتةالنفس.**

شیخ‌الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود نمیرد و باز زنده نگردد. کسی ابوبکرطمستانی‌را گفت‌مرا وصیتی کن! گفت: **الهمة الهمة فان علیها مدارالامور والیها یرجع الامر .**

و هم وی گفته که بزرگترین نعمت بیرون آمدنست از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین‌حجابهاست میان تو و الله تعالی .

وهم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن ورستن از نفس‌خود بنفس خود که ازنفس خود با او توان رست و بصحبت ارادت او .

ابوبکر فرا قدس‌الله تعالی روحه

از طبقهٔ خامسه است، نام‌وی محمد بن احمد بن حمدون الفرّاست ازاجلهٔ مشایخ نیشابور بوده بافراست‌عظیم، شیخ عمو ویرا دیده بود او گفت اگرمن ابوبکر شبلی و ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی نبودمی، وصحبت داشته باابوعلی ثقفی و عبدالله منازل‌وابوبکر شبلی‌وابوبکر بن‌طاهر ابهری‌ومرتعش‌وغیرایشان،ازمشایخ‌یگانه‌بودوطریقت‌نیکوداشت

درسنه سبعین وثلثمأیة برفته ازدنیا .

شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتیم چون بنیشابور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو وتو باز گردی! لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرانه یابم، بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از درمسجد درآمد شوری در وی و پارهٔ‌ی چند پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت **وعلیك السلام** از کجائی ؟ گفتم از هرات! گفت کجا میروی ؟ گفتم بسوی قبله! گفت پدر داری؟ گفتم دارم ! گفت باز گرد و بپدر شو ! گفتم چنین کنم، پیش یاران رفتم چندان بگفتند که برسر رفتن آمدم مرا تبی عظیم بگرفت دیگر روز بنزدیك شیخ ابوبکر رفتم گفت نقضت **العهد** عهد بشکستی؟ گفتم ای شیخ توبه کردم! گفت **من لم یوثر الله علی کل شیء لایصل علی قلبه نورالمعرفة بحال .**

و هم وی گفته : **کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فـانك ذلك ترجو النجاة .**

ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره

ازطبقهٔ‌ی خامسه است نام او محمد بن جعفر الشبهی است، از جوانمردان مشایخ وقت بوده . در نیشابور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمأیة برفته از دنیا .

وی گفته : **الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف .**

ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله سره

شیخ الاسلام ویرا ازطبقهٔ‌ی سادسه داشته است ونام وی علی بن احمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند از حسن عبادت . وی بزرگ بوده شاگرد ابوالحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی

در سنه اربع وسبعین وثلثمأیة برفته از دنیا .

در مکه شیخ سلمی ویرا دیده بود اما در تاریخ نیاورده و از اقـران شیخ سیروانی بوده.

شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزك بخواند.

لا منی فیك معشر فاقلوا او اکثروا

و درویشی بر بای خاست بانگی چند بزدو گفت که ملامت کرد در مهر تو مگر تو، این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا.

شیخ الاسلام گفت: ابوعبدالله باکو گفت که ایوب نجار در خانه‌ی قزوینی بمکه درسماع بود گوینده‌یی چیزی بخواند بپارسی، وی برخاست بایشت راست انگاه گفت نفیری از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت.

شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم سایح باقوم در مهمانی بود گوینده‌یی برخواند.

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
و جهك المیمون حجتنا یوم یاتی الناس با حجج
لا اناج الله لی فرجاً یوم ادعو منك بالفرج

ابوالقاسم سایح دست راست بر آورد بانك زد و بیفتاد، بنگریستند برفته بود.

شیخ الاسلام گفته که یکی از این طائفه گفت که در نیشابور حادثه‌یی بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده‌یی در آمد درویش ویرا گفت که چیزی بگوی وی برخواند.

القیت بینی و بین الحب معرفة لا تنقضی ابداً او ینقضی الابد
لا خرجن من الدنیا و حبکم بین الجوارح لم یشعر به احد

آن درویش بیفتاد و می‌طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود.

شیخ الاسلام گفت که صوفیی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است میرفت

بپای کوشکی رسید و بر آن کوشك مهتری بود و پیش وی کنیزکی بود مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آواز وی بشنید که میخواند.

کل یوم تتلون غیر هذا بك احسن　　کل یوم تتحول غیر هذا بك اجمل

درویش را خوش آمد و بر وی خورد و گفت: **یاجاریة باللّه و بحیوة مولاك لاعدت علی هذا البیت** کنیزك تکرار می کرد، خواجه کنیزك را گفت چرا تکرار می کنی و نمیگذری؟ گفت در زیر کوشك درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم، خواجه سر فرود کرد و آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت بآخر سخنی نگفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد! آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزك را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و پیران را گفت مرا شناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه می کنم که هر چه مرا است از بضایع و املاك همه را وقف کردم بر درویشان و کوشك را سبیل کردم!، و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرده ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا برافکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها گریان پس از آن کس ویرا ندید و خبر وی نشنید.

ابوالحسن دراج و فوطی حکایت کنند این را، دراج گوید: **ما رایت احسن من ذلك الیوم.**

شیخ ابو عبداللّه جلا گوید که بمغرب دوچیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که به صفها بر می گشت و می‌شکافت و از مردمان چیزی می‌خواست و میگفت **ایها الناس کنت رجلاصوفیا فضعفت**. و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگر زریق و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان، روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران، یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و جان بداد. ویرا بخواندند تا قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی بکرد که خواننده برجای بمرد!، جبله گفت **واحد بواحد و البادی اظلم** یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالمتر.

ابوبکر السوسی قدس‌الله سره

نام وی محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله، شیخ‌عمو واحمدکوفی‌الصوفی ویرا دیده بودند. توفی بدمشق فی‌ذی‌الحجه سنة ست و ثمانین و ثلثمأیة.

شیخ الاسلام گفت‌که وی شبی گفت‌که ماراکسی باید‌که چیزی برخواندلختی جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد، ازبس‌که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما در این نزدیکی برنائیست مطرب اگر بباید بیاریم بطیبت گفت، شیخ گفت باید بروید وبیارید! رفتند ووی‌راآوردند چیزی‌خورده بود، وی را بنشاندند و وی بخواند.

شعر

القوم اخوان صدق بینهم نسب.

کاری برخاست که از نیکوئی و خوشی، وقت همه‌کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع، مطرب را قذف افتاد و برسجاده‌ی شیخ قی کرد! شیخ گفت هیچ نگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراکنده شوید و جائی دیگر خواب‌کنید!. چون روز روشن شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده ودر صفه‌ی قندیل‌آویخته متحیر بماند بانك برآورد که از بهر خدا این چه حالت است و من اینجا چون افتادم یکی فرازآمد و وی را از حال وی خبرکرد که چه بود و چه رفت، وی پیرایه‌ی خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جمله‌ی اصحاب وی شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکوکه ورزیده بود.

شیخ‌الاسلام گویدکه نام وی محمد طبرانی بود و من پسر ویرا دیده بودم که بهری‌آمد بخانقاه‌شیخ‌عمو، جوانی‌بود سخت‌ظریف، محمدطبرانی پیرشده بودمشایخ بوی می‌آمدند که ما راآن بیتها بخوان و آن‌قصه‌باز‌گوی شیخ عمو با احمدکوفانی بگفت‌آن بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم.

شیخ‌الاسلام گفت پس ازآن‌کسی این بیتها بمن آورد تمام و من خود نیز در

کتابی یافتم آن بیتها را :

شعر

القوم اخوان صدق بینهم نسب — من المودة لم یعدل به سبب
تراضعوا درة الصهباء بینهم — و اوجبو الرضیع الکاس مایجب
ولا یحفظون علی السکران زلتهم — ولا یریبك من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی وخراز و نوری و دراج همه در سماع برفته‌اند رحمهم الله تعالی .

سه تن از ایشان سه روز بزیستندوغیراز ایشان بوده‌اند نیز از مشایخ‌ومریدان که در سماع برفته‌اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیرآن، ذراره بن ابی‌اوفی قاضی بصره در محراب بود، قرآن‌میخواندند یکی‌برخواند **فاذا نقرفی‌الناقور الایة،** وی بانگی بزد و بیفتاد مرده بود! .

شیخ‌الاسلام گفت که سماعی دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود ودیده باو بود چه جای طاقت و هوش بود .

صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من در معاینه درویشی را دیدم‌که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها می‌خواند :

شعر

و الله ماطلعت الشمس و لاغریب — الا و انت منی قلبی و وسواسی
ولا جلست الی قوم احد ثهم — الا و انت جلیسی بین جلاسی
ولا تنفست محزوناً ولا فرحاً — الا و ذکرك مقرون بانفاسی
ولا هممت بشرب الماءمن عطش — الا رایت خیالا منك فی الکاس

وناگاه بیفتاد و بمرد .

ابوبکر شکیر رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی درنیشابور بزرگ بوده، خداوند وقت ودل صافی . از خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود. روزی‌خواجه‌سهل‌و یرادید گفت‌خویشاوندچون‌است که‌هیچ

بمن نیائی؟! گفت بتو آیم مرا برنخیزی و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم و بخواری درمن نگری! گفت بیاکه برخیزم ! گفت وقتی که درسرای خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست چون بیرون آمد برنخاست . ابوبکر بازگشت و این دو بیت برخواند .

انی و ان کنت ذاعیال   قلیل مال کثیردین
بمستعف برزق ربی   حوایجی بینه و بینی

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت .

قبر وی در نیشابور است .

ابوبکر جوزقی رحمه الله تعالی

وی گفته که روزی در بادیه‌می‌شدم دهانم از تشنگی خشك شده بود وطاقت برمیده بود برنائی را دیدم که می آیدسلام کردم جواب داد نیکو گفت **ایها الشیخ** چه بوده است گفتم تشنه شده‌ام خیارکی میخواهم که دهان ترکنم آن برنا گفت روبازکن پیر گفت مرا بر سخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنك در شدم وکناری باز کردم و بیرون آوردم .

شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس‌الله‌روحه، روزی بدرسرای ابوبکرجوزقی‌رسیدم او پیری باشکوه بود درشدم وسلام کردم و گفتم ای‌پیر! مارا حدیثی املاء کن! جزوی بازکرد و گفت رسول الله ﷺ گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمان اند فرشتگان اند و ایشان را علامتهای سبز بودو آنکه بزمین‌اند لشکرخراسان‌اند ، اکنون آن لشکر این‌ظالمان نباشند، آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت، نه‌بینی جماعتی ازایشان درراهی که میروند ازدور بنگری پنداری که لشکری‌می آید این درست است که آن خدای عزوجل می‌نماید بحقیقت این لشکر ایشانند وایشانند مردان خداوندکه خداوند را می‌طلبند و وی را می‌جویند و از دنیا اعراض کرده‌اند و بخداوند خویش‌مشغول گشته‌اند و آن‌دیگران هر کسی بیرون‌خدای‌چیزی‌می‌طلبند.

و می‌جویند. ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند، ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین‌اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق.

ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی

مردی متورع و مجتهد بوده گفته‌اند که از مشایخ کس ازوی گریان‌تر نبود، هر مرید و مبتدی که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار او شدی از کثرت عبادت و گریه و بی‌صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع.

در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد.

وی گفته که در مکه وقت بر من تنك شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیراهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم آن دینار را جای میان دو سنك دفن کردم و علامتی بر آن نهادم پس بمکه در آمدم وچون از طواف فارغ شدم بابو عمرو زجاجی شدم واز وی مسأله‌یی پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده‌یی در سر خود صرف کن رفتم وچنان کردم پس بوی آمدم آن مسأله را جواب داد.

ابوبکر مفید رحمه الله تعالی

نام وی محمدبن‌احمد بن‌ابراهیم است و بزرك بوده، از شهر جر جرآباد است جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابوعثمان حیری صحبت داشته بود ودر سنه اربع وستین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

عمر وی دراز بکشید، نیکو ادیب‌بود وشریف همت ومستقیم الحال، شیخ‌عمو ویرا دیده بود.

ویرا کتابی‌است ودر آنجا آورده که ابوسعید خرازرا بدر مرك پرسیدند که‌چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت.

و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده‌ام که سخن من جزالله تعالی نمی‌شنود.

شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن پیر گفت.

ابوبکر قصری رحمه الله تعالی

ازقصر هبیره بود ولیکن بشیراز نشستی، بزرك بوده و محقق و اهل غیب را دیدی.

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم! می‌رفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نردمی باختند شیخ ابوبکر رفت و بایشان بنشست و دست در بازی کرد واز خجالت آب از من می‌رفت که این چیست که او میکند که مردمان می‌بینند آخر فرود آمد ورفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می‌بازند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت و بدرید و چوبها بیفکند دو تن از ایشان کارد برکشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند، برگذشتیم و من باوی در خصومت که آن فراخ‌روی آنجا و این احتساب زشت اینجا چه بود وی بجای آورد و گفت آن وقت بنظر لدنی می‌نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می‌نگریستم حکم بدیدم.

ابوبکر موازینی رحمه الله

وی بمصر بوده استاد شیخ سیروانی است.

وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیك جمره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی کوزه‌یی یار کوه‌یی و میگفت **یا سیدی تقرب الناس الیك بذبابحهم و قرباناتهم ولست املك الانفسی فشهق شهقه و مات.**

ابوبکر اشنانی رحمه الله

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی ازبام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت! و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد ویرا پنهان ازشیخ ابوعبدالله گفته بودند تاچیزی خواند ابوبکر اشنانی درسماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت.

شیخ ابو عبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت:

وتف یذوب بدائه — الموت دون بلابه
ان عاش عاش منغصاً — اومات مات بدائه

آن کودك را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد .

ابوعبدالله خفیف گوید چهار روز از خود غائب شد و ابوبکر اشنانی را در گور بردند و شیخ ابوعبدالله بیخبر .

شیخ‌الاسلام گفت تشنه را آسایش درچه مگر درآب ، و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است .

ابوبکر مغازلی رحمه الله

استاد سیروانی بوده بمصر، وی گوید که‌می‌خواستم که‌ابوالحسن مزین را بیاز مایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم **یا اهل الدار و اسونی بشیء** ! ای خداوندان سرای با من بچیزی مواساکنید ! وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرا وی ده که وی اگر الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را ! ، چون آنرا شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم .

ابوبکر قطیعی رحمه الله

وی حافظ و امام بغداد بوده ، در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود .

وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت : **یا من هو کل یوم فی شان اجعل لی من بعض شانك** ای آنکه هرروز درکار دیگری،چه‌بود که روزی درکار من کنی ؟! .

مات القطیعی ببغداد فی‌ذی‌الحجة سنة ثمان وستین وثلثمأیة .

ابوبکر همدانی رحمه‌الله

شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است **ترك الطمع و المنع و الجمع** ،طمع بچیز کسی نکنی واگرچیزی بسر توآید منع نکنی وچون بستانی جمع نکنی .

ابوبکر کفشیر رحمه الله

کفشیردهی است بشام .

وی گفته که درتیه بنی‌اسرائیل میرفتم مرا نان برزده آرزو کرد و باقلا ، در وقت آواز باقلا فروش شنیدم در تیه که

پیش من آورد .

شیخ‌الاسلام گفت که این نه کرامت است این در طریق تصوف بیغاره است، درویشی در بادیه تشنه شد ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پراز آب سرد، آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر ازدست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد واگرنه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب درجوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر ازمکر ایمن نبود .

شیخ‌الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطا ها که‌چون بآن نگری ترا بآن باز گذارند، ازعطاء معطی پسندی‌و‌از کرامات مکرم . و گفت که کرامات ناگاه مردان را ازاین‌کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود برایام ایشان .

ابو بکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی

بشام نشسته است و باابن جلا صحبت داشته .

وی گفته معده محل طعام است اگر دروی حلال افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید .

و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت سنه خمسین و ثلثمأیة .

ابو علی الرودباری قدس الله سره

وی ازطبقه‌ی رابعه‌است‌نام وی احمدبن محمدبن القاسم بن المنصور ازابناء روساء ووزراست، نسب وی‌بکسری‌میرسد. روزی جنید درمسجد جامع سخن میگفت گذروی برمجلس جنید افتاد وجنید بامردی‌سخن‌میگفت بآن مرد گفت **اسمع یا هذا** !ابوعلی‌پنداشت که ویرا میگوید بایستاد و گوش بوی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه درآن بود ترك کرد و بر طریقت قوم اقبال نموده .

حافظ‌حدیث بوده وعالم وفقیه وادیب وامام وسیدقوم، خال ابوعبدالله رودباری‌است .

شیخ‌ابوعلی کاتب گوید: **مارایت اجمع لعلم‌الشریعة والحقیقة من ابی‌علی**-

الرودباری رحمةالله علیه .

هر گاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا! شاگردان ویرا از آن رشك می آمد گفتند آن چیست که وی را سید خود میگوئی؟ گفت آری اوازشریعت بطریقت شد ما ازحقیقت بشریعت می آئیم .

شیخ‌الاسلام گفت تا مردرا از پیشگاه با آستان نبرند نداند که آنکه از آستان بپیشگاه می‌فرستند کیست، بس سر بود که از ناز بنیاز فرستند، از نیاز بناز آی و از طهارت بنماز شو

ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی و با آنانکه در طبقه‌ی ایشان بودند ازمشایخ قدس‌الله اسرارهم صحبت داشته و درشام با ابوعبدالله الجلا . وی از بغدادست اما بمصر مقیم گشته وشیخ مصر بدن وصوفیان ایشان بوده واز شعراء صوفیان است .

وی گفته دروقت نزع :

و حقك لانظرت الی سواكا	**بعین مـودة حتی اراكا**

توفی فی سنة احدی و عشرین و ثلثمأیة .

وهم وی گفته :

من لم یكن بك فانیاً عن حظه	**وعن الهوی و الانس بالاحباب**
او یتمسه صبـابة جمعت لـه	**ما كان متفرقاً من الاسبـاب**
و كانه بین المراتب قـائم	**لمنازل حظه او جزیل ثواب**

شیخ الاسلام گفت که مرا دراین شعربروی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته وهمه بگفته .

و هم وی گفته :

و الا هـ م قبل اعمالهم	**و اعداهم قبل اعمـالهم**

ثم جازاهم باعمالهم .

شیخ‌الاسلام گفت که **کل عین علم** ،همه اینست وخلق غافل‌اندازاین . خلق‌مشغول

بپوست‌اند مغز باید یعنی حقیقت.

و هم وی گفته: **اضیق السجون معاشرة الاضداد.**

و هم وی گفته: **فضل المقال علی الفعال منقصة و فضل الفعال علی المقال مکرمة.**

و هم وی گفته: **علامة اعراض الله عن العبدان یشغله بما لا ینفعه.**

و هم وی گفته: **ما لم تخرج من کلیتك لم تدخل فی حد المحبة.**

وقتی در گرمابه برفت در جامه خانه چشمش برمرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون درون رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده برسرجوانی امرد که پیش حجام نشسته بود، ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب برسروی فروگذاشت و خدمت نیکو بجای آورد وچون غسل کرد ازار خشك آورد و آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز درخدمت وی بیرون رفت ابوعلی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر آن جوان فرود افکند وگلاب بروی افشاند وعود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد می‌کرد و آئینه پیش وی داشت وهرچه توانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان دروی می‌ننگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر بسررسید گفت‌ای پسرچه باید کرد تاتوبمن نگری؟! گفت بمیر تا برهی ومن بتونگرم!! درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت.

ابوعلی فرمود که تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند و دفن کردند.

پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی خشن پوشیده، ابوعلی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم؟! گفت هستم ای‌شیخ وآن خطائی بود که برمن برفت شیخ!، گفت اینجا چون افتادی؟ گفت از آن روز باین کار در آمدم آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر! از خواب درآمدم و توبه کردم و بسرخاك وی شدم و موی بریدم و مرقع بگردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا

زنده باشم هرسال بمکه شوم و بنام وی لبیك زنم و حج کنم و بسرخاك وی آیم وبا وی سپارم ، کفارت گفت و کرد خود را .

ابوعلی الثقفی رحمة الله علیه

از طبقهٔ رابعه است نام وی محمدبن عبدالوهاب است از اقران ابوحفص حداد است و حمدون قصار را دیده بودودر نیشابور امام‌ومقدم بود، دراکثر علوم شرعی عالم بود همه‌را فرا گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت وابوعثمان حیری ویرا نیکو گفتی، **و کان احسن المشایخ کلا ما فی‌عیوب النفس وافات الاعمال** ، درسنه ثمان وعشرین و ثلثمأیة برفته ازدنیا .

وی گفته : **العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نورالعین من الظلمة .**

و هم وی گفته هر که صحبت دارد بزرگان را نه بطریق حرمت حرام شود بر وی فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان واز نورایشان‌هیچ‌چیز بروی پیدا نگردد .

واز وی پرسیدند که‌عیش که صعبتر وناخوش‌تر؟ گفت عیش آنکه‌بر نومیدی‌زید.

شیخ الاسلام گفت که نومیدی دری درکفر دارد، نومیدی ازالله تعالی کفرست **لاییاس من روح‌الله الاالقوم الکافرون و لا تقنطوا من رحمةالله .**

و روزی در محبت و احوال محبان سخن می گفت در آن میانه این دو بیت را بر خواند .

الی کم یکون الصد فی کل ساعة و کم لا تملین القطیعة والهجرا
رویدك ان الدهر فیه کفایة ولتفریق‌ذات‌البین فانتظر الدهرا

و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ فروخته‌یی و هیچ را بهمه خریده یی .

ابو العلی الکاتب المصری ، رحمه‌الله

از طبقهٔ رابعه است ازکبار مشایخ مصراست صحبت‌داشته با ابوبکر مصری و با ابوعلی رود باری پیر ابوعلی مشتولی است صاحب کرامات ظاهربود وابوعثمان مغربی‌ویرابزرگ میداشت، ویرا همه میگفتند **ازرودباری ازبزرگی وتمامی‌علم** .

وی گوید که هر گاه که چیزی برمن مشکل شدی مصطفی را ﷺ بخواب دیدمی و آنرا بپرسیدمی.

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصریك مرید بود که چیزی‌بوی دادی وی بمرد، شیخ بسرقبروی‌شد گفت الهی‌میان من وتو این واسطه بودوشرك،وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که‌با وی نکوئی کن!.

وی گفته که الله تعالی گفته که **وصل الینا من صبر علینا**.

شیخ ابو القاسم نصر آبادی گوید که ابوعلی کاتب را گفتند که بکدام یك مایل‌تری از این دو، بفقر یا بغنا؟! گفت بآنکه بلند تر است درجه ومرتبه‌ی آن پس این دو بیت برخواند.

و لست بنظار الی جانب الغنی اذا كانت العلیا فی جانب الفقر
وانی لصبار علی ما ینوبنی وحسبك ان‌الله اثنی علی‌الصبر

ابوالعلی مشتولی رحمة الله علیه

نام وی حسن بن علی‌بن موسی‌است شاگرد ابوعلی کاتب و ابو یعقوب سوسی است. مشتول دهی است برده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمأیة برفته ازدنیا.

وی گفته که پیغمبررا ﷺ بخواب دیدم مرا گفت یا اباعلی می‌بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول‌الله! پس روی بمن کرد وگفت میخواهی‌که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهلت ایشان بپای‌کنم؟ بترسیدم که بردست من چیزی رود که نباید یاکاری پیش آید که بدست من برنیاید گفتم یا رسول‌الله بشرط عصمت وکفایت! من خاموش شدم.

پس از آن ویرا کاری برخاست ودرویشان‌روی بوی نهادند بآرزوهاو بایستها وآن همه راست می‌شدی چون خواسته بود که بکفایت راست شود، پیش استادخود ابوعلی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت که چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی و ناداشت به ازکفایت وتوان.

شیخ‌الاسلام گفت که او بخود نمی‌کرد آنرا بلکه بفرمودهٔ مصطفی ﷺ و مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی.

روزی یکی ازاین طائفه بوی درآمد، یك دینار پیش وی نهاد، وی گفت برای این بتو نیامده‌ام! گفت بستان که این‌را من نمیدهم من واسطه‌ام و حقوق شمارا بشما می‌رسانم، آن عزیز این قصه را با شیخ ابو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی‌بردم که اکنون دردنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید!، قصهٔ خواب‌ویرا با شیخ بگفت گفت :**رحم الله اباعلی مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها .**

شیخ الاسلام گفت که ابوعلی مشتولی از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره می‌گشت واز کس نمی‌پرسید که‌خانه وی کجاست تاروزی بکوئی فروشد دکان حلاجی دید شاگرد وی بر آن دکان نشسته نزدیك او رفت و حجرهٔ‌او پرسید گفت ویرا میخواهی؟ گفت آری! گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو در گرد کردار گرد که هر که بوی شود این گوید، آنکه برفت ودست بدر حجرهٔ وی باز نهاد آواز آمد که در آی در شد، گفت بیا بنشین من ترا نگویم که برو گرد کردار گرد یعنی این کار نه همه کردارست چیزی دیگر هست به از کردار .

ابو علی رازی رحمة الله علیه

شیخ‌الاسلام گفت که وی گفته : **اذا رایت الله عزوجل یوحشك من خلقه فاعلم انه یریدان یونسك بنفسه** یعنی هر گاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نیاسائی و غائب را بخواهی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد .

ابو علی خیران رحمه الله

نام وی حسن بن‌صالح بن خیرانست فقیه بوده شافعی. جمع کرده بود میان فقه وورع ویرا تکلیف کردند که‌قاضی‌القضاة شود قبول نکرد .

گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله بود صاحب البلد را گفت که شیخ

ابو علی خیران را بیار تا قضا را بروی عرضه کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بردرخانه‌ی وی موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا بگذارید مقصود ماآن بودکه مردم بدانند که در مملکت‌ما کسی‌هست که‌قضای شرق وغرب‌رابروی‌عرض کردند وی‌قبول‌نکرد.

وی گفته: **اذا استند الرجل نام عقله.**

شیخ‌الاسلام گفت که چون دل بیدار بود مرد معلق بود.

ابو علی سیرجانی رحمه الله

آورده‌اند که ویرا مسافری‌رسید وبرای سوزنی هفتاد باراو را ببازار فرستادند که بهتر از این می‌باید و شیخ ابو علی‌با بزرگی و پیری وضعف خویش می‌رفت و دیگری می‌آورد تا هفتاد بار، بعد از هفتاد بار سوز نگری بیاورد تا چنانکه اورا باید سوزنی‌اختیار کندآن مسافرگفت دریغاکه نیم خادم بیش نبودی‌که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم واگر سوزنگر را نیاوردی‌هفتصد بارت فرستادمی.

عبدالله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله

از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابو محمد نیشابوری است از محله‌ی حیره ببغداد بوده یگانه‌ی مشایخ عراق است و از ائمه‌ی‌ایشان.از اصحاب‌ابوحفص‌حداد است‌وجنیدرادیده‌بود. گفته‌اند: عجایب بغداد سه است زعقه‌ی شبلی و نکته‌ی مرتعش و حکایات خلدی.

و مرتعش در بغداد بوده درمسجد شونیزیه وآنجابرفته‌در سنه ثمان وعشرین و ثلثمأیة و در قولی ثلاث و عشرین.

ابوحفص ویرا بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسنك سفر می‌کرد پای برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از دو روزنبودی و گاه بودی که سه روزبودی.

ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه‌آمد ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد مرتعش را پوستینی بود و میزری، میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت وبثمن آن‌نان و انگور خرید وبا ابراهیم قصار فرستاد وگفت‌نان‌وانگوری

را نان و انگوری اگر ترا بالله تعالی حالی هست بیرون آئی .

ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصارما را گفت که مادام که اینجااست باوی سخن مگوئید و باوی سلام مکنید؛ وی مدتی دراز دررقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابامحمد تو هنوز اینجائی بااین همه خواری که از جهت ما بتو رسید؟! گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کردم و اگر نه من بشهرهای دیگر چند روز بیش نمی‌باشم .

مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم .

از وی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت : **اشکال و تلبیس و کتمان.**

و هم از وی پرسیدند که **ای الاعمال افضل** ؟ گفت : **رویة فضل الله .**

پس این بیت را بخواند .

ان المقادیر اذا ساعدت　　　الحقت العاجز بالجازم

و هم وی گفته : **افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة .**

و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشابور بر در خانه‌ی خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقع در بر و کلاه کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تندرست از این شرم نمیدارد که سؤال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت : **اعوذ بالله مما خامر سرك واختلج به صدرك** ، من بیخود شدم و بروی در افتادم، خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی و حضرت امیر بمن اشارت می کرد و سرزنش میکرد و میگفت :

ان الله تعالی لایجیب مانع سائله، ازخواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور باز گشتم و از خدای تعالی خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود، خدای تعالی عنایت کرد از آن خلاص شدم وهمیشه خشم آن جوان را برخود می‌بینم وهرگز از شرمندگی وی خالی نشدم و نخواهم شد تا بآن وقت که با خدایتعالی برسم.

عبدالله بن محمد بن منازل، قدس الله سره از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابو محمد است ازبزرگان مشایخ نیشابور بوده ویرا طریقی است که بآن منفرد است. صحبت‌داشته باحمدون قصار وطریقت ازوی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر.

بزرگی گفته از مشایخ که‌من مرد و نیم مردی را شناسم، نیم مرد نصیرآبادی است که مردمان را ببد نام نبرد ومرد تمام عبدالله‌بن منازل است که مردمان را خود نام نبرد.

وی گفته که هرکه در این کار بزور درآید فضیحت شودو هرکه بضعف‌درآید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت درآید نه‌بدعوی و قوت.

و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل کسب سؤال و ذل رد نچشیده باشد.

و هم وی گفته که هرکه لازم گرداند مرنفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد، ضایع گرداند ازاحوال خود مثل آن ازچیزهائی که بآن محتاج باشد واز آن چاره نداشته باشد.

وهم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه عمر یك نفس که از ریا و شرك پاك باشد هرآینه برکات آن نفس درآخر عمر در وی سرایت کند.

عبدالله بن حداد رازی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی گفته هرکه حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد ویرا در پیری فرو گذارند و یاری ندهند.

عبدالله بن عصام المقدسی، رحمه‌الله

شیخ‌الاسلام گفته که وی مصطفی را ﷺ بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که مادر آنیم چیست؟ گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می‌باید که چون بظاهر با خلق باشی و بباطن با حق باشی و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی، رسول ﷺ این بگفت و برفت بر اثر وی برفتم، گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتیکه بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر باخلق باشی و بر ایشان ببخشائی و حقوق ایشان را ضایع نگردانی.

عبدالله نباذانی رحمه الله

شیخ‌الاسلام گفت که وی گفته که مصطفی ﷺ را بخواب دیدم گفتم یارسول‌الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران.

ابوالخیر التیناتی الاقطع، رحمه‌الله

از طبقه‌ی رابعه‌است. نام وی حماداست، غلامی بوده بتینات که دهیست بده فرسنگی مصر و گویند که تیناب از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل‌بافتی کسی نداند که چون میبافت وویرا بدو دست دیده‌اند، چون ویرا کس نبودی با شیر مؤانست داشت.

قیل له بلغنا السباع تأنس بك قال نعم الکلاب یأنس بعضها ببعض.

وی زنهار زمین بود دروقت خود مشرف بر احوال خلق. در سنه‌ست واربعین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

ویرا آیات و کرامات بسیار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبدالله جلاوجنید و غیر ایشان از مشایخ که در طریقه‌ی توکل یگانه بودند.

وی گفته: هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی.

وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود گفت این چه بدعت است با خشکی آی ومیرو؟! ووقتی دیگر دیگری‌را دید که درهوا میرفت گفت این

چه بدعت‌است فرود آی و میرو؟! آخر بانك بروی زد که کجا میروی؟ گفت بحج! گفت اکنون برو !.

شیخ‌الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خرا گرچه بانگ‌سگ نکند سگ‌است یعنی حقیقت نه کرامات‌است بلکه ورای آن چیزی است آن زهاد و ابدال‌را خوش آید، صوفی‌عارف از کرامات مه‌است‌وی کرامت کرامات است .

شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردی که ابوالخیر تینـاتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده کجا میشوی؟ گفتم بطرسوس‌و بیت‌المقدس ! گفت چرا بکنجی بازنه‌نشینی وروی با او نکنی ؟!.

شیخ‌الاسلام گفت که آن کنج کجا بود گفت جائی که تو نباشی .

شیخ‌الإسلام گفت که ابوصالح حدثانی گفت که نام وی‌هارون‌است که درخانه‌ی ابوالخیر تیناتی‌شدم بزیارت، مرا گفت اکنون کجا سفر میکنی ؟ گفتم بطرسوس! گفت امسال بکجا نیت داری ؟ گفتم نیت مکه دارم ! گفت الله تعالی شمارا چیزی داد حق آن ندانستید و آن را نیکو نداشتید شما را در بادیه‌ها و دریاها پراکنده ساخت . ابوصالح گفت ای‌شیخ حج وغزا را میگوئی؟! گفت آری حج و غزارا میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن بازنشینید .

شیخ الاسلام گفت : مریدی پیش ابوالقاسم خلال مروزی شد از وی دستوری میخواست که بسفر میشوم، پیر گفت‌چرا می‌روی ؟ گفت آب که‌نرود‌تیره گردد ، پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد ؟! .

یکی از اصحاب‌ابوالخیر تیناتی گوید که روزی شیخ‌نشسته‌بود گفت‌علیکم‌السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت نه، که یکی ازفرزندان آدم در هوا می گذشت‌برمن سلام کرد او را جواب دادم !.

ابوالحسین قرافی گویدبزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون‌وداع‌وی‌میکردم تادر مسجد بیرون آمد و گفت‌یااباالحسین میدانم که باخود معلومی برنمی‌داری لیکن‌این

دو سیب را باخود بردار، ازوی بستیدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوحی نرسید از آن دو سیب یکی را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها می‌خوردم و بازدرجیب من پیدا می‌شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را برمن فاسد ساختند آنها را ازجیب بیرون آوردم و بنگریستم که درویشی خود را در عبائی پیچیده می گوید که مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از وی بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود بر گشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم .

یکی از این طائفه می گوید که پیش ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود هدایت آغاز کرد از وی پرسیدم که که سبب دست بریدن شما چه بود ؟ گفت دستی گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال بجمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه و تعالی نسبت با ایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابوالخیر را از آن خاطر بتنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی می‌شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر درمرقع کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد و درسر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت! آن جماعت در یکدیگر نگریستند و بایکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی ویست، پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می‌پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود؟ گفت دستی گناهی کرد ببریدند، گفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی ! گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر درمیان شطا ودمیاط اقامت کردم، گفتند اسکندریه شهریست معمور، آنجا

می‌توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردی و چرا بر اسکندریه نمیرفتی؟! گفت بر کنار خلیج و دمیاط خانکی از نی ساخته بودم و در آن زمان راهگذران بسیار بدمیاط فرود می‌آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردندی سفره‌های خودرا بیرون سورمی‌افشاندندی، نان ریزه‌یی که میریخت در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خودمی گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می‌شد در نواحی خانه‌ی من بردی بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آنراکه تازه و سفید بود می‌خوردم و آنچه از آن خشك و سبز بود می‌انداختم این بود قوت من، ناگاه روزی بسر من درداذند که ای‌ابوالخیر تو چنان گمان میبری که با خلق در قوتهای ایشان شریك نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته‌یی! گفتم الهی وسیدی ومولائی سوگند بعزت توکه هرگز دست بآنچه آنرا اززمین رویانی دراز نکنم وهیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی !، دوازده روز دیگر گذشت نماز فرض و سنت و نوافل می گذاردم بعد از آن از نوافل عاجزشدم دوازده روز دیگر فرض و سنت می گذاردم بعد از آن ازسنت‌هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض می گذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن ازنشستن نیز عاجز شدم‌دیدم که دیگر فرض از من فوت‌می‌شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی وسیدی بر من خدمتی فرض کرده‌یی‌از آنم سؤال خواهی کرد ورزق مرا ضمان شده‌یی که‌بمن‌رسانی، بآن رزقی که ضمان شده‌یی بر من تفضل‌کن و بآن عهدی که بسته‌ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد ودر میان آن چیزی• و هیچ نگفت‌که آن چه چیز بود و از اصحاب هم‌کسی نپرسید• پس دایم آن دو قرص را از این شب تاشب دیگرمی‌یافتم بعد از آن اشارت چنان شدکه بجانب ثغر می‌باید شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقاً روز جمعه بود در صحن مسجد جامع‌شخصی قصه‌ی‌زکریا علیه‌السلام ودرآمدن وی در درخت و دو نیمه‌کردن وی باره وصبرکردن وی برآن می گفت در نفس‌خود گفتم الهی وسیدی و مولائی زکریا علیه‌السلام مردی صبار بوده است اگر

مرا نیز ببلائی گرفتار کنی صبر کنم بس از آن روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه‌یی آوردند پس بثغر رفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که ازترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب بکنار دریامی آمدم و حربه را بزمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می‌نهادم و محراب می‌ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تاروز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم ببیشه بازمی گشتم، روزی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و می‌درخشید مرا خوش آمد عهدمرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن دراز کردم از میوهٔ آن درخت چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان داشتم بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلاء رسید ، سپر و حربه را دور انداختم و بر جای بنشستم ودست در سر خود زدم هنوز نیك قرار نگرفته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتندبرخیز! ومرا می بردند تابساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان گرد بر گردوی و جماعتی سپاهیان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی بازداشته بودند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده‌یی از بندگان خدای تعالی پس از آن سپاهان پرسید که ویرا می‌شناسید؟ گفتند نی! گفت وی مهتر شما است خودرا فدای وی کنید پس حکم کرد که دستها و پاهای ایشان ببرید! یك یك‌را پیش‌می آوردند وازهر کدام یکدست و پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی ودست خود را دراز کن! دست خود را دراز کردم ببریدند گفتندپای خودرا درازکن! دراز کردمو رویخود بآسمان کردمو گفتم الهی‌وسیدی! دست من گناه کرده بود پای‌را چه گناه است؟! ناگاه سواری که درمیان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید می‌خواهید که آسمان بزمین فرودآید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود رااز اسب بینداخت

و دست بریده‌ی مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و می گریست که مرا بحل کن! گفتم من در اول ترا بحل کرده‌ام دستی بود گناهی کرده ببریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت از این عظیم تر که هم دست بریده وهم آن دو قرص از دست برفت.

شیخ‌الاسلام گفت: پیری بوده زهیربن بکیر نام‌وی عالم بوده صاحب تصنیفات. وی گوید که روزگاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشان را کسی ندانستمی مگر آنان را که باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم از این طائفه حلقه حلقه وجوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه موالی انداز عجم ودر میان ایشان است یك تن از عرب.

شیخ‌الاسلام گفت: من سیزده ابوالخیر شناسم از این طائفه همه موالی بودند سیدان جهان و چندی رانام برد ابوالخیر تینانی وابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی، وابوالخیر حبشی پسین ابوالخیر است.

ابوالخیر حبشی رحمه الله تعالی

شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده.

وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنانکه جوانمردان می گویند ایشانرا؟ پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند! ساعتی گذشت شیخ ابوالخیر حبشی می آمد باهیبت وخشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه می گوید کجااند جوانمردان جوانمردی باید تاجوانمرد بیند؟! و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت‌وی ابوالخیر، غلامی‌بود حبشی‌مر بعضی خواجگان جرجان‌را، و در آن اوان بندگی نیز ببندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه‌ی وی میگفت از من چیزی بخواه و وی هیچ نمیخواست روزی بر وی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خالصة لوجه‌الله آزاد کن! خواجه گفت من چندین

سال است که ترا آزاد کرده‌ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده‌، پس خواجه‌ی خود را وداع کرده روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ ، چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت **و علیك السلام یا اباالخیر!** مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد و وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زاد هما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد و هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد .

وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سؤال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روئی که بآن سجده‌ی ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی ؟!

گفته‌اند که هرگاه که بروضه‌ی مقدسه مصطفویه **علی ساکنها الصلوة و السلام** درآمدی و گفتی **السلام علیك یا رسول الثقلین!** جواب آمدی **و علیك السلام یا طاوس الحرمین !**

وی گفته : **الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لایری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد .**

و هم وی گفته که بر تجارت احرارست و تواضع سود ایشان .

در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمأیة برفته از دنیا **رحمه الله والمغفرة .**

ابوالخیر عسقلانی رحمه الله ببغداد آمد و چند گاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیه‌ها برفت و متأهل شد و همانجا وفات کرد.

ابوالخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیه‌ی کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد . توفی بعد العشر و ثلثمأیة .

ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی رحمه الله از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابواسحق است، شیخ جبل بود در وقت خویش و یرا مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجزاند . از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است .

از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گوئی؟ گفت: **ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الآداب و المعاملات.**

در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته: هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بیفروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد.

و هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من، باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملك نباشد.

و هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسی ازوی روی بگرداند بازدولت آن یابد که روی بوی آورد!.

ابوزید مرغزی خراسانی، رحمه الله

شیخ الاسلام گفت قدس الله سره که خواجه ابوزید مرغزی فقیه خراسانی بحج می‌شد بکرمانشاهان رسید ابراهیم شیبان را آنجا دریافت آن سال حج را بگذاشت صحبت ویرا لازم گرفت و عمارت دل خودرا، و پس از آن سه حج کرد. چون خواجه ابوزید ازدنیا برفت آن روز بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند اورا بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند درگور نبود!.

شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود.

ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی، رحمه الله

از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان. با ابوعبدالله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته ودر سنه اثنین و اربعین و ثلثمأیة برفته ازدنیا.

برادر وی ابوالحسن علی ابن احمدویرا پس ازوفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن! گفت: **علیك بالقلة و الذلة الی ان تلقاء ربك.**

وی گفته : **حقیقة الفقر ان لایستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه تعالی.**

و هم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخداوند تعالی، چون زندگانی کند باغیر او وحال آنکه خدای تعالی می گوید که **وانیبوا الی ربکم واسلموا له .**

وهم وی گوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجدوی در آمدم امامتی کرد والحمد را چند جا خطا خواند باخود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات روم شیری در راه خفته بود باز گشتم دیگری براثر من می آمد عاجز فروماندم بانگ بر گرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع آغاز کردند گوش هریك را بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عزوجل نگفته ام شمارا که بامهمانان من کار مگیرید؟! انگاه مرا گفت یااباسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می ترسید و مابراست کردن باطن تا خلق از ما بترسند .

ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی

از زمین جیل بوده پیری بزرك و باشکوه بود این طایفه را وقت صافی داشته .

شیخ ابوالازهر اصطخری گوید که ابراهیم جیلی بعمزادهٔ خود مبتلا شد ویرا بزنی گرفت بوی مشغول شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی، از نزدیك وی برنتوانست خاست وقتی باخود گفت این چیست که من در آنم؟ اگر من باین حال بآخرت روم من که باشم؛ پس شب برخاست و غسل کرد و نماز گذارد و بزاریدو گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن حال اول بازده ! درساعت زن را تب گرفت و روز سیوم برفت ابراهیم ویرا دفن کرده و باسروقت خود شد پای برهنه وسر برهنه ببادیه درآمد .

ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت آن وقت که دراین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجه می بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی

بپرسم، یعنی از مذهب و سخن ایشان. چون پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم که مرا گفت محمد باز گرد لایعرفه احدغیره الله را جز الله کسی نشناسد! سخن ذوالنون راست است که العلم فی ذات الله جهل.

شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او؛ چون او را بقرآن و سنت بشناسی او را باو بشناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی؛ بعقل مجرد او را نتوان شناخت. عقل مخلوق است بر همچون خودی دلالت کند: هرکه از او با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی.

ابراهیم مرغینانی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت، که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمتست و آنچه بدو بشنوی و بدو دریابی حیاتست.

ابراهیم نازویه رحمه الله

کنیت وی ابواسحق است از مشایخ نیشابور است. ابوحفص را دیده بود و با ابوعثمان حیری صحبت داشته.

ویرا در فتوت شانی است عظیم. نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوی وی وخوش خواندن ویرا نازویه لقب کردند.

مظفر کرمانشاهی قدس الله روحه

وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق. باعبدالله خراز صحبت داشته بود و بابزرگتر از وی نیز، در طریقهٔ خود یگانهٔ مشایخ بوده، استاد عباس شاعر است.

شیخ الاسلام قدس سره گفت: وی شب را بسه بخش کرده بود سیکی نماز کردی وسیکی قرآن خواندی وسیکی مناجات کردی و برخود میزاریدی و این بیت میگفتی:

شعر

قدلسعت حیة الهوی کبدی ... فلا طبیب لها ولا راقی
غیرالحبیب الذی شغفت به ... فعنده رقیتی و تریاقی

وی گفته: العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه.

وهم وی گفته: **من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه ذلك الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی شرط غیر السلامة.**

وهم وی گفته: باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بروی اضطرار و ترك تو مر آنرا از سبیل اختیار.

ازوی پرسیدند که فقیر کیست؟ گفت فقیر آنکه با وحاجتش نباشد.

شیخ الاسلام گفت: از آن با وحاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس.

ابو الحسین بن نبان رحمه الله

از طبقهٔ رابعه است. با ابوسعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند در تیه برفته از دنیا.

ابو عثمان مغربی گوید که ابوعلی کانب گفت که وقتی ابوالحسین نبان در وجد و رقص بود و ابوسعید خراز برای وی دست میزد.

ابوالحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند ومن بر کنار نیل.

و هم وی گفته که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیك وی.

ابو الحسین بن هند الفارسی، رحمه الله

ازطبقهٔ رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است. از کبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمر و بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان.

وی گفته: هر که را خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد ویرا راضی وخشنود دارد بهرچه بروی گذراند زیرا که بر بساط قرب بی رضائی و ناخوشنودی نباشد.

و هم وی گفته: حسن خلق بالله تعالی بترك شکایت است و با امرها و فرمانهای وی آنکه بنشاط دل وطیب نفس بآن قیام نمائی و باخلق نیکو کاری و بردباری کنی.

و هم وی گفته: **اجتهد ان لاتفارق باب سیدك بحال فانه ملجاء الکل فمن فارق تلك السدة لایری بعد قراراً و لا مقاماً و قال کنت من کربتی افرالیهم فهم کربتی فاین المفر.**

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که شیخ ابوالحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بودند و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابوعبدالله بگذارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقاً من رسیدم، در آمدم و سلام کردم ابوالحسین هند برخاست و جامه درزیر بغل گرفت ومی گشت ومی گفت: **قلوب المؤمنین لاتکذب** ، پس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه‌ام آنچه گذاشته بودند آوردند.

ابوالادیان، رحمه الله کنیت وی ابوالحسن است و نام وی علی. ویرا از آن ابوالادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی. وی بصری است در ایام جنید بوده و باابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان. ویرا غلامی بود احمد نام، وی گفته: روزی میان ابوالادیان و میان مجوسی سخنی می گذشت ابولادیان گفت که آتش باذن‌الله تعالی کار می کند و مجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود کار می کند و اگر چنان بمن نمائی که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند بدین تو در آیم! اتفاق کردند که آتش برافروزند وابوالادیان درمیان آتش رود هیزم جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بروی زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام نمازداد برخاست و بربالای اخگر ها برفت چون بآخر رسیدی روی بمجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم؟! چون این سخن بگفت روی درهم کشید ومجوسی مسلمان شد.

احمد گوید چون شب در آمد ویرا میمالیدم درزیر انگشت پای وی آبله‌یی دیدم بمقدار سیبی، گفتم ای شیخ این چیست؟ گفت چون بر سر آتش میشدم غائب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم واگر این حضور در میانه‌ی آتش بود می‌سوختمی.

شیخ‌الاسلام گفت که هرگاه که وی بحج رفتی از خانه‌ی خود لبیک زدی و از آنجا احرام گرفتی. وقتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند بی‌روئی

مکن اکنون باز آمدی بازلبیك میزنی! گفت اینبار نه لبیك حج میزنم که لبیك او را میزنم یکهفته بر نیامدکه ازدنیا برفت.

ابوجعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمدعلیان، رحمه‌الله

ازطبقه ی رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده واز اجله‌ی اصحاب.

ابوعثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد بابوعثمان آمدی بپرسیدن مسائل از وی ودر راه آب ونان نخوردی وخواب نکردی وبرطهارت رفتی وچون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی.

شیخ‌الاسلام گفت: اگر بابوعثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابوعثمان می‌رفت مقصود وی چیزدیگر بود.

وی گفته: هرکه باختیار وخواست خود اظهار کرامت می کندوی مدعی‌است، وهر که بی‌خواست وی بروی کرامتی ظاهرمی‌شود وی ولی است.

و هم وی گفته: چون دوست نداری کسی راکه هرگز ازبرّواحسان‌وی یك طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی‌که یك طرفةالعین در مقام موافقت وی نباشی؟!.

و هم وی گفته که هر که باغیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام بادیگران ازوی ببرد.

ابوسعید الاعرابی رحمه الله

از طبقه‌ی خامسه است نام وی احمدبن محمداست، بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه وی را برای این طائفه تصنیفها بسیار است، با جنید صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابوالحسین نوری و حسن مسوحی و ابوجعفر حفار و ابوالفتح حمال، قریب است بطبقه‌ی چهارم. در سنه اربعین اواحدی واربعین وثلثمأیه برفته از دنیا.

دروقت خود شیخ حرم بود.

شیخ الاسلام گفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته : **لاتکون قرب الا و ثمة مسافة** نزدیکی نگویند تا مسافت نبود .

شیخ‌الاسلام گفت : در قرب دو گانگی است که یکی بدیگری نزدیك بود پس چون نیك بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است .

وی گفته : **التصوف کله ترك الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل .**

و هم وی گفته : **لایکون الشوق الا الی غائب .**

شیخ الاسلام گفت که داودطائی را گفتند که تو مشتاقی؟ گفت من نه دورم،غائب مشتاق بود و دوست من حاضر است .

و هم ابن الاعرابی گفته است که‌الله‌تعالی بعضی‌از اخلاق دوستان‌خود بدشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف می‌کنند و بآن سبب دوستان وی می‌آسایند .

ابوعمر و الزجاجی رحمه الله از طبقه‌ی خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته‌اند که نام‌وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است . صحبت‌داشته‌است باابوعثمان حیری وجنید ورویم وخواص.

گویند که چهل سال درمکه مجاور بوده و درحرم بول نکرده وموی‌نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك بشصت حج گذارده بود .

ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابوالحسین مزین‌کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه‌می‌زدند و صدر همه ابوعمروزجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاك کرده‌ام‌و بآن فخر می‌کرد .

در سنه ثمان واربعین‌و ثلثمأیة برفته از دنیا .

و وی گفته : **لان‌تنقص‌من البشریة شیء احب الی‌من انامشی‌علی‌الماء.**

یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوست تر از آن دارم‌که بر آب بروم .

و هم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار بمن میراث رسید بقصد حج بیرون‌آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش‌آمد و گفت باخود چه داری؟ با

خود گفتم هیچ از راستی بهتر نیست گفتم پنجاه دینار؛ گفت بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد همچنان یافت که گفته بودم، گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار کرد سوارشدم گفت من هم براثر تو میرسم سال آینده بمن رسید درمکه و بامن میبود تا از دنیا برفت.

گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت من بده که حج گذاردم و پیران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج از تو بستانم، شیخ ملامتی صدر و سادگی ویرا دید دانست که پیران بوی مزاح کرده‌اند بملازم اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی **یا رب اعطنی البراءة**، ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته که **بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار**.

ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله

کنیت وی ابو اسحق است والد ابوعمرو زجاجی است زیرا در تاریخ مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب‌مذهب است. از وی حکایت کنند که گفته است: **فی خلاف النفس علی راضی نیست آنرا** و بوی م' الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امسلتنی تدارکها الی سنین.

جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله سره

از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی است از بغداد، و وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت؛ و عالم بوده بعلوم این طائفه و صاحب جمعی کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده.

وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر شناسم از این طائفه وی گفته که عجائب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته‌ی مرتعش و حکایت من

وی پیر شیخ ابوالعباس نهاوندیست. ببغداد برفته در سنه ثمان و اربعین و ثلثمأیة و قبر وی بشونیزیه است نزدیك قبر سری سقطی و جنید.

شیخ‌الاسلام گفت قدس سره که من یك تن دیده‌ام که ویرا دیده بود و از وی حدیث داشت، قاضی ابومنصور هروی ویرا ببغداد دیده بود.

وی گفته که **الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین.**

و هم وی گفته: **کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجل لاالمجاهدات.**

و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم مردی که همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست وروی خود را بآسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه دو غبا و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه‌ی ترا در هم شکنم؟! پس بجای خود بازگشت و بخفت من باخود گفتم یا این مردروستائیست یااز اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی درآمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ می‌نگریست تا ویرا را دیده آمد و بر بالای سر وی بنشست وگفت برخیز پس از زنبیل دو غبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه‌خواست پس گفت این‌باقی‌را بفرزندان خود ببر! آن شخص‌برخاست و برفت و من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را [illegible] گفت و ابوالحسین نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر ازامروز چند روز بود که فرزندا حاجی غبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حمالی می‌کنم گفتم که هر - خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوائج آنچه گفته بودم خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آوازداد که برخیز آنچه بختـ یی بمسجد بر وپیش آنمرد که خود را در عبائی پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته‌ایم آنچه ازوی بماند بفرزندان خود آور! از خواب درآمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تـا بخورند برداشتم و اینجا آوردم‌چنانکه‌دیدی.

شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت: **هم ما هم و لو کانوا هم لماکانوا هم** ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانندنه ایشانند.

شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود.

شیخ‌الاسلام گفت که سبحان الله شگفت تر از این که دید درجهان، نیست در هست نهان، شخص در پیرهن روان، ومی گویند که‌او نه آن کالبد دردل کم ودل‌درجان و جان در آن زنده بآنست جاودان.

ابوالحسن الصوفی القوشنجی،رحمه‌الله از طبقه‌ی خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان و جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابوالعباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی صحبت داشته با شبا مد
مان آورد
گفته بود.

و هو من اعلم مشایخ‌وقته بعلوم التوحید ابوعثمان خرم شد و ویرا
طریقة فی الفتوة و التجرید وکان خلق مجلس بنشست گفت‌ای‌مردمان مابابوعمرو
مات سنة ثمان و اربعین
کیسه دوهزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه‌الله‌خیراً

ابوعمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود وی‌بآن راضی‌نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم‌ابوعثمان‌بفرمود تا آن کیسه‌را آوردند و بوی دادند چون شب درآمد بازآنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابوعثمان بگریست و وی را تحسین کرد و فرمود چنین کنم.

انداخت تا هر ... سکوة ابلغ من کلام.

ویرا پرسیدند که تصوف ... نفسه هان علیه‌دینه.

ذلك حقیقة ولا اسم. ... احسان.

ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند که ظریف ... چاره نیست؟گفت:

فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من غیر تکلف.

ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابوالحسن قوشنجی می گفت

گروه‌اند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علماء که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان ، خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می‌طلبند .

و هم وی گفته : **لیس فی‌الدنیا شیء اسمج من‌محب بسبب و غرض .**

بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی ،رحمه‌الله از طبقه‌ی خامسه است کنیت وی ابوالحسن است ، از اهل شیراز است بازجان بوده و تربتش آنجا است ، و عالم بوده باصول ویرا در علوم حقایق ربانی است نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حداد صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ تر

پس بجـ ، استاد ابو عبدالله خفیف است ومیان ایشان مفاوضات بسیار است در مسائل الله است در مئه ثلاث وخمسین و ثلثمأیة برفته ازدنیا در آن سال که شیخ ابوعلی کاتب زنبیلی بزرگ و براست و چپ می ویرا غسل کرده .

بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو غبا و پالوسی که از کجا میرسی و درچه کاری.
بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود ببر! ان شخص برحـ.
و برفت و من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را ـ ساخت گفت
نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر ازامروز چند روز بود که فرزندا و ابوالحسین
غبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حمالی می کنم گفتم که هر ـ حاجی
خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و
حوائج آنچه گفته بودم خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد حق‌تعالی از
آوازداد که برخیز آنچه پخته ی بمسجد بر وپیش آنمرد که موجب آن معاملات نکنند، الله
بنه که ما این را برای وی ساخته‌ایم کذارد حجت را تا فردا باوی بآن حساب کند اما
درآمدم فرزندان آنرا زیادت دربندد .

شیخ الاسلام گفت که هر که نه در زیادت است در نقصان است و این صعب هم و **لو کانم** را .

و هم بندار گفته: **من لم یترك الکل رسماً فی جنب الحق لایحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه .**

ابوعمرو بن نجید قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد ابو عبدالرحمن السلمی از جانب مادر وی ازکبار اصحاب ابو عثمان حیریست و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا اوست. توفی سنة ست او خمس و ستین و ثلثمأیة .

جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود ویرا طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاهداشت وقت ، و حدیث فراوان داشت و ثقة بود .

روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس چیزی نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانکه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه‌ی دو هزار درم در آنجا پیش ابوعثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواستید صرف کنید ؛ ابوعثمان خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون بامداد شدابوعثمان بمجلس بنشست گفت‌ای‌مردمان مابابوعمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دوهزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد **جزاه‌الله خیراً** ابوعمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود وی‌بآن راضی‌نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم‌ابوعثمان‌بفرمود تاآن کیسه‌راآوردند و بوی دادند چون شب درآمد بازآنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابوعثمان بگریست و وی را تحسین کرد و فرمود چنین کنم .

وی گفته : **رب سکوة ابلغ من کلام .**

و هم وی گفته : **من کرمت علیه نفسه هان علیه‌دینه .**

و هم وی گفته : **تربیة الاحسان خیر من الاحسان .**

و از وی پرسیدند کـه آن چیست کـه بنده را از آن چاره نیست ؟گفت : **ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة .**

و هم وی گفته : **الانس بغیر الله تعالی وحشة .**

عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازی الشعرانی ،رحمه‌الله

ازطبقه‌ی خامسه است کنیت وی ابومحمد است باصل ازری بوده و بنیشابور بزرگ شده باجنید و با ابوعثمان ومحمد بن الفضل و رویم و سمنون و بوعلی جرجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و ابوعثمان او را بزرك میداشت ویرا ریاضات عجیب است. عالم بوده بعلوم این طائفه و حدیث داشته و ثقة بود و در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمأیة برفته از دنیا .

وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق و امر وی .

و هم وی گفته که معرفت حجاب را بدرد میان بنده و الله تعالی .

وهم وی گفته که شکایت و تنگدلی ازاندکی معرفت زائد .

ابوالحسین السیروانی کبیر قدس‌الله تعالی سره

نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابوالحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرك بوده و بدمیاط نشستی .

شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ خود که ابوالحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبدالله تستری گوید: **کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به .**

وهم وی گوید: **الرضاء فوق الموافقة مع ما یبد و من الغیب**

وهم وی گفته که ازخواص طلب وصیت کردم خواص گفت: **الزم الفقراء فان الخیر فیهم .**

ابوالحسین القرافی رحمه‌الله تعالی

نام وی علی بن عثمان بن نصیر القرافی است، وقرافه دهی است بمصر و گویند که وی بد میاط بوده شاگرد ابوالخیر تیناتی وابوالحسن الصایغ الدینوری است صدو ده سال عمر وی بوده.

در سنه ثمانین و ثلثمأیه برفته از دنیا .

شیخ الاسلام گفت که قرافی یگانه‌ی دنیا و بی‌نظیر بود دروقت خویش و بس حادالنظر و حاضرالوقت بود، باعام سنّی بود و باخاص عارف ودر خود موحد بود و درنشان خود گم .

شیخ الاسلام ده تن بآخر عمر ازمشایخ متأخرین اختیار کرده بود،شیخ ابوالخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی‌بندار صیرفی و نصرآبادی و سیروانی صغیر ونهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی ومی گفت اینها جدا اند .

وقتی قرافی درکشتی احتساب کرد دست و پای او بستند و درآب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده .

شیخ الاسلام گفت که زنده او راکسی نکشدکه وی بروح دیگر زنده است .

شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری .

ابوسلیمان نیلی رحمه‌الله تعالی

شیخ‌الاسلام گفت که ابوسلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه‌بر سر قرافی داد ابوسلیمان سخت خلق جامه بود قرافی بوی نگریست و گفت یا اباسلیمان ترا سخت خلق جامه می‌بینم اما میان دو ابروی تو حکومت می بینم دوخشت زیرسر می نهی اما حاکمی درآن میان وبعدازآن ویرا پس از صوفی گری بمغرب حاکم کردند .

ابوبکر دقی بقرافی آمد ویرا گفت یا ابابکر اکنون میگویند که مجرد تر جهان توئی من ترا در میان دوگهواره می‌بینم پس از آن چندان بر نیامدکه زنی خواست ویرا دوفرزندآمد درمیاندو گهواره نشسته بود وسخن قرافی‌را یادمیکرد.

قرافی را در فراست عجائب بسیار است وکرامات ایشان بزرك است .

ابوسلیمان‌خواص مغربی رحمه‌الله

از این طائفه است از مشایخ مغرب . وی است که وقتی در گزستانی می‌شد برخری نشسته مگسی خر را بگزید خر بجست و پای وی در درخت گز آمد و افگار شد چوبی

بر سر خرزد خرروی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت: وه که بردماغ خود می زنی!
وهو من اقران ابی الخیر . مات بدمشق .

ابوالقاسم نصر آبادی قدس الله سره

از طبقه‌ی خامسه است نام وی ابراهیم بن محمدبن‌محمویه است . مولد و مقام وی نیشابور بوده است .
شیخ اهل اشارت و حقایق‌و لسان تصوف بود در زمان‌خود عالم بوده بانواع علوم‌ازحفظ سنن وعلم تواریخ‌ومختص بعلوم حقایق، شاگردابراهیم شیبانی است شبلی و واسطی را دیده بود و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری وغیرایشان صحبت داشته. آخر عمر بمکه رفت ابوعثمان مغربی پذیرمی وی آمد وبطیبت باوی گفت که‌مکه چه جای تست؟! وی گفت بلکه‌مکه‌چه‌جای‌تست‌! جای من است، بسی بر نیامد که سببی افتاد که ابوعثمان بنیشابور آمد و آنجا برفت و نصر آبادی بمکه مجاور شده همانجا برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمأیة .

شیخ‌الاسلام گفت که اسمعیل‌پسر نصر آبادی گفت‌مرا که وی گفت : **اذابدالك شيء من بوادی الحق فلاتلتفت بهاالی جنةولا الی‌نارولاتخطر همابیالك واذارجعت عن ذلك الحال تعظم ما عظمه الله تعالی .**

وهم وی گفته: **الراغب فی‌العطاء لامقدار له والراغب فی‌المعطی عزیز .**

ابوبکر رازی بجلی رحمة‌الله‌علیه

نام وی محمدبن عبدالله رازی‌است بنیشابور بوده وازکبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده از لقای مشایخ ، استاد ابو عبدالرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بتاریخ وی کرده، شاگرد ابوبکر بیکندیست .

شیخ الاسلام گفت که‌وی‌را وقتی‌عظیم بود وقبول‌بسیار . در نیشابور درکردکی مبتلاشدوی‌را بوی متهم کردند ومهجور ساختند آخر معلوم‌کردند بخلاف آن بود بار دیگر ویرا قبول پدیدآمد .

روزی در جامع نشسته بود شیخ علی‌بندارصیرفی‌بلوی گفت : ایهاالشیخ این چه بود که واقع شد وآن‌ازکجا افتاد ترا؟ گفت ای پیرا کر عزم ابراهیم وصدق و

یقین موسی و عصمت عیسی و همت وصبر احمد عربی صلوة الله علیهم اجمعین کسی را بود ونگاه‌داشت‌وی نبودچون باوفتنه‌جهدهمه‌رابادبرد ومرددرمیان آن‌بود.

شیخ الاسلام گفته که کسی ابوبکر رازی را گفت که درسماع چه گوئی؟ گفت بس فتنه‌آمیزست و طرب انگیز خویشتن را از فتنه گوشه میدار! گفت نه مشایخ آن کرده‌اند گفت‌دوست پدر آن وقت که‌وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن .

ابوبکر فالیزبان رحمة الله علیه

از بخارا است بزرك بوده‌وجنیدرادیده‌بود وعمروی درازکشید. شیخ‌الاسلام گفت که‌شیخ عمو بامن گفت که در سنه سبعین و ثلثمأیة ببخارا شدم بزیارت ابوبکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانه‌یی بود یك در داشت وی درآنجا بود پیش وی درآمدم وسلام کردم مرا بنشاندو سفره‌آورد نان بودوجوز و نمك من گرسنه ازطعام بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان‌خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من‌دست بازکشیدم‌مرا گفت بخور که من از شادی می گریم که ابوالقاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان‌چنان‌شود که هر کوهی دو حجره بود دریکی از آن دو حجره این‌سخنان بود درآن دیگر نبودو آن‌کس راکرانکند که از آن حجره باین حجره‌آید واز این سخنان شنودا‌کنون‌ازهرات‌کسی به‌بخارامی‌آیدبطلب‌این کار هنوز این کار نیك‌است.

ابوالحسین الحصری رحمه‌الله

ازطبقه‌ی‌خامسه است نام‌وی علی بن‌محمد بن ابراهیم‌است اصل وی از بصره بوده ببغداد نشسته شیخ عراق است . شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال‌تر از وی و نیکو زبان‌تر و بزرك سخن‌تر از وی. لسان الوقت بود ویگانه‌ی مشایخ بعلم توحید مخصوص بود وکس در توحید وتفرید چون وی نگفتی و حنبلی مذهب بود .

شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی‌است وشبلی را جزوی شاگردی‌نبوده، سخن شنوان بسیار بوده‌اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث‌شبلی‌وی‌گرفته بود، وحصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی‌درکار وی‌دور فرا بوده، ویرا گفتی انك دیوانه مثلی یعنی و بینك تالیف ازلی ...

حصری و ابو عبدالله خفیف همتای یکدیگر بودند این خفیف بالت تر بود و حصری بباطن تر .

شیخ الاسلام گفت که شیخ‌عمو حصری را ندیده بود .

وی گفته که من حصری را ندیده‌ام، در سنه‌احدی وسبعین و ثلثمأیة بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابوعبدالله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابوعبدالله بشیراز برفت .

تو فی الحصری رحمه‌الله یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة احدی وسبعین و ثلثمأیة .

وی گفته : **الصوفی لاینزعج فی انزعاجه ولایقر فی اقراره .**

وهم‌وی گفته: **الصوفی الذی لایوجد بعدعدم عدمه ولا یعدم بعدوجوده .**

وهم‌وی گفته ـ حر گاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من‌راضی هستی که من از تو راضیم! ندا آمد که‌ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ماطلب نکردی .

ویرا گفتند مارا وصیتی کن گفت: **علیکم فی اول‌الامر الانفراد ثم تزورون المشایخ فی‌المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط‌الحدثان .**

وی گفته وقتی که از اوقات وانفاس برمن تنك شود از هیچ چیز طلب راحت وخوشی نمی‌کنم مگر از فرایاآوردن انفاسی که پیش از این بر من گذشته است در وقت صفای انس‌و مودت بی‌آمیزش کدورتها . و این بیت خوانده است .

ان دهر آیلف شملیء بسلمی لزمان بهم بالاحسان

ابوالحسین بن‌سمعون رحمة الله علیه

نام وی محمدبن‌احمد اسمعیل بن سمعون است **وکان یلقب بالناطق بالحکمة .**

از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو در این علم مذکری کردی .

شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین‌بن‌سمعون که کودك بود در آمد کلاهی درغایت تکلف بر

سر نهاده بر ما بگذشت وسلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یاابابکر میدانی که خدایتعالی را چه ذخیره‌هااست دراین کودک .

یکی از این طائفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی از این طائفه در پای منبروی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد، پس ابن سمعون باوی گفت که رسول را صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخواب دیدی! گفت آری، گفت من هم از این سبب ازسخن بازایستادم تاخواب رابر تو نشورانم و آنچه در آن بودی بریده نشوی .

ویرا گفتند که مردم را بزهد و ترك دنیا میخوانی وخود بهترین جامه ها می‌پوشی وخوشترین طعامها میخوری چونست؟! ابن سمعون گفت که وقتی که حال تو باللّٰه‌تعالی چنان باشد که می باید، نرمی جامه وخوشی طعام زیان نمی دارد .

شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین بن سمعون نه‌نیکم که استاد من‌حصری را میرنجانید و هرکه‌استادترا رنجه دارد وتو از وی رنجه نباشی ساك به از تو بود

شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده وحصری صاحب درد .

ابن سمعون گفته: هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظرکه‌از عبرت خالی است لهواست .

توفی ابن سمعون فی سنة‌ست او سبع و ثمانین و ثلثمأیة .

ویرا چون وفات کرد درسرای وی دفن کردند و بعد ازسی و نه سال‌خواستند که بگورستان حمل کنند کفن وی همچنان تازه‌و نو بود واثر فرسودگی بر آن نبود.

ابونصر خباز و ابوالحسن سوهان آژن، رحمهماالله

شیخ‌الاسلام گفت : ازمشایخ گ‌زرگاه‌دو تن قدیم ترند یکی از آنان شیخ ابونصرخبازاست ،وی‌مردی بزرك‌بود قومی از شاگردان‌وی بحج‌میرفتند بزیارت‌حصری شدندحصری‌ازایشان خواست که چیزی خوانید اگر توانید، یکی از ایشان آواز برآورد حصری بیقرار گشت در سماع ، گفت امسال شمارا بار نیست باز گردید ! و گفت نه شما شاگردان‌ابونصر خبازید بدان‌کوه هری؟ گفتند آری، گفت بیدستوری

از پیش وی بیرون آمده‌اید باز گردید و نزدیك وی شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که بسموم بسوخت و بعرفات نرسید .

و دیگری از مشایخ گازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان آژن بود که در مسجد جامع ما نشستی

شیخ‌الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که پیرما پسین شب رمضان سجده کردی و تا صبح میزاریدی و میگفتی خداوندا آن روزه‌یی که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم و از آن قرآن که خواندم از همه توبه‌می کنم مرا رایگان بیامرز و فراپذیر!

شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی

وی آنست که سه شبانه روز درمکه مجاور بود بریك نهاری و آن وقت که برخاست بنهار بود .

وی گفته که شیخ ابوالحسن معتمر میگوید که باحصری نشسته بودم مردی وی را گفت مرا وصیتی کن ! گفت : **افرد همتك** ! جهم الرقی حاضر بود گفت یا شیخ درافکندی ویرا ! حصری گفت : **اکیل علیه کما کالوا علی** چنانکه بر من پیمودند بروی پیمودیم .

جهم رقی رحمه الله تعالی

وهو من متاخری الفتیان و المشایخ وکان من الفقراء الصادقین مشتهراً بالسماع والهاًفیه مات بین السجدتین.

شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمان را گفت بیرون آئید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد .

وهم وی بود که روزی شخصی پیش وی بتکلف رقص میکرد وی برخاست سر در میان دو پای آن شخص کرد و ویرا برداشت و از دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را .

ابوالحسن الارموی رحمه الله

بزرگی بوده ازاین طائفه درایام حصری و ابوعبدالله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند باور می‌بوده و قبر وی آنجا است .

از وی پرسیدند که وفا چیست؟ گفت آنچه از آن باز آمدی باز بآن نگردی!

گفتند این خود عام است آن خاص چیست؟ گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی .

ابوعبدالله بن خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی خامسه‌است، نام وی محمدبن خفیف بن اسفلشار الضبّی‌است، بشیراز بوده‌و مادروی از نیشابوراست در وقت خود شیخ‌المشایخ بوده ویرا شیخ‌الاسلام‌میخواندند شاگرد شیخ‌ابوطالب خزرج بغدادیست، رویم‌را دیده بود وباکتانی و یوسف بن‌الحسین الرازی و ابوالحسین المالکی و ابوالحسین الدراج صحبت داشته وباطاهر مقدسی وابوعمرو دمشقی و غیر ایشان نیز . از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق .

شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا . اعتقاد پاك وسیرت نیکو داشته و شافعی مذهب بوده در سنه احدی وثلاثین وثلثمایة برفته از دنیا .

شیخ الاسلام گفت‌که از وی دوسخن دارم‌که کرا کندکه باز گوید، یکی آنکه از وی پرسیدندکه تصوف چیست؟ گفت : **وجود الله فی‌حین الغفلة**. و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا باسگبانان بدشت می‌شود وقبامی‌بندد؛ گفت: **یتخفف من ثقل ما علیه** ، گفت می‌شود تا از بار وجود سبك گردد .

شیخ‌الاسلام گفت‌که دروجود لذت نبود که در وجود فروشکستن وصدمت بود که در آن حواس مرد برسد .

وانشدنا لغیره .

ارید لانسی ذکر ها فـا نما تمثل لی لیلی بکل مکان

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است‌که روزی‌رقی بمن آمد که‌در فلان جای زنی است از روستای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمی تواند که خود بیاید . شیخ گفته‌که من نزدیك‌وی رفتم گفت ما راقصه‌یی عجیب‌واقع شده است‌که درحیرت آن‌مانده‌ایم، درقبیله‌ی ما کودکی‌بود که درروزافطارنمی کرد و باکسی‌سخن‌نمی گفت

و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون می رفت و گوسفندان را سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد، دراین روز ما بیمار شد واز برای وی بیرون قبیله سایه یی ترتیب کردیم و در آنجا بخسبیدی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شدند دیدم که از روی زمین بلند شدودرهوا میگشت چنانکه آسیا بگردد، مادرش چون آنرا بدید بدوید تاویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید در میان این کوهها ووادیها افتاده باشد هیچجا ازوی اثری نیافتند! شیخ گفته است که من متأمل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله راآواز داد همه بر آن موجب گواهی دادند. شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت کرد گفت **ایها الشیخ**! این می تواند بود؟ شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد میتواند بود میباشد.

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمارشد بیماری سخت، و پیش مامردی بود صالح وزنی داشت صالحه آن جوان را بخانه ی وی فرستادیم تاخدمت ورعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنك وی متغیر شده و گفت **عظم الله اجرکم** که آن جوان در گذشت گفتم رنك تو متغیر چرا ست؟ گفت دو شینه آن جوان مارا گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزه ی خودرا گفتم اول شب تو واقف وی باش وبعد از آن مرا بیدار کن و تو درخواب شو! چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تاسحر رعایت حال وی میکردم ومرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که درخواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است ازخواب در آمدم وبرخودلرزان و درسراآوازحرکتی وروشنائی عظیم وآن جوان در نفس آخر، چشم ویرا پوشانیدم ودست وپای وی را دراز کردم وجان بداد آن مرد را گفتم این سخن رابکس مگو وبتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم.

ابوالخیر مالکی رحمه الله

نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که بجوانی روزه داشتم ووصال

میکردم، شب در مسجد جامع می بودم برای من یك قندیل می گذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداددل من تنك شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابوالخیر مالکیاست درآمد و بنشست از هیبتوی پرشدم ازار باز کرد وطعام بر آن نهادو گفتبخور کهمن درخانهیخودبودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود ، از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم، باوی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفت **ایهاالشیخ** سؤالیدارم! گفتم بگو ! گفت: **متی یصفو العیش مع الله قال اذارفعت المخالفة .** من ازاین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا بامشایخ گفتم تعجب کردند و گفتند میخواهیم کهازوی بشنویم از وی پرسیدند گفت **مایجری باللیل لایذکر بالنهار** و بآن اقرار نکرد .

ابوبکر الشعرانی رحمة الله علیه

شیخابوعبدالله خفیف گفتهاست: **ما رایت زاهداً متخلیامن الدنیا اصدق ظاهراً من ابی بکر الشعرانی .**

وهموی گفته کهروزی قصد زیارتوی کردم دراصطخر وشب بروی درآمدم گفت یااباعبدالله امشب ببرکت صحبت توطعامیچربخواهیمخورد پس برخاستدیگی سفالین برداشت وبربار نهاد وپارهیی گوشت قدیدخشك داشت دردیك انداخت وآب دروی ریخت واندکی نمكدروی افکند ودیكرابجوش آوردو بوی در آن رباط دیگری می بودوی را گفت هیچنان پارهی چندداری؟ گفت آری وچندپارهی نانآوردآنرا تریدکرد واز شوربای آن دیك برآن ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور ؛ من ازآن تریدمیخوردم ووی میگفت گوشت بخورو پارهیی ازآن گوشت گرفت تامراالقمهیی دهد، گفتمنمیخواهم گفتشایدتو فلان وفلان طعامخواهی آن فردا خواهد بود بشهر درآئیم وهمهیآنها را برای تو بگیریم، چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقراء جمع شدند و طعامی حاضرکردند چیزی ازآن طعام برگرفتم و بوی درآمدم ، گفت بگوی چه کار کردی ؟ گفتم هنوز چیزی نخوردهام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری ؛ با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم .

ابومحمد العتایدی رحمه الله تعالی

وی یکی از استادان ابوعبدالله خفیف است.
وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانك کسب میکرد و قوت وی از آن بود دو حبه را نخاله میخرید و از آن دو نان می‌پخت یکی افطار می‌کرد و یکی را صدقه میداد.

و هم وی گفته که روزی بر وی در آمدم پیش وی جز وی بود که موش پاره کرده بود، گفتم این چیست؟ گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بتشویشم شبها بسر وروی من برمی‌دوند، گفتم چرا چراغ روشن نمی‌کنی؟ گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده‌ام که از حساب آن می‌ترسم که آنرا چند باید تا میسر شود و همه را حساب است.

جعفر الحذاء قدس الله روحه

کنیت وی ابو محمد است صحب الجنید و من فی طبقته **وکان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله.**
و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حالتر از جعفر حذاء ندیده‌ام و وی نزدیك من برتر از شبلی است.

و هم بندار گفته است که وی محتضر بود شخصی بوی در آمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای این طائفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را بیاراستند.

توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمأیة و قبر وی در شیراز است.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو ببین که حذاء را چه حال است بر وی در آمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گردا گرد وی بالشها نهاده و جامه‌ی شیرازی در بر و طاقیه‌یی بر سر و سرائی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر آیم گفت بنشین که بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده‌ام بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را؟ چنانکه دیده بودم گفتم، مؤمل دست بر آورد و گفت خدایا مارا سلامت وعافیت ارزانی دار!

چون مدتی از آن گذشت مؤمل مرا گفت برو و بر جعفر در آی و حال ویرا ببین! برفتم بسرای ویرانی در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است سه روز است که هیچ چیز نخورده است و نیاشامیده بآن خانه در آمدم ویرا دیدم روی بر خاك نهاده و در جامه‌های کهنه، بروی سلام کردم سر برداشت و همه اطراف روی وی از اشك تر! گفتم حال چیست؟ گفت یا ابا عبدالله حال چه گویم چون می‌بینی با وی رفق و تلطف کردم اندك تسکینی یافت، اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که ویرا طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده! بسیار جهد کردم تا ویرا اندك سویقی خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را؟ آنچه دیده بودم گفتم، مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی.

هشام بن عبدان رحمة الله علیه

کنیت وی ابو محمد است.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می‌ایستاد ویرا وجد و حالت می‌گرفت و در محراب پس و پیش می‌رفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدندی و نظاره وی کردندی. ویرا یك گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و برای چرانیدن بصحرا می‌برد، روزی هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که گوسفند در زراعت شخصی در آمده است و می‌چرد ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت تو خورده است صاحب زراعت گفت که من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت.

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی باهشام در دعوتی بودم صاحب دعوت یك جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد تا شیخ بخورد گفتم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتیم فائده نکرد واز پیش وی بربودیم و بخوردیم. هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم ویرا تکفیر می‌کردند و قصه‌ی وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند وابن سعدان محدث باایشان بود گفت مرا می‌شناسی؟ گفت آری تو ابن سعدانی! گفت چرا

نماز نمیگذاری؟ هشام گفت مرا عارضی چندروی می‌نماید ومانع من میشود ازنماز، گفت مثل چه ؟ خاموش گشت و هیچ جواب نداد .

از شیخ ابو عبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی‌گذارد؟ گفت پیوسته مطالعه‌ی غیب می کردو امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد واز اعمارظاهری بازماند . روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم که تو بمشاهده قایلی وهرکه باین قایل‌باشد ویرا توبه می‌بایدداد یاادب‌می باید کرد! هشام گفت مرا تلقین‌توبه کنید! توبه کرد، روزدیگر بامداد آمددر برابر مشایخ بایستادو گفت گواه‌باشید که‌من ازتوبه‌دیروزه توبه کردم!!مشایخ برخاستند وپای‌وی بگرفتند ومی کشیدند تا ازمسجدش بیرون کردند !.

ابو محرز رحمه الله تعالی از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری است . شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو محرز گفته که‌از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم‌و با قاید سلطان و اتباع‌وی‌همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه‌را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل ویرا کسی چون متهم دارد؟ قـاید گفت من سوگند خورده‌ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتندآن کمر در میان من بود گفتم و الله مرا باین علم نیست! قاید گفت این از دزدی وی عظیم‌تر است، بعد ازآن گفتند باوی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یك یك بروی بگذرد و در روی وی ویرا تو بیخ و سرزنش کند بعد ازآن ویرا بگذارید و باوی‌همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جای بگذاشتند و برفتند .

و قصه‌ی خلا پاك‌کردن ابوحفص و رسیدن پیش از این ابو مزاحم راکه‌پیشین

گذشت در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ ابومحرز کرده است نه بشیخ ابومزاحم و الله اعلم بالصواب.

عبدالرحیم اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابوعمرو است. سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته بود سهل بن عبدالله تستری را دیده بود. طریق وی ستر واظهار شطارت بود و جامه‌های شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که بشکار می‌برد و کبوتران نیز میداشت.

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که چون برویم درآمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای بر وی رحمت کناد؛ با بسی از این قوم درکوه لگام و غیر آن صحبت داشتم ازوی صابرتری ندیدم.

گویند که وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان ازوی درعقب وی برفت وهم آنشخص گفته چون بمیان کوهها رسید سگان را بگذاشت و دراعه‌ی خود بخودداشت درپوشید و بر پای ایستاد و بذکر خدایتعالی مشغول شد آوازی درکوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر وشجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکرمی گویند.

گویند که درخانه‌ی وی یک پوست گاو بود که شاخهایش نیز بر آن جا گذاشته بودند چون تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی.

جعفر حذاء گفته است که باصطخر رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده، بروی درآمدم دیدم که درزاویه‌ی خانه نشسته با کهنه خرقه و بروی پلاسی بود حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد؟ گفتم ویحك! حالی می‌میری؛ از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرودآر؛ من عجب بماندم؛ گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده‌ام بیرون رو هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم؛ من بیرون رفتم واز هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم، درآن نگریست گفت بنشین وبخور شاید که مرا رغبت شود؛ بنشستم و

برغبت خوردن گرفتم درمیان آنچه آورده بودم یك خربزه بود آنرا ببریدم، گفت از آن پارگی بمن ده ! بوی دادم دندان در آن زد وخائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است.

ویرا از پدر بیست هزاردرم میراث رسید اما درذمه‌ی قومی بود ایشان را گفت ده هزار بمن دهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آن را درتوبره کرد شب ویرا وسوسه و تشویش داد گاهی می گفت که بآن تجارت کنم و گاهی باین وسوسه که آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی می گفت درخانه بنهم وروز آنرا نفقه کنم درمیانه‌ی شب برخاست وتوبره‌را بربام برده مشت مشت برمی گرفت و بهرجانب می انداخت تا توبره خالی شدچون بامدادشدهمسایگان گفتند همانادوش درهم باریده است عبدالرحیم تو بره را بیفشاند نیم در هم بیفتاد با اصحاب گفت که بشارت باد که زن و باقلا شد! ایشان باهم گفتنداین دیوانه را بینیدده هزار درم پاشیده است و بنیم درم شادی میکند.

وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت و بیست و یك روز آنجا اقامت کرد هرچه شب بجهت افطار وی آوردند بامداد همچنان بجای می بوداهل عبادان مشغوف وی شدند چون آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بروی در آمدو گفت مهمان توأم ! گفت چه می باید کرد گفت سکباج میباید پخت، سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی‌خورند؟ گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای ! سهل گفت سکباج پختند گفت همچنان دیك را بیارید چون آوردند سائلی بر در برای خدا چیزی طلبید گفت دیك را بوی دهید دادند ووی هیچ نخورد! روز دوم سهل باوی گفت چه میخواهی ؟ گفت همانچه دی گفتم، چون آنرا پختند گفت همچنان دیك را بمن آرید آوردند و غلام سهل بی آنکه‌وی داند بردر بایستاد تااگر سائلی بیاید منع کند، عبدالرحیم سهل را گفت غلام‌را بگوی تامنع سائل نکندسهل غلام رامنع کردناگاه‌سائلی‌سؤال کرد، گفت دیك را بوی دهید دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانا که پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشك دارد و برلب آب نشسته تر می کند و میخورد ویرا استدعا کرد

و باوی بخورد .

مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی **هومن کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع انه امی لایکتب.**

وی جواب داد ازمسائل که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود .

چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی .

ویکی از این طائفه گوید که یکبار از نمازبیرون آمد ازعقب وی برفتم بدرخانه‌ی وی رسیدم نزدیك بسی تن بودند ازارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خودرا درقضای حوایج ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید که من بشما میرسم . این همه کار دریك ساعت کرد من متحیر شدم، روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد درمسجد دیدی باین زمان خدای را ذاکرترم از آنکه بامداد در مسجد بوده .

هر گاه که بکار مشغول بودی باهیچکس زیادت از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی که من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی .

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است که‌چون مؤمل جصاص بمکه‌در آمد پیش ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایهاالشیخ سؤالی دارم و مردی عجمی‌ام با من رفق کن؛ گفت‌سهل‌باشد بپرس مؤمل گفت : **هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید؟** ابوالحسن بوی‌نگریست‌و گفت ازکجائی تو؟ گفت از شیراز، گفت‌بچه‌مشهوری؟ گفت بمؤمل، گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند ودائم باوی‌می گفت که **انت رجل اعجمی امی** ومی‌خندید وبعداز آن هر که مسأله می‌پرسید اشارت بمؤمل میکرد ومیگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد .

وهم شیخ ابوعبدالله گفته‌است که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد پس کوه عرفات کن و اولیاء

را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست چون بموقف رسیدم زود بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم، بترسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت برمن غلبه کرد و مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که دروی ده کس ایستاده‌اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرك و شیخ من ابو محمد عتایدی باایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند ، شیخ مرا دید پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه برهمان هیأت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودك را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم و می‌شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و باایشان باز گشتم تا بامداد نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدند غائب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم

علی بن شلویه رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی میگذشت، علی بن شلویه گفت من مردی می‌شناسم که برسر کوهی بود و وقت نماز بود آب بر کوه دیگر بود و در برابر آن، خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود را ازین کوه بآن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد .

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از بس علی بن شلویه در صحراها و کوهها می‌بود جماعتی از کردان بوی مشغوف شده بودند، دو کس از روستائی ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریك را چهار هزار گوسفنداست میخواهیم که ایشان را بزنی خواهی و آن گوسفندان از برای وارد فقرا باشد، دختران را نکاح کرد. روزی مؤمل ویرا دید گفت این زمان برماتفضل مکن توهم مثل ماشدی! گفت من این را برای خدایتعالی کرده‌ام! مؤمل گفت مانیز از برای خدایتعالی کرده‌ایم! علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم، شما هم اگر راست میگوئید طلاق

گوئید!مؤمل ویرا گفت: **یا میشوم لسیت السنة فی الطلاق !.**

ابو بکر الاسکاف رحمه‌الله تعالی

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره‌یی پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا انداخت و بروزه برفت.

ابو الضحاك رحمه الله تعالی

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از ابو الضحاك شنیدم که گفت: بر بام‌خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت، گفتم ای ملعون چه میکنی اینجا؟! پای از زمین برداشت و ببام بر آمد در هم افتادیم سیلی بوی زدم و ویرا بینداختم و از آن سالها گذشت، وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل آن شکسته بود و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز آمدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد باخود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد بیرون رفت و من درمیان آب بماندم آب بر من غلبه کرد وغرق شدم و جامه‌های من ترشد و مرا آب میگردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی مرا اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر گفت چون دیدی یا اباالضحاك ؟! توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی !.

ابومحمد الخفاف رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوالحسین مزین بما نوشت که شما را مریدیست دردریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و آن محمد خفاف خواسته بود.

وهم وی گفته‌است که ابومحمد خفاف بامشایخ شیراز بکجای نشسته بودند سخن در مشاهده می رفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابومحمد خاموش بود مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی! گفت هر سخن خوب که در این باب بود گفتند، مؤمل گفت بهر حال توهم سخنی بگوی! گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت، مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی! ویرا گفتند تواین را ازکجا میگوئی واین ترا چون معلوم شده است ؟ گفت در بادیه بتوك بودم

و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و یرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم **مولائی ماهذامکانی وموضعی منك.**

چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم! برخاست، مؤمل دست ویرا گرفت وبخانه‌ی ابن سعدان محدث درآمدند وسلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد ، مؤمل گفت : **ایهاالشیخ نریدان تروی لناالحدیث المروی عن النبی(ع) انه قال للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه .** ابن سعدان گفت :حدثنی فلان عن فلان واسند ان النبی(ص) **قال ان للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه .**

چون ابومحمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن ! اعاده کرد، گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن گفتیم در ایام غیبت کجا بودی؟ گفت نمازهائی را که از آن زمان گذارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم ، پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده‌ام و سجده کرده‌ام باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدیم .

حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الخراز الاصطخری رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوجعفر خراز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بنزدیك ما آمد، ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیك من حاضر کنی ! ویرا بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خراز را گفت دوست میدارم که ازحکایات خود چیزی بگوئی! گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام با تو حکایت کنم! ابن زیدان گفت من هم این میخواهم، خراز گفت من وجمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه‌یی زد و بآن صیحه از نظر ما غائب شد ما دریکدیگر نگریستیم و بایکدیگر گفتیم که این قصه‌را باهیچکس مگوئید که خواهند گفت باز نادره‌ی دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر میپرسید می گفتیم مشغول است بعد از سه روز

ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را باوی امکان سخن نبود من با وی همیشه انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیك من قدری بنیر تازه‌است اجازت میدهی که بیارم! وهمیشه ویراپنیر تازه خوش می آمد، گفت بیار! آوردم، یك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد بخورید!.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد و گفت که هیچ شك نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله‌یی ساز که مرا باور شود گفتم ازبرای شیخ جامه‌ی خواب بیندازید تاخواب کند وازرنج راه بیاساید جامه‌ی خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آن را بیان می کردم تا آن وقت که گفت باور داشتم.

شیخ ابو عبدالله خفیف را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود د ر نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غائب شد.

عبدالله القصار رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری درآئی سلام ما برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم وهرچه می گوئی باور میداریم واز تو چنین بما رسیده است که روز عرفه‌از جای خود بیرون‌میروی وبموقف عرفات باسایر حجاج حاضرمیشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم.

عبدالله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی درآمدم و سلام کردم‌وی‌نشسته بود ازاری بر خود پیچیده و نعلینی از چوب‌پیش خود نهاده و چشم وی بازمانده‌بود چون و اله حیرانی،هیبت بر من‌مستولی شدسخن نتوانستم کرد، در میان آنکه‌نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست برجای مانده ویرا آورده‌ام تادعا کنی! سهل گفت: **لم لاتحمله الی عند ربه**؟آن زن درجواب گفت: **انت من عند ربه** !پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد وآن زن نیز روان شد و ویرا ببردتاکنار شط،آن صبی را دید در

سماریه، سهل ویرا گفت دست خودرا بمن ده! آن زن گفت نمیتواند دست دادن، سهل گفت آن زن راکه دور شو! آن صبی دست بوی داد گفت برخیز برخاست و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت برو! پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار! چنان کرد، پس آن زن را گفت دست وی بگیر و برو ! با یکدیگر برفتند. عبدالله گفت چون آنرا دیدم دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست **اهولاء القوم یومنون بالله یفعل مایشاء قلت نعم قال فما سؤالهم عن ذلك.**

ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی ازاین طائفه بامن گفت بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامه‌های خود را شسته ودر آفتاب انداخته، ویرا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم! پیراهن خود را همچنان تر بپوشید وبا من همراه شد، چون مقداری راه برفتیم دیدم که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك بشست و بخورد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایتست! هر چند جهد کردم نیامد.

یکی از این مشایخ ابراهیم متوکل را گفت می‌خواهم که در این ماه نزدیك من افطار کنی! قبول کرد، یکشب ویرا گفت برخیز تاسحور کنیم! برخاست، گفت آن سفره را فرود آر! گفت من این نکنم زیراکه این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمی کنم ! یك شب ویرا دیدکه سفره پیش‌نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم پس این چیست ؟! گفت والله که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش افتاداین است که می‌خورم !.

ابوطالب خزرج بن‌علی رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت، مشایخ گفتند که خدمت اوراکه اختیار می کند؟ گفتم من اختیار

کردم ؛ هرشب قریب بشانزده هفده بار برمیخاست، یکی از شبها نشسته بودم وخیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم وطشت پیش بردم، گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچوخود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد ؟! .

و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی !، من نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت شیرازی هین **لعنك الله** من بشتافتم و طشت بوی بردم.

علی ویلم از شیخ ابوعبدالله پرسید که تو آن **لعنك الله** را ازوی چون شنیدی؛ گفت چون **رحمك الله** .

شیخ الاسلام گفت: فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و **لعنك الله** او نشنیده و **برحمك الله** برنداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد **لا یفلح** ، استاد و پیرور یابد مرد بی پدر سندره **ولا یفلح** باشد که بی استاد و پیر .

شبی آواز از طرف پشت آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی این چه آواز بود؟!. ابوعبدالله خفیف گفت که من در شبانروزی یك باقلا خشك میخوردم و هرروز باکم می آوردم تاکنون بانوزده باقلا آوردم درماهی ، شیخ ابوطالب گفت : شیرازی این را بنازدار که آنچه مرا افتاده از آن افتاد که باابوالحسن مزین دردعوتی حاضر شدم بره بریان برمایده یی آوردند و من عهد داشتم که بریان نخورم دست خود از آن کشیده داشتم، ابوالحسن مزین گفت **کل بلاانت** یعنی بخور بی آنکه خود را درمیان بینی!، من گمان بردم که حال چنان است که میگوید یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت ومن از آن وقت هر روز باز پستر میروم .

شیخ الاسلام گفت: یعنی ویرا پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ، ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدة .

وشیخ ابوعبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مریدرا زیان مندتر ازمسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تأویلات .

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که دراول مجلسی که ابوطالب درشیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی دردست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناهکاری هستم میان گناهکاران و بگریست و مردم رابگریانید و فریاد و گریه مردم از مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاك قدمهای وی بنیت شفای بیماران میگرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد واز وی همه کس اعراض کردنداز شیراز بفارس رفت و آنجاهم کس بوی التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت؛ من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی برعلی سهل درنیامد ودر بارهء وی سخنانی گفت که علی سهل ازوی اعراض کرد، از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابوعلی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت توچیست؟ گفت ادای وامی که دارم ؛ ابوعلی آنرا اداکرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری؟ گفت درفلان موضع از برای من رباطی بساز؛ بساخت بآنجا درآمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید ودرآنجا بود تا از دنیا برفت .

شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یااز وی چیزی فوت شود مصیبت را فراسازد و بحسرت وندامت تدارك جوید، نه آنکه اهل مصیبت و فوت شود و آن را نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد .

شیخ الاسلام گفته است که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهء وی بخانه برد و در ببست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا بخانه ببرید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح وطیبت انگشتری باختن آغاز کردند واشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کردو گفت خاموش باش و اگرنه بر خیزم وسرت از تن برکنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت، روز دیگراین حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا ورکوه باز جوید نیافت بیرون آمد و بااصحاب خود گفت چندنوبت شد که شمارا وصیت می کنم

که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید؟! سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم رفته است!.

ابو علی وارجی رحمة الله علیه

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل وحکومت و از برای صادر و وارد فقرا مائده‌نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و باما می‌نشست و بایکدیگر سخنان میگفتیم: یکی ازشبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیراهن خود را بالاداشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی، گفتم این چیست؟ گفت در کوه لگام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که مانده، پس گفتم سبب در آمدن تو در این عمل چه‌بود؟ گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می‌بینید.

ابوالفضل جعفری جعدی رحمه‌الله تعالی

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است بجعفر جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم از ازمن گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بر میان بست. جعفر جعدی بر خاست و باصطخر رفت و بخانه‌ی ابوعمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابوعمرو برجستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده‌است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین و چنان گفته‌ام بعد از آن اصحاب را فرمود که ویرا خدمتکاریهای نیکو کردند.

ابوالقاسم قصری رحمه الله تعالی

وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است که روزی مرا گفت مرا بصحرای بیرون بر! ویرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود و جماعتی نرد بازی میکردند باایشان ببازی کردن بنشست من از آن متغیر شدم وخجل گشتم در وقت بر گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می‌باختند از آن متغیر شد و پیش رفت ورقعه‌ی ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها بمن دهید تا بخورم من

از این دوحال وی در عجب بماندم از وی‌سؤال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی‌نگریم چنان‌باشد ووقتی که بچشم غیرلدنی نگریم چنین!. این‌سخن‌پیشترهم گذشت اما آنجا شیخ الاسلام از ابوبکر قصری گفته بود ودر مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم قصری است و می‌شاید‌که ویرا دوکنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله تعالی اعلم .

و هم شیخ ابوعبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیرالاطراق بوده یعنی بسیار سر در پیش می‌انداخت، از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازاین در قدیم‌الایام در هفت شبانروز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می‌آمد و برمن سلام میکرداما ویرا نمیدیدم یکروز وی را گفتم چه باشد‌که ظاهر شوی ناگاه دیدم‌که شخصی در خوبترین صورتی برمن ظاهر شد گفتم چه‌کسی تو؟! گفت‌من از مؤمنان جنیانم وقتی که امثال شمارا می‌بینم دوست میداریم‌که ویرا زیارت‌کنیم وسلام گوئیم، پس گفتم بعداز این برمن در هر وقتی ظاهر شو!مرادوست گرفت و بامن انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می‌آموخت روزی ویرا گفتم بیا تابمسجد در آئیم و ساعتی به‌نشینیم گفت وقتی‌که به‌نشینی و سخن گوئی و مردم ترا ببینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا درآخرهای مسجد به‌نشینیم‌که هر کس مارا نه‌بیند پس درآمدیم‌وبنشستیم گفت این مردمان را چون می‌بینی؟ گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را درخواب و بعضی آگاه! گفت آنچه برسرهای‌ایشان‌است می‌بینی؟ گفتم‌نی! پس چشمهای مرامالید دیدم‌که برسرهر کسی‌غرابی نشسته‌است‌بعضی‌را بالها بچشم‌فرو گذاشته‌است وبعضی‌را بر سرنشسته‌وبعضی را گاهی بوی فرودمی‌آیدو گاهی بالامیرود! گفتم این چیست؟ گفت‌مگر نخوانده‌یی‌قول‌الله‌تعالی‌را‌که‌**ومن یعش عن ذکرالرحمن نقیض له‌شیطاناً فهوله‌قرین** اینها شیاطین‌اند‌که برسرهای ایشان نشسته‌اند و برهریك بقدر غفلت وی استیلا یافته‌اند .

وآن جنی باین‌طریق بمن می‌آمد و برمن ظاهر می‌شد تاروزی سخت‌گرسنه شدم وپیش من ازنان صدقه بقیه‌یی بود وتاوقت‌افطار‌که عادت داشتم چهار روزمانده

بود پاره‌یی از آن گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد و گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن میخواهیم شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی؛ این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد؛ این سر پیش انداختن من از آن وقت است.

عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی

شیخ ابوعبدالله گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستانی سخت سرد بشیراز آمد و جامه‌های کهنه داشت و هر فتوحی که وی را میرسید صرف فقرا می‌کرد سه روز در شیراز بود باوی در این باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامه‌های شما پس مرا گفت یا اباعبدالله مرا از این شهر بیرون کن که در نیت من نیست که در این شهر جامه‌ی نو پوشم گفتم بکجا میروی؟ گفت بناحیه‌ی بحر؛ مشایعت وی کردم و بدروازه‌یی که بدان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پی‌می‌جنباند و ما را آواز میدهد و باخود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم پس بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت، ابوالخیر گفت کاش از این طعام چیزی باخود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است؛ ابوالخیر گفت ما باین طعامها چکنیم؛ بحرانی گفت پیش سگان انداز؛ و برفت.

ابوالحسین الحکیمی رحمه الله

وی گفته که از جنید شنیدم که گفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خردترایشان بودم، سری پرسید که چه چیز است که خواب را می‌برد؛ هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی، یکی گفت کم خوردن آب، چون نوبت بمن رسید گفتم **علم القلوب باطلاع الله تعالی علی کل نفس بما کسبت.** گفت: **احسنت یا بنی!** و مرا بنزدیک خود نشاند و از آن روز بهرجا که هستم بر همه مقدمم.

و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید؛ گفت اگر در وی پرهیزگاری و طلب قوت حلال می‌یابی اقتدا را شاید وا گرنه

او را بگذار !.

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار، رحمه‌الله

وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است و شیخ ابواسحق گازرونی قدس الله ارواحهم.

گویند که شیخ حسین اکار بگازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابواسحق هنوز کودک بود وی نیز باایشان بود ویرا گفتند که این کودک قرآن‌را نیك میخواند ویرا فرمود تاقرآن خواند وویرا خوش آمدوتواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد وی‌از مشایخ وقت واصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع حدیث فرموده باوی بعراق و حجاز مسافرت کردو ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید.

و شیخ حسین بعد از ثلثمأیةاز دنیابرفت و قبر وی‌بر درروضه‌ی شیخ‌ابوعبدالله خفیف است در شیراز.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار گازرونی رحمه الله

وی فارسی الاصل است و مولد و منشأش نورد گازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده‌وبصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در گازرون و شیراز و بصره ومکه و مدینه،و از همه روایت و حدیث وآثار داشت درمکه‌شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن‌جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند.

ذوالنون مصری گفت: **علیك بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یرکی یسیر العمل** یعنی بر تو بادکه توسط احوال رعایت کنی! یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندك،عمل اندك را پاك گرداند وهر آئینه عمل پاك شایسته‌ی قبول حضرت پاك باشد.

یکی از وزراء را با شیخ ارادت تمام‌بود هر چند جهد کرد شیخ از وی‌چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر

تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم ؛ شیخ قدس‌الله روحه جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدندوشکر نیکوئی‌تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان‌مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادانست برفق و احسان .

شیخ قدس‌الله‌سره حضرت رسالت را ﷺ بخواب دید پرسید که **یارسول الله ما التصوف** ؟! رسول‌الله ﷺ گفت: **التصوف ترك الدعاوی و کتمان المعانی.** دیگر پرسید که **ما التوحید**؟رسول ﷺ گفت : **کل ماهجس ببالك اوخطر فی خیالك فالله‌سبحانه بخلاف‌ذلك التوحیدان تنزهه‌عن‌الشك‌و الشرك‌و‌التعطیل.** دیگر پرسید که **ماالعقل**؟رسول‌الله ﷺ گفت: **ادناه ترك الدنیا و اعلاه‌ترك التفکر فی ذات الله تعالی .**

توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنة ست و عشرین و اربعمأیة .

شیخ روز بهان بقلی قدس سره

کنیت وی ابو محمد ابی نصر البقلی النسوی ثم الشیرازی. سلطان عرفا بوده و برهان علماء وقدوه‌ی عشاق. در بدایت حال سفر عراق و حجاز وشام کرده است با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری‌در ثغر اسکندریه شریك بوده است و خرقه‌ازشیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه پوشیده است .

و اشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف الشیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لایسکن اوعنه ولایرقاء دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات‌ولا یسلوا ساعة من الحنین‌و الزفرات یتاوه‌کل لیلة بالبکاء و العوایل .

مراورا سخنان است‌که در حال غلبه‌ی وجدازوی صادر شده است که‌هر کسی بفهم آن نرسد .

و از سخنان ویست .

آنچه ندید است دو چشم زمان	و آنچه نه بشنید دو گوش زمین
در گل مارنگ نمود است آن	خیز و بیا ور گل ما آن ببین

ویرا تصنیفات بسیار است چون تفسیر عرائس‌وشرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن‌زیاد است .

درکتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال بایدکه خوب روی بود که عارفان درمجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاجند: روایح طیبه‌ووجه صبیح وصوت ملیح .

بعضی گفته‌اند که از این قوال اجتناب بهتر است زیراکه این چنین کار عارفی‌را مسلم آیدکه طهارت قلب او بکمال‌رسیده‌باشدوچشم اواز دیدن غیر حق‌پوشیده‌باشد.

گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت . اول که بشیراز درآمد و میرفت تامجلس گویدشنید که زنی‌دختر خود را نصیحت‌می‌کرد که ای دختر حسن خود را با کس اظهار مکن که خوار و بی‌اعتبار میگردد ؛ شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست‌که تنها و متفرد باشد او همه آن میخواهدکه با عشق قرین باشد حسن و عشق درازل عهدی بسته‌اند که هرگز از هم جدا نباشند؛ اصحاب ویرا از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی دران برفتند از عالم .

شیخ ابوالحسن کردویه گوید که دردعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمی‌شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال ازوی زیاده‌ام، بر سر من مطلع شد و گفت ای اباالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس باروزبهان مقابل نیست ووی یگانه‌ی زمانه‌ی خود است و باین معنی‌اشارت کرده در این شعر .

در این زمانه منم قائدصراط الله ز حد خاور و تا آستانه‌ی اقصی
روندگان معارف‌مرا کجا بینند؟ که‌هست منزل‌وجایم‌بماورای‌وری

وی صاحب سماع بوده و در آخر عمر از آن‌باز ایستاد . با وی در این معنی سخن گفتند گفت: **انی اسمع‌الان من ربی عزوجل فاستعرض مما سمعت‌من‌غیره.**

وگویند که ویرا در آخر عمر فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه وی

بگوید بمصر رفت واز خزائن سلاطین قدری روغن بلیسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آوردند گفت جزاك الله عن نیتك از در خانقاه بیرون رو آنجا سگیست گرگین خسبیده آن روغن را بروی بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن به نمی‌شود این بندیست از بنده‌ای عشق که خدای تعالی برپای وی نهاده است تا آن زمانکه بسعادت لقای وی برسد .

شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن می‌خواندم یك عشر وی و یك عشر من ، چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس برسر تربت حضرت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که ازقبر می آمد وعشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی حال بدین گونه بود روزی بیکی از اصحاب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم. صاحب فتوحات مکیه رضی‌الله عنه آورده که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده .

وکان کثیراً الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم وکان صادق الحال .

ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد وهیچکس نمیدانست و آن وجد وصیحه‌هائی که در وجد فی‌الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای‌تعالی بود واین زمان از برای مغنیه. چون دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهدشد که وجد وصیحات وی این زمان نیز از برای خدایتعالی است عزو جل، بمجلس صوفیه‌ی حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت پس محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد بمجلس صوفیه آمد وخرقه خود در پوشید .

توفي رحمه الله في سنة ست وستمأية بنصف محرم الحرام .

شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله

صاحب علم و تقوی بود شصت سال درخانه یی که در شیراز داشت منزوی شد که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل **الندرة** بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر میشد و صحبت میداشتند .

گفته اند که سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت اینجا مردیست که میگوید که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مردهٔ طبیعت را زنده میکرد و من مردهٔ غفلت را زنده می کنم شیخ ابو الحسن آهی بر کشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نخواهم! شکم وی درد بگرفت و بر همان برفت **في آخر محرم الحرام سنة ست وستمأية.**

چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرك و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را خال می شد بعیادت وی آمدند، شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیائید که از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آئیم و بحیات ابدی روحانی متصف شویم! ایشان قبول کردند، شیخ گفت من پیش از شما میروم و توای ابو الحسن بعد از پانزده روز بمن میرسی و توای علی بعد از یکماه! شیخ درمنتصف محرم برفت و شیخ حسن در آخر آن ماه و شیخ علی در منتصف صفر، رحمهم الله تعالی .

ابوعبدالله بلیانی رحمه الله

لقب وی اوحدالدین است از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق است و نسب وی باشیخ ابوعلی بدین گونه است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی الدقاق قدس الله اسرارهم .

واستاد ابوعلی را یك پسر بوده است اسمعیل و یك دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله و سلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است که وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی

و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب‌الدین ابوالرشیدابهری و وی از شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله تعالی اسرارهم.

وی گفته است که دراوائل از خلق انفراد جستم ویازده سال در کوه‌لکام بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه‌الله تعالی پیوستم و وی مردی صاحب کرامت بود فراستی صدق داشت و ورد وی همه آن بود که هرشب برخاستی وعصای آهنین داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تاروز برپای استادی من نیز بموافقت وی از عقب وی می‌ایستادم وی وقتهاروی بمن باز پس کردی وغیرت آوردی و گفتی برو وجائی بخسب؛ من برزمین می‌نشستم تاوی مشغول کار خود میشد دیگر بر میخاستم و موافقت وی می‌کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنکه تنهائی گزیدم وزاهدابوبکر رحمه‌الله ازغایت انبساطی که‌داشت بامن مرا لولی میگفت.

شنیدم که روزی می‌گفت که لولی آمد واز من چیزی گرفت و برد و نمیدانم که بکجا رفت. بعداز چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجابودی وچه آوردی؟ تواضع نمودم و هیچ نگفتم، چون ساعتی بنشستم زاهد رحمه‌الله ازمن سؤالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم که‌من غیرخدانیستم؛، زاهد گفت سخن‌منصور آوردی؛ من گفتم من بیك آه که بر آرم توانم که‌صد هزار چون منصور پیدا کنم؛ چون این گفتم زاهد عصا برگرفت و برمن انداخت من ازجای بجستم و آن عصا از خود رد کردم، زاهد مرا دشنام غلیظ‌داد و گفت‌منصوررا بردار کردند و نگریخت و تو از یك‌عصائی می‌گریزی؛ جواب دادم که آن‌از ناتمامی منصور بود و گرنه بگریختی که نزد حق سبحانه‌وتعالی وتقدس همه یکی‌است. چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده‌یی؟ گفتم آری گیاهی خورده‌ام اما از مرغزار حقیقت؛ زاهد فرمود که شاد خوردی و نیك خوردی بیابر سجاده بنشین و آنرانگاهدار!.

بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی که از ناتمامی‌منصور بود که‌نگریخت واورا بردار کردند بچه دلیل گفتی؟ گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و

اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود واگر برود تواندکه سر اسب باز گیرد راست گفته است که‌وی سوار چالاك‌است‌واگر سراسب‌باز نتواند گرفت اودرسواری ناتمام است، چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر کسی ندیده‌ام .

وهم وی گفته که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس‌الله روحه که ویرا شیخ نجیب‌الدین برغش می گویند بشیراز آمده است. بسیار خرم شدم ازآنجهت که ازمقامات واحوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم .

و پدرم میگفت که من آنچه از خدایتعالی خواسته بودم بعبدالله دادم‌و آنچه بر من بمقدار دریچه‌یی گشادند بروی بمقدار دروازه‌یی گشادند .

بر خاستم و بشیراز رفتم وبخدمت شیخ نجیب‌الدین مشرف شدم و چیزی‌چند از احوال و مقامات و واقعات خود باوی بگفتم همه را نیاك استماع کرد هیچ جواب نگفت ساعتی به نشستم وازآنجا بیرون‌آمدم بعدازآن مرا بجهت ضرورتی عزیمت مراجعت شدباخود گفتم‌بروم شیخ‌نجیب‌الدین را ببینیم‌تاچه میگویدچون بدرخانه‌ی وی رسیدم گفتند وی در اندرونست برو ودرآن خانه‌ی‌بیرون که شیخ آنجامی‌نشیند بنشین تا بیاید چون‌آنجا بنشستم در پیش سجاده‌ی وی جز وی دیدم که هرچه باوی گفته بودم همه درآنجا نوشته بود باخود گفتم شیخ بآن محتاج بوده‌است که نوشته است حال وی را بدانستم که تاکجااست ننشستم وبیرون‌آمدم‌چون بگازرون رسیدم بانگی برخود زدم و غیرتی بنازکی درخود پیداکردم و در خلوت نشستم و هرچه‌از خدای میخواستم بپنج روز در آن‌خلوت بمن داد .

وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی در آمد شیخ سعدی یکمشت فلوس بیاورد ودر نزد وی بنهاد و گفت بفرمای تادرویشان این‌تبرك بسفره دهند؛وی گفت ای سعدی فلوس می‌آوری برو و آن ظرف آقچه بیار که شصت و دو آقچه‌درآن نهاده‌یی؛ تادرویشان بسفره‌دهندودرحال شیخ‌سعدی‌برفت‌وآن‌ظرف‌بیاوردهمچنانکه

وی فرموده بود و آنرا بفرستاد و از برای درویشان سفره‌ی تمام آوردند .

شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش پختی هر گاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسه‌ی آش گرفتی و همچنان ایستاده بخوردی. روزی کاسه‌ی آش دردست داشت که درویشی رسید خرقه سفیدهزار میخی بتکلف پوشیده سلام کرد و گفت میخواهم که مرا با الله دلالت کنی و بگوئی که فائده در چیست تا چنان کنم! شیخ کاسه‌ی آش که در دست داشت بوی داد گفت از بنیاد کار این بستان و بخور : درویش آن را بستید و بخورد، چون از طعام فارغ شد شیخ گفت این دست که بطعام آلوده‌یی هم باین خرقه پاك کن و هر گاه که چیزی میخوری چنین میکن! گفت ای شیخ این نتوانم کرد مرا بچیزی دیگر اشارت کن! گفت چون اینقدر نتوانستی کرد هر چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی !.

یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که وی را بگیرد مار ویرا بگزید واعضای وی آماس کرد، خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا بگرفتی تا ترا زخم زد؟ گفت شیخ تو گفته‌یی که غیر خدا نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم ازاین جهت دلیری کردم ویرا بگرفتم! شیخ فرمود که هر گاه خدای تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و بنزدیك وی مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت در آن افتاده‌یی! پس دست درزیر سر وی کرد و وی را بازنشاند و گفت منبعد گستاخی چنین مکن تا وقتیکه ویرا نیك نشناسی! آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید آماس باز نشست و شفا یافت .

وی گفته‌است درویشی نه‌نماز و روزه است و نه احیاء شبست، این جمله اسباب بندگی است و رویشی رنجیدنست اگر این حاصل کنی واصل گردی .

وهم وی گفته‌است خدای‌دان باشید و اگر خدای‌دان نه‌اید خوددان نیز مباشید! از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید. پس فرموده که ازاین بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و چه اگر خود نباشید خدای باشید.

روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس سره رفته بود و شیخ صدرالدین روزبهان

قدس سره بر سر تربت پدر نشسته بود، چون شیخ عبدالله دربرابر قبر وی بایستادشیخ صدرالدین بتعظیم وی برخاست و مدتی بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد، شیخ عبدالله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست که بر پای ایستاده‌ام وشماهیچ‌التفات نفرمودید! گفت شیخ روزبهان‌اناری بدست من داده بود و بخوردن آن مشغول بودم .

و از جمله اشعار ویست :

ما جمله خدای پاك پاکیم	نی ز آتش و با دو آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه	عریان شده‌ایم و جامه چاکیم
حقیقت جز خدا دیدن روانیست	که‌بیشك‌هردو عالم‌جزخدانیست
نمیگویم که عالم او شده نه	که‌این نسبت باو کردن روانیست
نه او عالم شد و نه عالم او شد	همه او را چنین دیدن‌خطانیست

رباعی

تا حق بدو چشم سر نبینم هردم	از پای طلب می ننشینم هر دم
گویند خدا بچشم سرنتوان دید	آن ایشانند و من چنینم هر دم

وفات وی در روزعاشوراء سنه ست و ثمانین وستمأیة بوده قدس‌الله‌تعالی‌روحه

شیخ‌جمال‌الدین محمد باکلنجار رحمه الله **کان شیخاً وجیهاً بهی‌المنظرذکی المخبرذامجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة من‌العبادات و الطاعات‌وله کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة .**

شیخ ابو عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است که در آن زمان که خرد سال بردم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه‌الله در صحبت پدرم خواجه ضیاءالدین مسعود رحمه الله می‌بود و من پیوسته بذکر مشغول می‌شدم وآواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثناءِ ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم می‌خواندم شیخ جمال الدین گوش بآواز من میکرد و ازآن وقت وی خوش می شد و من از حال وی خبر نداشتم که‌بمن گوش‌میداردو ازآنچه‌میخواندم خاموش می‌شدم ودیگربذکر

مشغول می‌شدم. در یکی از روزها شیخ جمال‌الدین نزدیك من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو می‌داریم و تو خاموش می‌شوی و ما را نیم بسمل می گذاری؟! دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بخر چون از تو آواز می‌خرند! وپدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود، سخن ایشان را قبول کردم.

وی گفته است که در تفسیر قول الله تعالی **و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین** یقین نیست جز عیان عین قدیم، نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادتست و نیتی که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود، و طالب آنست که مطلوب او جز عیان عین قدیم نیست، هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است.

و توفی **رحمه الله فی سنة ست و خمسین و سبعمأیة** و قبر وی در شیراز است.

موسی بن عمران جیرفتی. رحمه الله

بزرك بوده بجیرفت، پیر شیخ ابو عبدالله الطاقی است. شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوعبدالله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری افتاد بوی نامه با پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز داد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر گاه بر من دست یابند مرا تا شب در تنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من؟!

خواجه علی حسن بن حسن کرمانی قدس سره العزیز

خواجه حسن شیخ کرمان بود و متأخرترین مشایخ آنجا بوده، دارو خانه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو. دعوی مریدی شیخ عمو کردی و تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت بازنکرد یعنی بر مسند ارشاد ننشست.

شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن که یکی از صوفیان بود نقاری افتاد خلیل بخواجه علی حسن نامه فرستاد و در آن وشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت و گوارش بخوری تا طعام خوش بتوانی خورد از سر تنعم، و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید گشت که چیزی یابم که بخورم، صوفی توئی یا

من؟ مشایخ طعن میزدند و نمی‌پسندیدند قبول‌جستن وقبول داشتن خلق‌را ازبس‌زهر غرورکه درآن است، ایشان مایه‌ی تو خورندونفس رعنا را معجب‌کنند تاازحدخود درگذرد ، اگر الله‌تعالی نگاه ندارد این عقبه‌ی عظیم است این قوم را .

میره نیشابوری رحمة الله علیه

پیری بوده بزرك از صوفیان و ملامتی . براه برنیشابور رفت بزیارت یابکار دیگر ویك خادم باوی، وی راآنجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدیدآمدند وی ازآن برنج می‌بود و شغل دل می‌افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدندو باوی دررفتن‌ایستادند ازخادم‌پرسید که‌اینان که‌اند؟ گفت بخدمت‌تومی آیند! صبرکرده هیچ نگفت تا بسر بالائی رسید و بادی سخت میجست بند شلوار بگشاد وبول‌آغازکرد چنانکه جامه‌های خود وجامه‌های ایشان را پلیدکرد! آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو! همه از وی منکر بازگشتند وآن خادم‌که با وی بود پس وی میرفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان بـا ارادتهای تازه و نظرهای نیکو باو می‌آیند ببین که وی چه‌کرد، میره میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه بآب درآمد و جامه‌ها وتن خود پاك بشست وبیرون‌آمد ودر رفتن ایستاد و روی باز پس‌کرد و خادم راگفت که بایدکه انکار نکنی که‌آفتی بآن عظیمی وفتنه وشغلی چنان بزرگ که باین مقدار بول ازخود باز توان‌کردچرامؤنت آن بایدکشید؟ ایشان بچه‌کارآیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب‌کنند واز مایه‌ی مردم خورند و شغل دل افزایند واین قبول پیش ازدیدن عیب باشد وچون اندك عیبی پدیدآید یاکاری نه برمراد ایشان کند همه منکر گردند .

شیخ الاسلام قدس سره گفت: دانی که آن چراکرد؟ ازجهت‌آنکه طبع و نفس وی بآن‌خوش شده بودآن برو واجب بود .

ابوعبدالله‌الترو غبذی رحمه‌الله

از طبقه‌ی خامسه است نـام‌وی محمد بن محمد بن‌الحسین است، از اجله‌ی مشایخ‌طوس بود با ابوعثمان حیری‌صحبت داشته وباآن مشایخی که‌ازطبقه‌ی وی بودند، ویگانه‌مشایخ

وقت خود بود در طریقت، و کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرك همت.
پس از سنه خمسین و ثلثمأیة برفته ازدنیا .

وی گفته :**طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره .**

و هم وی گفته : **ترك الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا .**

و هم وی گفته که الله تعالی بندهٔ خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بروی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا رابردارد .

و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده‌اند پس همه را خدمت کن تا مرادحاصل شود و مقصود فوت نشود .

ابوعبدالله الرودباری رحمه‌الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است، نام وی احمدبن عطا است، شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار دریا است و قبروی بصور بود اکنون در دریا است .

خواهرزادهٔ ابوعلی‌رودباری است بزرك بوده وصوفی در صورت قرّایان، مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابوعلی رودباری است .

پسر را گفتی : **هذا قراء خاله کان صوفیا .**

عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت وحدیث داشت. ویراالخلاق و شمائل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقراء و دوستی با درویشان و رفق کردن با ایشان .

در ماه ذی‌الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمأیة برفته از دنیا .

ویرا کتابیست در آداب فقر .

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله رود باری آنست که شتر ویرا در بادیه دست بریك فروشدوی گفت جل الله ! وشتر با وی بزبان فصیح گفت جل‌الله! .

شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده‌ام که ویرا دیده‌اند شیخ ابو عبدالله باکوو شیخ ابوالقاسم ابو سلمه باوردی .

شیخ ابو عبدالله باکو گفت ابوعبدالله رودباری گفت که **التصوف ترك التكلف و استعمال التطرف و حذف التشرف.**

و شیخ ابوالقاسم ابو سلمه‌ی باوردی گفت که شیخ ابوعبدالله رودباری گفت: حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مزد ببرد **فاذا اجتمعتا فناهيك به نيلاً.**

شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقری گفت که با شیخ ابو عبدالله رودباری باقلا می خوردیم باقلا پسندیده نیامد با جای نهادم شیخ گفت باجای‌منه چیزی که خود را نپسندی در راه درویشی می‌نهی که بخورد ؟!.

شیخ‌الاسلام گفت که محمد شکرف گفت در کلوخ خلاهم انصاف است.

ابوعبدالله بن مانك رحمه‌الله

شیخ‌الاسلام گفت که ابوعبدالله مانك بارجان فارس بوده‌نام وی احمد بن ابراهیم مانك‌است شاگرد بندار ارجانی‌است شیخ شبلی را دیده بود عمر وی صد واند سال بوده.

چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وی که آب‌دهان‌وی پاك‌می‌کردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می‌افتاد.

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابونصر قبانی که پیرمنست ابوعبدالله مانك‌را دیده‌بود و حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده‌ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبدالله مانك گفت که شبلی روزی برمنبر گفت که حق!، جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است!.

شیخ الاسلام گفت که ابوسعید خراز بمصر آمد ویرا گفتند‌ای‌سید قوم چراسخن نگوئی! گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است.

ابو عبدالله دونی قدس سره

وی از متأخران مست بدون می‌بوده و شوری داشته است. شیخ‌الاسلام گفت که خرقانی بامن گفت که‌شاگردابوعبدالله دونی با من گفت که شیخ مامست بزیست و مست بمرد!

شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی؟ خرقانی گفت که من گفتم آن ابوبکر

شبلی بود که مست بزیست و مست بمرد که من شبلی رادیده‌ام پیش خویش که‌درهوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت .

شیخ‌الاسلام گفت که ابوعبدالله دونی‌را پرسیدند که فقر چیست؟ گفت: **اسم‌واقع فاذا تم فهو الله** ، گفت نامیست افتاده چون تمام شود اوست .

شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی وچیزی از خود بیرون کردی‌ویکی‌را گفتی که بدر بیرون بروبنه و بازگرد تاهر که برسد برگیرد .

ابو عبدالله مولی قدس سره

وی درهرات می‌بوده در ایام پیر ابوسعید دونی زاهد.روزی در مسجد جامع‌هنوز پیر ابوسعید نیامده بود که وی‌درسخن آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف‌می‌باید اینك بگفتم و اگر علم‌کفج و کدو می‌باید فردا ابوسعید بیاید و شما را بگوید .

شیخ‌الاسلام گفت که از اول این کار همه گویندگان یك سخن میگویند یکی باندام تر می‌گوید و می‌رهد و یکی بی‌اندام ترمی‌گوید و می آویزد و آن چیست که ابوعبدالله مولی میگفت، کودکان ازپس‌وی درمی‌آمدند و می‌گفتند که‌ابوعبدالله مولی ؛ وی میگفت ای دوست ابو عبدالله بگذار چون مولی می گوئی .

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله مولی این کار را در یك سخن‌آورده‌و آن آنست که وقتی گرسنه‌بود ویرا آرزوی آن‌شد که دو نان گرم بود و دوشاب که‌بخورد درآن گرسنگی درمسجد جامع بخفت، یکی از مریدان بآنجا رسید ویرا خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان گرم بستد و پاره‌یی دوشاب درآن میان کرد و بیاورد و در زیر سجاده‌ی وی نهاد، بوی نان گرم بوی رسید بیدار شدآن را دید که آرزو کرده بود روی بآسمان کرد و گفت الهی کارکی که ترا باید بتوانی ساخت یعنی‌اگر عنایت بودکارك دوستان خود بی‌سبب و جهد می‌سازی .

شیخ الاسلام گفت که از جهد ما وطلب ما هیچ چیز نیاید و به هیچ چیزنرسیم

مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی .

ابو عبدالله مقری قدس سره

از طبقه‌ی خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقریست. صحبت داشته با یوسف بن الحسین وعبدالله‌خراز رازی و مظفر کرمانشاهی وررویم و جریری و ابن‌عطا .

وی از جوانمردان مشایخ بود سخی ترین ایشان. پنجاه هزار دینار میراث‌بوی رسید ورای ضیاع و عقار، از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه‌کرد و بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود. در سنه ست و ستین و ثلثمأیة از دنیـا برفته .

وی گفته : **الفقیر الصادق الذی یملك کل شيء ولایملکه شيء .**

و هم وی گفته : **من تعذرعن‌خدمةاخوانه‌اورثه‌الله‌سبحانه‌ذلاّلاانفکاك‌منه** هرکه از خدمت یاران و برادران دریغ دارد او راذلی دهند که هرگز ازآن نرهد .

و هم وی گفته‌که **ما قبل مني‌احدشیئاً الا رایت له منة علی لایمکنی‌القیام بواجبها ابداً .**

و هم وی گفته‌که فتوت نیك خوئیست باآنکه ویرا دشمن داری و بذل‌مابرای آنکه دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت ومعاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد .

و هم وی گفته‌که چون بصحبت عبدالله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا بچه میفرمائی؟! گفت بسه چیز: بحرص برادای فرائض بتمامترین جهدی وطاقتی، وحرمت داشتن جماعت مسلمانان، ومتهم داشتن خاطرهای خود مگر بآنچه موافق‌حق‌باشد .

ابو القاسم المقری قدس سره

از طبقه‌ی خامسه است نام وی جعفر بن محمدالمقری است برادر ابوعبدالله المقری وازبزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در طریقت ووقت خود و عالی‌حال و شریف‌همت‌بود.

شیخ‌سلمی گوید: **لم نلق احداً من المشایخ فی سمته و وقاره وجلسته.**

صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان و ابوبکر

ممشاد وابوعلی رودباری .

در سنه ثمان و ستین و ثلثمأیة از دنیا برفته در نیشابور .

وی گفته که عارف آنست که ویرا معروف وی مشغول گرداند از آنکه بخلق نگرد بچشم رد یاقبول .

و هم وی گفته : **اوائل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصالحین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم .**

ابو محمد الراسبی قدس سره

از طبقه‌ی خامسه است نام وی عبدالله بن محمد الراسبی البغدادی‌است. ازکبارمشایخ بغداداست. صحبت‌داشته باابن‌عطا و جریری .

بشام رحلت کردو باز ببغداد آمده وبرفته آنجااز دنیا درسنه سبع وستین و ثلثمأیة .

وی گفته : **اعظم حجاب بینك و بین الحق سبحانه اشتغالك بتدبیر نفسك و اعتمادك علی عاجز مثلك فی اسبابك .**

و هم وی گفته : **الهموم عقوبات الذنوب .**

و هم وی گفته : **لایکون الصوفی صوفیاً حتی لاتقله ارض ولاتظله سماء و لایکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعـالی .**

روزی بنزدیك وی ذکر محبت میرفت گفت : **المحبةاذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذاکتمت قتل المحب کمداً . وانشد .**

و لقد افارقه باظهار الهوی — عمداً لیستر سره اعلانه
ولر بما کتم الهوی اظهاره — و لر بمـافضح الهوی کتمانه
عی‌الحبیب لدی الحبیب بلاغة — و لر بما قتل البلیغ لسانه
کم قدر اینا قاهراً سلطانه — للناس ذل لحبه سلطانه

ابو عبدالله الدینوری قدس سره

از طبقه‌ی خامسه‌است نام‌وی‌محمد بن عبدالخالق الدینوری است .

و هو من اجلة المشایخ واکبرهم حالا و افصحهم‌فی

علوم هذه الطائفة .

و باز گشت وی بصحبت فقرا و التزام آداب آن و محبت اهل آن بود، سالها در وادی‌القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات کرد، چنین است در طبقات سلمی .

و شیخ‌الاسلام گفته است که وی بآخر عمر در وادی‌القری بمسجدی درآمد مردمان برفتند و ویرا مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد، مردم روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن ودر آن نوشته که دوستی از دوستان ما بشما آمد ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم !.

شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند و می گوید در قرآن **فقل سلام علیکم** .

گویند که وی سالی در کشتی بماند که باد نمی‌جست مرقع باز میکرد و میدوخت تاباکلاهی آمد گفت نفس خودرا مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند .

وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جملهٔ توفیق‌الله تعالی است مرخردان را و از زیرکی ایشان است و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بیخردی ایشان است .

و هم وی گفته مر بعضی اصحاب خود را : **لایعجبنك ماتری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن .**

شیخ الاسلام گفت که وی گفت:من اصحاب خودرا عمارت باطن آموختم نه جلوه ظاهر و آرایش جامه، خدای خوشنود مباد از آنانکه این کار کردند، آنها همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کتف و مانند آن کردند و معانی و صفای باطن نه، تا هر که بدید پندارد که این کار همه آنست وبس و آن کسانیکه خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی‌اند خوددل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیزی

دیگر مشغول باشند.

و هم وی گفته که در بعضی از سفرهای خود لنگی دیدم که بیك پای خود برمی‌جست، گفتم ترا ـ فرچه‌ضرورتست که آلت آن‌نداری؟ گفت‌تومسلمانی؟! گفتم آری! گفت آن آیت را بخوان **وحملنا هم فی البر و البحر**، چون حامل و بردارنده ویست می‌شاید که بی‌آلت بردارد.

کسی بر وی درآمد و گفت: **کیف امسیت**؟! این بیت را بخواند:

شعر

اذا اللیل البسنی تو به تقلب فیه فتی موجع

ابوالحسین سیروانی الصغیر، قدس سره ازطبقه‌ی سادسه‌است، نام وی علی بن جعفر بن داود است،از سیروان‌مغرب بوده شاگردسیروانی کبیراست صاحب‌خواص. بمصر بوده وبمکه‌مجاورت کرده و آنجابرفته از دنیا.

شاگرد معاذ مصری است و ابوبکر موازینی و جنید وشبلی و ابوالخیر تیناتی وکتانی‌وابوعلی‌کاتب وابوبکرمصری وغیر ایشان‌را ازمشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود دروقت‌خویش و یگانه‌ی مشایخ در روزگار خود.

شیخ سلمی ویرا در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید و در آخر عمر مقعد بود هرگاه که مؤذن **قد قامت** کردی وی بر پای خواستی و چون نمازگذاردی باز مقعد شدی و در حال سماع همچنان بود.

شیخ‌عمو وشیخ‌عباس‌فخر می‌کردند بدیدار وی،چه‌کردندی که فخر نکردندی؟ که لاف ایشان فرض بود بآن پیر.

ازوی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: **الا فراد والانفراد** ویگانه‌داشتن همت و یگانه زیستن از خلق.

وی گفته: **الصوفیة مع الواردات لامع الاوراد.**

شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت: صوفی از مقامات واحوال برگذشته است آن همه زیر قدم ویست و همه در حال وی جمع.

شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت : **آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة .**

وعباس گفته که وی گفت: شما را وصیت می کنم بکسانیکه شما را دوست میدارند.

وشیخ عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را دوست میدارد .

فتح حاجی گفت که سیروانی گفت که صوفی کسی بود که بزرگان دروی می نگرند و مقام وی می بینند واو خود نداند که هیچ چیز دارد .

شیخ سیروانی گفته : **من طلب عزاً بباطل اورثه الله ذلاً بحق .**

و هم وی گفته : **التصوف ترك الخلق و افراط الهمة .**

و درعقب آن گفته : **الخلق محنة مادخلوا فی شیء الاافسدوه .**

و هم وی گفته : **من ترك تدبیره عاش طیباً .**

و هم وی گفته : **ما آفة الناس الاالناس .**

و هم وی گفته : **الفقراء هم ملوك الدنیا و الآخرة استعجلوا الراحة .**

و هم وی گفته : **الفقیرابن وقته فاذاتطلع الی وقت ثان فقدخرج من الفقر.**

و هم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت که هر که بوی فاقه رسد و بروی جامه‌یی بود افزونی که ازآن بسر شود آن ازبخیلی بوی رسیده بود .

و هم وی گفته : **حثونا علی الطلب و هولایجیء بالطلب .**

و هم وی گفته که مرتعش گفت : **لولعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا.**

پس سیروانی گفت : **حاشا هم من اللعب انما ارادبه قلة الیقین .**

و هم سیروانی گفت که از ابوالخیر تیناتی شنیدم که گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ، بیشتر اهل آن اصحاب رکوه ومرقع دیدم، پس شیخ سیروانی گفت که مستوجب آن شدند مگر از اندکی یقین .

ابوالحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله سره العزیز

از طبقه‌ی سادسه است نام وی علی بن عبدالله بن الحسن بن جهضم الهمدانی است ، بزرگ بوده ، شاگرد کوکبی وجعفر خلدیست، شیخ

حرم بوده . ویرا کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات واحوال و مقامات این طائفه .

و فی‌التاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع و اربعمأیة .

شیخ احمدکوفانی ویرا دیده بود .

شیخ‌الاسلام گفته که من کسی‌را می‌شناسم که بزیارت ابوالحسین جهضم شدبمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده‌ام از بزرگی وی حج بآن نیامیخت و آن نه‌حج اسلام بود .

شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان بر این طائفه فرض‌است.

شیخ‌الاسلام گفت که‌عقیل بستی‌از بست‌بحج‌میرفت، گفت بزیارت شیخ‌ابوالعباس شوم واز وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی‌شد شیخ‌شلواری بوی داد و گفت در پوش‌و باز گردنگذاشت که بنشیند ودرهر منزلی شلواری می‌یافت‌نگذاشت که بحج شود .

شیخ ابوالحسین جهضم راپسری بود نه بهنجار وپدر ازوی رنجه می‌بود،روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی از مشایخ با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است، چه ملامت و رنج که بر آن پیر است ازاین پسر؟! شیخ‌سیروانی گفت رنج ازپیر است بر پسر نه از پسر بر پیر ، اگر نه بزرگی پدر وی بودی کسرا یاد پسر آمدی ؟ از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته .

ابوالحسین طرزی قدس سره

شیخ الاسلام گفت : طرز جائی است بفارس، وی بزرك بوده و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند .

شیخ الاسلام گفت که ابونصر حاجی مرا گفت که شیخ‌ابوالحسین طرزی‌را دیدم که پایتابه‌ی درویشی بر گرفته بود و بسر وروی خود می‌مالید .

شیخ‌الاسلام گفت: قومی بودند که بکواشان بامن‌می‌بودندخداوندان‌دل‌روشن،

از من درخواست کردند که ما را بشیخ عبدالله طاقی بر! از وی دستوری خواستم و ایشان را بوی بردم و گفتم می خواهند که ایشانرا وصیتی کنی! گفت متأهلانند؟ گفتم آری! گفت مکتسبانند ؟ گفتم آری! گفت سخت نیکو باشد کار کی می کنید و اهل خود را نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهره‌ی خود از طعام می گیرید و بایکدیگر می آورید و با هم می خورید و ساعتی می باشید و آنگاه پراکنده می شوید! وایشان را دعا کرد برخاستیم من آن حکایت بشیخ عمو گفتم ، شیخ عمو گفت که اصحاب ابوعبدالله دونی و ابوالحسین طرزی چنین میکردند تا بر جای بودند .

ابوالحسین سرکی قدس سره

وی بمکه مجاور بوده ، با مشایخی چون شیخ سیروانی و ابوالعباس سهروردی و شیخ ابواسامه و ابوالخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمدساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند .

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین سرکی در بادیه‌یی بود با یاران خویش شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابواسامه و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم برخاست، ابوالحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما همه برسید و سیراب شوید! چنان بود، وی برفت و میغ آمد و باران درایستاد وایشان همه سیراب شدند و سیل آمد و ویرا بگرفت و ببرد .

شیخ الاسلام گفت : زنده ویرا آب نداد، وتشنه و گرسنه ویرا فرا آب داد! بادوستان خود چنین کنند .

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین قزین بافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین می گوئید از درویشی؟ اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی از ما بآنجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم ! قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید؟ اکنون ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند! آنچه مشایخ بودند همه گفتند چنانست که وی میگوید جنك و نقار برخاست، وقت عمره آمد ابوالحسین سرکی بعمره شد بازآمد و نماز

بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست وفراسر هریکی می‌شد وبوسه برسر وروی‌وی‌میداد وعذر میخواست، یکی‌ازمشایخ که وی‌را برادرخوانده بود گفت‌سخنی حق گفتی و مهینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن بازگشتی بقول سفیهی چند؟! گفت من از آن برنگشتم اما من هرگاه بعمره شدمی درراه چندآیتی‌از قرآن بخواندمی و درود بسیار گفتمی امروزدر راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم‌اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه‌بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم، فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی راکه دل باشد.

شیخ محمد ساخری قدس‌الله سره العزیز

شیخ الاسلام گفت‌که شیخ محمد ساخری آنست‌که بسر قبر محمد مصطفی ﷺ آمد و گفت‌که مهمان توام یارسول‌الله! یا آنست که مرا سیر می‌کنی یا این قندیلها در هم شکنم! یکی بوی‌آمد ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدایرا ﷺ ومی‌خندید و بگفت آنچه گفته بودو گفت تواز کجا می‌گوئی گفت خفته بودم مصطفی ﷺ بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس بد خوی ویرا بخانه‌بر وسیر کن وویرابگوی که جای رابدل‌کن که اینجاجای‌آرزو نیست!.

شیخ احمد جوالگر قدس الله سره

شیخ الاسلام گفت‌که وی نیز از یاران ایشان است‌درصحبت یکدیگر بوده‌اند از فرغانه بوده و درحرم مجاور.

شیخ الاسلام گفت‌که شیخ‌عمو گفت‌که وقتی‌بمکه‌تنگی‌افتاده بود از صوفیان قومی متأهل شدند وزن خواستند وولیمه‌ها میدادند تا حال فراخ‌تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالگرهم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان‌گفت نه بخل‌آید از جانب من‌که این‌کارچنان خوش نبود وچندین گاه‌ها با من نگفتید.

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوالگر تنها بخوردی سبب آنرا پرسیدند

گفت برای آنکه روزی باپیری همکاسه بودم پاره‌یی گوشت برداشتم پسند نیامد باز جای خود نهادم، وی بانك بر من زد گفت چیزی که خودرا نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه! از آن وقت باز تنها طعام میخورم تا با ادب شوم.

شیخ عمو گفت که پس از آن ویرا بخراسان دیدم هم تنها میخورد.

ابوالحسین حدادهروی قدس الله سره

شیخ الاسلام گفت که وی بزرك بوده درویش‌مجرد ظریف از ظرفای صوفیان.

وی‌هم بمکه مجاور بوده بامشایخ‌وازمکه باشیخ ابوالعباس قصاب آمد وازوی‌پرسید که جوانمردی‌چیست؟ وی‌جواب‌داد که بگویم‌ای‌ابوالحسین؟! جوانمردی آن‌بود که هریسه بریاران‌سرد نکنی بر هوای‌دل!وهمانکه شیخ‌ابوالحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود یارانرا انتظار داده بوده است و هریسه بر ایشان سرد کرده.

شیخ‌الاسلام گفت که در جعبه‌ی من از شیخ احمد کوفانی یك حکایت است که چیزی از او گفت که ابوالحسین در آخر عمر در استر آباد می‌بود و یکی‌باوی گفت که آن شبی که ترا میزبانی نبود در خانه‌ی من آئی؟ گفت این خود گاه گاهی می‌بود و آن مرا برای خود می‌باید.

و هم احمد گفته است که ابوالحسین بآخر عمر از بعض احوال‌صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا ترك آن نمی‌بود از آنم ملال گرفت، خداوندا مرا پیش خود ببر! پس از آن دعا سه‌روز بزیست روز چهارم بجوار حق پیوست.

ابوالمظفر ترمذی رحمه الله

از طبقه‌ی سادسه است نام وی جبّال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب. بترمذ مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر ﷺ در مجلس وی می‌بودی که وی سخن میگفتی. شاگرد محمد حامد واشکر دیست شاگرد ابوبکر وراق وپیر پیر شیخ‌الاسلام‌وویرا سخن بسیاراست وحکایات نیکو درمعاملت وزهدوورع‌وتقوی.

شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد

وی ابوبکر وراق ترمذی مگس از خود باز نمی‌کردند.

ابوبکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از تو برخیزد و بروی نشیند؛ معلوم میشود که آن وقت مگس ازخود باز نمیکردند که کسی بودی، و گویند گاه ها بکوشیدندی هیچ مگس ندیدندی بروی نشسته، الله تعالی شغل ایشانرا کفایت کرده بود بآن نیت نیکو.

میرچه سفال فروش رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیر چه سفال فروش کژدم از دکان برداشتی و ببادیه بردی و آنجا گذاشتی.

شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان ازابدال بودند و اهل کرامات. مردی را وقت خوش گشت فرشته‌ی خودرادید ویرا گفت چه‌باید کردتا مردم‌شمارا بینند؟ گفت هیچ‌جانور نباید آزردآ نمرد هیچ جانور نمی آزرد وفرشته خودرامیدید روزی‌مورچه‌یی ویرا بگزید چیزی بروی زد مورچه بیفتاد، پس از آن هرگز فرشته را ندید.

شیخ‌الاسلام گفت که وقتی امیرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی پیش‌وی نشسته بود عجوزه‌یی آمد و گفت هین ای‌رزاق فلان‌کس برفت بجنازه‌وی نمی آئی؟ و برفت، امیرچه‌سفال فروش بپیشان‌دکان‌دررفت‌ساعتی گذشت بیرون‌نیامد آن‌مردبدکان درون رفت ویرا ندید بعد از آن امیرچه بیرون‌آمد آنمرد گفت کجا بودی؟ گفت در پیشان دکان؛ گفت من درآمدم ترا ندیدم، گفت آن عجوزه‌را دیدی اینجا آمد و گفت فلان‌کس برفت؟ بیمن کسی برفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم پاره جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی؟.

امیرچه سفال فروش گفت که وقتی ببلخ می‌گذشتم در هوا قبه‌یی بسته بودند و بر قبه خنیاگری چیزی میزد و این بیت میخواند.

همچون علم شیری پرکرده زباد گوئی عشقم و سیم توانی داد

من آنرا یاد گرفتم.وقتی یکی بوی رسید گفت این‌قرابها که می‌فروشی میدانی که چه میکنند؟ وی گفت تو پس آن برو و ببین که چه میکنند!.

شیخ الاسلام پسر ویرا دیده بود .

شریف حمزه عقیلی قدس الله سره

هروی بود و ببلخ مقیم گشته، صاحب کرامات و مقامات و صحبت‌دار خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است، و یاران داشت و همه بزرگان و خداوندان راز و کرامات چون پیر فارسی و عبدالملك اسکاف وحسن طبری وعارف عیار وپدر شیخ الاسلام ابوالمنصور محمد بن علی‌الانصاری .

شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت : هر که با تو نیکوئی کرد ترا بسته‌ی خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته‌ی خود کرد ، رسته به از بسته .

شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیر دیگر که محمد بن عبدالله گازرونی را بابتدای ارادت بایست سفر خواست بنیشابور آمد، روزی درمسجدی بود پیری درآمد با شکوه گفت کجا میروی؟ گفت بسفر! گفت معلومی داری؟ گفت نی! گفت پس چگونه کنی؟ گفت ضرورت شود بخواهم! گفت کرا دوست‌داری آن‌راکه ترا چیزی‌دهد یاآنراکه‌ندهد؟ گفت آنرا که چیزی دهد ! گفت هنوز نارسیده‌یی آنرا دوست باید داشت که ترا چیزی ندهد ، آنکه ترا چیزی دهد ترا از او بخود میخواندیعنی دل تو بوی میگراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا باومی‌فرستد پس این را از آن دوستر می‌باید داشت که ترا از خود باو راه نماید. گفت باز گردم تاخودرا باین راست کنم پای افزار درپای کرد و آمد بهری و پس از آن ببود آنچه بود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت بنیشابور که پیر معتمر قهندزی اینجاآمد و گفت گرد جهان بگشتم نه‌رسته دیدم ونه‌خود رستم!.

عارف عیار قدس الله سره

ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزه عقیلی است نام وی منصور است و وی روزی گفته که می گویند علی مرتضی رضی الله تعالی عنه‌در خیبر بر کند اگر یاری الله تعالی بمن دهند و مشاهده‌ی مصطفی صلی الله علیه وسلم وذوالفقار علی، اگر من کوه قاف را بر نکنم برمن

تاوان باشد .

شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی مرتضی که این گواهی است علی را بآن سه چیز .

ابوالحسین سالبه بن ابراهیم ،رحمةالله‌علیه

ویرا شیخ‌الشیوخ می‌خواندند، بشیراز بوده و بزرگ و یگانه‌ی روزگار خود، پیر عباس هروی است ومشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابومسلم نسویست .

در شیراز خانقاهی داشت و سی‌سال بخدمت فقراء مشغول بود و اطعام صادر و وارد کرد جمعی کثیر از علماء و صلحاء مجاور خانقاه وی گشته بودند .

توفی سنة ثلث و سبعین و اربعمأیة و دفن فی‌خانقاهه .

چون شیخ محتضر شد خادم شیخ عبدالله بن عبدالرحمن را فرستادند تاترتیب کفن وی کند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دومیت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود، شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن کردندی .

وی گفته است که مرید را در حکم غیره بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن ، زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت باخود برای پروردن هوی .

شیخ عمران ثلثی قدس الله سره

و ثلث دهی است نزدیك بمصر ، وی از آنجا می بوده .
شیخ‌الاسلام گفت که طریق ابراهیم پیغمبر علیه‌السلام آن بود که بی مهمان‌چیزی نخوردی‌درخانه اورا ابوالضیفان‌میخواندند.

شیخ عمو گفت که نهاوندی دیك نپختی تا مهمان نبودی و نخوردی .

و شیخ عباس فقیر هروی گفت که‌عمران ثلثی چیزی‌نخوردی بروز بی‌مهمان ، چون مهمان رسیدی با وی بخوردی وچون نرسیدی روزه داشتی ، روزی پگاه کسی نرسیده بود نیت روزه کرده‌بود روزنزدیك نماز شام‌رسیده بود ناگاه مهمان‌دررسید ویرا بحدیث میداشت تاروز تمام شود که شب نزدیك‌بود، آن شب حق‌تعالی‌رابخواب

دیدکه ویرا گفت که عمران تو باما عادتی داشتی نیکو وماباتوسنتی‌داشتیم نیکو، تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم! بیدار شد رنجه و اندیشمند و دیری‌نپائیدکه والی مصر بده ثلث که ملك عمران بود عاملی فرستادتا حساب‌وی کند و آن عامل ترسا بود بروی زور کرد و ویرا ازآنجا ببایست گریخت.

شیخ الاسلام گفت که‌شیخ‌عباس‌فقیر گفت مرا که‌بشیراز بودم‌پیش‌شیخ‌ابوالحسین سالبه در خانقاه‌که یکی درآمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابوالحسین در وی نگریست‌و گفت عمران توئی؟! گفت‌بلی! شیخ‌برخاست‌وویرا استقبال کردودربر گرفت و بجای برد و بنشاند خجنده‌یی دید که درچشم وی میرفت، شیخ گفت این چیست که در چشم تو میرود؟ گفت و فی عینی شیء و در چشم من چیزی است و از آن بیخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هروی زود ویرا بگرمابه بر! بگرمابه بردم شیخ‌جامه‌ی تن خود بیرون‌کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون‌آمد جامه‌ی شیخ در وی پوشانیدم وبخانقاه آمدیم، آن شب دعوتی ساختند بشکوه، که شیخ ابوالحسین بخانه‌ی‌وی بسیار بوده وهرسال یکبار همه‌ی مشایخ بخانه‌ی وی‌آمدندی بمصر بآن ده ثلث و وی دعوت کردی، شیخ گفت باری یکچند بنزدیك من باشید تا ببعضی از آن خدمتها که بما کرده‌یی‌قیام نمایم! دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت میروی؟ گفت آری! شیخ‌رنجه‌شد گفت روزی چند اینجابنشین تابرآسائی! گفت میروم که من مرد معاتبم مباداکه مرا درتنعم بینند نپسندند بروم سر بمحنت خود باز نهم تا خودچه شود؟! شیخ عباس گفت‌که پس از آن ویرادر مصر یافتند در ویرانه‌یی مرده و موش یك‌گوش او خورده.

ابوالحسین‌مرو الرودی رحمه الله

وی شبلی را دیده بود وگفته‌که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین‌که بود گفت آن‌بودکه وقتی گناه‌کسی راآمرزیده بود هرگزکسی را بآن گناه عذاب نکندکه این آن گناه است‌که من فلان دوست و بنده راآمرزیده‌ام.

شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم بازگسترد‌که گناه اولین وآخرین کم گردد.

ابو حامد دوستان رحمه الله

وی بمرو بوده .
شیخ‌الاسلام گفت که من یك تن دیده‌ام که ویرا دیده ووقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابوسعید مالینی گفت و این درست تر است که ابوسعید مالینی ابو حامد را دیده بود، از وی پرسیدند که **متی تسقط الحشمة؟ قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة .**

شیخ‌الاسلام گفت که حشمت چیزی است میان هیبت و وحشت ، چون صحبت قدیم شود وحشت و حشمت برخیزد وهیبت بماند .

و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا که آن یکتن راکه دیده بودکه ابو حامد را دیده بود و ویرا میگفت .

شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت که ابو حامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقائی بوی آب داد ساعتی آب را دردست نگاهداشت، سقا گفت ای شیخ چرا نمی‌خوری ؟ گفت مگسی آب میخورد صبر میکنم تا وی آب‌را بخورد که دوستان وی بزحمت چیزی نخورند ! .

شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بودکه چیزی میخوری و بر دیگری ایثار میکنی ایثار ظاهر تاوی‌طیره می‌بود وآنکه از وی بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان‌کن یامیانه خور .

و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابو حامد دوستان چنان غالب شده بودکه چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالها عمر وی برین گذشت وهم براین وفات کرد .

و گویندکه‌وی‌هرگز بخود جامه‌نپوشیدی‌بلکه مریدان جامه بروی‌پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی‌فرصت نگاهداشتی چون پیش وی کسی نبودی‌جامه از وی گرفتی و پوشاننده وکشنده را نگفتی که چرا چنین می کنی .

ابو حامد با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو

اینجاباش تا در شوم وصله‌ی رحم را بجای آورم؛ وی در شد و ابوحامد بنشست آن مردآن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت! آن مرد گفت تو هنوز اینجائی؟ گفت نگفته بودی که اینجا باش؟ دوستان وفای دوستان بجای آرند!.

باب فرغانی قدس‌سره

نام وی عمراست بفرغانه بود و درویشان آن دیار مشایخ بزرك را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بود. و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتادالارض بود.

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ عمووی‌را دیده بود، وی گوید که روزی پیش‌وی‌نشسته بودم یکی درآمد و گفت دعائی بکن که سرکب باز آید و سرکب امیری بود که بجنك آمدی و باب برسر آتشدان نشسته بود و جورب در پای و آفتابه آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افکندمش! سرکب فی‌الحال بردرشهرسرنگون ازاسب بیفتاد و گردنش بشکست.

وهم شیخ عمو گوید که یکی درآمدو گفت ای‌باب دعاکن تا باران آید دعا کرد باران آمددیگرروز بعد هفته‌همان مردآمد و گفت دعاکن‌تا بازایستدکه‌همه‌ی خانمان فرودآمددعاکرد باران باز ایستاد.

وصاحب‌کشف المحجوب گوید که باب‌را عجوزه‌یی بود فاطمه نام. چون قصد زیارت باب کردم ونزدیك وی‌رسیدم گفت بچه‌آمدی؟ گفتم‌تاشیخ‌را بینم بصورت وی و وی بمن نظری کند بشفقت، گفت‌ای پسر من خودترا ازفلان روزمی‌بینم وتاازمنت غایب نگردانند میخواهمت‌دید!، روز زاحساب کردم آن روزابتدای‌توبه‌ی من بودپس گفت ای‌پسر سپردن مسافت کارکودکان است پس ازاین زیارت بهمت‌کن‌که شخص گرامی‌آن‌نکند که زیارت وی‌کنند واندر حضور اشباح هیچ چیز نه بسته‌است. پس گفت ای فاطمه هرچه داری بیار تااین درویش بخورد؛طبق انگورتازه‌بیاورد ووقت آن نبودی وبر آن رطبی چند و بفرغانه رطب ممکن نبود.

ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که وی شیخ اصفهانی بوده و بزرك وامام وعالم بعلوم ظاهر وعلوم حقایق. یگانه‌ی مشایخ بود دروقت خود حنبلی مذهب بود، شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود و ویرا گفتم که ازوی هیچ سخن یادداری؟ گفت آری ! روزی در میان سخن می گفت که **الفقیر عزیز** ، ویرا گفتم که از پیری یك سخن تمام بود .

ابو نصر سراج قدس سره

ویرا طاوس الفقراء گویند درفنون علم کامل بود و درریاضات و معاملات شأن عظیمی داشت ، صاحب کتاب لمعه است و ویرا تصانیف بسیار است وورای آن درعلم طریقت و حقیقت . مسکن وی طوس بوده است وقبروی آنجاست و مریدابومحمد مرتعش است و سری سقطی وسهل تستری را دیده بود .

گویند که ماه رمضان ببغداد رسید درمسجدشو نیزیه ویرا خلوتخانه‌یی دادند وامامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد ودرتراویح پنج ختم کردهر شب خادم قرصی بخانه‌ی وی آوردی چون روزعیدشدبرفت، خادم نگاه کردقرصها همه بجای خود بود .

ابو نصر سراج قدس سره گوید. **الناس فی حفظ الاداب علی ثلث طبقات :**

الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوك واشعار العرب .

والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتأدیب الجوارح وحفظ الحدود و ترك الشهوات .

والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارت القلوب ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهد وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی المواقف الطلب واوقات الحطور و مقامات القرب .

وقتی شب زمستان بودمدر آتشدان آتش می سوخت ودر معارف سخنی می رفت شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتشدان نهاد و درمیان آتش خدای را سجده آورددر

وی‌او را از آتش آسیبی نرسید .

شیخ رااز آن سؤال کردند گفت کسی که بردرگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی‌وی‌را نتواند سوخت .

ازوی آرند که گفت هر جنازه که پیش خاك من بگذرانندمغفور بود و بحکم این بشارت‌اهل‌طوس‌جنازه‌هارا پیش‌خاك‌وی آوردندی‌وزمانی بداشتندی‌و آنگاه ببردندی.

شیخ ابوالفضل بن‌حسن السرخسی قدس سره

نام وی محمدبن‌الحسن است وی مریدابونصر سراج است‌و پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر .

هرگاه شیخ ابوسعید را قبضی بودی قصد خاك پیرابوالفضل کردی .

خواجه ابوطاهر فرزند شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخ مارا قبضی رسیددر میان‌مجلس گریان‌شد وهمه‌ی جمع نیز گریان شدند گفت هر گاه که‌مارا قبضی‌بودی روی‌سوی‌خاك پیرابوالفضل کردمی ببسط بدل شدی‌پس گفت ستور زین کنید دروقت برستور نشست و جمله‌ی اصحاب برفتند باوی چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل گشت درویشان نعره و فریاد برآوردند شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاك پیر شد و از قوال این بیت در خواست .

بیت

معدن‌شادی‌است‌این‌یامعدن جود و کرم قبله‌ی ما روی یار و قبله‌ی‌هرکس حرم

وشیخ را دست گرفته بودند وگرد آن خاك طواف می کرد و نعره می‌زد و درویشان سروپای برهنه در خاك میغلطیدند چون آرامی پدیدآمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید‌که بهتراز این روز نبینید بعداز آن هرمریدرا که اندیشه‌ی حج بودی شیخ وی را بسرخاك پیرابوالفضل فرستادی‌و گفتی آن خاك رازیارت کن و هفت بارگرد آن خاك طواف‌کن تا مقصود حاصل شود .

صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می‌برد و میگوید که بسرخس از وی

شنیدم که گفت کودك بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برك توت از برای کرم فیله و بر درختی شده بودم کرمگاهی وشاخه‌های آن‌درخت میزدم شیخ ابوالفضل بر آن کوی گذشت ومرا ندید، هیچ شك نکردم که از خود غایب بود بحکم انبساط سر بر آورد و گفت بارخدایا یکسال بیش‌است که‌مرادانگی نداده‌یی که موی‌خود بتراشم بادوستان خود چنین کنند؟! گفت درحال همه‌اوراق واغصان واصول درختان‌را زرین‌دیدم آنگاه گفت عجب کاری که گشایش دل را باتو سخنی نتوان گفت.

وهم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیك ابوالفضل‌حسن آمدو برادید جزوی اندردست گفت یا اباالفضل اندرین جز و چه میخواهی ؟ گفت‌همانکه تو اندر ترك آنی! گفت پس این خلاف چرا است؟ گفت خلاف تو می‌بینی که‌ازمن میپرسی که چه میخواهی، ازمستی هشیار شو واز هشیاری بیدار گرد تاخلاف بر خیزد و بدانی که من وتوچه‌می‌طلبم.

شیخ ابوالفضل بن‌حسن سرخسی‌وقتی از هوادر آمد و بر درختی نشست‌یکی آنرا بدید شیخ ابوالفضل گفت که چه می‌نگری این ترامی باید! گفت می باید گفت از آن نمی یابی که می‌باید یعنی که من طلب نکرده‌ام.

شیخ ابوسعید گوید قدس سره که ابوالفضل درمی گذشت گفتم ایهاالشیخ ترا کجادفن کنیم جواب نداد، گفتند بفلان گورستان بریمت گفت الله‌الله مرا آنجانبرید! گفتند چرا ؟ گفت برای آنکه آنجا خواجگان وامامانند و بزرگانند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم؟ گفت بسر تل‌مرادر گور کنید که آنجامقامرانندو گناهکارانند و خراباتیانند ودوال بازانند مرادر آنجا درخورماایشانند وطاقت آن‌دیگران‌نداریم ماباین گناهکاران میزییم که‌ایشان برحمت او نزدیکتر باشند.

وهم‌شیخ ابوسعید فرموده: **سمعت‌الشیخ اباالفضل محمدبن‌الحسن شیخ‌وقته بسرخس یقول الماضی لایذکر والمستقبل لاینتظر مافی الوقت یعتبر وهذاصفة العبودیة ثم‌قال حقیقة‌العبودیة‌شیئان‌الافتقار الی الله تعالی وهذامن‌اجل‌العبودیة وحسن‌القدوة برسول‌الله (ص) وهوالذی لیس‌فی‌النفس فیه نصیب‌ولاراحة.**

چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت این مرقع بیگانه‌ی شما را نخواهم و برفت.

خالوی نیشابوری قدس سره

نام وی احمد است بسرخس بوده و بسرخس برفته ازدنیا. بزرگ بوده و با ولایات ظاهر و کرامات بسیار.

ویرا مریدی بود محمدبن حسن نام همه‌ی دنیای خود بروی پاشیده بود.

شیخ الاسلام گفت: پیر را یك مرید تمام بود، سخن رایك گوش تمام بود، تاهمه جهان روشن شود یك صبح تمام بود، خالوی نیشابوری فراوان بامحمد حسن گفتی آنچه فرامن میدهند تازه فراتو میدهم تازه.

شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تازه فراوی میدهند ووی تازه فرا مریدان میدهد و وقتی که خالوی از دنیا میرفت کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که وی مرا در کنار عنایت خود گرفت، وجان بداد!.

شیخ ابوالعباس القصاب الآملی رحمه الله

نام وی احمد بن محمدبن عبدالکریم است شیخ آمل وطبرستان بود، مرید محمد بن عبدالله ابطریست و وی مرید ابومحمد جریری است صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله وغوث زمان خویش بود تازنده بود همه را رحلت بوی بود.

وی گفته بود: این بازارك ما بآخر باخرقانی افتد پس ازوی بخرقانی افتاد.

ویرا گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را ، گفت نام من در آن میان نیاورده؟ گفتند نه! گفت هیچ نکرده.

وی امی بوده اما کلام ونکتهای عالی داشته یکی از ائمه‌ی طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم وتعلم چنان گرداند که چون مارا دراصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابوالعباس قصاب است.

شیخ الاسلام گفته که وی درایام من بوده است وهمواره باشیخ عمو میگفتم که

من میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ ابوالعباس را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشابور و شیخ ابوعلی سیاه را بمرو، وی گفت که من بهار بخواهم رفت تراهم باخود ببرم واو خود بمرد و روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمد از نزدیك وی بخانقاه شیخ عمو ومن احوال وی وسخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال وسخن وی چنان معلوم نیست که مرا.

و وی گفته که وقت کیمیاست.

شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکردی وسخن می گفتی بآخر میگفتی: **مابکی شیء مابکی شیء لیس کمثله شیءیعنی ما بقی شیء.**

شیخ الاسلام گفت که من دوتن دیده‌ام که‌از وی سخن بتمام باز نتوانستندی گفت یکی شیخ ابوعلی گازر حکایت آن جوان وسك که دید که گفتند کار بنماینده است نه بیننده وی گفته ازو و دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی.

شیخ الاسلام گفت که ابوالفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابوالعباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن؛ شیخ سیبی آنجا فرستاد باران آمد و قحط برخاست. شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی ازدرویشان درزیگری میکردو جامه میدوخت همانا بتکلف میدوخت هر زمانیکه شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی بردرزی که‌راست نیامده بودی باز می کردی شیخ گفت آن تی صنمی و آن‌تی صنمی یعنی آن بت تست بت تست که آنرا می‌پرستی!.

شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیك شیخ ابوالعباس در آمدو ازوی طلب کرامات کردو شیخ ابوالعباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه‌از کرامات‌است پسر قصابی بود ازپدر قصابی آموخته‌چیزی باوی‌نمودند واو را بر بودند و ببغداد تاخت پیش شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه ببیت المقدس تاخت حضرت خضر را علیه‌السلام باو نمودند دردل خضر افکندندتا ویرا قبول کرد وصحبت افتاد واینجا باز آورد وعالمی‌را روی بوی‌نهاد تاااز خراباتها می آیند و از ظلمتها بیزار می‌شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنندو

از اطراف عالم سوختگان می‌آیند واز ما او را می‌جویند کرامات بیش از این بود ؟!.

آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینم .

شیخ گفت نیك ببین نه کرم اواست که پسر بز کشی درصدر بزرگان بنشیند و بزمین فرو نشود واین دیوار بروی نیفتد واین خانه بسر وی فرود نیاید بی‌ملك‌وملك ولایت دارد بی‌آلت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات‌است ؟!.

و هم شیخ ابوسعید گفت که ما در آمل بودیم که مردی ازمصر بیامد که‌حدیث شیخ ابوالعباس شنیده بود ووی خدانادانی بود از مصر بآمل آمده بود تاصوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون درآمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد ودر طهارت جای شدو کوزه‌ها بود که بآن دست و روی‌شستندی برمی گرفت ومیشکست تا هیچ نماند گفت شیخ حودرا بگوئید تاکلا آورد وایشان‌کوزه راکلا گویند، باشیخ گفتند شیخ گفت که دیگر کلا ببرید گفتند هر چه اینجا بود همه بشکست گفت از بازار بیارید دیرمی آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون‌آمد و گفت چرا کلا نیاوریدا گر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود رافرامن دهد تا بدان استنجا کنم!! شیخ چون این سخن بشنید ازجای بجست ؛محاسنی دراز داشت؛سفید در دست خود نهاد و میرفت و میگفت کارقصاب پسری‌بدانجارسید که‌ریش او‌استنجا را شاید! آن غافل بشکست ودرپای شیخ‌افتاد و گفت ای‌شیخ از تو مسلمان می‌شوم !.

روزی کودکی اشتریرا زمام گرفته بود با بارگران در بازار آمل‌میکشید گل بود اشتر از جای بشد و بیفتاد و پای او بشکست مردمان قصد آن‌کردند که آن‌بار را ازوی گیرند شیخ ازآنجا می‌گذشت گفت اینجا چه بوده است؟ حال را باز گفتند زمام شتر راگرفت وروی بسوی‌آسمان کرد و گفت پای این شتر را درست‌کن‌واگر درست نخواهی‌کرد چرا دل قصابی را بگریستن این‌کودك بسوختی ؟! در حال اشتر برخاست و در رفتن‌آمد .

وی گفته اگر همه عالم خواهند یا نه با خداوند خود خوی باید کرد و الا همه در رنج باشند زیرا که چون خوی باوی کنی بلا بر تو نیاید و رنجه دل

نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست ، هر که باوی خوی کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد .

شیخ احمد نصر قدس سره

وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابوالعباس قصاب است و حصری رادیده در آن وقت که شیخ ابوسعیدابوالخیر ازمهنه عزیمت زیارت وصحبت شیخ ابوالعباس کرده بود شیخ احمدنصر در شهر نسابود درخانقاهی که بر بالای شهرست بر کنار گورستان که خاك مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی ﷺ .

چون شیخ ابوسعیدنزدیك شهر نسا رسید بشهر نسادر نیامدو بزیر شهر بردیه‌ها بگذشت و روی به بسمه که دهی است که قبر محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه‌یی که در آن خانقاه داشت سر بیرون کرد وبا جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا می‌باید که شاهباز طریقت‌را بیند اینك میگذرد به بسمه، باید شد تاویرا آنجا دریابد .

احمد نصر بیست حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از اسرار وحقایق این طایفه چیزی درعبارت اصحاب طامات باز گفت، دویست وهشتاد تن ازپیران حرم بودند گفتند تو چرا این سخن گفتی؟ پس ویرا ازحرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه‌ی خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی که هرسال می آید چون بیاید راهش ندهی! چون احمد ببغداد آمد بدرخانه‌ی حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی، احمد چون این شنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبان روز برداشت آخر روزی حصری بیرون آمد گفت آن ترك ادب که بر تو گذشته غرامت آنرا باید که بروم شوی ویك سالروزخوکبانی کنی وشب در طرسوس آنجایی که کافران ازمسلمانان گرفته اند و ویران کرده‌اند تا بروز نماز کنی وزنهار که یك ساعت نخسبی شاید که دلهای

پیران ترا قبول کند. احمد چون صادق بود فی‌الحال بآنچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بدرخانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت‌بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد و یاولدی وقرة عینی! وی از شادی لبیك زد و روی بحرم نهاد و پیران حرم وی را استقبال کردند و گفتند یاولداه و یاقرة‌عیناه!.

شیخ ابو علی سیاه قدس سره

وی از اکابر مشایخ مرو بوده با ابوالعباس قصاب و احمد نصر و غیر هما از این طائفه معاصر بود و با استاد ابوعلی دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء دهقانی کردی.

گویند که سی سال روزه داشت که کس ندانست، هرروز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریك خود بصحرا بخوریم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوردی؟ گفتی بخانه‌ی خود خورده‌ام.

وی گفته در صحرا هر بیلی که در زمین فرو بردمی دیگران را خاك و گل بر می‌آمدی و مرا همه نور دل بر می‌آمدی.

شیخ الاسلام گفت که مردی وی را گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند؟ گفت بود، گفت پس الله ساترالعیوب نبود!.

شیخ ابوعلی گفت خویشتن را از من بپوش فی‌الحال آن مرد بیاماسید وجامه بر تن وی پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن مرد بحال خود باز آمد.

وقتی شخصی را دید ازده خویش کاغذی دردست، گفت آن چیست؟ گفت فتوی است که امام ابوعلی که مفتی آن وقت بود جواب کرده‌است، گفت آن‌را پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام ابو علی برد چون امام تأمل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را بشیخ داده بودی و وی آنرا بخواند؟ گفت شیخ خط نمی‌تواند خواند. امام ابوعلی برخاست وپیش وی آمد و گفت اگر آن ابوعلی نبودی این ابوعلی بآتش دوزخ رسیده بودی.

وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائة.

شیخ ابو علی دقاق قدس سره

نام‌وی حسن بن محمد الدقاق است. زبان وقت خود بوددر نیشابور وامام فن‌خودو در زمان خود بی‌نظیر. بیانی‌صریح و لسانی فصیح‌داشت‌مشایخ‌بسیاردیده بودو مریدنصر آبادی بود و مذکری کردی.

در نیشابور برفته از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمس و اربعمأیة.

شیخ الاسلام گفت: وی هر سال جائی رفته و بشهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی.

ابوالقاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود. دقاق شوری داشت و گرم بود.

و وی می گفتی می‌باید که بخیابان هری کوك کنم یعنی بانك زنم که وی در کارهریوگان دورفرا رفته بود، گفتند اگر بهری‌شوی ترابنعره بکشند زیراکه‌هرکس درمجلس وی نعره زدی وی‌در برابر آن نعره زدی.

شیخ الاسلام قدس الله سره گفت‌که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی از نزول حق سبحانه پرسید باین دو بیت جواب داد.

شعر

خلیلی هل ابصرتما اوسمعتما ... باکرم من رب یمشی الی عبده
اتی زائرآمن غیر وعدوقال‌لی ... اصونك من‌تعلیق‌قلبك بالوعده

و هم وی‌گفته‌که چون مدعی به‌بینید دامن وی محکم گیرید که معنی داران و محققان برفتند.

صاحب‌کتاب‌کشف المحجوب‌گویدکه از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی درآمدم بنیت‌آنکه از توکل بپرسم وی دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل‌کرد و گفتم **ایها الاستاد** توکل چه باشد؟ گفت آنکه طبع از دستار مردم کوتاه‌کنی! این بگفت و دستار را بمن انداخت.

ابو علی دقاق گفت: اگر هرکراردکنند برود و باز نیاید میدان خالی ماند.

شیخ الاسلام گفت : نر و ناز است، باز آی که قصه دراز است .

هم ابوعلی دقاق گفته: درخت خودروی که کسی آنرا نپرورده باشد برگ بر آرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی‌مزه آرد .

پس گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم واو از شبلی و او از جنید هرگز نزد نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم .

روزی پیری رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابوعلی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت **الله اکبر** و روی بقبله کرد و گفت و رضوان من **الله اکبر** و بجانب چپ اشارت کرد و گفت **فالله خیر و ابقی**، خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس بر جای بمردند استاد در میان آن شور از منبر فرود آمد و برفت بعد از آن ویرا طلب کردند نیافتند .

مریدی داشت بازرگان، بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد و پرسید که ترا چه شد؟ گفت شب برخاستم که وضو سازم و تهجد گذارم تابی بر پشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب درپیوست، استاد گفت ترا باین فضولی چه کار که نماز شب کنی؟! ترا مردار دنیا از خویشتن دور میباید کرد کسی‌راکه سر درد او کند وطلا برپای نهد هرگز به نشود چون دست نجس کرد و آستین شوید هرگز پاك نگردد .

و هم استاد ابو علی گفته درمناجات خویش: خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تو لافها زده‌ام برسر منبر واگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین در مرقع صوفیان رها کن ورکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوه‌ی صوفیان دوست‌دارم آنگاه مرا بارکوه و عصا و مرقع سر وادیی از وادیهای دوزخ در ده من تاابدالآبدین خونابه‌ی فراق می‌خورم ودرآن وادی نوحه می کنم و برنگونساری خویش می گریم و ماتم بازماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه‌ی توام بود .

و هم وی گفته: خداوندا ما دیوان خود سیاه بگناه کردیم و تو موی ما را بروزگار

سفید کردی، ای خالق سیاه وسفید افضلی بکن وسیاه کرده‌ی مارا در کار سفید کرده‌ی خویش کن .

استاد ابوالقاسم قشیری پس ازوفات ویرا بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و می کریست گفت ای استاد چه بوده‌است مگر باز گشتن بدنیا می‌بایدت؟ گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم وعصا بر گیرم وهمه‌روز بیك‌یك‌ درمی‌شوم و حلقه وعصا بر درمیزنم ومی گویم‌مکنید که نمی‌دانید که از که بازمی‌مانید !.

گویند درآخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بربام بر آمدی و روی بآفتاب کردی و گفتی ای سر گردان مملکت! امروزچون‌بودی و چون گذرانیدی؟ هیچ جائی براندوهگین این حدیث تافتی؟ و هیچ جائی از زیر وزبر شدگان این کارو واقعه‌خبری یافتی؟،وهم‌از این‌جنس‌می گفتی تا آفتاب‌فروشدی.

و گویند که سخن وی درآخر حیات چنان شد که کس فهم نمی کرد و طاقت نمیداشت مردم اندك هفده یا هیجده‌کس بمجلس وی درآمدی .

شیخ الاسلام گفته است که چون ابوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد .

ابوعلی الشبویی المروزی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن محمد بن عمربن شبویه است .
کان لسان الوقت بناحیته و عدیم النظیر بها .
از اصحاب ابوالعباس بن سیاریست .
و فی تاریخ الصوفیه القاسم بن القاسم ابوالعباس بن بنیت الامام احمد بن سیار المروزی‌له لسان فی علوم الحقائق واحد من بقی من اجلة من صحبة محمد بن عمر بن شبویة و فی‌انساب السمعانی ابو علی الشبویی یروی عن ابی عبدالله محمد بن یوسف العزیزی .

شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس‌الله سره که استاد ابوعلی دقاق بنزدیك پیر شبویی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبویی صحیح بخاری یادداشت و ماصحیح بخاری

از وی سماع داریم و پیر را از این معنی آگاهی تمام بوده است واستاد ابوعلی دقاق را با این سخن وی آورد .

پیر شبویی استاد ابوعلی را گفت که ما را از این معنی نفسی زن! استادابوعلی گفت این سخن برما بسته است گشاده نیست، گفت روا بود که مانیاز خویش حاضر کنیم تا ترا برنیاز ما سخن بگشاید آن معنی آتش است ونیاز سوخته، استاد ابوعلی اجابت کرد مجلس نهاد و ویرا بر سر منبر سخن نمی گشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبویی از در مسجد درآمد استادرا چشم بروی افتاد سخنش بگشاد، چون مجلس بآخر رسید پیرشبویی گفت تو آنی که بودی این مابودیم، نیاز باید که هیچ راهی بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر برسنك خاره افتدچشمه ی آب بگشاید، روزی درتابستان در گرمگاه روزی که خاك و گرد بود .

ابو علی شبویی را دیدند که می رفت گفتند که یاایها الشیخ کجا می روی؟! گفت بفلان خانقاه می روم که آنجا درویشانند و من بنشسته ام که در روزی صدو بیست رحمت از آسمان بدرویشان بارد وبتخصیص در وقت قیلوله، اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم، باشد که از آن رحمت نیز بر من بارد. بزرگان گفته اند خویشتن را در میان ایشان در خوران وخویشتن را از ایشان و از دوستان ایشان فرانمای اگرچه دانی که چگونه رسوائی .

مصرع

عاشق نمائی خویشتن ارچه چنین نه یی

تا فردا که گویند تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی و اگر چه معنی ندانی سری جنبانی تا فردا گوئی که از سر جنبانان ایشانم گویند که بیا ترا حقی است مگر بدان سبب برهی .

بیت

با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین   با هر که نیست عاشق بااومشو قرین

شیخ ابوالقاسم بشر یاسین، رحمه الله

از جملهٔ مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده‌است، و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا از دنیا برفته‌درسنه ثمان ثلثمأیة.

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که درکودکی در آن وقت که قرآن می خواندم پدرم مرا بنماز آدینه می‌برد و در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمدو گفت ای ابوالخیر این کودك آن کیست؟ پدرم گفت آن ماست! پیر ابوالقاسم نزدیك ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب گشت و گفت یاابوالخیر مانتوانستیم رفت ازاین جهان که‌جای خالی میدیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم‌ایمن گشتیم که ولایتهارا ازاین کودك نصیب خواهد!، بود پس پدرم را گفت چون ازنماز بیرون آئی او را بنزدیك‌من آر!. چون از نماز فارغ شدیم پدرم ما را نزدیك پیر شیخ ابوالقاسم برد چون درصومعهٔ وی شدیم ودرپیش‌وی‌نشستیم‌طاقی بود نیك بلند درآن صومعه، پیرابوالقاسم پدرم‌را گفت ابوسعید رابر دوش گیر تاقرصی که بر آن‌طاق‌است فروگیرد پدرم مرا بردوش گرفت دست درازکردم و آن قرص را از طاق فروگرفتم، قرصی بود جوین و گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می‌بود شیخ ابوالقاسم آن قرص را از من بستد و چشم پرآب‌کرد وآن را بدو نیمه ساخت یك نیمه بمن داد و گفت بخور و یك نیمه خود خورد و پدرم را هیچ نصیب نداد. پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مراد ازاین تبرك‌نصیبی‌نکردی؟! شیخ ابوالقاسم گفت ای‌ابوالخیر سی‌سال است تا این قرص را بدین طاق نهاده‌ایم و ما را وعده کرده‌اند که این قرص در دست آنکس که گرم شود جهانی بوی زنده خواهد گشت وختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس‌این پسر توخواهد بود.

شیخ ابوسعید قدس سره گفته است که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودم ما را گفت: ای‌پسر خواهی که باخدای سخن گوئی؟ گفتیم خواهیم، چرا نخواهیم؟!، گفت هر وقت‌که در خلوت باشی این بگوی و بیش از این مگوی.

رباعی

بیتو جانان قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی — یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی قدس سره

وی در ابتداء مجاهده بسیار داشته است و معامله واحتیاط. ناگاه کشفی افتادش که عقلش برفت، گفتند لقمان آنچه بود و این چیست؟ گفت هرچند بندگی بیش کردم بیش می بایست، در ماندم و گفتم الهی پادشانرا چون بنده‌یی پیر شود آزادش کنند تو بادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن! گفت ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی بر گرفتند پس او از عقلاء مجانین بوده است.

و شیخ ابوسعیدابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده‌ی خدایست سبحانه و تعالی از امر و نهی.

و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعتی در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بودند و ما با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم و سخن میرفت در معارف، مسأله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما نشست و آن مسألهرا جواب بگفت چنانکه اشکال برخاست و باز بپرید وببام بیرون شد!، پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مردمی بینی؟ گفتم می بینم گفت اقتدار را نشاید، گفتم چرا؟ گفت از آنکه علم ندارد.

و از شیخ ابوسعید پرسیدند که در سرخس ظریف کیست؟! گفت در شهر شما لقمان، گفتند سبحان الله در شهر ما خود هیچکس از وی پژولیده تر و سوختگین تر نیست! شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود وپاکیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد، ومن هیچکس را ازوی بی پیوندتر وبی‌علاقه‌تر وپاکیزه تر نمی بینم که او در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد و نه با دنیا و نه بآخرت و نه با نفس.

وهم شیخ ابوسعید گفته است که ما درسرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل‌حسن،

یکی در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته که ما را بفلان رباط برید سه روز است تا آنجا است و هیچ سخن نگفته است و تااینکه امروز گفت پیر ابوالفضل را بگوئید که لقمان میرود!، پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت ای ابوسعید برخیز تا آنجا رویم!، و با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد، پیر ابوالفضل بر بالین‌او بنشست وی‌در پیر می‌نگریست‌و نفسی گرم میزد و هیچ‌لب نمی‌جنبانید یکی از جمع گفت **لااله الاالله**، لقمان‌تبسمی کرد و گفت‌ای‌جوانمرد ماخراج‌داده‌ایم و برات ستده و باقی برتوحید داریم! آن درویش گفت آخر خویشتن را بایاد می‌باید داد! لقمان گفت ما را عربده می‌فرمائی بر درگاه‌حق؟! پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است.

ساعتی بود که نفس او منقطع شد و همچنان در پیر می‌نگریست وهیچ تغیر در نظرش پدید نیامد، بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست ودرستست. پیر ابوالفضل گفت تمام شده است و لیکن تا ما نشسته‌ایم وی‌چشم فراز نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان‌چشم بر هم نهاد!.

شیخ‌محمد قصاب آملی قدس سره

وی بدامغان می‌بوده است.

شیخ الاسلام گفته‌است که‌شیخ محمدقصاب شاگردابوالعباس قصاب‌است. مذکری کردی وشیخ ابوالعباس ویرا از مجلس داشتن بازداشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود. وی بزرگ بود وهمه دامغان جیفه بود و وی روح آن.

و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی من شمارا بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود ومرید از وی بهره کم یافتی.

شیخ الاسلام گفت که محمدقصاب با من گفت که هر یوکان صفاتی باشندیعنی برحمت وعفو و کرم گرایند و بیش ازصفات‌نبینند ومعامله‌ی صوفیان باذاتست‌یامعطی است ه باعطا و هر چه جز ذات اوست حجاب است ازاو.

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره

نام وی علی بن جعفراست، یگانه وغوث روزگار خود بود و قبله وقت ،که در روزگار وی رحلت بوئی بودی .
شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این بازارك ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت، وپس ازوفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود .
و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان درسلوك از روحانیت بشیخ ابویزیداست.
و ولادت شیخ ابوالحسن بعدازوفات شیخ‌ابو یزیدبمدتی‌است و شیخ‌ابوالحسن شب سه شنبه عاشوراء سنه خمس و عشرین و اربعمأیة از دنیا برفته .
روزی بااصحاب خودگفت که چه‌چیز بهتر بود؟ گفتند شیخا هم توبگوی! گفت دلی‌که در وی همه یادکرد وی بود .
از وی پرسیدندکه‌صوفی کیست؟ گفت صوفی بمرقع‌وسجاده نبود وصوفی‌برسم و عادات صوفی نبود صوفی‌آن بودکه نبود! .
و هم وی گفته‌که صوفی روزی بودکه بآفتابش حاجت نبود و شبی که بماه و ستاره‌اش حاجت نبود و نیستی است‌که بهستیش حاجت نیست .
از وی پرسیدندکه مرد بچه داندکه وی بیدار است؟ گفت بآنکه چون حق‌را یادکند از فرق تا قدمش از یادکرد حق خبر داشته باشد .
و از وی پرسیدندکه صدق چیست؟ گفت صدق آنست‌که دل سخن گوید، یعنی آن گویدکه درویش باشد .
و از وی پرسیدندکه اخلاص چیست؟ گفت هر چه برای حق‌کنی اخلاص‌است و هر چه برای خلق‌کنی ریاست !.
و از وی پرسیدندکه‌کرا رسد در فنا وبقا سخن گفتن؟ گفت کسی‌را که بیك‌تار ابریشم ازآسمان درآویخته باشندش با وی بیاید که درختها و بناها بیفکند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته‌کند وویرا از جایگاه نتوانند جنبانید .
و هم وی گفته که هرگز باکسی صحبت مدارید که شما گوئید خدا واو

گوید چیز دیگر !.

و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق تعالی گریه بندگان را دوست میدارد !.

و هم وی گفته: اگر سرودی بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد.

و هم وی گفته که وارث رسول ﷺ آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند.

شبلی گفته است: آن خواهم که نخواهم.

و وی گفته است که این هم خواستی است.

و هم وی گفته که امروز چهل سال است که تا دریك وقتم و حق بدلم می‌نگرد بجز خود را نمی بیند **ما بقی فی لغیر الله شیء ولا فی صدری لغیره قرار**.

وی گفته که چهل سال است که نفسم یك شربت آب سرد میخواهد یا شربت دوغ ترش میخواهد و هنوز ویرا نداده‌ام.

و هم وی گفته علماء و عباد در جهان بسیاراند، ترا از آن باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آوری چنانکه حق پسندد.

و هم وی گفته که روشن‌ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود، و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه‌ی مخلوق نبود، و حلال‌ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود، و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود.

شیخ ابو عبدالله الداستانی، رحمه الله

نام وی محمد بن علی الداستانی است ولقب وی شیخ المشایخ. عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و ویرا کلامی مهذب است و اشاراتی لطیف، از اقران شیخ ابوالحسن بود و نسبت ارادت وی بسه واسطه بشیخ بسطامی که برادر زاده‌ی سلطان العارفین و مرید ویست می‌رسد. در ماه رجب سنه سبع عشر واربعمأیة برفته از دنیا وعمر وی پنجاه و نه سال بوده.

صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بخروش بردند، شیخ‌مرا گفت که این‌چه مشغله است؟ گفتم‌ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می‌باشند! شیخ برخاست و ببام بر آمد و روی بآسمان کرد درحال همه ملخها برخاستند، نماز دیگررا یکی نمانده بود هیچکس را یك شاخ بزیان نرسیده .

شیخ ابوسعید بن ابوالخیر قدس سره العزیز

نام وی فضل الله بن ابوالخیر است. سلطان وقت بود وجمال اهل طریقت و مشرف القلوب .

و در وقت وی همه‌مشایخ‌وی‌را مسخر بودند پیروی در طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است .

شیخ ابوسعید گفته که یکروز می‌آمدم بر درشارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون برسر آن نشسته، قصدوی کردم و بر آن بالاشدم وی پاره پوستین میدوخت و ما بوی می‌نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است‌که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون‌آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید ماترا باین پاره‌بر بن پوستین دوختیم! پس برخاست ودست ما بگرفت و میبرد تا بخانقاه‌پیر ابوالفضل‌رسیدیم،ویرا آوازدادوی‌بیرون آمد ولقمان گفت یااباالفضل این را نگاهدار که ازشمااست! پیر دست ما بگرفت ودرخانقاه‌برد ودرصفه بنشست‌وجزوی بر گرفت ودرآنجا نظرمیکرد، مارا چنانچه عادات دانشمندان بود طلبی‌درسینه‌پدیدآمد که‌در آن جزو چیست، پیر بدانست گفت یا ابا سعید صدوبیست وچهار هزار پیغمبر را که بخلق فرستادند گفتند باخلق بگوئید که الله ایشان‌آمدند کسانیکه این کلمه گفتند در این کلمه مستغرق شدند !، شیخ گفت این سخن آن شب ما را درخواب نگذاشت بامداد پیش از بر آمدن‌آفتاب از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش بوعلی فقیه‌آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علی را اول درس این آیه بود ، **قل الله ثم ذرهم فی خوض یلعبون** ودر آن ساعت دری درسینه ما گشاده‌شد بسماع این‌کلمه ومارااز

ما فراستدند، خواجه بوعلی آن تغیّر درما بدید گفت دوش کجابوده‌یی؟ گفتم بنزد پیر ابوالفضل! گفت برخیزو بازآنجا شو که حرام بود ترا از آن جا واز آن معنی باینجا آمدن!، ما بنزد پیر ابوالفضل شدیم همه واله ومتحیر این کلمه گشته ، چون ابوالفضل مارا بدید گفت یا ابا سعید !.

بیت

مستك شده‌یی همی ندانی پس و پیش   هان گم نه کنی تواین سر رشته‌ی خویش

گفتم که ای شیخ چه میفرمائی ؟! گفت در او بنشین و این کلمه را باش که این کلمه باتو کارها دارد . و چون پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ومارا در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الاشیخ ابوالعباس، بآمل رفتیم بنزدیك شیخ ابوالعباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را در جماعت خانه‌ی صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر هر چه میکند برای شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو بخسب یا نماز مکن چنانکه دیگران را و ویرا در برابر خود خانککی داده بودند .

یك شب شیخ ابوالعباس ازصومعه بیرون آمد مگر فصد کرده بود ورگش گشاده شده بود، شیخ ابوسعید از آن حال خبر داشت برخاست و زود اززاویه‌ی خود بیرون آمد و پیش شیخ رفت ودست وی بشست و ببست وجامه از وی بازکرد و جامه‌ی خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در پوشید پس جامه‌ی شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم درشب خشك شد بمالیده درنوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا درباید پوشید شیخ ابوسعید درپوشید و بزاویه‌ی خود رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند وحاضر آمدند وچون در شیخ ابوالعباس نگریستند جامه‌ی شیخ ابوسعید دیدند و درشیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این مهنکی آمد مبارکش باد !.

شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس در آمدند و بنشستند و گفتند مارا بایکدیگر سخنی رفته است یکی می گوید اندوه ازل وابد تمام تر ویکی می گوید شادی ازل وابد تمامتر شیخ چه می گوید؟، شیخ دست بروی فرود آورد و گفت الحمدلله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی **لیس عند ربك صباح و لامساء** اندوه وشادی صفت‌تست‌وهرچه‌صفت تست‌محدث‌است ومحدث‌را به قدیم‌راه‌نیست، پس گفت پسر قصاب بنده خدایست‌درامر وودرنهی ورهی‌مصطفی‌ﷺ در متابعت سنت، اگر کسی دعوی راه از جوانمردان میکند گواهش اینست. چون آن‌دو کس بیرون شدندپرسیدیم که آن دو کس که‌بودند گفتندیکی ابوالحسن‌خرقانی است و یکی‌عبدالله داستانی.

شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال بنزدیك شیخ ابوالعباس مقام کردم گفت باز گرد وبامهنه‌شو تاروزی چند این علم بردر سرای تو زنند!، مابحکم‌اشارت او بازآمدیم با هزار خلعت وفتوح. پیری بوده است بمرو ازمشایخ ماوراءالنهر نام وی محمد ابونصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه‌ی مرو بود و درس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشابور کرد محمد حبیبی بنزدیك وی آمد و گفت شنیدم‌که عزم نیشابور داری مرا سؤالی است میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب بازآری و لیکن بایدکه او نداند که این سؤال من کرده‌ام، گفت آن سؤال چیست؟ گفت ازوی بپرس که‌آثار را محو بود؟، گفت این من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد، خواجه ابوبکر خطیب گفت چون درنیشابور آمدم و در کاروان سرای‌فرود آمدم دوصوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه ابوبکر خطیب نام در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند که شیخ ابوسعید سلام می‌رساند و می گوید که ما آسوده نه‌ایم تودر کاروان فرودآمدی باید که بنزد ما آئی!، گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم واز آن سلام و کلام حالی عظیم برمن‌آمد بیقین دانستم که کسی‌ویراخبر نداده‌است، بگرمابه شدم و غسل‌کردم چون برآمدم‌آن دو درویش را دیدم ایستاده‌اند با عود و گلاب،

گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده است چون‌پیش‌شیخ آمدم و شیخ مرادید گفت.

شعر

اهلا لسعد الرسول و حبذا   وجه‌الرسول‌لحب‌وجه‌المرسل

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت‌آن پیر را خوار میداری سخن‌او بنزدیك ما عزیز است تا از مرو بیرون‌آمده‌یی ما منزل بمنزل می‌شماریم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته است؟!، از هیبت شیخ سؤال ازخاطرم رفته بودکاغذ را بیرون آوردم و بدست شیخ دادم شیخ گفت اکنون اگر جواب گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که‌داری‌بگذاری‌پس چون‌خواهی‌بروی‌جواب گویم. تادر نیشابور بودم هر شب پیش شیخ‌می‌بودم وقت‌باز گشتن جواب سؤال‌پیر طلبیدم گفت‌آن پیررابگوی لاتبقی و لا تذر یعنی عین‌نمی‌ماند اثر کجا ماند؟!. سر در پیش افکندم و گفتم‌مفهوم نشد گفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد بگیر و با وی بگوی.

رباعی

جسمم همه‌اشك گشت وچشمم بگریست   در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند واین عشق ازچیست؟   چون من همه‌معشوق شدم عاشق کیست؟

گفتم شیخ بفرماید تا برجائی ثبت کنند!،حسن مؤدب را فرمود تابنوشت.چون بمرو آمدم در. وقت پیرمحمد حبیبی آمدقصه را جمله باوی‌بگفتم و آن بیتهابرخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس ویرا بیرون بردند و هفتم روز در خاك بود.

شیخ قدس سره گفته است:

مصراع

بر رسته و کر باشد و بربسته دگر.

آنچه از علوم تعلق بتقریر زبان دارد و متمسك آن طائفه انا وجدنا اباءنا علی امة است بر بسته است تا حیات عاریتی زبان را بتحریك مدد می‌کند در بیابان غرورش سرابی می‌نماید چون ناصیه‌ی ملك الموت پدیدآید پیرایه‌ی عاریت‌از

سر زبان بردارند و رسوائی مرد ظاهر شود، و آنچه تعلق بدل دارد بررسته‌است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا.

روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند:

بیت

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت   تابرلب‌تو بوسه دهم چون‌توبخوانی!

شیخ گفت‌این بیت که گفته‌است؟ گفتند عماره! گفت خیزید تابزیارت وی‌شویم! پس‌شیخ باجمعی بزیارت وی شدند.

این رباعی بزبان حضرت شیخ گذشته است:

رباعی

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین   یك گام زخود برون نه و راه ببین!
ای جان جهان تو راه اسلام گزین   با مارسیه نشین و با خود منشین

و هم حضرت شیخ گفته‌اند که این ابیات را در پیش جنازه‌ی ما برخوانید:

خوبتر اندر جهان از این چه بود کار   دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه‌شادی   و آن‌همه گفتار بود و این همه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة، شیخ گفت اندیشه یك‌ساعت درنیستی خود بهتر ازعبادت‌یك ساله دراندیشه‌ی هستی‌خود. بعد از آن گفت:

رباعی

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز   نه‌کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجازمن‌جمله‌نماز   چون بی‌تو بوم نماز من جمله‌مجاز

استاد ابوصالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مؤدب را که ادیب فرزندان ایشان بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره‌ی کاغذ بیار تابرای ابوصالح چیزی بنویسم!، دوات وقلم وپاره‌ی کاغذآورد شیخ گفت بنویس!

رباعی

حوران بنظاره‌ی نگارم صف زد　　رضوان زتعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد　　ابدال زبیم چنك بر مصحف زد

خواجه ابوبکر مؤدب آن را بنوشت و بنزدیك ابوصالح بردند و بروی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد.

روزی شیخ ابوسعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برك آن زردشده بود و این بیت را خواند:

بیت

تو از مهر زرد و من از مهر زرد　　تو از مهر ماه ومن از مهر ماه

شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب میرود، گفت سهل است بزغی وصعوه‌یی نیز بر روی آب میرود؛ گفتند فلان کس در هوا میپرد، گفت زغنی و مگسی نیز برهوا می‌پرد؛ گفتند فلان کس در یك لحظه از شهری بشهری میرود، گفت شیطان نیز در یك نفس ازمشرق بمغرب میرود؛ اینچنین چیزهارا بس‌قیمتی نیست مرد آن بود که میان خلق نشیند و داد و ستد کند وزن خواهد و باخلق در آمیزد و یك لحظه از خدای خودغافل نباشد!.

شیخ را پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت آنچه درسر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی!.

وهم‌وی گفته: **الله بس وما سواه هوس و انقطع النفس.**

وهم شیخ گفته: حجاب درمیان‌بنده وخدا زمین و آسمان‌نیست، عرش و کرسی نیست، پنداشت و منی تو حجاب است، چون از میان بر گیری بخداوند رسیدی!.

شیخ فرموده‌اند که در سفر بودیم بدیهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است؟ گفتند پیری بوده‌است که ویرا داد می گفتند، گفتیم هیچکس هست که‌ویرا دیده باشد؟ گفتند اینجا پیری است دیرینه که ویرادیده‌است، فرستادیم تا آن پیربیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم که دادرا دیده‌یی؟ گفت کودك‌بودم که ویرا دیدم، گفتیم که

از وی چه شنیدی؟ گفت مرا قوت آن نبود که سخن اورا بدانستمی لیکن یك سخن یاد دارم ازو، روزی مرقع داری از راه رسید و بنزدیك وی در آمد وسلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها‌الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم!، پیر گفت چرا ازخویش دست نداشتی تاهم خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی!. ما گفتیم این سخن تمام‌است که آن پیر گفته، برتر ازاین سخن نباشد.

وهم شیخ فرموده که اصل این حدیث آن باشد که مرد راباو باز نگذارند. ورسول صلی‌الله علیه وآله وسلم میگفت: **اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ولااقل من ذلك**، مرا یك چشم زدن بخود باز مگذار ونه کم از آن!.

وهم شیخ گفته که ما بمرو بودیم پیری صراف‌را بدیدم گفت ای‌شیخ درهمه‌عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا برمن سلام کند وهمه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم بدانم که یك ساعت کجا ایستاده‌ام. در آخر عمر آتشی در وی افتاد و بسوخت.

وهم‌شیخ‌فرموده‌اند:**ولذکرالله اکبر**،ذکر خداوند بزرگتر است، نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند، ذکر خداوند بزرگتر بود وذکر تو پیدابود که تا کجا بود، ترا بباید جست این حدیث را و بجد فرا پیش باید گرفت که آن مرد گفت باآن پیر زن که خدارا کجا جویم؟ گفت دوست مادر کجاش جستی که نیافتی؟! هرکجاش جوئی یابی! **من طلب وجد وجد**، هرکه جست یافت وهرکه جوید یابد..

وهم شیخ فرموده‌اند که جوانی بنزدیك پیری در شد و گفت‌ای پیر مراسخنی بگوی! پیر ساعتی سر فرو برد وتفکر کرد پس سر برآورد و گفت ای جوان انتظار می بری؟! گفت آری،پیر گفت هرچه دون حق‌است جل جلاله کرایه سخن نکند و هر چه سخن حق‌است عزوعلابعبارت‌در نیاید، **ان‌الله تعالی اجل‌من ان یوصف بوصف اویذکر بذکر**.

یکی ازاین طائفه گفته است که‌مدتی پیش شیخ‌ابوسعیدبودم خواستم که‌ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی وترا پرسند که چه دیدی و چه فائده‌یی گرفتی چه

خواهی گفت ، گوئی که روی درویشی دیدم ؟ گفتم تا شیخ چه می‌فرماید ، شیخ گفت هر که تازی داند بروی این بیتها بخوان :

شعر

قالوا خراسان اخرجت شیئا ‌‌ ‌‌ لیس له فی جماله ثان
فقلت لا تنکروا محاسنة ‌‌ ‌‌ فمطلع الشمس من خراسان

و هر که تازی نداند این رباعی را بروی بخوان :

آنی که بخلدِ یادگار از تو برند ‌‌ ‌‌ سبزی بهشت و نوبهار از تو برند
در چین‌وخطانقش‌ونگارازتوبرند ‌‌ ‌‌ ایران همه فال روزگار ازتو برند

خدمت شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث بر دوام بود؟ استاد گفت نه ، شیخ سر در پیش افکند ساعتی دیگر سر برآورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود ؟ گفت اگر بود نادر بود، شیخ دست برهم زد و گفت این از آن نادرها است .

خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمأیة از دنیا برفته‌و عمر او هزار ماه بوده است .

شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره نام وی علی است در وقت خود بی‌نظیر بود و در زمان‌خود بی‌عدیل، نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی رودباری اندبسیدالطائفه جنید میرسد .

ویرا حالتی قوی بوده‌است چنانکه همه راروی بدرگاه‌وی‌بوده استدرکشف واقعه‌ی مریدان آیتی بوده است ظاهر .

صاحب‌کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه‌یی افتاد طریق حل‌آن برمن دشوار شد قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بودوواقعه‌ی مرا بعینها با ستونی میگفت من ناپرسیده جواب خود یافتم، گفتم ایهاالشیخ این‌واقعه‌ی منست، گفت‌ای‌پسر این ستون‌را خدای تعالی دراین‌ساعت

با من ناطق گردانید تا از من این سؤال کرد !.

روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله روحهما در طوس با هم نشسته بودند بر یك تخت و جمعی درویشان در پیش ایشان ایستاده، بردل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست ؟، شیخ ابوسعید روی بدان درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بهم ببیند در یك‌وقت ویکجای بریك‌تخت گودرنگر !،آن درویش چون این بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق‌سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان‌بدید، پس بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارك وتعالی را امروز درروی زمین هیچ بنده‌یی هست بزرگوارتر از این هردوشخص؟، شیخ ابوسعید روی بدان درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملك چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار برسد.

خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس سره کنیت وی ابو احمد است.

خداوند تعالی در چار بالش ریاست در این قصه را بروی بگشاد و تاج کرامت برسر وی نهاد، وویرا بیانی بود نیکو و عبارتی عالی در فنا و بقا.

شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده‌اند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند وخواجه مظفر راازراه خداوندی ، یعنی ما بمجاهدت مشاهدت‌یافتیم ووی‌ازمشاهدت بمجاهدت آمد.

صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بندگان را بقطع بوادی و مفاوز و فیافی روی نمود من در چار بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول‌را ازآن پیر بدعوی بردارند و آن ازنقص‌ایشان بود و بهیچ‌حال‌عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن.

روزی خواجه مظفر در نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنان است که درپیمانه ارزن، یکدانه شیخ ابوسعید است و باقی من، یکی ازمریدان شیخ

ابو سعید آنجا حاضر بود از سر گرمی برخاست و پای افزار در پای کرد و پیش شیخ ابوسعید آمد و آنچه آنجا از خواجه مظفر شنیده بود بگفت، شیخ گفت برو وخواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم توئی ما هیچ نیستیم !.

معشوق طوسی قدس سره نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است وسخت بزرگوار و صاحب حالتی بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است .

در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت نیشابور کرده بود بیکی از دیه‌هائی که درنواحی طوس بود رسید درویشی را دید گفت که بشهر طوس بایدرفت بنزدیك خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری است که بشهر و ولایت تو درآیم، چون آن درویش برفت شیخ، فرمود تا اسب زین کردند و براثروی سوارشدند و همه صوفیان درخدمت شیخ، چون بیك فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا درآید ! چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند ودر راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمدو وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا زنند روزی چند را بردرگاه تو خواهند زد .

عین القضاة همدانی دربعضی ازرسائل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی. از خواجه محمد حمویه و ازخواجه امام احمد غزالی رحمهما الله شنودم که روز قیامت همه صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاك نهاده بودی .

این محمد معشوق ترکی قبا بسته بود یکروز در مسجد جامع طوس آمدشیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه مجلس میداشت این محمد بندی برقبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید گفت که

ای سلطان مصر وای سرور ! و ربود بند قبا را کشا که بند بر هفت طبقه‌ی آسمان و زمین نهادی !

امیر علی عبو قدس سره

عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچگونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب لابدان هم میکند میگوید که امیرعلی عبو پیری بزرگ بوده مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام بود یك روز آن مریدرا بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید رفت و همانا چیزی نبود، در وقت خود را بفروخت و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روزی بر این واقعه برآمد آن کس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار، او را گسیل کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علی او را گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو می‌سوخت این بس نبود که در فراق ظاهر نیز در می‌بایست یکهفته قرب ظاهر هم بباید.

و هم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نامسلوك رفتند و بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاهداشت و مستی سایبان سر ایشان شدو هر که با تمیز بود سرش برداشتند و ازجمله‌ی مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی می‌رفتم ناگاه آن دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوك را پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی می‌دانند نزدیك تر از این راه معهود، پی بر پی ایشان نهادم و می‌رفتم و کاروان‌را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون پاره‌یی راه برفتم ناگاه‌روی ماه پوشیده شد بابری سیاه، من راه گم کردم ولیکن چاره نمیدانستم جز رفتن، چون نیمشب شد دگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدوم آن دو جوامرد بازیافتم و می‌رفتم چون صبح‌رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بر آن کوه‌نهادند و بیك‌ساعت‌بر بالای آن کوه شدند‌من نیز جانی‌می کندم ساعتی بیفتادمی‌وساعتی برفتمی آخر برسر آن‌کوه شدم‌آفتاب‌طلوع می کرد‌لشکر گاهی عظیم دیدم خیمه‌هابی‌نهایت

زده ودر آن میان خیمه‌یی دیدم عظیم پرسیدم که آن‌خیمه از آن کیست؟ گفتند از آن سلطان است پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی شنیدم که سلطان در خیمه نیست بر اسب نشسته و بشکار شده، مرا عقل زائل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده و هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد.

عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی‌محمد معشوق بوده است و یکی‌امیر علی عبو قدس الله سرهما.

شیخ ابوعلی عبدالرحمن السلمی النیشابوری

نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات‌مشایخ‌است و غیر آن‌مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصر آبادی مرید شبلی است وشیخ ابوسعید ابوالخیر بعدازوفات پیر ابوالفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده.

شیخ ابوسعید گفته که نزدیك شیخ ابوعبدالرحمن سلمی در شدم اول کرت که وی را دیدم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خود.

سمعت جدی ابا عمرو بن نجیدالسلمی یقول سمعت‌ابا القاسم الجنیدبن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیك بالخلق زاد علیك بالتصوف واحسن‌ماقیل‌فی تفسیر الخلق ماقال‌الشیخ الامام ابوسهل‌الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض.

صاحب کتاب فتوحات مکیه،قدس الله سره

فی الباب الحادی والستین و مأیة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبویة.

گوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمأیة باین‌مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهت تنهائی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود ونمی دانستم که‌نام‌آن مقام چیست با وجود آنکه‌مرا حاصل بود پس باآن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت‌کردم و بعدازنماز دیگر بخانه‌ی شخصی که میان من و وی مؤانست تمام بود فرود آمدم واز آن حیرت

و وحشت با وی سخن می گفتم ناگاه دیدم که سایه‌ی شخصی ظاهر شد، از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیك وی مرا فرجی حاصل آید، مرا معانقه کرد چون تأمل کردم دیدم که شیخ ابوعبدالرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است وحق سبحانه بجهت رحمت بر من ویرا بمن فرستاده است باوی گفتم که ترا دراین مقام می بینم! گفت که دراین مقام قبض روح من کرده‌اند ودراین مقام ازدنیا بعقبی رفته‌ام وهمیشه دراین مقامم، پس ذکر وحشت وعدم مؤانست خود در آن مقام کردم، گفت **الغریب مستوحش** پس گفت **بعد ان سبقت الك العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی** و راضی باش باآنکه باخضر علیه السلام در این مقام مشارك باشی! ویرا گفتم یااباعبدالرحمن این مقام راهیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم! گفت **هذا یسمی مقام القربة فتحقق به .**

شیخ ابو عبدالرحمن گفته است : **الذی لابد للصوفی منه شیئان الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات .**

و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله سنة اثنی عشرة و اربعمأیة.

حسین بن محمد بن موسی السلمی قدس الله سره العزیز

پدر شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است از کبار مشایخ است با عبدالله منازل و ابوعلی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود و مجاهده دایم داشت و در علوم معامله کامل بود. چون شیخ ابو عبدالرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بصدقه داد، او را گفتند ترا پسری بر آمد هیچ برای وی باز نگرفتی ! گفت اگر صالح بود **هو یتولی الصالحین** و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم .

توفی رحمه الله سنة نیف و اربعین و ثلثمأیة .

ابوسهل الصعلوکی قدس الله سره

نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیر است .

کان امام وقته فی علوم الشریعة و واحد زمانه المتفق علی تقدمه علی لسان الولی و العدو صحب الشبلی و المرتعش و ابا علی الثقفی و رافق اباالحسن القوشنجی و ابانصر الصفار

النیشابوری وکان حسن السماع طیب الوقت .

شیخ ابو عبدالرحمن السلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت : **یستحب لاهل الحقائق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق والفجور.**

و وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده‌ام و گره بر چیزی نزده‌ام و مرا قفلی وکلیدی نبوده است.

و هم وی گفته : **قد تعدی من تمنی ان یکون کمن تغنی .**

شیخ ابوعبدالله ختنی گفته که خواجه مشغولست بسخن سجع، چرا چنین نگفت که این به است؟: **قد تحنی من تمنی ان یکون لمن تغنی .**

شیخ الاسلام گفت: این به است و هیچکس چنان نگفته که من گفته‌ام که او را بطلب نیابند اما طالب یابد .

و توفی ابو سهل الصعلوکی بنیشابور فی ذیقعده سنة تسع و ستین و ثلثمأیة و توفی ابنه ابوالطیب سهل ابن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنة اربع و اربعمأیة .

شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت : **من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه .**

روزی سهل صعلوکی در درس گفت که محمیة یعنی اهل ، وی گفته که در همه‌ی قرآن مرا این شگفت‌تر می آید که الله تعالی با موسی میگوید که **واصنعتك لنفسی.**

شیخ الاسلام گفت که مرا حسد می آید بر این سخن که وی گفته .

شیخ ابوالقاسم قشیری قدس سره

نام وی عبدالکریم بن هوازن القشیری صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات است و غیر آن ویرا در هرفنی لطایف بسیار است و تصانیف لطیف . مرید ابوعلی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی .

توفی فی شهر ربیع الآخر سنة خمس و ستین و اربعمأیة .

صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم، گفت

وقتی مرا سنگی می‌بایست از بهر روزن خانه، هرسنگی که می گرفتم گوهر می شد می‌انداختم واین از آن می‌بود که هر دوبنزدیك وی یکسان بود لابلکه هنوز جوهر خوارتر بود که ویرا ارادت آن نبود وارادت سنك داشت.

و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت: **مثل الصوفی کمثل البرسام اوله هذیان وآخره سکون فاذا تمکنت** خرست.

و هم قشیری گفته است: **التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغیار عند طلوع الانوار و تلاشی الخلائق عند ظهور الحقائق و فقد رویة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره، و مما انشده لنفسه.**

شعر

سقی الله وقتاً کنت اخلو بوجهکم	وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحك
اقمنا زماناً والعیون قریرة	واصبحت یوماً و الجفون سوافك

شیخ ابو العباس شقانی قدس سره

نام وی احمد بن محمد است در فنون علم چه اصول و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبار اهل تصوف بود.

صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بود و ویرا بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیك وی تعظیم بیشتر بود از آنکه بنزدیك وی پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی ومیگفتی: **اشتهی عدماً لاعودله.**

بپارسی گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالیست که بیقین نخواهد بود وآن آنست که میباید که خداوند تعالی مرا بعد می‌برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلااند و آدمی عاشق حجاب خودشده، نیستی در دیدار بهتر از آرام باحجاب، وچون حق تعالی هستی است که عدم بروی روا نباشد چه زیان دارد در ملك وی که من نیستی کردم که هرگز مرآن نیستی راهستی نباشد.

و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش ابوالعباس در آمدم و ویرا دیدم که میخواند ضرب الله مثلاً عبداً مملوکاً لایقدر علی شیء و می گریست و نعره می‌زد، پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت، گفتم ایهاالشیخ این چه حالست؟ گفت یازده سالست که تا در دم اینجا رسیده است و از اینجا در نمی‌توانم گذشت.

روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود که سید اجل که از اکابر سادات نیشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته بود شیخ ابوالعباس شقانی در آمده شیخ او را بالای سید اجل بنشانید سیداجل از آن رنجه شد و داوری در اندرون وی پدید آمد، شیخ روی بسیداجل کرد و گفت شما را که دوست می‌دارند برای مصطفی ﷺ دوست دارند و اینها را که دوست دارند از برای خدای تعالی دوست دارند.

شیخ ابوالعباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم سگکی زرد دیدم بجائی خفته پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من در آمد و ناپدید شد.

ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی، قدس سره وی غیر شیخ ابوالفضل بن حسن بن سرخسی است که وی در بیت الجن وفات کرده است که دهیست بر سر عقبه نزدیک بدمشق.

صاحب کشف المحجوب گوید که اقتداء من در طریقت باوست، عالم بوده بعلم تفسیر و روایات، مرید حصری بود و صاحب سر، وی از اقران ابوعمرو قزوینی است و شصت سال بحکم عزلت بگوشه ها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی، عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و بااهل رسم شدید بود و من هرگز از وی مهیب‌تر مرد ندیده ام.

ازوی شنیدم که گفت: **الدنیا یوم و لنا فیها صوم**، دنیا یکروز است ومارا درآن وظیفه‌ی روزه است.

وقتی من بردست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را؟، گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوآن بچه‌یی را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد. وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشك بود با وی گفتم گفت آری تا من پای تهمت از راه توکل برداشته‌ام و باطن خود را از راه وحشت نگاهداشته خداوند تعالی قدم ما را ازوحل نگاهداشته است.

و هم وی گفته که شیخ من ابوالفضل بن حسن رحمة الله علیه پنجاه و شش سال یکجامه داشت که پاره‌های بی‌مکلف بر آن میگذاشت.

و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدا یرا اجتماعی بود در بادیه، پیر من حصری مرا باخود ببرد گروهی را دیدم که هر یکی بر تختی می‌آمد حصری بایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می‌آمد با نعلین گسسته وعصای شکسته و پای ازکار شده وسر برهنه واندام سوخته نحیف و نزار گشته، حصری برست و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجه‌ی بلند بنشاند من متعجب شدم و بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود؟ گفت ولیی است از اولیاء خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع ویست و بکرامات التفات ننماید.

علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی قدس سره العزیز

کنیت وی ابوالحسن است. عالم و عارف بوده، مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده‌است، صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره دراین فن است ولطائف وحقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است.

وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه پرسیدم که درویش راکمترین چیز چه باید تااسم فقر را سزاوار گردد؟! گفت سه چیز باید و

کم از سه چیز نشاید، یکی باید که پاره راست بداند دوخت، و دیگر سخن راست بداند گفت وشنید، و دیگر پای راست بر زمین تواند زد، و گروهی ازدرویشان بامن حاضر بودند که این‌سخن بگفت. چون بمنزل خودباز آمدیم گفتم‌پاره‌ی‌راست‌دوختن آن بود که بفقر دوزندنه بزینت، چون‌رقعه بفقر دوزی‌اگر نار‌است‌دوزی راست‌باشد، و سخن راست‌آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و بحق وجد در آن تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل، و پای راست بر زمین زدن آن باشد‌که بوجد بر زمین زند نه بلهو، این سخن‌را بعینه پیش‌آن‌بزرك نقل کردند گفت **اصاب علی جبره الله تعالی** .

و هم وی گفته که وقتی بمنابر سرقبر ابوسعید نشسته بودم تنها، کبوتری دیدم سفید‌که بیامد و درزیر آن فوطه شد‌که بر گورا فکنده بودند چون برخاستم ونگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود و روز دوم همان بدیدم و روز سوم نیز، در تعجب آن فروماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و ازوی‌آن واقعه پرسیدم گفت‌آن‌کبوتر صفـای معامله‌ی من است‌که هر روز بمنادمت در گور من می‌آید .

خواجه احمد حماد سرخسی، قدس سره

صاحب‌کتاب کشف المحجوب‌گوید؛ وی مبارزالعبـاد وقت بود مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بس‌عجایبهادیدم. روزی ازوی پرسیدم‌که ابتدای تو چگونه بود؟ گفت وقتی‌از سرخس برفتم و ببیابان درآمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی‌که گرسنه بودمی و نصیب‌خویش بدیگران دادمی و قول خدای تعالی‌درپیش دل من تازه همی بودی **ویوثرون علی انفسهم الآیة** و بدین طائفه اعتقادی‌داشتم .

روزی شیری از بیابان بر آمد و شتریرا از آن من بکشت و بر سربالائی‌بشد و بانك‌کرد هر چه اندرآن بیشه بودند از انواع سباع چون بانك وی بشنیدندبروی جمع شدند و وی بیامد اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سربالائی شد سباع بجمله ازگرگ و شغال و روباه و امثال ایشان درافتادند و سیر بخوردندووی می‌بود تا همه بازگشتندآنگاه بیامد و قصدکرد که لختی ازآن بخورد روباهی از

دور پدید آمد شیر بر گشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت بعد از آن شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یااحمد ایثار بر لقمه کارسگان بود و نثار مردان دین جان باشد! چون من این برهان از وی دیدم دست از همه شغلها بازداشتم و ابتدا توبه‌ی من این بود.

ادیب کمندی قدس سره

وی ازمعاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی. از وی پرسیدند که چرا نمی‌نشینی گفت مرا هنوز درجه‌ی آن نیست که اندر مشاهده‌ی حق بنشینم.

ابو الحسن بن مثنی قدس الله سره

نام وی علی مثنی است شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که من جوان بودم باستراباد بنزدیك ابوالحسن مثنی در آمدم و او پیری بافضل و شکوه بود، باشبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود و در برمن نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابوالحسن بپرس تا از شبلی ما را حدیثی بگوید! من گفتم ایها الشیخ باما ازشبلی حدیثی بگوی! گفت چرا اول از رسول ﷺ نگوئی که بگوی؟! من گفتم ازهردو بگوی او گفت رسول ﷺ گفته است که اگر برامت من هیچ سوره‌یی فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی.

و هم شیخ ابوسعید گوید که من از شیخ ابوالحسن مثنی شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که **ایها الشیخ، ما الوصل**؟! شبلی روی بوی کرد و گفت: **ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین و قد وصلت**.

سائل گفت: **یا ابا بکر، ما العطفتان**؟! شبلی گفت: **قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله**.

پس سائل گفت: **یا ابا بکر، ما تلك الذروة**؟! گفت: **الدنیا والعقبی کذا قال**

ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله .

بعد از آن شبلی گفت: **اذا قلت الله فهوالله و اذا سکت فهوالله یاالله یاالله یامن هوهوولا یعلم احد ماهو الاهو سبحانه سبحانه وحده لا شریك له .**

بعد از آن غش کرد و بی خود افتادوی را برداشته بخانه‌ی وی بردند .

شیخ احمد نجار استرابادی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسان است و باشبلی و مرتعش صحبت داشته. شبلی وقتی شارب وی بازکرده بود. وی گفته که هرگز پس از آن باز نبایست کرد .

شیخ ابوزرعه رازی قدس سره

نام وی احمدبن محمد است، شیخ‌الاسلام گفت که من سیزده تن دیده‌ام که ویرا دیده‌اند ، وی شاگرد شبلی است . ویرا گفتند همه‌روز طیبت می کنی! گفت من هیچ‌مایه ندارم بغیر از اینکه درویشان از سخن من میخندند .

شیخ الاسلام گفت که پس از مرك ویرا بخواب دیدند گفتند حال توچون شد؟ گفت مرا پیش خود خواند و گفت‌توئی که زره پوشیدی دردین‌من باخلق؟! من گفتم آری، گفت **هلاوکلت خلقی الی واقبلت بقلبك علی** ،چراخلق‌مرا با من نگذاشتی و روی دل‌بسوی من نداشتی ؟!.

شیخ ابوزرعه‌اردبیلی قدس‌سره

نام‌وی عبدالوهاب بن‌محمدبن‌ایوب‌اردبیلی است. عالم بوده وزاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته، با شیخ ابو-عبدالله خفیف در راه حجاز تا بمدینه همراه بوده .

گویند که شیخ‌ابوعبدالله‌خفیف‌عزیمت‌سفر کرده بود پیش‌ابوزرعه آمد،ابوزرعه مقداری گوشت پخته‌ی بوی گرفته آورد شیخ‌نخورد، چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ‌اصحاب را گفت‌طلب کنید شاید که صیدی بیابید! ناگاه سگی دیدند حیله‌ی‌بسیار کردند تاویرابگرفتندو بکشتند و برمذهب امام مالك قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد، هرکسی‌نصیب خود بخورد شیخ در خوردن آن تفکری کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد

سر آن سك بسخن آمد و گفت این‌است‌سزای آن کسی که گوشت بو گرفته ازسفره‌ی ابوزرعه‌ی اردبیلی نخورد! شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت که پیش ابوزرعه رویم و از وی استحلال کنیم!، پس بشیراز باز گشتند وازوی عذر خواستندو آنگاه بسفر بیرون رفتند .

و گویند ابوزرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد ودرایشان‌افتاد و شایدکه این نسبت ببعضی بوده باشدکه مستحق آن بوده‌باشند .

توفی سنة خمس عشرة واربعمأیة .

قبر وی از مزارات مشهوره‌ی شیراز است .

ابوعبدالله المشتهر ببابونی قدس سره

گفته‌اندکه وی بودکه گفت **امسیت کردیاًو اصبحت‌عربیاً.** وقصه‌ی وی آن بودکه‌وی‌یکی ازکردان‌بود روزی ببعضی‌از مدارس شیراز درآمد دید که طلاب علم بدرس و مباحثه مشغول انداز ایشان سؤالی کردهمه‌بخندیدند، گفت‌من‌میخواهم که ازعلوم‌شماچیزی‌بیاموزم! گفتنداگرمیخواهی که دانشمند شوی امشب‌ریسمانی از سقف خانه‌ی‌خود بیاویز وپای خود را درآنجا محکم ببند و چندانکه توانی بگوی **کز بره‌عصفره** که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد!، واو ندانست‌که باوی سخریه و استهزاء می‌کنند برفت و همچنان کرد بحسن نیت و صدق یقین‌آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بردل وی ابواب علوم لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدس منشرح شد و ولیی شد عالم، که از هرمسأله غامضه جواب گفتی و برهر معاندو معارض غلبه کردی .

شیخ ابوعبدالله باکو قدس سره

نام وی علی‌بن محمدبن عبدالله است المعروف بابن باکو . متبحر بوده است درعلوم. در جوانی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده شیخ بوده است بعد ازآن از شیراز سفر کرده بود در نیشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس‌الله تعالی اسرار هم ملاقات کرده بود و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بود و میان ایشان در

طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابوالعباس بفضل وسبق وی اعتراف نموده ، و بعد از آن بشیراز مراجعت کرد و در مغاره کوهی که نزدیك است بشیراز منزوی شد و همه‌ی مشایخ صوفیه و علماء و فقراء ملازمت صحبت وی میکردند .

توفی سنة اثنین و اربعین واربعمأیة .

در آن وقت که شیخ‌ابوسعید ابوالخیر درنیشابور بوده‌اند استاد امام ابوالقاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بود که درهر هفته‌یکروزدرخانقاه‌ایشان‌مجلس گویند، منبر نهاده بودند وجامه بر آن پوشیده ومردم‌می آمدند و می‌نشستند.شیخ ابوعبدالله باکوبپرسیدن استاد امام‌آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را پرسیدند، شیخ ابو-عبدالله گفت این چیست؟، استاد امام گفت شیخ ابوسعید مجلس‌خواهد گفت بنشین تا بشنوی!، ابوعبدالله گفت من او را منبلم یعنی نامعتقدم، استادابوعبدالله بنشست استاد امام گفت گوشدار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیچ حرکت نکنی وهیچ نیندیشی که او حالی باز نماید!، پس شیخ ابوسعید درآمد و بر منبر شد مقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد ابو عبدالله باکوبچ برباد کرد پنهان و آهسته باخود گفت بس باد که دروز باداست، هنوز این‌سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی وی‌کرد و گفت آری وزباد معدن باداست! این‌کلمه بگفت و باز بسر سخن برفت، چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابوعبدالله آن حالت بدید، آن سلطنت واشراف وی برخواطر مشاهده‌نمود اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید بایستادم و چندین‌مشایخ رادیدم که ازکودکی باز خدمت ایشان‌کردم، سبب چیست‌که این‌همه براین مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ ظاهر نمی‌شود؟ شیخ ابوسعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه :

بیت

توچنانی که ترابخت چنانست و چنان   من چنینم که مرابخت چنین است‌وچنین

صلی‌الله علی محمد وآله اجمعین

ودست بروی فرودآورد واز منبر فرودآمد وپیش استاد امام وابوعبدالله باکو

شد، چون بنشستند شیخ ابوسعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند! ابوعبدالله باکو گفت دل آن‌وقت خوش کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آئی بعد ازاین نیائی!، شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ‌وبزرگان‌را چشم‌برتو افتاده‌است، ما بدان نظرها می آئیم نه برای‌تو!، چون شیخ‌ابوسعید این‌بگفت گریستن و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکاراز درون وی برخاست و صافی شدند و جمله جمع خوشدل برخاستند .

و چون شیخ‌ابو عبدالله راآن انکار نماند بسلام شیخ‌ابوسعید می‌رفت‌اماهنوز برقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد .

شبی در خواب دید که هاتفی ویرا گفت که **قوموا وارقصوالله** !بیدار شد و گفت **لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم** ،این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی می گوید **قوموا وارقصوالله** ! باز بیدار شد ولاحول گفت وذکری بگفت وسوره‌یی چند ازقرآن بخواند وسوم بار بخفت‌بازهمان خواب دید، دانست که آن خواب شیطانی نیست و بسبب آن انکاریست‌که بر شیخ ابوسعید دارد، بامداد بخانقاه شیخ ابوسعیدآمد چون بدرخانقاه رسید شیخ ابوسعید در اندرون خانه می گفت **قوموا وارقصوالله** !شیخ ابوعبدالله را دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست .

شیخ مؤمن شیرازی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که‌ابوسمعیل دباس گفت که نیت‌حج کردم، بشیراز رسیدم بمسجدی درآمدم شیخ مؤمن‌را دیدم‌نشسته درزیگری میکرد .سلام کردم وبنشستم ، مرا گفت چه نیت داری؟ گفتم نیت‌حج دارم! گفت مادرداری ؟ گفتم دارم! گفت باز گرد وپیش مادرشو! مرا خوش نمی‌آمد، گفت چه می پیچی ومن پنجاه حج کرده‌ام سر وپای برهنه‌بی‌زاد وهمراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر خود بمن ده !.

شیخ ابواسحق شامی قدس سره

بسیار بزرگ بوده است، وقبروی در عکه است ازبلادشام، از اصحاب شیخ علوی دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیره بصری ووی از اصحاب حذیفه‌مرعشی و وی‌ازاصحاب

ابراهیم ادهم قدس الله اسرارهم .

و این شیخ ابو اسحق شامی بقصبه‌ی چشت رسیده و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وی، تربیت یافته.

خواجه ابو احمد ابدال چشتی ، قدس سره وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت است و امیر آن ولایت بوده . ویرا خواهری بوده بغایت صالحه ، شیخ ابو اسحق شامی بخانه‌ی وی آمدی وطعام وی خوردی، روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شأنی عظیم باشد می‌باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی یا شبهه‌یی باشد نخورد، آن ضعیفه‌ی صالحه بموجب فرموده‌ی شیخ ابواسحق، بدست خود ریسمان ریستی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مأتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه او را در خانه‌ی خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابواسحق بخانه‌ی وی آمدی و در اوان صبی خواجه ابواحمد را بدیدی، گفتی که از این کودک بوی آن می‌آید که ازوی خاندان بزرك ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد، وقتی خواجه ابواحمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثناء شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده‌اند و شیخ ابو اسحق شامی درمیان ایشان است، حال بروی بگشت واز اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند، بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع از آن کوه‌ها بوده است، پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند ویرا، از آنچه در آن بود باز نتوانستند آورد !.

گویند که پدرش را خمخانه‌یی بود، روزی فرصت یافت بآنجا در آمد و در آنرا

محکم ببست و خمها را شکستن گرفت، پدرش را آگاه کردند ببام بر آمد وازغایت غضب سنگی بزرك برداشت که ازروزنه‌ی بالای بام بروی زند، آن‌روزنه فراهم آمدو سنك را بگرفت باز سنك درهوا معلق ایستاد وویرا بهیچ نوعی آفتی نرسید !، چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد. و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد.

توفی قدس سره سنة خمس و خمسین و ثلثمأیة.

خواجه ابومحمد بن ابی‌احمد الچشتی رحمة الله تعالی علیه

وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود، بموجب فرموده‌ی پدر با آنکه بیست وچهار ساله بیش نبود تحصیل اموردینی و معارف یقینی کرده بود، زهدوورع تمام‌داشت وازدنیاواهل آن بغایت‌مجتنب‌بوده‌وهمواره‌بزهدوترك‌دنیا تحریص‌می‌نمود و می گفت چون اول و آخر ما ترك دنیا خواهد بود، خود را از غرور و فریب وی نگاه می باید داشت.

وقتی که محمود سبکتکین‌بغزوه سومنات رفته بود خواجه را در واقعه‌نمودند که بمدد کاری وی می‌باید رفت، در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شده چون آنجا رسید بنفس مبارك خود با مشرکان وعبده اصنام جهاد کرد روزی‌مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه ببیشه آوردند و نزدیك بود که شکست بر ایشان افتد خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان ومحمد کاکو نام، خواجه آواز داد که کاکو دریاب! در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه می‌نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند ودرهمان وقت محمد کاکورا درچشت دیده‌بودند که لکلکه آسیا را برداشته و بر در و دیوار آسیا می‌زد، از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود !.

استاد مردان رحمة الله تعالی علیه

از قصبه‌ی سنجان خواف واز مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا میداشت.

روزی که او را بمراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت

من طاقت مفارقت شما کجا دارم؟ خواجه کرم نمود و گفت هروقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجاب‌های جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را از همانجا ببینی و همچنان بود ، دایماً استاد می گفتی که من از سنجان چشت را می بینم !.

توفی رحمه الله سنة احدی عشر و اربعمأیة .

خواجه یوسف بن محمد بن سمعان رحمة الله تعالی علیه

وی خواهر زاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته‌ی وی .

خواجه‌محمد تا شصت و پنج سالگی متأهل نشده بود، همشیره‌یی داشت که خدمت وی کردی وخوردن و پوشیدن وی‌ازدست رشته‌ی وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر واشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوّج نداشت .

شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمدرا در خواب دید که گفت درولایت شما فلان مردیست محمد بن‌سمعان نام، تحصیل علوم کرده وروزگار بصلاح گذرانیده، خواهر خودرا بوی عقد کن!، خواجه ویرا طلب داشت وهمشیره‌ی خود را با وی عقدکرد و وی هم در چشت متوطن شد .

خواجه یوسف از ایشان متولد گشت .

خواجه محمد بعد از شصت و پنج سالگی متأهل شده بود اما ویرا هیچ پسر ببزرگی نرسیده بود، خواجه یوسف را بمنزله‌ی فرزند میداشت و تربیت می کرد و بتحصیل علوم و سلوك راه خدای تعالی دلالت میکرد و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد .

خواجه یوسف‌را بعد ازپنجاه‌سالگی میل‌انزوا و انقطاع‌حاصل‌شد، خواست که‌نزدیك مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابواسحق زیارت ایشان‌بسیار میکرد چله‌خانه‌یی درزمین بکند، باشارت هاتف غیبی آن‌موضع‌را که‌حالاچله خانه‌ی وی است اختیار کرد و چون بیل وکلنگ آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آن‌را نتوانست کند خواجه کلنگ برداشت و بدست مبارك خود ازچاشتگاه

تا نماز پیشین آنرا با تمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر می برد و چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی بریختی در اثنای وضو از خود غائب شدی و یك ساعت کما بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی !. در آن وقت که شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس‌سره بمزارچشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد .

توفی رحمه الله تعالی سنة تسع و خمسین و اربعمأیة .

و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید .

خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس‌الله سره العزیز

در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت ، چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف‌ازدنیا برفت و ویرا بجای خود بنشاند .

و وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد وارادت وی بودند .

و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی‌قدس الله تعالی روحه نیز دریافته بود. در آن وقت که حضرت شیخ‌اسلام احمد از ولایت‌جام بهرات تشریف آورده بود و خواص وعوام‌مشاهده کرامات وخوارق عادات که‌ازایشان ظاهر می‌شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اکناف و اطراف آن ولایت انتشاریافت، ووی ازنواحی هرات متوجه‌مزار متبرك چشت‌شد ، خبرآمد که خواجه مودودچشتی مریدان بسیار جمع کرده است می‌آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند ، اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند ووی خود از همه‌بهتر میدانست ، چون روزی بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبرکنید که جماعتی

رسولان درراهند؛ چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان‌را در آوردند وسلام گفتند وجواب شنیدند وطعام خوردند وسفره برداشتند،شیخ‌الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده‌اید؟! ایشان گفتند که‌حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد مودود شمارا فرستاده است که احمد رابگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده‌یی؟ بسلامت باز گرد و گرنه چنان‌که بازباید گردانید تورا باز گردانیم!، رسولان تصدیق کردند، پس بفرمود که اگرمراد ازولایت‌این دیه‌ها است این ملك مردمانست، نه از آن اوست و نه از آن من، و اگر مراد ازولایت این مرد مانند اینان خود رعایای سنجرند، پس شیخ الشیوخ سنجر باشد، و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمائیم که کار ولایت چیست و چونست!؛ چون این سخن بگفت ابر عظیم بر آمدو شبانروزی بیارید و هیچ منقطع نشد.

روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که‌ستوران ساخته کنید تابرویم!، اصحاب گفتند امکان ندارد که دراین دو سه روز بعد از آنکه دگر ببارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت! شیخ‌فرمود که سهل باشد که‌امروز ماملاحی کنیم، پس روان شدندچون بصحرا بیرون آمدند شیخ‌الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محبان شمااند وشنیده‌اند که جماعتی بعداوت شما می‌آیند، فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است!شیخ‌الاسلام باتنی چندروی‌براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود،شیخ‌الاسلام فرمود که امروزقرار آنست که ما ملاحی کنیم، سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله وحیران شدند،پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگوئید **بسم الله الرحمن الرحیم**، تا سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد پای افزارتر کرد و هر کسی که دیر بگشاد خود را بآن طرف آب یافت و پای افزار ایشان خشك.

چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند و این‌حال

باز گفتند، کسی باور نداشت. خواجه مودود بادوهزار مرید سلاح بسته متوجه‌شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد وی‌ازاسب پیاده شد و بوسه برپای شیخ داد، شیخ دست بر‌پشت وی میزد ومیگفت کار ولایت چون می‌بینی؟! ندانسته‌یی که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو و سوار شو که کودکی و نمیدانی کـه چه میکنی !.

چون بدیه در آمدند شیخ‌الاسلام بااصحاب‌خود درمحله‌یی‌فرود آمدندوخواجه مودود با مریدان در محله‌ی دیگر .

روز دیگر مریدان خواجه مودود را گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با مادر یکدیه بنشست در این معنی بهتر از این اندیشه باید کرد!، خواجه مودود گفت مارا صواب‌چنان می‌نماید که بامداد برخیزیم‌و بخدمت وی برویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست، مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده‌ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم وحـالتی بر آریم ودر آن میان چیزی بروی زنیم!، خواجه‌مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است ، اما فائده نداشت .

چون وقت قیلوله شد اصحـاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که چکمه‌ی خواب گسترد تا شیخ قیلوله کند، فرمود که یك ساعت توقف کن که کاری در پیش‌است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی‌انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند، شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی‌هی‌سهلا کجائی؟! واین‌سهلا مردی‌بود سرخسی وازعقلاء مجانین و صاحب کرامت ، او پیوسته درخدمت شیخ‌الاسلام‌بودی ، هم درلحظه حاظرشدو بانك بر ایشان‌زد،ایشان کفش‌ودستارمیگذاشتندومیگریختند!، همین‌خواجه‌مودودماندعظیم خجل! برپای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت برشما روشن است که‌این‌نوبت من باین رضا نداشتم!، شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا باایشان در آمدن

موافقت کردی؟ خواجه مودود گفت بدکردم عفوفرمائید! شیخ‌الاسلام گفت عفو کردم، برو واین قوم را باز گردان ودو خدمتکار نگاهدارو سه روز توقف کن! چنان کرد، پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه می‌فرمائید تا چنان کنم ؟!، شیخ‌الاسلام گفت اول مصلی بر طاق نه وبرو علم آموزکه زاهد بی علم سخره‌ی شیطان‌است !، گفت قبول کردم دیگرچه‌میفرمائید؟!، فرمودکه‌چون‌ازتحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آباء و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت !، خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان می فرمائید هم شما بر وجه تبرك وتیمن مرا اجلاس‌فرمائید!، شیخ‌الاسلام گفت که‌پیشتر آی!، پیشتر آمد، دست‌وی بگرفت و بر کنار چار بالش خود بنشاند و سه بار گفت‌که بشرط علم .

پس سه روز در خدمت‌شیخ‌الاسلام‌بود وفوائد گرفت‌و نوازشها یافت‌و باز گشت و بعد از آن باندك فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هر جا از وی‌آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل‌آن بتطویل می‌انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت‌کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول‌شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی‌آوردند .

شاه سنجان که لقب و نام‌وی‌رکن الدین محمد است و از دیه‌سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده ، و می گویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کنی سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی ومی گفتی که مزار چشت منزل مبارك ومقام متبرك است، روانباشد که آنجا بی‌ادبی کنند !.

و گویند که پیشتر ویرا خواجه سنجان می گفتند، خواجه مودود ویرا شاه سنجان لقب نهاد ووی همیشه بآن می‌نازیدی و مفاخرت می کردی .

وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمأیةبوده است و وفات شاه‌سنجان

در سنه سبع و تسعین و خمسمأیة .

خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس سره

وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته ومقبول همه‌ی طوائف بوده و بر کافه‌ی انام شفقتی عام ومروتی تمام داشته است .

و گویند که شبی حضرت رسالت را ﷺ در واقعه‌یی دید فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق توایم!؛ چون بامداد شد سه‌یار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی او را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زاد هما الله تعالی تشریفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج بجای آورد بحرم محترم مدینه و روضه‌ی شریفه‌ی مصطفویه علی زوارها التحیة توجه نمود و مدت ششماه مجاورت کرد .

و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که ویرا برنجانند ازروضه‌ی شریفه آواز آمد چنانکه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله‌ی مشتاقان ما است!، و بعد ازمراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرودآمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیارکرد، وخلیفه‌ی بغداد بنابرخوابی که دیده بود ویرا طلب کرده وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جایگیر ومواعظدلپذیر گفت و همه‌درمحل قبول افتاد، فتوح آوردند وبجهت استمالت خاطر خلیفه‌محقری برداشت وچون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود .

ولادت وی درسنه سبع وخمسمأیة بوده‌ووفات وی‌درسنه سبع‌وسبعین‌وخمسمأیة .

ابوالولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی سره

وی از قریه‌ی آزادانست که متصل است بهرات . عالم بوده بعلوم ظاهری وباطنی واز شاگردان امام احمد حنبل است رضی الله تعالی عنه، و امام محمد بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است .

در اوایل مال بسیار داشته همه را درطلب حدیث وحج‌و غزا صرف کرده‌است.

از هرات سفر میکرد و هر گاه که مال وی بآخر برسیدی بهرات مراجعت کردی و بعضی از املاك خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه‌کردی.

گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه‌ی خود رفت ابوالولید چهار هزار درم درصره‌کرد و بوی بازفرستاد چون‌آن دوست مهم خود راکفایت کرد و مدتی برآمدآن مبلغ را نقد ساخته در صره‌کرد وبوی بازفرستادابوالولید قبول نکرد آن‌دوست بنزدیك‌وی آمد وسلام کرد، ابوالولید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم‌را چه قدر باشدکه‌آن باز فرستی !.

توفی رحمه الله سنة اثنتین و ثلثین و مأتین و قبر وی در قریه‌ی آزادانست، **یزار و یتبرك.**

ابواسمعیل عبدالله‌بن ابی‌منصور محمد الانصاری‌الهروی قدس سره

لقب وی شیخ‌الاسلام است، و مراد بشیخ‌الاسلام هرجاکه در این کتاب مطلق‌واقع‌شده‌است ویست چنانکه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است.

وی ازفرزندان ابوالمنصورمت‌الانصاری‌است ومت‌الانصاری پسر ابوایوب‌انصاری‌است‌که صاحب رحل رسول‌صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است درآن وقت که بمدینه هجرت کردند، و ابوایوب‌انصاری‌در زمان خلافت‌امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان‌آمده بود و در هرات ساکن شده.

شیخ‌الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می‌بوده است، وقتی زنی با شریف گفته است که ابومنصور را بگوی‌که مرا بزنی‌کند پدر من گفته است که من هرگزنن نمی‌خواهم و آن‌رارد کرده است شریف گفته‌است که‌آخرزن‌خواهی وترا پسری‌آید،اماچه پسری !، چون بهرات آمده‌است‌زن‌خواسته ومن بزمین‌آمده‌ام.

شریف در بلخ گفته است که ابومنصور ما را بهری پسری‌آمده است چنان‌مهین

که جامع مقامات.

شیخ الاسلام می گوید که این کلمه آفرین است که بقهندز زاده‌ام و آنجا بزرگ شده‌ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنة ست و تسعین و ثلثمایة.

و هم وی گفته که من ربیعی‌ام ودر وقت بهار زاده‌ام و بهار را سخت دوست دارم، آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده است که من زاده‌ام هر گاه که آفتاب بدانجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه‌ی بهار بود وقت گل و ریاحین.

و هم وی گفته که ابوعاصم پیر و خویشاوند من است، من در کودکی بوی شدمی، وقتی بوی شدم نان و اسکره آبکامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزی برخوانده، خاتون وی که عجوزه‌یی بود سخت محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعنی حضرت خضر ﷺ عبدالله را دید گفت وی کیست؟ گفتم فلان کس است، گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازه‌ی وی.

شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن فن ویست خود داند اما پرسد.

بانو عالیه زنی بوده با شکوه بپوشنك، چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر ﷺ ویرا گفت آن کودك را دیدی درهری؟ که ازمشرق تا به مغرب ازوی پرشود.

و هم بانو عالیه گفته که پیر من یعنی خضر ﷺ گفت که در شهر شما بازاری زاده است هفده ساله، نه پدر داند که او کیست و نه مادر، وی چنان شود که در همه روی زمین کس ازوی مه نبود. باز گفت از مشرق تا مغرب ازو پر شود، و احوال این بانو عالیه آن بود که دخترکی داشت یك و نیم ساله، اوراخواست یعنی حق راسبحانه دختر را بگذاشت و بحج شد، شیخ ابواسامه که شیخ حرم بود پذیره وی آمد که عم وی بود و این بانو عالیه محبره‌یی داشت فرا پیران می‌شد که مرا چیزی ازو یعنی از حق تعالی بر این کاغذ نویسید.

شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند زیان دارد، چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالینی کردند، وچون نه ساله شدم املاءمی نوشتم

از قاضی ابو منصور و از جاروذی، و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند، و من در دبیرستان‌ادب‌خرد بودم که‌شعرمی گفتم چنانکه‌دیگران را بر من‌حسدمی آمد.

و هم وی گفته که پسر کی از خویشان خواجهٔ یحیی اعمار با من در دبیرستان بود، من بر بدیهه شعرهای تازی می گفتم و هر چیز که کودکان از من خواستندی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیاده از آنکه آنکس خواسته بودی، وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهد شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند:

بیت

روزی که‌بشادی گذرد روز همانست　　　وآن روز دگر روزبداندیشان است

من در وقت گفتم:

و یوم الفتی ماعاش فی مسرة　　　و سایره یوم الشقاء عصیب

زم‌الوصل‌مادمت‌السعاده‌فالدجی　　　بتنغیص‌عیش الاکرمین رقیب

و این مصراع را از وی خواستند که تازی کن:

مصراع

آب آید باز درجوئی که روزی رفته بو:

گفت:

عهدنا الماء فی نهرو نرجوا　　　کما ز عموا رجوع الماء فیه

وهم وی گفته که کودکی بوددر دبیرستان‌نیکوروی وابوحامد نام، یکی گفت برای وی چیزی بگوی! من این بگفتم:

شعر

لابی احمدوجه‌قمر اللیل‌غلامه　　　وله‌لحظ‌غزال‌رشق‌القلب‌سهامه

وهم وی گفته که مراشش هزار شعر تازی بیش است که بروزن راست دردست مردمان و بر پشت اجزای من است.

وهم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب،

هفتاد هزار بیش یاد داشتم، و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت بتازی از شعرای عرب چه متقدمان وچه متأخران بتفاریق یاد دارم .

وهم‌وی گفته که بامدادپگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن، چون باز آمدمی بدرس مشغول شدمی شش‌روی‌ورق بنوشتمی‌واز بر کردمی‌چون ازدرس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب‌شدمی وهمه روزبنوشتمی، روزگار خودرا بخش‌کرده بودم‌چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی واز روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس‌نماز خفتن برنهار بودمی !.

وهم وی گفته که بشب درچراغ حدیث می‌نوشتمی وفراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه‌کرده بودی و دردهان من می‌نهادی در میان نوشتن !.

وهم وی گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی .

وهم‌وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد .

وهم وی گفته که آنچه من کشیده‌ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هرگز کس نکشیده باشد، یکمنزل از نیشابور بود تا زیادکه باران می‌آمد ومن دررکوع می‌رفتم و جزوه‌های حدیث بشکم باز نهاده بودم تاتر نشود .

و هم وی گفته که مرا آن نیت بس که مرا باول علم آموختن بوده از وی‌یعنی نه‌طلب دنیا را بودم که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و آله وسلم .

وهم وی گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که من ، اگر من دست براندام خود نهاد می گفتندی که این چیست آنرا حدیث داشتمی .

وهم وی گفته که من از سی صد تن حدیث نوشته‌ام که همه سنی بوده‌اند و صاحب حدیث نه مبتدع و صاحب رأی ، و هیچکس را این میسر نشده .

وهم وی گفته که‌بسی اسنادهای عالی که بگذاشته‌ام وننوشته‌ام که مردصاحب رأی بود یااز اهل کلام که محمدبن سیرین گفته: **ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه** ، و بنیشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که

متکلم بود واشعری مذهب اگر چه اسنادهای عالی داشت .

وهم وی گفته که من‌درتذکیر و تفسیرقرآن شاگرد خواجه امام یحیی‌عمارم ، اگر من ویرا ندیدمی دهان باز نتوانستمی کرد یعنی در تذکیر وتفسیر . من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیان را گفت که عبدالله رابناز دادید که از وی بوی امامی می آید !.

خواجه‌یحیی بن‌عمار الشیبانی،قدس‌سره

وی شیخ ابوعبدالله خفیف‌رادیده بود بشیراز، وویرا مجلس نهاده بود .

شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرات خواجه یحیی آورد ، مجلس داشتن ودین محمد باسنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت،قاضی ابوعمرو بسطامی بهرات آمده بمجلس خواجه یحیی آمد، چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت، وی برخاست‌وگفت از شرق تا غرب در برو بحر بگشتم دین تر و تازه در هرات یافتم .

و در نیشابور نیز با بزرگان گفته بود: **طفت الدنیا شرقاً و غرباً فوجدت الدین غضیاً بهراة .**

قاضی ابوعمر وبزرك بود و امام و یگانه‌ی جهان .

وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه‌الله تعالی ان فی سنة ثمان وار بعمأیة توفی ابو عمر و البسطامی محمدبن الحسین الشافعی قاضی نیسابور وشیخ الشافعیة بهارحل وسمع‌الکثیر و درس المذهب‌واملی علی‌الطبرانی‌وطبقته.

وهم شیخ الاسلام گفته که وقتی خواجه عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کردبر کرسی‌خودودوغلام‌دست وی گرفته بودند و برمنبر بردند. گفت یحیی‌عمار همه عز خود را ازاین سر چوب یافته، یعنی منبر و کرسی، و لیکن اکنون نمی‌توانم ! پس گفت شنیدم که گفته‌اند یحیی‌عماررا پای‌در کشیدند!،مصطفی‌راﷺ پای‌در کشیدند ابوبکر بجای وی بنشست و ابوبکر را پای در کشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای وی بنشست وعثمان راپای در کشیدندعلی بجای وی بنشست رضوان الله علیهم اجمعین، مراپای در کشیدند عبدالله بیاید بجای‌من

بنشیند براینجا وبر دماغ ملحدان و مبتدعان میزنند .

شیخ الاسلام گفت که من آنروز بپای کرسی نشسته بودم، خواجه اشارت بمن کردند که آن عبدالله کودکست، پس از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبدالله تو بودی ولعمری که چنان بود .

و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله ان فی سنة اثنتین و اربعمأیة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراة .

شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهینه نسبتی‌است این طائفه را، پیشین‌مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر رادیده و با فلان شیخ‌صحبت داشته، و گفت قدس سره: دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آن‌را درنتوان یافت، آن همیشه نبود، عرفان همیشه‌بود، دیدار ایشان نبود، وفایت آنرا تدارك نبود و در نتوان یافت .

شیخ‌الاسلام گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیار اند، اما پیرمن در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ‌ابوالحسن خرقانی است‌رحمه‌الله تعالی، اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت‌ندانستمی همواره این‌باآن درمی‌آمیختی یعنی نفس باحقیقت، و گفت قدس سره که وی پیرمن است بیك سخن که گفت این که میخورد و می‌خسبد چیزی دیگر است، مرا بوی پس از این هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد، و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله رادر آن سال بار نبود و در باز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرابدید گفت‌درآی **ای من ما شو که تو** ،یعنی‌معشرقه تو گفت ازدریا آمدی‌صاحب‌مقامات .

شیخ‌الاسلام قدس سره گفته: یعنی ازدریای تفرقه‌بکشتی‌جمع آمدی‌جزاه **الله تعالی** ،نداندکه آن چه بودکه وی گفت ازغیب؛ و گفت قدس‌سره که مرا از کرامات وی‌آن تمام بودکه مرا گفت از دریاآمدی، وازعلم وی‌آنکه گفت این‌که می‌خورد و می‌خسبد چیزی دیگر است؛ و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی

من بودم. وی، مرا تعظیم می‌داشت، درمیان سخن می گفت بامن مناظره می کن که تو عالمی ومن جاهلم. من هیچکس ندیده‌ام و نشنیده‌ام ازاین دوتن به،خرقانی بخرقان و طاقی بهرات و هیچ کس نشنیده‌ام و ندیده‌ام که این‌دو تن ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا . مریدان خرقانی مرا می گفتند که سی سال است که تا بوی صحبت میداریم هرگز ندیده‌ایم که کسی را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا .

شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی‌فرستاده بودند. و گفت قدس سره که باوی گفتم ای‌شیخ سؤالی دارم! گفت بپرس **ای من‌ماشو که تو** ازوی پنج سؤال کردم سه بزبان و دو بدل و همه را جواب گفت و دو دست من درران خودگرفته بود واز آن بیخبر نعره می‌زد وآب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن می گفت .

شیخ ابوعبدالله الطاقی قدس سره نام وی محمد بن الفضل‌بن محمدالطاقی السجستانی‌الهروی است، مرید موسی بن عمران جیرفتی‌است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن .

شیخ الاسلام گفت که‌وی پیر منست واستاد من دراعتقادحنبلیان که اگر من‌او ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هرگز هیچکس حضرت ندیده‌ام و با هیبت از طاقی ، ومن ویرا نابینا دیده‌ام ، مشایخ ویرا تعظیم می‌داشتند ووی خداوندکرامات وولایات‌بوده وفراست تیز داشت وندیده‌ام که‌وی‌درکار هیچکس چنان دور فرانبوده باشد که‌درکار من از تعظیم و نیکو داشت من، ومرا گفته بود که عبدالله بامنصوراست سبحان الله آنچه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده .

شیخ الاسلام گفت : چهل سال بربایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می گفت .

و توفی الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس الله تعالی روحه فی عشرة صفر سنة ست عشر و اربعمأية .

شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم ودل‌محمد قصاب بزرگ نموده‌اند اماخرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستارچه می‌خرید بامن موافقت کرد و گفت‌سی‌سال است که‌تاابنجایم

در این بازار نرسیده‌ام.

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله بن باکویة الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود وحکایات بسیار داشت از ایشان، من خود ازاو بانتخاب سی‌هزار حکایت نوشته‌ام و سی هزار حدیث.

شیخ الاسلام گفت که وی ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب ووی مرا تعظیم می‌داشت که کس را نمی‌داشت‌هر گه من پیش وی درآمدمی برپای‌خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابوالخیر، و جز او بر پای نمی خاست و فراست عظیم داشت.

شیخ‌الاسلام گفت که چون از وی‌باز گشتم بخانقاه شیخ‌ابوعبدالله باکو درآمدم سه دوست بود مرا در خانقاه وی، یکی مکی‌شیرازی ویکی ابوالفرج ودیگرابونصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابوالفرج!وی ازخانقاه بیرون‌دوید و گفت **لبیك** شیخ گفت چون دانشمند از این خانقاه بیرون‌شد من چه گفتم ترا؟! گفت گفتید وی‌بسفرمی‌شود و وی نه سفر راست و نه سفر بابت ویست وی‌آنرا ست که حلقه‌گرد وی در نشینند و وی از او میگوید، من گفتم کاش باری این سخن‌آن وقت بگفتی تااین همه رنج و سفر سودآمدی لیکن خرقانی را می‌بایست دید یعنی سفر من برای‌آن بود.

شیخ ابوالحسن بشری سنجری، قدس سره

شیخ الاسلام گفت وی از پیران من است. از این مشایخ که من دیده‌ام سه تن مه بودند خرقانی و طاقی هر دوجاسوس القلوب بودند، وابوالحسن بشری ووی ثقة بود در روایات و صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می‌بایست دیده‌سخن وسماع ازایشان باز دانست گفت، مشایخ‌حرم دیده بود چون شیخ‌سیروانی وسرکی‌و ابوالحسن‌جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ‌وقت و شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابوزرعه طبری را دیده بود.

کاکا ابوالقصر بستی قدس سره

شیخ‌الاسلام گفت که وی‌مردی بزرگ بوده، درایام‌من بوده اما نه بابت پدر من بوده و مرا بوی نبرده ومن‌خردبوده‌ام. روزآدینه پدر من مرا پیش پیران بردی تا دست بسر من

فرود آورندی و پیش ابوالقصر بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتی بوده و پدر من قرّا اما شیخ ابوالحسن تیشه ساز وبرادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند و پیران روشن و بانعره‌های عظیم بودند و همه مریدان ابوالقصر چنان بودند که ایشان را نعره‌های عظیم بود، و هر دو حکایت از وی کردند.

کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خورجه رحمهما الله

شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه، و باطن نیکوتر داشت، وبرادروی پاک‌تربود در ظاهر و با نام‌تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایات و درکار من دور فرا بود.

ابو منصور محمد الانصاری، قدس سره

وی پدر شیخ‌الاسلام است و مرید شریف حمزه و عقیلی و خدمت ابوالمظفر ترمذی کرده بود.

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردی و گرد عالم بگشتی چون پدر خود ندیدی.

شیخ الاسلام گفت که من هفتاد واند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموختم لیکن قرّا بود صادق و متقی و با ورع که کسی آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی.

و هم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبدالله چند چون گوئی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید و ابراهیم ادهم، وی مرا خوابی دیده بود با من نمی گفت اما میگفت هر روز تعبیری می کنم راست می آید.

شیخ‌الاسلام گفت: پدر من در مجردی وقتی صافی داشته بود و فراغت دل، در زن‌و فرزند افتاده بود و آن از دست وی‌بشده همواره اظهار ملالت میکرد وتنگدلی می‌نمود، و با ما وقتی در آن تنگدلی گفت میان من و شما دریای آتش بادا ما چه گناه کرده بودیم وی‌زن‌خواست وفرزند آمد. روزی در آن‌تنگدلی ازدکان‌برخاست

وسبحانك اللهم بگفت و دست از دکان بداشت و ببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی .

و درتاریخ شعبان سنه ثلثین و اربعمأیة از دنیابرفته و اورادربلخ دفن کرده‌اند بنزدیك شریف حمزه عقیلی .

ابو منصور سوخته رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن داد از بهراو می سوخت و او را سوخته نام کردند مردی صادق بود باصلابت و متقی .

شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی قدس سرهما

شیخ احمد چشتی غیرابو احمدابدال‌است زیراکه وی‌متقدم است و شیخ الاسلام ویرا ندیده بود و غیر خواجه احمد مودود است زیرا که وی متأخراست و شیخ‌الاسلام‌راندیده. شیخ‌الاسلام گفت : من هیچکس ندیده‌ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتراز احمد چشتی وچشتیان همه چنان‌بودند، از خلق بیباك و در باطن سادات جهان، سه بار بسیر بادیه رفته بود وبازگشته که‌از خود درآن اخلاص تمام تر ندیده بود همه احوال ایشان با اخلاص و ترك ریا بود هیچگونه سستی روا نداشتندی در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را .

شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی بزرگ بوده و مرا تعظیم داشتی و حرمت دادی که هیچکس را نداشتی و ندادی و پیشین کسی که موی سفید خود را در پای من مالید وی بود و وی‌بزیارت شیخ ابو نصرطالقانی شده‌بود و این بیت ازوی‌شنیده.

بیت

دریغاکت ندانستم همی پنداشتم دانم ازاین‌پندارگوناگون‌ازاین‌دانش‌پشیمانم

شیخ‌الاسلام گفت که من هیچکس ندیده‌ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی؛ وی خدمت من‌کردی ومرا تعظیم تمام داشتی من در قهندز مجلس می‌کردم و از مجلسیان من‌کسی بودکه با وی صحبت داشتی وسخنان‌من وی را بازمی‌گفتی.

وی میگفت که این دانشمند شما از کوی ما است خدای داند که از آن سخن وی در دل من و سر من چیست یعنی ازطمع، و آن سخن وی مرا مایه‌بیست .

پس از آن مرا دعوت کرد همه دنیای خود بر من باشد و پس از آن در سرما و برف بنباذان شدیم وی مرا ببرد و در سر کار ما از آنجا بود .

و ابونصر سوهانگر از یاران چشتی است و وی‌صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجاجمع آمده بودند چهل واند روز من سخن می گفتم ایشانرا و بسط و افشاء علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد چون ابوحفص بغادروان که چشم و گوش فراسخن من میداشته بود وی خداوند کرامات ظاهر بود بیحد .

شیخ‌الاسلام گفت که اگر ابوحفص بغادروان زنده بودی شما جامه‌ی خود را از وی درکشیدی و دروی ننگریستی، ومن ویرا سید و بزرك میدیدم باکرامت‌ظاهر و فراست عظیم . دوستی از دوستان او بود، دوستان او پوشیده باشند از غیرت او، تا دوستی از دوستان او دوستان او را نشناسند، و چون بشر بکواشان که‌کبوترخان بسخن وی فرودآمد و چون احمد مرجانه و احمد کادستانی که بر شاخ توت رقص میکرد. چهل و اندروز آنجا بودیم هر روز مهمان‌کسی و هزار و دویست جامه‌فتوح رسیده بود از آن جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم .

روزی در آن ایام سماع میکردم و در آن شورمی کردم و جامه پاره می کردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع شدم‌در خمار سماع بودم که یکی‌ازایشان فرازآمد مرا گفت آن جوان که بود که باتو در سماع میگشت؟! گفتم چه گونه؟ گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو می گشت در سماع هرگاه‌که آن نرگس را بفرا بینی تو می‌داشتی تو در شوریدی و بی طاقت ترشدی در سماع ؟، گفتم کس را مگوی، دیگر پس‌ازآن هنوز هرگزباهم نرسبدیم مگرباحفص که بوداع‌من‌ودوستان

آمده بود که بخواست رفت از دنیا و در آن هفته برفت .

وابوبشر کواشانی درمجلس املاء اسحق‌حافظ مرا گفت دانشمند از آنجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود می گفتم که آن چه بود هر گز دیگر چنان باشد تا ورد من باین آیه رسید که و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً و سخن بگشاد پیوسته گشت .

شیخ احمد حاجی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست، شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشان را از مشایخ و از ایشان حکایت میکرد . ویرا گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری؟ گفت با یکی از مشایخ برحصری درآمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ می گفت : **نحن دوابك یا سیدی اعلف دوابك یا سیدی** و دست بر هم میزد .

شیخ الاسلام گفت : درآن منگر که بعلف حاجت داشت در آن نگر که بجز از او هیچ حاجت نداشت .

شیخ ابوسلمه باوردی قدس سره

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابوسلمه باوردی خطیب‌صوفی‌سیاح از پیران منست ، پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبدالله رودباری و عباس شاعر و ابوعمرو نجید و ابو یعقوب نهرجوری رحمهم الله .

شیخ ابو علی کیال قدس سره

شیخ الاسلام گفت که من ابوعلی کیال را دیده‌ام اماخردبودم ویرا نشناخته‌ام. بزرگ بود، شیخ‌سیستان‌است، طریق‌ملامت داشته ، ویرا بکرامات ستایش نتوان کرد که خود مه از کرامات بود . وی وشیخ احمد نصر وشیخ ابوسعید مالینی هرسه در صفه‌ی سرای صوفیان بوده‌اند و من آنجا حاضر .

ابو علی زرگر رحمة الله علیه

شیخ‌الاسلام گفت ابوعلی‌زرگر از پیران منست وازپیران‌مهین صوفی‌بودشاگردابوالعباس‌قصاب آملی وازوی‌حکایت کردی.

شیخ ابوعلی بوته‌گر قدس الله سره

شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران منست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی .

شیخ ابو نصر قبانی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود، شیخ ابوعمرو اگاف را دیده بود و خدمت کرده ، بارون ابوعمرو ونجید را دیده بود ، و شیخ ابونصر و ابو عبدالله مانك را نیز دیده بودو بارغان‌فارس. شاگرد شبلی است وحکایات کرده مرا از ایشان .

شیخ ابو اسمعیل نصر آبادی، قدس سره

شیخ الاسلام گفت که‌وی‌پسرمهین شیخ‌ابوالقاسم نصر آبادی است از وی حدیث دارم و حکایت از پدر وی .

شیخ‌ابومنصور گازر رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی درویشی بشکوه بود ، و مشایخ بسیار دیده بود، ومه‌ازعمو بود. شیخ‌احمد نجار استرابادی را دیده و ابو صر سراج صاحب لمع را نیز دیده بود .

شیخ اسمعیل دباس جیرفتی ، قدس سره

شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دبّاس از پیران منست ، پیر روشن بود ومحدث، شیخ مؤمن‌شیرازی را دیده بود وازوی حکایات میکرد .

شیخ ابوسعید معلم قدس‌سره

شیخ الاسلام گفت که ابو سعید معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق ومرقع سپید پوشیدی . شیخ ابراهیم کیـال را دیده بود .

شیخ محمد ابوحفص کورتی ، رحمة‌الله‌علیه

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمدابوحفص کورتی بزرك‌بوده است خداوند وقت عظیم‌واز پیران‌منست. وقتی ویرابیماری افتاد قوم بنزدیك وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد پیش وی، طاقت آن نیاورد و غیرت بوی درآمد برجست و گفت حق حق حق ؛ چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت **استغفر الله استغفر الله‌استغفر الله** ! ضعیف شده‌ام و عذر خواست .

شیخ عمو قدس سره العزیز

کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی.

شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر فرشاد من است، یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام، و عمو مرید من بود با مریدی من ویرا، و من همکاسه‌ی‌وی بودمی وچون وی نبودی من برجای وی بودمی و چون بسفر بودی نامه ها هم بمن فرستادی.

مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابوالعباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت.

شیخ ابوبکر فرّارا دیده بود بنیشابور، وسفر اول حج اسلام باشیخ احمدنصر طالقانی کرده بود، وشیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود ببخارا ووی جنید را، و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی باجنید، و با شیخ شیروانی صحبت داشته بود وباهمه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همدانی و شیخ ابوالخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوالگر و شیخ ابو اسامه و ابوالحسن سرکی وابوالعباس نسائین وابوالعباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده بود و وی را نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را وراحتها رسانیده، و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده بود.

در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمأیة برفته از دنیا و عمر وی نود ونه‌سال بود رحمه الله.

شیخ احمد کوفانی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده‌بود وسفرهای‌نیکو کرده. وی‌مرا گفت که ماازتوبدانستیم که ماکرا دیده‌ایم یعنی‌تو ایشان‌راشناخته‌یی بحقیقت تمام.

ابوالحسن نجار قدس سره

شیخ‌الاسلام گفت که وی‌درود گری‌بود درقهندز، مردبشکوه بود و بزرك، کسی ویرا نمی‌شناخت. وقتی درمکه دیده‌اند ویرا پنجاه رکوه دازی با وی از مریدان وی. مرا حکایت

کرده از هلال خادم حصری آنکه حصری گفت **لا تطلع الشمس الا باذنی**.

شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده بتو کی رسد؟! گفت آنگاه که اورا هیچ مانعی نماند که اورا از من باز دارد.

و شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا راشیخ عمو را دیدم که از وی باز گشته بود مراحکایت میکرد از وی و من از خرقانی. و ابوعلی سیاه مردی بزرك بود وصاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بوده بمرو.

شیخ الاسلام گفت که پیر محمدکشور تائب بوده و صادق‌ویرا ریاضت هاست، ووصالها کردی. وقتی در وصال بود و من با وی بودم‌تا بچهل روز،مرا گفتندکه وی آنراهشتاد روز تمام کرد و گفتندکه صدروز و الله اعلم، مرا گفته‌بودکه اگر بر این بپائی درشرق و غرب چون تو نبود.

شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری با شکوه بود و با دعوی و قوت و ملامت مرا حکایت کرده.

شیخ الاسلام گفت که من دو بار بابوسعید ابوالخیر بوده‌ام ووی دستار خود از سرفرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده وشلغم جوشیده در دهان من نهاده. چون بنزدیك وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندك کسی را داشتی لیکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت، نه طریق مشایخ ورزیدی، بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیك بودند.

شیخ الاسلام گفت: احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یارب امید ما از خویشتن بریده مکن !، بایزید گفت امیدهای ما از خویشتن بریده کن !.

شیخ الاسلام گفت: آنچه احمد گفت عام‌راست و آنچه بایزید گفت خاص‌راست، که امید علت است، امید برناموجود بود، بریافت امید کی بود؟.

ابوبکر دقی گفت: **العافیة و التصوف لایکون**.

شیخ الاسلام گفت: اگر صوفیی احوال خویش را متهم کن که دعویست، وافعال خویش را متهم کن که ریاست، و اقوال خویش‌را متهم کن که بی معنی است.

جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا بسلامت بیرون آری هرگز ترا یادنکنم چون‌ازبادیه بیرون آمد کسی ویرا بخانه برد وطعام داد سیر بخورد و بمرد.

شیخ الاسلام گفت که اگر وی بزیستی و یاد نکردی شریعت تباه شدی و اگر یادکردی عهد تباه شدی!، صادق بودشغل‌ویرا کفایت کرد و وی نه ازاستهزاء وخواری گفت که یادنکنم، از ننك یاد خود اورا چنان گفت.

ابو علی سیاه قدس سره بمرو گفته که‌ازهر چیزی که چیزی بشود چیزی‌بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی بشود هیچ چیز نماند!.

شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و آن چنان است شریعت همگی خواهد و زیادت در شریعت نقصان است. شریعت چون آبست، آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد سیراب نکند.

مرتعش گوید که هرگز خود را بباطن خاص ندیدم تا خود رابظاهرعام‌ندیدم.

شیخ الاسلام گفت: معنی آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد.

عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایت مشایخ البته خواستی که‌آنرا بکردی.

وی گفته که چون سنتی بشما رسد از پیغمبر ﷺ اگر نتوانید که‌آنرا ورد کنید و دایم بورزید باری بیکبار بکنید تانام شما اززمره‌ی سنیان کنند وهمچنین‌از معاملت‌نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بآن‌فرموده‌اندکه بر پی ایشان‌بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید چیزی بکنید!.

وقتی در راهی می‌رفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می‌باید، مرا حکایت آن امام یادآمدکه سوار می‌آمده درویشی بر وی سوگند میداد که مرا شلوار دهی! آن‌امام ازاسب فرودآمد وشلوار بوی داد، مردمان گفتند این‌چرا کردی

که این گدایان همه دروغ گوی و زراق‌اند ؟! گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی در گذرم و مراد وی ندهم .

شیخ الاسلام گفت که من آن کار تیز کردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم .

شیخ‌الاسلام گفت که من‌ سیار بجامه‌ی عاریتی مجلس کرده‌ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده‌ام و بسیار خشت زیر سر نهاده‌ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هر چه من خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و بر ایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از هیچ‌کسی چیزی نخواهم .

من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و مارا در رنج افکند و ابتداء درویشی و محنت ما از آن وقت بود .

شیخ الاسلام گفت که من بزمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه‌ی من بوریا یکی بود چندانکه بروی بخفتمی و نمد پاره‌یی که برخود پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر رابپوشیدمی‌پای برهنه‌شدی‌وخشتی که زیر سرنهادمی و میخی که جامه‌ی مجلس بر آن کردمی و بیاویختمی. روزی‌عریزی درآمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سر فرو کوفت و بنهاد و برفت .

شیخ الاسلام گفت مرا دسترس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمی‌خواستم و بر دل من از آن بار می‌بود .

شخصی دانیال پیغمبر را ﷺ بخواب دید که گفت فلان دکان را بعبدالله گذار تا سیم آن را بقاریان دهد؛ دانیال آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را بقاریان می‌داد .

شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطشونی بود و من سفا ناخ می‌خوردم .

شیخ الاسلام گفت که هرگز درهمه‌ی عمر خود الله تعالی مرا نیم روز درطلب

دنیا ندیده و اکنون بر من می‌گشایند اما مرا از آنچه اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر وخطر باشدکافر باشم تاآن وقت‌که ازآن نرستم و بایست آن از من نبردندآنرا بر من نگشادند و اگر ملك‌سلیمان باشد مرا از آنچه‌هرچیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و بروزگار بچشم ودل من گذشته بود آن مرا تقدمی کنندکه می‌گویم که این آنست که من فلان وقت و روز دیده بودم و بر دل من گذشته بودآن وقت که مرا می‌بایست آن بود نداد وا کنون می‌دهد .

ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ‌الاسلام میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری‌نور می‌دید، روزی باشیخ‌احمدکوفانی گفت تو آن سپر نور می‌بینی برسر خواجه ؟ گفت می‌بینم، شیخ الاسلام گفت که نمی‌دید اما برنتافت آن راکه آن ترك چیزی بیند و گوید که من نمی‌بینم آن ترك بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندید .

شیخ الاسلام گفت که آن ترك گفت اکنون آن نور نمی‌بینم سبب چیست ؟ گفتم اکنون تو خود رابیامرزیده‌ی وخود رابزرگ‌درچشم‌می‌آری که حج کردم وحاجی‌ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه‌ی ما بودی ! .

شیخ الاسلام گفت که هر کس را بتی است یعنی معشوقه‌یی، وقت بهار بت من است که من بهار را دوست می‌دارم وقتی هوا گرم شده بود و گلها همه برسیده مرا می‌بایست که گل بینم تا چشم من برآساید، بگازرگاه می‌رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار اسکره سخت نیکو که ممکن نبود که پیش از آن لاله بود .

شیخ‌الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم و بدر سرای‌خودنشسته‌بودم اندیشناك بسبب امری، بادی سخت بجست و کاغذکی هشت سواز زیر در فرو افتاد بخط سرخ بر آن نوشته که فرج فرج !.

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابوالخیر تیناتی هشت سال بمکه مجاور بود وهیچ سؤال نکرد این صعب تر بود که کسی که چیزی نداردرمکه‌سؤال نکند وقتی‌هشت شبان روز چیزی نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست سست شد بحیله خود را

بمقام ابراهیم علیه السلام افکند که دو رکعت نماز بگذارد و از سستی در خواب شد الله تعالی‌را خواب دید که باوی گفت چه خواهی ؟ گفت اشراف برمملکت، گفت بدادم! گفت دیگر چه خواهی ؟ گفت حکمت، گفت بدادم ! بیدار شد .

شیخ الاسلام گفت که از اشراف وی برمملکت یکی آن بود که گفتی برسرها می‌بینم بخط سپید که سعید وبرسرها می‌بینم که شقی، ودیگر گفتی که هرکه‌ازاقلیمی روی بحج نهد ویرا می بینم .

شیخ‌الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که در آنچه کرامت باشد که غم هرکسی بباید خورد، ومن در بد کم بجای آرم اما در خیر زود بجای آرم وبینم ومقام مرد بگویم که مقام وی بنزدیك حق تعالی تاکجاست بیك‌نگریستن، اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم .

شیخ الاسلام گفت که مرا بنگذارند که جدا کنم اهل ولایات را از دیگران، وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند .

شیخ الاسلام گفت: کسی بود که بگوید بفراست و داند که چه می گوید یعنی اگر خواهد بداند، وآنچه میگوید می بیند و این دیدار بفراست ویرا دایم باشد؛ و کس باشد که ویرا این دیدار وقتی باشد ووقتی نباشد درووقت غلبه و صولت‌بگوید، و بود که آن سخن برزبان وی برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی از آن آگاه نی؛ بنزدیك شما کدام مه است؟ پس گفت آن پیشینه که آن فراست ویرا دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد و اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید .

جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود .

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن درّاج بآرزوی یوسف‌بن حسین بری آمد، از هرکه حال وی برسید گفت بآن زندیق چه کار داری؛ چون بعد ازماهی بری‌درآمد

ویرا گفت هیچ بیت یادداری؟ گفت دارم، بیتی تازی یادداشت بخواند. یوسف بن‌الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد، گفت ای ابوالحسین عجب مدار که ماهیست که در ری می گردی و حال من می پرسی می گویند بآن زندیق چه کار داری از وقت صبح تا این دم قرآن می‌خواندم اشك از چشم من نیامد بدین‌یك بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد.

شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول وی راشناخته رنگریزی می کرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه که در غلبه‌ی حال بگفت، با خود در آن حال غلبه بجای آورد واین مه است از آن پیشین.

تفصیل حکمتها و نکته‌هائی که برزبان شیخ‌الاسلام گذرانیده‌اند متعسر بلکه متعذرست، بسیاری از آنها گذشته است وشاید که بعضی دیگر بیاید انشاءالله تعالی و بر این مقدار اقتصار افتاد.

و وفات وی روز آدینه بود در بیست و دوم ماه ذی‌الحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمأیة و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده.

شیخ ابوالليث قوشنجی رحمه الله

شیخ‌الاسلام گفت که لیث قوشنجی بزرگ بوده، و پای برهنه رفتی.

وی گفته که از پوشنك بهرات آمدم بآن‌سبب آنجا بماندم که بخیابان می گذشتم بگورستانی زنی بگوری، بازنشسته بودی گفت جان مادرویگانه‌ی مادر! از آن مرا حالی پیدا شد.

شیخ الاسلام گفت که ابووایل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی.

یکی از این طائفه گفته است: **التلذذ بالبکاء ثمن البکاء**.

شیخ‌الاسلام گفت که بازمانده ازصحبت تواز اشك‌حسرت لذت می‌یابد، یابنده‌ی تو چه باید؟! قبر لیث قوشنجی بخیابان‌است. چون‌وی برفت اورا یاران بودند، برسر قبر وی خانککی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و در آن می‌بودند تا یاك یاك

می‌رفتند و پهلوی وی دفن می‌کردند رحمهم الله تعالی.

شیخ عمو می گفت که این قبر فلان تار فروش است و این بآن فلان، و بمن می‌نمودی قبر ویرا و یاران ویرا. شیخ‌الاسلام را خوش می‌آمد و می‌پسندید موافقت و استقامت ایشان را، و گفت که محمد عبدالله گاذر گفت که همه نیکوئی که خود را می‌بینم سبب آن دانم که لیث قوشنجی بامن رازی کرد مزه‌ی آن درحلق‌من فروشده.

لیث قوشنجی وقتی دررود هرات‌غرق‌شده می‌طپید، گفت الهی اکنون‌مرا گرفتی برك آمدن ندارم اگر بسلامت بیرون آری سه بار ترا **قل هو الله** بخوانم، گفت از آن برستم نه سالست تادر آنم که بخوانم نمی‌توانم‌هر که گویم احد، مولی گویدنه آنم که تو می گوئی، دانی که احد کیست مرا باز بسر برد.

محمد بن عبدالله گازرهروی قدس الله سره‌العزیز بزرك بوده است ازاین قوم در هرات وصاحب کرامات. ویرا در تاریخ آورده‌اند.

و هو محمد بن عبدالله‌القصارالهروی من فتیان‌مشایخ هرات من افتی المشایخ وقته و احسنهم هدیاً و خلقاً و طریقة.

و خواجه ابو عبدالله‌ابوذهل‌بوی‌ارادتی داشت‌عظیم‌و برای وی کارها کرده‌بود. وقتی ویرا گفت خواجه این همه می کنی آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهی کرد! گفت من؟ گفت تو!.

روزگاری بر آمد و وی رئیس هری بود محمد عبدالله گازر سخن نیکو میگفت در معاملت و ترك دنیا و در دلها اثر می‌کرد ومردمان دست از دنیابداشتند و از املاك خود بیرون آمدند خواجه ابو عبدالله ویرا از شهر گسیل کرد، و گفت بباید رفت ازشهر بحوالی‌شهر هرجائی که‌می‌خواهی میرو که‌سخن تومردمان را زیان می‌دارد!، یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد.

و خواجه ابو عبدالله ابوذهل چهار سال خدمت شبلی کرده بود بی‌سؤال، ومال عظیم بر وی نفقه کرده بود، شبلی ویرا جواد خراسان گفتی، و خود وی حافظ بود د

ثقة و مکثر .

قربنج قدس الله‌سره العزیز

شیخ‌الاسلام گفت که وی پیری‌بوده درویش، بزرك وخداوند ولایت و فراست، هم بگازرگاه ما در قبر است .

روزی خواجه ابوعبدالله ابوذهل بوی رسید وی گفت پسر ابوذهل کی بود که ترا فرو نشانند ومرا برنشانند؟! خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است، گفت ای شیخ نتواند بود که ترا برنشانند و مرا فرو بنشانند؛ گفت ای پسر ابوذهل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا برنشانند و ترا فرو بنشانند. یکهفته بر آمد که امیر خراسان ویرا بگرفت وبقلعه‌ی قلات برد و در طاقی کرده دربر آورد تا آنجا برفت.

خواجه خیرچه قدس‌سره العزیز

شیخ الاسلام گفت که خیرچه غلامی‌بوده، بگازرگاه‌درقبرست. خواجه‌ی وی از وی چیز ها می دید و کرامات عظیم از وی مشاهده می کرد وی را آزادکرد، بگازرگاه آمد و آنجا خانککی ساخت و مقام کرد .

شیخ‌الاسلام گفت که من پسر خواجه‌ی ویرا دیده‌ام ومرا از وی حکایت کرده؛ وی گفت که وقتی مردمان باران طلبیدند دعا کرد باران بارید سیل آمده بود ووی برسرتل‌سنگی شده بود ومی گفت خداوندا هرکرا سیم باید سیم ده وهرکرا زرباید زر ده وهرکرا غلام باید وزمین وهرچه باید بده !، خیرچه را همین تو بس .

شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیرتست امـا اختیار حق سبحانه بندگان را نه بسبب وعلت‌است. هلال‌را باآنکه غلامی بود حبشی بخواند، و بوجهل وعتبه و شیبه راکه سادات مکه بودند براند، وی چه‌کرد واینان چه‌کردند هیچ‌همه بعنایت و قسمت او باز بسته است وکس را درآن سخن نرسد .

شیخ الاسلام گفت‌که چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیر چه شدی تاوی الحمد برخواندی وبدمیدی در حال راحت پدید آمدی .

وقتی دانشمندی را درد دندان گرفت ، بوی شد الحمدلله خواند و بدمید به شد، آن دانشمند گفت خیرچه، الحمد نه راست می‌خوانی آن را برتو راست‌کنم؛

گفت نه تو دل خود را راست کن! فی‌الحال درد بروی مستولی‌شد، پس تضرع نمود بازالحمد خواند دردساکن‌شد و شفا یافت !.

شیخ‌الاسلام گفت که من ازخرقانی **الحمدلله** شنیدم که‌وی امی بود **الحمدلله** نمی توانست گفت ، ووی سید وغوث‌روزگار بوده‌است .

ابوعبدالله احمد بن ابوعبدالرحمن بن نصر المالینی، رحمه‌الله

وی از مهینان مشایخ هرات‌است، از اقران شیخ عمو وباوی حج اسلام کرده بود و مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته، عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن ، و در زهد و توکل و ورع یگانه‌ی روزگار .

در تجرید وترك دنیاسخن کردی وسخن‌ویرا در دلها اثر تمام بودی ، صاحب کرامت وولایت بوده .

یکی ازاصحاب وی عبدالله‌بن محمد بن عبدالرحیم بوده‌است، وی گفته‌است که شیخ من ابوعبدالله احمد، روزی مرا گفت برو بمکه و فلان کس‌را بگوی که‌چنین و چنان کن !، گامی‌چند برداشتم خودرا درمکه یافتم آن پیغام بگذاردم بدان کسی که گفته بود وپیش ازنماز دیگر نزدیك شیخ درآمدم!، آنوقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم آن کس که پیش وی رفته بودم گفت برو وسخن شیخ را خلاف مکن واگرنه باز نتوانی گشت وسه‌ماه درراه بمانی !.

و قبروی در مالین هرات است .

شیخ‌الاسلام قدس‌سره دراوائل حال بسیار زیارت وی رفتی .

ابونصر بن ابی‌جعفر بن ابی‌اسحق‌الهروی الخانجه بادی

وقیل **ابونصر محمدبن احمدبن ابی جعفر** . عـالم بـوده بعلوم ظاهر و باطن وفقیه روزگار وباصل ازکرمان بوده ، وسبب توبه‌ی وی‌آن بودکه روزی شخصی فتوی آورد که چه می‌فرمایند ائمه‌ی دین‌دراین‌مسأله که شخصی درجوانی چوبی چند از روی غضب بر درازگوشی زدو آن درازگوش روی باز پس کردو گفت ای خواجه این خشم تیز بر من مظلوم‌رانده گیر، اما فردا از عهده‌ی این‌خشم راندن چون بیرون خواهی‌آمد؟!، اکنون بیست‌سال است که‌آن شخص می گرید و حالاآب

چشم وی بخون بدل شده است، حکم طهارت و نماز وی چه باشد؟

چون ابونصر این فتوی بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد، چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه واندوه ازدنیا رفته بود، پیری دید باروی نورانی وموی وریش سفید وخون ازدو دیده‌ی وی دو دیده وبرروی خشك شده امامی خندید، ابونصر را ازخنده‌ی وی عجب آمد! تکفین وتجهیز وی کردند و نماز گذاردند، چون ابونصر از آنجا بازگشت گریان، پیری بوی رسید گفت ای جوان چرامی گریی مگر آیتی از کتاب الله بتورسیده است که بآن کار نکرده‌یی؟! اما این گریستن تو بگریستن دامن سوختگان می‌ماند نه دل سوختگان، آن پیر این بگفت و بگذشت.

ابونصر را درد بردرد و سوز برسوز بیفزود، ازهر چه درآن بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت.

و گویند که سی صد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر عليه السلام در یافت و در حرم مکه و مدینه وبیت المقدس و غیر آنها ریاضات کشید و عبادات کرد، در آخر بهرات مراجعت کرد، وعمر وی بصد وبیست و چهار سال رسید ودر سنه خمسمأیة از دنیا برفت و قبروی در خانجه بادست بهرات، یزار ویتبرك به

سلطان مجدالدین طالبه، قدس سره العزیز

گویند که وی از اهل عسکر بوده. در ترك وتجرید وتوکل یگانه بوده.

درویش محمد چرکر که یکی از ابدال بوده در جامع هرات بسر بردی، روزی در مسجد خفته بود که کوزه‌ی آب وی ریخته بود خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است، ویرا چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت!، چرکر آهی بزد وبیرون رفت، مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت، واز آنجا ببازاری که آنرا بازار جمله فروشان گفتندی درآمد، سلطان مجدالدین طالبه را از آن خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانان را چرا می‌سوزی؟!، چرکر بازگشت و آب چشم خود بر آتش افکند

آتش فرو مرد و ناپدیدشد و این رباعی بگفت .

رباعی

آن آتش دوشین که برافروخته بود — او سوختن از دل من آموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری — چه جمله‌فروشان که هری سوخته بود

گویند که وقتی سیل آمد، نزدیك شد که هرات را ببرد، خبر بسلطان مجدالدین طالبه بردند، گفت خرقه‌ی مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی‌الحال سیل باز گشت !.

امام فخرالدین رازی در وقت‌وی بوده است و بصحبت‌وی تبرك و تقرب‌جستی، چون وی را وفات رسید در اندرون شهر هرات میان‌درب خشك(دروازه‌خوش) و فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه‌الله تعالی که صاحب رساله‌ی غایت الامکان فی معرفة الزمان والمکان‌است در گنبد مقبره‌وی مدفون است .

واین شیخ محمود از اصحاب وتلامذه‌ی مولانا شمس‌الدین محمدبن‌عبد الملك دیلمی است رحمه‌الله ،که از اکابر مشایخ و محققان است وسخن درحقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه درمصنفات وی مذکوراست در مصنفات دیگران کم یافته میشود .

ابوعبدالله مختار بن محمدبن احمد الهروی قدس‌سره‌العزیز

وی از بزرگان مشایخ هرات است . جامع بوده میان علم ظاهر و باطن، صاحب کرامات وولایت بوده است .

گویند که در لوح قبروی چنین یافته‌اند که در سنه سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا .

وی گفته است که طعام چنان خور که تواورا خورده باشی نه او ترا ،که اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد. وجامه چنان پوش که رعونت و فخروخیلا را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برافروزد .

وهم وی گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو باتو باشد، اگرچه طعام خوردن بود یا عملی مباح، وباید که در باطن خالصالله بود ونیت‌تو در آن فعل رضای حق بود سبحانه و تعالی و نگاهداشت شرع .

وهم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یادغیر را گنجائی نبود.

و ویرا اصحاب بسیار بوده‌اند همه صاحب ولایت و کرامت، چون ابوعلی بن مختار العلوی الحسینی رضی‌الله عنه، و از وی کرامات بسیار وخوارق عادات بیشمار منقول است، ووی بسیدامام مشهور بوده، وقبروی در پایان‌پای ابوعبدالله مختاراست. وچون فقیه ابوعثمان مرغزی رحمه‌الله که ازغایت‌شوق وسوختگی، ویرا شوق‌سوخته می گفته‌اند وویرا وقایع‌غریب‌وعجیب‌بوده‌است گویند که آنروز که سیدامام‌رادرهرات وفات رسید وی در هرات نبود در مروالرود بود و ویرا آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت شد و بهرات آمد، گفتند که در همان وقت سیدامام وفات یافته بوده است و اضطرابیکه در باطن وی پیدا شده بوده‌است بسبب آن بوده است.

چون شوق سوخته وفات یافت ویرا درگورستان خانجه باد در پایان پای عبدالواحد بن مسلم در قبر کردند.

شیخ ابوذر بوزجانی قدس سره

شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده‌ام که ابوذر بوزجانی را دیده بود.

صیادی گور گیر گفت که دربوزجان مرا رنجی عظیم رسید و طلب بسیار کردم تاویرا یافتم و دیدم که ابوذرخداوندکرامات ظاهر بوده.

گویند که دربوزجان مدرسه‌یی بود که شیخ‌ابوذر ساکنان آنرا اولیاء میخواند، یك روز بردرآن مدرسه خسبیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیاء در چه کارند؟ خادم گفت امروز خوردنی نیافته‌اند، درآن مدرسه درخت توت‌بود خادم را گفت بروآن درخت رابیفشان! خادم‌آن درخت بیفشاند هر برك که‌بیفتاد زرخالص بود، پیش شیخ‌آورد گفت برو و برای ایشان طعام بخر!.

روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات وی درسنه سبع و ثمانین و ثلثمأیة بوده‌است بدیدن وی‌آمده بود وی‌را نصیحتهای درشت کرد، سلطان محمود

هنوز کودك بود ویرا پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و ویرا بر کنار خود بنشاند.
واز اشعار ویست :

شعر

یعرفنا من کان من جنسنا　　و سائر الناس لنا منکرون

وهم از اشعار ویست :

تو بعلم ازل مرا دیدی　　دیدی انکه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان　　رومکن آنچه خود پسندیدی

وفات وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمأیة بوده است .

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره

کنیت وی ابونصر احمد بن ابی الحسن است، و وی ازفرزندان جریر بن عبدالله است رضی‌الله عنه که در سال وفات رسول‌الله ﷺ ایمان آورده است .

قال رضی الله عنه ماحجبنی رسول‌الله (ص) منذ اسلمت ولارانی الاتبسم فی وجهی .

بسیار بلند قامت و باجمال بوده است و امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ویرا یوسف این امت نام نهاده است .

حضرت شیخ را حق سبحانه تعالی چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر و سه دختر، وبعداز وفات وی چهارده پسر وسه دختر باقی مانده بود واین چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیفات و صاحب کرامات و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده‌اند و وی امی بوده است ودر سن بیست و دوسالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هیجده سال ریاضت، در چهل سالگی ویرا در میان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی گشاده و زیاده از سیصدتای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سروحکمت ، در روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته، واین تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول ﷺ مقید ومؤید است .

حضرت شیخ قدس سره در کتاب سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عزشانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد، وچهل ساله بودم که مرا بمیان‌خلق فرستاد، واکنون‌شصت ودوساله‌ام که این کتاب‌را بفرمان‌جمع می‌کنم و تا این غایت صد و هشتاد هزار مردست که بر دست ما توبه یافته‌اند وبعد از آن بسیار سال دیگر زیسته‌اند.

شیخ ظهیرالدین عیسی که یکی از فرزندان ایشان‌است درکتاب رموزالحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده‌اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده‌اند.

شیخ ابو سعید ابوالخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه‌یی بود که در آن‌طاعت کردی وچنین گویند که آن خرقه ازابوبکرصدیق رضی‌الله‌عنه میراث مانده بودمشایخ را تانوبت بشیخ ابوسعید رسید، ویرا نمودند که آن خرقه‌را باحمد تسلیم کن! فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت‌کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نو خط بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من، زنهار که این خرقه را بوی تسلیم کنی!.

چون کار شیخ بآخر رسید شیخ‌ابوطاهر راآرزوی آن‌بود که ولایتی که‌حضرت شیخ رابود بوی سپارد شیخ چشم‌باز کردو گفت ولایتی که شماطمع می‌داریدبدیگری سپردند و علم شیخی مابر در خراباتی زدند و کاری که ما را بود بوی تسلیم کردند، کس ندانست که حال چیست.

تاآنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل می‌رفت، ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل‌است؟ شیخ گفت تو نیز برو که قطب‌الاولیاء می‌رسد!، شیخ‌ابوطاهر خواست که برود بیدار شد.

دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد، شیخ‌ابوطاهر درحال بدانست و ویرااعزاز بسیارکرد اما چنانچه‌مقتضای

بشریت است اندیشناك شد که خرقه پدر را چون از دست دهم ، آن جوان گفت ای خواجه درامانت خیانت روا نباشد! خواجه ابوطاهر را وقت خوش شدبرخاست و آن خرقه راکه شیخ‌ابوسعید بدست خویش‌برسرمیخی نهاده بود و تاآن روز آنجا بود بیاورد بر سر آن جوان‌فرو انداخت،وگویندآن خرقه را بیست ودو تن‌از مشایخ پوشیده بودند و درآخر بشیخ الاسلام‌احمد حواله شدو بعد از آن هیچکس‌ندانست که آن خرقه کجا شد .

بزرگان گفته‌اندکه چهل مرد ولی شدندکه ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره ، ازآنجمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه ابوعلی و همانا که مراد ابو علی فارمدیست و هر دو معروف و مشهوراند در عالم .

و یکی از این طائفه گفته که خواجه‌ابوعلی‌را بر خاطرها واقف کردندو باظهار آن مأذون نبود، و شیخ الاسلام احمد را هم برخاطرها واقف کردند و هم‌برظاهرها حاکم، و باظهار آن مأذون بود .

از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدندکه ما مقامات مشایخ شنیده‌ایم و کتب ایشان دیده، از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر می‌شود ظاهر نشده است، فرمودکه ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیاء خدایتعالی کرده بودند بجای‌آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم، حق سبحانه وتعالی بفضل وکرم خود هرچه پراکنده بایشان داده بود بیکبار باحمد داد، در هرچهار صدسال چون احمدشخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشدکه همه خلق بینند، **هذا من فضل ربی .**

جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گویدکه از هدایت حال ایشان سؤال کردم فرمودندکه من بیست و دو ساله بودم‌که حضرت حق سبحانه‌وتعالی مرا توبه‌کرامت فرمود و سبب توبه من‌آن بودکه چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسیدشحنه نامق غائب بود وحریفان دور طلب داشتند، من گفتم شحنه غائب است چون بازآید دور بدهم، حریفان گفتند ما توقف نمی‌کنیم شایدکه او دیرتر آید ، گفتم سهل است

چون بازآید اگر مضایقه کند دروی دیگر بدهم، چون شحنه بازآمد مضایقه کرد و دوردیگر طلب داشت، چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود، تعجبها کردم تا این چه‌تواند بود و آن حال از حریفان پنهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم ودرپیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام درازگوشی در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیارم، برفتم و درازگوش را بارکردم درازگوش دررفتن کندی می‌کرد و من ویرا سخت می‌رنجانیدم تا زودتر بازآیم که دل بحریفان معلق داشتم، ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان‌را چرا رنجه‌می‌داری ما او را فرمان نمی‌دهیم تا برود، از شحنه عذر می‌خواهی قبول نمی‌کند از ما چرا عذر نمی‌خواهی تاازتو قبول کنیم؟!، روی‌بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه‌کردم که بعد از این هرگز خمر نخورم، فرمان ده این درازگوش را تا من بروم تا درروی آن‌قوم خجل نگردم!، درحال درازگوش روان‌شد، چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند، گفتم من توبه‌کرده‌ام، ایشان گفتنداحمد برما می‌خندی یابرخود؟،الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و همه را از این قدح بچشان!، بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه تعالی وهمه حاضران را بچشانیدم در حال توبه‌کردند و از هم پراکندیدند و هرکسی روی بچیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت ومجاهده مشغول شدم.

چون یکچندی درکوه بوذم درخاطر من دادند که احمدراه حق نه‌چنین روند که تو می‌روی، قومی صاحب فرضان را رهاکرده که حق ایشان در ذمه‌ی تو واجب است وایشانرا ضایع گذاشته‌یی!. بعدازآن خاطری دیگردرآمد که‌درخانه‌ی‌توبیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که درآن خمر بوده است هرچه دارندگو برخود خرج کنیدچون دانستی که چیزی دیگر نماندآنگاه بغمخوارگی ایشان مشغول‌شو!. چون ساعتی برآمد بخاطر من فرود آوردند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه که توکل برخم‌خمر می‌کنی! راه غلط کرده چرا توکل‌برکرم حق‌سبحانه

و تعالی نکنی تا او صاحب فرضان ترا از خزانه‌ی فضل خود روزی رساند که رزاق بر حقیقت اوست، تو تکیه برخم خمر کنی نیکو باشد؟!. صفرای عظیم برسر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصای در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه‌ی ده را خبر کردند که احمد از کوه در آمده‌است و جنون بروی غالب شده خمها را می‌شکند و می‌ریزد، شحنه کس فرستاد و مرا ازخانه بیرون آورد ودر پایگاه اسبان باز داشت من بر سر آخور اسبان بنشستم و دست بر هم میزدم و این بیت می گفتم :

بیت

اشتر بخراس می بگرددسر گرد تونیز زمهر دوست گردی‌بر گرد

اسبان سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند وآب از چشمهای ایشان روان شد، ستوربان بدید برفت‌وشحنه‌را گفت دیوانه راآورده‌اید ودرپایگاه اسبان باز داشته‌اید تا اسبان جمله دیوانه شدند و دهان از علف برداشتند و سر بر دیوار می‌زنند!، شحنه آمد ومرا بیرون آورد وازمن عذرها خواست؛ من بجانب کوه بازگشتم و چند سال بیرون نیامدم، وحق سبحانه وتعالی ازخزانه‌ی فضل خویش هر بامداد هریك از صاحب فرضان مرایکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پدید آمدی چنانکه همه را کفایت کردی واگر مهمانان نیز برسیدندی‌همه را فرارسیدی بلکه چیزی بسر آمدی .

خواجه ابوالقاسم گرد مردی بزرك‌بوده و مالدار و باخیر،وی گفته که‌مراحادثه‌یی افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من رفت حال اضطرار رسید، عیال بسیار داشتم هیچ‌کسبی نمی‌دانستم‌پیوسته بخدمت علماء ومشایخ و مزارهامی‌رفتم واستمداد همت می‌کردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم .

روزی در مسجد نشسته بودم عظیم دلتنك، پیری از درآمد و دو رکعت نماز بگذارد پس نزدیك من‌آمد و بر من سلام کرد، هیبت عظیم ازوی برمن مستولی‌شد که بس‌نورانی ومهیب بود، پس پرسید که چرا تنگدلی؛ قصه‌ی‌خودباوی بگفتم، گفت

احمد بن‌ابی‌الحسن را که در این کوه‌است می‌شناسی ؟!، گفتم مرا دوست دیرینه‌است، گفت بر خیز و بنزدیك وی‌رو که مرد صاحب کرامات است باشد که‌درد خود را از وی درمان یابی ! .

روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم سلام‌کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست؟ گفتم مپرس! وقصه‌ی خودباوی بگفتم، فرمود که چندروز است که خاطرما بتومی‌کشید دانستم که ترا کاری افتاده است برو وخاطر مشغول مدار که حق تعالی سهل گرداند، قبول‌کردم امشب دروقت مناجات‌برحضرت حق تعالی عرضه دارم تاچه جواب‌آید، روز دیگر بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارك او برمن افتاد گفت پیشتر آی که حق سبحانه تعالی کارتوراست‌آورد !، پس فرمود که هرروز کفاف ترا چند باید؟ گفتم چهاردانگ، فرمود که‌هر روزچهاردانك ترا بدان سنگ‌حواله کردند می‌آی ومی بر .

وبعضی از افاضل درآن زمانها گفته اند :

بیت

ابوالقاسم گردشدچویك‌سر مضطر بگشاد برو کرامت احمد در
کردند حواله‌ی کفافش بحجر هر روز چهاردانگ می‌آی و ببر

پیش‌آن سنك رفتم پاره‌ی زر دیدم ازسنك‌بیرون‌آمده برداشتم وبخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده‌ام و اطفال خرد دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه بود؟ فرمودکه تا خیانت نکنند از فرزندان تو هر که بیاید بردارد، بعد از وی مدتی فرزندان می‌بردند چون یکی از فرزندان او خیانت‌کرد دیگر نیافتند .

وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدندکه حضرت شیخ‌بهرات درخواهدآمد؟، شیخ‌فرمود اگر برندمی که مشایخ ماضی شهرهرات را باغچه‌ی انصاریان گفته‌اند. این‌خبر بجابر بن عبدالله رسید گفت که مابرویم و شیخ الاسلام‌احمد رادوش گیریم و بشهر آوریم پس فرمود تا محفه‌ی پدروی‌شیخ الاسلام عبدالله نصاری‌راقدس الله‌سره بیرون آوردند

و در شهر منادی کردندکه همه‌ی اکابر باستقبال شیخ‌الاسلام احمد بیرون آیند، چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارك وی برایشان افتاد برجای خود بماندند و حالتهای عظیم پیدا آمد.

روز دیگر محفه‌یی درآوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید و در محفه نشینید!، حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابربن عبدالله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیرالدین زیاد و امام فخرالدین‌علی هیضم بر گرفتند و روان شدند و بهیچکس دیگر نمی‌دادند، حضرت شیخ خاموش می‌بود تاساعتی برفتند پس بفرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم، چون محفه رابنهادند فرمود که‌شمامی‌دانیدکه‌ارادت‌چیست؟! گفتندبفرمائید، گفت ارادت فرمان‌برداریست، همه‌گفتند بلی، فرمود که چون چنین‌است شما سوار شوید تادیگران‌محفه بردارند تا هرکسی را نصیبی باشد!، اکابر سوار شدند و دیگران محفه برگرفتند، چندان خلق از شهر وروستا آمده بودند که بسیار کس‌بود که نوبت محفه برداشتن‌بوی‌نرسید چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبدالله الانصاری نزول فرمودند.

در شهر هرات مردی بود نام او شیخ عبدالله زاهد مدت سی سال روزه‌ی‌وصال داشته بود مشهور و معروف بود و صاحب قبول، ویکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود ودوازده سال در خانه‌ی وی بکر مانده بود، چون شیخ‌الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفه‌ی خود را گفت که جامه‌ی من ببر تا بنزدیك شیخ احمد روم که می گویند مردبزرگست تابنگرم که حال‌او چیست،ضعیفه گفت‌زنهار اگرازراه امتحان خواهی‌رفت مرو که او نه آن مردست که تصور کرده‌یی، و اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اگر نه گرداو مگرد که‌زیان کنی!، زاهد گفت برو وجامه بیار که تونداني!، جامه‌درپوشید و بخدمت حضرت شیخ آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی می‌دانی که آن عورت باتو چه گفت فرمان خواهی برد، زاهد گفت چون‌راست

می گوئی چون فرمان نبرم؟! فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن و بر دکان محمد قصاب مروزی گرد رانی گوشت بزپخته است بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان ودر دست گیر وبخانه بر که **من حمل سلعة فقد بری من الکبر**، بگو تا از آن گوشت قلیهٔ سازند و از روغن و دوشاب شیرینی سازند و بآن عورت افطار کن و آنچه در این دوازده سال بر تو واجب بوده است و بجا نیاورده‌یی بجای آور و بحمامی فرو رو و غسلی برآر در ساعت هر چه در این چند سال طالب آن بوده‌یی و نیافته‌یی اگـر ترا حاصل نیاید بیا و دامن احمد بگیر تـا از عهده‌ی آن بیرون آید.

چون شیخ این سخن بگفت ، زاهد با خود گفت که مرا کاری می فرماید که در وسع من نیست و من در این سی سال هیچ قوت در خود نیافته‌ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم؟!، حضرت شیخ دانست که زاهد چه‌می اندیشد فرمود که بروسهل باشد مترس اگر حاجت افتد ازاحمد مدد خواه،زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوا ساختند و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد وخواست که بمباشرت مشغول‌شود،زن گفت چندان‌توقف کن که ازطعام بپردازیم!، چون ازطعام فارغ شدندزاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت‌آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد ، شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش ومترس که راست آید، زاهد را مقصود بحصول پیوست، چون روی بحمام نهاد و غسل تمام کرد درساعت‌هرچه درون چار دیوارشهر بود تمامی بر وی کشف‌شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم، چون همت تو بیش از این چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی !.

روزی حضرت شیخ رااز خانقاه شیخ‌الاسلام عبدالله الانصاری‌رحمه الله‌بدعوتی می بردند ، چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف کن که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی باخاتون خود درآمد و پسر دوازده

ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش از این نداریم وحق تعالی ازوی هیچ دریغ نداشته‌است مگر روشنائی چشم، وی را در اطراف عالم گردانیدیم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدایتعالی در میخواهی راست میشود اگر نظری در کار فرزند ماکنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو کنیم و ما بنده و موالی تو گردیم و اگر مقصود ما حاصل نشود خودرا در این خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاك شویم!، شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و اکمه و ابرص را علاج کردن معجزه‌ی عیسی است علیه السلام ،احمد که این حدیث شنید پس بر پای خاست و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که (ماکنیم ما) چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست وفرمود که آن کودك را پیش من آرید! آوردند و هر دو ابهام را! بر دو چشم کودك بنهاد و بکشید و گفت **انظر باذن الله عزوجل**! کودك در حال بهر دو چشم بینا گشت! بعد از آن جمعی ازائمه سؤال کردند که اول بر زبان مبارك شما رفت که **احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه‌ی** عیسی است علیه السلام وبار دوم برزبان شما گذشت که (ماکنیم ما) این دوسخن چون بهم راست آید؟!، شیخ فرمود که آنچه که اول گفته شد سخن احمد بود وجز آن نتواند بود، اما چون بدالان رسیدیم بسر ما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی می کرد و ابراء اکمه وابرص عیسی می کرد آن ماکنیم ما !، بانك بر من زدند و گفتند باز گرد که ما روشنائی چشم آن کودك درنفس تو نهادیم!، این حدیث بردل من چندان زور کرد که بر زبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد.

روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید ومعرفت

سخنی می رفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن می گوئید!، ایشان از این سخن عظیم متغیر شدند و گفتند ما هر یك را بر اثبات هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلدمی خوانی؟!، شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید!، ایشان گفتند ما را بر این سخن برهانی باید، شیخ خادم را گفت سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن!، حاضر کردند، شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است؟ گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است ودرحوصلهٔ وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی مروارید شده، شیخ الاسلام آن مرواریدها را در طشت افکند و فرمود هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود او محقق باشد!، ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید!، شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم، ایشان بنوبت گفتند مرواریدها همچنان برقرار بود، چون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و درطشت می گشت، حضرت شیخ گفت **اسکن باذن الله تعالی**! فی الحال یکدانه مروارید نا سفته منعقد شد، همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند.

ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمأیة بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمأیة.

خواجه ابوطاهر کرد رحمه الله

وی صحبت دار خضر بوده است ؑ و شیخ الاسلام احمد را با وی مؤانست تمام بوده و بوی می رفته است.

شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زردآلو خواست باوی گفتم که اگر یکسال تمام روزه داری ترا زردآلودهم! قبول کرد، چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن! آمدم بهرزی که از پدر میراث بود رفتم دیدم که شغال زردآلو خورده و همچنان درشت افکنده برداشتم و پاك می کردم، نفس فریاد بر آورد که احمد پاك می کنی چه خواهی کرد؟!

گفتم ترا خواهم داد تا بخوری ! با تو زردآلو قرار داده‌ام این هم زرد آلوست بیش از این نیست که برده جانوری گذر کرده است، نفس گفت باتو عهد کردم که بعد از این ازتو هیچ آرزو نخواهم این بمن مده! گفتم راست آمد اکنون، زردآلوی چند از درخت باز کردم و تائی چند بخوردم و تائی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش وی نهادم وی ساعتی در او نگریست پس گفت احمد ما را زردآلوی وقف آورده‌یی؟ گفتم ای شیخ وقف نیست ازدرخت ملك خود بدست خود باز کردم، گفت احسنت زردآلوی وقف می آری و بملك بر ما می‌بندی ما را نابینا می‌بینی؟! من از سرادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق سبحانه مناجات می کردم که خداوندا تو می‌دانی که ازدرخت ملك خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر خود میراث دارم اینحال بروی کشف گردان! ساعتی بود پسر را بخواند فرمود که برو و گوسفندی ازرمه بیار و بکش و بگو تا شوربائی سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه می کند و چه می گوید! من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدل من دردادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست، من گوشت نمی‌خوردم و نان می‌خوردم، شیخ ابوطاهر گفت چرا گوشت نمی‌خوری؟ گفتم این بسنده است، الحاح کرد که راست بگو آنچه بدل من در داده بودند گفتم، پسر را طلبید واحوال گوشت را پرسید، گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یك نیمه شحنه برد و یك نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت، شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود بآنجا درآمدم و گریستن بر من زور کرد مناجات کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت می‌داشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمیتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست من بدل مناجات کردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بر وی کشف کردی حال زردآلو نیز بروی کشف گردان ! دراین مناجات بودم که خضر ﷺ

در آمد و فرمود که یا اباطاهر ملك احمد راوقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال، این از که آموخته‌یی؟ ترا بر احمد هیچ بازخواست نرسد که وی بر پایه زیرین می‌رود.

شیخ ابوعلی فارمدی رحمة الله علیه

نام وی فضل بن محمداست شیخ الشیوخ خراسان بوده، در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصه‌ی خود، در تذکیر و موعظت شاگرد امام استاد ابوالقاسم قشیریست، و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی ودیگر بشیخ بزرگوار خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خود بوده است.

شیخ ابوعلی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه آمده است و مجلس می‌گوید من برفتم تا ویرا ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه دردل من بیشتر شد، یك‌روز درمدرسه درخانه‌ی خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ‌دردل من پدید آمد، وقت آن نبود که شیخ بیرون آید، خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسوق رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می رفت من هم براثر ایشان برفتم بی‌خویشتن، شیخ بجائی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه‌یی شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید، چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد، چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره می کردند، شیخ یك آستین با تریز بهم جدا کرد و بنهاد وآواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی ؟!، من جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمی داند مگر از مریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد، شیخ‌دیگرباره آواز داد جواب ندادم، سوم بار آوازداد،جمع گفتند شیخ مگر ترا می‌خواند، برخاستم وپیش شیخ رفتم، شیخ آن تریزو آستین بمن داد و گفت تو مرا چون این آستین وتریزی!، آن جامه بستدم و خدمت کردم و بجای عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ می‌آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و

روشنائیها پدید آمد وحالهای نمود .

چون شیخ از نیشابور برفت، من پیش استاد امام ابوالقاسم قشیری در آمدم و حالی که پیدامی آمد باوی گفتم و او میگفت بروای پسر بعلم آموختن مشغول باش!، و هر روز آن روشنائی زیادت می بود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول می بودم تا یك روز قلم از محبره برکشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم وحال باوی بگفتم، استاد امام بگفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست ازوی بدار کار راباش و بمعامله مشغول گرد!. برفتم ورختها ازمدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم. روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها، من برفتم و دلوی چندآب در گرمابه بروی ریختم، چون استاد بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت؟، من با خود گفتم بیخردی کردهام خاموش بودم ودگر بار بگفت هم جواب ندادم، چون سه بار بگفت گفتم من بودم، استاد گفت ای‌ابوعلی هر چه ابوالقاسم در هفتاد سال بیافت، تو بیك دلو آب بیافتی .

پس مدتی بمجاهده پیش‌استاد امام بنشستم، یك روز حالتی بمن در آمد که‌در آن حالت گم شدم، و آن واقعه با استاد امام بگفتم، گفت‌ای ابوعلی روش من ازاینجا فراتر نیست هر چه از این فراتر بود راه فراآن ندانم، من با خود اندیشه‌کردم که مرا پیری بایستی که مرا از این مقام فراتر بردی و آن حالت زیاده می‌شد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیدم بودم، روی بطوس نهادم جایگاه وی نمی‌دانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم‌نشان دادند، رفتم باجماعتی‌از مریدان خویش درمسجد نشسته‌بود من دو رکعت تحیت مسجد بگذاردم و پیش وی در آمدم وی سر درپیش داشت سر بر آورد و گفت آری ابتداءت مبارکباد هنوز بدرجه‌یی نرسیده‌یی اما اگر تربیت‌یابی بدرجه‌ی بزرك رسی!، من باخود گفتم پیر من اینست، پیش او مقام‌کردم و بعد از آن‌که مرا مدتی بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بودبر من اقبال کردوعقد مجلس فرمود و فرزند خویش رابحکم من کرد .

وهم خواجه ابوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس

فرماید شیخ ابوسعید از مهنه بطوس آمده بود، بخدمت وی رفتم، گفت ای ابوعلی زود باشد که چون طوطیکت درسخن آرند!، بسی بر نیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقدمجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت.

شیخ ابو بکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله علیه

وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم کرکانی است وبا ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته.

از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید؟!، گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب. وهم وی فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند.

وهم وی گفته: تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت ازغیر اودوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد، زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند، و نقش بر کاغذ نکاشته ننگارند.

و گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشیده و مجاهدهٔ وی بمشاهده نانجامید، بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نسّاج باورد طلب قناعت کن، ترا با یافت چه کار؟!.

وهم وی گفته: توکل آنست که منع و عطا جز ازخدای تعالی نبینی.

عین‌القضاة همدانی درمصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی ابوبکر نساج درمناجات گفت **الهی ما الحکمة فی خلقی**، خداوندا در آفریدن من چه حکمت است؟!، جواب آمد **الحکمة فی خلقك رویتی فی مرات روحك و محبتی فی قلبك**، گفت حکمت آنست که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم و محبت خود را دردل تو افکنم!.

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس سره العزیز

کنیت وی ابو حامداست ولقب وی زین‌الدین است، انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدیست.

وی گفته: **لقد سمعت الشیخ امام علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه یروی عن شیخه ابی‌القاسم الکرکانی**

قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة و التسعین تصیر اوصافاً للعبید السالك و هو بعد فی السلوك غیر واصل.

و وی در اوایل‌حال در طوس و نیشابور بتحصیل‌علوم و تکمیل آن اشتغال‌نمود بعداز آن بانظام‌الملك ملاقات کرد و قبول تمام یافت و باجماعتی از افاضل که در صحبت نظام‌الملك بودند در مجالس متعدده مناظره و مجادله کرد و برایشان غالب شد. تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمأیة ببغداد رفت همه‌ی اهل عراق شیفته وفریفته‌ی وی‌شدند، قدری بلند ومنزلتی ارجمند یافت، بعد از آن همه را باختیار ترك کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین واربعمأیة حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا ببیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست آنجابود بعد از آن‌بوطن‌باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفید تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن ازکتب مشهوره، و بعد از این همه بنیشابور عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت، و بعد از چندگاه ترك کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد واز برای طلبه‌ی علم، بنای‌مدرسه‌یی نهاد واوقات‌خودرا بروظایف خیر توزیع کرد، از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تاآن زمانکه بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمأیة.

یکی از اکابر علماء گفته است که‌روزی میان نماز پیشین ونماز دیگر بمسجد حرام در آمدم وچیزی ازوجد واحوال‌فقرامرا فرو گرفته بود، نمی‌توانستم که‌بایستم و بنشینم، جائی می‌طلبیدم که ساعتی استراحتی کنم بجماعت خانه بعضی ازرباطها که درحرم داشت در آمدم و برپهلوی‌راست دربرابر خانه بیفتادم ودست خودرازیرروی ستون ساختم تامراخواب نگیرد وطهارت‌من‌منتقض نشود، ناگاه یکی‌ازاهل بدعت که بآن مشهور بوددر آمدو مصلی بردر آن جماعت‌خانه‌بینداخت‌و‌ازجیب‌خودلوحی‌بیرون

آورد گمان می‌بردم که از سنك بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش روی خود نهاد و نمازدراز گذارد وروی خودرا ازهردوجانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن سرخود را بالا کرد و آن را ببوسید و برچشمهای خود مالیدو باز ببوسید ودر جیب خود نهاد، چون من آن را بدیدم مرا از آن کراهت بسیار شد باخود گفتم چه بودی که رسول ﷺ زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می‌کنند!، و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود، ناگاه ازحس غائب شدم درمیان خواب و بیداری دیدم که عرصه‌ییست بسیار گشاده ومردم بسیاری ایستاده‌اند ودر دست هریك کتابیست مجلد وهمه پیش شخصی ایستاده، درآمدم ازحال ایشان سؤال کردم گفتند حضرت رسالت ﷺ اینجا نشسته است واینها همه اصحاب مذاهب‌اند می‌خواهند که عقائد ومذاهب رااز کتب خود بر رسول ﷺ خوانند و تصحیح مذاهب و عقائد خود کنند، شخصی در آمد گفتند شافعی است رضی‌الله عنه و دردست وی کتابی، بمیان حلقه درآمد و بر رسول ﷺ سلام کرد رسول ﷺ جواب داد ومرحبا گفت!، شافعی پیش وی بنشست وازکتابی که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند، و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند ابوحنیفه است رضی الله عنه و بدست وی کتابی و پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و ملت اعتقاد خود خواند، و همچنین یك یك از اصحاب مذاهب می‌آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می‌کرد ویرا پهلوی دیگر می‌نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جز وی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقائد باطله‌ی ایشان و قصد کرد که بمیان آن حلقه درآید و آن را بر رسول ﷺ خواند یکی از آنان که پیش رسول ﷺ بودند بیرون آمد ویرا زجر و منع کرد وجزوه‌ها را ازدست وی گرفت و بینداخت وویرا براند واهانت کرد، من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بودمجلد، آوازدادم و گفتم یارسول‌الله! این کتاب معتقد من ومعتقد اهل اسلام‌است اگر اذن فرمائی بخوانم!، رسول ﷺ گفت چه کتابست؟ گفتم کتاب

قواعد العقائد است که غزالی تصنیف کرده است، مرا بقرامت آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجارسیدم که غزالی‌می گوید و **الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمداً (ص) الی کافةِ العرب و العجم و الجن و الانس،** چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارك وی ﷺ ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن‌التفات کرد و گفت این‌الغزالی؟، غزالی آنجا ایستاده‌بود گفت غزالی منم یا رسول الله! و پیش آمد و سلام گفت و رسول‌الله ﷺ جواب داد و دست مبارك خود بوی‌داد، غزالی دست مبارك ویرا ﷺ ببوسید وروی‌خود بآنجا بمالید بعداز آن بنشست، رسول‌الله ﷺ بقرامت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقرامت من قواعد العقائد را ؛ چون ازخواب درآمدم برچشم من اثر گریه بود از آن کرامات واحوال که مشاهده کرده بودم !.

شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت ﷺ با موسی وعیسی علیهما‌السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی رحمه الله ، و حضرت رسالت ﷺ بتعزیر بعضی منکران غزالی امر فرمود و اثر سوط تا وقت مردن بر تن ایشان ظاهر بود .

و من **کلامه رضی الله عنه‌فی مکتوب کتبه الی بعض‌اصدقائه،** روح‌هست نیست نمائی است که‌کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف‌وی بود،وقالب اسیر و بیچاره‌ی ویست، هرچه بینندازقالب بینند وقالب از آن‌بیخبر،کل عالم‌را باقیوم عالم‌همین‌مثال‌است که قیوم‌عالم‌هست نیست‌نمائی‌هست که هیچ‌ذره را ازذرات عالم‌قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی وی است، وقیوم هرچیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود وی را باو و وجود مقوم ازوی برسبیل عاریت بود **وهومعکم‌اینما کنتم** این بود، ولیکن‌کسی‌که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم‌عالم محال باشد، این معیت‌فهم نتواندکرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت‌بحقیقت اینست واین نیزهست نیست نمائی هست،کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم‌را می‌جویند و باز نمی‌یابند.

و ایضاً منه ، گرد بادی که در هوای صافی از زمین برخیزد بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن می‌پیچد، کسی در نگرد پندارد که خاك خودرا می پیچاند و می‌جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که محرك ویست لیکن هوا را نتوان دید و خاك را بتوان دید، پس خاك در محرکی نیست هست نمائی‌است وهوا هست نیست نمائی؛ خاك را در حرکت جز مسخری وبیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت هوا راست و سلطنت هوا ناپیدا !.

شیخ احمد غزالی قدس سره العزیز

وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است، تصنیفات و تألیفات معتبر و رسائل بی‌نظیر دارد و یکی از آنها رساله‌ی سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی برسنن آن واقع‌است، چنانکه در دیباچه‌ی لمعات می گوید اما بعد این کلمه‌یی چند در بیان مراتب عشق برسنن سوانح بزبان‌وقت املاءکرد. ویکی ازفصول سوانح اینست که معشوق‌بهمه‌حال خود معشوق است پس استغناء صفت اوست، و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست، عاشق را همیشه معشوق دریابد پس افتقار همیشه صفت‌اوست، و معشوق را هیچ چیز در نمی‌یابد که خود را دارد لاجرم صفت او استغناء باشد.

بیت

همواره تو دل ربوده‌یی معذوری غم هیچ نیازموده‌یی معذوری
من بی‌توهزار شب بخون‌دربودم تو بی تو شبی نبوده‌یی معذوری

روزی در مجلس وعظوی قاری این آیه برخواند که **یا عبادی الذین اسرفوا الایة** ،وی گفت : **شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ، ثم انشد .**

شعر

وهان‌علی‌اللوم‌فی جنب حبها و قول الا عادی انه لخلیع
اصم اذانودیت بسمی و اننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع

روزی شخصی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست؟، گفت وی در خون است!، سائل وی‌را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب

نمود وقصه‌را باحجة الاسلام بگفت، گفت راست گفته من درمسأله‌یی ازمسائل مستحاضه فکر می کردم . یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید برحجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت ، گفت باتو از کلام وی هیچ هست؟ گفت آری جز وی داشت پیش آورده ودر آن تأمل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت ! .

گویند وی وقتی که محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدند ورم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دانست، گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گوسوار شود .

در سنه سبع و عشر و خمسمأیة از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است .

خواجه یوسف همدانی قدس سره کنیت وی ابو یعقوب است .
امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة و الکرامات و المقامات الجلیلة .

در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوص، در علم نظر فائق آمدو شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می کرد ، واز جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعداز آن ترك همه کرد وطریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت .

و مشهور آن است که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته‌اند با شیخ ابو عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است .

درمرو ساکن شدواز آنجا بهرات آمد وچند گاه اقامت کرد، بعد از آن اهل مرو ازوی التماس مراجعت بمرو کردند، بمرو آمد باز بهرات رفت بعداز آن عزیمت مراجعت بمرو کرد و در راه فوت یافت . در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمأیة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است . .

شیخ محی الدین بن العربی در بعضی از مصنفات خود می گوید که در

سنه اثنین و ستمأیة شیخ اوحدالدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت در بلاد ما خواجه‌یوسف همدانی که زیاده از شصت سال بر سجاده‌ی‌شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه‌ی خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمی دانست که کجا باید رفت و بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجاکه خدای تعالی وی را ببرد، آن مرکب‌او رااز شهر بیرون برد و ببادیه‌درآمد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد، شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید ده شخصی سر در کشیده است، بعد ازساعتی سربالاکرد جوانی‌بودبا هیبت، گفت‌یایوسف مرامسأله‌یی مشکل‌شده‌است‌و ذکر کرد، شیخ آن‌را بیان‌فرمود، بعداز آن گفت‌ای‌فرزند هر گاه که ترا مشکلی شود بشهردر آی وازمن بپرس ومرا در رنج میفکن!، شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه‌مرا مشکلی شودهر سنگی مرایوسفی است مثل تو!، شیخ ابن العربی می گوید که من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریك شیخ خود بجانب خود می‌تواند کرد.

شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جز وی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاده مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می‌بودم که تا بدانم که آن تصنیف کیست ازکلام وی چیزی دیگر بدست آورم، شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه در آمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه‌ی سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت‌بآب‌زر آیةالکرسی نوشته چنانکه سرتاپای جامه راگرفته، بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر آن جامه جامه‌ی سبزپوشیده بود ازآن نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی‌بر آن نوشته‌آن را نیز بمن دادو گفت نگاهدار تاوضو سازم!، چون وضو ساخت گفت ازاین جامه یکی رابتو می‌دهم کدام را می‌خواهی!، من‌اختیاری نکردم گفتم هرچه تو خواهی‌نیك آید!، جامه‌ی سبزرادر من پوشانید وسفیدرا خود بپوشید، پس گفت مرا می‌شناسی من مصنف‌آن جزوه‌هایم

که طالب وی بودی، ابویوسف همدانی‌ام و آن راز بدة(زینة)الحیوة نام است ومرا دیگر مصنفات است از آن خوبتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین . چون از خواب بیدار شدم عظیم خرم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه‌ی بغداد وعظ می گفت فقیهی معروف به ابن السقا در مجلس برخاست ومسأله پرسید، گفت بنشین که در کلام تو رایحه‌ی کفر می‌یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد .

بعد از آن بمدتی نصرانیی برسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد، ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت می خواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین شما درآیم، نصرانی آنرا از وی قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه روم بپیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد .

گویند ابن سقا قرآن حفظ داشت و در وقت موت از وی پرسیدند که هیچ ازقرآن برخاطر تو مانده است؟، گفت هیچ باقی نمانده است الااین آیه که ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین .

و بعضی قصه‌ی ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده‌اند چنانکه در ذکر شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره بیاید انشاء الله تعالی .

خلفای خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهاراند : خواجه عبدالله برقی و خواجه‌حسن اندقی و خواجه‌احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم .

و بعد از خواجه یوسف هر یك از این چهار کس در مقام دعوت بوده‌اند و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده‌اند .

وچون خواجه‌احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبدالخالق دلالت کرد، همچنین است در رساله‌ی بعضی از متاخران مشایخ این خاندان رحمهم الله .

خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره العزیز روش ایشان درطریقت حجة است و مقبول همه‌ی فرق اند بعلی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و مجانبت و مخالفت اهل بدعت و هوی کوشیده‌اند و روش

پاك خود را از نظر اغیار پوشیده‌اند .

ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه‌السلام و بر آن سبق مواظبت نموده‌اند، وخواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودندکه در حوض آب درآی وغوطه خورو بدل بگو **لا اله الا الله محمد رسول الله**، چنان کردند و این سبق راگرفتند و بکار مشغول شدند وگشاده‌ها یافتند .

و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیك همه‌ی خلق مقبول ومحمود بوده، بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابویعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی سره ببخارا آمدند و خواجه عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده در صحبت ایشان می‌بودند تا مدتی که در بخارا بودند .

گفته‌اند که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبدالخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می‌داشتند .

ولایت ایشان چنان شد که در یك وقت نماز بکعبه می‌رفتند ومی آمدند، ودر شام ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه وآستانه پیدا شد .

در ایام عاشوراء جمعی انبوه درخدمت خواجه نشسته بودند و ایشان درمعرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی درآمد بر صورت زاهدان خرقه‌در بر و سجاده‌بر کتف ودر گوشه‌یی بنشست، خواجه بوی نظر کردند بعدازساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده‌است **اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عزوجل**، سر این حدیث چیست؟، خواجه رحمه الله تعالی فرمودندکه سراین حدیث آنست که زنار ببری وایمان آری!، آن‌جوان گفت نعوذبالله که مرا زنار باشد، خواجه بخادم اشارت فرمودند، خادم برخاست و خرقه از سر آن جوان برکشید درزیر خرقه زناری پیدا شد! آن جوان فی‌الحال زنار ببرید و ایمان آورد، حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیائید تا ما نیز در موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی

زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبادت‌ازعجب و ریاست ببریم تاچنانکه وی‌آمرزیده شده ما نیز آمرزیده شویم!، حالتی عجب بریاران ظاهر شد، در قدمهای خواجه می‌افتادند و تجدید توبه می‌کردند.

روزی درویشی پیش خواجه می‌گفت اگر خدایتعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من درهمه‌ی عمر بر مراد نفس نرفته‌ام و در آن حالت بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی، خواجه این سخن را رد کردند فرمودند که بنده را باختیار چه کار؟ هرکجا گوید رو رویم وهرکجا گوید باش باشیم بندگی این‌است نه آنکه تو می‌گوئی!، آن‌درویش گفت‌شیطان‌را بررونده‌گان راه هیچ دست باشد؟، خواجه فرمودند که هررونده که بسر حدفناء نفس نرسیده‌باشد چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد اما آن رونده‌یی که بفناء نفس رسیده باشد ویرا خشم نبود غیرت بود و هرکجا غیرت بود شیطان بگریزد و اینچنین صفت آن کس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدای را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوك کند!.

روزی مسافری ازراه دور بحضرت خواجه آمده بودناگاه جوانی‌خوب‌صورت بحضرت خواجه آمد و طلب دعای کرد، خواجه دعائی فرمودند آن جوان ناپیدا شد، آن‌مسافر پرسید که این جوان چه کس بود؟، خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده بود، با فرشتگان دیگر گفت چه کنم که حق تعالی مرا باز بآن مقام رساند؟ فرشتگان ویرا بجانب ما نشان دادند، آمد و دعا درخواست‌کرد دعا کردیم باجابت مقرون شد و باز بمقام خودرسید، آن مسافر گفت خواجه مرا بدعای ایمان مددکنند باشد که از این دامگاه شیطان ایمان بسلامت بریم، خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از ادای فرایض هرکس دعاکند مستجاب شود تو برکار باش و ما را بدعای خیر یادکن بعد ادای فرایض و مانیز ترا یادکنیم، باشدکه در این میان اثر اجابت ظاهر

شود هم در حق تو و هم در حق ما.

خواجه عارف ریوگروی رحمه الله

خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بوده است: خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیاء کلان، و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاءالحق والدین نقشبند رحمه‌الله تعالی از این جماعت بخواجه عارف می‌رسد.

خواجه محمود الخیر فغنوی قدس سره، وی از خلفای خواجه عارف است.

خواجه علی رامتینی رحمة الله علیه

وی از خلفای خواجه محمود است ولقب ایشان در این سلسله حضرت عزیزان است، و ایشان را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می‌بوده‌اند، و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان است آنچه مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است

بیت

گر نه‌علم حال‌فوق‌قال بودی کی شدی بندهٔ اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

و قبر ایشان در خوارزم مشهور است، یزار و یتبرك به.

از ایشان پرسیدند که ایمان چیست؟ فرمودند که کندن و پیوستن.

و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد؟ فرمودند که پیش از صبح.

و از ایشان منقول است که فرموده‌اند که اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سردار نرفتی.

خواجه محمد بابا سماسی، قدس سره

وی خلیفهٔ حضرت عزیزان است، وخدمت خواجه بهاءالدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است، وایشانند که بارها که بر قصر هندوان می گذشته اند می‌فرموده اند که از این خاك بوی مردی آید و زود باشد که قصر عارفان شود، تا روزی از منزل امیر سید کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر هندوان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی

زیادت شده است همانا که آن مرد متولد شده است، چون نزول فرمودند از ولادت خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان معامله بر سینه‌ی ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند، فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مردست که ما بوی وی شمیده بودیم، مقتدای روزگار شود، و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی؛ امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم.

حضرت خواجه بهاء الدین می فرموده‌اند که چون خواستم که متأهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن شب در من نیازی و تضرعی پیدا شده بود، برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم، در آن میان بر زبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت و محبت خود مرا کرامت فرمای!، چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا چنین باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بنده ضعیف را بر آن دار بفضل و کرم خود! اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار دهد و حکمت آن را بروی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است، گستاخی نباید کرد. بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند و در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسید این نان ما را بچه کار آید؟، چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد می فرمودند خاطر را می باید نگاهداشت، در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند بشاشت و نیاز تمام پیش آمد، چون نزول فرمودند در آن فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی بازنمای! گفت سر شیر حاضر است ولی نان نیست، خواجه توجه بمن کردند فرمودند که آن قرص

را بیار که عاقبت بکار آید ومرا ازمشاهده‌ی آن احوال یقین بحضرت ایشان زیاده‌شد.

سید امیر کلال قدس سره

وی خلیفه‌ی خواجه‌محمدبابای مذکوراست‌وخدمت خواجه بهاءالدین را نسبت صحبت و تعلیم آداب‌طریقت وتلقین ذکر از ایشان است .

روزی‌مجمعی عظیم بود، خدمت‌امیر، خواجه راطلبیدند وروی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاءالدین نفس خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجاآوردیم که گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری ودریغ نداری، چنان کردم واشارت بسینه‌ی خود کردند و گفتند پستان را برای شما خشك کردم تا مرغ روحانیت شما از بیضه‌ی بشریت بیرون آمد امامرغ همت شما بلند پرواز افتاده‌است، اکنون اجازتست هرجاکه بوئی بمشام‌شمامی رسد ازترك‌وتاجیك‌طلبید،ودرطلبکاری موجب‌همت خود تقصیر نکنید.

و چنین آرند ازحضرت خواجه که فرمودند چون این‌نفس‌از خدمت‌امیر رحمه‌الله ظاهر شدآن واسطه ابتلا شدکه اگر برهمان صورت درمتابعت امیر می‌بودیم از ابتلا دورتر و بسلامت نزدیك تر می‌بودیم .

روزی خدمت امیر حضرت خواجه‌را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند هرآینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود برآنکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی درکار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید، آنگاه‌فرمودند فرزند من‌امیر برهان‌حاضراست‌وهیچکس دست‌تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است در نظرمن بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم ومرا برصفت شما اعتماد شود، حضرت خواجه مراقب‌نشسته بودند و متوجه‌خدمت امیر شده‌و از غایت رعایت‌ادب در امتثال آن امر متوقف گشته، خدمت امیرسید کلال فرمودند توقف نمی‌باید کرد، حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرك در وی پدیدآمد واثر سکر حقیقی ظاهر شد .

قثم شیخ قدس سره

وی از مشایخ ترك است از خاندان خواجه احمد نسوی، خدمت خواجه بهاء الدین برموجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازتست هر جاکه بوئی بمشام شما می‌رسد از ترك و تاجیك طابید و در طلبکاری تقصیر مکنید بنزدیك قثم شیخ رفتند، در اول ملاقات خربزه می خورد پوست خربزه را سوی ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست‌را همچنان برسبیل تبرك بتمامی خوردند، سه بار در آن مجلس همچنین واقع شد، در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت سه شتر وچهار اسب غایب کرده‌ام، شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند که آنی بخشی تو تو نگیز (این سخن را نیکو بگیرید): چهار کس از مریدان شیخ چنان بهیبت در ایشان افتادند که گوئی خونی در میان است، حضرت خواجه قدس سره فرمودند هرکرا شناخت صفت مشایخ ترك نباشد هر آینه از آن طریقه‌های ایشان بکلی از ایشان نومید شود و متعرض شود، خواجه درمراقبه بدو زانوی ادب در آمدند و متوجه گشتند، بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت اسبان و اشتران خود آمدند. خدمت خواجه دوسه ماه کما بیش در متابعت وملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخرالامر ایشان را تشریف‌داد و گفت مرا نه پسر اند دهم توئی، و تو بر همه مقدم، و سالها چون از نواحی نخشب ببخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی این طلبکاری که درتو می‌بینم درهیچکس از طالبان وصادقان مطالعه نکرده‌ام.

و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی‌تعلقی که داشت در آخر حیات بیکی از تیمهای بخارا در آمد و انواع سوداها کرده بیرون آمد و آثار صحت در وی ظاهر بود، بر دو کانچه بنشست و آنانکه باوی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمه‌ی توحید را بر موافقت بگوئیم او بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان بحق تسلیم کرد.

خلیل آتا قدس سره

خدمت خواجه بهاء الدین فرموده‌اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم خلیل آتا رحمه الله که از کبار مشایخ ترك‌اند مرا بدرویشی سفارش می‌نمایند چون بیدار شدم

صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدویی بود صالحه والده پدر من، آن خواب را با ایشان گفتم، فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترك نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می‌بودم تا روزی در بازار بخارا باو ملاقات افتاد او را شناختم، پرسیدم نام او خلیل بود و در آن وقت باو مجالسة و مکالمة میسر نشد، چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که درویش خلیل ترا می‌طلبد و ایام تیرماه بود، پاره‌یی میوه بر گرفتم و نزدیك او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را باو بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیان است حاجت بیان نیست، حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب و عجیب مشاهده میشد از او، و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراءالنهر میسر شد و مرا ملازمت و خدمت وی می‌بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرك مشاهده می‌افتاد و بامن شفقت بسیار می‌کرد، گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می‌آموخت و از آن جهت فواید بسیار بمن میرسید و در مقام سیر و سلوك در این راه قوی بکار آمد، و مدت شش سال بدین طریق در خدمت او بودم که در ملأ رعایت آداب سلطنت او می‌نمودم و در خلأ محرم صحبت خاص او بودم، و پیش از ملك شش سال دیگر با او مصاحبت افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بـارگاه خود می‌گفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرك شود و مرا معلوم می‌شد که مقصود او کیست، بعد از این مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد در لحظه‌یی آن ملك و خدم و حشم هباء منثوراً شد و بتمامی کار دنیا بر دل من سرد شد، ببخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخارا است ساکن شدم.

خواجه بهاء الحق والدین النقشبند رحمه الله

نام ایشان محمد بن محمد البخاری است، ایشان را نظر قبول بفرزندی از خواجه محمد بابا سماسی است، و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت، اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اند و تربیت از روحانیت

خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند، چنانکه می‌فرموده‌اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات به سه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم، بهر مزاری چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله، اما فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی بر افروزد، و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا آمد پرده‌ی سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت جماعتی، خواجه محمد باباسماسی را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند، از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق اند و آن جماعت خلفای ایشان و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف ریوگروی و خواجه محمودالخیر فغنوی و خواجه علی رامتینی قدس الله تعالی ارواحهم، و چون بخواجه باباسماسی رسید گفت ایشان را خود در حال حیات خود دریافته‌ای شیخ تواند و ترا کلاهی داده‌اند و ترا آن کرامات کرده‌اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود، آنگاه آن جماعت گفتند گوشدار و نیک شنو که حضرت خواجه‌ی بزرگ سخنانی خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد، از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بر جمال مبارک ایشان مشرف شوم، پرده از پیش بر گرفتند پیری دیدم سلام کردم، جواب دادند، آنگاه سخنانی که بمبدا سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه، اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند، و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده‌ی امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه‌ی کرام او رضی الله عنهم باشی، بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گذشته بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت امیر سید کلال، و چون

بموجب فرموده‌ی ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر کلال قدس‌سره رسیدم ، خدمت امیرالطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق‌خفیه مشغول ساختند، وچون درواقعه‌یی‌مأمور بودم بعمل بعزیمت بذکرعلانیه عمل نکردم .

کسی ازایشان سؤال کرد که درویشی شمارا موروث است یامکتسب؟!، ایشان فرمودند بحکم **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین** باین سعادت مشرف گشتم.

وباز ازایشان پرسیدند که درطریقه‌ی شماذکر جهر وخلوت وسماع‌می‌باشد؟، فرمودند که نمی باشد ؛ پس گفتند که بنای‌طریقت شمابرچیست؟ فرمودند خلوت در انجمن، بظاهر باخلق هستند و بباطن بـا حق سبحانه و تعالی .

بیت

ازدرون سو آشناوز برون بیگانه‌وش اینچنین زیباروش کم می‌بوداندرجهان

آنچه‌حق‌سبحانه‌وتعالی‌می‌فرماید که **رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** اشــارت باین مقام است .

گویند که حضرت خواجه را هرگز کنیزك و غلامی نمی بوده‌است، ایشان را از این معنی سؤال کردند فرمودند بندگی باخواجگی راست نیاید .

کسی ازایشان پرسید که سلسله‌ی‌شریف حضرت‌شما بکجا می‌رسد؛ فرمودند که از سلسلهٔ کسی بجایی نمی رسد .

و می‌فرموده‌اندنفسهای خود رابیدی تهمت نهید که هر که بعنایت حق سبحانه نفس خود را ببدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است،ازروندگان‌این‌راه‌بسیار بوده‌اند که گناه‌دیگری‌رابرخودنهاده‌اندو بار آن کشیده.

و می‌فرمودند ، قوله تعالی **یاایها الذین آمنوا آمنوا بالله** اشارت‌بآنست که درهر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی‌می‌باید کردواثبات معبودحقیقی می‌بایدنمود.

شیخ جنید قدس سره می فرموده اند شصت سال است که در ایمان آوردن آدمی فرموده‌اند که نفی وجود نزدیك ما اقرب طرق‌است ولیکن جز بترك اختیار و

دید قصور اعمال حاصل نمی شود . وی فرموده‌اند تعلق بماسوی رونده‌ی این راه را قید و حجابی بزرك است .

بیت

تعلق حجابست و بیحاصلی　　　چو پیوند ها بگسلی واصلی

اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده‌اند که **الایمان عقدالقلب بنفی جمیع ماتولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی .**

و می‌فرموده‌اند طریقه‌ی ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت‌خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی‌بودن در یك دیگر و آنچه آن بزرك فرموده است **تعال نؤمن ساعة** اشارت بر آنست که اگر جمعی از طالبان این راه بایکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است، امیداست که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود .

و می‌فرموده‌اند که طریقه‌ی ما **عروة‌وثقی** است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت ﷺ زدن است واقتداء بآثار صحابه‌ی کرام رضی‌الله‌تعالی عنهم کردنست. و در این طریقه باندك عمل فتوح بسیاراست، اما رعایت متابعت سنت کاری بزرك‌است هرکه از این طریقه مروی بگرداند خطر دین دارد .

ومی‌فرموده‌اند طالب می‌باید که در زمانیکه با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را بازمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم **اصبت فالزم** صحبت آن عزیز را غنیمت داند .

و می فرموده‌اند که **لااله** نفی الهه‌طبیعت است،**الاالله** اثبات‌معبود بحق‌جل‌جلاله، **محمدرسول‌الله** خود را در مقام **فاتبعونی** در آوردن است، مقصود از ذکر آنست که بحقیقت‌کلمه‌ی توحید برسد و حقیقت‌کلمه آنست که از گفتن کلمه‌ی ماسوی الله بکلی نفی شود ، بسیار گفتن شرط نیست .

و می‌فرموده‌اند که حضرت عزیزان علیه‌الرحمة والغفران می گفته‌اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره‌ییست، و ماهی گوئیم چون روی ناخنی است هیچ چیز

از نظر ایشان غائب نیست.

ومی فرموده اند بسر توحیدمیتوان رسیدن، اما بسر معرفت رسیدن دشوار است.

وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارك حج می رفته اند یکی از بزرك زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند، در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد، فرمودند که باکی نیست، پس از وی پرسیدند که مارا بهیچ خواب دیدی؟ گفت آری، فرمودند که همین بس است از این سخن معلوم میشود که هر که را اندك رابطه یی باین عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود. شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس رنجوراست توجه خاطر شریف دریوزه می دارد، فرمودند اول باز گشت خاطر خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته.

از خدمت ایشان طلب کرامات کردند، فرمودند که کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت!.

و می فرموده اند که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازه ی شما کدام آیت برخوانیم؟!، فرمودند که آیت خواندن کار بزرك است این بیت خوانید!.

بیت

چیست از این خوبتر در همه آفاق کار / دوست رسد نزد دوست یار بنزدیك یار

پس حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازه ی ما این بیت خوانید!.

بیت

مفلسانیم آمده در کوی تو / شیء لله از جمال روی تو

از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمة الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوك و طریقت خواجه بهاءالدین از متأخران مشایخ بطریقت که مناسبت دارد؟ فرمودند سخن از متقدمان گوئید و دویست سال زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاءالدین بعنایت الهی شده است بر هیچکس از مشایخ طریقت از

متأخران نشده است.

شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده بود، وی گفت که من خرد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که بفلان کبوتر خانه رو و کبوتر بچه‌یی چند بیاور، چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد، یك کبوتر بچه زنده نگاهداشتم و بحضور خواجه نیاوردم، چون کبوتر بچگان را پختند و برحاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلان کس نصیب خود زنده گرفته‌است.

وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین وسبعمایة بوده است قدس الله تعالی روحه.

خواجه علاء الدین عطار قدس سره العزیز نام وی محمد بن محمد البخاریست، از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده‌است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله‌ی تربیت بسیاری از طالبان بایشان می کرده‌اند و می فرموده‌اند که علاء الدین خیلی بار برما سبك کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم والاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان بپیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه‌ی تکمیل و اکمال یافتند.

این فقیر از بعضی عزیزان شنیده‌است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقه والتحقیقات الرایقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلك اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز واخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تامن بشرف صحبت شیخ زین الدین علی رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نپیوستم خدای را نشناختم.

بعضی از کلمات قدسیه‌ی ایشان را که درمجالس صحبت می فرموده‌اند بخدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت می آورده بوده اند و چندی از آن به نیت تبرك واسترشاد مذکور میگردد.

وسابقه‌ی‌عنایت ازلی رامی‌باید دید وازامیدواری بآن عنایت بی‌علت وطلب آن‌عنایت لحظه‌یی غافل نمی‌باید بود، وازاستغناء خودرا نگاه‌میباید داشت،واندك حق سبحانه‌و تعالی رابزرگ میباید شمرد،وترسان‌ولرزان‌بایدبود. آن‌ظهوراستغناء حقیقی‌خاموشی از سه صفت بایدکه خالی نبود یا نگاهداشت خطرات، یامطالعه‌ی ذکر دل که گویا گشته‌باشد،یامشاهده‌ی احوال‌که بردل گذرد وخطرات‌مانع نبوداحتراز از آن‌دشوار باشد . اختیارطبیعی‌که مدت بیست‌سال درنفی‌آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرارنیافت؛ خطرات را منع‌کردن‌کارقویست‌و بعضی بر آنندکه خطرات‌را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تامتمکن گردد که بتمکن آن سده در مجاری فیض‌پدید آید، بنابراین دایماً متفحص احوال باطن‌بایدبود وخودرا بنفس‌زدن تهی کردن،ظاهراً بامر مرشد درحضور باغیبت برای نفی خطرات است‌که تمکن یافته است در باطن وسبب آن اینست‌که هرمعنی درلباس صورتی بود ، بهروقت خودرا بنفس زدن از خطرات موانعی‌که تمکن یافته است تهی میباید‌کردن، درخود رفتن‌است وازخوددرفتن‌واصل معتبر دراین راه اینست، وعلامت درخوددرفتن ازخود رفتن‌است غیبت ازخودوحضور باحق‌سبحانه بقدر عشق است،ونتیجه‌ی عشق‌محبت‌مفرطه‌است، عشق‌هر که بیشترغیبت او ازخودوحضور بامعشوق‌بیشتر، چون‌ملك وملکوت برطالب پوشیده شودوفراموش گردد فنابود، وچون‌هستی سالك‌هم‌برسالك پوشیده‌شود فنای فنابود، بعدازهرنمازی ازپنج بار وبعد از مذاکره‌ی علم بیست‌بار کلمه‌ی استغفار گفتن مدد است در سعی و توجه‌که ذکر کرده‌شده، صیقل‌بروی آئینه بایدنه‌بر دسته‌ی آئینه‌یا برپهلویابرپشت‌فایده ندهد، در این زمان بذکرخفیه‌که مشغول اند بمعده میگویند نه بدل ، مقصود بسیار گفتن نیست، دریك نفس‌سه‌کرت گوید **لااله الاالله** ازطرف راست‌آغاز کند وبردل فرودآرد و**محمد رسول‌الله** از جانب چپ بیرون‌آرد بی‌مجاهده نمی شود پیش از صبح و بعد از نماز شام درخلوت وفراغت از خلق .

شیخ عطار رحمه‌الله میگوید :

بیت

صد هزاران قطره خون ازدل چکید ‌ ‌ ‌ ‌ تـا نشان قطره‌یی زان یافتم

یا در یك نفس نه کرت گوید یا هجده کرت، اگر نتیجه ندهد ازسر گیرد، واز مزارات‌مشایخ کبار روح الله ارواحهم زیارت کننده بهمان‌مقدار فیض‌میتواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان‌صفت‌توجه‌نموده ودر آن‌صنعت‌در آمده، اگرچه قرب صوری را درزیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است اما درحقیقت توجه بارواح مقدسه بعدصوری مانع نیست، درحدیث‌نبوی که صلوا علی حیثما کنتم، بیان و برهان این سخن است‌ومشاهد صورمثالیه اهل قبور کم اعتبار دارددرجنب‌شناختن صفت ایشان در آن‌توجه‌ودر آن‌زیارت. و بااین‌همه‌خواجه‌ی‌بزرگ‌قدس‌الله‌تعالی‌روحه میفرمودند: مجاور حق‌سبحانه بودن احق واولی‌است ازمجاورت خلق بحق عزوجل، واین‌بیت بر زبان مبارك ایشان بسیار گذشتی.

بیت

توتاکی گورمردان راپرستی بگرد کار مردان گردرستی

مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله‌تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه بود، روح آن برگزیده‌ی حق را وسیله‌ی کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع باخلق بایدکه هرچند تواضع ظاهرا باخلق بود بحقیقت باحق سبحانه باشد، زیراکه تواضع باخلق آنگاه پسندیده‌افتدکه خاص مر خدای را باشد عزوجل، باآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند والاآن صنعت بود، تواضع طریقه‌ی مراقبه از طریقه‌ی نفی و اثبات اعلی است واقرب است بجذبه، از طریق مراقبه بمرتبه‌ی وزارت و تصرف در ملك و ملکوت می‌توان رسید، و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظرکردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است، از ملکه‌ی مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است، واین معنی‌را جمع وقبول می‌نامند. عزیزان را رحمه‌الله تعالی سؤال کرده‌اند از ذکر علانیه، فرموده‌اند باجماع علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جائز است و درویش را هرنفسی نفس اخیر است.

وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از نماز خفتن شب

چهار شنبه بیستم رجب سنه اثنین و ثمانمأیة بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده مغانیان است

خواجه پارسا قدس سره العزیز

نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری است قدس الله سره

ایشان نیز از اکابر اصحاب خواجهٔ بزرگ‌اند قدس الله تعالی روحه

حضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله تعالی روحه در حق ایشان فرموده‌اند و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده‌اند که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرار هم باین فقیر رسیده است و آنچه در این راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپرده‌ایم چنانکه برادر دینی مولانا عارف بما سپرد قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند

و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان تواضع فرموده‌اند مقصود از ظهور ما وجود اوست اورا بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده‌ام اگر مشغول می‌شود جهانی از او منور می گردد

و در محلی دیگر صنعت برخ بنظر موهبت او را اکرامت کردند و قصهٔ برخ رضی الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است

و در محلی دیگر بنظر موهبت ویرا نفس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود

و در محلی دیگر فرموده‌اند هرچه او میگوید الله تعالی آن می کند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره می گویم بگوی او نمی گوید

و در محلی دیگر اورا تلقین ذکر خفیه فرموده‌اند و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از حقایق و دقایق آداب طریقت و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لاتعد ولا تحصی .

و همچون در المحرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمأیة بنیت طواف بیت الحرام و

بزیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و بلخ و ترند و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ وعلماء مقدم شریف ایشان‌را مغتنم‌شمردند و باکرام واعزاز تمام تلقی‌نمودند، بخاطر می‌آید که چون از ولایت جام می‌گذشتند و بقیاس چنان می‌نماید که در اواخر جمادی الاولی یا جمادی الاخر بوده باشدازسال‌مذکور پدر این فقیر باجمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون‌آمده بودند و هنوز عمرمن پنج سال تمام نشده بود، پدر من یکی از متعلقان را گفت‌که مرا بردوش گرفته پیش محفه‌ی محفوف بأنوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یکسیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز ازآن شصت سال است که هنوز صفائی طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارك ایشان در دل‌من، وهماناکه رابطه‌ی اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است ببرکت نظر مبارك ایشان بوده باشد و امید می دارم که بیمن همین رابطه در زمره‌ی محبان و مخلصان ایشان‌محشور گردم بمنه وجوده !.

و چون بنیشابور رسیده‌اند بواسطه‌ی حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی می گذشته است و فی‌الجمله فتوری بعزیمتهای همراهان راه یافته بوده است، دیوان مولانا جلال الدین قدس سره را بتفاؤل گشاده‌اند این ابیات برآمده.

بیت

روان‌باشیدهمچون‌مه‌بسوی‌برج‌مسعودی رویدای عاشقان حق باقبال ابد ملحق

بهر شهری وهرجائی‌بهردشتی‌که‌پیمودی مبارکبادتان این ره بتوفیق و امان الله

و ازآنجا این مکتوب را ببخارا فرستاده بودند :

باسمه سبحانه، نوشته شده این مکتوب در روزی‌که بیرون‌آمده شده بود از نیشابور **حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الافات و المخافات .**

و آن روز یازدهم بود ازجمادی‌الاخر سنه اثنین وعشرین وثمانمأیة درحال‌صحت وسلامت ورفاهیت‌ووثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب‌وقوت یقین

بفیض فضل نامتناهی، بحکم اشارات و بشارات **کان رسول‌الله(ص) یتفاءل و لا یتطیر و قال رسول‌الله(ص) لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له و هذا حدیث متفق علی صحته .**

شعر

یا بنی الهدی حدیثك غوثی واعتصامی بیا بکم و التجائی

و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکه محترمه رسیده‌اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده‌اند و از آنجا متوجه مدینه شده‌اند درراه اصحاب را طلبیده‌اند و املاء فرموده‌اند که : **بسم الله الرحمن الرحیم، جاء نی سید الطائفة الجنید قدس‌الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی‌الحجة سنة اثنتین و عشرین و ثمانمأیة عند انصرا فنا من مکة المبارکة زادهاالله تعالی تکریماً و برکاتاً و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله تعالی عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمدلله علی ذلك .**

و بعد از آن کلمات دیگرهم بعبارت عربی املاء فرموده‌اند که ترجمه‌ی آن این می‌شود که این کلمه‌ی واحده که از سیدالطائفه قدس سره واقع شده کلمه بیست جامعه‌ی تامه و بشارتیست شامله‌ی عامه‌ی مارا و اولاد ما را و اصحاب و احباب و حاضر و غائب ما را زیرا که قصد ما در این مشاعر عظام و ادعیه‌یی که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول گشته : **الحمدلله سبحانه حمداً طیباً مبارکاً یوافی نعمة و یکافی مزید .**

و روز چهارشنبه بیست و سوم ذی‌الحجه بمدینه رسیده‌اند و از حضرت رسالت ﷺ بشارتها یافته‌اند آن مسوده‌ی املاء طلبیده‌اند تا بر آن زیادت کنند چون مطالعه کرده‌اند فرموده‌اند که همینها است و زیاده ننوشته‌اند .

و درروز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته‌اند. مولانا شمس‌الدین فنّاری رومی

و اهل مدینه وقافله بر ایشان نماز گذارده‌اندوشب جمعه‌در آن منزل نزول‌فرموده‌اند، در جوار قبه‌ی شریفه‌ی امیرالمؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه ایشان را دفن کرده‌اند، و خدمت شیخ زین‌الدین‌الخوافی‌رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز است.

یکی از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین‌ابو نصر رحمه‌الله‌بوده‌است‌چنین گفته‌است که‌خدمت‌خواجه برهان الدین ابونصرچنین‌فرموده‌اند که‌در آن وقت که خدمت والد من‌فوت می‌شدند بر بالین ایشان‌حاضر نبودم‌چون‌حاضر شدم روی مبارك ایشان را گشادم تا نظری‌کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان‌آمدم و روی خود بر کف پای ایشان‌نهادم پای خود بالا کشیدند، و چون خبر ایشان که در مدینه رسول الله ﷺ نقل‌کردند ببعضی از اکابر عجم رسید این عبارت فرمود که هم‌آنجا بازید که از آنجا تازید.

یکی ازمریدان و معتقدان‌خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت‌حجاز کردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند رفتیم رفتیم.

وازانفاس متبرکه‌ی ایشان است که بیکی از اصحاب خود نوشته بودندخاطر این فقیر دایماً نگران احوال ظاهری و باطنی شما می‌باشد و علی الدوام بنسبت آن برادر منتظر نظرات بی‌علت الهی می‌بود.

سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است: **ان بدت عین من المکرم الحقت اللاحقین بالسابقین.**

و با اینهمه اصل معتبرست‌نزد کبراء دین قدس‌الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را مگذارد بخشش را چشم می‌دارد.

وحضرت خواجه‌ی مارا قدس‌الله روحه سؤال کردند که طریقت بچه توان‌یافت؟ فرمودند بتشرع و دیگر **بعد المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لافوق الشبع ولا الجوع المفرط** و در تقلیل منام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن

علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لایطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت حال و ماضی واستقبال نیك مؤثر است فی رفع الحجب عن القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع‌الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عزوجل و من لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذناالله من ذلك و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلك بفضله وکرمه.

خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی بعد از وی بجای ثمره‌ی شجره‌ی طیبه‌ی وی بود.

خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی

که پایه‌ی علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند، و در نفی وجود و بذل موجود کار رااز وی درگذرانیده، ودر ستر حال و تلبس بمشابه‌یی بودند که هرگزازایشان ظاهر نشدی که‌دراین‌راه‌قدمی‌نهاده‌اندوازعلوم این طائفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته، اگر از ایشان سؤال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بگشادی یا همان محل برآمدی که‌آن مسأله بودی یا یك دو ورق پس و پیش کم از این تخلف نکردی.

روزی در مجلس شریف ایشان ذکرشیخ محی‌الدین بن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات وی می‌رفت، ازوالدخود نقل کردند که ایشان می‌فرموده‌اند که‌فصوص جانست و فتوحات دل‌و نیز می‌فرمودند که هر که فصوص الحکمت را نیك می‌داند وی را داعیه‌ی متابعت حضرت ﷺ قوی می‌گردد.

و توفي رحمه الله في شهور سنة خمس و ستين و ثما نمأية وقبر ایشان در بلخ است .

خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خدمت خواجه علاءالدین عطاراند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان . جذبهٔقوی داشته‌اند و بصفت‌جذبه هرگاه در هر که می‌خواسته‌اند تصرف می‌کرده‌اند و وی را از مقام حضور و شعور باین‌عالم بکیفیت بیخودی‌وبی‌شعوری می‌رسانیده‌اند و ذوق وغیبت وفنا که بعضی ازارباب سلوك‌را علی سبیل الندرة بعد ازمشاهدهٔ بسیار میسر می‌شود می‌چشانیده‌اند ودرهمهٔماوراءالنهرو خراسان کیفیت تصرف ایشان‌درطالبان وزائران اشتهار تمام دارد .

هرکه بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی .

چنین استماع افتاده است که یك روز بامداد ار خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب‌داشتندهرکرانظر برایشان‌افتادهمه را کیفیت‌بیخودی‌روی نمودو بیخود بیفتادند.

یکی از درویشان بعزیمت سفر مبارك بهرات رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها می‌گذشت چنان می‌نمود که وی را امری باطنی فرو گرفته است و باآمد شد خلق و گفت وگوی ایشان چندان شعوری ندارد .

عزیزی از این سلسله‌که این فقیر بخدمت ایشان می‌رسیدم می‌فرمودند‌که‌کار آن درویش بیش از این نیست‌که‌علی‌الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می‌باشد و نگاه می‌دارد و ببرکت این نگاه‌که داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت‌کرده.

و خدمت خواجه حسن چنانچه‌طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی بزیر بار بیماران در می‌آمده‌اند و بیماری ایشانرا بر می‌داشته، در وقتی‌که بعزیمت سفر مبارك بشیراز رسیده‌اند یکی از اکابر آنجا راکه نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع‌شده‌بوده است‌مرضی طاری‌گشته بوده‌و خدمت‌خواجه بزیر بار وی‌درآمده

بوده‌اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده‌اند و در آن مرض نقل کرده‌اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه‌ست و عشرین وثمانمأیة بوده است و نعش مبارك ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده‌اند.

مولانا یعقوب چرخی رحمه الله در اصل از چرخ بوده‌اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب حضرت خواجه علاءالدین عطارند بلکه از اصحاب خواجه‌ی بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه‌ی بزرگ بصحبت خواجه علاءالدین قدس سره رسیده‌اند.

وازوی آرند که می‌فرمود اول بار که بصحبت خواجه‌ی بزرگ قدس سره رسیدم التماس کردم که مرا قبول کنید فرمودند که ما بخود کاری نمی‌کنیم امشب ببینم اگر ترا قبول می‌کنند ما نیز قبول کنیم، خدمت مولانا می‌فرموده‌اند که هرگز شبی از آن سخت‌تر برمن نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در برمن بقبول بگشایند یا رد کنند، چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تودر صحبت خواجه علاءالدین خواهی بود.

بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاءالدین بعداز وفات خواجه‌ی بزرگ بصغانیان آمدند و آنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که تودر صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم ومادام حیات ایشان در صحبت ایشان می‌بودم.

و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجه ناصرالدین عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین که بصحبت ایشان رسیده‌اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیه‌ی خدمت مولانا یعقوب پیداشد متوجه‌ی ولایت صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار آنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می‌شد که آن راه را تمام یااکثر پیاده رفته بودند و فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم برروی مبارك ایشان اندك بیاضی که موجب نفرت طبیعت می‌باشد بود و با من در لباس سیاست ودرشت

گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیك بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم و بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده‌بودم و بامن لطف بسیار نمودند .

و در این وقت که خدمت خواجه این سخن می‌فرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطه‌ی ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود و فی‌الحال خلع آن صورت کردند که مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود و عقیده‌ی این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند.

چنین استماع افتاده‌است که خدمت مولانا یعقوب می‌فرموده‌اند که طالبی که بصحبت عزیزی می‌آید چون خواجه عبیدالله می‌باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین کوگردی به آن می باید داشت .

خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب باشیخ زین الدین خوافی رحمهم الله هم سبق بوده‌اند پیش مولانا شهاب الدین سیرافی روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بجل وقایع و تعبیر منامات مشغولی می‌نمایند ودر آن باب اهتمام تمام‌دارند؟، گفتم آری چنانست، ساعتی ازخود غائب شدند، و طریقه‌ی ایشان چنان بود که ساعت فساعت از خود غائب می‌شدند ، چون حاضر شدند این بیت را بخواندند .

بیت

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه‌شبم نه‌شب‌پرستم که‌حدیث‌خواب گویم

خواجه علاءالدین غجدوانی، رحمه تعالی

حضرت خواجه عبیدالله فرمودند که خواجه علاءالدین غجدوانی از اصحاب خواجه‌ی بزرك بوده، وخدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمدپارسا فرموده‌بودند ، وی استغراق

تمام‌داشت و بغایت‌شیرین سخن بودو گاهی بودی که درمیان‌سخن از خودغائب‌شدی.
ووقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارك‌می‌رفته‌اندویرا نیزمیبرده‌اند.
یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر ویرا از این سفر معذور دارند دورنمی نماید، خواجه فرمودند که باوی هیچکاری نداریم جز آنکه چون ویرا می‌بینم از نسبت عزیزان یاد می آید.

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله‌تعالی

وی از اصحاب خواجه علاءالدین عطار است و خواجه‌ی بزرك را در اوان‌تحصیل در صحبت‌یکی ازعلماء در نواحی بخارا دیده بوده‌است‌و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول میبوده است ودرتزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی دل جهدی بلیغ مینموده. می گفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاءالدین کردم یکی از اصحاب خواجه‌ی بزرك بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام‌الدین وقت شد که از زهدها وپاکیز گیهای‌خود بگذری، آن برخاطر من گران آمد چون بنزدیك خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت‌فرمودند امابرخاطر من گران‌نیامد.
خدمت مولوی مخدومی مولانا سعدالدین کاشغری می گفتند که پیوسته پیش جامه‌ی ایشان چرب می‌بود ومرامشکل می‌بودکه سبب آن چیست ،آخرچنان‌معلوم شدکه در اثنای طعام خوردن بجهت غلبه‌ی حالی که داشتند چمچه از دست مبارك ایشان می‌افتاد و شوربائی که می‌خوردند برجامه‌ی ایشان می‌ریخت وچرب می‌شد.
و هم ایشان می گفتند که چون در صحبت خواجه علاءالدین آثار جذبه و غلبه‌ی حال برایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته‌اند که ایشان رااز آن باز آرند فرموده اند تابغرا پزند و خدمت خواجه فوطه بسته بوده‌اند و خود بآن مشغولی می‌نموده‌اندچون‌وقت‌بغرا انداختن‌رسیده‌مولانا نظام‌الدین را طلبیده‌اند و شوشه بدست وی داده‌اندکه بغراندازد چون یك بغرا انداخته‌اند مغلوب شده‌اند

و شوشه ازدست ایشان افتاده، خواجه فرموده‌اند که مولانا نظام‌الدین، برخیز! که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است مانمی‌توانیم که ویرا از آن باز آریم.

و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمدعلی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه نرفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند، چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابه‌ی کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز می‌کرد و بهرجا که می‌گریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت ﷺ بردم و در انوار بی نهایت آن حضرت محو شدم، خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری را نمی‌دانست.

و هم ایشان می‌گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی می‌رویم، در راه که می‌رفتند گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می‌باید که چون عیادت وی کنیم بزیر باروی در آئیم و مرض ویرا برداریم؛ خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد، چون بر بالین وی بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت، خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد، ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن می‌گوئی! چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی رفتنی است و باروی برداشتنی نیست باز آن را بوی حواله کردیم و آن شخص هم در آن مرض برفت.

و هم ایشان می‌گفتند که یك شب یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی می‌گفت و من در مقابله نیز سخنی می‌گفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا بمنزل ایشان مسافت بعید بود که امکان نبود که آواز برسد، چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش می‌داد باید که هر کس هرچه گوید خاطر خود بآن مشغول نداری و

درکار خود باشی.

جناب مخدومی خواجه عبیدالله ادام‌الله تعالی بقائهم فرمودند که یك‌روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بر وی ظاهر بود و مرا بسخن نگاهداشت، چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر خورده‌یی؟ گفتم نی! گفتند پس ترا چه حالت‌است؟ گفتم درراه بمستی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم، گفت پس این حالت اوست که بتو سرایت کرده است.

و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت‌بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند، مشغولی کردم دیدم که ویرا امکان بقاء و حیات نیست مگر در ضمن، ویرا در ضمن گرفتم وصحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مفضی با اهانت و اذلال ما گشت و آن شخص می‌توانست که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کردوخود را بآن نیاورد، خاطر ما ازوی گرفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم، بیفتاد و بمرد.

و هم ایشان فرمودند که‌روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده‌اند چون پیش ایشان رسیدم ایشان را تمرجی عظیم گرفته بود چنانکه آتش گرم کرده بودند و جامه‌های بسیار برایشان پوشیده‌وآن هیچ‌تسکین نیافته بود، ساعتی‌بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم‌بآسیابرده‌بود درآمد با جامه‌های تر و سرمای‌بسیار خورده که در راه‌آسیا درآب افتاده‌بود، چون خدمت مولانا ویرا دیدند گفتند ویرا گرم‌سازید که این سرمای ویست که بمن سرایت‌کرده است،چون چنان‌کردند تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود بازآمدند!.

خواجه‌عبیدالله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاءالدین است قدس الله تعالی روحه.

وی گفته است که اول بار که بصحبت خواجه‌رسیدم این‌بیت را خواندند.

بیت

تو ز خود گم شو، کمال اینست و بس   تو ممان اصلا، وصال اینست و بس

وی در بعض رسائل خود ذکر کرده است که طریقه‌ی توجه طایفه‌ی علانیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از او یافته‌اند در خیال آورند تا آن زمانیکه اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود، و بعداز آن، آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاهدارند و بچشم و گوش و همه قوا بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامه‌ی انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست، اگر چه آن ازحلول دراجسام منزه است اماچون نسبتی میان او ومیان این قطعه‌ی لحم صنوبری واقع است پس توجه باین لحم صنوبری باید نمودن، چشم و فکر و خیال وهمه‌ی قوا را بر آن باید گماشتن، وحاضر آن بودن، و بر در دل نشستن، و ما شك نداریم که دراین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ‌نمودن آغاز می کند آن کیفیت‌را راهی فرض‌می باید کردن، و ازپی آن رفتن، و هرفکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود گشته نفی آن فکر کردن، و بآن چیز مشغول نشدن، و بدان مجمل بکلی در گریختن، و تاآن نفی شود التجاء بصورت آن شخص بایدکردن، وآن را لحظه نگهداشتن تا باز آن نسبت پیدا شود، آن زمان خودآن صورت نفی می‌شود اما بایدکه شخص متوجه آن صورت را نفی نکند.

و هم وی گفته‌است که معنی کلمه‌ی‌طیبه‌ی نفی‌عبارت است از راجع گردانیدن کثرت و صوراشیاء بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه‌ی سالکان است، واثبات عبارت‌است ازمشاهده کردن آن عین واحد درهمه‌ی صور، واینهارا عین آن‌واحددیدن، پس **لااله** یعنی این صور متوهمه غیریتش منفی است و راجع بآن یك اصل است و **الا الله** یعنی این معنی واحد است که باین صور می‌نماید.

مولانا سعد الدین شغری، رحمه‌الله تعالی در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته‌اند و کتب‌متداوله مطالعه کرده بودند، و جمعیت صوری نیز داشته اند، چون داعیه‌ی این طریق پیدا کرده اند، ترك و تجرید تمام کرده

بصحبت مولانا نظام‌الدین پیوسته‌اند.

می گفتند که بعداز چند سال که بصحبت ایشان مشرف‌شدم مراداعیه‌ی زیارت حرمین شریفین زاد هما الله‌تعالی تشریفاً وتکریماً قوی شد، ازایشان اجازت‌خواستم، فرمودند که هر چند که می نگرم ترا امسال درمیان قافله‌ی حاجیان نمی بینم، وپیش ازآن واقعه‌ها دیده بودم که ازآن متوهم می بودم وایشان گفته‌بودند که برو ومترس، گفتند چون می روی آن واقعه‌ها را بخدمت مولانا زین‌الدین عرض کن که مردی متشرع است و برجاده‌ی سنت ثابت، ومراد ایشان شیخ زین الدین خوافی بود رحمه‌الله تعالی که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند. چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا نظام‌الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعدازآن بسالهای بسیار میسر شد، و چون بخدمت شیخ زین‌الدین رحمه‌الله رسیدم وآن واقعه ها را عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درآی! گفتم عزیزی که این‌طریق‌ازایشان گرفته‌ام‌هنوزدرقید حیات‌اند شما امینیداگر میدانید که درطریق این‌طائفه این جایز است‌چنان کنم؛ ایشان‌فرمودند که‌استخاره کن! گفتم مرا بر استخاره‌ی خوداعتمادنیست شمااستخاره کنید! گفتند تو استخاره کن که‌ماهم استخاره کنیم، چون‌شب‌رسیداستخاره کردم‌دیدم که‌طبقه‌ی‌خواجگان‌بزیارتگاه‌هری که خدمت شیخ مولانازین‌الدین آنوقت آنجا بودند درآمدند و درختهارا می کندند و دیوارها می‌افکندند وآثار قهر و غضب برایشان ظاهر بود، دانستم که آن اشارت‌منع است ازآنکه برطریقه‌ی دیگر درآیم، خاطر من‌فارغ شدپای درازکردم وبآسودگی درخواب شدم، چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم بی‌آنکه من واقعه‌ی خودبایشان بگویم گفتند طریق یکی‌است و همه بیکی باز می گردد بهمان طریق خود مشغول باش واگر واقعه‌یی یا مشکلی پیش‌آید با ما بگوآنقدر که توانیم مدد کنیم.

برخدمت‌مولوی غلبه و استیلاء معین که بآن مشغولی می‌کردند ظاهر بود، باندك توجهی آثارغیبت‌و کیفیت‌بیخودی روی‌می‌نمود، کسی راکه بآن معنی وقوف‌نبودتوهم آن‌می‌کرد که‌مگر ایشان‌را خواب‌می‌آید. دراوایل که بصحبت ایشان رسیدم‌درمسجد

جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غائب شدند، مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می‌آید، گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال بنمائید دور نمی‌نماید، ایشان تبسم نمودند و گفتند که مگر اعتقاد نداری که ماورای خواب امر دیگری می‌باشد ؟!.

روزی می گفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانند کرد که درخود خفتی که بعد از خواب می‌باشد می‌یابند والاکیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بیك طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می‌باشد، و مرا گمان چنان است که آنچه می گفتند اشارت بحال خود میکردند والله تعالی اعلم .

یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا درمجلس وعظ که معارف درویشان می گذشت تغیر بسیار می‌شد و نعره و فریاد بسیار میزدم واز آن محجوب می‌بودم، یکروز آنرا بایشان گفتم، گفتند هروقت که ترا تغیری افتد مرا درخاطر در می‌آور. در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسه‌هایی که آنجاعزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بردوشهای من نهادند، من ازخودبیرون رفتم و بیهوش افتادم، آنزمان راکه بحال خود آمدم، مجلس وعظ برشکسته بودند و اهل مجلس رفته و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود، آنرا در خاطر خود گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم ، چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم آنرا بایشان بگویم ، ایشان روی بمن کردند و گفتند پنجشنبیی بود که بعدازآن تاعید دیگر پنج شنبه نبود .

توفي رحمه الله في اثناء صلوة الظهر من يوم الاربعاء السابع من شهر جمادي الاخرى سنة سعين و ثمانمأية .

خواجه عبیدالله ادام‌الله برکات‌وجوده علی مفارق‌الطالبین

امروز مظهر آیات‌ومجمع کرامات‌وولایات‌طبقه‌ی‌خواجگان ورابطه‌ی التیام و واسطه‌ی انتظام سلسله‌ی شریفه‌ی ایشان قدس الله تعالی اسرار هم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشانند.

امیدواری چنان است که ببرکت وجودشریف ایشان التیام و انتظام این‌سلسله الی یوم القیام امتداد یابد.

وهرچندکه از این فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اماچندانکه باخود اندیشه‌کرد ازخود درنیافت که خاطررابرآن قرارتواند دادکه این‌مجموعه که‌مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این‌طائفه است ازذکرایشان خالی باشدلاجرم شرح مناقب واحوال این سلسله‌ی شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقمزده‌ی خامه‌ی معارف نگار ایشان شده است **مسکیة الختام** گردانید.

بریدن وتهی شدن دل‌ازغیر حق‌سبحانه وتعالی‌دلیلست بر مظهریت دل‌مرتجلی حق سبحانه رابوصف احدیت‌که نیل معارف بحقایق اسماء وصفات بی‌این معنی‌متعذر است، چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات، بی تهی شدن از التفات بهرچه سمت حدوث یافته‌است میسر نیست، تهی شدن دل موقوف افتاده است برتجلی ذات بوصف احدیت، وحصول این معنی را بعد از تحقیق بایمان **بالله وبرسول الله و بماجاء من عندالله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی‌مرادرسول‌الله** اسباب است از اتخاذ ریاضات‌که شریعت از اخذآن منع‌نکرده است، و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار وخضوع بکمال برمتابعت مر رسول راصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی ترازآن نیست‌که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود گرداندکه‌باطن ایشان مظهر این تجلی گشته‌باشد، و بسطوت این تجلی چسان وجود غیر ازپیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیر بتمامی‌آزاد گشته و بفنای حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته و بمداز تحقق‌بفنای‌حق‌سبحانه وتعالی‌ایشان‌را نزد خود بوجود موهوب حقانی

مشرف گردانیده‌واز بیخودی وسکر حال‌افاقت یافته‌ودیگران‌را واسطه‌ی‌حصول‌سعادت حقیقی که عبارت از بقاء و فناست شده ودر این مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید.

پس واجب براذکیا آنکه در تخلیص از گرفتاری‌دل بوجوداکوان که‌بحقیقت حجاب عبارت از این گرفتاری‌است باشیائی که سبب خلاصی دل میشود تمسك‌نموده وخودرا پیش ازمردن خلاص‌گردانند واگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکردانند تقصیر و اهمال را درخود مجال ندهند و اگر در خود استعداد آن نبینند و دانند که بصحبت ارباب شهود دل ازگرفتاری زود تر خلاص می‌شود، خودرا بصحبت این برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند. زمان خلاص دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول و شهود است . چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق‌سبحانه هیچ نیست .

مصراع

بلا ومحنت شیرین که جزبآن نیاسائی

بعدازآنکه بسطوت نفی مادون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند .

بیت

تیغ لادر قتل غیر حق براند	در نگرزان پس‌که غیرلاچه ماند
ماند الاالله باقی جمله رفت	شادباش‌ای‌عشق‌شرکت‌سوز گشت

زبان غیبت ازمادون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازآن نیست، که بحکم **انما الاعمال بخواتمها** ارباب‌کشف ووجود پیش‌از تمکین در این معنی ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالی نشمرده‌اند ، ظهور این معنی مقدمه‌ی فناست ومبشراست بظهور تباشیر صبح‌سعادت ووصول ازمطلع احدیت که استغراق و استهلاك‌است در شهود ذات بی‌مزاحمت شعور بوجود غیری، بلکه‌در این مقام اگر ترقی واقع شود شعورش ازذوق تجلیات اسماءنیز منقطع شود .

اشارت آن بزرك كه باين فرموده است كه سالك مى تواند بود كه متصف شود باوصاف حق سبحانه فهو بعدغير واصل اين‌معنى‌خواجه بود چه از وصل مقصود شهود ذاتى است بى مزاحمت شعور بوجود كثرتى،مرتبه‌ى اتصاف باوصاف كه‌مرتبه‌ى تجليات صفات است بى‌كثرت از وجهى متعذر است، اكر خواهى كه در مقام حضور باشى باحق سبحانه، ازمكر ووسوسه‌ى شيطان آزادباشى،بلكه ملك‌رااطلاع برحضور تو نشود، بلكه نفس ترا و قوفى برحضور تو نشود، بر توباد كه همنشينى‌بامردى‌كنى كه دل و جان ايشان در ذكر ذات مستغرق شده باشد وازخود رهائى يافته، تعبير از اين‌معنى بعضى بشهود و بعضى‌بوجود كرده‌اند وبعضى بتجلى ذات و بعضى بيادداشت كرده‌اند، اكراين سعادت دست‌ندهد بايدكه طريقه‌ى‌ذكر ياطريقه‌ى توجه وجذبه‌ى خواجكان را قبول كرده همكى خود را در ورزش اين طريقه برسانى تا بدين‌دولت عظمى و سعادت‌كبرى‌كه فوق آن متصور نيست برسى، **ليس وراء الله المنتهى‌ان والى ربك‌المنتهى ليس وراء عبادان قرية** .

نظم

عاشقان را شادمانى و غم اوست	مزد كارواجرت خدمت هم اوست
غير معشوق ارتماشائى بود	عشق نبود هرزه سودائى بود
عشق‌آن شعلست‌كو چون برفروخت	هر چه جز معشوق باقى جمله سوخت

بايدكه شغل درنكاهداشت‌آكاهى‌باين وصف بودكه درخروج و دخول‌نفس واقف باشدكه در نسبت حضور مع‌الله فتورى واقع نشود، تا برسد بآنجاكه‌بى تكلف نكاهداشت او هميشه اين نسبت حاضر دل او بود بتكلف نتواندكه اين صفت از دل دوركند، كاه باشدكه او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبى بمقصود، بايدكه چون او را بخود دهند بر طريقه‌ى مقرره‌در نكاهداشت‌نسبت آكاهى كمال سعى بجاآرد تا فتورى بواسطه‌ى عوارض نفسانيه باو راه‌نيابد، ودوام التجاء وافتقار بصفت انكسار بجناب حق سبحانه قوى ترين‌سببى است در دوام اين نسبت، بايدكه هميشه از حق سبحانه بوصف نياز بقاى اين صفت جويد ، اكر بعمر

ابدی درنگاهداشت این نسبت سعی کند هنوزحق وی گذارده نشود .

غریم لایقضی دینه گویا درشأن این نسبت است . معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسه‌ی بصر توان دید، چون لمعه‌یی از انوار بی نهایت بر ارواح واشباح تاختن آرد جمله‌ی کان لم یکن چنان نیست گردند که از ایشان نه‌نام ماندو نه‌نشان، بلکه این بآن‌معنی است که چون حضوردل بحقیقت‌ذکر که منزه است ازحرف‌وصوت بواسطه‌ی‌مواظبت برذکر بدرجه‌یی ترقی کند که‌دیگری‌رادرحقیقت‌دل گنجائی نماند، و دراین حال دل را مشاهده گویند وحق را مشاهد،و کمال ذوق ازاین‌مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی اوازوصف حضور بشودحضوری‌باشد بی‌مزاحمت شعوربحضور چه بمقدارشعور بحضور نقصانی در حضور بحق سبحانه واقع شود وذات مقدس اواز آن برتراست که دردیده‌ی بصیرت دل آید فکیف که در نظر حس آید، ازاینجا است که‌عطش‌متعطشان‌زلال وصال بمشاهده‌سری هرگز تسکین‌نیابد بلکه تشنگی‌برایشان زیادت گردد والله‌اعلم بحقایق‌الامور

شبی سخن در محبت ذاتیه می رفت که عبارت ازارتباط‌وتعشقی است بحضرت حق سبحانه وتعالی‌بی آنکه او را سببی دانند یاموجبی شناسند بلکه میل وانجذابی است که بردفع آن قدرت‌نباشد، فرمودند که ازدو پسرك درنواحی تاشکند این نسبت را دریافتیم، یکی دایم بگرد حلقه‌ی‌اصحاب‌مامی گشت‌وازدور می‌نشست‌و گردن‌کج میکرد، یك‌روز بجهت طهارت برخاستم‌بجانب ابریق طهارت مسارعت‌نمود،چون‌فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تواینجا چیست وچند گرد این صحبت میکردی؟ گفت‌من هم نمی‌دانم اینقدر میدانم که هرگه که اینجا می‌آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه وتعالی باز می‌یابم وخود راازهمه بایستها خالی‌می‌بینم وازآن لذتی عظیم بمن میرسد چون بیرون می روم ازآن‌نسبت‌تهی‌میشوم .

وآن پسرك دیگرصورتی بغایت خوب داشت و باصحاب مختلط بود ودرآن نواحی مردم بسیار تعلق خاطربوی داشتند واصحاب ما را نیزبآن مطعون میداشتند، گفتم اورا عذرخواهید! هرچند مبالغه کردند سود نداشت آخردرگریه‌شدواضطراب

بسیار کرد و گفت آخر شما را دراین چه فائده‌است که من اینجا نیایم؟ ودربیرون‌مرا مردم مشوش میدارند وباطن من درکشاکش بایستها افتد واز این نسبت جمعیت که اینجا ازخود باز می‌یابم و در افتم، یاران اورا معذور داشتند، کار او بجائی رسیدکه مغلوب این نسبت‌شد بمشابه‌یی که بارهاراه خانه‌ی‌خود گم میکرد،وهر گاه که‌مرا بااو مهمی بودی چون از منزل بیرون آمدم یا بردر خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستمی که او را کاری فرمایم آن‌کار راکرده بودی یامی کردی .

رهانیدن مرغ‌لاهوتی که محبوس‌قفس‌ناسوتی‌است بی‌تأثیرجذبه‌یی که‌لازم‌است مقام محبوبی را بازبسته بمتابعت مصطفویست میسر نگردد .

فعلیك باتباعه صلی‌الله علیه وسلم ان‌کنت‌متوجهاً الی حقیقة الحقائق التی لهاوجه فی‌کل موجود وبه تحققت الموجودات .

گوئیا اشارت **ولله المشرق‌والمغرب‌فاینماتولو افثم وجه‌الله** باین‌حقیقت است، اینجا بدانی و **هو معکم**از کجاست .

بیت

او بما از ما بسی نزدیکتر داندآن‌کس‌کو زخود دارد خبر

برخورداری ازحیات کسی راست‌که دلش ازدنیاسردباشد وبذکرحق‌سبحانه گرم، حرارت قلبش نگذاردکه محبت دنیا گرد حریم دل‌او گردد، تا چنان گرددکه اندیشه‌اش‌جزحق سبحانه هیچ نباشد، فیض نخستین رامظاهر کثیره‌است هرچه‌موجود است اورا ازتجلی ذاتی نصیب‌است که آن‌را وجه‌خاص می گویند این وجه‌راانجذاب بحق سبحانه واقع‌است،بحسب‌دوام‌توجه‌اگر تباشیر **اسم الهادی** ازتصرف**اسم‌المضل** نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه ازخود بکلی نیست شده بمهیمن ملحق شده غیرازحق‌سبحانه نبیند و نداند، و**العیاذبالله** اگر تباشیراسم‌المضل‌طریقه‌ی‌مستقیمه‌ی انجذاب بذات‌گم کند گرفتارخود گشته جزخود نبیند و جز خود نداند ، همه آن کندکه‌ظلمتش برظلمت افزاید، همیشه محجوب وممنوع ازشهود وحدت گردد ، نه‌او را روح‌درطاعت باشد، بلکه طاعت نیز نباشد، همه‌عذابهای دنیوی واخروی وصوری

ومعنوی را مستعد ومهیا گردد، و خلاصی از این بلیه را اسباب است از توبه‌ی‌نصوح ومباشرت اعمال صالحه، بهترین آنکه ازسر صدق بخدمت طائفه‌یی که بمحبت ذاتی‌از خود رهائی یافته‌اند قیام‌نماید تا بتمامی‌خود را در ایشان گم کندرزقنااللهو ایاکم.

دانی که پیر کیست؟ پیر آن کس است که آنچه مرضی رسول‌الله ﷺ نیست‌از او نیست شده باشد، و آنچه نه‌از اوست ﷺ نمانده، بلکه او و بایست او ازاو تمام گم شده باشد واو آئینه‌یی‌شده باشد که‌جز اخلاق واوصاف نبوی دراوهیچ نباشد. در این مقام بواسطه‌ی اتصاف بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف‌الهی در بواطن‌مستعدان‌تصرف کرده وتمام ازخودخالی شده و بمراد حق سبحانه‌ایستاده .

بیت

از بس که درکنارهمی گیرد آن‌نگار   بگرفت بوی‌یار ورها کردبوی‌طین

مریدآنکه تباشیر آتش محبت و ارادت بایست او سوخته باشد واز مرادات او هیچ نمانده و ببصیرت دل درآئینه‌ی پیر جمال مراد دیده، وروی ازمجموع قبلها گردانیده، و قبله‌ی‌او جمال پیر گشته، ودربندگی پیراز آزادی فارغ آمده، وسر نیاز جزبرآستانه‌ی پیر نینداخته، و اعراض ازمجموع کرده، وسعادت خود را در قبول او دانسته، وشقاوت خودرا دررداو،بلکه رقم نیستی برناصیه‌ی‌وجود کشیده، وازتفرقه‌ی شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته .

بیت

آن‌راکه‌درسرای‌نگاریست‌فارغست   از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار

اگر پرسند که توحید چیست ، بگو تخلیص دل : تجرید او ازآگاهی بغیر حق سبحانه !.

اگر پرسند که وحدت چیست، بگو خلاصی دل از علوم و شعور بوجود غیر حق سبحانه !.

اگر پرسند که اتحاد چیست، بگو استغراق درهستی حق سبحانه !.

اگر پرسند سعادت چیست، بگو خلاصی ازخود بدید حق سبحانه !.

اگر پرسند شقاوت چیست، بگو بخود در ماندن و از حق بازماندن !.
اگر پرسند وصل چیست، بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق سبحانه !.
اگر پرسند فصل چیست ، بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه !.
اگر پرسند شکر چیست، بگو ظاهر شدن حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز پیش از این حال واجب است .

خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله تعالی واستغراق تمام داشت، ویرا بقضای بخارا تکلیف کرده بودند، درمحکمه‌ی وی حاضر می‌شدم ودر مقابله‌ی وی پنجره‌یی بود که من ویرا میدیدم و وی مرا نمی دید ، آنجامی نشستم ونظاره‌ی وی میکردم و هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم .

وهم ایشان فرمودند که خدمت مولاناحسام الدین رحمه‌الله می گفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال با فادت واستفادت در صورت اهل علم بهتر نیست ، وهم فرمودند که خواجه‌ی بزرگوار را قدس سره در خواب دیدم که‌در من تصرف کردند و من بیخودی بیفتادم چون باخود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که‌در عقب بروم پایهای من‌درهم‌می‌پیچید بمحنت بسیار بخواجه‌رسیدم‌فرمودند که‌مبارکباد!.

و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا قدس سره را در خواب دیدم خواستند که در من تصرف کنند اما میسر نشد هما نا که جهت آن بوده باشد که خواجه‌ی بزرك تصرف کرده بودند . این فقیر در زمانی که ببخارا رسیدم و بشرف خدمت مولانا حسام الدین و مولانا حمیدالدین شاشی مشرف شدم در این فقیراضطرابی و اضطراری بود، ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است و حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار است، نهایت سیر عبارت ازحصول این انتظار است ، بعد از تحقق باین‌چنین انتظار که ظهورش غلبه‌ی محبت است راهبر جز این‌انتظار نیست.

بیت

گر ندارم از شکر جز نام بهر   این بسی بهتر که اندر کام زهر

آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس‌عالی است پیش خاك تود

چون امثال ما فقیران را بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست، گرفتاری باین چنین گفت و گوی، شیرین‌ترمی نمایداز اشتغال بغیراین گفتگو، رزقناالله وایاکم انتظارآبه بغیناعنابحرمة محمد (ص).

ازذکر بعضی احوال واقوال خانواده‌ی خواجگان وبیان روش طریقه‌ی ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم معلوم شد که طریقه‌ی ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین ﷺ و دوام عبودیت که عبارت‌است از دوام آگاهی بحق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری، پس گروهی که نفی این عزیزان کنند بواسطه‌ی آن تواند بودکه ظلمت هوی وبدعت، ظاهر وباطن ایشان را فراگرفته است و غبارر مد حسد وعصبیت دیده‌ی بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت وآثارولایت ایشان را نه‌بینند و این نا بینائی‌خود را بجحود وانکار آن انوارو آثار که از مشرق‌تا مغرب را گرفته است اظهار کنند، هیهات هیهات !!.

قطعه

نقشبند یه عجب قافله سالارانند که برند ازره پنهان بحرم قافله را

از دل سالك ره جاذبه‌ی صحبتشان میبرد وسوسه‌ی خلوت وفکر چله را

قاصری گرزنداین‌طائفه‌راطعن‌قصور حاش‌لله که برآرم بزبان این گله را

همه شیران‌جهان‌بسته‌ی‌این‌سلسله‌اند روبه‌ازحیله‌چسان‌بگسلداین‌سلسله‌را

شیخ ابوالحسن بستی رحمه الله تعالی

وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است و این رباعی‌مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین‌القضاة همدانی معلوم می شود از آن وی است:

دیدیم نهان گیتی واصل دوجهان وز علت و عار برگذشتیم آسان

آن نورسیه زلا نقط برتردان زان‌نیز گذشتیم نه این‌ماند ونه آن

شیخ حسن سکاك سمنانی، رحمه‌الله تعالی

وی از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است وخانقاه سکاکیه که در سمنان است وشیخ رکن الدین علاءالدین رحمه الله تعالی دراوایل در آنجا میبوده و ازبعینات بر آورده ؛ بعضی املاك بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است.

محمدبن حمویة الجوینی رحمه‌الله تعالی

کنیت وی ابوعبدالله است وازاصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و بعلوم ظاهری وباطنی آراسته بوده‌است.

عین‌القضاة دریکی ازمکتوبات خود میگوید که کم کسی از این طائفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابوحامد غزالی وبرادرش شیخ احمد غزالی ازاین‌جمله اند وخواجه‌امام‌محمد حمویه‌بکویان نیز ازاین جمله است ،چه دانم که علم داند وازبزرگان است درسلوك ویرا کتابیست درتصوف‌سلوة الطالبین نام ودرآنجا بسی حقایق ودقایق این طریق درج کرده‌است.

عین القضاة همدانی قدس‌الله تعالی

کنیت و نام وی ابوالفضائل‌عبدالله بن محمد المیانجی است، و عین القضاة لقب ویست، باشیخ محمدبن حمویه صحبت داشته است وبا شیخ امام احمد غزالی نیز.

وفضایل وکمالات صوری ومعنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی، آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است، وازوی خوارق عادات چون احیاء واماتت بظهور آمد، ومیان وی وشیخ احمد مکاتبات ومراسلات بسیار است وازآنجمله‌رساله‌ی‌عینیه‌است که‌شیخ‌احمدبوی نوشته که درفصاحت وبلاغت وروانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست.

عین القضاة درکتاب زبدةالحقایق میگوید که بعدازآن که از گفت‌وگوی‌علوم رسمی ملول‌شدم بمطالعه‌ی مصنفات حجةالاسلام اشتغال نمودم ومدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود ازآن‌حاصل کردم پنداشتم که‌بمقصودخود رسیدم وواصل شدم با خود گفتم :

بیت

**انزل بمنزل زینب و رباب		واربع فهذا مربع الاحباب**

و نزدیك بود که از طلب بازایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال در این بماندم، تا ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمدبن محمد بن الغزالی رحمه‌الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز برمن چیزی ظاهر شدکه ازمن و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت **الاماشاء الله** و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز، و اگر چنانچه عمر نوح یابم ودر این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم، و آن چیز همه‌ی عالم را فرا گرفته، چشم من بر هیچ چیز نیفتاده که روی ویرا در آن نبینم و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید برمن مبارك مباد.

و هم وی گفته که پدرم ومن وجماعتی ازائمه‌ی شهر ما حاضر بودند درخانه‌ی مقدم صوفی، پس مارقص می کردیم و بوسعید ترمذی بیتکی می گفت، پدرم بنگریست و گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود ونشان می‌داد بطریق مکاشفه، ابوسعید گفت مرگم آرزوست !، من گفتم بمیر! در حال بیهوش شد و بمرد!! مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده را نیز زنده توانی کرد! گفتم مرده کیست؟ گفت فقیه محمود، گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد !.

و هم وی گفته که ای عزیز کاری، که باغیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی، فاعل مطلق حقیقی خدارادان آنجاکه گفت **قل یتوفیکم ملك الموت الذی** مجازی می دان حقیقتش آن باشد که **الله یتوفی الانفس حین موتها** ،راه نمودن محمد ﷺ مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان **یضل من یشاء ویهدی من یشاء** حقیقت میدان، گیرم که خلق را اضلال ابلیس می کند ابلیس را بدین صفت که آفرید؟ مگر موسی علیه‌السلام از بهر این می گفت **ان هی الا فتنتك** .

همه جور من از بلغاریان است / که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست / بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست / و لیکن کس-نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان رازبلغار / ز بهر پرده‌ی مردم دریدن
لب و دندان آن خوبان چون ماه / بدین خوبی نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان / بدندان لب همی باید گزیدن

شیخ برکه همدانی رحمه‌الله تعالی

عین القضاة همدانی رحمه‌الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند، یکجا می گوید برکه جز فاتحه‌وسوره‌یی چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قال یقول نداند که چه بود، و گر راست پرسی حدیث موزون‌هم بزبان همدانی هم نداند کردن، و لیکن می‌دانم که قرآن او داند درست و من نمی دانم الابعضی از آن و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته‌ام از راه خدمت وی دانسته‌ام .

و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیده‌ام که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفته است که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه‌ی خواجگان و سر مهجوران، چون این حکایت بربرکه گفتم گفت سرمهجوران به‌است که خواجه‌ی خواجگان .

و جای دیگر گفته است که برکه رضی الله عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاؤ بوده‌یی؟ گفت ریش گاؤ که بود وچه بود؟ گفت آنکه بامداد از خانه خود بدر آید گویدامروز گنجی یابم، پسر گفت ای پدرتامن بوده‌ام ریش گاؤ بودم .

شیخ فتحه رحمه الله تعالی

عین‌القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند و یکجا می گوید که از ثقتی شنیدم که فتحه گفت ازخدای تعالی شر بخلق نرسد .

و جای دیگر می گوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی که ابلیس

گفت در عالم از من سیاه گلیم ترفتحه بود و بس، واز این سخن بگریستی.

وجای دیگر گفته که‌پیران چون کامل باشند دانندکه‌هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه ازفتحه بسیار شنیده بودندکه فلان‌را قدم فلان‌خواهدبود و فلان را قدم فلان.

شیخ‌ضیاءالدین ابوالنجیب‌عبدالقاهر السهروردی، قدس‌سره

در علوم ظاهر وباطن بکمال بوده است، مصنفات و مؤلفات بسیاردارد، نسب وی‌بدوازده واسطه‌باابوبکر صدیق‌میرسد رضی‌الله عنه، و نسبت‌وی در طریقت بشیخ‌احمد غزالی‌است. و وی درکتاب آداب المریدین گفته است: **واجمعوا علی ان الفقر افضل‌من الغنااذاکان مقرونا بالرضافان‌احتج محتج بقول النبی (ص) الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیهاوالیدالسفلی تجدالمنقصة بحصول الشیء فیهاففی تفضیل‌السخاء والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی اللانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة.**

در تاریخ امام یافعی می‌گوید که یکی ازاصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی رحمه الله گفت‌که روزی با شیخ در بازار بغداد می‌گذشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند می‌گوید من مرده‌ام ه کشته، قصاب بیخود بیفتاد، چون بخودباز آمدبصحت قول شیخ اقرارکرد وتائب‌شد.

توفی رضی الله عنه فی شهورسنة ثلاث و ستین و خمسمایة.

شیخ عماریاسر قدس الله‌تعالی روحه

وی ازاصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است، در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان وکشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است.

شیخ نجم‌الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است: چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام چون فتوحات غیبی دست دهدآن را بر سرهای‌منبر برطالبان حق برسانم، باین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد، بیرون

آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت در آی، پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابهارا وقف کردم وجامه‌هارا بفقرا بخشیدم بغیر یك جبّه که پوشیده بودم و گفتم این خلوت خانه قبرمنست و این جبه کفن‌مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست وعزم کردم که اگر داعیه‌ی بیرون آمدن‌غالب شود آن جبه‌راپاره سازم تاعورت را ستر نماند و استحیا مانع خروج شود، شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که‌نیت درست ساختی! چون در آمدم اتمام خلوت دست‌داد و بیمن همت شیخ‌ابواب‌فتوحات بر من بگشاد .

شیخ روزبهان کبیر مصری قدس‌الله‌تعالی‌روحه

کازرونی الاصل‌است اما در مصر می‌بوده، از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردیست و اکثر اوقات در مقام استغراق می‌بوده، وشیخ نجم‌الدین کبری بصحبت وی رسیده بود، و آنجابریاضت اشتغال‌نموده وخلوتها نشسته و شیخ‌روزبهان ویرا بداماذی قبول کرده است و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمد.

و فی کتاب تحفة البررة سمعت شیخناابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مراراً اترك الصلوة فانك لاتحتاج الیها فقلت یارب‌انی لااطیق ذلك کلفنی شیئاً اخر .

شیخ اسمعیل قصری قدس الله سره

وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردیست و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل و وی‌از محمد بن داود المعروف بخادم الفقراء و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابوعبدالله بن عثمان و وی‌ازابویعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از عبدالواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم ووی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم .

کذا ذکره الشیخ‌رکن الدین علاءالدولةالسمنانی قدس الله تعالی‌سره

فی بعض مصنفاته.

شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابوالجنابست و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری.
و گفته‌اند که ویرا کبری از آن لقب کردند که دراوان جوانی که بتحصیل علم مشغول بود باهر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلك اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر و الصحیح الاولی.

کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی.

و ویرا شیخ ولی تراش نیز گفته‌اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه‌ی ولایت رسیدی.

روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر آن بازرگان افتاد او در حال بمرتبه‌ی ولایت رسید، شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت، ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند!.

روزی شیخ بااصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه‌یی را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد!.

روزی تحقیق و تقریر اصحاب کهف می‌رفت شیخ سعدالدین حموی را رحمه الله تعالی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که صحبت وی در سك اثر بکند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می‌جنبانید، شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر برزمین می‌مالید، تا آورده‌اند که هر کجا که می‌آمد و می‌رفت

قریب پنجاه یا شصت سك گردا گرد او حلقه می کردندی ودست پیش دست نهادندی و آواز نکردندی وهیچ‌نخوردندی‌وبحرمت بایستادندی، عاقبت در آن نزدیکی بمرد، شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند !.

و شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان مجی‌السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را می‌خواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد و جمعی ازائمه نشسته بودند و شرح السنه میخواند درویشی در آمد که ویرا نمی‌شناخت اما از مشاهده‌ی‌وی تغییر تمام بشیخ‌راه‌یافت چنانکه مجال قرائتش نماند، پرسیدند که این چه‌کس است؟ گفتند این بابا فرج تبریزیست که از جمله‌ی مجذوبان ومحبوبان حق است سبحانه ، شیخ آن شب بیقرار بود چون بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم، استاد بااصحاب موافقت کردند، بردرخانقاه بابافرج خادمی بود با باشادان نام چون آن جماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست، بابافرج گفت اگرچنانچه بدرگاه خدایتعالی‌میروند می‌توانندآمد کودرآیند!، شیخ گفت چون ازنظر بابا بهره‌مندشده بودم معنی سخنش‌دانستم‌هرچه پوشیده بودم بیرون‌آوردم و دست برسینه نهادم استاد و اصحاب موافقت‌کردند،پس پیش بابافرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه‌یی حال بربابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه‌یی که پوشیده بود بروی شکافته شد ، چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن‌نیست وقت است که سردفتر جهان‌شوی!، حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت، چون ازآنجا بیرون‌آمدیم استاد گفت که از شرح‌السنه اندکی مانده است بدو سه روزآنرابخوان و دیگر تو دانی، چون بامر درس رفتم بابافرج‌را دیدم که درآمد و گفت دیروزهزار منزل.ازعلم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم می‌روی؟، من ترك‌درس کردم‌وبریاضت خلوت مشغول گشتم، علوم لدنی وواردات غیبی روی نمودن گرفت، گفتم حیف باشد که آن فوت شودآنرا می‌نوشتم و بابا فرج را دیدم که از در در آمد و گفت شیطان

ترا تشویش می دهد این سخنان را منویس دوات قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم .

امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه‌ی سخنان شیخ خود شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است ازشیخ نقل می کند که شیخ نجم‌الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است باسناد عالی، هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در باز گشتن شبی رسول‌الله ﷺ رادرخواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول ﷺ فرمود که‌ابوالجناب، پرسید که‌ابوالجناب مخففه؟ فرمود لا،مشددة! چون ازواقعه باز آمد دریمعنی ویر اازین‌روی نمود که ازدنیااجتناب می‌باید کرد، در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت وبهر کس که می‌رسید ارادت درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر بهیچکس فرود نمی آورد ، و چون بملك خوزستان رسید در دزبول درآمد و آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت ازکسی پرسید که در این شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور وغریب راجای دهد تا من روزی چند آنجابر آسایم؟ آن کس گفت اینجاخانقاهی هست وشیخی،اگر آنجا روی ترا خدمت کنند، گفتم نام او چیست؟ گفت شیخ اسمعیل قصری، شیخ نجم‌الدین آنجا رفت، اورا جای دادند در صفه‌ی مقابل صفه‌ی درویشان و آنجا ساکن‌شد ورنجوری‌وی درازمیکشیدومی گفت با این همه ازرنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که ازآواز سماع ایشان که من‌سماع را بغایت‌منکر بودم‌و قوت‌نقل مقام‌کردن نداشتم، شبی سماع می کردند، شیخ‌اسمعیل ازگرمی سماع ببالین من آمد و گفت می خواهی که برخیزی؟ گفتم بلی، دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع بردو زمانی نیك مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد، من گفتم که‌در حال خواهم‌افتاد، چون باخودآمدم خودرا تندرست دیدم چنانکه هیچ‌بیماری‌در خود نمی‌دیدم ومرا ارادت حاصل‌شد، روز دیگرخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوك مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا

از احوالِ باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی بخاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست ، بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز سفر کن کَه ترا بر عمار یا سر می باید رفت !؟ من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم و بخدمت شیخِ عمار و آنجا نیز مدتی سلوك کردم و آنجا شبی مرا نیز همین بخاطر آمد، بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روز بهان که این هستی را وی بسیلی ازسر تو بیرون‌برد!، برخاستم و بمصر رفتم‌چون بخانقاه‌وی دررفتم شیخ آنجا نبودومریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت،آنجاکسی دیگر بود ازوی پرسیدم که شیخ‌کدامست گفت شیخ در بیرون است و وضو می‌سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندك‌وضومی‌ساخت، مرادر خاطر آمد که شیخ‌نمی‌داند که در این قدرآب وضوجایز نیست‌چگونه شیخی‌باشد؟! او وضو تمام ساخت‌ودست بر روی من افشاند چون‌آب بروی من رسید در من بیخودی پیدا شد ، شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام‌کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم‌که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته ومردمان را می گیرند و بآتش می‌اندازند وبراین ره گذرآتش پشته بیست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که می گوید که من تعلق بوی دارم او را رها می‌کنند و دیگران را درآتش می‌اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون‌آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت برقفای من زد چنانکه اَز قوت‌آن بر زمین درافتادم و گفت بیش از این اهل حق را انکار مکن! چون بیفتادم ازغیبت باز آمدم شیخ سلام نماز داده بودپیش رفتم و در پای او افتادم، شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی برقفای من زد و همان لفظ بگفت‌آن رنجوری باطن ازمن‌برفت بعد ازآن امر کرد مراکه باز گردوبخدمت شیخ عمار رو و چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشست‌که هر چند مس داری

می‌فرست تاازر خالص گردانم و بازبتو فرستم، از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا بودم چون سلوك تمام کردم فرمود مرا که بخوارزم رومن گفتم آنجا مردمان عجب اند واین طریق را ومشاهده را در قیامت نیز منکر اند، گفت برو و باك مدار. بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خودرا جمع کرد و زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود و کفارتتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید ببلاد خودروید که آتشی ازجانب مشرق برافروخت که تانزدیك بمغرب خواهدسوخت این فتنه‌ییست عظیم که دراین امت مثل این واقع نشده است بعضی ازاصحاب گفتندچه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این ازبلاد مسلمانان مندفع شود؟! شیخ فرمود که این قضائی است مبرم دعادفع آن نتواند کرد، پس اصحاب التماس کردند که چار پایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز بااصحاب موافقت کنند تادر ملازمت ایشان بخراسان متوجه شویم دور نمی‌نماید، شیخ فرمودند که من اینجاشهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدندچون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقیمانده را بخواند و گفت **قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله** و بخانه در آمد و خرقه‌ی خود را پوشیده و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده‌بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنك کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد، چون باکفار مقابله‌شد درروی ایشان سنك میانداخت تا آن غایت که هیچ سنك نماند، کفار ویرا تیر باران کردند یك تیر بر سینه‌ی مبارك وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت، گویندکه در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود پس‌ازشهادت ده کس نتوانستند که ویرا ازدست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم اورا ببریدند، بعضی گفته‌اند که حضرت مولاناجلاالدین رومی قدس سره در اشعار خود اشارت برین قصه‌وانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجاکه گفته است.

رباعی

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند | نه از آن مفلسگان کان بزلاغر گیرند
بیکی دست می‌خالص ایمان نوشند | بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

وکانت شهادته قدس الله روحه شهور سنة ثمان و عشرة و ستماية .

حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند اما چندی از ایشان یگانه‌ی جهان و مقتدای زمان بودند چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین کیلی .

و بعضی گفته‌اند که مولانا بهاءالدین ولد والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله ارواحهم .

شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابوسعید است و نام وی مجدالدین شرف بن المويد بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی ، وی باصل از بغداد است، خوارزم شاه از خلیفه‌ی بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی را فرستاد .

بعضی گفته‌اند از بغدادکست که یکی از دیه های خوارزم است ، از مقربان سلطان بود .

شیخ رکن الدین علاءالدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت لطیف داشت.

ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والده‌ی او بشنید و او طبیبه‌یی بود و شیخ نیز طبیب بود ، والده‌ی وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازکست و این کار بس عجب است اگر شیخ بفرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و ویرا بخدمت دیگر مشغول کنند، شیخ فرموده که اورا بگویند که این سخن از تو عجبست که علم طب میدانی، اگر پسر ترا تب صفرا وی زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت نیابد .

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله گفته‌است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده با من گفت که چون‌است تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوك جز بمتابعت بایزید کردی؟ گفتم من این نمی دانم اما یك نوبت وضو می‌ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله گشادواز آن‌سوفضائی پیداشد و آسمان و ستاره‌یی مشتری می نمود پرسیدم که این چیست؟ یکی گفت این نور سلطان بایزید است، ساعتی شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست؟ یکی گفت این نور مجدالدین بغدادی است ، آن درویش متعجب شد بعدازآن گفتم که این سخن نه بآن می گویم که در مراتب ایشان بیانی می کنم یاترجیحی می نهم شیخ مجدالدین را برسلطان بایزید ، اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او در آن طریق شیخ او را اعلی مراتب برو جلوه کرد و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیداشود و نشان علو مرتبه در این عالم جز بمتابعت حبیب مطلق ﷺ نیست هر کس راکه متابعت وی بیشتر مرتبه‌ی وی عالی تر .

روزی شیخ مجدالدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بوی غالب شد گفت مابیضه‌ی بط بودیم بر کنار دریا وشیخ نجم الدین مرغی بود، بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه‌ی بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند،شیخ نجم‌الدین بنور کرامت آن‌رادانست برزبان ایشان گذاشت که در دریا میر! وشیخ مجدالدین او راشنید ترسید پیش شیخ‌سعدالدین حموی آمد وتضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ‌را وقت خوش‌بود مرا خبر کن تابحضرت آیم و عذری بخواهم ، وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجدالدین‌را خبر کرد شیخ‌مجدالدین‌پای برهنه کرده بیامد وطشتی پر آتش کردو برسر نهاد و بجای کفشگاه بایستادوشیخ بوی‌نظر کرد فرمود که چون بطریق‌درویشان عذر سخن پریشان می‌خواهی ایمان و دین بسلامت بردی اماسرت برود و در دریامیری وما نیز درسر توشویم‌وسرهای‌سرداران وملك‌خوارزم درسر تو شود وعالم‌خراب گردد

شیخ مجدالدین درقدم شیخ افتاد، و باندك فرصتی سخن شیخ بظهور آمد شیخ مجدالدین درخوارزم وعظ می گفت و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجدالدین می آمد و گاه گاه بزیارت او میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان محمد بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه بنکاح شیخ مجدالدین در آمده است ، سلطان رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند ، خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت **اناللّه و انااليه راجعون** فرزند مجدالدین را در آب انداختند ومرد، پس سر بسجده نهاد و زمانی نیك در سجده بود پس سراز سجده برآورد و گفت از حضرت عزت در خواستم تا بخونبهای فرزندم ملك از سلطان محمد بازستاند اجابت فرموده، سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده ایستاد و گفت اگر دیت می باید اینك زروا گر قصاص می کنید اینك شمشیر وسر ، شیخ در جواب فرمود **كان ذلك في الكتاب مسطوراً** دیت او از جملهٔ ملك تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم ، سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت آنچه رفت .

روزی قوال در مجلس شیخ مجدالدین این بیت راخواند .

بیت

خوش یافته‌اند در ازل جامهٔ عشق   گر یك خط سبز بر کنارش بودی

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلونهاد و گفت .

مصرع

گر یك خط سبز بر کنارش بودی

و هما نا که باین اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد از آن این رباعی گفت.

رباعی

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن   یا غرق شدن یا گهری آوردن

کار تو مخاطراست خواهم کردن　　　　یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

درخدمت شیخ نجم‌الدین قدس سره درویشی بود از قریه‌ی بسکر آبادویرا زنگی بسکروی می گفتند و بمقام عالی رسیده بود تاغایتی که تاوی از خلوت بیرون نیامدی سماع برنخواستی، روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجابر آن طاق بلند نشست در وقت فرود آمدن از بالا بگردن شیخ مجدالدین بغدادی جست و پایها فرود آویخت و شیخ مجدالدین همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند و گران بود و شیخ مجدالدین بس نازك و لطیف، چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی است بر گردن من یا گنجشکی و چون از گردن او فرود آمد رخساره‌ی او را بدندان گرفت چنانکه نشان بماند.

بارها شیخ مجدالدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی برروی من باشد.

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره گفته است که شیخ مجدالدین بغدادی فرموده که درواقعه‌یی از حضرت رسالت ﷺ پرسیدم که **ماتقول فی حق ابن سینا؟ قال(ص) هورجل ارادان یصل الی الله تعالی بلاواسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار.** من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال‌الدبن چلپی می گفتم او گفت عجب. و بعد ازآن فرمود که از بغداد بشام می‌رفتم تااز آنجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد بودم چون درخواب شدم دیدم که کسی‌می گوید که آنجا نمی‌روی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سروی بآسمان پیوسته، وی سخن‌می گفت وایشان می‌شنیدند گفتم این کیست؟ گفتند مصطفی ﷺ من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله **ماتقول فی حق ابن سینا؟** فرمود که **رجل اضله الله تعالی علی علم**،دیگر گفتم **ماتقول فی حق شهاب الدین المقتول؟** گفت **هومن متبعیه**،بعدازآن گفتم از علماء اسلام نیز بپرسم که **ماتقول فی حق فخرالدین الرازی؟** گفت **هورجل معاتب**، گفتم **ماتقول فی حق حجة الاسلام**

محمدالغزالی؟ گفت هورجل وصل الی مقصوده، گفتم ماتقول فی حق امام الحرمین؟ گفت هوممن نصر دینی، گفتم ماتقول فی حق ابی الحسن الاشعری؟ گفت اناقلت و قولی صدق الایمان یمان والحکمة یمانیة .

و بعداز آن کسی که نزدیك من بود مرا گفت از این سؤالها چه میکنی دعائی درخواست کن که ترافایده کند بعداز آن گفتم یارسول‌اللهمرا دعائی بیاموز؛ فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لااعود وحبب الی الطاعات و وکره الی الخطیات ،بعداز آن ازمن پرسید که بکجامی روی ؟ گفتم بروم، فرمود که الروم مادخله المعصوم .

و من از واقعه بازآمدم درآنجا غرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجابود ودرآخرعمرضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی؟! بگفتم جمال‌الدین، گفت از کجامی آئی؟ گفتم ازبغداد ، گفت بکجا می روی؟ گفتم بروم ، گفت بروم میروی؟ گفتم بلی، گفت الروم مادخله المعصوم ،من متعجب شدم ودست در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید؟! گفت دعنی دعنی؟ دست از وی باز داشتم وبازگشتم .

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره گوید که مولانا جمال‌الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیاراست و در میان او و امام غزالی دوواسطه بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است مرصحت واقعه‌ی شیخ مجدالدین را .

چون شیخ مجدالدین را در سنه سبع و ستمایة وقیل سنه ست عشر وستمایة شهید کردند خاتون از نیشابور بود ویرا بنیشابور نقل کرد و درسنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایة ویرا باسفرائین نقل کرده اند .

شیخ سعدالدین حموی قدس‌الله تعالی روحه

نام وی محمدبن المؤیدبن ابی بکربن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس الله تعالی روحه .

وفی تاریخ الامام الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب

و مریدون و کلام سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناك.

در علوم ظاهری و باطنی یگانه است، مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن، و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است، و همانا که تا دیده‌ی بصیرت بنور کشف منفتح نشود از ادراك آن متعذر است.

وی گفته است: بشر نی الله سبحانه و قال من اصغی کلامك بحسن القبول و الاعتقاد فی ذکری و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم و المعرفة و ان التبس علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب فی طور من اطواره.

شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است گوید که از وی شنیدم که می گفت مواثیق هفت است و در میثاق الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین قدس الله سره باز گفتم گفت کلیات را می گوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است.

شیخ مؤیدالدین الجندی در شرح فصوص الحکم می گوید که شیخ صدرالدین روزی در مجلس سماع باشیخ سعدالدین حاضر بود شیخ سعدالدین در اثنای سماع روی بصفه کرد که در آن منزل بود بادب تمام مدتی برپای بایستاد و بعد از آن چشم خود را پوشید و آواز داد که این صدرالدین؟ چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم برروی او بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده‌ی جمال آنحضرت مشرف شده است اول بروی تو بگشایم.

وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب در این سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمی کرد و چون روح بقالب آمد قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است.

و از اشعار ویست که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی عربی:

شعر

یا راحة مهجتی و نورالبصر استیقظ قلبی بك وقت السحر
ناجیت ضمیر خاطری یاقمری انی انافیك و انت لی فی نظری

و این رباعیات فارسی نیز از آن قبیل است.

رباعیات

کافر شوی ار زلف نگارم بینی مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میامیز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی

بی تو نظری نیست مرا در کاری بی روی تو خوش نیایدم گلزاری
در باغ رضای چون تو زیبا یاری پیدا و نهان روی تو بینم باری

بی تو نه بهشت بایدم نی رضوان نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان
با قهر تو دوزخ است دار رضوان با لطف تو دوزخ همه روح وریحان

و این شعر نیز از آن قبیل است.

شعر

انت قلبی و انت فیه حبیب و لسقم القلوب انت طبیب
لیس فی قلب من یحبك صدقاً غیر ذکراك حالة یستطیب
انت سقمی و صحتی و شفائی و بك الموت و الحیوة یطیب
و اذا ما نظرت فی تلطف عن فؤادی و اعینی لاتغیب
لك سری و مهجتی وضمیری ساجد شاهد و مالی نصیب

عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنة خمسین و ستمایة از دنیا رفته است و قبر وی در بحرآباد است رحمه الله تعالی.

شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی روحه

وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است. بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت، شیخ در اوایل که ویرا بخلوت نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارك بر در خلوت وی زد و آواز داد که

ای سیف الدین .

بیت

منم عاشق مرا غم ساز دارست — تو معشوقی ترا با غم چه کارست

برخیز وبیرون آی آنگاه دست ویرا بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید .

وقتی از برای شیخ نجم الدین از طرف ختا کنیزکی آورده بودند شب زفاف باصحاب گفته است که‌ماامشب‌بلذتی مشروعه اشتغال خواهیم کرد شما نیز درموافقت ما ترك ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف‌الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت شیخ بایستادچون وقت صبح شیخ بیرون آمد ویرا دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی ؟ گفت شما فرمودید که هرکس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذتی و رای آن نیست که بر آستانه‌ی حضرت شیخ بخدمت‌بایستم، شیخ فرمود که بشارت‌باد ترا که‌سلطانان در رکاب تو بدوند .

روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف‌الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده‌ام التماس‌می‌نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم، شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بر گرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و عنان در ربود قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید، شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسب آن بود که ما شبی درخدمت شیخ‌الاسلام شیخ‌نجم‌الدین بودیم مارا بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنول این مصداق سخن شیخ شد .

و من کلماته القدسیه .

رباعی

هر شب بمثال پاسبان کویت — می گردم گرد آستان کویت

باشد که بر آید ای صنم روز حساب | ناهم ز جریده‌ی سگان کویت
هرچند گهی ز عشق بیگانه شوم | با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن بر گذرد | بر گردم از آن حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازه‌ی درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید! پیش روی میت آمد و این رباعی فرمود .

رباعی

گر من گنه جمله جهان کرد ستم | لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم | عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

توفی قدس الله تعالی سره فی سنة ثمان وخمسین و ستمایة قبر وی در بخارا است مشهور بشیخ العالم .

عین الزمان جمال الدین گیلی، رحمه الله تعالی

وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است، بسیار دانشمند و فاضل بوده است، در اوایل که عزیمت صحبت حضرت شیخ کرد بکتب خانه درآمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی مجموعه‌یی انتخاب کرد که درسفر مونس وی باشد، چون نزدیك خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ باوی گفت که ای گیلیك پشته بینداز و بیا! چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم واندیشه‌ی جمع آن نیز ندارم، شب دوم همین خواب دید و شب سوم نیز، از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست؟ گفت آن مجموعه‌یی که جمع کرده‌یی، چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت، چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه نمی‌انداختی ترا هیچ فایده نمی بود؛ پس ویرا در برخرقه پوشانیدیم در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد .

شیخ جمال الدین درقزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره‌ی کاغذی طلبید و بر آنجا نوشت که عسل پور ازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد در حمام است، بدر حمام

رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از دردشکم تشویش‌عظیم دارد، پیش رفت و سلام کرد ، گفت ازکجا می‌آئی؟ گفت از قزوین، از وی احوال شیخ پرسید، کاغذ را بوی داد، بگشاد دید که در وی نبشسته که عسل‌ورازیانه ، گفت شیخ بنور فراست وکرامت علاج ما نوشته، فرمود تا آنرا حاضر کردندبخورد فی‌الحال شفایافت وآن سید را رعایت بسیار کرد .

بابا کمال جندی رحمه الله تعالی چون‌خدمت باباکمال‌جندی‌درصحبت‌شیخ‌نجم‌الدین‌مرتبه‌ی تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرااحمد مولانا می‌گویند خرقه ما را بوی برسان و تربیت از وی دریغ مدار، باباکمال بجند رسید جمعی کودکان بازی‌می‌کردند واحمد مولانا چون هنوزکودك بود درمیان ایشان‌بود اما بازی‌نمی‌کردجامه‌های‌ایشان نگاه‌می‌داشت،چون‌باباکمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازآن گفت چند ما جامه‌ی دیگران نگاه‌می‌داریم وشما جامه‌ی‌مارا نگاهدارید؟! خدمت‌باباویرا درکنار گرفت و بخانه‌ی‌مفتی آمدند مفتی گفت این فرزندمجذوبست‌شاید که خدمت شایسته‌نتواند کرد برادر خرد تر وی‌دانشمند مولانا بغایت زیرك است ومؤدب، باباگفت وی نیز با نصیب گردد اما ما بحواله‌ی شیخ بخدمت وی‌آمده‌ایم .

احمد مولانا در اندك فرصتی تربیت تمام یافت وصیت کمالات وی منتشر شد و بسی ازطالبان درصحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه‌ی‌کمال رسیدند و یکی ازآنها شیخ بهاء‌الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی‌کرده بود و شیخ بهاءالدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح را حواله بدانشمند مولاناکرده است و همانا که خدمت خواجه ابوالوفا خوارزمی را انتساب باابوالفتوح است چنانکه در بیان سلسله‌ی مشایخ خودگفته‌است .

نظم

رسید فیض علی راز احمد مختار　　　　پس‌از علی حسن‌آمد خزانه‌ی‌اسرار

حبیب وطائی و معروف بس سری و جنید — دو بوعلی است دگر مغربی سر اخیار
عقیب این همه بوالقاسم و پس از نساج — امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین — که بود قدوه‌ی اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و انکه بهاء ملت و دین — دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار

خواجه ابو الوفا خوارزمی رحمه الله تعالی

خدمت خواجه ابوالوفا را از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شربی تمام بوده است چنانکه از رسائل و اشعار ایشان بتخصیص از رباعیات این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند آورده می‌شود .

رباعیات

ای آنکه توئی حیات جان و جانم — در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می‌بینم — دانائی عقل من توئی می‌دانم
من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم — اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم — در نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات حق آمد باطل — پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند — باشد ز حقیقة الحقایق غافل
او هست نهان و آشکار است جهان — بل عکس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشکار وچه نهان — گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان
یکیست ولی نه آن یکی کش دانی — یکی که بباشد آن یکی را ثانی
خود را ز قیود خود اگر برهانی — دانیش نه از دلایل برهانی
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه — چون هست دراین عذر سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل — لاحول ولا قوة الا بالله
درد دل خود مگو ببیگانه وخویش — هر شر بلبت که زین همی آید پیش
جز صبر مدان چاره‌ی کار دل خویش — تسلیم و رضا سپر شناس ای درویش

وفات خواجه ابوالوفا در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایة بوده است

رحمه الله تعالی .

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت وی را حواله بشیخ مجدالدین کرده بوده است، صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر القایق است .

وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است. در واقعه‌ی چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را با شیخ صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد .

گویند وقتی که در یك مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد، از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت **قل یا ایها الکافرون** خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی باشیخ صدرالدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خوانده و یکبار برای ما.

وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایة بوده است و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بودمی گفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعی .

رباعی

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد	با گریه و سوز آشنائی دارد
سررشته‌ی شمع به که سررشته‌ی من	کان رشته سری بروشنائی دارد

شیخ رضی الدین علی لالاء الغزنوی قدس الله تعالی سره

وهو علی بن سعید بن عبدالجلیل اللالاء الغزنوی .

واین شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاء است پسرعم حکیم سنائی است .

بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابویعقوب یوسف الهمدانی رحمه الله رسیده .

در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان می‌رفت بطلب حدیث در یك فرسنگی دیهی که شیخ علی لالاء آنجا می‌بوده فرود آمده بود اتفاقاً همان شب شیخ

علی‌لالاء در واقعه‌یی دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان وشخصی برسر نردبان‌ایستاده بود و مردمان یك یك پیش او می‌آمدند و او دست ایشان می‌گرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود که دست ایشانرا بدست او می داد و ایشان را در آسمان می برد، شیخ علی لالاء نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و او را بآسمان در بردند. چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می‌شناسی؟ گفت می‌شناسم و نام اومیدانم، گفت طلب او می‌باید کرد که کلید تو در دست اوست، پس شیخ علی لالاء بطلب او مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم‌الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید، در آن‌وقت شیخ‌علی‌لالاء در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی.

روزی شخصی از خوارزم آمده بود شیخ علی لالاء در خلوت بودمی شنید که شیخ احمد از وی پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست ومردمان بچه مشغولند؟ آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلقی بروی جمع شده‌اند، پرسید که‌چه‌نام‌دارد؟ گفت‌نجم‌الدین کبری، چون شیخ‌علی‌لالاء‌این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست، شیخ‌احمدیسوی‌فرمود که‌چه بوده‌است؟ گفت سفرمی کنم، فرمود که‌صبر کن تازمستان‌بگذرد! گفت نتوانم،بخدمت شیخ نجم‌الدین آمد و بسلوك مشغول شد بعد از آن بچندگاه شیخ مجدالدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم‌الدین بسی و پنج‌سالگی نزدیك بوده است که بسلوك مشغول شده و شیخ مجدالدین بسه چهار سال ازشیخ علی لالاءزیاده بوده است.

اما شیخ علی لالاء‌بصحبت بسیاری ازمشایخ رسیده بودودر اول جوانی مشغول شده بود و ایشان آن وقت‌هنوزبسلوك مشغول نشده بودند و تحصیل علوم می‌کردند و گویند که از صدو بیست و چهار شیخ کامل‌مکمل‌خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آن جمله صدوسیزده خرقه باقی بوده، و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابورضا رتن رضی‌الله‌عنه در یافته و امانت‌رسول‌الله ﷺ از وی گرفته چنانچه شیخ

رکن الدین علاءالدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته صحب یعنی الشیخ رضی الدین علی لالاء صاحب رسول الله(ص) اباالرضارتن بن النصر رضی الله عنه فاعطاه مشطاً من امشاط رسول الله (ص) .

وشیخ رکن الدین علاءالدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارك خود بر آن کاغذ نوشته هذاالمشط من امشاط رسول الله(ص) وصل الی هذاالضعیف من صاحب رسول الله(ص) وهذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف .

و هم شیخ رکن الدین بخط مبارك خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالاء بوده است از رسول الله ﷺ .

وهذه الرباعیة من انفاسه القدسیة المتبرکة منقوله من خطه بیده .

رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو است — هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلب نه خواب در وی نه قرار — هر کس که در آرزوی دیدار تو است

توفی قدس سره فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین و اربعین وستمایة.

شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالاء است . رکن الدین علاءالدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه‌ی عالی دارد من در غیب مرتبه‌ی سلوك او را مناسب یافتم باشیخ ابوالحسن خرقانی، و از آن شیخ رضی الدین علی لالاء را باسلطان بایزید بسطامی قدس الله تعالی ارواحهم .

شیخ رضی الدین علی لالاء گفته است که با خاموشی احمد ما درسازد آنچه از جنید و شبلی یافته اند از وی بیابد .

روزی شیخ سعدالدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد وشیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می‌باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم.

شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را با اجازت نامه نخواهم پرستید، شیخ رکن‌الدین علاءالدوله گفته که این سخن مرا از وی‌بسیار خوش آمده است.

وقتی شیخ جمال‌الدین احمد یکی ازمریدان را دیدکه مراقبه‌کرده بود، کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد، مرید گفت مراقبه‌کرده‌ام شیخ چرا رنجش‌می‌نمایند، فرمودمراقبه کسی‌را بود که‌هفته‌یی طعام‌نخورده باشدچون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می‌آورد.

وی در سلخ ربیع‌الآخر سنه تسع وستین‌و ستمایة از دنیا رفته.

شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کسرقی،رحمه‌الله تعالی

وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی‌است، در تسلیک‌طالبان و تربیت مریدان و کشف‌وقایع‌ایشان شأنی عظیم‌داشته‌است. شیخ رکن‌الدین علاءالدوله گفته است که پدر من از من پرسید که دراین‌زمانه‌ازاولیاء‌کدام‌مانده‌اند؟ گفتم ابن‌عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است درششتر و خواجه حاجی است در ابهر رحمهم‌الله تعالی و چندکس را از مشایخ که برصراط مستقیم بودند بر شمردم، گفت چون است که این همه هستند و توارادت بشیخ نورالدین‌عبدالرحمن آوردی‌و باینها التفات نکردی؟! گفتم مرا مقصودی‌بود که جز بارشاد اوراست‌نمی‌آمد من می‌خواستم که سلوك‌کنم و این طریقه بشناسم ودر آن وقت‌درهمه عالم استادی‌نبود غیر اوومرا بآن کاری نبود که ببینم که بزرگان که اند،تاهرکرا بزرگتر نشان‌دهند بخدمت آورم چه اگر کسی را بآهنگری کاری باشد و بدکان زرگری رود عقل بروی خندد.

و هم شیخ علاءالدوله قدس سره گفته که درآخرالزمان اگرنه وجود شیخ نورالدین عبدالرحمن قدس الله تعالی روحه بودی سلوك بکلی محو شدی و نشان نماندی‌اما چون حق‌تعالی این طریق را تاقیامت‌باقی‌خواهد داشت بوی مجدد گردد.

وهم وی گفته که روزی در جماعتخانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر برزانو نهاده وقلم میان دو انگشت گرفته متحیر!، از او پرسیدم که چه میشود و امام در چه فکر است؟ گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ راسی

صفت نبشسته‌ام و این ساعت می‌بینم همه غلط بوده. واین واقعه را بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم، فرمود که عجب! من نیز در ده‌شقان بودم و آن وقت مرا درمعرفت سخن گفتن شهره تمام بود در غیبت دیدم که حق تعالی مرامی گوید که تو نمیدانی که از هرحسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسید که سلوك تمام ناکرده بحضرت ما آمد، بعد ازآنکه از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکارخود مشغول شدم.

ولادت وی در شوال سنه تسع وثلاثین وستمایة بوده است ودر بغداد ازدنیا برفته.

ابوالمکارم رکن‌الدین علاءالدوله احمدبن محمد البیا بانکی السمنانی، قدس‌الله تعالی سره

وی دراصل ازملوك سمنان‌است، بعدازپانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب که سلطان را با اعداء بوده ویرا جذبه‌یی رسید بعد از آن در شهورسنه سبع و ثمانین و ستمایة در بغداد بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی رسید در وقت مراجعت از حجاز و رد سنه تسع و ثمانین و ستمایة اذن ارشاد یافت و بعداز سنه عشرین و سبعمایة در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد.

وگویند که در سایر اوقات صدو سی اربعین دیگر بر آورده است وچون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب ست و ثلاثین و سبعمایة در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در خطیره‌ی قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت.

روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صیداست بخورید وحلال باشد، شیخ گوید که مرا در این حال حکایت امیر نوروزیادآمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و باپنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت می‌خواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یك روز آمد و دو خرگوش آورد و گفت من خود زده‌ام بخور! گفتم گوشت خرگوش است؟ هرکس

که زده است من نخواهم خورد ، گفت چرا؟ گفتم بقول امام جعفر صادق رضی‌الله عنه حرام است، و چون یکی ازبزرگان او راحرام داشته است ناخوردن آن بهتر است، برفت و روزی دیگر بیامد و آهوئی بیاورد و گفت این آهو را من زده‌ام بتیری که خود تراشیده‌ام و براسبی نشسته بودم که از پدران مادر قدیم پیش از غارت تخم برتخم بما رسیده‌است ، گفتم این همان حکایت مولاناجمال‌الدین در گزینی است که یکی از امراء مغول که در حوالی همدان می‌نشست و باوی دعوی ارادت می‌کرد روزی بپیش وی درآمد و دو مرغابی آورد و پیش او بنهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال باشد مولانا تناول فرمایند، مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده است که امروز او راقوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بردار وببر که لایق‌شماست!، اسب تونیز دوش جوکدام مظلوم خورده است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو درپشت او آهو میتوانی زدمرا خوردن آن روانباشد!، القصه هرچند گفت گوشت او نخوردم اما درویشان‌را گفتم بخورید شاید که چون بنیاز آورده کاری برآیدببرکت نیازمندی او .

درویشی از شیخ سؤال کرد که چون این بدن را در خاك ادراك نیست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده‌اند ودرعالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاك رفتن وفایده چیست ؟ چه‌درهرمقامی که‌توجه کنندبروح‌بزرگی همان باشد که‌بسرخاك‌رفته،شیخ‌فرمود فایده‌ی‌بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی می‌رودچندانکه‌می‌رودتوجه‌اوزیادت‌می‌شود وچون‌بسرخاك‌رسد وبحس‌مشاهده کند خاك او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده‌ی بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست وهمه‌ی‌جهان اورایکی‌است اما دربدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد دیدن محشور او که بعد از حشر ابدآلاباد خواهدبودآنجا باشد بآن موضع گذراو ونظراو وتعلق‌اوبیشتربود که بمواضع‌دیگر.

پس حکایت کرد که یك نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و در خلوت وی ذوق تمام می‌رسید بسبب جنید قدس سره که‌در آن خلوت می بوده، بیرون‌آمدم

و بسرخاك او رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی‌را باخدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یانه؟ گفتم بلی، گفت در موضعی که درعمرخود بیداست که چندنوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل‌شود در بدنی که چندین سال دائم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاك در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه‌یی که اهل ولی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن ازخرقه نزدیك ترست، و فواید زیارت بسیار است کسیکه اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی ﷺ فایده‌یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی ﷺ از رفتن او ورنج راه او باخبر باشد، و چون آنجا رسد بحس ببیند روضه‌ی پاك آنحضرت ﷺ را و بکلی متوجه شود، فایده‌ی آنرا بافایده‌ی این چه نسبت، واهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد.

وی فرموده که جمله‌ی ابنیاء برای آن آمده‌اند تا چشم‌خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و بقدرت حق و بظلم خود و بعدل‌حق و بجهل‌خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفناء خود و بقاء حق وهم براین قیاس، نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان‌را باین معنی بگشاید پس هر چند مرید باثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عملی کند تاکمال او ظاهر شود شیخ بیشتر از وی رنجد، چه شیخ این همه رنج از برای آن می‌کشد تا چشم کمال بین نفس‌او را بدوزد وچشمی که کمال حق‌بیند بگشاید، واوهر لحظه در کمال خود چشم‌دیگر می‌گشاید پس در ضیعت رنج شیخ می‌کوشد در حق خویش درویش می‌باید که در کمین نفس خویش باشد تا هر چشمی که بکمال خود می‌گشاید حالی آنرا می بندد و گرنه چنین‌کند تا او را خبر شود، نفس ازهر سر موئی چشم بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست.

وهم‌وی فرموده که این مردمان‌عجب‌اعتقادهادارند، البته می گویند که درویش می باید که گداو محتاج باشد نمیدانندکه حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج

نداشته است بخلق وچرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند، آخراین همه نعمت ببرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر، شیخ مجدالدین بغدادی راقدس الله روحه هر سال خرج سفره‌ی خانقاه دویست هزار دینار زرسرخ بوده است، ومن حساب میکنم پیانصد هزار دینار املاك خرید کرده و وقف کرده‌ام برصوفیه‌یی که برطریقه‌ی ما باشند.

وهم وی فرموده که حق تعالی این زمین ومزارع رابحکمت آفریده ومیخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده ودخل بکنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگزترك عمارت نکنند، واگر بدانند که ازترك عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود، هرکس که زمینی داردکه از آن زمین هرسال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر بتقصیر واهمال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صدمن ازحلق‌خلق دورافتد بقدرآن ازوی بازخواست خواهند کرد واگر کسی را حالی است که بدنیا وعمارت آن نمی‌پردازد خوش وقت او، واگرچنانچه از کاهلی ترك عمارت‌زمین کند وآن را ترك دنیا وزهد نام‌نهد جزمتابعت شیطان چیزی‌دیگر نیست وهیچکس کمتراز آدمی‌بیکار نیست **اخرویاً ودنیویاً**.

وهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه‌ی ولایت برسد الاحق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد ومعنی **اولیائی تحت قبائی** اینست که این قباب صفات بشریت است نه پرده‌ییست ازکرباس وغیره، صفات آنست که دراوعیبی‌ظاهر کندیاهنری را ازاودرچشم مردم بعیب فرا نماید ومعنی **لایعرفهم غیری** آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکندآن ولی‌را نشناسد، پس‌آن نور اورا شناخته باشد نه آن‌کس.

وهم وی فرموده که‌درویشانی که‌بکاری مشغولند باید که بطال‌رادرمیان‌ایشان راه نباشد که یك مرد بیکار صدمرد درکار را ازکار باز دارد.

عدوی البلید الی الجلید سریعة   والجمر یوضع فی الرماد فیخمد

وهم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا دروقت لقمه خوردن نیك حاضر باشند که تخم اعمال درزمین قالب انسانی لقمه است، چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود واگرچه لقمه حلال باشد.

و هم وی فرموده که ترمذی و جماعتی از مغاربه گفته اند که **بداية الاولياء نهاية الانبياء**.

روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود آن جماعتی که گفته اند **بداية الاولياء نهاية الانبياء** آنرا عذری هست وایشان از آن سخن این خواسته اند که **بداية الاولياء نهاية الانبياء في الشريعة و نهاية الاولياء بداية الانبياء في الطريقة** زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که **اليوم اكملت لكم دينكم** وولی تا شریعت را بکمال فرانگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را درشرایع بانتهاء کار باشد ولی را بابتداء باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوك کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد، پس ابتداء ولایت آنست که همهٔ شرایع را بکمال قبول کند ومتابعت نماید، اما درطریقت آنست که هرچند ولی سعی کند ومرتبهٔ او عالی شود روح اورا آن نوع معراجی که جسم نبی رابوده باشد حاصل نشود ومحال بود که شود، پس چون در انتهاء ولایت روح ولی مشابهت می یابد بجسم نبی در طریقت نهاية الاولياء بداية الانبياء باشد.

وهم وی فرموده انبیاء علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ، وازمصطفی ﷺ مرویست **ان تغفر اللهم فاغفر جما وای عبد لك لاالما**، و نزدیك این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را مجرم و مقصر نداند.

اخی علی مصری رحمه الله تعالی

وی شیخی بوده است در ملك شام و روم و مریدان بسیار بروی جمع آمده بودند اما چون مردی منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند بایشان گفت اگر شما

طالب حق اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته‌ام که پیش او سلوك کردمی اکنون در واقعه‌یی دیده‌ام و در شهادت نیز می‌شنوم که درخراسان مرشدی‌است مکمل، برخیزید تا برویم او را دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوك کنیم و از آنچه خلق بما گمان می‌برند چیزی حاصل کنیم!، القصه بنابر این قضیه آمده بود و در حلقه‌ی مریدان شیخ داخل شده باجمعی از اصحاب خود، شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعداز این ارادت منست و وساطت تو در میان ایشان را سود کند چه بنزدیك من میان شیخ و مصطفی ﷺ هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوك آسان‌تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچندواسطه کمتر است‌حدیث صحیح‌تر است چه‌آنجا که‌خبر است هرچند که واسطه بیشتر بود احتمال تغیّر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هرچند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود.

روزی حکایت منصور حلاج در افتاد، اخی علی مصری ازحال‌وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آن که در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند در آن وقت که مزا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه‌کردم روح ویرا در علیین یافتم‌در مقامی‌عالی، مناجات کردم و گفتم‌خداوندا این‌چه‌حالتست‌که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور اناالحق گفت و هردو دعوی‌خدائی کردند اکنون روح‌حسین منصور در علیین وروح فرعون‌درسجین، در این چه حکمت است؟ در سرمن‌نداکردند که فرعون در خود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خودرا گم کرد بنگر چه فرق باشد!.

شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی رحمه‌الله تعالی

وی نیز مرید شیخ رکن‌الدین‌علاءالدوله است قدس الله‌تعالی سره، عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه‌ثمان وسبعین و سبعمایة از دنیا برفته‌و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته.

وی گفته در قول رسول‌الله ﷺ علیکم بالسواد الاعظم‌ای بالقران.

اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی

شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سی و نهم الاربعین در غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حوالت، چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زینهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود، قضا را همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند، گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جمعه آنجا که من می‌نشستم ایشان را بیاور تا ایشانرا ببینم، چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم در میان ایشان نبود، گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت از درویشان یك تن که بخدمت ایشان مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیك باشد چون در آمد از دور اورا بدیدم دانستم که او است، بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت، من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که برفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند باما باشی و از این جماعت باز گردی که ما را بتو کار است، چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و ایستاده، خادم از او پرسید که حال چیست؟ گفت می‌خواهم که باخدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم؛ خادم گفت شیخ مرا ازپی تو باین مهم فرستاده و اورا در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول گردانیدم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد وبعد از سه سال که ذکر بگفت وخلوتی چند بنشست و حالهای نیکو اورا روی نمود روزی در سفر می بودیم واو درصفه‌یی نشسته بود ومن آنجاکه بودم نظر برحال وی افتاد دیدم که واردی عالی بر وی نازل می‌شد و حالی بس شگرف بر وی کشف می گشت، حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود ومغلوب شده بود ودهشت آن حال گشته، بانك بر وی زدم و گفتم در چه حالی وچه دیدی بگو؛ گفت نمیتوانم گفت، گفتم ز ازمخای بگوی؛ بزجر بگفت الحق مقامی بس عالی بود، اما چون دیدم که

دراوعجبی از این پیدا میشود گفتم این چیزی نیست وآن را نفی کردم، باری در آن مقام درخودچیزی پیدا بکرد ومدتی مدید ازدماغ او نمی‌رفت تا بعد از آن بچند گاه دیگر بتجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که در آنجا احتیاج باکل ازسالك برمی‌خیزدچون در آن حال خودرا بدیدغروری‌دروی‌پیداشد وباخود گفت ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است و در باطن وی دعوی مرخدائی سر برزدن گرفت وترك خوردن گرفت‌چندانکه چوبش میزدم‌وچوب دردهان‌او میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر می‌ریخت وبحلق وی فرو نمی‌رفت، بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد ، هیچ نخورد و تا شش سال بر این آمد و بخدمت قیام می‌نمود و یك سعادت او آن بود که خودراهرگز از من باز نمی‌داشت وبی نیاز ندانست، واگرنه این بودی هم در آن ورطه هلاك شدی، ومن مدت سی وهفت سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبان را دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذات دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست‌وپنج سال است که درمیان درویشان است وبرادر او خادم‌است و دیگرخادمان که پیش از این بوده‌اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشدکه مرا چیزی می‌باید، نه‌از طعام نه‌ازجامه، هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشدکسی‌اززبان او نشنیده، وباآنکه رنجوریهائی کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده وباکسی‌نگفته و ازهیچ آفریده دوانطلبیده‌!، القصه در آن مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعدازآن بکعبه میرفتم او را باخود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم جماعتی این حال را عجب می‌پنداشتند و در قدرت خدای تعالی بشك می‌بودند و ایشان را زیان می‌داشت تادر راه ببینند و بیگمان بدانند که چیزی نمی‌خوردو آن شبهه رفع گردد وبرفتیم وآن جماعت را شك برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسولی ﷺ و مریدمنی آن‌می‌باید کرد که رسول‌الله ﷺ کرده است و من میکنم واگرنه برخیز و برو که بیش از این در صحبت ما نتوانی بود!وعلی‌دوستی حاضر بود لقمه دردهان او نهاد سه لقمه تعیین‌کردم که در روزی بخورد تا بمکه، بعدازآن درمکه گفتم که

همچنانکه درویشان می‌خورند بخور ! بخورد وازآن ورطه خلاصی یافت .

ابوالبرکات تقی‌الدین علی‌الدوستی‌السمنانی رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب شیخ رکن‌الدین‌علاءالدوله است .
روزی حضرت شیخ می‌فرمودندکه مادام که سالك در وقت تجلی صورتی ادراك می‌کند آن تجلی صوری باشدو حق تعالی را ازآن صورت منزه باید داشت اماآنرا تجلی حق بایددانست‌چنانکه‌موسی‌علیه‌الصلوةوالسلام از درخت‌شنید که **انی اناالله** ،هرکه گوید که درخت خدا بود کافرشود وهرکه گویداین سخن‌خدا نگفت کافرشود ، پس تجلی صوری را بدین‌نوع‌اعتقادبایدکرد،ودرآن روزاخی‌علی‌دوستی‌حاضر بودشیخ‌فرمودند که مراامسال واقعه‌ی علی‌دوستی‌بغایت‌خوش آمدو بجهت ثبات‌اعتقاد درویشان‌بگویم حق تعالی امسال‌بروی‌یك‌نوبت درصورت‌کل موجودات تجلی کردبعدازآن وی‌تسبیح حق وتنزیه اوازصور بلفظی که‌حق تعالی‌برزبان وی‌میراند می گفت،حق تعالی‌بخودی خود ازوی‌پرسید که مرا دیدی؟ گفت‌نه، خداوند تعالی فرمود که پس اینها که‌دیدی‌چه بود؟ گفت‌آثار وافعال وصورصفات تو وتوازهمه صور منزهی! حق تعالی ویرا دراین سخن ثنا گفت واین معنی را ازوی پسندیده داشت .

امیرسیدعلی‌بن‌شهاب بن محمد الهمدانی قدس‌الله‌سره

جمع بوده است میان علوم ظاهری وباطنی، وی را درعلوم اهل باطن تصنیفات مشهوره است چون‌کتاب اسرار النقطه (الیقظه)وشرح اسماءالله وشرح فصوص‌الحکم وشرح قصیده حمزیه‌فارضیه وذخیرةالملوك وغیرآن .

وی مرید شیخ شرف الدین محمودبن عبدالله المزدقانی بود اماکسب طریقت پیش صاحب السربین الاقطاب تقی‌الدین علی دوستی کرد وچون شیخ تقی‌الدین علی ازدنیا برفت بازرجوع بشیخ شرف‌الدین محمودکرد و گفت فرمان‌چیست؟ وی‌توجه کرد و گفت فرمان‌آنست که‌دراقصاء بلادعالم بگردی؛ سه‌نوبت ربع مسکون راسیر کرد وصحبت هزار وچهارصدولی را دریافت وچهارصد را دریك مجلس دریافت، و سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین وسبعمایة نزدیك بولایت کبر و سواد فوت شد و

از آنجا بختلانش نقل کردند .

شیخ عبدالله غرجستانی رحمه‌الله تعالی

وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاءالدوله است وازیکی از دیهای غرجستان است، خرد بوده‌است که پدروی فوت شده و مادروی شخص دیگررا شوهر کرده .

روزی ازوی امری واقع شده بود و ازآن شخص متوهم گشته و گریزان شده ازدیه بیرون آمده درآن نواحی درختی بوده‌بزرگ ودرپای آن‌درخت‌چشمه‌ی آبی، برآن درخت برآمده ودرمیان شاخ وبرگ آن‌پنهان شده اتفاقاً جماعتی ازدرویشان موله‌آنجا نزول کرده‌اند در چشمه‌ی آب عکش ویرا دیده اند ویرا از درخت فرود آورده‌اند وهمراه خود برده گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ‌رفته‌اند و ویرا همراه خود برده، چون‌نظر شیخ بروی‌افتاده بنورفراست کمال قابلیت‌ویرا دراین طریق دریافته بعدازآن که‌درویشان‌سفر کرده‌اند کسان فرستاده‌ووی‌را باز گردانیده، درویشان اضطراب بسیار کرده‌اندو بحاکم‌وسلطان وقت‌رجوع نموده‌اند چون‌حقانیت حضرت شیخ برهمه ظاهر بوده هیچ‌سود نداشته، پس حضرت شیخ‌بتربیت‌او مشغول‌شده وبحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده وآنقدر التفات واهتمام‌که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست نسبت بکسی‌دیگربوده باشد، چنانچه ازرباعیاتی که در مخاطبه‌ی‌وی گفته‌اندمعلوم‌میشود،وچون‌بمرتبه‌ی‌تکمیل‌وارشادطالبان رسیده‌حواله‌ی وی ولایت طوس‌شده‌است آنجا آمده‌وبارشاد طالبان مشغول گشته،پادشاه وقت ازوی استدعا نموده‌که باوی دربعضی محاربات‌که با اعداء داشته همراه باشند، همراه‌شده‌و درآن محاربه مرتبه‌ی شهادت یافته وجسد مبارك وی را بطوس نقل‌کرده اند و قبر وی‌آنجا است .

بابا محمود طوسی رحمه‌الله تعالی

وی ازمریدان شیخ عبدالله بوده است .

وقتی شیخ عبدالله‌جمعی درویشان رادراربعین نشانده بود یك شب‌خادم‌خانقاه‌را گفت که‌امشب‌دودرویش‌راواردی قوی خواهد رسیدواقف‌باش‌که بیخودی‌نکنند وازدریچه‌ی خلوت بیرون نروندخادم

حاضر می بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریادکنان ازخلوت بیرون جست ویك درویش دیگر که نام وی هندوالیاس بود نیزدرعقب بابا محمود بیرون جست ، خادم درعقب ایشان بدوید بهندوالیاس رسیدویرابگرفت و بابامحمودروی بکوه‌وصحرانهاد، هندوالیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی‌الجمله بحال خود بازآمد و بابامحمود همچنان مجذوب‌ومغلوب بماند و ازوی کرامات و خوارق‌عادات بسیار ظاهرمی‌شده است چنانچه مشهوراست .

اخی علی قتلق شاه رحمه الله تعالی

وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبه‌ی کمال بلکه‌بمرتبه‌ی تکمیل رسیده بود .

در آن وقت که شیخ‌عبدالله‌را بلشکر استدعا کرده بودند،اخی علی در سفره بوده است شیخ فرموده است که مادر این لشکر بسعادت خواهیم‌رسید بعد از مابجای مااخی علی را بنشانید .

شیخ‌حافظ بهاءالدین عمرابردهی رحمه الله تعالی

وی از مریدان اخی علی است .

گویند که وی خرد بود که والد وی فوت‌شدچون بسن تمیز رسیدخویشان‌ویرابدکان‌درزی‌فرستادندتادرزیگری‌بیاموزد، در آن فرصت مولانا رضی‌الدین علی مایانی‌رحمه‌الله‌تعالی که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده و صحبت دار خضر عليه السلام باَبرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجاست ؟ گفته اند که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هرکه پیش درزیان باشد درزیان باشد اورا بطلبید! طلبیدندآمد، مولانا اورابطوس برده است و بحافظی‌صالح سپرده‌است‌تاقرآن یادگیرد،وخدمت مولانا بعدازچندگاه باز بر آنجا گذشته است شیخ حافظرا دیده است که‌متغیر شده، استاد وی را گفته‌که همانا فرزند عمر را از همان طعامی می‌دهی که خود می‌خوری ؟ گفته است چکنم چیز دیگر ندارم؟! مولانا فرموده‌است‌که باوی بابرده رووآنجا می‌باش چندانکه‌وی قرآن حفظ کند!، چنان کرده است .

شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیه‌ی سلوك راه خدای تعالی

پیدا شد در نیشابور مولانا شمس‌الدین خلیفه بارشاد مشغول بود ودر ده ویرانی شیخ اخی علی، و در هرولایتی که نام عزیزی می‌شنیدم ومتردد می بودم که کجا روم، شبی در واقعه‌یی دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا جماعتخانه‌یی در غایت روح و پاکی ودرپیشان آن رواقی بود ودرپیشان رواق پرده‌یی آویخته ودر آن جماعتخانه خلق بسیار ودر رواق نیز جمعی از اکابر نشسته‌اند ومولانا شمس‌الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته و در میان آن جماعتخانه تاجی آویخته بودند و مولانا می گفت که این تاج برسر هر کس که راست آید معنی ما حواله بوی است، هر کس می آمد و امتحان می کرد برسر هیچکس راست نمی آمد ومن در گوشه‌یی ایستاده بودم و نظاره می کردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی! ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق بود درحرکت آمده و از پس آن پرده شخصی باهیبت بیرون آمدومرا بر گرفت ودر کنار اخی علی نهاده فرمود که بگیر این طفل را و شیر ده! از هیبت آن از خواب درآمدم باخود گفتم که حواله بخدمت اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم، چون نظروی بر من افتاد گفت حافظ برای شیر آمدی! دست بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم.

و هم وی گفته است که چون درسفر حجاز ببغداد رسیدم درخانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رحمه‌الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیره‌ی وی شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ‌الاسلام بغداد بود وخلیفه‌ی جد بزرگوار خود بود، درووقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه‌ی شریفه‌ی حضرت رسالت ﷺ دریابی نیازمندی ما بآنحضرت رسالت ﷺ برسانی وباین عبارت بگوی که پیری عاصی از عاصیان امت تو عبدالرحمن بغدادی دعا رسانید!، چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطر آمد بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت ﷺ ابروی مبارك در هم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین مگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است ووی ازاکابر امت منست!، بعد از مراجعت آن را بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرد.

وهم وی گفته است که وقتی دراین ولایت وبائی عظیم افتاد چندانکه اکثر خلق از حیات خود مأیوس گشتند، روزی خدمت مولانا رضی‌الدین علی مایانی از ده مایان بابرده تشریف آورد ودر بیرون ده نزول فرمود ومرا طلبید و گفت امر چنین‌است که همراه من بیائی و درسر قبر شیخ محمد خالد رحمه‌الله تعالی در قریه اسجیل قرآن ختم کنی شاید که خدای‌تعالی این بلیت را دفع کند؛ امتثال نمودم امابواسطه‌ی آنکه درآن فرصت خواجه عبدالرحمن کهواره گر قدس‌الله تعالی سره که از محبوبان و مجذوبان حق بودجل ذکره در قریه‌ی اسجیل برسر سنگی که بردر تربت شیخ‌محمد خالداست می‌نشست و سخنان بلندمی گفت وخدمت مولانارضی‌الدین علی در غایت تشرع بود، من متفکرشدم که مبادا که امری‌واقع شود که مردم بلیت‌و بارا باز طلبند، چون بنزدیك اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد ویرا ازاحوال خواجه پرسیدم گفت حالی برسنك نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می‌آید که من حریف کله‌ی وی نیستم از آنجا برخاست و درآن نزدیکی خراسی بود بآنجا درآمد ودرمغاکی پنهان شد، چون بده رسیدیم و در سرزیارت فرودآمدیم و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیك که حاکم ولایت ودیه بود بزیارت خواجه می‌آید، مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراس درآمده است اگر علی‌بیك بیاید و خواجه را نبیند جای آن دارد که بر ماغضب کند، خدمت مولانا متوجه خراس شدند چون بخراس درآمدندفرمودند که مهمان‌راچنین‌دارند؛ چون خواجه آوازمولانا راشنید از آن مغاکی بیرون آمد و یك دیگر رادر کنار گرفتند وخواجه چیزی در گوش‌مولانا گفت مولانا درگریه شد مدتی همچنان ایستاده‌بودند، شخصی مرا گفت که امیر علی بیك بر در ایستاده و انتظار می‌کشد،من مولانارا تنبیه کردم مولانا فرمود که‌امیرعلی بیك منتظر شما است خواجه بیرون رفت وامیر علی بیك خواجه را دریافت، خواجه گفت مغولك برو که مهمان عزیز دارم؛ علی‌بیك روان شد و خواجه ازعقب وی نعره میزد که هی‌مغولك بدو؛ ومیدویدتا ازنظر خواجه غایب‌شد، بعدازآن خواجه‌ومولانا بزیارت درآمدند و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم

که من قرآن بیك شبانروز ختم می‌توانم کرد، مولانا فرمود که امر بسه‌شبانروزاست؛ من ختم آغاز کردم و دراثناء تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد، مولانا بانگ بر وی زد که دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت، چون ختم تمام‌شد و از دعا فارغ شد یك دیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیه را بمحض رأفت ورحمت خود دفع کرد.

مولانا فخرالدین نورستانی رحمه‌الله تعالی

وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته‌است که بعد از تحصیل علوم بسلوك راه خدای‌تعالی اشتغال نماید.

وقتی دریکی ازمدارس مصرخانه‌یی داشته ودرآنجا بمطالعه مشغول بوده ویراازمطالعه کلالی حاصل‌شد، ازبرای تشحیذ خاطر ازخانه‌ی خودبیرون‌آمده داعیه‌ی‌سلوك بردلش تازه گشته باخود گفته‌است آخر روزی از آنچه درآنم بیرون می‌باید آمدامروز آن‌روزاست دیگر بخانه‌ی خود بازنرفته‌است‌وهمچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ علی **رحمه‌الله تعالی علیه** که در آن وقت درمصر بارشاد متعین بوده رفته وبسلوك مشغول گشته و تا وی زنده بود درصحبت وی‌بوده وچون ازدنیا رفته است درطلب کاملی‌مکمل‌سفر اختیار کرده و در آن وقت شیخ محی‌الدین‌طوسی که ازاولادامام‌غزالی است رحمه‌الله تعالی شهرتی تمام داشته است ودرشهرطوس میبوده بصحبت وی آمده آنچه‌میخواسته است آنجا نیافته از آنجابده‌ویرانی پیش فرزندان‌اخی علی قتلق شاه رفته‌است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته،چون از آنجا سفر میکرده فرزندان اخی‌علی‌وی‌را گفته‌اند که یکی‌ازدرویشان پدرمادر قریه ابرده‌میباشد اگرویرا بیبنی‌دورنمی‌نماید؛، باخود گفته است‌شیخ‌خراسان آن‌وشیخزادگان این،درویش‌دیگرچه‌خواهد بود؟ امااحتیاط را بابرده رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا بنور ولایت ازآمدن وی خبریافته با اصحاب گفته که ما را مهمان عزیزرسیده‌مهمات ناساخته بابرده بازگشته چون‌چشمش برمولانا‌افتاده‌این مصراع‌مشهور راخوانده که

مصراع

یار درخانه وما گرد جهان میگردیم

و میان ایشان صحبت در گرفته و تاشیخ حافظ زنده بوده‌است در صحبت وی بوده است وباوی اربعینها نشسته وتربیتها یافته وبعدازوفات وی بولایت جام تشریف آورده و درجوار تربت‌مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را هیچکس ازمشایخ وقت آنقدر اخلاص‌واعتقاد نبوده‌که نسبت‌بوی.

وی گفته است که حضرت‌شیخ الاسلام احمد راقدس‌الله تعالی‌روحه بهمه‌ی‌اولاد خود التفات بسیاراست، تاغایتی‌که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته‌است التفات بسیار دارد، ویکی ازعلماء هرات‌که بزهد وورع مشهور بوده و در سلوك راه خدای تعالی جدتمام داشته بصحبت وی‌آمده بود واظهار طلب‌کرده،ویرا گفته است که بهرات رجوع میبایدکرد وبا اهل‌بیت میباید بود هرچند الحاح‌کرده فایده نداشته، چون بموجب امر وی بازگشته وبهرات رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت‌حق پیوسته.

بخاطر می‌آیدکه درخرجرد‌جام درسرائی‌که تعلق‌بوالدین‌فقیر می‌داشت‌نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم‌که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارك خود نامهای مشهور چون‌عمر و علی برروی هوامی‌نوشت ومن‌آن‌رامیخواندم تبسم می نمود و تعجب می‌فرمود و از آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد وازآن وقت باز هر روز نشو ونمای دیگر می‌یابم امید میدارم که برمحبت‌ایشان زیم ودرمحبت‌ایشان‌میرم‌ودرزمره‌ی‌محبان ایشان برانگیخته شوم،

اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة‌المساکین.

بعد از سنه عشرین و ثمانمایة از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین زاد هما الله تعالی شرفاًکرد وازآنجا بمصر رفت وآنجا بجوار رحمت حق پیوسته قبر وی در قرافه است نزدیك‌بقبرامام شافعی رضی الله تعالی عنه وآنجا بسیدی‌فخرالدین مشهور است.

شاه علی فراهی رحمه الله تعالی

وی ازمریدان شیخ رکن‌الدین علاءالدوله است پدروی حاکم فره بوده ومعمر گشته بود خواست که ازحکومت استعفاء کندودر آخر حیات منزوی شود و بطاعت وعبادت اشتغال نماید پسرخود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستادتا منشورحکومت‌بنام خودبستاند وپدرویرا معذوردارند، گذروی بر نواحی سمنان بود، ویرادر آن نواحی باقطاع‌الطریق محاربه افتاد چنانکه همه‌ی متعلقان وی کشته‌شدند ووی نیز زخمها خورده درمیان کشتگان افتاد، شیخ‌رکن‌الدین علاءالدوله‌را درغیب‌نمودندکه درفلان موضع جمعی کشتگانند ودرمیان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا دریاب! شیخ بآن موضع‌رفت هیچکس‌را زنده نیافت، باردیگر بهمان مأمورشد دیگربار بهمان موضع رفت هیچکس را زنده نیافت، بارسوم بهمان مأمورشدتفحص بسیار کرد دریکی از آنهافی‌الجمله اثرحیات تفرس کرد ویرا برداشته همراه خودبرد وتعهد وی کرد چندانکه بحال‌خود باز آمد وجراحتهای‌وی‌نکوشد ورروی‌براه آورد، شیخ ویرا گفت اکنون که صحت یافتی بجهت کفایت مهم خود خواهی بپیش پادشاه رووخواهی بجانب پدرشو!وی گفت مرا نمی‌خواهدکه ازخدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست‌ارادت دردامن حضرت شیخ‌زنم!، آخرپیش پدررفت وازوی اجازت خواست وبصحبت شیخ مراجعت نمود وبحسن تربیت شیخ رسید بآنچه‌رسید .

شیخ‌محمدشاه‌فراهی رحمه‌الله تعالی

بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است وبیك‌واسطه مرید شاه علی‌فراهی‌است، ودرآخرحیات‌عزم حج کردازراه‌هرمز چون بنوجان رسید بیمارشد و همانجا وفات یافت وقبروی آنجا است ، صاحب کشف وکرامات والهام بوده‌است .

گویندکه در سفرحج بشهری رسید که آنجاخراباتی بود مراقب نشسته بود ناگاه صیحه‌یی زد یکی ازعلماءکه همراه بودسبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بمن‌کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوند اورا بمن بخش بسرمن دردادند که چرانگوئی که ترا بوی‌بخشیم، آن زن درهمان وقت توفیق توبه یافت.

شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله تعالی روحه

وی خواهرزاده‌ی شیخ‌محمدشاه است و مریدوی، و از بعضی اکابر استماع دارم که میگفتند معلوم نیست که در سلسه‌ی اصحاب شیخ رکن‌الدین علاءالدوله چون اویی بوده باشد. ازصغرسن مجذوب بوده است و آثارجذبه بروی ظاهر بود، دراوقات اداء صلوة کسی رامینشاند که بر کمیت اعدادرکعات ویرا تنبیه میکرد که بخود نگاهداشت آن نمیتوانست کرد، وقتی دراوایل حال ازغایت تعطشی که این طائفه را می‌باشد باخال خود شیخ محمد شاه ازنایافت مقصود سخنی میگفته است خال وی این بیت خوانده بوده‌است.

بیت

اگر نالد کسی نالد که یاری درسفر دارد　　　توباری‌ازچه‌می‌نالی که‌یاری‌در بغل‌داری

عادت وی‌چنان بود که چون درمسجدجامع حاضر شدی‌باحکام وخواص‌ایشان درباب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی واکثراحوال‌وی بدان گذشتی، عزیزی از محرمان‌وی ازوی سؤال کرده بود که سبب آنکه درمسجد این‌همه سخن گفته‌میشود چیست؟ گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفت‌و گوی مشغول نمی‌سازم‌مغلوب و مستهلك می گردم حواس من از کار می افتد نه گوش می‌شنود ونه چشم می بیند.

روزی درویشی دروقت طلوع آفتاب پیش وی‌درآمده بود اوسربزانوی‌مراقبه نشسته بوده سربرداشته وفرموده که هیچ میتواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق‌را سبحانه وتعالی پنجاه هزارسال طاعت وعبادت کند؟ از این سخن چنان معلوم میشود که در آن وقت زمانرا نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزارسال نموده و آنرا صرف طاعت کرده، وی صایم‌الدهر بود.

خدمت مخدومی مولاناسعدالدین کاشغری رحمه‌الله حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضی عارض شدهرچند اصحاب مبالغه کردندافطار نکرد یك روزدیدم که جماعتی ازاهل غیب بجانب محفه‌ی وی میرفتند چون بدرمحفه‌ی وی رسیدند در نیامدند وبگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود واصحاب‌وی، آن

وقت که بدرمحفه رسیدند من پای خود دراز کرده بودم دانستند بر گذشتند من پای خودِ گرد آوردم بازگشتند وپیش من آمدند وفاتحه‌خواندند، خدمت‌مولانامی‌فرمود که همانروز آثارصحت بروی ظاهرشد و احتیاج بآن نشد که افطار کند.

این فقیررااین بیت ازوی برخاطر است که‌دروقتی که‌بعضی فقیران‌رابدوام توجه واقبال برمطلوب حقیقی که ترغیب میکرد و میخواند.

بیت

دلارامی که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فروبند

توفی قدس‌الله تعالی سره **یوم الثلثاء سلخ ربیع الاول سنة سبع وخمسین وثمانمایة علیه الرحمة والمغفرة.**

وچون وفات‌یافت فرزند بزرگوار اووسایر اصحاب‌وی‌درقریه چغاره درهمان منزل که روزها می‌نشست‌بحفرقبروی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که‌قبر وی درنزدیك شهرباشد قبول کردند وچون سلطان بنماز وی حاضرشد جنازه‌ی ویرا مقدار راه بدوش خود گرفته ببرد وبجانب شمال عیدگاه هرات دفن‌کردند وعمارت عالیه فرمودوحالا معروف ومشهور است یزار و یتبرك به

مولاناشمس‌الدین محمداسد رحمه‌الله تعالی

درعلوم ظاهربجودت طبع وحدت فهم شهرتی تمام داشت میفرمود که‌دراوان تحصیل‌مراداعیه‌ی سلوك راه خدایتعالی قوی شد در آن وقت خدمت زین الدین خوافی رحمه‌الله بارشاد طالبان وتربیت مریدان‌مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم باجمعی بیعت‌میکرد وایشان را توبه میداد وتلقین ذکرمیکرد، وقاعده‌ی درویشان می‌باشد که‌وقتی که شیخ‌دست درویشی را دروقت بیعت میگیرد‌بعضی‌دامن آن درویش‌را میگیرند وبعضی دامن‌آن دوم‌را تابآنجاکه برسد، من نیز دامن‌بعضی ازآنها را گرفتم چون ازآن مجلس بیرون‌آمدم درمدرسه در همان‌خانه که تحصیل میکردم بذکرمشغول می‌بودم ودرخود روزبروز تأثیرذکررا زیادت میدیدم تاآنکه باطن من‌بالکلیه بآن جانب منجذب شد وترك‌تحصیل کردم،

وی بخدمت شیخ بهاءالدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات نشسته ، چنانکه مردم رااعتقاد آن‌بود که مرید وی است اما وی‌بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانافخرالدین نورستانی نیزرسیده بود وخدمت مولانا جامه‌ی‌خود درویپوشانیده بود و آنرا گاهی برسبیل تبرك می‌پوشید ودرآخر باخدمت‌مولانا سعدالدین کاشغری بهم بسیار صحبت می‌داشتند و خدمت مولانا سعدالدین تعظیم و تقدیم وی میکرد .

یکبار در راهی با وی می‌رفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسیدکه‌گفت مرا در این چندروز امري واقع شدکه‌هر گزمرا بخود گمان آن نمی‌بود وتوقع آن‌نمیداشتم و برسبیل اجمال اشارتی‌بآن‌کرد بروجهی‌که من ازآن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله تعالی اعلم .

قال بعض العارفين اذاتجلى الله‌سبحانه بذاته‌لاحديرى‌كل‌الذوات‌والصفات‌و الافعال متلاشية في اشعة ذاته وصفاته‌وافعاله‌ويجد نفسه‌مع‌جميع‌المخلوقات كانهامدبرة‌لها‌وهي اعضاءهالايلم‌بواحدمنهاشيء الا ويراه ملما به ويرى‌ذاته الذات الواحلة وصفته صفتهاوفعله فعلهالاستهلاكه بالكلية في‌عين التوحيدو ليس للانسان وراء هذه‌المرتبة مقام في‌التوحيد والماانجذب بصيرةالروح الى مشاهدة‌جمال‌الذات استتر نورالعقل الفارق بين الاشياء في‌غلبة‌نورالذات القديمة وارتفع التميز بين‌القدم والحدوث لزهوق‌الباطل عندمجيء الحق‌و تسمى هذه الحالة جمعاً .

روزی پیش وی خربزه‌یی بریدند بسیار لطیف وشیرین بود چون چشید دست ازآن بازکشید سبب آن بازپرسیدند گفت‌التذاذبآن مرا ازآنچه درآنم باز می آرد.

وی را حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی‌متغیر شدی‌صیحات‌وزعقات‌زدی که بمجلسیان سرایت کردی‌وهمه‌راحال و وقت‌خوش گشتی.

توفی رحمه‌الله ليلة‌الجمعة غره رمضان سنة اربع و ستين وثمانماية وقبروی در گازرگاه است در پایان قبرشیخ الاسلام قدس الله تعالی‌سره .

شیخ بهاءالدین‌ولد رحمه الله تعالی

بعضی گفته‌اند که وی بصحبت شیخ نجم‌الدین‌کبری رسیده است و از خلفای وی است،نام‌وی محمدبن‌الحسین بن‌احمد الخطیب البکیری‌است‌ازفرزندان امیرالمؤمنین ابابکراست

رضی الله تعالی عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاءالدین‌محمد بن خوارزمشاه بود. حضرت رسالت ﷺ ویرا درخواب اشارت‌فرمود که دخترخودرا بحسین‌خطیبی نکاح‌کن و بعد از نهم ماه بهاءالدین ولد متولد شد و چون دوساله شد والدوی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجائی رسید که حضرت رسالت ﷺ ویرا در واقعه‌یی سلطان العلماء لقب نهاد.

وچون ویرا ظهوری تمام حاصل‌شد ومرجع‌خواص و عوام گشت‌جمعی‌ازعلماء راچون امام فخرالدین رازی و غیره را بروی عرق حسد بجنید ویرا بخروج بسلطان وقت متهم داشتند، ویرا از شهر بلخ‌عذرخواستند ودرآن وقت مولاناجلال‌الدین‌خرد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند که اینان چه طائفه‌اند و از کجامیآیند و بکجا می‌روند؟ مولانا بهاء الدین فرمود که **من‌الله‌والی‌الله‌ولاحول‌ولاقوة‌الابالله** این‌سخن‌را بخدمت‌شیخ‌شهاب‌الدین‌سهروردی رسانیدند فرمود که **ماهذاالابهاءالدین البلخی** وخدمت شیخ استقبال کرد وچون برابر مولانا رسید ازاستر فرودآمد وزانوی مولانا را بوسید وبجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی‌را مدرسه مناسب‌تراست درمستنصریه نزول‌کرد وخدمت‌شیخ بدست خود موزه‌ی وی را کشید، روز سوم عزیمت مکه‌ی مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه‌شدند چهارسال درآذربایجان بودند وهفت‌سال درلارنده.

و درلارنده خدمت مولانا جلال‌الدین را درسن هجده سالگی کدخدا ساختند و در ثلاث وعشرین وستمایة‌سلطان ولد متولدشد،وچون‌سلطان‌ولد بزرك‌شدهرکس ایشان را نشناختی، وبامولاناجلال‌الدین مانند بود هرکه بدیدی برادرآن‌پنداشتی.

بعد ازآن سلطان ایشان را ازلارنده بقونیه استدعاکرد و مولانابهاء الدین‌ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست.

سید برهان‌الدین محقق رحمة‌الله تعالی

وی سید است حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانابهاءالدین ولد و بسبب اشراف او درخواطر، در خراسان و ترمذبسید سردان مشهور بود.

همان روز که مولانابهاءالدین ولد وفات شد وی در ترمذ باجمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخم از این عالم رحلت فرمود و بعداز چند روز بجهت تربیت مولانا جلال‌الدین بقونیه متوجه‌شد وخدمت مولانامدت نه‌سال تمام درخدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت.

گفته‌اند که‌چون خدمت شیخ شهاب‌الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن‌سید برهان الدین آمد، سیدخاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد، مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود؟ شیخ فرمود که پیش اهل‌حال زبان‌حال می‌باید نه‌زبان قال، پرسیدند که وی را چگونه یافتند؟ گفت که دریائیست مواج پراز درّ معانی وحقایق محمدی بغایت آشکار و بغایت پنهان.

وخدمت شیخ صلاح‌الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان سید بوده، سید می‌فرموده‌که حالم را بشیخ صلاالدین بخشیدم و قالم را بمولانا.

ومزار متبرك سید در دارالفتح قیصریه است **سلام الله تعالی وتحیاته علیه و علی جمیع عبادالله الصالحین.**

مولاناجلال‌الدین محمدالبلخی الرومی قدس‌الله تعالی‌سره

ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده‌است در ششم ربیع‌الاول سنه اربع و ستمایة.

می گویند که برخدمت مولانااز پنج‌سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفرهٔ ملائکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب عزت‌اند ظاهر می شده‌اند و متمثل می گشته.

بخط مولانابهاءالدین ولد نوشته یافته‌اند که جلال‌الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روزآدینه باچندکودك دیگر بربامهای خانه‌های ما سیر میکردند یکی ازآن کودکان بادیگری گفته باشد که بیاتاازاین‌بام برآن‌بام بجهیم؛ جلال‌الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سك وگربه و جانوران دیگرمی‌آید حیف‌باشد که‌آدمی باینها مشغول شود اگر درجان شما قوتی هست بیائید تاسوی آسمان‌پریم، ودرآن حالت ساعتی‌ازنظر کودکان غایب‌شد، فریادبرآوردند بعد ازلحظه‌یی‌رنك‌وی

دیگر گون شده و چشمش متغیر شده بازآمدو گفت آن ساعت که با شما سخن می گفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمان‌ها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد وفغان شما بر آمد بازم باین جایگاه فرود آوردند.

و گویند که در آن سن درهر سه چهار روزیکبار افطار می کرد، و گویند که در آن وقت که بمکه رفته‌اند در نیشابور بصحبت شیخ فریدالدین عطار رسیده بودو شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و آن پیوسته باخود می‌داشت.

خدمت مولوی می‌فرموده‌است که من‌این‌جسم نیستم که درنظرعاشقان‌منظورم، بلکه من ذوقم و آن خوشی‌ام که در باطن مریدان از کلام من سرمی‌زند، الله‌الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار وشکرها می گذار که‌من آنم.

در خدمت مولوی گفتندفلان می گوید که دل وجان من بخدمت است،فرمود که خموش! در میان مردم این نوع دروغ مانده‌است که می گویند، او آن چنان دل و جان را ازکجا یافت که درخدمت مردان باشد، بعد از آن رو سوی‌چلپی حسام‌الدین کردو گفت که‌الله‌الله بااولیاء حق زانوبرزانوبایدنشستن که‌آن قرب‌رااثرهاست‌عظیم.

رباعی

یکی لحظه از و دوری نشاید　　　که از دوری خرابیها فزاید

بهرحالی که باشی پیش او باش　　　که از نزدیك بودن مهر زاید

فرموده‌است که مرغی از زمین بالا پردا گر چه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد وبرهد، و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسداما‌اینقدرباشد که اززمرهٔ خلق واهل بازارممتاز باشد واززحمتهای‌دنیا برهد و سبکبار گردد که **نجاالمخففون وهلك‌المثقلون**.

یکی ازابنای دنیا پیش خدمت‌مولوی‌عذر خواهی میکرد که در خدمت‌مقصرم فرمود که‌حاجت باعتذار نیست‌آن قدرکه دیگران ازآمدن‌منت دارندما ازناآمدن منت داریم.

یکی از اصحاب را غمناك دید فرمود همه دل تنگی از دل نهادگی براین‌عالم است مردی آنست که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی ودر هر رنگی که بنگری وهرمزه‌یی که‌بچشی دانی که بآن‌نمانی وجای دیگرروی هیچ‌دلتنك‌نباشی.

و فرموده است‌که آزاد مرد آن است که از رنجانیدن کس نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدرو بزرك وقت بوده اما باخدمت‌مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که‌من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام، چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی‌حرمتی کند، یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرك بود فرستاد که بر سر جمعی از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌یی؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان؛ آن کس بیامد و برملا سؤال کرد که شما چنین گفته‌اید که من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام؟ گفت گفته‌ام، آن کس زبان بگشاد ودشنام و سفاهت آغاز کرد،مولانا بخندید و گفت بااین نیز که تو می گوئی‌هم یکی‌ام !، آن کس خجل‌شده باز گشت، شیخ رکن‌الدین علاءالدوله گفته است که مرا این سخن از وی بغایت‌خوش آمده است.

خدمت مولوی همواره ازخادم‌سؤال کردی که در خانه‌ی ما امروزچیزی هست؟ اگر گفتی خیراست وهیچ چیزی‌نیست منبسط گشتی وشکرها کردی که الحمدلله که خانه‌ی ما امروزبخانه‌ی پیغمبر میماند صلی الله علیه و آله وسلم، واگر گفتی‌مالابدمطبخ‌مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازاین خانه‌بوی فرعون می‌آید.

و گویند درمجلس وی‌شمع‌هرگز برنکردندی‌الابنادر بغیرازروغن وچراغ، گفتی هذاللملوك وهذاللصعلوك.

روزی درمجلس وی حکایت شیخ‌اوحدالدین کرمانی رحمه‌الله تعالی‌میکردند که‌وی مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کاری ناشایست نمیکرد، فرمود کاشکی کردی و گذشتی.

بیت

ای برادر بی‌نهایت درگهی است　　　برهرآنچه میرسی بروی مایست

روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما میشنویم، منکری گفت ما نیز همان آواز میشنویم چون است که چنان گرم نمیشویم که مولانا، خدمت مولوی فرمود کلا وحاشا که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن آن در است و آنچه وی میشنود آواز فراشدن !.

وفرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد گفت چرا تنها نشسته‌یی؟ گفت این دم تنها شدم که تو آمدی ومرا ازحق مانع آمدی.

جماعتی ازخدمت مولوی التماس امامت کردند وخدمت شیخ صدرالدین قونیوی نیز در آن جماعت بود، گفت ما مردم ابدالیم بهرجائی که میرسیم می‌نشینیم ومی‌خیزیم امامت را ارباب تصوف وتمکین لایقند بخدمت شیخ صدرالدین قونیوی اشارت کرد تا امام شد، فرمود **من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی.**

روزی خدمت مولانا درسماع بوددرویشی را درخاطر گذشت که سؤال کند که فقرچیست، مولانا دراثناء سماع این رباعی خواند.

رباعی

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض　　الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور　　والفقر من العالم سر و غرض

ازوی پرسیدند که درویش کی گناه کند؟ گفت مگر طعام بی‌اشتها خورد که طعام بی‌اشتها خوردن درویش را گناهی عظیم است.

و فرموده است که صحبت عزیز است **لاتصاحبوا غیرابناء الجنس**

و گفته که‌دراین معنی حضرت خداوندم شمس‌الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول‌یافته آنست که اصلابا مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن‌واگر ناگاه درصحبت بیگانه‌افتدچنان نشیند که منافق درمسجد وکودك درمکتب واسیر در زندان.

ردرمرض اخیربا اصحاب گفته است که ازرفتن‌من‌غمناك مشوید که نورمنصور **رحمه‌الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال برروح شیخ فریدالدین عطار رحمه‌الله تجلی**

کرد و مرشد او شد، و گفت درهرحالتی که باشید با من باشید ومرا یاد کنید تا من شما را ممدومعاون باشم درهرلباسی که باشم.

دیگرفرمود که درعالم ما را دوتعلق است یکی ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد ومجرد شوم وعالم تجرید وتفرید روی نماید آن تعلق نیزاز آن شما خواهد بود.

خدمت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمدفرمود که **شفاك الله شفاء عاجلا** رفع درجات باشد امیداست که صحت باشد خدمت مولانا جان‌عالمیان‌است، فرمود که بعد ازاین **شفاك الله** شما را باد همانا که درمیان عاشق ومعشوق پیراهنی‌از شعر بیش نمانده است، نمیخواهید که نور بنور پیوندد؟.

بیت

من شدم عریان ز تن او از خیال — می خرامم در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدندوحضرت مولانا این غزل فرمود.

مصرع

چه می‌دانی که درباطن چه شاهی همنشین دارم

و خدمت مولانادر وصیت اصحاب‌چنین فرموده است: **اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة و بقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجران المعاصی والاثام ومواظبةالصیام ودوام‌القیام وترك الشهوات علی‌الدوام واحتمال الجفاء من جمیع‌الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام‌وان‌خیرالناس‌من ینفع‌الناس وخیرالکلام ماقل‌ودل‌والحمدلله‌وحده.**

سؤال‌کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست؟ فرمود که چلپی حسام‌الدین، تاسه بار این سؤال وجواب مکرر شد.

چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه می‌فرمایند؟ فرمود که وی پهلوان است حاجت بوصیت نیست.

چلپی حسام‌الدین پرسید که نماز شما راکه گذارد؟ فرمود که شیخ صدرالدین

و فرمود که یاران ما را از این سومی کشند ومولانا شمس‌الدین از آن جانب می‌خواند **یاقومنااجیبوا داعی‌الله** ناچار رفتنی است .

توفی قدس الله تعالی روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخری سنه اثنین و سبعین و ستمایة .

از شیخ مؤید الدین جندی سؤال کردند که خدمت شیخ صدرالدین در شأن خدمت مولوی چه‌می گفت ؟ گفت والله‌روزی باخواص‌یاران مثل‌شمس‌الدین ابکی و فخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیر هم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید وجنید در این عهد بودند غاشیه‌ی‌این مرد مردانه رابر گرفتندی‌و منت برجان خودنهادندی خوان‌سالار فقر محمدی‌او است ما بطفیل وی ذوق می کنیم،همه‌اصحاب انصاف‌دادند وآفرین کردند؛ بعدازآن‌خدمت‌شیخ‌مؤید گفت‌ما‌نیز ازجمله‌ی نیازمندان‌آن‌سلطانیم و این بیت را بخواند .

شعر

لوکان فینا للالوهیة صورة هی انت لاا‌کنی ولا اتردد

مولاناشمس‌الدین محمدبن ملکداد التبریزی رحمه الله تعالی

خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته است : **المولی الاعزالداعی الی الخیر خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نورالله فی الاولین‌والاخرین .**

وی گفته است هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل‌روز برمن گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن می کردمی . وی مرید شیخ ابوبکر سله‌باف تبریزی بوده‌است .

و بعضی گفته‌اند مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی بوده است که‌شیخ اوحدالدین کرمانی نیز مرید وی است .

و بعضی گویند که مرید باباکمال جندی بوده است و می‌شاید که بصحبت‌همه رسیده باشدواز همه تربیت یافته بودو درآخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جائیکه رفتی در کاروانسرای فرود آمدی.

گویند که چون بخطه‌ی بغداد رسیدشیخ‌اوحدالدین کرمانی را دریافت،پرسید که درچه کاری؟ گفت‌ماه‌رادرطشت آب می‌بینم، مولاناشمس‌الدین فرمودا گربر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نبینی !.

و گویند که در آن وقت که مولانا شمس‌الدین در صحبت باباکمال جندی‌بوده شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب فرموده‌ی شیخ بهاءالدین زکریا آنجا بوده است و و در هر فتحی و کشفی که شیخ‌فخرالدین عراقی را روی می‌نمود آن را در لباس‌نظم و نثر اظهار همی کرد و بنظر بابا کمال جندی می‌رسانید و شیخ شمس‌الدین از آن هیچ چیز اظهار نمی‌کرد، روزی باباکمال ویرا گفت فرزند شمس‌الدین از آن اسرار و حقایق‌که فرزند فخرالدین‌عراقی ظاهر می‌کند برتو هیچ لایح‌نمی شود؟! گفت‌بیش از آن مشاهده می‌افتد امابواسطه‌ی آنکه‌وی بعضی‌از علوم‌مصطلحات ورزیده میتواند که‌آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست، بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کندکه‌معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام‌تو اظهارکند وینابیع حکم ازدل او برزبانش جاری شود وبلباس حرف و صوت درآید طرازآن لباس‌نام تو باشد.

گویند که مولانا شمس‌الدین در تاریخ سنه اثنین و اربعین و ستمأیة از اثنای مسافرت‌بقونیه رسیده‌درخانه‌شکرریزان فرودآمدوخدمت‌مولانادرآن‌زمان‌بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضله از مدرسه بیرون‌آمد وازپیش خان شکر-ریزان‌می گذشت، خدمت مولاناشمس‌الدین پیش آمد وعنان مرکب مولانا رابگرفت وگفت یا امام‌المسلمین بایزید بزرگتر است یامصطفی صلی الله علیه و آله و سلم؟ مولانا گفت ازهیبت آن‌سؤال گوئیا که هفت آسمان از یکدیگرجدا شد و بر زمین ریخت وآتشی عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تاساق عرش برآمد بعدازآن

جواب دادم که مصطفی ﷺ بزرگترین همه عالمیان است چه جای بایزید است؟!،
گفت پس چه معنی دارد که مصطفی ﷺ می فرماید که **ما عرفناك حق معرفتك**
وابویزید می گوید **سبحانی ما اعظم شأنی و اناسلطان السلاطین** ؟،نیز گفته‌است
گفتم که ابویزیدرا تشنگی ازجرعه‌یی ساکن‌شد دم ازسیرابی زدکوزه‌ی ادراك او از
آن پرشد وآن نور بقدر روزنه خانه‌ی او بود اما مصطفی‌را ﷺ استسقاء عظیم و
وتشنگی درتشنگی بودوسینه‌ی‌مبارکش بشرح **الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعة**
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قربت بود !، مولانا
شمس‌الدین نعره بزد و بیفتاد مولانا از اشتر فرودآمد و شاگردان را فرمود تا اورا
برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود بازآمد سر مبارك او برزانو نهاده‌بود بعدازآن
دست او رابگرفت و روانه شدومدت سه ماه‌درخلوت لیلاًونهاراً بصوم وصال‌نشستند
که اصلا بیرون نیامدند وکسی را زهره نبود که درخلوت ایشان درآید .

روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته درمیان آورد وفرمود که‌اوخواهرجانی منست گفت نازنین‌پسری میخواهم، فی‌الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش‌آورد فرمودکه وی فرزندمنست حالیا اگرقدری شراب دست بیداد ذوقی میکردم مولانا بیرون‌آمد وسبوئی‌ازمحله‌ی جهودان پرکرده برگردن خود بیاورد.ومولانا شمس‌الدین فرمود که‌من‌قوت‌مطاوعت وسعت مشرب مولانا را امتحان میکردم وازهرچه گویند زیادت‌است. وفرموده است ازاین مشایخ میپرسم که **لی مع‌الله وقت** این‌وقت‌مستمرباشد، گویند که نی مستمر نباشد. وفرمود که شخصی درویشی را از امت حضرت محمد ﷺ دعا کرد و گفت خدایتعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی‌هی این‌دعامکن مرا دعا کن که یا رب جمعیت از او بردار خدایا تفرقه‌اش ده که من عاجزشده ام درجمعیت. وفرموده است که‌یکی گفت درسقایه نام حق نباید گفت و قرآن نشاید خواند مگرآهسته،گفتم آنرا چه کنم که اوراازخودجدا نمی توانم کردشاه ازاسب فرودنمی آیداسب بیچاره‌چه کند؟!،

وبعضی گفته‌اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس

مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده، پرسید که این چه کتابها است؟ مولانا گفت که این را قیل و قال می‌گویند ترا با این چه کار؟ خدمت مولانا شمس‌الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت، خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافته نمیشود! شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب درهیچیك اثر نکرده بود، خدمت‌مولانا گفت این چه سر است؟ شیخ شمس‌الدین گفت این ذوق و حالست ترا از این چه خبر؟! بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت.

شبی خدمت شیخ شمس‌الدین با خدمت مولانا در خلوت نشسته بودندشخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی‌الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم می‌خوانند؛ بعد ازتوقف بسیار خدمت مولانا فرمود **الا له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمین**، هفت کس دست‌یکی کرده بودندودر کمینگاه‌ایستاده کاردی بروی براندند! شیخ‌شمس‌الدین‌نعره‌زدچنانکه آن‌جماعت بیهوش‌شدندو بیفتادندو یکی از آنها علاءالدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ **انه لیس من اهلك** اتسام داشت‌و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر ازچند قطره‌ی خون هیچ ندیدند، از آن روز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست **وکان ذلك فی شهور سنه‌خمس و اربعین و ستمأیة** و آن ناکسان در اندك زمانی هر یك ببلائی مبتلا شدند و هلاك گشتند.

و علاء الدین محمدراعلتی عجب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافت‌وخدمت مولانا بجنازه‌ی وی حاضر نشد.

و بعضی گفته‌اند شیخ شمس‌الدین در جنب مولانا بهاءالدین ولد مدفون است، و بعضی گفته اند آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس‌الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته‌ام نیمشب یاران محرم راجمع کردو درمدرسه‌ی‌مولاناپهلوی بانی مدرسه امیر بدرالدین

دفن کردند و الله اعلم .

شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب رحمه الله تعالی

وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود . روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و بچرخ در آمد ، شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا وی را بگرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل میفرمود .

بیت

یکی گنجی پدید آید در این دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشقبازی که باشیخ شمس الدین داشت باوی پیش گرفت و مدت ده سال باوی مؤانست و مصاحبت داشت .

روزی از خدمت مولانا سؤال کردند که عارف کیست؟ گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد صلاح الدین است .

وچون سلطان ولد بدرجه‌ی بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی عارف از آن دختر بود. و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین ولد قدس الله تعالی سرهما .

شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترك رحمه الله تعالی

وچون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی باوی بنیاد نهاد، و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلپی حسام الدین میل اصحاب را بالهی نامه‌ی حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار و مصیبت نامه‌ی وی در یافت از خدمت مولانا درخواست کرد که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامه‌ی سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری

بود غایت عنایت باشد، خدمت مولانا فی‌الحال از سردستار خود کاغذی بدست چلپی حسام الدین داد در آنجا هجده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که :

بشنو از نی چون حکایت میکند　　　از جدائیها شکایت می‌کند

تا آنجا که :

پس سخن کوتاه باید والسلام

بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش از آنکه ازضمیر شما این داعیه سر بزند از عالم غیب دردلم این‌القاء کرده بود که این‌نوع کتابی نظم کرده‌شود، و باهتمام تمام درنظم مثنوی‌شروع نمود گاه گاه چنان بودی که ازاول شب تامطلع فجر خدمت مولانا املاء می‌کرد وچلپی حسام‌الدین می نوشت ومجموع آن نوشته را بآواز بلند برخدمت‌مولانا می‌خواند وچون مجلد اول باتمام‌رسید حرم‌چلپی حسام‌الدین‌وفات یافت در میانه فترتی واقع‌شد بعدازدوسال چلپی‌حسام‌الدین بخدمت مولانانیازمندی تمام بتقدیم رسانید و بقیه‌ی مثنوی را استدعا نمود چنانکه در مفتح مجلد ثانی‌بآن اشارت رفته است .

بیت

مدتی این مثنوی تأخیر شد　　　مهلتی بایست تا خون شیرشد

بعدازآن‌تاآخر کتاب خدمت‌مولانا املاءمی‌فرمودوچلپی‌حسام‌الدین‌مینوشت، روزی چلپی حسام‌الدین گفت که وقتی که از اصحاب مثنوی مخدومی را می‌خوانند واهل حضور در نور آن مستغرق میشوند می‌بینم که جماعت غیبیان بکف دورباشهاو شمشیرها گرفته حاضر میشوند و هرکه از سراخلاص آن اصغا نمی‌کند بیخ ایمان او را و شاخه‌های دین اورا می‌برند و کشان‌کشان بمستقرسقر می‌برند، خدمت‌مولانا فرمودکه چنانست که دیدی .

دشمن این حرف ایندم در نظر　　　شد ممثل سرنگون اندر سقر

ای‌حسام‌الدین تو دیدی حال او　　　حق نمودت پاسخ افعال او

سلطان ولد، قدس‌الله تعالی روحه

وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس‌الدین تبریزی را خدمتهای شایسته‌کرده بود و باشیخ صلاح‌الدین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت وپانزده‌سال چلپی‌حسام‌-

الدین را قائم مقام و خلیفه‌ی پدر خود می‌داشت و بسالهای بسیار کلام والدخود را بلسان فصیح و بیان فصیح تقریر می کرد، ویرا مثنوی‌است بروزن حدیقه‌ی حکیم سنائی بسی از معارف واسرار در آنجا درج کرده‌است، بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی انت اشبه الناس بی خلقا وخلقا وعظیم دوستش داشتی، گویند که بقلم سطبر بر دیوار مدرسه‌ی خود نوشته بود که بهاءالدین ما نیکبخت است و خوش زیست و خوش می‌رود والله اعلم.

و گویند که روزی ویرا نوازش می‌فرمود ومیگفت بهاءالدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همان سخنان قول منست وتو فعل منی!.

روزی خدمت مولانا ویرا گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر باخود ببرودر کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش راطرف روم بگردان چون بدمشق رسی درصالحیه جائی‌است مشهور یکسره بآنجا روکه ویرا آنجا بی که بافرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد چون وی می برد زرمی ستاند و چون آن پسر می‌برد سیلی می‌خورد زنهار که انکار نیاری که آن پسر هم از این طائفه است اما خودرا نمی‌داند می‌خواهد که ویرا بوی شناسا گرداند. چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین راهم آنجا که نشان‌داده بود یافت که با آن پسر شطرنج می‌باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقتها کردند آن فرنگی پسر چون آن را بدید بزرگی ویرا دانست از بی‌ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آوردو بانصاف بایستاد خواست که هر چه دارد بیغما دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت باش!.

بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش ویرا بطرف روم گردانید و ازز بان خدمت مولانا و سایر مخلصان روم استدعا کرد وی قبول فرمود اسبی که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد وسلطان ولد پیاده دررکاب وی روان گشت، مولانا شمس الدین فرمود که بهاءالدین

سوار شو ! سر بر زمین نهادو گفت شاه سوار و بنده سوار این هر گز روانباشد .ازدمشق تا قونیه درر کاب وی پیادمغاشیه بردوش رفت، چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر میکردومیگفت که من ویرا چنین گفتم و وی جوابم چنین می داد و بشاشت بسیاری نمودپس گفت مراازموهبت حق تعالی دوچیزست سر و سر،سر را درراه مولانا باخلاص فدا کردم و سررا ببهاءالدین ولد بخشیدم، اگر بهاءالدین را عمر نوح بودی و همه را دراین راه صرف کردی آنش میسر نشدی که دراین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابد .

چون خدمت مولانا بجوار حق پیوستند بعدازروزهفتم چلپی حسام الدین برخاست و با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بر جای پدر نشینی ؛ مخلصان ومریدان را ارشاد کنی وشیخ راستین ما باشی ومن درر کاب توغاشیه بردوش نهاده بندگی کنم واین بیت بخواند .

بیت

برخانه ی دل ای جان آن کیست کایستاده برتخت شه که باشد جز شاه وشاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست وفرمود که **الصوفی اولی بخرقته والیتیم اخری بحرقته** همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین در این زمان خلیفه و بزرگوارمائی .

وی گفته که روزی والدم گفت که بهاءالدین اگرخواهی که دایماً در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را دردل مدار و این رباعی رابخواند .

پیشی طلبی ز هیچکس پیش مباش چون مرهم وموم باش چون نیش مباش
خواهی که زهیچکس بتوبد نرسد بد گوی و بد آموزو بداندیش مباش

تمامی انبیاء ؑ این کرده اند واین سیرت را بصورت آورده ، لاجرم کافه ی انام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته‌اند ومجذوب لطف ایشان شده چون دوستان را یاد میکنی بوستان درونت از خوشی میشکفد واز گل وریحان پرمیشود وچون ذکر دشمنان میکنی باغ درونت از خار ومار پرمیشود وپژمرده خاطرمیگردی .

گویند که در شب وفات خود این بیت میخوانده است .

بیت

امشب شب آنست که بینم شادی   دریابم از خودی خود آزادی

توفي قدس سره ليلة يوم السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنى عشر و سبعمأية .

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه

امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است که استاد زمانه فرید یگانه **مطلع الانوار ومنبع الاسرار دليل الطريقة و ترجمان الحقيقة استاذ الشيوخ الاكابر الجامع بين علمي الباطن والظاهر قدوة العارفين وعمدة السالكين العالم الرباني شهاب الدين ابو الحفص عمر بن محمد البكرى السهروردى قدس الله سره** از اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله عنه وانتساب وی در تصوف بعم وی ابوالنجیب سهروردیست و بصحبت شیخ عبدالقادر گیلانی رسیده وغیر ایشان از مشایخ وقت بسیاری را دریافته است، و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره‌ی عبادان بوده و خضرا علیه السلام دریافته، شیخ عبدالقادر وی را گفته است که **انت آخر المشهورين بالعراق .**

وی را تصانیف بسیار است چون عوارف ورشف النصایح واعلام الهدی (التقی) فی عقیدة ارباب اکتفی وغیرها، عوارف را در مکه مبارك تصنیف کرده است، هر گاه که بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی وطواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال ودانستن آنچه حق است بروی حل شدی .

در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیك استفتاء مسائل از وی کردندی **كتب اليه بعضهم يا سيدى ان تركت العمل اخلدت الى البطالة وان عملت دخلني العجب فكتب اليه في جوابه اعمل واستغفر الله من العجب .**

و در رساله‌ی اقبالیه مذکور است که شیخ الدین علاءالدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی‌الدین عربی را چون یافتی؟ گفت

بحر مواج لا نهاية له ، گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی ؟ گفت **نور متابعة النبی (ص) فی جبین السهروردی شیء اخر .**

ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمأیة بوده است و وفات وی در سنه اثنین و ثلاثین و ستمأیة .

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه

وی عالم بوده و عارف سرچشمه‌ی علوم و معارف و پدر وی از امنای تجار و اغنیاء کبار بود، از شام بشیراز آمده بود و آنجا متأهل و متوطن شده بود شبی وی در خواب دید که امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه پیش وی طعامی آورد و باوی بخورد و ویرا بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد داد. چون آن فرزند بزاد ویرا علی نام نهاد بنام حضرت امیر رضی الله عنه و لقب نجیب‌الدین کرد. وی از بدایت حال محبت‌فقراء می‌ورزید و بایشان‌می‌نشست، هرچند پدر ویرا لباسهای فاخر می‌ساخت و طعامهای لذیذ می‌داد بآن التفات نمی‌کرد و میگفت من‌جامه‌ی زنان‌نمی‌پوشم وطعام‌نازکان‌نمی‌خورم‌وجامه‌های پشمین‌می‌پوشید و طعامهای بی‌تکلف می‌خورد تا آن زمان که بزرك شد و داعیه‌ی طلب در وی قوت یافت و در خانه‌ی تنها بسر می‌برد، یك شب در خواب دید که از روضه‌ی شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش دیگر پیر بیکراه می‌رفتند راست یکی در عقب دیگری، آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است که خدایتعالی نزد تو فرستاد! چون بیدار شد خواب را با پدر گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی‌تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی درآن زمان از مجانین عقلاء بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سؤال کند چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست مگر خواب علی بزغش، پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریقه از وی گرفته‌اند و می‌باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله‌ی تربیت وی باو کرده است می‌باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد، بعد از پدر اجازت خواست که آن شیخ را طلب کند و بجانب

حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن را از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متأهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول گشت و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا سخنان لطیف و رساله‌های شریف است که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب‌الدین می‌آید.

روزی ویرا گفتند که سر توحیدرا بمثالی روشن بیان کن! گفت دو آئینه و سیبی، یکی از فضلاء حاضر بود این معنی را بنظم آورد و گفت:

شیخی کامل نجیب دین پیر کهن	این حرف نو آورده بصحرای سخن
گفته که ز وحدت ارمثالی خواهی	سیبی و دو آئینه تصور می‌کن

روزی دیگر فرمود که پیوسته وصف خال معشوق می‌کنم و این عجب که اورا خود خالی نیست، پس فرمود که می‌خواهم که کسی این معنی‌را بنظم آورد همان فاضل حاضر بود گفت:

رباعی

ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست	چون حال من از خال رخت خالی نیست
و صافی من همه ز خال رخ تست	وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

توفی فی شعبان سنة ثمان و سبعین و ستمأیة.

ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی

وی خلف الصدق و خلیفه‌ی بحق بود مر پدر خودرا، چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب‌الدین برای وی پاره‌یی از خرقه‌ی مبارك خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پرشانیدند اول خرقه که دردنیا پوشیده است آن بود، چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر خود بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضه‌ی شریفه‌ی رسول صلی الله علیه و آله آمد و سلام گفت، از

حجره‌ی شریفه آواز آمد و **علیك السلام یا ابا النجاشی** پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد ایشان را که مراد حاصل‌شد. بعد از آن درس گفت و حدیث نوشت و روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر از کشف و الهام بسیار است.

و بمقامات بلند رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار می‌خوانده است.

شعر

و قد کنت لاارضی‌من‌الوصل‌بالرضی — و اخذنا من فوق الرضی متبرماً
فلما تفرقنا و شط مالنا — فتعت بطیف منك یاتی مسلماً

توفی فی رمضان سنة ست عشر و سبعمأیة رحمه الله تعالی.

شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی

شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرمود که روزی باجمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب‌الدین قدس سره بودم‌شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود هر مردی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من می‌رسد، یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر باربرو که بیابی! دیگر بار برفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بروی ویرا درون‌آورد قصد آن کرد که در صف‌نعال بنشیند‌شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیك آی‌که از تو بوی‌آشنائی می‌آید بگذشت و پهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر درسر سخنها گفتندپس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود هر که روزه‌دار است بحال خود باشد، در آن سفره انار بود شیخ انار می‌خورد ودانه‌ی‌آن از دهن بیرون می‌آورد وپیش خود می‌نهادو در خاطر من در گذشت که من‌دانه‌ها را بر گیرم که برکت آب‌دهان شیخ بآن‌رسیده است و بآن افطار کنم چون این بر خاطر من گذشت آن سیاهپوست دست فراز

کرد و آنرا بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من میدانستم که خاطر مرا دانست.

چون سفره برداشتند شیخ گفت که شیخ محمد حافظ قرآنست ولی چند وقت است که تنها خوانده است کسی می‌خواهد که هر روز چیزی بر وی خواند، هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنـایت شیخ را با وی دانستند و استدعاء آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هرروز پیش علی شیرازی می‌رو جزوی بر وی می‌خوان.

چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد بعضی از آن خورده بمن داد و گفت شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان افطار کنی و گفته که بوی بگوی که این عوض آن ثقل انار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار کردم.

چون نماز صبح بگذاردم و من بخانه رفتم آن سیاه درآمد و سلام کرد من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت ومن نیز هیچ نگفتم که‌وی هیبتی داشت؛ یك‌جزو از اول قرآن بخواند وروان برخاست وبخانه‌ی خود رفت وروز دوم همچنین کرد‌وروز سوم چون وظیفه‌ی خود بخواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد وشاگردی شد من از یمنم و شیراز ندیده‌ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر بود در شیراز می گفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز در آن بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یك یك بازی گوئی تا من وصف ایشان بگویم من نام ایشان را یك یك می گفتم و وی چنان وصف ایشان می‌کرد که سلوك ایشان و حال ایشان و لبس ایشان چگونه است که گوئی که در برابر وی نشسته بودند و وی ایشانرا می‌دید من تعجب کردم

پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد کردیم که وی را حسین فلان گویند از مرتبه‌ی ولایت افتاد و نام وی از جریده‌ی اولیاء محو کردم، گفتم سبب چه بود؟ گفت پادشاه شیراز اتابك ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد، پس من این سخن ویرا یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود.

پس گفت دیگری از این زهاد که یاد کردی یکی‌ترا نشان داده است و با تست ظاهر کن تا ببینم! هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در کفش من کرد و گفت آن چیست؟ مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا دو جفت کفش تبرك داد و گفت تا نشان باشد که مرا بدعا یاد داری.

چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود بازگشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند.

شیخ ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی

وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین علی بزغش گذشت، شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانه عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیك دفعه صد من بخورد و ویرا احوال و کرامات عجیب می گفتند مرا آرزوی صحبت وی بود ویرا گفتم بیا یك روز هم صحبت باشیم اجابت نمی‌کرد یکبار آخر روزی ویرا در بازار دیدم میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب درمسجدبازار باشیم، باوی در مسجد رفتم گفتم طعامی بیاورم؟ گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ازناودانها روان گشت، چون نماز شام وخفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها بماندم گفت من گرسنه‌ام چیزی بیار تا بخورم! شب تاریك بود و برف باران عظیم می‌آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم و گفتم معذور دار که عذر

واضح است این زر را فردا قوت ساز؛ زر را بستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه‌ام برخیز و چیزی بیار تابخورم! خانه‌ی من از آن مسجد دور بود امانزدیك آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه‌ی وی رفتم و چون شنیده بودم که وی چیزی بسیار می‌خورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده‌اند واین بآن معنی بگفتم که هریك تن در حقیقت جمعی است از بس لطائف که در وی است از نفس و قلب و روح و غیرها، ایشان گفتند دیرگاهست و طعامی پخته نمانده‌است خدمتکاران داشتندهریك را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلای خام و بعضی پنیر و بعضی نخود و گندم و یك عدد دنبه و یك عدد قدید با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزید،! من اینها را پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینها را بپزم گفت من همچنین‌میخورم وهمه را همچنان خام‌بخورد و ساعتی صبر کرد آواز سائلی از راه گذر بر آمد که‌در یوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود از وی‌بستد مقدارده من نان پاره‌ها ر طعامها بمسجد درون‌آورد و همه رابخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه‌ی مسجد رو وبخسب که بسیار زحمت از من‌کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاك کنم، من بگوشه‌ی مسجد برفتم و نخسبیدم و زهره‌ی آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد زهره‌ی خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنك را برگرفتی و ببالین من آوردی و با خود گفتی این سنك را بر وی فروکوبم و وی را هلاك کنم باز هم‌خود گفتی که روا نباشدکه پدرش مردی پیر است فردا جزع کند، آن سنك را باز بجای خود بنهادی، چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی‌آمد اما خود چنان فرا می‌نمودم‌که درخوابم پس مرا گفت میدانم‌که درخواب نه‌یی، ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم بر بام مسجد می‌روم تا تو ایمن گردی وخواب کنی، پس بر بام‌رفت و بر سر نردبان مسجد یك‌خانه بود وکتاب بسیار در آنجا که امام‌مسجد نهاده بود بآن خانه رفت من از ترس برفتم و در خانه را از بیرون ببستم و بخفتم

آواز چیزی خوردن وی از آنخانه می آمد ومن در تعجب بودم که وی چه می‌خورد که می‌دانستم که در آن خانه هیچ خوردنی نیست، چون بامداد بیرون آمد و برفت در آن خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابهارا خورده بود !.

شیخ جمال‌الدین لور رحمه الله تعالی

شیخ نجیب الدین گفته‌است که وقتی‌مرا کسی گفت که‌لوری غریب بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین و جذبه‌ی قوی دارد و در مسجد جامع می‌باشد، بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبه‌ی عظیم دارد و استغراق تمام ودو چشمش از اثر آن چون دو کاسه‌ی پر خون، پیش وی رفتم وسلام‌کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید وسیاه‌کنان کاری نیست یعنی مرا با فقهاء ودانشمندان و نویسندگان کاری نیست، کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او بنشستم و از احوال‌سؤال‌کردم گفت من مردی‌ام لوری امی و چیزی نمی‌دانم مراباستوران داشتن خوش بودو پیوسته ستوران‌داشتمی یك روز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شت و جذبه‌یی ظاهر شد و حجاب منی از پیش من برداشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران می‌غلطیدم چون بهوش باز آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود .

و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علماء و صلحاء بانکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابك ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند، اتابك گفت که اگر دو شخص دیگر که در شیرازاند فتوی دهند بتکفیر وی، اجازت دهم به قتل وی، یکی شیخ نجیب‌الدین بزغش ویکی شیخ معین‌الدین که بزرگی دیگر بوده‌است،در آن وقت فیوی پیش من‌آوردند من بر آن نوشتم که او مجذوب است و مغلوب و کشتن وی جایز نیست و شیخ معین‌الدین نیز همین نوشت، اتابك بقتل‌وی اجازت نداد .

و هم وی گفته است که یك روز وضو می‌ساختم و جمال‌الدین در من‌نگریست

چون آب بر وی می‌رسانیدم گفتم **ارفع الحدث** جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که می گوئی **ارفع الحدث** بگو **ارفع المحدث**.

شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی

وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ.

در وقتی که شیخ نجیب الدین بنیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خواند، بود شیخ نجیب الدین بر وی چیزی از فقه، و در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می‌داشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت می کردم خدمت شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بما داد بیست بمن و بیست بشیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را با آنان در پوشانید که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است آنگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید.

شیخ نور الدین عبدالصمد نطنزی رحمه‌الله تعالی

وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی، شیخ عزالدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هردو مرید وی‌اند.

شیخ کمال الدین عبدالرزاق در تفسیر تأویلات می گوید: **وقد سمعت شیخنا المولی نورالدین عبدالصمد قدس الله تعالی روحه العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه فی شهود الوحدة و مقام الفناء وله ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی ویتأسف فساله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة ورددت فلااجد حالی فنبه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله هذه اعلی او ارفع من الحال الاولی وامنه.**

شیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی

وی صاحب ترجمه‌ی عوارف است و شارح قصیده‌ی تائیه فارضیه و بسی حقایق بلند و معارف ارجمند در این دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق ووجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر، چنانکه در دیباچه‌ی آن می گوید **و لم ارجع فی املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه فی قلبی رسوم و آثار تسد باب الفتوح و تثبت بادیال الروح فالتوحید فلا تغیر و اخذو خذوه فی السیر و دابی فی التحریر تفریغ القلب من مظان الریب و توجیه وجهه تلقاء بدین الغیب استمرا للفیض الجدید و استفتاحاً لابواب المزید.**

و وی در اجازت نامه بعضی از تلامذه‌ی خود نوشته است : **و انا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولائی نورالدین عبدالصمد بن الشیخ علی الاصفهانی و من الشیخ العالم ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمه الله و علیهم اجمعین ولی فی کشف حقائقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطة وهو انی راتیه فی مبشرة قراءت علیه کتابة المذکور فنبهی علی حقائقه و دقائقه و الله الموفق من یشاء لما یشاء و هو علی کل شیء قدیر.**

و از معارف وی است این چند رباعی که مسطور میگردد.

رباعیات

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگرت بدین دسترس است
گفتم که الف، گفت دگر؟ گفتم هیچ
درخانه اگر کس است یک حرف بس است

ای عکس رخ تو داده نور بصرم
تا در رخ تو بنور تو می‌نگرم
گفتی منگر بغیر ما، آخر کو
غیر از تو کسی که آید اندر نظرم

ای دوست میان ما جدائی تا کی چون من توام این توئی و مائی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند پس در نظر این غیر نمائی تا کی

و این دو قطعه نیز از معارف وی است.

کثرت چو نیك در نگری عین‌وحدت‌است مارا شکی نماند در این گرتراشکی‌است
در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری گر صورتش ببینی‌ورماده‌اش، یکی‌است
تا توئی در میانه خالی نیست چهره‌ی وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی بر اندازی عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی‌است، جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی، وی‌را مصنفات بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین وغیر آن از رسائل، با شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس الله سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته‌اند. امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معنی کرده ویرا در آن‌معنی غلو تمام‌یافته پس از امیر اقبال‌سیستانی پرسیده که شیخ تو درشأن شیخ محی الدین عربی و سخن او چه اعتقاد دارد؟ در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشأن میداند درمعارف، اما می فرماید که در ین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده واین سخن را نمی‌پسندد، وی گفته اصل همه معارف او خود این سخن است و از این بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار می کند وجمله‌ی انبیاء و اولیاء وائمه براین مذهب بوده‌اند، امیراقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته است و چون نیك بازشکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر به‌بسیاری از این عقیده‌اند و در نفی وابطال این سخنان بسیار نوشته، و چون این خبر بشیخ کمال‌الدین عبدالرزاق رسید بشیخ رکن الدین

علاءالدوله مکتوبی نوشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود.

(مکتوبات شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمه الله تعالی)

امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوه‌ی ارباب الطریقة مقیم سر اوقات الجلال مقوم استار الجمال علاءالحق والدین غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد ودرجات ترقی در مدارج **تخلقوا باخلاق الله** متعالی باد، بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه امیر اقبال می گفت که خدمت شیخ علاءالدوله طریقه محی‌الدین العربی را در توحید نمی‌پسندد، دعا گو گفت از مشایخ هر کرا دیدم و شنیدم بر اینمعنی بوده‌اند و آنچه در عروه یافتم نه بر این طریقه است، مبالغه نمودند که چیزی بنویس در این باب، گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نمایند اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی می‌نماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر می رساند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده و بمجرد خبر کی تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از شر نفس و رنجش و **فوق کل ذی علم علیم**، پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه ایشان طریق متابعت می‌سپرند و بنای این معنی بر این دو آیت است **سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط**.

و مردم در سه مرتبه مرتب‌اند.

اول مرتبه‌ی نفس، و این طائفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند و اصحاب حجاب منکر حق اند، چون حق وصفات او را نشناسند، قرآن را سخن محمدی گویند و

و ایشانرا خدایتعالی فرمود : **قل ارایتم ان کان من عندالله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید** و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد .

دوم مرتبه‌ی قلب است، و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند وعقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی‌اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات واسماء حق رسند، چه افعال آثار صفات‌اند و صفات‌واسماء مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت‌حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق درعین انفس انسانی‌و آفاق این جهانی بازیابند و بقر آن و حقیقت‌آن معترف‌شوندحتی **یتبین لهم انه الحق** و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنورقدس و اتصال بحضرت احدیت که محل تکثر اسماء است عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسماء و صفات الوهی بینا شود و صفات ایشان در صفات‌حق محو گردد، آنچه طائفه اولی دانند این طائفه ببینند این هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود ولیکن طائفه ذوالعقول متخلق‌باخلاق الهی‌باشند و ذوالبصیرت متحقق بآن، پس بدخلقی از ایشان محال باشد وهمه را در مراتب خود معذوربابد داشت و **نرجوا ان نکون منهم** .

سوم مرتبه‌ی روح بود، واهل این مقام از مرتبه‌ی تجلی‌صفات گذشته بمرتبه‌ی مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته وازحجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان **اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید** واین‌طائفه‌خلق‌را آئینه‌ی‌حق‌بینند یا حق را آئینه‌ی خلق‌و بالاتر ازاین استهلاك است درعین احدیت ذات ومحجوبان مطلق را فرمود **الا انهم فی مریة من لقاء ربهم** و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هرچند بسبب یقین از شك خلاص یافته‌اند اما از بقاء علی الدوام معنی **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام** قاصرند و محتاج‌بتنبیه

الا انه بکل شیء محیط و بشهوداین حقیقت و بمعنی **کل شیءهالك الاوجهه** جز طائفه‌ی اخیر ظفر نیافته‌اند ودر این حضرت **هوالاول والآخر والظاهر والباطن** عیان است و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسماء و تعینات آن تنزه **فاینماتولوافثم وجه‌الله** محقق شان شده .

کر ز خورشید یوم بی نیروست　　　از پی ضعف خودنه از پی اوست

اکنون از این احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش واحدیت‌او نه احدیت عددی‌تااو را ثانی باشدچنانکه‌سنائی رحمه الله تعالی گفته است .

ربا عی

احد است و شمار ازو معزول　　　صمد است و نیازاز ومخذول
آن احدنی که عقل داند و فهم　　　و آن‌صمدنی که‌حس‌شناسدووهم

چه حس وعقل و فهم ووهم‌همه‌متعینان‌اندوهر گزمتعینی بغیرمتعین محیط نشود

و الله اکبران یقیده الحجی　　　بتعین فیکون اول آخر
هو واحد لاغیر ثانیة ولا　　　موجود ثمه‌فهوغیرمکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر　　　هو باطن‌کل و لم یتکاثر

پس هر کرا این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و ازقید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد والا درحجب جلال بماند ، و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است **الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة** چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب **سبحان من لایعرفه الاهووحده** ،وانصاف آن است که هر بحثی که که در عروه در نفی این معنی فرموده دلائل آن برنهج‌مستقیم وطریق برهان نیست ازاین‌جهت‌دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند و وصف خضر سر گشته که فرموده است از شیخ‌الاسلام مولانا نظام‌الدین خاموش هروی سلمه‌الله پرسیدم فرمود که این‌خضر تر کمان است و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون در اوائل جوانی از بحث

فضلیات و شرعیات فارغ شده بود واز آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم‌را بمعرفت می‌رساند وازاین تردد هاباز رهاند، مدتی درتحصیل آن صرف شده و استحضار آن بجائی برسید که بهتر از آن صورت‌نبندد و چندان وحشت واضطراب واحتجاب ازآن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب ازطورعقل بر تر است چه در آن علوم هر چند حکماء از تشبیه بصور واجرام خلاص یافته‌اند در تشبیه بارواح افتاده‌اند، تاوقتیکه صحبت متصوفه وارباب ریاضت‌ومجاهده‌اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی قدس الله تعالی روحه رسید واز صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص وکشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم، چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که در این عصر مثل اودر طریق معرفت کسی نیست و این رباعی سخن او است.

هرنقش که برتخته‌ی هستی پیداست　　آن‌صورت آنکس‌است کان‌نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو　　موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان می کرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد وآن وقت در شیراز هیچکس نبود که با او این معنی در توحید میان توان نهاد، و شیخ ضیاءالدین ابوالحسن را این معنی نبود ومن از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم این معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده‌اند وآنرا یافته‌اند و همچنین بصحبت مولانا نورالدین ابر قوهی و شیخ صدرالدین روزبهان بقلی وشیخ‌ظهیرالدین بزغش و مولانا اصیل الدین وشیخ ناصرالدین وقطب‌الدین ابناءضیاءالدین ابوالحسن و جمعی بزرگان‌دیگر رسیدم همه‌دراین‌معنی‌متفق بودندوهیچکس مخالف‌یکدیگر نه، اکنون بقول یك‌کس خلاف آن قبول نمی‌توان‌کرد تاآنکه چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی‌گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا

نورالملة والدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که برو دل قرار گیرد نمی‌یافت هفت‌ماه‌در صحرائی که دراو آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این‌معنی بگشود و بر آن قرار گرفت و مطمئن شدو **الحمدلله‌علی ذلك**و هرچند خدای‌تعالی گفت **فلاتزکوا انفسکم** لیکن فرمود **اما بنعمةربك فحدث** بعداز آن‌چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم آن انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است بمقامی برتر از این نرسیده‌ام بمجرد آن بحثها که برطریق معقول و نهج مستقیم نیست ترك این معنی که بشهودمی آید نمی‌توان کرد و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری قدس الله سره همه اینست و آخرجمیع مقامات در دره‌ی سوم بتوحید صرف‌رسانیده ودرباب این‌سخن شیخ شهاب‌الدین سهروردی چندموضع تصریح‌فرموده‌است‌چنانکه در شرح سخن امام محقق‌جعفرصادق رضی‌الله تعالی عنه‌آمده است که **انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها** فرموده که او زبان خویش دراین معنی چون شجره‌ی موسی یافت که **انی اناالله** از او شنید و اگر متعین بودی در دوصورت چگونه ظهور یافتی ودرقرآن مجید **وهوالذی فی السماء الهوفی الارض اله** چگونه صادق بودی؟ ودر حدیث پیغمبر ﷺ **لودلی احدکم حبله لهبط علی الله** کی راست‌آمدی؟ وباهر که درعالم‌است **اقرب الیه من حبل‌الورید** کی بودی؟ آخردراین معنی نظربایدکرد که بنص قرآن ثالث ثلاثه کفر است که **لقدکفر الذین قالواان الله‌ثالث ثلاثة** و رابع ثلاثه صرف ایمان‌است و توحید **مایکون‌من نجوی ثلاثةالاهورابعهم** چه‌اگر ثالث ثلاثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلاثه آنست که بوجود حقانی خویش‌که بحکم **ولاادنی من ذلك‌ولااکثرالاهو معهم** ثانی واحد، وثالث اثنین، ورابع ثلاثه، و خامس اربعه، وسادس خمسه‌است یعنی محقق حقایق این اعداد و باهمه بی مقارنت وغیر همه بی مزایلت، چنانکه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است‌که **هومع‌کل شیءلابمقارنة و غیرکل‌شیء لابمزایلة** واین ضعیف در آن مدت‌که صحبت باخواجه جهان عزت انصار دولة میداشت هرچند بعضی طعن

میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی **یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار** می یافت و اعتقادکلی بر آن داشت که او بسخن مخالفان از حق بر نگردد، و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی وقول چندین بزرگ دراین معنی متوافق و متطابق نیافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر این معنی چنانکه دراول شرح فصوص وغیره بیان افتاده است تادانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند باشما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم **ومن لم یصدق الجملة هان علیه ان لایصدق التفصیل** حق تعالی همگنان راهدایت سوی جمال خویش کرامت کناد **وانااوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین والله الموفق والمعین.**

(جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله برظهر آن نوشت و بکاشان فرستاد

قل الله ثم ذرهم الایة بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه وصدق لهجه شعار ودثار او باشد، چون این هردومفقوداست ازاین طامات وترهات چه مقصودفاما آنچه ازشیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله تعالی روحه روایت کرده است مدت سی ودوسال شرف صحبتش یافته ام هرگزاین معنی برزبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم ومولانا بدرالدین رحمهماالله تعالی فصوص بجهت بعض طلبه درس میگویند بشب آنجارفت وآن نسخه ازدست ایشان بازستاند وبدرید ومنع کلی فرمود، دیگر آنچه بفرزنداعظم صاحب قرآن اعظم ایده الله بجندالتوفیق واقرعین قلبه بنورالتحقیق حواله کرده است برزبان مبارکش رفت که من ازاین اعتقاد ومعارف بیزارم ای عزیز دروقت خوش خود بروفق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است **سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها** نوشتم که **ان الله لایستحیی عن الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لاتسامحه الیه بل تغضب علیه فکیف یسوغ بعاقل ان ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله**

توبة نصوحاً لتنجومن هذه الورطة الوعرة التي يستنكف منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والشكمانيون والسلام على من اتبع الهدى .

اما آنچه نوشته بود که درعروه برهان برنهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه ببرهان منطقی راست باش گوخواه مباش و چون نفس را اطمینان درمسأله حاصل شود ومطابق واقع باشد وشیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد مارا کافیست .

والحمدلله على المعارف التي هي تطابق الواقع عقلاً ونقلاً بحيث لا يمكن للنفس تكذيبها وللشيطان تشكيكها وتطمئن القلوب على وجوب وجود الحق ووحدانيته ونزاهته ومن لم يؤمن بوجوب وجوده فهو كافر حقيقي و من لم يؤمن بوحدانية فهو مشرك حقيقي و من لم يؤمن بنزاهته من جميع ما يختص به الممكن فهو ظالم حقيقي لانه ينسب اليه ما لايليق بكمال قدسه والظلم وضع الشيء في غير موضعه ولذلك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله الالعنةالله على الظالمين سبحانه و تعالى عما يصفه به الجاهلون .

فصل بالخير، چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد وبخاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده وبدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند دراوایل این ضعیف در آن مقام افتاد وخوش آمدش آن مقام ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون ازبدایت ووسط مقام مکاشفه در گذشت وبنهایت مقام مکاشفه دررسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد ودرقطب آن مقام یقینی پیدا شد که شك را در آنجا مدخل نیست، پس ای عزیز می‌شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است وعمر بآخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را بجوزی ومویزی چند بفریبند تابمکتب روند بمعارفی چند که چون خذف باشد بازمانند واکثر آیات بینات قرآن راجهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند چنانکه آیت محکم این آیت است که **قل انما انا بشر مثلکم الخ** واخواتها را این تأویل کنند و **مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی** را مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول‌الله ﷺ را بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی

را بملکی فرستد گوید که دست او دست من است وزبان او زبان من است و شیخ نیز که مریدی را بارشاد قومی فرستددراجازت او همین نویسد که دست اودست‌من است غرض آنکه از آیت **الالعنةالله علی الظالمین** غافل شدن واز آیت **ان‌الشیطان لکم‌عدوفاتخذوه عدوا** وامثالها اعراض کردن وتمسک‌بآیت **هوالاول والاخر والظاهروالباطن** کردن‌ونداستن که‌مراد آنست که‌**هوالاول الازلی اینتهی الیه سلسلةالاحتیاج فی‌الوجود فضلا عن شیءآخر و هوالاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله وهوالظاهر فی آثاره الظاهره بسبب افعاله الصادره عن صفاته الثابتة لذاته وهوالباطن فی ذاته لاتدرکه الابصار ولایعرف ذاته الا هو وقدصح عن‌النبی (ص) انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی‌ای فی معرفة ذاته و قال علیه السلام تفکروا فی الاءالله و لاتتفکروافی ذات الله .**

بازآمدیم برسرسخن چون دروسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آید وآن آن بود که‌حق‌درصورت‌دریائی درنظر آمد که‌بصفت مواجی ومثبتی وماحی متصف است ودوائرمخلوقات بعضی وسیع وبعضی ضیق‌وتنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهراند تألم ایشان از ضیق دائره و انحراف و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی باز دوایر را به تجدید پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید وشکوفه‌های معارف بدایت و وسط راریزانید و ثمره‌ی حق الیقین از غلاف عین‌الیقین‌بیرون آمد ، ای عزیزمن‌علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت‌دارم و علم الیقین ببدایت‌مقام مکاشفه وعین‌الیقین بوسط مقام مکاشفه وحق الیقین بنهایت‌مقام مکاشفه وحقیقت حق‌الیقین که عبارت ازیقین مجرد است لقوله‌تعالی **واعبدربک‌حتی یاتیک الیقین** و بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق‌داردوهر که بدینجا رسد هرچه گوید من جمیع‌الوجوه‌مطابق‌واقع باشد وآنچه‌نمود که آخر همه مقامات درمنازل السائرین توحید است نه همچنان است بلکه او در هشتادم مقام افتاده است **آخر مقامات**

العبودية وهوعود العبد الى بداية حاله من حيث الولاية المفتوح واوها دائراً مع الحق فی شیون تجلیاته تمکنا .

از جنید پرسیدند که **مانهاية هذا الامر؟ قال الرجوع الى البداية**، ای عزیز در بدایت ووسط مقام توحیدخاصه درخلال سماع امثال این رباعیها بسیار برقوال داده باشم ودرآن ذوق مدتها بمانده یکی اینست .

رباعی

این من نه منم اگرمنی هست توئی	وز در بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند نه‌جان	ور زانکه مرا جان وتنی‌هست‌توئی

ودرآن مقام که حلول کفرمی‌نمود واتحاد توحید گفته بودم :

نظم

انا من اهوى و من اهوى انا	**ليس فى المرأت شیء غيرنا**
قد سهى المنشد اذا انشدة	**ونحن روحان حللنا بدنا**
اثبت الشركة شركا واضحاً	**كل من فرق فرقا بيننا**
لا اناديه ولا اذكره	**ان ذكرى و ندائى يا انا**

الی آخره .

بعد از آن چون قدم درنهایت‌مقام توحید نهادم غلط محض بود، **الرجوع الى الحق خير من التمادی فی الباطل** برخواندم، ای عزیز تو نیز اقتداء بهمین کن گو چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد که **ولا تضربوا لله الامثال** بکلی محو آن مثال کردم والسلام .

شیخ نور الدین عبدالرحمن المصری رحمه‌الله تعالی

وی بسیار بزرگ بوده است ، در وقت خود قبله‌ی طالبان بوده ودر دیار مصر بتربیت و ارشاد ایشان متعین ودر مقام شیخوخت متمکن در اوایل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن وی را گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تاآن زمان که شیخ‌جمال‌الدین

یوسف لوزانی بمصر رسیده درصحبت وی بکمتر از بیست روزگار وی تمام شده‌است وویرا اجازت ارشاد داده ودراجازت ویرا برادر نوشته زیراکه پیرومعمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری و دیگری بشیخ نجم‌الدین محمود اصفهانی واین هردو مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی بوده‌اند قدس الله تعالی ارواحهم .

شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس‌الله‌تعالی روحه

خدمت خواجه محمد پارسا قدس‌الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان اینچنین نوشته است **ذوالعلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالك و مسالك والشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا ومولانا زین الملة والدین .**

وی جامع بوده است میان علوم ظاهری وباطنی وازاول تاآخر توفیق استقامت برجاده‌ی شریعت ومتابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طائفه اینست یافته است ، و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین مصری است و شیخ نور الدین عبدالرحمن بعد از کمال تربیت وبلوغ وی بمرتبه‌ی تکمیل وارشاد، دراجازت وی چنین ثبت کرده اندکه **لمااستحق الخلوة وقبول الواردات الغیبیة والفتوحات استخرت الله تعالی واخلیته خلوة المعهودة وهی سبعة ایام من الله تعالی فیها علی بمیامن فضله ففتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی لیلة الرابعة وازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید والخلت منه قیود التفرقة فی شهود الجمع قبل اتمام الایام السبعة ثم فی التمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة لجمع الجمع وهو لقوة استعداده بعد فی الترقی والزیادة وانی علی رجاء من الله ان یأخذه منه الیه تماماً ویبقیه بقاء دواماً ویجعله المتقین اماماً .**

وی فرموده که اجازتی که شیخ نورالدین عبدالرحمن نوشته بوددروقت مراجعت

بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی مدید که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوت خانه‌ی وی درآمدم درآنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت مگر بحرفی چند با وجود آن که آن خلوت خانه مضبوط نبود در آن گشاده می بود نمیدانم که آن مسوده‌ی اصل بود که اجازت مرا از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و بآنجا معاودت خواهم کرد آن را ثانیاً برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر بقاء آن بعد از مدتی مدید درخلوتی چنانکه مذکور شد محض کرامت بود .

وهم وی فرموده است که چون ازمصر می آمده و ببغداد رسیدم طاقیه‌یی که شیخ نورالدین عبدالرحمن بمن داده بود و برسر اکابر دیگر ازمشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی ملاقات افتاد آن طاقیه را ازمن طلبید چنانکه مقتضی فقر ودرویشی باشد بوی دادم شب درواقعه‌یی دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه میکند و بزرگانی را که برسر ایشان رسیده بود میشمرد ومیگوید که من برسر فلان وفلان رسیده‌ام حالی مرا برسر خماری نهادی که بشرب خمر اشتغال میکند؟! چون بامداد شد بایکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی درخرابات است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند درفلان خانه است بآن خانه درآمدیم مست افتاده بود وطاقیه برسر وی، مصاحب من مرا گفت که تو بیرون رو که من طاقیه را بیاورم ، من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت ودرخانه‌ی بر بالای وی بست و پیش من آورد .

گویند که درآخر حیات ویرا داروئی رسید که سه شبان روز بالکلیه از خود غایب بود وچون ویرا از آن غیبت باز آوردند قریب بیك سال خاموشی بروی غالب بود وسخن کم میگفت روزی ازدرویش احمد سمرقندی پرسید که درهیچ جادیده‌یی که جذبه‌یی چنان مذکور شده باشد که جذبات پی‌درپی گردد و اصلا منقطع نشود؟ درویش احمددرجواب گفت که‌این‌معنی رادرهیچ جا ندیده‌ام،درویش احمدسمرقندی از مریدان کارکرده و ازخلفای وی‌بود سخنان صوفیه را دیده بود و بربالای منبر آن را نیك بیان‌میکرد وبدرس ومطالعه‌ی فصوص اشتغال مینمود،بخط وی‌دیده ام که در

آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت ﷺ مرا بدرس فصوص الحکم اشارت کرد در درویش آباد در خلوت بودم که آنحضرت را در خواب دیدم پرسیدم که **یا رسول‌الله ماتقول فی فرعون ؟ قال(ص) قل کما کتب ، ثم قلت یارسول‌الله ماتقول فی الوجود ؟ قال (ص)ما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم وفی الحادث حادث ، ثم قال (ص) انت اله و انت مالوه انت اله بظهور الصفات الالوهیة فیك ومظهر یتك للالوهیة وانت مالوه لحصرك وتعینك وخلقیتك و هو علی ما اقول شهید .**

توفی الشیخ زین الدین رحمه‌الله تعالی لیلة الاحدالثانی من شوال سنة ثمان و ثلاثین و ثمانمأیة .

اول ویرا درقریه مالین دفن کردند واز آنجا بدرویش آباد نقل فرمودند و از درویش آباد بجوار عیدگاه هرات و حالا برسر مزارمتبرك وی عمارات عالی ساخته‌اند و چنان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه میگذارند، والله اعلم .

امیر قوام‌الدین سنجانی رحمه الله تعالی

وی در بدایت حال از شرکای قریه سنجان خواف بود ونسخه‌ی جمع وخرج وتوجیه وتحقیق آن قریه بعهده‌ی وی بوده‌ووی می‌نوشته، ناگاه ویرا جذبه‌یی رسیده از هرچه در آن بوده بیرون آمده و بسلوك راه آخرت مشغول شده .

می گویند که دست خود راوقف مسلمانان کرده بوده هرکس که کاغذی بیاوردی وی راکتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن، نام آن کس‌را بر آن کاغذ نوشتی ومیان طالبان ترتیب نگاهداشتی، بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی ، درمجالس معارف بسیار گفتی،می‌فرموده‌است که‌موسی علیه‌السلام مرا کاسه‌ی شربت داده‌است این گویائی من از آن است .

ویرا اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولاناجلال‌الدین رومی را جواب گفته است،وکتابی تصنیف کرده است جنون المجانین نام نهاده ودر آنجا سخنان‌غریب درج کرده، و باخدمت شیخ زین‌الدین معاصر بوده و در میان ایشان مکاتبات واقع‌است .

خدمت شیخ فرموده که امیر قوام‌الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خواف بودمکتوبی‌باین فقیرنوشته بودودراول‌مکتوب این بیت نوشته بود.

هر گز ازین نیست غیر شین بود — غین اگر نیست نور عین بود

وقت بر آن داشت تا درجواب اواین‌ابیات نوشته آمد.

بیت

غین در پیش عین شین بود — زین اگر هست بیم زین بود

یعنی حجاب رقیق درپیش عین بصیرت‌عیب‌بود وا گروجودزین باقی‌است خوف حجاب بود،هر که فانی‌نشد خوف آن است‌که باز بواسطه‌ی بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله منها.

بیت

شربت وحدت علی الا طلاق — گربود با قوام زین بود

وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی‌باشد و مشاهد وحدتی که‌در ضمن تجلیات‌صفات باشد مقید بمعانی‌آن صفات بود اگرمشاهده‌ی این‌وحدت‌علی‌الاطلاق تمام بودآنگاه این شربت مادة الحیات‌باقوام بودوتمامی مشاهده این‌وحدت بآن باشد که‌عارف ازمشاهده‌ی‌وحدتی که درضمن همه‌صفات باشدمحظوظ‌شده‌باشد، آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و در این‌مشاهده‌اثنینیت برخیزد،و نه‌زین ماند درمیان و نه قوام، و در ضمن ایهام تنبیه قوام مفهوم میشود.

بیت

مشرب‌موسوی‌اگرچه علی است — در شهود حبیب غین بود

او می گفته‌که مرا موسی علیه‌السلام کاسه‌ی شربت‌داده و این گویائی‌مرا از آن‌پیدا شد تنبیه او نموده آمد که‌اگرچه‌این مشرب بلنداست‌امادر مشاهده‌ی‌حبیب‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حجاب است،هر که میخواهد که‌ازمشرب حبیب‌بانصیب‌باشددرفناءخودسعی‌بایدنمود.

بیت

دادی ایمنی قدم خواهی — در عدم سیر فرض عین بود

موسی علیه‌السلام چون بوادی ایمن رسید ازهمه غمها خلاص یافت، هر که‌می‌خواهد که معنی قدم‌که همچون وادی ایمن است دریابد در نیستی سعی باید نمود.

بیت

راندن معرفت حجاب آرد کشف اندرسکوت و عین بود

طریقه‌ی او این بود که در مجالس سخن گفتی و این معنی را فضیلتی‌می‌دانست تنبیه از نموده آمد که این فضیلت متضمن رذیلت حجاب است.

و خدمت شیخ رحمه‌الله علیه از این مقوله ابیات باشرح معانی آن از بیست بیت زیاده ایراد کرده‌اند و طلب اختصار را براین اقتصار افتاد.

و مولانا شیخی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته‌است:

نظم

امیرتارك سالك قوام ملت و دین که‌در طریق طلب مثل شاه‌او هم‌بود
بسال هفصد و سی و چهار میلادش بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود
شب‌مفارقتش برشهورهشتصدوبیست براقتضای قضا پنج شب مقدم بود

خواجه‌شمس‌الدین محمدالکوسوی الجامی، رحمه‌الله تعالی

وی از اولاد کبار واحفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمدالجامی النامقی است قدس الله تعالی سره و خرقه‌ی حضرت شیخ که‌می گویندهمان‌خرقه است که ازشیخ‌ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره بوی رسیده بود و در گریبان آن وصله‌یی ازپیراهن‌حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم موجوداست‌ازمیان‌همان اولادبخانواده‌ی ایشان رسیده. جامع بود میان علوم ظاهری وباطنی دراوراد صبح و شام و ذکرجهر برطریقه‌ی خدمت شیخ زین‌الدین می‌رفت و صحبت شیخ بهاءالدین‌عمر بسیارمیرسید و اعتقاد وارادت تمام داشت، دراوایل حال وی را جذبه‌یی رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازهااز وی فرت شده.

می‌فرمود که در آن جذبه‌ی مشایخ وقت چون شیخ زین‌الدین خوافی و شیخ بهاءالدین عمر بمقصد تربیت و اصلاح حال من برمن ظاهر شدند اما من‌هیچکدامرا

تسلیم نشدم و خدمت شیخ زین‌الدین بر سینهٔ من می نشست و عملی میکرد واز آن آوازی می آمد چنانچه حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که بمن رسیده است، و میفرمود که بعداز آن حضرت شیخ‌الاسلام احمد قدس سره در صورت خواجه ابوالمکارم که از اولاد بزرگوار وی بود برمن ظاهر شد و نفس مبارك خود درمن دمید فی‌الحال بهوش باز آمدم وازوقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم.

مصنفات شیخ محی‌الدین بن‌العربی را معتقد بود و مسألهٔ توحید را بموافق وی تقریر می کرد و آن را بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیانی می‌فرمود که هیچکس را بر آن مجال انکار نمی‌بود، و در اسرار وحقایق قرآن واحادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود وباندك توجهی معانی برزی فایض می شد که بعداز تأمل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی.

خدمت مولانا سعدالدین کاشغری و مولانا شمس‌الدین محمد اسد و مولانا جلال‌الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس وی حاضر می‌شدند و معارف و لطایف ویرا استحسان میکردند و در اثناء وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید وصیحه‌های بسیار می‌زد واثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان را در صورصفات غالبه بر نفوس ایشان می‌دید.

روزی میگفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود بحال خود باز میگردند و یك دو کس را نام می برد و میگفت که هر گاه که پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم می نمایند، بسیار بودی که در صحبت وی چیزی برخاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی.

توفی رحمه‌الله ضحوة‌النهار یوم السبت السادس والعشرین من جمادی‌الاول سنة ثلاث وستین وثمانمأیة.

و در تاریخ وفات وی گفته‌اند:

شیخ اکمل قدوهٔ اکمل که بود اهل صورت را بمعنی رهنمون

خواجه شمس‌الدین محمد کزغمش آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت چادر ساحت قدس قدم خیمه زد از صفه‌ی امکان برون
چرخ دون لك پایه‌ی قدرش بود سال تاریخش بپرس از چرخ دون

و قبر وی درحوالی مسجدجامع هرات‌است نزدیك بمزار متبر که فقیه‌ابویزید مرغزی رحمهماالله تعالی .

مولانا زین‌الدین ابوبکر تائب‌آبادی رحمه الله تعالی

وی در علوم ظاهری شاگرد مولانانظام الدین هروی است، اما بواسطه‌ی‌ورزش شریعت‌ومتابعت‌سنت،ابواب علوم‌باطنی بروی مفتوح شده بوده است واحوال و مقامات عالیه‌ارباب ولایت میسر گشته،و وی بحقیقت اویسی بوده است‌وتربیت از روحانیت شیخ الاسلام‌احمدالنامقی‌الجامی‌قدس الله‌تعالی سره یافته است‌وملازمت تربت مقدسه‌ی وی بسیار می‌کرده است .

چنین گویند که بعد از آنکه خدمت‌مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات‌اشتغل نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت خدایتعالی داروی درد تو در شفاخانه‌ی ما نهاده است،خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای برهنه از تائباد بتربت مقدسه‌ی ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن هفت سال میشدی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آن است بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی بیشتر می‌آمدی تا مدت هفت سال را پیش مرقد شریف وی رسیده، بعداز آن هر گاه که‌پیش مرقد وی رسیدی بنشستی و ویرا از اختلاف احوال که چند وقت می‌ایستاد گاه دورو گاه نزدیك و درآخر می‌نشست بی‌توقف ،سؤال کردند جواب داد که همه بامرو اشارت آن حضرت بود،بعد از آنکه سی سال بر این طریق بود، و بعضی از اصحاب وی گفته‌اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم‌قرآن بر این طریق‌کرده بود .

از روحانیت‌حضرت شیخ الاسلام‌اشارت‌بآن رفت که‌احرام زیارت مشهدمقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه بند ، بآنجا رفت و خلعتهای و نوازشها یافت و از

آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرك شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت را ﷺ درخواب دید که فرمودند که فردا درطوس ترا درویشی عریان پیش آید و یرا تعظیم کن و حرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بشهر طوس درآمد بابا محمود طوسی راکه مجذوب بود دید بر آن صفت که حضرت رسالت ﷺ گفته بود می آمد چون مولانارا دید خود را بر زمین افکند و سردر نمد کشید مولانا پیش او رسیده و زمانی برپای ایستاد و بعد از ساعتی پای خود از نمد بیرون کرد و برپای خاست و باخود میگفت‌ای بی‌ادب کسی‌را تعظیم نمی‌کنی که دوش پیغمبر ﷺ در تربت شیخ ابونصر سراج باوی‌ملاقات کرد و وی را بتو نشان داد فرشتگان آسمان از وی شرم می دارند ،مولانا بروی‌سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رودبار منتظر قدوم تواند؛ و گویند که‌خدمت مولانا بعد از آن‌هرسال یکی از خواص خود رابملازمت‌باباممحمود فرستادی وی‌سخنان‌وی رانوشته‌بیاوردی واگر چه‌آن سخنان‌نه‌برطریقه‌ی‌ارباب عقل‌بودی‌خدمت مولانا معنی آن‌را فهم کردی و مقصود از آن بدانستی .

خدمت خواجه محمدپارسا قدس الله‌تعالی روحه درکرت اخیر که بحج‌میرفته است و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولاناآمده بودمی‌فرموده که اول بار که همراه خواجه‌ی بزرك خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج میرفتیم بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل‌بجانب مشهد مقدش رضوی کردند و بعضی میل‌بجانب هری ،مقرر بر آنکه همه درنیشابور بهم رسند،حضرت خواجه میل بجانب هری کرد و فرمودکه میخواهم که بصحبت مولانا زین‌الدین ابوبکر برسم، من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه بر این معنی اظهار ندامت میکرده‌اند ،میگویند که چون حضرت خواجه بتائباد رسیده و نمازبامداد با خدمت مولانا بجماعت گذارده ،درصف‌اول‌چنانچه‌طریقه‌ی ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده ،چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان‌آمده و معانقه‌کرده و نام پرسیده ،خدمت خواجه فرموده‌اندکه بهاءالدین ، مولاناگفته است که برای ما

نقشی ببند! خواجه فرموده‌اند که آمده‌ایم که نقش بریم، و خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند ودوسه روز صحبت داشته اند ، بعدازچندوقت دیگریکی ازاصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده‌است خواجه وی‌را وصیت کرده بود که بصحبت وزیارت مولانا زین‌الدین ابوبکر برسی که وی ازورزش شریعت بمقامات عالیه‌ی ارباب طریقت و حقیقت رسیده است .

درکتابی که شیخ عالم مفسرشیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته است که مولانا روح‌الدین ابوالمکارم محمدبن‌ابی‌بکر البلدی که ازمشاهیر اهل علم وفضل بوده وباوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف واستادان بزرگوار راخدمت کرده بودوسندهای عالی داشت‌وسالها درجامعه‌ی عتیق بدرس اشتغال داشت ودرسنه سبع وثمانین وسبعمأیة وفات کرد بعد ازچندروز از وفات وی وی را بخواب دیدم گفت که علماء رادرجات است وچه درجات که‌میان ایشان وانبیاء تفاوت‌نیست مگر بیك درجه ،ازوی سؤال کردم که‌ازعلمائی که اکنون‌در قید حیات اند کدام ازایشان‌اقرب است بخدای تعالی؟، گفت مولانازین الدین ابوبکر تائبادی،و من وی را نمی‌دانستم چون ازخواب درآمدم تجسس کردم کسی که وی را درخراسان دیده بود تعریف وتوصیف کرد .

تی‌فی‌رحمه‌الله فی منتصف النهار من‌یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنة احدی و تسعین و سبعمأیة،و ملك‌عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است :

شعر

سنه احدی و تسعین بود تاریخ	گذشته هفصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه	که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت و ملائك	همه گفتند از جان ،خیر مقدم

مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی،رحمه‌الله

وی نیزدرعلوم ظاهری شاگردمولانا نظام‌الدین‌هرویست و بجهت ورزش شریعت ومتابعت سنت ازاین‌طریق حظی‌کامل و نصیبی تمام یافته بوده است ،در تقوی و ورع جهدی بلیغ می نموده .

می آرند که برزگروی یکی از آلات دهقانی را که وقف کرده بود در زراعت وی کارفرموده بود چون از آن وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده وفرموده تا برفقراء و مستحقان تصدق نموده اند، ملك هرات یك صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول ننمود حامل صره گفت اگر این راپیش ملك بازبرم ملول خواهد شد برفقرائی که شاگردان شمایندودرمدرسه میباشندقسمت کنید! فرمود که توخود آن رابمدرسه برو هرکس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زراز کجااست ،زررا بمدرسه بردهیچکس آنرا قبول نکرد .

ودرماه ذوالحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمأیةازدنیا رفته وقبروی در مرغاب هرات است ،رحمه‌الله تعالی .

مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی رحمه‌الله تعالی

وی کسب علوم شرعی کرده بود و بواسطه‌ی رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه‌رسیده بود،اکثراوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات،بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدروسع در آن اهتمام نمودی ودرکفایت آن بهر که ازابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس‌خودرجوع کردی، وهرسخن ازموعظه ونصایح که برزبان‌وی گذشتی آنرا درنفوس مستمعان‌تأثیر عظیم بودی اگرچه آنرا بارها شنیده بودندی و برخاطر داشتندی .

ووی را درطریقت بحسب ظاهرپیری نبوده است هماناکه اویسی بوده است و میگفته است که هر گاه که مرااشکال می‌افتدروحانیت حضرت رسالت ﷺ بیواسطه آنرا دفع میکند .

گویندکه روزی از اصحاب خود شانه طلبید وگفت حضرت رسالت ﷺ فرمودند که با یزید گاهی محاسن خود را شانه میکن .

و بصحبت مولانا ظهیرالدین خلوتی میرسیده است وطریقه‌ی وی را بسیارمعتقد بوده اگرچه بنسبت ارادت‌وی درنیامده بود .

کم بودی که خانه‌ی وی ازمهمانان خالی بودی وبرای ایشان‌طعامهای مرغوب

مهیا ساختی باآنکه دخل وی ازباغ‌وزراعت محقری بود .

روزی میگفت که بیشترچنان بودکه هروقت که جماعتی عزیزان ازشهرمتوجه پوران شدندی برمن ظاهرمیشد میدانستم که چندکس‌اندوکی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون برسند بی‌انتظارپیش آرم .

وگفته که یك شب در مسجدختم قرآن تمام می‌شد یکی از ترکان‌کنار رود چند روغن جوشی بمسجدآورد سوگند بمن دادکه ازآن‌بخورکه ازوجه حلال‌است من یك روغن جوشی برداشتم دوونیم کردم و بازیك نیم رابدونیم کردم ویکی ازآن دونیم را بخوردم‌آن معنی برمن مستور شد ازآن‌وقت بعد ازتوجه عزیزان باینجانب وقوف نمی یابم ووقت رسیدن ایشان را نمیدانم درتشویش می‌افتم .

روزی‌باجماعتی‌بزیارت‌بخدمت‌وی‌رفتیم‌وقت‌انگور بودمارابباغ انگوردرآورد و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن قدرانگورکه می‌بایست خوردیم یکی ازآن جماعت خوشه‌یی چند انگور برداشت دیگری با وی گفت‌که خدمت مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه بگفت که ازبعض علماء وقت واقع شده بودکه‌جمعی مهمانان وی‌شده بودندیکی‌ازآن جمع‌از سفره‌ی وی تبرکی برداشته بود،چون‌خادم سفره برداشت خادم‌را گفت‌چرا نهی‌منکر نکردی ؟!خادم گفت من بهیچ منکر حاضر نشدم، گفت فلان‌کس بی اجازت زله‌کرده سفره‌راپیش وی‌برتاآن را برسفره اندازد، وخادم‌سفره پیش وی برد تا زله را برسفره انداخت. بعد ازآن‌خدمت مولانا آمدواز برای‌ماطعام آوردچون‌طعام‌خورده‌شداجازت مراجعت خواستیم در وقت‌بیرون‌آمدن پیش‌درایستاد وگفت کسی‌راکه‌اجازت‌درآمدن‌بباغ کردندآن‌اجازت‌خوردن‌و بردن همه هست وآنچه آن عالم‌کرده است نیکونکرده است‌اگرچه دراول‌اجازت‌نکرده بود میتوانست که درآخربحل‌کند وآن زله را بسفره باز نگرداند .

یکبار دیگر باجمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی ازایشان را در خاطر گذشته بودکه اگر خدمت مولانا راکرامتی هست‌می باید که قدری کشمش بتبرك بمن دهد، چون‌ویرا خیربادکردیم آن‌شخص را آواز دادکه‌یك ساعت

باش! بخانه درون رفت ویك طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی باشد.

یکبار پهلوی وی نماز شام می گذاردم چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی دست چپ بالای راست.

توفی رحمه الله لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة اثنین و ستین و ثمانمأیة و قبر وی در پوران است.

مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی

وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی.

مولانا زین الدین ابوبکر تائبادی می فرموده است که در زیر طاس فلك مثل ظهیر الدین کسی را نمی دانم.

او مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه ثلاث و ثمانین و سبعمأیة از دنیا رفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل گازرگاه، و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است، می گویند که هر گاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسنك رفتی، و محمود پهلوان یکبار معاصر وی بوده است و با وی صحبت میداشته.

شیخ ظهیر الدین قاری سبعه بوده است، وی گفته است که چون قرآن را تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم را شبی در واقعه بیدیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان! از اول تا آخر بر آن حضرت خواندم.

گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد بآب گندم جوشیده هر ده روز یك نوبت.

و گویند که هر گاه که بزیارت گازرگاه رفتی چون از پل گازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای بانعلین برروی ایشان نهم.

در تاریخ سنه ثمانمأیة از دنیا رفته قبر وی در مزار خلوتیان است در جوار

قبر شیخ وی .

شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی رحمه الله تعالی

وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است . بعداز آنکه مدت پانزده سال بدرس وافادهٔ علوم مشغول بوده هرروز هفتادتن ازعلماءوفضلاءازوی استفادهمیکردند، عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج ببغداد رسیده در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کردو مرید شد و این همه منزلت وکمال از آن آستانه یافت .

شیخ‌شیخ فخرالدین عراقی و امیرحسینی‌است رحمهما الله تعالی .

و بعداز وی قائم مقام‌وی در مسندارشاد فرزند وی شیخ‌صدرالدین بوده‌است، و امیر حسینی در کتاب کنزالرموز در مدحت هر دوشان گفته است .

شیخ هفت اقلیم قطب اولیاء	واصل حضرت ندیم کبریا
مفخر ملت بهاء شرع و دین	جان پاکش منبع صدق و یقین
از وجود او بنزد دوستان	جنت المأوی شده هندوستان
منکه رواز نیك و از بد تافتم	این سعادت از قبولش یافتم
رخت‌هستی‌چون‌برون برداز میان	کرد پروازی همایش ز آشیان
آن بلند آوازهٔ عالم پناه	سر ور ، عصر افتخار صدرگاه
صدر دین و دولت آن مقبول حق	نه فلك برخوان جودش‌یك طبق

شیخ نظام‌الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام‌الدین اولیاء قدس الله‌تعالی سره

از مشاهیر مشایخ‌هنداست، بعدازتحصیل‌علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می بردچون وقت سحرمؤذن بمناره برآمد این آیه بر خواند **الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله**،چون آنرا بشنید حال بروی‌متغیر شد واز هر جانبی بروی انوار ظاهر شد چون بامداد شد بی‌زاد وراحله‌روی بدریافت‌ملازمت‌وخدمت‌شیخ‌فریدالدین شکر کنج نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید .

خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبه‌ی علم و تربیت طبقه‌ی اهل ارادت اشتغال نمود و حسن وخسرو دهلوی هر دو مرید وی اند .

شیخ فریدالدین خرقه ازخواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد ووی از خواجه معین الدین حسن سنجزی و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی .

گویند شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید واظهار تحیر و اضطراب کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوه بخر و بروح شیخ فریدالدین بدرویشان ده ، چون آن شخص درم را بحلواگر داد و حلوه گر قدری حلوا داد کاغذ پیچیده بوی داد و چون نیك نگاه کرد آن کاغذ برات گم شده‌ی وی بود .

این نزدیك است بآن که مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ نبان حمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم برو و یك رطل حلوا برای من بخر و بیار تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید ودر کاغذی پیچیده پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را بازکن بازکرد حجت وی بودپس گفت حجت رابستان وحلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده هر دو را برگرفت وبرفت .

گفتند که تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند ورأس المال وی ببردند ، بخدمت شیخ صدرالدین فرزند شیخ بهاءالدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نمایند که وی را سرمایه‌ی تجارت بدست آید، شیخ صدرالدین التماس وی را مبذول داشت و رقعه نوشت ، چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت که فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن ! خادم روز دیگر آن شخص را جائی بنشاند وهرفتوحی

که می‌رسید تسلیم وی می کردوقت چاشت دوازده هزارتنکه در حساب آمدبرداشت و برفت .

وقتی سلطان عِلاءالدین محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر پرنذر شیخ فرستاد ،قلندری در برابر شیخ‌نشسته بود پیش آمد که‌ایها الشیخ الهدا یامشترك! شیخ گفت اما تنها خوشترك ،قلندرباز پس گشت، شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها خوشترك ،چون قلندر خواست که میزر را بردارد قوت بحمل آن‌وفا نکرد ،بمددکاری خادم‌شیخ محتاج‌شد،وقتی تجدیدوضو کرده‌بود خواست که‌محاسن شانه‌کند شانه در طاق بود و کسی نزدیك آن نبود که شانه را بدست شیخ رساند شانه از طاق بجست و خود را بدست‌شیخ رسانید .

شیخ ابوعبدالله الصومعی قدس‌الله تعالی روحه

وی از بزرگان مشایخ گیلان و رؤسای زهاد ایشان بود و مرا ورا احوال‌عالی‌و کرامات‌ظاهر بود وجماعتی از بزرگان مشایخ عجم را در یافته بود و مستجاب‌الدعوة بود،وقتی که درغضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای‌تعالی چنان‌کردی و بهر چیز که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی .

جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیك بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون‌آمدند و جماعت تاجران شیخ ابو عبدالله را آواز دادند دیدند که در میان‌ایشان‌ایستاده‌است و می گوید **سبوح قدوس ربنا‌الله** دور شوید ای سواران!، از میان مـا همه سواران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسب خود رانگاهدارد و بعضی‌بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دوتن‌ازایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد،از شر ایشان‌برستند بعد از آن شیخ‌را در میان‌خود طلبیدند نیافتند ،چون بگیلان باز گشتند و قصه راباز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان‌ما غایب نشد!.

شیخ محی الدین عبدالقادر جیلی قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابومحمد است، علوی بود حسنی نبیره‌ی ابوعبدالله صومعی است از جانب مادر، و مادر وی ام‌الخیر امة الجبار فاطمه‌ی بنت ابی عبدالله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد، و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است، آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است.

و ولادت وی در سنه احدی و سبعین و اربعمأیة بوده است و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمایه.

وی گفته که خرد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت، آن گاو روی باز پس کرد و گفت **یا عبدالقادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت!** بترسیدم و باز گشتم و ببام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه پرسید بوی گفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که بمیراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه‌ی من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله‌یی اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد تا که یکی از ایشان برمن بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار، گفت در کجا است؟ گفتم در جامه‌ی من دوخته است در زیر بغل من، گمان برد که مگر من استهزا می‌کنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا بطلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت می‌کردند پس گفت با خود چه داری؟

نفتم چهل دینار، گفت کجاست؟ گفتم درجامه‌ی‌من دوخته‌استدرزیر بغل من، بفرمود تا جامه‌ی من بشکافند و آنچه گفته بودم یافتند، پس گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف کردی؟! گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی ومن‌در عهد وی خیانت نکنم،پس مهتر ایشان بگریست‌و گفت‌من‌چندین‌سال‌است که‌در عهدپروردگار خود خیانت کرده‌ام و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق‌مهتر ما بودی اکنون در نوبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردندو آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تائبان بر دست من ایشان بودند .

وی در سنه ثمان و ثمانین و اربعمأیة ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد ٭اول بقراءت قرآن مشغول شده و بعداز آن بفقه وحدیث وعلوم ادبیه‌پیش بزرگانی که درآنزمان متعین بودند و باندك روزگاری براقران خود فایق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه احدی‌وعشرین و خمسمأیة مجلس‌وعظ‌نهاد وی را کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی‌بوده است .

وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله‌تعالی‌علیه‌واما کراماته یعنی‌الشیخ عبدالقادر رضی‌الله عنه فخارجةعن‌الحصر وقداخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان‌کراماته تواترت اوقربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهورکراماته لغیره من شیوخ الافاق کرامته .

وی گفته که یازده سال در یك برج بنشستم و باخدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورانند و لقمه در دهان من ننهند، ونیاشامم تامرا نیاشامانند،یکبار چهل روز هیچ چیز نخوردم بعداز چهل روز شخصی آمد و قدری طعام‌آوردو بنهاد و برفت نزدیك بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی، گفتم والله که از عهدی که باخدای تعالی بسته‌ام برنگردم ،شنیدم که از باطن من شخصی فریادمیکند بآواز بلندمی گوید الجوع الجوع‌الجوع ناگاه شیخ ابوسعیدمخزرمی رحمه‌الله‌تعالی بمن گذشت وآن آواز بشنید و گفت عبدالقادر این‌چیست؟! گفتم این‌قلق‌واضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است و در مشاهده‌ی خداوندخود، گفت بخانه‌ی

ما بیا!و برفت ،من در نفس خود گفتم بیرون‌نخواهم‌رفت ،ناگاه ابوالعباس‌خضر علیه‌السلام درآمد و گفت برخیز و پیش ابوسعید رو!رفتم دیدم که ابوسعید بر در خانه‌ی خود ایستاده است و انتظار من می‌برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می‌بایست گفت ؟!پس‌مرابخانه درآورد وطعامی که‌مهیاکرده بودلقمه‌لقمه در دهان من می نهادتاسیر شدم بعد از آن مراخرقه‌پوشانید وصحبت‌وی‌را لازم‌گرفتم.

الشیخ ابو محمد عبدالقادر بن‌ابی صالح بن‌عبدالله‌الجیلی لبس‌الخرقة من یدالشیخ ابی سعید المبارك علی المخزومی و هوابسها من یدالشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی البکاری و هوابسها من‌یدالشیخ ابی الفرج‌الطرسوسی‌وهومن‌یدالشیخ ابی‌الفضل‌عبدالواحد‌بن‌عبدالعزیز‌لتیمیمی وهومن ید ابی‌بکر‌الشبلی قدس الله ارواحهم .

وهم وی گفتد که وقتی که در سیاحات می‌بودم شخصی بمن‌آمد که من وی‌را هرگز ندیده بودم گفت صحبت می‌خواهی ؟! گفتم آری ، گفت‌بشرط آنکه مخالفت نکنی! گفتم نکنم، گفت اینجا بنشین تا من بیایم، یك‌سال‌برفت‌پس باز آمدمن همانجا بودم ساعتی نزدیك من بنشست پس‌برخاست و گفت‌ازاینجا نروی تا‌من‌بیایم،یکسال دیگر برفت پس باز آمد ساعتی بنشست و برخاست و گفت‌ازاینجا نروی تا من‌بیایم، یکسال دیگر برفت‌پس‌باز آمد وباخودنان‌وشیر آورد و گفت‌من خضرم مرا فرمودند که باتو طعام خورم گفت برخیز وببغداد درآی باهم ببغداددرآمدیم .

شیخ‌حماد دباس رحمه الله تعالی

وی از جمله مشایخ شیخ محی الدین عبدالقادر است **کان امیاً وفتح علیه باب المعارف والاسرارو صار قدوة للمشایخ الکبار .**

شیخ عبدالقادر جوان بود و در صحبت شیخ حماد می‌بود روزی‌بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه‌ی اولیاء خواهد بود هرآینه مأمور شود بانکه بگوید **قدمی‌هذه‌علی رقبة کل ولی الله** و هر آینه‌آن را بگوید وهمه

اولیاء گردن نهند.

توفی الشیخ الحمادفی شهر رمضان سنة خمس وعشرین و خمسمأیة. یکی از علماء شام عبدالله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من می‌بود در نظامیه‌ی بغداد بعبادت‌مشغول‌می‌بودیم وزیارت صالحان‌میکردیم ودر آن وقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند که وی غوث است و نیز می گفتند که هر وقت که می‌خواهد پنهان می‌شود و نیز می گفتندکه هر وقت که می‌خواهد پیدا می‌شود پس من وابن سقا و شیخ عبدالقادر و وی هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا درراه گفت از وی مسأله‌یی خواهم پرسیدکه‌جواب آن‌نداند من گفتم از وی مسأله‌یی خواهم پرسیدتاببینم چه‌می گوید شیخ عبدالقادر گفت معاذالله‌معاذالله که از وی چیزی بپرسم من پیش وی میروم و انتظار برکات وی میبرم،چون بروی‌در آمدیم وی‌را درجای خود ندیدیم ساعتی‌بودیم دیدیم که‌برجای‌خود نشسته است‌پس‌از سرخشم در ابن سقا نگریست و گفت وای برتوای ابن‌سقا از من مسأله‌یی‌می‌پرسی که جواب آن ندانم که مسأله این است‌وجواب آن این ،می‌بینم که آتش کفر درتوزبانه می‌زند !،بعداز آن بمن نگریست و گفت ای‌عبدالله‌از من مسأله‌یی می‌پرسی و می‌بینی که چه میگویم آن مسأله این است و جواب آن‌این، هر آینه که فرو گیرد ترا دنیاتا بدوگوش بامن بی‌ادبی کردی !،و بعداز آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی‌را بخود نزدیك بنشاند و گرامی داشت و گفت‌ای‌عبدالقادر خدای ورسول خدای راخوشنود ساختی بادبی که نگاهداشتی گویاکه می‌بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمده‌ای و می گوئی **قدمی هذه علی رقبة کل‌ولی الله** و می بینم اولیاء وقت تراکه همه گردنهای خود را پست کرده‌اند اجلال و اکرام‌ترا !،پس در همان ساعت غایب شد بعد از آن وی را هرگز ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفت واقع شد و ابن سقابتحصیل علوم اشتغال‌بلیغ نمود و براقران خودفایق شد خلیفه وی رابرسالت بملك روم فرستاد و ملك روم علماءِ نصرانی را باوی مناظره فرمود همه را الزام واقحام‌کرد که در نظرِ ملك روم بزرك‌نمود ملك را دختری بودخوبروی بوی‌مفتون

شد وی را از ملك خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی، اجابت کرد دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید .

اماچون بدمشق رفتم نورالدین شهیدمرا بر تولیت اوقات اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد .

روزی شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلس می گفت و عامه‌ی مشایخ قریب بپنجاه تن حاضر بودند از آن جمله شیخ علی هیئتی بود و شیخ بقابن بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابوالسعود و غیر ایشان از مشایخ کبار، شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله** شیخ علی هیئتی بمنبر بر آمد وقدم مبارك شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای خود را پیش داشتند .

شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله** حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول الله ﷺ بر دست طایفه‌یی از ملائکه مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بوی پوشانیدند و ملائکه‌و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند وصفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرد .

و بعضی گفته‌اند که یك کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی متواری شد .

شیخ صدقه بغدادی رحمه الله

روزی شیخ صدقه سخنی می گفت که بحسب ظاهر شرع بر وی مؤاخذه می آمد بخلیفه رسانیدند وی را احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر وی را برهنه کردند خادم وی فریاد بر آورد که واشیخاه دست آن کس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی بر و مستولی شد وچون خلیفه آنرا مشاهده کرد بر وی نیز هیبتی استیلا یافت بفرمود که وی را بگذارند ،از آنجا برباط شیخ عبدالقادر در آمد دید که مشایخ وسایر مردم منتظر شیخ

نشسته‌اند که بیرون آید وسخن گوید، بیامد ودرمیان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجد عظیم در یافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد از چیست؟ شیخ عبدالقادر روی بوی کرد و گفت یاهذا یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیك گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی‌اند، شیخ صدقه باخود گفت کسی که از بیت‌المقدس بیك گام در بغداد آید وی را توبه از چه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد؟ شیخ روی بوی کرد گفت یاهذا وی توبه می‌کند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آن است که وی را بمحبت حق سبحانه راه نمایم.

شیخ سیف الدین عبدالوهاب رحمه الله تعالی

وی فرزند شیخ عبدالقادر است وی گفته که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش از آنکه نوشدی بیامدی پیش والدمن اگر چنانچه در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت وخیری مقدرشده بودی در صورت نیکو بیامدی. آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین و خمسمأیة جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبروی در آمد و گفت **السلام علیك یا ولی الله** من ماه رجبم آمده‌ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است، در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه‌المنظر آمد و گفت **السلام علیك یا ولی الله** من شهر شعبانم آمده‌ام که ترا تعزیت گویم مقدر شده است در من موت و فناء خلق در بغداد و گرانی در حجاز وقتل و کشمکش در خراسان، چون ماه شعبان آمد هر چه هرجا که گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب‌الدین سهروردی و غیر هما که شخصی بابها و وقار تمام در آمد و گفت **السلام علیك یاولی الله** من ماه رمضانم آمده‌ام که اعتذار کنم از

آنچه برتو مقدر شده بوددرمن‌ووداع کنم تراکه‌این‌آخر اجتماع من است با تو، پس بازگشت و در ربیع الاخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در نیافت.

روزی شیخ مجلس می‌گفت وشیخ علی هیئتی در برابر شیخ نشسته‌بودند وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید و از منبر فرودآمد وپیش شیخ‌علی هیئتی بادب بایستاد و در وی می‌نگریست، شیخ علی بیدار، شد شیخ‌وی را گفت حضرت نبی را ﷺ در خواب دیدی؟ گفت آری، شیخ گفت من از برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا؟ گفت بملازمت تو، بعداز آن از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرمود که من از برای وی بادب ایستادم، شیخ علی گفت آنچه من بخواب می‌دیدم وی بیداری می‌دید.

و این شیخ علی هیئتی‌قدس سره **کان من المشایخ البطائح و من جملة کراماته من ذکره عند توجه الاسدالیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض مبقات اندفع البق عنه باذن الله تعالی.**

شیخ ابو محمد عبدالرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی

روزی در طفسونج که از توابع بغداداست بر منبر گفت که **انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیوراطولهم‌عنقا.** شیخ ابوالحسن علی‌بن احمد که از اصحاب شیخ عبدالقادر بوده از ده جنت که در آن نواحی بود بمجلس وی آمده‌بود برخاست و دلق را از سر بر کشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی گیرم، شیخ عبدالرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یکسر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی‌بینم و وی را فرمود که دلق خود را بپوشید؛ گفت من از آنچه بیرون آمده‌ام بآن بازنمی گردم، پس روی بجانب ده‌جنت کرد و زوجه‌ی خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیارکه بپوشم؛ زوجه‌ی وی در آن ده بشنید و در راه وی را باجامه پیش آمد، پس شیخ عبدالرحمن وی را گفت شیخ‌تو کیست؟ گفت شیخ‌من شیخ عبدالقادر، گفت‌من هر گز ذکر شیخ‌عبدالقادر نشنیده‌ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات باب قدرتم هر گز وی را آنجاندیدم و

جماعتی ازاصحاب‌خودرا گفت ببغدادروید پیش شیخ‌عبدالقادر و بگوئید که‌عبدالرحمن سلام میرساند و میگوید که چهل سالست که من در درکات باب قدرتم هرگز آنجا ترا ندیدم **لاداخلاً ولاخارجاً**، شیخ عبدالقادر همان وقت بعض‌اصحاب خود را گفت بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ عبدالرحمن طفسونجی پیش خواهند رسید که برسالت پیش من فرستاده است ایشان را با خود باز گردانید چون بپیش شیخ عبدالرحمن رسیدید بگوئید که عبدالقادر سلام‌می رساند و می گوید **انت فی الدرکات‌و من هو فی‌الدرکات لایری‌من هوفی‌الحضرة ومن هو فی‌الحضرة لایری‌من‌هوفی المخدع انافی المخدع ادخل‌و اخرج من باب‌السر من‌حیث‌لاترنی بامارة‌ان خرجت لك الخلعة‌الفلانیةفی‌الوقت الفلانی‌علی‌یدی‌خرجت‌لك‌وهی خلعة الرضا و بامارة خروج التشریف الفلانی فی‌اللیلة الفلانیة لك علی یدی خرجت‌لك‌وهی تشریف‌الفتح‌و بامارة‌ان‌اخلع‌علیك‌فی الدرکات بمحضر من اثنی عشر الف ولی الله سبحانه و تعالی خلعةالولایة وهی فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت .**

در میانه‌ی راه با اصحاب شیخ‌عبدالرحمن رسیدند ایشان را باز گردانیدند و رسالت بشیخ عبدالرحمن رسانیدند گفت‌**صدق‌الشیخ عبدالقادرهوسلطان‌الوقت وصاحب التصرف فیه .**

تاجری پیش شیخ‌حماد در آمد و گفت تجهیز قافله‌ی شام کرده‌ام و هفت‌صددینار را بضاعت دارم ، شیخ‌حماد گفت اگردراین‌سال‌می‌روی مال ترا بغارت می‌برند وخود کشته میشوی، تاجر بسیارغمگین شد ازپیش شیخ‌حماد بیرون‌آمد شیخ عبدالقادر وی‌را پیش آمد قصه را باو گفت حضرت شیخ گفت برو که بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی‌آمد و ضمان برمن، آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت، روزی بقضای‌حاجت بسقایه‌در آمدو آن‌هزاردینار را برطاقی‌نهاد و بیرون‌آمدو آنرافراموش کرد و بمنزل‌خود آمدووی‌راخواب گرفت‌درخواب‌دید که درقافله است و حرامیان قافله را غارت کردند واهل قافله راکشتند ووی‌را شخصی‌ضربتی زدو کشته

شد ازهیبت آن بیدار شد اثرخون بر گردن خود دید والم آن ضربت در وجود خود احساس کرد و بخاطر وی آمد که هزاردینار را فراموش کرده است بتعجیل رفت و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد باخود گفت که اول شیخ حماد را بینم که وی بزرگتر است و بعده شیخ عبدالقادر را بینم که سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماداو را در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را ببین که سخن وی راست شده است هفده بار ازخدای تعالی درخواسته است که قتل تودر بیداری مقرر شده بود بخواب بگذشت وتلف مال تو بفراموشی قرار یافت، پس پیش شیخ عبدالقادر در آمد شیخ گفت آنچه شیخ حماد گفته که هفده بار در خواست کرده است سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته‌ام تاحال چنان شد که شیخ حماد گفت.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌الله روحه گفته است که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم چند کتاب در آن یاد گرفتم وعم من مرا از آن منع میکرد، روزی عم من بزیارت شیخ عبدالقادر رفت و من باوی بودم مرا گفت حاضر باش که برمردی درمی آیم که دل وی ازخدای تعالی خبر میدهد منتظر باش برکات دیدار وی را، چون بنشستم عم من گفت یا سیدی برادرزاده‌ی من عمر بعلم کلام مشغول است هرچند ویرا میگویم از آن باز نمی ایستد، شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده‌یی؟ گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی، شیخ دست مبارك خود را برسینه‌ی من فرود آورد والله که یك لفظ از آن کتب برحفظ من نماند و خدای تعالی همه‌ی مسائل آنها را برخاطر من فراموش گردانید لیکن سینه‌ی مرا از علم لدنی مملو ساخت از پیش وی بر خاستیم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت: **یاعمر انت آخر المشهورین بالعراق**!.

شیخ ابوعمرو صریفینی قدس‌الله تعالی روحه

وی گفته که بدایت کار من آن بود که من شبی در صریفین بپشت افتاده بودم وروی در آسمان کرده دیدم که درهوا پنج حمامه میگذرد، یکی میگفت: **سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ینزله الا بقدر معلوم** و دیگری میگفت: **سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی** و دیگری میگفت: **سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم**

محمداً (ص) و دیگری میگفت: **کل ما فی‌الدنیا باطل الا ماکان لله لرسوله** و دیگری میگفت: **یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل ویغفر الذنب‌العظیم** چون من آنرا دیدم وشنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه دردنیا است تمام ازدل‌من رفته بودچون بامدادشد با خدای تعالی‌عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا باخدای تعالی رهنمائی کند وروان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکودیدار با هیبت ووقارمرا پیش آمد و گفت السلام علیك یا اباعمرو؛جواب سلام وی‌بازدادم وسوگند بروی‌دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که من‌هرگزترا ندیده‌ام؟! گفت من خضرم پیش شیخ عبدالقادر بودم گفت یااباالعباس دوش درصریفین مردی را جذبه رسیده است‌وقبولی یافته واز بالای هفت آسمان وی‌را ندا آمد که **مرحبا بك عبدی** با خدای عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی‌وی رووویرا پیش من آر؛پس مرا گفت **یا اباعمروعبدالقادر سیدالعارفین و قبلة الوافدین فی هذا الوقت فعلیك بملازمة خدمته وتعظیم حرمته** ؛من بخود حاضر نشدم مگر که خودرا در بغداد دیدم‌وخضر علیه‌السلام غائب شد،ویرانه‌یی‌دیدم‌تامدت‌هفت‌سال‌بعده‌پیش‌شیخ‌عبدالقادرد‌ر آمدم گفت **مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیرو جمع له کثیراً من الخیر** ای ابوعمر وزود باشدکه خدای‌تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبدالغنی بن نقطه‌که مرتبه‌ی وی بلندتر باشدازبسیاری از اولیاء‌وخدای تعالی بوی مفاخرت کندبرملائکه، بعد از آن طاقیه خود برسرمن نهاد خوشی وخنکی وخرمی‌آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت برمن منکشف گشت شنیدم که عالم‌وآنچه درعالم است تسبیح حق سبحانه وتعالی میگویند باخلاف لغات وانواع تقدیس نزدیك بود که عقل من زائل شود شیخ پاره‌یی پنبه در دست داشت برمن زد عقل من برقرار بماند بعدازآن مرا چندگاه درخلوت‌نشاند والله که مرا هیچ امرظاهری وباطنی واقع نشدکه‌پیش‌از آنکه من بگویم با من‌نگفت‌بهیچ حال ومقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که‌پیش‌از آن که‌بآن‌برسم که مرا نگفت و مرا از چیزهائی‌خبرداد که بعد ازاخباروی‌بسی‌سال

واقع شد و میان خرقه پوشیدن من ازوی وخرقه پوشیدن این نقطه ازمن بیست‌وپنج سال در میان شد واین نقطه چنان بود که فرموده بود .

یکی ازعلماء میگوید که پیش شیخ عبدالقادر درآمدم وهنوز جوان بودم وبا خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ عبدالقادر بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آنچه کتابست گفت **یا فلان بئس الرفیق کتابك لهذا** ! برخیز و آن را بشوی ، من عزیمت کردم که ازپیش شیخ برخیزم و آن کتاب را درخانه بگذارم و دیگر با خود برندارم ازترس شیخ ونفس من بشستن آن مسامحت کرد زیراکه چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که ویرا بند کرده باشند ،پس گفت کتاب خود رابمن ده آن‌رابگشادم همه اوراق آن راسفیددیدم که بر آن یك حرف نوشته نبودبدست شیخ دادم‌اوراق رابگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است وبمن داد دیدم که کتاب فضائل‌قرآن‌است بخوبترین خطی نوشته، پس گفت‌توبه کردی که بزبان نگوئی آنچه دردل‌تو نباشد! گفتم آری، گفت بر خیز! برخاستم وهرچه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش‌شده بودهرگزتا این‌زمان بخاطرمن نیامده است .

روزی شخصی ابوالمعالی نام در مجلس شیخ‌حاضر شد در اثناء مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال‌حرکت نماند وبی‌طاقت شدبطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یك پایه ازمنبرفرودآمد برپایه‌ی اول سری‌همچون سر آدمی‌پیدا شد چون شیخ بر پایه‌ی دیگر فرود آمد با آن سرهردو دوش ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می‌آمدو آن صورت زیادت میشد تا صورتی‌شد بعینه مثل صورت شیخ وسخن میگفت بآوازی مثل آوازشیخ وبکلامی مثل کلام‌شیخ‌واین راغیر آن شخص ومن شاءالله تعالی هیچ کس نمیدید شیخ آمد وبر بالای سروی بایستاد وآستین خودیا مندیل خودبرسر آن شخص پوشیدآن‌شخص خود رادرصحرائی یافت گشاده در آنجا جوی آب روان وبر کنارجوی درختی،باخود دسته کلید همراه داشت از آن درخت

بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعداز آن وضوساخت و دورکعت نماز بگذارد وسلام داد، شیخ آستین یا مندیل ازسروی برداشت خودرا درمجلس شیخ دید واعضاء وی از آب وضوتر وتقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیامده، آن مرد خاموش بود و با هیچکس نگفت ودسته کلیدرا طلب کرد باخود نیافت بعد از مدتی ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفتند بصحرا فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود برخاست که وضو سازد دید که آن صحرا بآن صحرا می‌ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی، چون اندکی وی برفت بآن موضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت رایافت دسته کلید وی بآنجا آویخته، چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی رابگرفت و گفت یاابوالمعالی تاما زنده‌ایم این راباکس مگوی.

روزی شیخ با جماعتی ازفقهاء و فقراء بزیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد رحمه الله بسیار بایستاد چنانکه هواگرم شد بعداز آن باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارك وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود؟ گفت وقتی روز جمعه باشیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه رفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد ومرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبه‌ی پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزاء تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب بر آمدم و جبه خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخن گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من وی را رنجانیدم تا وی را آزمایش کنم وی را کوهی می‌بینم که از جای نمی‌جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی دیدم حله‌ی مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی ازکار رفته بود و فرمان وی نمی‌برد گفتم این چیست گفت این آن دستیست که ترا بآن در آب انداخته بودم هیچ توانی که آن را ازمن در گذرانی؟ گفتم آری گفت پس ازخدای

تعالی در خواه که آن را بمن باز دهد ، پس بایستادم و از خدای تعالی در خواستم و پنج هزار ازاولیاءالله در قبر های خود از خدای تعالی در خواستند که سؤال مرا در حق‌وی قبول کندپس سؤال می کردم چندانکه‌خدای تعالی‌دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرامصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبدالقادر رحمه الله تعالی را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه‌ی شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچکس نتوانست‌که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن ازمشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته‌ام بر زبان ایشان ظاهر شود اتفاق کردند برشیخ ابویعقوب یوسف‌بن‌ایوب‌همدانی که وی‌بآن‌روز ببغداد بودو شیخ ابومحمدعبدالرحمن بن شعیب الکردی قدس الله تعالی روحهما ووی مقیم‌بغداد بود و هر دو ارباب کشف و احوال بزرك بودند پس آن جماعت گفتند مامهلت دادیم‌تا جمعه‌ی دیگر که ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می‌شود شیخ فرمودند از جای خود بر مخیزید تا این امر محقق نشود و سر در پیش افکند و ایشان نیز سردر پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز بر آمد دیدندکه شیخ یوسف‌بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه وتعالی شیخ حماد رامشاهده من‌ساخت و گفت ای یوسف زود بمدرسه‌ی شیخ‌عبدالقادر روو بامشایخی که‌آنجاحاضر ندبگوی که شیخ‌عبدالقادر آنچه گفته است وی صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده که‌شیخ عبدالرحمن کردی‌درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود .

از شیخ عبدالقادر پرسیدندکه سبب چه بودکه لقب شمامحی الدین کردند فرمودکه روز جمعه‌ازبعضی سیاحات‌ببغداد می آمدم پای برهنه،بیماری متغیراللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیك یاعبدالقادر! جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیك من آی! نزدیك وی رفتم گفت مرا باز نشان!وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد ورنك وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا نمی شناسی؟ گفتم نه، گفت من دین اسلامم همچنان شده بودم‌که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید **انت محی الدین** وی رابگذاشتم و بمسجدجامع

رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلینی پیش پای من نهاد و گفت یاشیخ محی‌الدین! چون نماز بگذاردم مردم از هرطرف بر من ریختند و دست و پای مرا می‌بوسیدند و می‌گفتند یامحی‌الدین ومرا هرگز پیش از آن باین لقب نخوانده بودند.

یکی ازمشایخ گوید که من وشیخ علی‌هیئتی درمدرسه‌ی شیخ عبدالقادر بودیم که یکی ازاکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت **یاسیدی قال جدك رسول‌الله (ص) من دعی فلیجب وها انا ادعوك الی منزلی** گفت اگرمرا اذن کنند بیایم‌وزمانی سردرپیش انداخت پس گفت می‌آیم و براشتر سوارشد وشیخ علی هیئتی رکاب راست وی بگرفت ومن رکاب‌چپ‌تا بسرای آن شخص رسیدیم همه‌ی مشایخ بغداد وعلماء و اعیان آنجا بودند وسماطی کشیدند بروی انواع نعمتها وسله‌ی بزرك سرپوشیده دو کس برداشته‌پیش آوردندودر آخر سماط نهادند‌بعداز آن‌آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلا و شیخ سر درپیش‌افکنده‌بود‌هیچ‌نخورد واذن‌خوردن‌نیز نداده‌هیچکس هم نخورد **واهل المجلس کان‌علی رؤسهم الطیر من هیبته**‌پس شیخ بمن‌وشیخ‌علی هیئتی اشارت کرد که آن سله راپیش آرید برخاستیم و آن رابرداشتیم وبس گران‌بود وپیش شیخ نهادیم فرمود تاسر آن رابگشادیم دیدیم که‌فرزند‌آن شخص بود نابینائی مادرزاد وبرجای مانده و مجذوم و مفلوج ،شیخ‌وی را گفت **قم‌باذن الله‌معافاً!** آن کودك برخاست دوان وبینا وویرا هیچ آفتی نی!،فریاد ازحاضران برخاست شیخ در انبوهی مردم بیرون‌آمد وهیچ نخورد.پیش‌شیخ ابوسعید قیلوی‌رفتیم و آن قصه باوی بگفتم گفت **شیخ عبدالقادر یبری الاکمه والابرص و یحیی الموتی باذن‌الله.**

عجوزه‌یی پیش شیخ عبدالقادر آمد وپسرخود را همراه آوردو گفت دل فرزند خودرا تعلق بسیار می‌بینم بتو من ذمه‌ی وی را ازحق خودبری گردانیدم برای خدای تعالی شیخ وی‌را قبول کرد وبمجاهده وریاضت فرمود بعدازچند روز پیش فرزندخود آمد دیدکه نان‌جومیخورد وزرد ولاغرشده ازکم‌خواری وبیداری از آنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغ که شیخ خورده بود عجوزه باشیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ می‌خوری وپسرمن نان جو؟!شیخ‌دست‌خود را بر آن‌استخوانها

نهاد و گفت **قوموا باذن‌الله الذی یحیی العظام وهی رمیم** آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزندتو همچنین شود گوهر چه خواهد بخورد .

یکی از مشایخ عمرنام گوید که شبی درخلوت خودبودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد وی را گفتم کیستی تو؟ گفت ابلیس آمده ام برای نیکخواهی تو، گفتم نیکخواهی من کدام است؟ گفت آنکه جلسه‌ی مراقبه ترا تعلیم کنم و **جلس القرفصاء و رأسه منکس** چون بامداد شد بنزدیك شیخ‌عبدالقادر درآمدم تاآن‌را با وی بگویم چون مصافحه کردم وی‌دست‌من بگرفت وپیش‌از آنکه آن را بگویم گفت **یا عمر صدقك وهو كذوب** وبعد ازاین از وی هیچ سخن قبول نکنی چهل سال جلسه‌ی آن شیخ بر آن‌طریق بود .

روزی شیخ مجلس‌می گفت باران درایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی ببالا کرد و گفت من جمع میکنم توتفرقه میکنی فی‌الحال باران ازمجلس باز ایستاد ودر بیرون مجلس می بارید .

یکی از مریدان شیخ گوید که روزجمعه همراه شیخ بمسجد جمعه می‌رفتیم هیچکس بشیخ التفات ننمود وبروی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هرجمعه ما بتشویش بسیار بمسجدجمعه‌می‌رسیدیم از ازدحام‌بسیار برشیخ، هنوز این‌خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست ومردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من وشیخ حائل شدند با خود گفتم آن‌حال بهتر ازاین حال بود شیخ بمن‌التفات کرد و گفت‌این را توخواستی ندانستی که‌دلهای مردمان بدست من است اگرخواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم واگرخواهم روی درخودکنم .

یکی از مشایخ گوید مدتی‌ازخدای تعالی درمیخواستم که یکی ازرجال‌الغیب را بمن بنماید یك شب درخواب دیدم که زیارت احمد حنبل میکنم ونزدیك قبروی مردیست‌درخاطرمن افتاد که وی ازرجال غیب است چون بیدارشدم بامیدآنکه‌وی را بیداری ببینم بزیارت امام‌احمد رفتم آن‌مرد رادر آنجایافتم درزیارت تعجیل کردم

وی پیش ازمن بیرون رفت من درپی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله فراهم آمد بمقدار یك گام ازدجله گذشت سوگند بروی دادم که بایست‌تاسخن گویم! بایستاد، گفتم‌مذهب‌توچیست؟ گفت‌حنیفاً مسلماً وما انامن‌المشرکین،درخاطر من افتادکه وی حنفی المذهب است باز گشتم و باخود گفتم بروم و آن را با شیخ عبدالقادر بگویم،بمدرسه‌ی وی رفتم وبردر سرای وی بایستادم و از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق بمغرب هیچ ولی از اولیاء الله حنفی المذهب نیست جزوی.

یکی از مریدان شیخ گویدکه بخدمت وی مشغول می‌بودم و بیشتر شبها بیدار می‌بودم یك شب از خانه‌ی‌خود بیرون آمد ابریق‌آب پیش‌بردم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد و در گشاده شدبیرون رفت من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی‌نمی‌داند که من‌همراه‌ام چون‌بدروازه‌ی بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد وچون اندکی براه رفت ناگاه بشهری رسیدیم که‌من‌ندانستم که کجاست برباطی درآمد وآنجاشش تن‌نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من‌در پس ستونی پنهان شدم ازیك جانب آن رباط آواز ناله می آمد در اندك زمانی آن ناله‌ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که آواز ناله‌می آمد رفت بعد از آن بیرون‌آمد شخصی را بردوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موی های‌لب وسر دراز شده و پیش شیخ‌بنشست شیخ وی را تعلیم شهادتین‌کرد و موی سرولب وی را گرفت وطاقیه پوشانید ومحمد نام نهاد و آن شش تن‌را گفت که من مأمور شدم بآنکه این شخص رابدل آن مرده گردانم ایشان‌گفتند سمعاً و طاعة پس شیخ بیرون‌آمد و ایشان را بگذاشت ومن‌هم در عقب شیخ بیرون‌آمدم اندکی رفتیم‌بدروازه‌ی بغداد رسیدیم چون بار اول گشاده شده پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم گشاده شد شیخ بخانه‌ی خود درآمد چون‌بامداد شد پیش شیخ بنشستیم تادرس سبق خود بخوانم هیبتی بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت‌ای فرزند بخوان سوگند بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم بامن بیان کند گفت آن شهر نهاوند بودو آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله می‌کرد

مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بردوش داشت خضر بود ﷺ آن مرده را بیرون آورد تاکار وی را بسازند و آن شخص که وی را تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مأمور شده بودم که وی را بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند و بردست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است.

روزی سخن می گفت ناگاه چند گام در هوا رفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو، و بمکان خود باز آمد، پرسیدند که این چه بود؟ گفت ابوالعباس خضر ﷺ برمجلس ما می گذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدید.

خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهت مهمانان، روزی شخصی در آمد که من ویرا نمی‌شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ آمد و بنشست و باشیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست و برفت، شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود، گفتم صیرفی قدر کیست؟ گفت فرشته‌ییست که خدای تعالی می‌فرستد باولیاء الله تا دین ایشان را اداکنند.

شیخ بقا بن بطو رحمه الله تعالی

وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم در اثناء آنکه سخن می گفت برپایه‌ی اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش شد و برزمین فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا رفت و برپایه‌ی دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایه‌ی اول گشاده شد چندانکه چشم کار می کرد و فرشی از سُندس اخضر انداختند و رسول ﷺ با اصحاب آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بردل شیخ عبدالقادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول ﷺ وی را بگرفت و نگاهداشت بعد از آن خرد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن ببالید و بزرگ شد بر صورت هائل و سهمگین بعد از آن آن همه از من پوشیده شد، حاضران از شیخ بقاء کیفیت رؤیت رسول ﷺ و اصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تأیید کرده است بقوتی که ارواح مطهره‌ی ایشان متشکل می‌شود بصور اجساد و صفات اعیان و می بینند ایشان را کسانی

که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت آن ارواح در صور اجساد و صفات اعیان داده است ،بعد از آن از سبب میل کردن و خرد شدن و بزرك شدن شیخ پرسیدند ، گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتأیید نبوی و لهذا نزدیك بود که شیخ بیفتد اگر رسول ﷺ ویرا در نمی‌یافت و تجلی ثانی بصفت جلال بود و از این جهت بود که شیخ بگداخت و خرد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود از این جهت بود که شیخ ببالید و بزرك شد **وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .**

قضیب البان موصلی قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابوعبدالله است،شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه در بعضی رسائل می‌فرماید که از این طائفه ما بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل می‌شود بر صورت جسمانیت ایشان و بر آن صور متجسده افعال واحوال می گذرانند حاضران می‌پندارند که آن صور جسمانیه ایشان میگذرد و می گویند که فلان کس را دیدیم که چنین وچنان میکرد وحال آنکه آن کس از آن فعل مبرا است و ما این را بارها از بسیاری از این طائفه مشاهده کرده‌ایم و معاینه دیده‌ایم و چنین بود حال ابوعبدالله موصلی که معروف است به قضیب البان و باید که براین انکاری نیاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرك و بسیار است و بقوت عقل ادراك غور آن نمی‌توان کرد .

شیخ عبدالله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقراء را نمیدیدند که نماز می گذارد روزی اقامت نماز کردند او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت بگذار ،برخاست و باایشان و تکبیر نماز بست ،رکعت اول بگذارد وفقیه منکر پهلوی او بود چون بر کعت دوم برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز می گذارد از آن متعجب شد ،ودر رکعت سوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میگذاردند،ودر رکعت چهارم دیگری دید غیر آنها،چون سلام دادند دید که همان کس اول است برجای خود نشسته

و از آن سه کس که درحال نماز دیداثری نبود، آن‌فقیربوی‌نظر کرد و بخندیدو گفت ای فقیه کدام یك از آن چهار کس باشما نماز گذارد ؟!.

و شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قصه شنیدم که صادر شد از قضیب‌البان رحمه‌الله بابعضی از فقهاء، قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یك روزدید که در یکی ازکوچه‌های موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا باید گرفت و قصه‌ی وی را بحاکم رفع کرد تا وت‌را بسیاستی برساند ناگاه دید که برصورت کردی بر آمد و چون‌مقداری دیگر پیش آمد بصورت‌اعرابی بر آمد وچون نزدیکتر شد بصورت یکی ازفقهاء ظاهرشد چون‌بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب‌البان را بحاکم میبری و سیاست میکنی؟! قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شیخ شد.

پیش‌شیخ‌عبدالقادر گفتند که‌قضیب‌البان نماز نمی گذارد، گفت‌نگوئید که‌همیشه سروی بر در خانه‌ی کعبه در سجود است.

محمدالاوانی‌معروف بابن القاید قدس‌الله‌تعالی‌روحه

وی نیز از اصحاب شیخ محی‌الدین عبدالقادر است قدس الله تعالی سره.

در فتوحات مکیه مذکورست که شیخ عبدالقادر ویرا مفرد الحضرت می گفت و می گفت که محمدبن‌قایدمن المفردین.

صاحب فتوحات مکیه‌می گوید که مفردون جماعتی‌اند که‌از دایره‌ی قطب خارج‌اند و خضر عليه السلام از ایشان است ورسول ما صلی الله علیه و آله وسلم پیش از بعثت‌از ایشان‌بود، ابن قاید گفته است همه چیز را باز پس گذاشتم وروی بحضرت‌آوردم ناگاه پیش روی خودنشان پائی دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان‌قدم کیست زیرا که‌اعتقاد داشتم که هیچ کسی بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی‌است صلی الله علیه و آله وسلم خاطر من تسکین یافت.

ابوالسعودبن‌الشبل رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب شیخ محی‌الدین عبدالقادر است.

درفتوحات‌مذکوراست که‌از کسی که‌صدوق بودو ثقة شنیدم که از شیخ ابوالسعود که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد می گذشتم در خاطر من در گذشت که آیا حضرت حق را

بندگان باشند که وی را در آب می‌پرستند؟هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد گفت آری یااباالسعود خدایتعالی را مردان هستند که‌وی را در آب می‌پرستند و من از ایشانم من مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمدم بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد، چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد.

در فصوص مذکور است که شیخ ابوالسعود بامریدان خود گفت که پانزده‌سال است که‌خدای تعالی مرا در مملکت خود تصرف داده است اما من تصرف نکرده‌ام، ابن قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمی‌کنی؟ گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی باز گذاشته‌ام که چنانکه خواهد تصرف کند.

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله‌رحمه‌الله‌تعالی گفته‌است که در گورستان امام‌احمد حنبل رحمه الله توجه‌کرده بودم بخاك بزرگی که خاك او معین است بنزدیك بعض مردم و من یقین می‌دانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاك می‌رفتم، در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم آنجاخاکیست چون از آن گنبد می گذشتم‌دیدم که از آن گنبد اشارتی می‌رسد که کجا میروی بیا ومارا نیز زیارتی بکن! من‌باز گشتم و بآن گنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش شد دیدم که روح او بامن می گوید که همچنان زندگانی کن که من کرده‌ام! گفتم تو چون زندگانی کرده‌یی؟ گفت از هرچه از حق بتو رسد، قبول کن! گفتم اگر قبول‌کردنی باشد قبول کنم، گفت باری امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن! گفتم چنین کنم، چون بشهر آمدم این قصه را باشیخ نورالدین عبدالرحمن بگفتم فرمود که هیچ می دانی که در آن گنبد کیست؟ گفتم نی، گفت او رااباالسعود می گویند و وی عجیب طریقه داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رونکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف بپوشیدی وطعام‌متکلف بخوردی روزی یکی پیش وی در آمد دستاری دید بر سر وی که بدویست دینار می‌ارزید باخود گفت این چه اسراف است دستاری که‌از آن دویست درویش راجامه وسفره‌توان ساخت یك درویش چرا بر سر بندد؟اباالسعود باشراف خاطر دریافت

گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر نبسته‌ایم اگر تو خواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره بیار!، آن کس برفت و آن‌دستار را بفروخت و سفره‌ی‌متکلف راست کرد و نماز دیگر بیامد چون در آمد همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد ،شیخ ابوالسعود گفت چه تعجب می کنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است !،بپرسید، آن خواجه گفت که پارسال در کشتی بودم و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون روم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم واکنون ششماه است که در بغداد می‌طلبم دستاری‌چنانکه دل من می‌خواست نمیافتم که بسلام شیخ بیایم تا امروز این دستار را برفلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است خریدم و بیاوردم ،بعداز آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بر سرما می‌بندد! .

و ازاین نوع از این شیخ روایتها بسیار است والله‌اعلم .

شیخ ابومدین المغربی قدس الله‌تعالی سره نام وی شعیب بن الحسن است، ازاکابراین طائفه بوده است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت‌یافته‌اند و یکی از آنجمله شیخ‌محی‌الدین‌العربی‌است و درمصنفات خود ذکر وی بسیار کرده است و از سخنان وی و معارف وی‌آورده .

امام یافعی گوید که اکثر شیوخ‌یمن‌بشیخ‌عبدالقادر نسبت دارند و بعضی‌هستند که نسبت بشیخ ابومدین دارند، این یکی شیخ مغرب است و آن یکی شیخ مشرق یعنی شیخ عبدالقادر رضی‌الله عنهما و نفعنابهما .

و در کتاب فصوص مذکور است که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که با ابو مدین سلام ما بگو بعداز آن که سلام ما بوی برسانی بگو که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمی‌شود و مع‌هذاما‌بآن مقام که توداری‌رغبت داریم و تو بان مقام که ما در آنیم نه رغبت داری .

و در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی‌از این طائفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو باشیخ ابومدین که

امام است در توحید و توکل چون است؟ گفت مثل من باوی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آن کس است که بول در بحر محیط کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاك شود و طهارت بوی نتوان کرد از این شخص هیچ نادان تر باشد؟ مثل من بادل ابومدین همچنین است.

و هم در فتوحات مذکور است خلق بجهت تبرك وتیمن دست بشیخ ابومدین فرود می آوردند و می بوسیدند ازوی پرسیدند که تو در نفس خویش از آن هیچ اثری باز می یابی؟ گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد با آنکه وی را انبیاء ورسل و اولیاء می بوسند؟ گفتند نی، گفت من همان حجرالاسودم وحکم آن دارم.

روزی شیخ ابومدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و گفت **اللهم انی اشهدك و اشهد ملائکتك انی سمعت واطعت**، اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود؟ گفت شیخ عبدالقادر امروز در بغداد گفت **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله** بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند وخبر آوردند که شیخ عبدالقادر درهمان وقت آن را گفت.

هر گاه که شیخ ابومدین این آیه بشنیدی که **وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً** گفتی این اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت است نزدیك ما و به بسیاری از آن نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی الدوام.

وهم در فتوحات گفته: **کان شیخنا ابومدین بالمغرب قد ترك الحرفه وجلس مع الله تعالی علی مایفتح الله له وکان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلك الجلوس فانه ماکان یرد شیئاً یؤتی الیه به مثل الامام عبدالقادر الجیلی سواء غیران عبدالقادر کان الهض فی الظاهر لمایعطیه الشرف فقیل له یا ابامدین لم لا تحترف اولم لاتقول بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة کم توقیت زمان و جوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال و بعد ثلاثة الایام قالو یحترف ولایقعد عندهم حتی یحوجهم قال الشیخ الله اکبر انصفونا**

نحن اضیاف ربنا تبارك و تعالی و نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی مادل علی کریم خلق بعبده الاکان هو اولی بالاتصاف به قالوا نعم قال و ایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلاثة الاف سنة و انقضت ولا نحترف یتوجه اعتراضکم علینا و نحن نموت و ینقضی الدنیا و یبقی لنا فضلة عنده تعالی من ضیافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم و کان ابومدین یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله .

روزی شیخ ابو مدین بر کنار دریا می گذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و بکشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده‌اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان بر کشیدند تا روانه شوند هر چندجهد کردند کشتی از جای خود نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی می‌جست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالب این بواسطهٔ این مسلمان است که حالی گرفته‌ایم می‌شاید که وی ازارباب باطن باشد، شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود، گفت بیرون نمی‌روم تا همه مسلمانان را نگذارید، چون چاره ندیدند همه را گذاشتند فی‌الحال کشتی ایشان روان شد .

وی گفته : **اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره .**

و هم وی گفته : **لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای وجهة توجهت حجبت عن غیرها .**

و هم وی گفته : **ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة .**

و هم وی گفته : **من رأیته یدعی مع الله حالا یکون علی ظاهره منه شاهد فاحذروه و من کان الا اخذ منه احب الله عن العطاء فما شم رایحة الفقر .**

و من اشعاره .

شعر

لاتنکر الباطل فی طوره   فانه من بعض ظهوراته

واعطه منك مقداره حتى توفى حق اثباته

توفى رضى الله عنه سنة تسعين و خمسمأية.

ابوالعباس بن العريف الصنهاجى الاندلسى رحمه الله تعالى

نام وى احمد بن محمد است، عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه قراءت و متناهى بود در جميع روايات، مريدان و طالبان بسيار پيش وى جمع شدند پادشاه وقت را از وى خوفى در دل پديد آمد وى را طلب داشت در راه فوت‌شد. بعضى گفته‌اند پيش از رسيدن بپادشاه و بعضى گفته‌اندكه بعد از رسيدن.

وكان ذلك سنة ست و ثلاثين و خمسمأية.

صاحب فتوحات از شيخ خود ابوعبدالله الغزالى نقل‌كرده است‌كه وى گفته كه روزى ازپيش شيخ خود ابن‌عريف‌بيرون آمدمو در صحرا سير مى‌كردم‌بهر درخت و گياهى كه مى‌رسيدم مى گفت مرابگير كه من فلان علت‌را نفع مى‌رسانم‌وفلان‌ضرر را دفع مى‌كنم و مرا ازآن حال حيرتى روى نمود بپيش شيخ خود باز گشتم و قضيه را با وى بگفتم ،شيخ گفت ما نه از براى اين تربيت‌توكرده بوديم **اين كان منك الضار و النافع حين قالت لك الاشجار انهانافعة ضارة فقال‌ياسيدى‌التوبة،** شيخ گفت خداى‌تعالى ترا امتحان‌و آزمايش‌كرده است واگر نه‌من‌ترابخداى تعالى رهنمونى‌كردم نه بغير او ،علامت صدق توبه‌ى تو آن است كه بآن موضع باز گردى وآن درختان و گياهها باتوهيچ‌سخن نگويند ،ابوعبدالله بآن موضع باز گشت ازآن سخنان هيچ نشنيد خداوند را سبحانه سجده‌ى شكر بجاى‌آورد بسوى شيخ باز گشت وآن را باوى بگفت، شيخ گفت : **الحمدلله الذى اختارك لنفسه و لم يدفعك الى كون مثلك من اكوانه.**

و هم صاحب فتوحات‌گفته : **كنت يوماًعند شيخنا ابوالعباس العريفى با شبيلنا جالساًواردنا اوارا احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذى يريدان يتصدق الاقربون اولى بالمعروف فقال الشيخ من فوره‌متصلا بكلام القائل الى الله فيابردها على الكبد و الله ما سمعتها فى تلك الحالة**

الا من الله تعالى حتى قيل لى انها كذانزلت فى القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبى و كذا جميع من حضر فلاينبغى ان يأكل نعم الله الااهل الله ولهم خلقت و يأكلها غير هم بحكم التبعية فهم المقصودون بالنعم .

توفى رحمه الله سنة ست و ثلاثين و خمسمأية .

ابوالربيع الكفيف المالقى رحمه الله تعالى

وی از مریدان ابوالعباس بن عریف است . روزی باصحاب خود گفت اگرفی المثل دومرد باشندوهریکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یك دینار صدقه کند و نه دینار نگاهدارد و دیگری نه دینار صدقه کندو یك دینار نگاهدارد کدام ازایشان فاضلتراست؟ گفتند آنکه نه دینار صدقه کند، شیخ گفت چرا وی فاضلتر است؟ گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است، شیخ گفت آنچه گفتید خوب است اما روح مسأله را ندانستید و بر شما پوشیده بماند! گفتند آن کدام است؟ گفت آنکه ماهر دورا درمال برابرفرض کردیم آنکه بیشتر داددر آمدن وی در مقام فقر بیش از آنکس است که کمتر داد پس وی بفقر زیادت بشدپس وی افضل باشد .

حدیث نبوی وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمه‌ی **لااله الاالله** گفتن را در نجات گوینده یا نجات آن کس که آن را بنیت وی گویند اثر تمام است، شیخ ابوالربیع مالقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تاروزی که بر مایده طعام کسی حاضر شدم باجماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودك دست بطعام برد تابخورد ناگاه بگریست، گفتندش چرا بگریستی؟ گفت اینك دوزخ را مشاهده می کنم و مادر خود را در وی در عذاب می بینم، شیخ ابوالربیع گفت در باطن خود گفتم خداوندا تو می‌دانی که هفتاد هزار با کلمه‌ی **لااله الاالله** گفته‌ام آن را بجهت آزادی مادراین کودك از آتش دوزخ متعین گردانیدم! گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودك بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ

خلاص یافت الحمدلله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت ،شیخ ابوالربیع می گوید که مرا صحت اسناد خبر نبوی در این باب بکشف آن کودك معلوم شد و صحت کشف آن کودك بخبر نبوی .

هم شیخ ابوالربیع گفته است که در بعضی سیاحات تنها می رفتم چون شب می‌رسید مرغی می آمد نزدیك من شب می گذرانید و با من حکایت می کرد ،شبی شنیدم که می گفت یاقدوس چون بامداد شد پرها بر هم زد و گفت سبحان‌الله الرزاق و پرواز کرد .

عدی بن مسافر الشامی ثم الهکاری رحمه الله تعالی

باشیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بود، بروی خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است ،ازخلق منقطع گشت و آنجا زاویه‌یی بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند ،در سنه سبع و خمسین و خمسمأیة از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه است و وی را کرامات و آیات ظاهره است .

در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی ازمریدان وی رادر یکی ازصحراها داعیه‌ی انقطاع از خلق پیدا شد باشیخ عدی گفت ای شیخ می‌خواهم که در این صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی !شیخ برخاست آنجا دو سنك بزرك بود پای بریکی زد چشمه‌ی آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت اناری بر رست،درخت را گفت ای درخت یك روز باذن الله تعالی یك انار شیرین میده و یك روز یك انار ترش! و آن از بهترین اناری بود که در دنیامی باشد .

سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله تعالی روحه

ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیة خرق الله سبحانه علی یدیه العوائد و قلب له الاعیان واظهر العجائب ولکن اصحابه ففیهم الجید و الردی یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیات وهذا ماعرفه الشیخ ولاصلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان .

وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه و نسبت خرقه‌ی وی بپنج واسطه بشبلی می‌رسد، ساکن ام عبیده بود و از بطایح ابوالحسن علی که خواهرزاده وی است گفته است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته دیدم که هرگزش ندیده بودم ساعتی دراز باهم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت، پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود؟ گفت تو وی را دیدی؟ گفتم آری، گفت او کسی است که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت می کند و یکی از رجال اربعه است سه روز است که وی مهجور شده اما نمی‌داند، گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست؟ گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار کرد بسبب این اعتراض مهجور شده است، پس من گفتم یا سیدی وی را بمهجوری وی اعلام کردی؟ گفت نی شرم داشتم، گفتم اگر می‌فرمائی من وی را اعلام کنم، گفت می کنی؟ گفتم آری، گفت سر بگریبان خود در کش! در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بر آر: سر بر آوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آن مرد را دیدم بر ری سلام کردم و آن قصه را با وی بگفتم، سوگند بر من داد که هر چه ترا گویم چنان کن، گفتم چنان کنم، گفت خرقه‌ی مرا در گردن من کن ومرا بر روی در زمین می کش و منادی می کن که این سزای آن کس است که بر خدای تعالی اعتراض کند، خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار که ملائکه‌ی آسمان بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی خوشنود گشت، چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش خال خود دیدم و الله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم.

چون وقتی کسی از سیدی احمد نعویذی طلبیدی و کاغذ بیاوردی که بنویسد اگر

سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی، وقتی برای شخصی بی‌سیاهی بنوشت و مدتی مدید غائب شد و بعد از آن آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان و گفت ای شیخ برای من دعائی بنویس! چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد.

روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و با هم بنشستند و حکایات می‌کردند یکی از آنها دیگری را پرسید که ترا در این‌مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده؟ گفت تو هر تمنائی که می‌خواهی بکن! گفت‌ای سیدی می‌خواهم که نامه‌ی آزادی ما از دوزخ‌همین‌ساعت از آسمان‌فرود آید، آن دیگری گفت کرم‌خدای تعالی بسیار است و فضل وی بیحد است، در این حالت که ایشان در این‌مقال بودند ناگاه ورقی سپید از آسمان‌فرود افتاد آن رابر گرفتند در آن‌هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی‌احمد آمدند و از احوال خویش هیچ ناگفته آن ورق بوی دادند چون‌سیدی در آن ورق نگریست خدایرا سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت **الحمدلله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی‌الدنیاقبل الآخرة**، و گفتند ای سیدی این ورق سفید است، گفت ید قدرت بسیاهی نمی‌نویسداین بنور نوشته شده است.

و گفته که وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است فمنها.

شعر

اذا جن لیلی هام قلبی بذکر کم	**انوح کما ناح الحمام المطوق**
و فوقی سحاب یمطر الهم والاسی	**و تحتی بحار للهوی تتدفق**
سلوا ام عمرٍ و کیف بات اسیرها	**تفك الاساری دونه و هوموثق**
فلا هو مقتول ففی القتل راحة	**ولا هو ممنون علیه فیطلق**

و بعضی گفته‌اند که این ابیات رااز قوال شنیده است و بر آن‌رفته ازدنیا.

و توفی رضی‌الله‌عنه یوم الخمیس الثانی و العشرین من‌جمادی‌الاولی سنة ثمان و سبعین و خمسمأیة.

حیات بن قیس الحرانی قدس الله تعالی روحه **صاحب الکرامات الخارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب السامیة.**

وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابوالحسن قرشی گفته است که چهار کس می دانم ازمشایخ که در قبور خود تصرف می کنند چنانکه احیاء می کنند، معروف کرخی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیات حرانی قدس الله تعالی اسرار هم.

یکی از صلحاء گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره‌یی ماندم موج مرا بجزیره‌یی انداخت بسی بگشتم هیچکس ندیدم خرابه‌ی بسیار بود در آنجا ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته بودند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امر عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیات حرانی در آمد آن جماعت پیش او دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیات بمناجات در آمد و در آخر گفت **یاحبیب التائبین و یاسرور العارفین و یاقرة عین العابدین و یاانیس المنفردین و یاحرز اللاجین و یاظهر المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین و یا من انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین**، بعد از آن بگریست گریستنی سخت، دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شدن ماه شب چهارده و بعد از آن شیخ حیات از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که درعقب وی برو؛ برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی در نور دیده می‌شود و هر گامی که بر میداشت می‌شنیدم که میگفت **یارب حیات کن حیات**، در اندك زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند.

شیخ حیات ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در تاریخ سنه احدی و ثمانین و خمسمأیة .

شیخ جاگیر قدس الله تعالی روحه

شیخ ابوالوفا بروی ثناء گفته است و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیئتی برای وی فرستاده است و وی را تکلیف حضور نکرده است .

و گفته است که من از خدای تعالی درخواستم که جاگیر را از جملهٔ مریدان من گرداند خدای تعالی وی را بمن ببخشید .

و شیخ جاگیر دراصل از کردان بود در صحرائی از صحراهای عراق یك روزه سامره متوطن شد و آنجامی بود تا در سنه تسعین و خمسمأیة از دنیا برفت وقبر وی هم آنجا است .

وی گفته: **من شاهدالحق عزوجل فی سره سقط الکون من قلبه .**

وهم وی گفته: **ماأخذت العهد علی احدحتی رایت اسمه مرقوماً فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی .**

وقال ایضاً اوتیت سیفاً ماضی الحد احد طرفیه بالمشرق والآخر بالمغرب اواشیر به الی الجبال الشوامخ لهوت .

یکی از اصحاب وی گوید که روزی باوی بودم گلهٔ گاوان از پیش وی میگذشتند اشارت بیك گاو کرد و گفت این حامله است بگوسالهٔ نر چنین و چنان و آن فلان روز خواهدزاد و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوسالهٔ ماده و فلان وقت خواهدزاد و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وی نصیب است، والله که این هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزاویه در آمد واز آن گوساله یکپاره ببرد.

توفی رحمه الله سنة تسعین وخمسمأیة .

شیخ ابوعبدالله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی، قدس الله سره

امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخره والکرامات الباهره .

وی گفته: **العالم من نطق عن سرك واطلع علی عواقب امرك.**

و هم وی گفته که روزی در منا بودی تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و بامن هیچ نبود که بآن آب خورم و می‌رفتم تا چاهی پیدا کنم که از آنجا آب کشم چاهی یافتم که اعاجم بر آن گرد آمده بودند و آب میکشیدند یکی از ایشان را بگفتم که قدری آب در این رکوه کن مرا بزد و رکوه از دست من گرفت و بینداخت، من برفتم تا رکوه را بگیرم و بسیار خاطر شکسته بودم دیدم که در برکه‌ی آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم آنجا رفتند تا آب برگیرند نه آب یافتند و نه اثر آن، دانستم که آیتی بود از آیات الهی.

وعن الشیخ بن کساء قال مر الشیخ ابوعبدالله قدس سره فی بعض قراء مصر و معه جماعة من اصحابه فوجدوا القریة عامرة بالبیوت والبساتین ولم یروا بها احدا فسأل الشیخ عن سبب خلوها فقیل له انها مشهورة یسکن الجن و من سکنها من الناس اذوه اذی قطیعاً و قد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء نادیاً علی صوتك فی ارجاء القریة معاشر الجان قد امرکم القرشی ان ترتحلوا عن هذه القریة ثم لاتعودوا الیها ولاتوذوا احداً من اهلها این ما کانوا و من خالف معکم هلك فقال الرجل ینادی والفقراء یسمعون من القریة جلبة و مرحاً فقال الشیخ ارتحلوا الجلبة ولم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة و جاؤها وعمرت بالناس و لم یتأذ احد منهم من الجان بعد ذالك و من کلامه مافی الوجود اعز من الاخ فالله فاذا ظفرت به فاشد و ایدك علیه من لم یحفظ الادب ادرکه القطب و من لم یصحب الفقراء بالادب حرم برکتهم و من اعظم النقم و رود النقیض علی العبد وهو لا یشعر من لم یکن فی قلبه شاهداً نستحیی منه فی حرکاته لم یتم له امراً.

توفی رحمه الله سنة تسع و تسعین و خمسمأیة.

ابوالحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه‌الله تعالی

صاحب احوال بلند ومقامات ارجمند بود، کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار ازوی ظاهر شده است، پدر وی صباغ بود و می‌خواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران می‌آمد که وی بصحبت صوفیه می رفت و طریقه‌ی ایشان

می‌ورزید و از صباغی باز می ماند، روزی پدرش آمد دیدکه جامه‌ی مردم را رنك نکرده است و وقت گذشته است در غضب شد، و در دکان تغارهای بسیار بود در هر يك رنگی دیگر ،چون غضب پدر رادید همه‌جامه‌ها را گرفت ودريك تغاره نهاد، غضب پدر زیاده‌شدو گفت دیدی که‌چه کردی‌وجامه‌های مردم را ضایع کردی‌هریکی رنگی خواسته بودند تو همه را يك رنك کردی !ابوالحسن دست درآن تغاره کرد و همه را بیکبار بیرون آورد هریکی آن رنك شده که صاحبش خواسته بود ، چون پدرش آن بدیدحیران بماند ووی رابسلوك راه صوفیه بازگذاشت واز صنعت صباغی معذور داشت .

عادت وی آن بودکه مادام‌که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی،روزی شخصی‌از وی طلب صحبت کرد شیخ‌ساعتی سر در پیش افکندو گفت‌که نزديك ما هیچ وظیفه‌ی خدمتی نمانده‌است که باآن قیام نمائی !آن شخص‌مبالغه کردکه ازآن‌چاره‌نیست، گفت هرروزمی روويك‌پشته‌ی حلفا می‌آور،و بعد از مدتی که‌آن کارکرد دست وی بدردآمد آنچه حلفا را بآن درود بینداخت و ترك صحبت فقر کرد شبی در خواب دیدکه قیامت قائم شده‌است و مردم بسر صراط می گذرند بعضی بسلامت می گذرند و بعضی درآتش می‌افتند پس چیزی طلبید که‌دست درآن زند نیافت متحیر بماندناگاه دیدکه يك پشته ازآن پشته‌های حلفا بر روی آتش می‌رود،خود را بربالای‌آن‌انداخت‌وی را ازآتش‌بیرون بردو نجات یافت، ترسناك و هول زده ازخواب درآمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بروی افتاد گفت نگفتم که تراخدمتی بیش از این نمانده است از شیخ‌استغفار کرد و بسر کار خود رفت .

توفی رحمه الله‌تعالی سنة‌اثنی‌عشرة و ستمأیة .

ابواسحق بن‌ظریف رحمه الله تعالی

وی از مشایخ شیخ محی‌الدین ابن العربی است،درفتوحات می گویدکه از بزرگترین مشایخی است که من دیده‌ام واز وی می آردکه گفته‌که کسانی که‌مرا می‌شناسند همه اولیاء

الله اند، گفتندچون چنین است یا ابا اسحق؟ گفت زیرا که هریك ازایشان از دو حال بیرون نیستند یا آن‌است که در حق من خیرونیکوئی‌میگویند یا غیر آن اگرچنانچه درحق من خیرمیگوید مراصفت نمی کند مگر بآنچه صفت وی شده است اگرچنانچه وی محل آن صفت نبودی و موصوف‌بآن گشتی مرابآن صفت نکردی پس این‌شخص نزدیك من‌ازاولیاء است‌و اگرچنانچه درحق من بدمیگوید وی صاحب‌فراست‌و کشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع داده است پس این کس هم از اولیاءالله است .

وهم در فتوحات‌میگوید:سمعت‌شیخنا اباعمران موسی بن عمران الشویمی بمنزلة بمسجد الرضا باشبیله وهویقول للخطیب ابی القاسم بن غفیر و قد انکر ابوالقاسم ما یذکر اهل هذه الطریقة یا اباالقاسم لاتفعل فانك ان فعلت هذا جمعنا بین حرمأ بین‌لایری ذلك من‌نفوسنا ولاتؤمن به من غیرنا و ماتم دلیل یوده ولاقادح بقدح فیه شرعاً وعقلاثم اشتهد لی علی ما ذکره وکان ابوالقاسم یعتقد فینا فعزرت عنده ما قاله بدلیل یسلمه من مذهبه‌فانه کان محدثاً فشرح‌الله صدره للقبول‌وشکرنی الشیخ ودعانی فاحمدواالله یا اخواناحیث جعلکم الله ممن قرع سمعه اسرارالله المخبؤة فی خلقه التی اختص‌الله بهذا من شاء من عباده فکونوالها قائلین مؤمنین ولا تحرموا التصدیق بها فتحرموا خیرها قال‌الشیخ ابوعبدالله القرشی قدس‌سره‌لقیت من المشایخ قریباً من ستمأیةشیخ واقتدیت باربعة ابی زید القرطی والشیخ ابی الربیع الخالقی والشیخ‌ابی‌العباس‌الجوزی والشیح ابی‌اسحق‌بن‌ظریف رضی الله تعالی عنهم -

ابن‌الفارض‌الحموی قدس الله تعالی‌سره

کنیت وی ابوحفص است و نام وی عمر،از قبیله‌ی بنی سعد است قبیله‌ی حلیمه‌مرضعه‌ی رسول‌الله ﷺ ،حموی‌الاصل بود و مصری المولدو‌المحد،پدروی ازاکابرعلماء مصر بود، فرزند وی سیدی‌کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که دراول‌تجریدوسیاحت از پدر خود اجازت میخواستم ودروادیها وکوهها که نزدیك‌بمصر بود میگشتم و بعد

از شبانروزی کم یا بیش از جهت مراعات خاطر وی باز می گشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر وفات یافت بتجرید وسیاحت و سلوك طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد تا آن زمانیکه روزی خواستم که بیکی ازمدارس مصر درآیم دیدم که بردر مدرسه پیری است بقال وضو می سازد ووضوئی نه برترتیب مشروع ،اول دستهای خود بشست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم که عجب از این پیر در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه درمیان فقهاء مسلمانان وضوئی می سازد و نه برترتیب مشروع، آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر برتو درمصر هیچ فتح نمیشود فتحی که تر دست دهد در زمین حجاز ومکه خواهد بود وقصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است ،دانستم که وی از اولیاء الله است ومراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل وتلبیس و ستر حال بوده است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا ومکه کجا غیر وقت موسم حج است وهیچ رفیق وهمراه یافت نیست، بدست خود اشارت کرد و گفت اینك مکه پیش روی تست نظر کردم مکه رادیدم ویرا بگذاشتم وروی بمکه نهادم ومکه ازنظر من غایب نشد تا بآنجا درآمدم وابواب فتح برمن گشاده شد وآثار آن مترادف گشت در کوهها ووادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادیی مقیم شدم که از آنجا تا بمکه دو شبان روز راه بود وصلوات خمس را درحرم شریف بجماعت حاضر میشدم و بامن درشدن و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی میکرد وچون شتر بزانو درمی آمد ومی گفت یا سیدی ارکب و من هرگز سوار نشدم ،پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که **یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی** !بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بروی سلام گفتم وی نیز برمن سلام گفت ودیناری چند بمن داد که باین تکفین وتجهیز من کن وحمالان تابوت را بهریك دیناری بده و بفلان موضع ببر از قرافه ومیگویند که آن همان موضع است که قبر شیخ ابن الفارض است، پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه منتظر باش که مردی از کوه فرود می آید با وی برمن نماز گذار آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی چه کند، چون وفات یافت بوصیت وی

عمل کردم وتابوت وی را در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان وندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد، وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت ومردم باوی مسخرگی میکردند و برقفای وی سیلی میزدند، پس گفت ای عمر پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز وسفید با ما نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یك مرغی سبز عظیم الخلقت از میان ایشان فرود آمد وزیر تابوت وی بنشست وتابوت وی را فرو برد وبا دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت **یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر** ومن نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا ازمیان ایشان براندند واکنون در بازارها مرا قفامی زنند وبر آن زلت تأدیب میکنند.

وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده‌ی تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش.

و قداشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة وغیرهم من الفضلاء و العلماء و اهل الحقیقة.

آنچه بعداز سیر وسلوك تمام در این قصیده حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود اذواق کاملان اولیاء و اکابر محققان مشایخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی رایق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود.

شعر

عن کل لطف فیه لفظ کاشف — فی کل معنی منه حسن باهر
بحر و لکن الطفاءة عنبر — مزن و لکن الغیوث جواهر

شیخ رحمه الله تعالی فرموده است که چون قصیده‌ی تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و آله وسلم

بخواب دیدم فرمودند که **یاعمر ماسمیت قصیدتك**؟ گفتم یا رسول الله آن را لوایح الجنان و روایح‌الجنان نام کرده‌ام؛ **فقال رسول (ص) لابل سمها نظم السلوك فسمیتها بذلك.**

وحکایت کرده‌اند از اصحاب که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعده‌ی شعرا بود بلکه گاهی وی را جذبه‌یی می‌رسیدوروزها هفته یاده روز کما بیش‌ازحواس‌خود غایب می‌شدچون بخود حاضر می‌شد املاء می کردسی بیت‌یاچهل بیت یا پنجاه‌بیت آنچه خداوند سبحانه بر وی درآن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترك آن میکرد تاآن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی .

شیخ شمس الدین ایکی رحمه‌الله که از اصحاب شیخ صدرالدین قونیوی‌است قدس‌الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بوده است گفته‌است که در مجلس‌شیخ مایعنی شیخ صدرالدین، علماء و طلبه‌ی علم حاضر می‌شدند درانواع علوم سخن می گذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیده‌ی نظم‌السلوك می‌شد وحضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی می‌فرمود که فهم آن هیچکس نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر برمن ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تراز پیش بگفتی و بسیار می‌فرمود که صوفی می‌باید که این قصیده را یاد گیرد و باکسی که فهم آن بکند معانی آن را شرح کند .

و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را برفهم آنچه حضرت شیخ‌می‌فرموده آورده‌بود وآن را تعلیق‌می کرد اولاً آن‌را بفارسی شرح کرد و ثانیاً بعربی وآن همه‌از برکت انفاس‌حضرت شیخ ماست‌شیخ صدرالدین قدس الله‌تعالی سره .

قال الامام الیافعی رحمه الله و قدا حسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه الشتمل علی لطائف المعارف والسلوك‌والمحبة والشوق والوصل و غیر ذلك من الا صطلاحات والعلوم الحقیقیة المعروفة

فی کتب مشایخ الصوفیة و من ذلك و صفه لها فی هذا البیت المشهور .

هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها　　وماشربوا منها و لکنهم هموا
علی نفسه فلیبك من ضاع عمره　　ولیس له فیها نصیب ولاسهم

و قال ایضاً من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله تعالی علیه قبض فی بعضی حجابه فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله فاستشهده الشیخ شهاب الدین رحمه الله من قریظه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیدة و استمر فی انشادها الی ان قال .

اهلاً بمالم اکن اهلاً لموقفه　　قول المبشر بعد الیاس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما علیك فقد　　ذکرت ثم علی ما فیك من عوج

فقام الشیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله فتواجد و امن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین و کان المجلس عامر البشیوخ اجلاء و سادة من الاولیاء فخلع علیه هو و الحاضرون قیل اربعمأیة خلعة .

وقتی از شیخ ابن الفارض هفوه صادر شد وی را بآن مؤاخذه کردند و قبضی عظیم که نزدیك بود که روح وی مفارقت کند واقع شد این بیت حریری بخواند .

من ذاالذی ماساء قط　　و من له الحسنی فقط

شنیدی که در میان زمین و آسمان کسی می گوید اما شخصی وی را نمیدید

محمد الهادی الذی علیه جبرئیل هبط .

شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم و باخود حدیث التذاذ بفناء در محبت می کردم ناگاه مردی چون برق خاطف گذشت و این بیت می خواند .

فلم تهونی مالم تکن فی فانیاً　　ولم تفن مالم یجلی فیك صورتی

دانستم که آن نفس محبی است در پی وی بجستم و وی را بگرفتم و گفتم که این نفس از کجا بتو رسیده است؟ گفت این از انفاس برادرم شرف الدین بن الفارض است ، گفتم اکنون وی کجاست ؟ گفت پیش از این نفس وی از حجاز می شنیدم و اکنون

از جانب مصر می آید و اکنون وی محتضر است و مأمور شده‌ام با آنکه در وقت انتقال وی حاضر باشم و بروی نماز گذارم، حالا بسوی وی می‌روم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد می‌یافتم و در عقب بوی می‌رفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمد و وی محتضر بود، گفتم سلام‌علیك و رحمة الله و بر کاته ! گفت و علیك السلام یا ابراهیم بنشین بشارت باد تراکه تو از زمره‌ی اولیاء خدای سبحانه و تعالی هستی! گفتم یا سیدی می دانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان‌تو می گذرد اما می‌خواهم که جهت آن را بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت **ولکن لیطمئن قلبی** نصیبی است، گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم که بهشت بر وی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریه‌ی عظیم بر گرفت و رنك وی تغییر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت .

شعر

ان کان منزلتی فی الحب عند کم ماقد رأیت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمناً الیوم احسبها اضغاث احلام

من گفتم ای‌سیدی این‌مقام بزرك‌است ،گفت‌ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است‌وعزتك **ما عبدتك خوفاًمن نارك ولا رغبة فی جنتك بل کرامة لوجهك و الکریم و محبة فیك**، و این‌مقام نه آن‌مقام‌است که من آن‌راطلب کرده‌ام و عمری در جستجوی آن بسر‌ده‌ام بعد از آن آرام و خندان شد و برمن سلام گفت ووداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من‌حاضر بباش بعداز آن ببلاد خود رو بعداز آن‌بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلی می گفت که آواز وی می‌شنیدم اما شخص وی را نمی‌دیدم **یاعمر فماتروم** ،و وی گفت :

شعر

اروم و قد طال المدی منك نظرة   و کم من دماء دون مرمای طلت

بعداز آن خندان و گشاده روی بحق پیوست،دانستم که مقصود وی بدادند و مراد وی در کنارش نهادند.

و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته‌است که در وقت‌انتقال‌وی‌جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می‌شناختم و بعضی را نمی‌شناختم و از آنجمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی‌شده و من در عمر خود جنازه‌یی از آن بزرگوار تر ندیده بودم و مرغان سپید و سبز بر سر آن پرواز می‌کردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح‌مقدس حضرت‌رسالت ﷺ حاضر آمده بود و بر وی نماز می‌کرد و ارواح مقدس حضرات انبیاء و اولیاء انس و جن طائفه بعد از طائفه‌اقتداء بآن حضرت کرده بودند و بروی نماز می‌کردند و من باهرطائفه نماز می‌گذاردم بدین سبب دفن وی تأخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی درآن سخنی می‌گفتند بعضی میگفتند این در حق وی تأدیبی است که در محبت دعوی بلند مقامی میکرد و بعضی غیر آن میگفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا من شاءالله ،چون آخر روزویرا دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراك آن نیست.

وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاك بسیار گرد قبر وی درآمده و گرد برآن نشسته و این بیت‌بخواند.

مساکین اهل‌العشق حتی قبورهم   علیها تراب الذل بین المقابر

بعد ازآن ، آن خاکها و گردها را بروفتند و بدامن مبارك خود می‌بردند تا حوالی قبر وی را پاك ساختند.

توفی رحمة الله علیه فی الثانی من جمادی الاولی سنة اثنین و ثلاثین و ستمأیة.

ابراهیم بن معصار الجعبری رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است، صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است، مذهب وی محو کلی و نفی وجود وافلاس و ناداشت بوده است، شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته است:

انا بلبل الافراخ املاء دوحها — طرباً و فی العلیاء باز اشهب

و شیخ ابراهیم در مقابلهٔ آن چنین گفته است:

انا ضرد المرحاض املاء بیره — نتناً و فی البیداء کلب اجرب

روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت که دو بیت شنیده‌ام که مرا بسیار خوش آمده است، گفت کدام است؟ آن برخواند که.

و قائلة انفقت عمرك مسرقاً — علی مسرف فی تیهه و دلاله

فقلت لها کفی عن اللوم اننی — شغلت به عن هجره و وصاله

شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو.

چنین گویند که چون اجل وی نزدیك رسید بموضع قبر خود آمد و گفت: **یا قبیر قد جاءك زبیر** و آنجا مقیم شد بی آنکه وی را علتی ومرضی باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع و ثمانین و ستمأیة.

شیخ محی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله تعالی سره

وی قدوهٔ قائلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقهاء و علماء ظاهر در وی طعن کرده‌اند و اندکی از فقهاء و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته‌اند **فخموه تفخیماً عظیماً و مدحوا کلامه مدحاً کریماً و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بما یطول عنه ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه.**

وی را اشعار لطیف و غریب است و اخبار نادر عجیب، مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده است که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از

اصحاب رساله‌یی در فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن، و در خطبه‌ی آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تألیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد می‌شد که نزدیك بود که مرا بسوزد خود را ببیان بعضی از آن مشغول می‌ساختم، و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مأمور میشدم.

در تاریخ امام یافعی رحمه‌الله تعالی مذکور است که گفته‌اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یك از ایشان در دیگری نظر کرده‌اند و آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده‌اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب‌الدین سهروردی پرسیده‌اند گفته است **هو رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة.** و شیخ شهاب‌الدین را از حال وی پرسیدند گفته است که **هو بحر الحقایق.**

و نسبت خرقه‌ی وی در تصوف بیك واسطه بشیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر عليه السلام می‌رسد بیك واسطه.

قال رضی‌الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنة احدی وستمأیة و لبسها ابن الجامع من ید الخضر (ع) وفی الموضع الذی البسه ایاها البسنیها ابن جامع وعلی تلك الصورة من غیر زیادة و نقصان.

و نسبت دیگر وی بخضر عليه السلام میرسد بی‌واسطه، **قال رحمة‌الله علیه صحبت انا والخضر (ع) و تادبت به‌واخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاهاً التسلیم بمقامات الشیوخ و غیر ذلك ورأیت منه ثلثة اشیاء من خرقة العواید رأیته یمشی علی البحر وطی الارض ورأیته یصلی فی الهواء.**

و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص‌الحکم است و همانا که منشاء

طعن طاعنان یا تقلید وتعصب است یاعدم اطلاع بر اصطلاحات وی یا غموض معانی و حقایق ومعارف که درمصنفات وی بتخصیص درفصوص وفتوحات‌اندراج یافته است‌در هیچ کتاب یافت نمیشود وازهیچ کس ازین طائفه ظاهر نشده‌است واین فقیرازخدمت خواجه‌برهان‌الدین ابونصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که می گفت که والد ما می‌فرمود که فصوص جان‌است وفتوحات دل، وهرجاکه والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبیرالعارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره

روی الشیخ مؤیدالدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم عن شیخه الشیخ صدرالدین القونوی قدس‌الله سره انه روی عن‌الشیخ رحمةالله علیه انه قال لما وصلت الی بحرالروم‌من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان‌لاارکب البحرالا بعد ان اشهد تفاصیل‌احوال‌الظاهرة والباطنةالوجودیة مماقدرالله سبحانه علی ولی ومنی الی آخر عمری فتوجهت الی‌الله سبحانه بحضور تام و شهود عام ومراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه جمیع احوالی مما یجری ظاهراً وباطناً الی آخرعمری حتی صحبت ابیك اسحق بن محمد وصحبتك و احوالك وعلومك واذواقك و مقاماتك و تجلیاتك و مکاشفاتك وجمیع حظوظك من‌الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة و یقین کان و ماکان ویکون من غیر اخلال واختلال .

وهم وی درفتوحات آورده است حکایت از حال خود رحمه‌الله **ولقدامنا بالله و برسوله وماجاء به مجملا و مفصلا مما وصل الینا من تفصیله ومالم یصل الینا و لم یثبت‌عند نافنحن مؤمنون بکل ماجاء به فی‌نفس الامراخذت ذلك عن ابوی اخذ تقلید ولم یخطر لی ما حکم‌النظرالعقلی‌فیه من جوازواحالة ووجوب فعملت علی ایمانی بذلك حتی علمت من این امنت و بماذا امنت و کشف‌الله عن بصری وبصیرتی و خیالی فرایت بعین البصرما لایدرك الا به ورأیت بعین‌البصیرة مالایدرك الا به‌ورایت بعین‌الخیال مالایدرك الابه‌فصار الامرلی مشهوداً و الحکم‌المتخیل‌المتوهم بالتقلید موجوداً فعلمت قدرمن اتبعته وهوالرسول المبعوث الی محمد (ص) و شهدت جمیع انبیاء کلهم من**

ادم الی محمد علیه الصلوة و السلام و اشهدنی الله تعالی المؤمنین کلهم حتی مابقی من احد ممن کان ویکون الی یوم القیمة خاصتهم وعامتهم ورأیت مراتب الجماعة کلها فعلمت اقدارهم واطلعت علی جمیع ما امنت به مجملا مما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلك كله فما زحزحنی علم ما رایته وعاینته عن ایمانی فلم ازل اقول و اعمل ماقوله واعمله بقول النبی (ص) لاعلمی و لاعینی ولا لشهودی فواخیت بین الایمان و العیان و هذا عزیز الوجود فی الاتباع فان مزاة اقدام الاکابر انما یکون هنا اذا وقعت المعاینه لما وقع به الایمان فتعمل علی عین لاعلی ایمان فلم تجمع بینهما فقاته من الکمال ان یعرف قدره و منزلته و ان کان من اهل الکشف فما کشف الله له عن قدره و منزلته فجعل نفسه فعمل علی المشاهدة و الکامل من عمل علی الایمان مع ذوق العیان وما انتقل ولااثر فیه العیان و مارأیت لهذا المقام ذائقاً بالحال وان کنت اعلم انله رجالاً فی العالم لکن ما جمع الله بینی و بینهم فی روية اعیانهم و اسمائهم فقد یمکن ان اکون رأیت منهم وما جمعت بین عینه و اسمه وکان سبب ذلك انی ما علقت نفسی قط الی جانب الحق ان یطلعنی علی کون من الاکوان ولاحادثة من الحوادث وانما علقت نفسی مع الله عن یستعملنی فیما یرضیه ولا یستعملنی فیما یباعدنی عنه و ان یخصنی بمقام لایکون لمنبع اعلی منه ولو اشرکنی فیه جمیع من فی العالم لن نتاثر لذلك فانی عبد محض لااطلب التفوق علی عباده بل جعل الله فی نفسی من الفرح انی اتمنی ان یکون العالم کله علی قدم واحدة فی اعلی المراتب فخصنی الله بخاتمة امر لم یخطر لی ببالی فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقی فی الشکر حقة وماذکرت ما ذکرته من حالی للفخرلا و الله انما ذکرته لامرین الامرا لواحد لقوله تعالی و اما بنعمة ربك فحدث و آیة نعمة اعظم من هذه والامر الاخر لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال نفسه فیما استعملها فینال مثل هذا فیکون معی و فی درجتی وانه ولاضیق وضحرج الا فی المحسوس.

و شیخ صدرالدین قدس سره در کتاب فکوك میفرماید که شیخ ما را نظره یی بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی نظری بوی کردی واز احوال

و اخروی ودنیوی وی خبر کردی .

درباب چهل وچهارم ازفتوحات مذکوراست که شیخ میگوید که وقتی که مرا ازمن بستدند روزگاری برمن گذرانیدند که نماز می گذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه میبایست بجای می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری‌نه، نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باینکه می گویم مرا بعد از اقامت خبر کردند من بخود میدانستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نائم بودکه ازوی صادر میشود ووی از آن آگاه‌نه،دانستم که حق سبحانه وقت‌مرا برمن محفوظ داشته بود و با من چنان‌کرده بودکه با شبلی‌کرده بودکه وی را در اوقات نماز بوی باز میدادند اما نمیدانم که وی را بآن شعور میبود یا نه،آن را با جنید قدس سره گفتند ، گفت : **الحمدلله الذی لم یجر علیة لسان ذنب .**

وهم درفتوحات مذکوراست‌که حضرت شیخ این بیت فرموده بود .

یا من یرأنی و لا اراه کم ذا اراه ولا یرانی

یکی از اصحاب شیخ گفت چون گفته ولایرانی ومیدانی که او ترا می‌بیند،او برسبیل بدیهه گفت :

یا من یرانی‌مجرماً ولااراه‌اخذاً کم ذا اراه منعماً ولایرانی‌لائذاً

وهم در فتوحات آورده است که بعد ازنماز جمعه طواف می‌کردم شخصی‌را دیدم‌که طواف می‌کند که وی‌کسی را مزاحمت نمیکرد و نه کسی ویرا ،بمیان دو کس درمی‌آید که ایشان را ازهم جدا نمی‌کرد دانستم که روحی است متجسدشده سرراه وی نگاهداشتم وبروی سلام کردم و جواب من باز داد و باوی همراهی‌کردم و میان ما سخنـان واقع شد دانستم که سبتی است،ازوی پرسیدم که چرا از روز- های هفته روز شنبه را بکسب تخصیص‌کردی؟گفت ازآن‌جهت که خدای تعالی‌روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و در روز جمعه فارغ شد پس دراین شش‌روز که‌وی درکار ما بود من در کار وی بودم و برای حظ نفس‌خودکاری نکردم چون‌شنبه آمد آن را برای خودگردانیدم ودر وی بکسب مشغول بودم از برای قوت‌آن شش روز

دیگر ،از وی سؤال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود؟ گفت من بودم، پس مـرا وداع کرد و برفت چون بآن جای که می‌نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که امروز مردی غریب دیدم که در مکه ویرا ندیده بودم با تو در طواف سخن می گفت که بود و آن ازکجا آمده بود؟ قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند.

وهم درفتوحات می آورد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمار است و آنجا میباید رفت ،شیخ بآنجا رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در حالت نزع است گفت زودتر وی را دریـابید پیش از آنکه بـرود! شوهرش گفت چون دریابم؟ وی را گفت ویرا باز خرید!دیت کامل ویرا آوردند نزع و رنج جان کندن درتوقف افتاد ودختر چشم خود را بگشاد و برشیخ سلام کرد،شیخ وی را گفت ترا هیچ باکی نیست،ولیکن اینجا دقیقه‌ییست که بعداز آن که ملك‌الموت نازل شد خالی باز نمی گردد چاره نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم ایـن زمان ازما حق خود میطلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی دیگر قبض کند تو اگرزنده باشی خلق را از تو آسایش بسیار است و تو عظیم‌القدری و فدای تونمی‌ـ شاید جز عظیم‌القدری ،مرا دختریست که دوست‌ترین دختران منست نزدیك من،وی را فدای تو میسازم بعداز آن رو بملك‌الموت کرد و گفت بی آنکه جانی نبری بنزدیك پروردگار خود نمیروی! جان دخترمرا بگیر بدل وی که وی را ازخدای تعالی باز خریده‌ام،و بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت ووی را هیچ بیماری نه و گفت ای فرزند روح خودرا بمن بخش زیرا که توقائم مقام دختر پادشاه نمی توانی شددرمنفعت، گفت ای پدر!جان من درحکم تست،ملك‌الموت را گفت جان وی بگیر!درحال دختر شیخ بیفتاد و بمرد،پس شیخ ابن‌العربی رحمة‌الله علیه می گوید که نزدیك ما آنست که از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را بازخرند چاره نیست ولازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیراکه ما از خود این مشاهده کرده‌ایم که جان کسی‌را بازخریده‌ـ ایم وهیچ جان درعوض نداده‌ایم .

و هم در فتوحات می آرد که درسنه ست ثمانین وخمسمأیة درمجلس ماحاضر

شد یکی از علماء که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی وانکار خوارق عادت ومعجزات انبیاء علیهم السلام کردی و اتفاقاً فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بودند، آن فلاسفی گفت که عامه می گویند که ابراهیم را در آتش افروخته انداختند و نسوخت واین محال است زیرا که آتش بالطبع محرق است مراجسام قابله را ، پس بنیاد تأویل کرد و گفت مراد بآتش مذکور که در قرآن واقع است آتش غضب نمرود است و مراد بانداختن ابراهیم در آن آتش آن است که غضب بروی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش وی را نسوخت آنکه غضب را بروی نراند بجهت غلبه‌ی ابراهیم بروی بدلیل و حجت، چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس در ظاهر آن است که شیخ بآن خود را می‌خواهد گفت چه می گوئی که ترا صدق آنچه که خدای تعالی گفته است که آتش بر ابراهیم علیه‌السلام برد و سلام گردانیدم بنمایم و مقصود من از این رفع انکار معجزه‌ی ابراهیم است علیه‌السلام نه اظهار کرامت خویش، آن منکر گفت که این نمی‌تواند بود، گفت این آتشی که در منقله است همان آتش هست که تو می گوئی بالطبع محرق است، گفت آری هست، منقله را برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذشت و بدست خود هرطرف می گردانید و جامه‌ی وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود بیار چون دست وی بنزدیك آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه و تعالی نه بمجرد طبع؛ منکر اعتراف نمود وایمان آورد .

و هم در فتوحات می آورد که شیخ ابوالعباس حریری در سنه ثلاث و ستمأیة در مصر با من گفت که با شیخ ابوعبدالله قربانی در بازار می‌رفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که کودکان در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جائی بنشستیم که چیزی خوریم خاطر بر آن قرار گرفت که بجهت نانخورش قدری شیره شکر بستانیم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است وهیچ ناپاکی در آنجا نرسیده، آن شیره را در آنجا کردند

چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند با ابوعبدالله می‌رفتیم و قصریه دردست وی، والله که من و ابوعبدالله قربانی هر دوشنیدیم که‌از آن‌قصریه‌آواز آمد که‌بعداز آنکه اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده‌باشند من جایگاه‌بول ونایاکی نشوم‌سوگند بخدای تعالی‌که همچنین نخواهد بود !از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد بشکست واز آن صورت حالی عجب درما تصرف کرد، شیخ گفته است رحمة الله علیه که با شیخ ابوالعباس گفتم که‌شما ازموعظه‌ی آن‌قصریه‌غافل شده‌اید مقصود نه‌آنست که شما توهم کرده‌اید‌بسیار ظرفهااست که‌در آنجا کسانی بهتراز شماچیزی‌خورده‌اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن‌تنبیه بوده است که بعد از آنکه دلهای‌شما موضع معرفت خدایتعالی شده‌است میباید که‌آن راموضع اغیار نگردانیدو در آنجا چیزهائی راکه حق سبحانه و تعالی از آن نهی‌کرده جای ندهید و آنکه بشکست اشارت بر آنست‌که می‌باید که پیش‌حق‌سبحانه همچنین‌شکسته باشید ،شیخ‌ابوالعباس انصاف داد‌که ما از آنچه تو فرمودی غافل بودیم .

وهم در فتوحات می‌آرد‌که یکی از اخوال من پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی‌بن یعان و در زمان وی شیخی بوده‌که وی را ابوعبدالله تونسی می‌گفته‌اند از خلق منقطع‌گشته بوده و دربیرون‌تلمسان‌درموضعی بعبادت مشغول بوده، روزی‌از آن موضع بتلمسان می‌رفته یحیی بن یعان در خیل و حشم خود در راه بوی رسیده ویرا گفته‌اند‌که این ابوعبدالله تونسی است سر اسب باز کشیده و بروی سلام‌کرده و جامه‌های فاخره دربر داشته پرسیده‌است‌که‌یاایهاالشیخ بااین‌جامه‌ها‌که من‌پوشیده‌ام نماز روا هست؟ شیخ بخندیده ! یحیی گفته‌است چرامی‌خندی؟ گفت از نادانی و کم عقلی تو،حال توبحال‌سگی‌می‌ماند‌که‌درمرداری‌افتاده‌باشدواز آن سیر خورده باشدو سر تاپای وی از خون و نجاست آلوده باشد چون وی رابول آید پای خود رابردارد که ناگاه از آن بول رشاشه‌یی بوی نرسد، شکم تو از حرام پر آمده‌و مظالم عباد در گردن توبسیار است و تو از آن می‌پرسی که نمازتو دراین جامه‌ها روا هست یانی؟، یحیی بگریست و از اسب خود فرودآمدو در پای شیخ افتاد و ترک سلطنت کرده

ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد وگفت ایام مهمانی تمام شد بر خیز هیزم می‌کش و می‌فروش؛ ریسمانی بستد و هیزم بر سرخود می‌نهاد و ببازار می‌آورد و مردم ویرا بعد از سلطنت بآن حال می‌دیدند و میگریستند هیزم را میفروخت و مقدار قوت خود می‌گرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود تا درگذشت.

وقتیکه کسی از شیخ التماس دعاء کردی گفتی التماس دعاء از یحیی بن یعان کنید که وی از پادشاهی بزهد آمد و شاید که اگر بآن مبتلا بود می بزهد نیامدی.

شیخ رکن الدین علاءالدوله قدس الله تعالی روحه ببزرگی و کمال حضرت شیخ رضی‌الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که **ایها الصدیق وایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی**! و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما ویرا در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطئه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود بهر دو اخلاص و اعتقاد تام داشت در بعضی از رسائل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ رکن الدین علاءالدوله مر شیخ را رضی‌الله عنه راجع بآن معنی است که از کلام شیخ فهم کرده است نه بآن معنی که مراد شیخ است زیراکه وجود را سه اعتبار است یکی ازاعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است ودوم بشرط لاشیء که وجود عام است و سوم لابشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی‌الله‌عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است وشیخ رکن الدین علاءالدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و درنفی وانکار آن مبالغه نموده باوجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانکه در بعضی رسائل فرموده است که **الحمدلله علی الایمان بوجوب و جوده و نزاهته عن ان یکون مقیداً محدوداً او مطلقاً لایکون له بلا مقیدا نه** ،وجود مقید محدود نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لابشرط شیء که بهیچ یك از تقید وعموم مشروط

نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجوداوفی‌حدذاته،و نزاعی که میان شیخ رکن‌الدین علاءالدوله وشیخ کمال‌الدین‌عبدالرزاق کاشی‌رحمهما الله تعالی پیش از این مذکورشدآن نیزاین قبیل تواند بود و الله تعالی‌اعلم بالسرائر.

و در رساله‌ی اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن‌الدین علاءالدوله پرسیدکه شیخ محی‌الدین عربی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یانه؟ فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمی‌خواهم که برزبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روانیست اما چون گفته شد ناکام تأویل می‌باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی‌اعتقاد نشوند من می‌دانم که محی‌الدین عربی از این سخن آن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دواست یکی آنکه **کان‌الله‌ولم‌یکن‌معه‌شیء** و دریافتن این آسان است دوم آنکه **والان‌کماکان** و شرح این مشکل تراست او خواست‌که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت‌نکند وجود مطلق در خاطراو افتاده است‌چون یك شق او برین معنی راست بوده است ویرا خوش‌آمده و از شق دیگر که نقصان می‌آید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفوکرده باشد ،چه هرکه از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است بنزدیك من چون طرداً وکمال حق بوده است از اهل نجات خواهدبود، مصیب ازاهل درجات.

ولد الشیخ رحمة الله علیه بمرسیة من بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة ستین و خمسمأیة و توفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الاخرسنة ثمان وثلاثین وستمأیة بدمشق و دفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون وحالیا آن موضوع بصالحیه مشهور است .

صدرالدین محمدبن اسحق‌القونیوی قدس‌الله‌تعالی‌روحه

کنیت‌وی‌ابوالمعانی‌است ، جامع بوده است میان‌جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی وچه نقلی و چه عقلی ،دیان وی و خواجه نصیرالدین طوسی اسوله و اجوبه‌واقع است،ومولانا قطب‌الدین علامه‌ی شیرازی درحدیث شاگردوی‌است، کتاب

جامع‌الاصول را بخط خود نوشته است و بروی خوانده و بآن افتخار می‌کرده و از این طائفه شیخ مؤیدالدین جندی و مولانا شمس‌الدین ایکی وشیخ فخر الدین‌عراقی و شیخ سعدالدین فرغانی قدس‌الله تعالی ارواحهم و غیرایشان از اکابردرحجرتربیت وی بوده‌اند و در صحبت وی پرورش یافته‌اند، با شیخ سعدالدین‌حموی بسیارصحبت داشته است و ازوی سؤالات کرده ،شیخ‌بزرك رحمه‌الله علیه در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود و در بعض مشاهدات خود ،بوقت ولادت وی و استعداد وعلوم و تجلیات واحوال و مقامات وی وهرچه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و و بعد از برزخ بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بل‌**شهداحوال‌اولاده الا لهین و مشاهدهم ومقاماتهم وعلومهم و تجلیاتهم و اسمائهم عندالله و حلیة کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم وکل ما یجری لهم و علیهم الی آخر اعمارهم و بعدالمفارقة فی برازخهم وما بعدها** و چون بر قونیه رسید بعد از ولادت وی ووفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ درآمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت، وی نقاد کلام شیخ‌است مقصود شیخ در مسأله وحدت‌وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمی‌شود .

وی‌را مصنفات بسیاراست چون تفسیر فاتحه ومفتاح‌الغیب وفصوص و فکوك و شرح حدیث وکتاب نفحات‌الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده‌است و هرکس که می‌خواهد که بر کمال وی درین طریق فی‌الجمله اطلاعی یابد گوآن را مطالعه‌کند که بسی از احوال‌و اذواق و مکاشفات و منازلات خود را درآنجا نوشته است .

در آنجا می گوید که در سابع‌عشر شوال سنه ثلاث و خمسین وستمأیة در واقعه‌یی طویله حضرت شیخ رادیدم‌و میان من و وی‌سخنان‌بسیار گذشت در آثار و احکام الهی سخنی چند گفتم ، بیان من وی را بسیار خوش‌آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن درخشیدن گرفت سر مبارك خود را از ذوق می‌جنبانید و بعضی‌از

سخنان را اعاده می‌کرد و می‌گفت ملیح ملیح ! من گفتم یا سیدی ملیح توئی که تو را قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجائی رسانی که چنین چیزها را دریابد ولعمری اگر تو انسانی ماسوای تو همه لاشیء‌اند . بعد از آن بوی نزدیك شدم و دست وی را ببوسیدم و گفتم مرا بتو یك حاجت دیگر مانده‌است، گفت طلب کن! گفتم میخواهم که متحقق شوم بکفیت شهود دائم ابدی تو مر تجلی ذاتی را و کنت اعنی بذلك حلول ماکان حاصلا له من شهودا لتجلی الذاتی الذی لاحجاب بعده و لامستقر للکمل دونه گفت آری وسؤال مرا اجابت کرد و گفت آنچه خواستی مبذول است با آنکه تو خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کشتم وزنده گردانیدم و مرد آنکه مرد و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد، گفتم یا سیدی الحمدلله علی اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انك تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که افشاء آن نمی‌شاید آنگاه از آن واقعه درآمدم المنةلله علی ذاك .

میان وی و مولانا جلال‌الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت وصحبت بسیار بوده است .

روزی مجلس عظیم بود واکابرقونیه جمع شده بودندو شیخ صدرالدین برصدر صفه بالای سجاده نشسته بود و خدمت‌مولوی درآمد شیخ سجاده‌ی خویش را بوی گذاشت ،مولانا نشست و گفت بقیامت چه‌جواب گویم که برسجاده‌ی شیخ چرانشستم؟ شیخ فرمود که بریك گوشه تو بنشین و بریك گوشه من بنشینم خدمت مولانا بنشست، شیخ فرمود که سجاده‌یی که نشستنی ترا نشاید ما را نیز نشاید ،سجاده‌را برداشت و دور انداخت ،خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده .

گویند که‌شیخ شرف‌الدین قونیوی ازشیخ صدرالدین قدس‌سرهما پرسیدند که من این الی این و ما حاصل فی‌البین ؟شیخ‌جواب داد من العلم الی العین و الحاصل فی‌البین تجدد نسبة جامعة بین‌الطرفین ظاهرة ناظرة بالحکمین .

شیخ مؤیدالدین جندی رحمه‌الله تعالی

وی از شاگردان و مریدان شیخ صدرالدین است، جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی، بعض مصنفات شیخ بزرك راچون فصوص‌الحکم ومواقع‌النجوم شرح کرده‌است و مأخذ سایر شروح فصوص شرح وی‌است ودر آنجا تحقیقات بسیاراست که‌درسایر کتب نیست‌و کمال وی از آن معلوم میشود.

وی گفته است که خدمت شیخ صدرالدین قدس‌سره‌خطبه‌ی فصوص را از برای من شرح کرد و در اثناء آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من‌تصرفی کرد عجیب ومضمون‌کتاب را بتمام در شرح‌خطبه مفهوم من‌گردانید و چون این معنی رااز من دریافت گفت‌که من نیز از حضرت‌شیخ درخواستم که‌کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح‌کرد و در اثناء آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام‌کتاب مرا معلوم شد، پس باین حکایت مسرور شدم و دانستم‌که مرا بهره‌ی تمام خواهد بود بعداز آن مرافرمود که‌آن را شرحی‌بنویس پس در حضور وی‌اجلا **لاًلقدره‌و امتیثالاً لامره** خطبه‌را در شرح‌کردم.

وهم وی گفته در محل بیان این معنی که‌کمل را قوت ظهوردرجمیع مواطن هست بعد از مفارقت از این نشأة که در بغداد بودم و شخصی درمنزل من‌فرودآمده بود و دعوی وی‌آن بود که مهدی است و از من برای این دعوی گواهی طلبید من گفتم که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی ودروغ میگوئی، با من بمعاوات و دشمنی برخاست و جماعتی را ازملاحده و نصیریه جمع کرد و ایشان را با یذای من دلالت‌کرد، پناه بروحانیت شیخ بزرك شیخ محی الدین العربی بردم و بجمعیت همت متوجه‌وی شدم دیدم که شخصی ظاهرشد و بیك دست‌خود هردودست آن مدعی را بگرفت و بیك‌دست دیگر هردوپای او را و گفت برزمینش زنم؟ گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و برفت و من برخاستم‌و بمسجدرفتم وآن مدعی باتباع خود بقصد ایذاء من اجتماع‌کرده بودند من‌بایشان التفات‌نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگذاردم و ایشان برمن هیچ دست نیافتند و

شر ایشان را از خدایٔ تعالی از من بگردانید، بعد از آن آن مدعی بردست من توبه کرد و مسافر شد.

وهم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدرالدین شنیدم که شیخ بزرك باخضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت که از برای موسی ابن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسأله از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بروی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسأله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که **لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما**.

ووی را برطریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از آن جمله است این دو بیت که شیخ فخرالدین عراقی در کتاب لمعات آورده‌اند.

البحر بحر علی ماکان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار
لا تحجبنك اشكال تشاكلها عمن تشكل فیها وهی استار

بیت دیگر.

هوالواحدالموجودفی الکل وحده سوی انه فی الوهم سمی بالسوی

و همانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده است این دو بیت.

فما انفك یرضانی بكل محبة و ما زلت اهواه بكل مودة
فممتنع عنه انفصالی و واجب وصالی بلا امكان بعد و قربة

شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی

وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه‌ی شرح قصیده تائیه فارضیه بیان کرده اولا آن را بعبارت فارسی شرح کرده بوده است و برشیخ خود شیخ صدرالدین قونیوی قدس سره عرض فرموده وشیخ

آن را استحسان بسیار کرده ودر آن باب چیزی نوشته وشیخ سعیدالدین آن نوشته را بعینه برسبیل تبرك وتیمن در دیباچه‌ی شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً از برای تعمیم وتتمیم فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده وفوائد دیگر بر آن مزید ساخته جزاه‌الله عن الطالبین خیر الجزاء.

و وی را تصانیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعض از معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست ودر بیان آداب طریقت که بعداز تصحیح احکام شریعت سلوك راه حقیقت بی آن میسر نیست و الحق آن کتابی است بس مفید که مالابدهر طالب و مرید است، و در آنجا آورده است که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه، دوم بتلقین ذکر و سوم بصحبت و خدمت و تأدب بآن، وخرقه دو است خرقه‌ی ارادت و آن راجز از یك شیخ ستدن روانباشد و دوم خرقه‌ی تبرك و آن از مشایخ بسیار بجهت تبرك ستدن روا باشد و در میان خرقه‌ی ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه واخی فرج زنجانی دست هر یك در پوشانیدن خرقه مشارك دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید واما اخی فرج از ابوالعباس نهاوندی و وی از ابوعبدالله خفیف الشیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رحمه الله علیهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه نسبت خرقه را تا بابوالقاسم جنید پیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی ﷺ بصحبت نسبت داده است نه بخرقه.

و اما شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفه‌البر ره آورده است که نسبت خرقه‌ها متصل است بپیغمبر ﷺ بحدیث درست متصل معنعن، و فرموده است که مصطفی ﷺ خرقه پوشانید مر امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه و وی

مرحسن بصری را و وی مر کمیل بن زیاد را و کمیل مرعبدالواحدبن زید را و وی مر ابویعقوب نهر جوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابویعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مرا ابوالعباس بن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر اسمعیل قصری را و وی مر شیخ نجم‌الدین الکبری را و وی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را فعلی هذانسبت خرقه‌ها بمصطفی ﷺ متصل شود والله تعالی اعلم.

و اما نسبتِ تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه‌الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب‌الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابونجیب سهروردی و وی از شیخ الشیوخ احمد غزالی و وی از ابوبکر نساج و وی از شیخ ابوالقاسم گرگانی و وی از ابوعثمان مغربی و وی از ابوعلی کانب و وی ازابوعلی‌رود باری‌ووی ازسیدالطائفه جنید قدس‌الله‌تعالی‌ارواحهم.

بعدازآن می‌گوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است، اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت شیخ اول، چنانکه این فقیر ضعیف بعد از مفارقت خدمت وصحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولاناوسید ناوشیخنا صدرالحق و الدین وارث علوم سیدالمرسلین علیه الصلواةوالسلام سلطان‌المحققین محمدبن‌اسحق القونیوی رضی‌الله تعالی عنه و از شرف صحبت وارشاد و هدایت و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت ومنتفع شد غایت الانتفاع، وهمچنین ازخدمت شیخ ربانی محی‌الدین محمدبن‌السکران‌البغدادی نورالله نفسه، وازصحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت، هرچند از عهده‌ی رعایت حقوق و شرایط خدمت وصحبت ایشان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان ازکرم بحسن‌قبول وارشاد این بیچاره را تلقین فرمودند **فجزاهم‌الله‌عنی‌احسن‌الجزاء**.

وهموی آورده‌است که از شیخ‌نجیب‌الدین رحمه‌الله شنیدم که شمس الدین‌صفی امام جامع‌شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همه اوقاتش بذکر و تلاوت وانواع

عبادات مستغرق ومعمور، لکن از کسی تلقین ذکر نداشت، روزی درواقعه‌یی ذکرخود را بصورت نوری مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می‌شد و بر زمین فرو می‌رفت باخود گفت که این علامت خیر نیست چه نص **الیه یصعد الکلم الطیب** بخلاف این نشان می‌دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکراست ازمشایخ، پس یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس‌الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه‌یی ذکر خودرا بصورت نوری مشاهده نمود که‌بالا می‌رفت وآسمانها راخرق می کرد و بعد ازآن بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی‌الله عنه پیوست و رسید بآنجا که رسید.

شیخ موسی سدرانی رحمه‌الله‌تعالی‌روحه وی از اکابر اصحاب شیخ ابومدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده‌است وشیخ سعیدالدین فرغانی درشرح قصیده‌ی تائیه فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمأیة شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عمادالدین محمد بن شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه که گفت که دریکی از حجات باوالد خودبودم در میان آنکه طواف خانه می کردم ناگاه دیدم که شیخ‌مغربی‌طواف می کرد و خلق بوی تبرك می‌جستند و وی را زیارت می کردند، مراپیش وی تعریف کردندکه این فرزند شیخ‌شهاب‌الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعاء خیر کرد و دایماً برکت دعاء وی را در خود می‌یابم وامیدمی‌دارم که درآخرت‌برکت‌آن نیز همراه من باشد، پس‌من پرسیدم که این کیست؟ گفتند که این‌راشیخ موسی می گویند، چون ازطواف فارغ‌شدم و پیش والد خود رفتم وی را خبر کردم که من زیارت موسی را در یافتم و مرا دعاء خیر کرد، والدمن‌بآن‌بسیار مسرور شد بعد ازآن حاضران درذکر مناقب شیخ‌موسی شروع‌کردند و ازآن جمله گفتندکه وی را در هر شبان روزی وردست که هفتاد هزار ختم قرآن می کند، والد من خاموش بود ناگاه یکی ازکبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی می گویند من پیش از این سخن را

شنیده بودم و در خاطر من فی‌الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ مولوی را در طواف یافتم درپی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجرالاسود کرد و ازاول فاتحه آغاز تلاوت کرد و می‌رفت و همچنان که معهود است که مردم درطواف می‌روند و تلاوت می‌کرد چنان تلاوتی که حرف‌حرف را فهم می‌کردم چون هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجرالاسود تا آنجا مقدارچهار گام باشدکما بیش در گذشت یك ختم کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم، خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا از این معنی سؤال کردند گفت این از قبیل بسط زمان است که نسبت ببعضی از اولیاء الله واقع می‌شود، پس ازبرای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را رضی‌الله عنه مریدی بود صایغ ووظیفه‌ی وی آن بود که سجاده‌های صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع می‌برد و می‌انداخت و بعد از ادای نمازجمعه جمع می‌کرد و بخانقاه‌میاورد در یکی از جمعه‌ها سجاده‌ها را بریکدیگر بست تابمسجد برد وبکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آورد جامه‌ها بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد وبآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست‌جای دیگری‌است، پرسید که این کجاست؟ گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صایغی رسیدآنجا بایستاد و بر وی جز میزری که سترعورت وی کرده بود جامه‌ی دیگر نبود صاحب دکان بفراست دانست که وی صایغ است وی را آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیك می‌داند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را نکاح کرد باوی و از وی سه فرزندآمد و هفت سال بر آن گذشت، روزی بکنار نیل آمد و درآب غوطه خورد چون سر برآورد دید که دردجله‌ی بغداداست در همان موضع که پیش ازاین بهفت سال بآب درآمده بود وجامه های وی همچنان نهاده‌بود بر کنار دجله‌است،جامها راپوشید و بخانقاه آمد دید که سجاده‌های صوفیان همچنانکه برهم بسته بودبرهم بسته است‌بعضی از اصحاب باوی گفتند که زودتربش که بعضی ازجماعت یکبار بمسجدرفته‌اند،سجاده‌ها را بمسجد برد و پس ازادای‌نماز

بخانقاه آورد و بتعجیل تمام تعجب کنان بخانهٔ خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانیکه فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنیم کجایند که ماهی بریان شده است ؟! مهمانان را آورد وماهی خوردند بعداز آن پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و آنچه بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قصهٔ اولاد خود را بمصر با وی گفت ، فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز درچه اندیشه بودی و درخاطر تو چه بود ؟ گفت از اول روز درخاطر من از این آیت که **کان مقداره الف سنة** دغدغه و نزاعی بود ، شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی برتو در رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقادتست بآنکه خدای تعالی قادر است بر آنکه نسبت ببعضی بندگان خود زمان را بسط کند و دراز فرانماید باآنکه او کوتاه باشد نسبت ببعض دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که زمان دراز راکوتاه فرماید **والله القادر علی مایشاء** .

نزدیك باین قصه است آنکه صاحب فتوحات رحمة‌الله علیه ذکر کرده‌است که شخصی جوهری ازخود حکایت کرد که مقداری خمیر ازخانهٔ خود بفرن برد تانان پزند و وی را جنابت رسیده بود بکنار نیل رفت وبآب در آمد که غسل کند ازخود غائب شد و دید همچنانکه کسی درخواب بیندکه وی در بغداد است آنجا کدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد و بعداز آن باخود آمدخود را در میان آب دید غسل تمام کرد وجامه پوشید وبفرن رفت ونان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه آن واقعه را باز گفت، چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را می‌پرسید چون باهم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت از آن زن پرسیدند که چند گاه است که ترا زن کرده است گفت شش سال است .

شیخ عیسی بن هتاز یمنی، رحمه‌الله تعالی

امام یافعی گوید که وی روزی برفاحشه‌یی بگذشت و ویرا گفت بعد ازنماز خفتن پیش ترمی آیم ،زن خرم شد وخود را بیاراست بعد از خفتن پیش وی آمد و درخانهٔ وی دو

رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد، آن زن را حال بگشت وازهرچه‌داشت بیرون‌آمد و شیخ وی را بزنی بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید، امیری را که رفیق آن زن بود از آن خبر کردند تعجب کرد گفتند وی را بیکی‌ازدرویشان‌داد وطعام ولیمه عصیده ساختند وروغن ندارند، امیربرطریق استهزاء دو شیشه‌ی خمرفرستاد که این راپیش شیخ‌برید و گوئید که‌شادشدیم‌وشنیدیم که روغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده‌ی امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را بستند و دست در آن کرد و برعصیده ریخت‌و آن دیگری را همچنان‌کرد و آن فرستاده‌را گفت بنشین‌وبخور چون‌بخورد‌روغنی دید که هرگز از آن خوشتر نخورده بود، پیش امیر رفت وقصه را باز گفت امیر نیزپیش شیخ آمد و بردست وی توبه کرد.

شیخ ابوالغیث جمیل الیمنی قدس‌الله تعالی سره **ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس‌الصادقة والکرامات الخارقة**. در اوائل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی می گوید **یاصاحب العین علیك عینی** یعنی ای آنکه چشم برقافله داری دیگری را چشم برتست، دروی اثرعظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و برخدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ **بن الافلح الیمنی** پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت وسیماء سعادت‌بر- وی پدیدآمد و خوارق عادات ازوی بظهور انجامید.

گویند روزی بقصدآنکه از صحرا هیزم‌آرد بیرون رفت ودرازگوشی باخود ببرد درمیان آنکه در بعضی از وادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش وی را شیر بدرید، چون هیزم‌آورد که بارکند دیدکه درازگوش وی را شیر بدریده است روی باشیرکرد و گفت‌دراز گوش‌مرا بکشتی هیزم خود را بچه بارکنم‌سوگند بعزت‌معبود که آنرا بارنخواهم‌کرد مگر بر پشت تو پس هیزم ها را جمع‌کرد و برپشت شیر نهاد و ویرا می‌راند تا بنزدیك شهر رسید هیزم را از وی فرو گرفت و گفت هرجا

که خواهي برو .

روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و باوی در آن باب سخن گفت عطار گفت در دکان من هیچ عطر نیست، ابوالغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود! فی الحال هر عطری که در دکان وی بود منعدم گشت، عطار پیش شیخ وی شیخ ابن الافلح آمد وازوی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویراسیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یك غلاف نمی شاید از صحبت من دور باش! هر چند ابوالغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی اباکرد ابوالغیث برفت و طلب شیخ دیگر می کرد تا بصحبت وی منتفع گردد، پیش هر شیخ که رفت گفت تراهمین بسنده است محتاج بشیخ نیستی تا آن بود که برشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت بکرد و شیخ وی را قبول فرمود، ابوالغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویاقطره بودم که در دریا افتادم .

پادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت **مالی و الحراسة انا انزل عن المشاب و اترك الزرغ** در همان وقت پادشاه کشته شد.

روزی فقراء گفتند که مارا آرزوی گوشت می کند گفت فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد، چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کرده اند چون ساعتی بر آمد یکی از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقراء را گفت که این گاورا بکشید و بپزید اما سر وی را همچنانکه هست نگاه دارید، و بعد از آن دیگری آمد و یك خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید، هر چه شیخ گفت همچنان کردند بعد از آن شیخ فقراء را گفت بخورید ! جمعی فقهاء حاضر بودند ایشان را بسر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقراء را گفت شما بخورید که فقهاء حرام نمی خورند! چون فقراء از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقراء کرده بودم حرامیان بغارت بردند، شیخ گفت اگر سر گاو خودرا ببینی بشناسی گفت آری، شیخ فرمود تا سر گاورا حاضر کردند، گفت

این سر گاو منست، بعدازآن شخصی دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یك خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند، شیخ گفت نذر فقراء بفقراء رسید ، چون فقهاء آن را مشاهده کردند از ترك موافقت فقراء پشیمان شدند .

شیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی

نام وی علی بن عبدالله است شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است وجمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند ، از کبار اولیاء الله و عظماء مشایخ است .

وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در بیشه‌یی خفتم و سباع گردمن می گردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم ، چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا ازمقام انس باخدای تعالی چیزی حاصل شد برودخانه فرود آمدم کبك بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه بیکبارگی برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا می گویند ای آنکه دوش باسباع انس گرفته بودی ترا چیست که ازبریدن این کبکان ترسانی و لیکن تو دوش با ما بودی‌واکنون بانفس خودی .

و هم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که ترا ازاین کار نصیبی حاصل‌شد، ناگاه زنی دیدم که از مغاره‌یی بیرون آمد بغایت خوبرو، گویا روی او نور آفتاب بود و می گفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بود در ایستاده و ناز بر خدای تعالی می کند بعمل خود، ششماه برمن گذشته است که طعامی نچشیده‌ام .

وهم وی گفته است که‌روزی درمغاریی بودم گفتم‌الهی که ترابنده‌ی‌شاکر باشم! شنیدم که مرا می گویند هرگاه که منعم‌علیه غیرخود را نبینی ، گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود نبینم وحال آنکه برانبیاء انعام کرده‌یی و برعلماء انعام کرده‌یی و برملوك انعام کرده‌یی، شنیدم که گفتند اگرنه انبیاءبودندی توراه نیافتی واگرنه‌علماء بودندی تواقتداءبکه می کردی؟ واگرنه ملوك بودی تو ایمن نمی‌بودی، واین همه نعمت‌است از من بر تو .

و هم وی گفته که رفیقی داشتم باوی در مغاره‌یی جای گرفتم و طلب وصول بخدای تعالی می کردیم ومی گفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد باهیبت

گفتم تو کیستی گفت عبدالملك، دانستم که وی از اولیاءالله است، گفتیم حال توچیست؟ گفت.حال توچیست ؟ گفت رچون باشد حال کسی که می گوید که فردا مـ ا فتح شود و پس فردا مرا گشاده شود ونه ولایت است و نه فلاح ، ای نفس چرا پرستش خدای خاص ازبرای خدانکنی؟!مادانستیم که‌ویرا چرا برما در آوردند توبه‌کردیم‌واستغفار نمودیم و مارا فتح پدیدآمد .

وهم وی گفته است که رسول را ﷺ بخواب دیدم گفت **یاعلی طهر ثیابك من الدنس تخظ مددالله‌فی‌کل نفس** یعنی پاکیزه گردان جامه‌های خودرا ازچرك تا بهره‌مندکردی بمدد وتأییدالله تعالی در هرنفسی، گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است؟ گفت خدای‌تعالی برتو پنج‌خلعت پوشانیده‌است، خلعت محبت وخلعت‌معرفت خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هرکه خدایتعالی را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هرکه خدای را بشناسد در نظر وی خرد نماید هرچیزی و هرکه خدای را بیگانگی بداند بوی شریك نیارد هیچ چیزی را و هرکه بخدای ایمان‌آرد ایمن گردد از هر چیزی و هرکه باسلام متصف کرده در خدای عاصی نشود واگر عاصی‌شود اعتذار کند وچون اعتذار کند قبول افتد، شیخ ابوالحسن گوید که از اینجا فهم کردم معنی قوله تعالی **وثیابك‌فطهر** .

شاگرد وی شیخ‌ابوالعباس مرسی گفته است‌که از مدینه‌ی شریفه قصد زیارت امیرالمؤمنین حمزه رضی‌الله تعالی عنه‌کردم در راه‌کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبه‌ی مزار وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت ﷺ گشاده شد درآمدیم دیدیم که نزدیك‌روضه مردی دعاء میکند بارفیق خود، گفتم که این مرد از ابدال است و دعاء دراین‌ساعت‌مستجاب است وی دعاکرد که خدای‌تعالی ویرا یك دینار روزی‌کند و من دعاءکردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب‌آخرت خواستم ، چون در مراجعت نزدیك بمدینه رسیدیم شخصی پیش آمد ورفیق‌مرا یك دینار بداد و چون بمدینه درآمدیم و نظر شیخ ابوالحسن برما افتاد رفیق مرا گفت یاخسیس‌الهمت ساعتی یافتی که درآن ساعت دعاء مستجاب شودوآن

را بایك دینار صرف کردی چرا چون ابوالعباس نبودی که از خدایتعالی عافیت از بلای دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعاء وی اجابت کرد.

وی گفته است که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علماء و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولی هست قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدم باخود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون می گوید بارخدایا بدرستی که مردمی چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی وخلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو باآن راضی شدند و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بد خوی گردانی با من تامرا هیچ ملجاء نباشد الابحضرت تو ؛ من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف می کند، چون بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پر بر آمدم و گفتم یاسیدی حال چون است؟ گفت شکایت می کنم بخدای تعالی از بر وتسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی ازحر تدبیر واختیار، گفتم من حرتدبیر و اختیـار میدانم و این زمـان در آنم، برو تسلیم و رضا چیست و چرا از آن شکایت می کنی ؟ گفت می‌ترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی، گفتم ای سیدی شنیدم که شب می گفتی بار خدایـا بدرستی که مردمی چند از بزرگان تو هستند که از تومی‌خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و از تو بآن راضی شدند، شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی **اللهم سخر لی** بگوی **اللهم کن لی** ،تو گمان می بری که هر که خدای تعـالی ویرا باشد بچیزی محتـاج شود این بدلی چیست .

امام یافعی میگوید که از بعضی مشایخ شنیده‌ام که چون کسی ازوی طلب دعاء کردی میگفت **کان الله لك** و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را بدهد اما خدای تعالی کسی را باشد که وی خدای تعالی را باشد کما قال ﷺ **من کان لله کان الله له** .

شیخ ابوالحسن گفته : **انا لانری مع الحق من الخلق احداً ان کان ولابد فکا الهباء فی الهواء ان تفتشه لم تجد شیئاً .**

و هم وی گفته : **لایکن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتك دون فرحك بمناجاتك لمحبوبك فتکون من المحجوبین .**

و هم وی گفته : **کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر و الحرمة للاکابر و الانصاف من النفس و ترك الانتصاف لها.**

و وی در سنه اربع و خمسین و ستمأیة برفته از دنیا دروقت توجه بمکه مبارکه در صحرائی که آب شور داشت، چون وی را آنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد .

شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی

نام وی سلیمان بن علی است، بعضی ازمتقشفه‌ی فقهاء وی را بزندقه و الحاد منسوب داشته‌اند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار که **انت نصیری** وی گفت **النصیری بعض منی** و بر واقف بر اصطلاحات این طائفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل خود می‌بیند همه را در خود مشاهده می‌کند چنانکه گفته اند.

مصرع

جزو درویش است جمله نیك و بد

و من اشعاره المشعرة بذلك .

شعر

فی طور کل حقیقة لی مسلك	**ولکل مرتبة و ذوق اسلك**
ان دارت الافلاك من حولی فبی	**و علی دور محیطها یتحرك**

می‌شاید که آنچه گفته است النصیری بعض منی بنابراین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید .

و وی کتاب منازل السائرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله

الانصاری الهروی است شرح نیکو کرده‌است، هر کراندك چاشنی ازمشرب‌این‌طائفه باشد داندکه سخنان وی که درآنجا مذکور است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و منبعی از خصایص ذوق و وجدان است، و همچنین ویرا دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت هر که آنرا مطالعه‌کند داندکه از سر چشمه‌ی کدر هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجره‌ی خبیث اصلا چنان میوه طیب لطیف نیاید.

در شرح منازل السائرین در درجه‌ی ثالثه از مقام رضا میگوید: **و قد ذقت هذا المقام و الحمدلله تعالی و تحققت صحبته لی فی ثلث مواطن اولها اننی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذ لهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتاً بین الحیوة والموت رضی بحکم‌الله تعالی لغلبة‌سلطان المحبةو الموطن الثانی اننی اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فمارأیت تفاوتاًبین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی و الموطن الثالث قیل لی احذر من طریق الصوفیة لان فیها اموراً تزل القدم فیها فنظرت الی قلبی و صححت عقد الرضی مع ربی و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحة محبتی لله من الضلال ففاضت عینای بالدموع و سرت فی وجودی نشوة الخضوع و الخشوع و اخذ تنی حالة و جدکدت فیها ان افارق نفسی بعد غیبة حسی فلما انفصلت نظمت ارتجالا.**

شعر

انافی‌عنان ارادة المحبوب — اجری لا محالة
اما الی محض الهوی — طوعاً و اما للضلالة
مهما احب احبه — انا عبده فی کل حالة

و من اشعاره.

شعر

شهدت نفسك فینا و هی واحدة — کثیرة ذات اوصاف و اسمائی
و نحن فیك شهد نابغد کثرتنا — عیناً بها اتحد المرئی و الرائی

و توفی شیخ عفیف الدین سنة تسعین و ستمأیة.

یاسین المغربی الحجام الاسود، رحمه الله

وی ارباب ولایت واصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی آن را پوشیده می‌داشت امام نووی رحمة الله علیه از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی می‌رفته است و بصحبت و خدمت وی تبرك می‌جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بر آن موجب برفتی.

روزی وی را گفت که کتابهائی که پیش تو مستعار است بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید واهل‌دیار خود را دید بیمار شد ووفات کرد.

توفی الشیخ یاسین فی‌شهر ربیع الاول سنة سبع وثمانین و ستمأیة و کان‌عمره ثمانین سنة رحمه‌الله تعالی والامام محی‌الدین‌النووی رحمه‌الله فی‌الرابع والعشرین‌من رجب سنةست وسبعین و ستمأیة.

شیخ ابو العباس المرسی رحمه‌الله تعالی

وی شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است.

روزی شخصی وی را بضیافت برد و بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت که حارث محاسبی را رگی‌در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رك دردست دارم که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار نمود وعذر خواست.

امام یافعی گوید که چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان‌یکی از مشایخ کرد و طعامها پیش آورد که در بعضی گوشت کشته بود و بعضی‌مرده‌شیخ میان دربست و گفت ای درویشان من امروزخادم شماام دراین طعام ودر ایستاده‌هر طعامیکه در آن گوشت کشته بود پیش درویشان مینهاد وهرچه در آن گوشت‌مرده بود درمی کرد که این بقیه ازبرای لشکریان پادشاه است ومیگفت **الطیب للطیب الخبیث للخبیث** سلطان حاضربود ازآن امتحان استغفار کرد.

گویند که یعقوب که امیرالمؤمنین ولایت مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت برملك و از آن پشیمان شد و توبه کرد توبه‌یی که در وی اثر تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد وواقعه‌های ارباب ارادت می‌دهد طالب‌شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را بشیخ ابومدین رحمةالله علیه نشان دادند شیخ را استدعاء نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولوالامر میباید برد اما من بوی نمیرسم مرا فرموده‌اند که بتلمسان روم و آن شهریست از شهرهای مغرب و آن روز شیخ در پنجابه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید که شفاء تو در دست شیخ ابوالعباس مرسی است و شیخ ابومدین در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعاء شیخ ابوالعباس کرد و وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مأمور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یك خروس بچه بکشند ودیگری را گلو بیفشردند و هریك را جدا بپختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که مردارست و آن دیگری را خوردن گرفت پس یعقوب ملك را به‌پسر داد وخود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابومدین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس گشایش یافت و در مرتبه‌ی ولایت ثابت قدم گشت .

در سالی که مردم بباران محتاج شدند شیخ ابوالعباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یاسیدی تو باین لایق‌تری! شیخ گفت تـ اباین فرموده‌اند پس یعقوب نماز بگذارد ودعاء کرد وعلی‌الفور اثراجابت ظاهر شد وباران آمد .

شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله

شیخ جوهر در اوایل بنده‌ی کسی بود آزادشد، در بازار عدن خرید وفروخت می‌کرد و بمجالس فقراء حاضر می‌شد و اعتقاد واخلاص تمام‌داشت بایشان، و وی امی بود، چون وقت وفات شیخ وی شیخ کبیر شیخ سعدحداد که‌درعدن مدفون است رسید فقراء وی را گفتند که بعدازتو شیخ که خواهدبود؟ گفت آن کس که در روز سوم بعداز

وفات من درمحلی که فقراء جمع می‌باشند مرغی سبز بیاید وسروی نشیند. چون‌روز سوم رسید و فقراء از قرآن و ذکر فارغ شدند ومنتظر وعده‌ی شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرودآمد و نزدیك بایشان بنشست هر کدام از بزرگتران فقراء امید میداشتند که آن مرغ برسر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد وبر سر جوهر بنشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یك ازفقراء نگذشته، پس فقراء پیش وی آمدند تا ویرا بزاویه‌ی شیخ برند و بجای شیخ وی را بنشانند وی بگریست و گفت مراچه صلاحیت این کار است من مردی، بازاریم وامی، طریق فقراء و آداب ایشان نمی‌دانم و برمن مردمان‌را حقوق است‌ومرابایشان معاملات است، گفتند این امریست آسمانی و ترا از این چاره نیست خدای تعالی ترا تأییدکند هرچه در بایست باشد، گفت‌مرا چندان مهلت‌دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان ازگردن خود بیرون کنم، پس ببازار رفت وحق هرکس‌را اداءکرد وانگاه بزاویه‌ی شیخ آمد وصحبت فقرا‌را لازم گرفت، **فصار کاسمه جوهراً وله‌من‌الفضائل والکمالات مایطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلك فضل‌الله یوتیه‌من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم.**

احمدبن الجعد وشیخ سعید که کنیت وی ابوعیسی است،رحمه‌الله

امام یافعی گویدرحمه‌الله‌تعالی که دربلاد یمن دو شیخ‌بودند یکی شیخ کبیرعارف بالله شیخ احمد بن‌الجعد و دیگرشیخ کبیرعارف شیخ سعید و هریك را اصحاب وتلامذه‌بوده‌اند. روزی شیخ احمد باصحاب خود عـزیمت زیارت بعضی از گذشتگان کرده بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیزموافقت کرد چون مقداری‌راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان بازگشت وشیخ احمد برعزیمت‌خود برفت وزیارت کرد و بازآمد و بعد از چند روزدیگرشیخ سعید بیرون‌آمدبااصحاب خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد وی را در راه پیش‌آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقراء را برتوحقی متوجه شده است که آن‌روز از موافقت ایشان برگشتی! شیخ سعید گفت برمن هیچ حق متوجه نشده‌است، شیخ

احمد گفت برخیز و انصاف ده! شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند ما وی را بنشانیم، شیخ احمد گفت هر که مارا بنشاند وی‌را مبتلاء گردانیم، پس هریك از آن‌دو بزرك بر آنچه بریکدیگر گفته بودند رسیدند، شیخ احمد مقعدشد و برجای بماند تا آن وقت که بجوار حق تعالی پیوست ، و شیخ سعید مبتلاء شد بآنکه تن خود را میکند و میبرید تا بجوار حق پیوست .

امام یافعی رحمه‌الله میگوید که احوال فقراء از شمشیرهای برنده تیزتر است چون اصحاب در احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت می‌کند و اگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت می‌کند و گاه می‌باشد که حال سابق‌تأثیر می‌کند دون المسبوق **وهذاهوالظاهر والله اعلم بحقیقة‌الحال.**

شیخ نجم‌الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی رحمه‌الله تعالی

وی شاگردشیخ ابوالعباس‌المرسی‌است‌سالهای بسیارمجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بیشمار. یکی از علماء یمن گفته است‌که پدرخود را بیمارگذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گذاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم‌الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری که‌در بعضی مکاشفات خود براحوال وی مطلع شوی و با من بگوئی! در حال بنگریست و گفت اینك از بیماری صحت یافته‌است و بر بالای سر بر خود مسواك میکند، کتابهای خود را گرد خود نهاده وصفت وحلیه‌وی چنین‌وچنان‌است و نشانه‌های‌راست بازداد، ویرا هرگز ندیده بود .

روزی همراه جنازه یکی ازاولیاءالله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقهاء بود بر سر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید وی را زجر کردکه وی بعد از آن گفت که چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمی‌کنید از مرده که تلقین زنده می‌کند .

وی را گفتند که هرگز زن خواسته‌یی ؟گفت هرگز زن نخواستم وطعامی‌هم

نخورده‌ام که آنرا زنی پخته باشد.

شیخ وی در بلاد عجم وی را گفته بود که زود باشد که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی، بطلب قطب بیرون آمد در راه جمعی ازحرامیان وی‌را بگرفتندو گفتند جاسوس است وی را نگاهداشتند و وی را ببستند میگوید ناگاه دیدم که پیری برمن فرودآمد همچنانکه باز برشکاری فرود می‌آید ومرا بگشاد و گفت برخیز ای‌عبدالله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تاآنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده است‌جمعی فقراء گفتند بیائید تا برویم و بروی سلام‌کنیم چون چشم من‌بروی افتاد بشناختم‌که وی همان پیر است که مرا بگشاد وی نیز نشانی گفت‌که حاضران ندانستند،خدمت و صحبت وی را لازم گرفتم تاآن‌وقت‌که از دنیا برفت، چون‌شیخ وفات‌کردمتوجه مکه شدم در راه بقبرشیخ خود شیخ ابوالحسن شاذلی رحمه الله رسیدم از قبر خود با من سخن گفت و گفت بمکه رو وآنجا بنشین! چون بطرف حریم شریف رسیدم شنیدم‌که هاتفی گفت‌که **قدمت الی خیر بلد و شر اهل**، پس‌مجاور بمکه می‌بودتا در سنه احدی و عشرین وسبعمأیة از دنیا برفت و وی را نزدیك بقبر فضیل عیاض دفن کردند.

ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه در مقام دورتر از عرفات ندیده‌اند و اما بحسب باطن دانستن‌آن راجع بعلماء باطن‌است.

بعضی از اولیاء الله گفته‌اند که از زیارت رسول ﷺ بر گشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین افتادم که هر گز بمدینه شریفه نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروی اعتراض میکردم ناگاه سر بالاکردم دیدم که‌شیخ نجم‌الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مراآواز داد که یا محمد و با من‌سخنان گفت.

روزی بعضی از اصحاب وی با وی گفتند که مردم با شما انکار بسیار دارند که بزیارت رسول ﷺ نرفته‌اید و نمیروید، گفت که منکر از دو بیرون نیست یا متشرع است یا محقق، اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را روا هست که بی

اذن خواجه‌ی خود بسفر رود اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه باتست وپیش توحاضراست هرگزدرطلب وی سفرمیکنی.

بخط یکی از اکابرخراسان یافته‌اند که در تاریخ سنه ثلاث وسبعمأیة بسعادت زیارت حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم‌الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این‌حدیث بتو رسیده‌است که بدلاء‌امتی اربعون اثنی عشرفی العراق وثمانیةوعشرون فی الشام، گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون این طائفه همین در شام و عراق می‌باشند ، شیخ فرمود که حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی ، از عراق نصف‌شرقی خواسته‌است‌وازشام نصف‌غربی، پس عراق وغیرآن چون خراسان وهندوستان و ترکستان و سایربلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیرآن چون بلاد مصر ومغرب همه دربلاد شام داخل‌است،ناقل نوشته است که در این وقت در خاطرمن افتاد که ازحال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سؤال کنم بی آنکه من سؤال کنم فرمود که خواجه قطب الدین- یحیی یکی از آن دوازده تن‌است‌که درعراق اندوالله اعلم بالصواب .

خواجه قطب‌الدین یحیی جامی نیشابوری رحمه‌الله تعالی

کنیت وی ابوالفضل است جامی‌الاصل است و نیشابوری- المولد ، بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده است و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف‌الدین در گزینی رسیده است وهفت‌بارحج گذارده‌است .

روزی بجانب صحرا بسر رمه و گله‌ی خود رفته بود از آنجا وی را داعیه‌ی زیارت بیت‌الله قوی شد و هم از آنجا روانه گشت و این رقعه باصحاب نوشت . وی‌روز با طائفه بنیت ارتیاج و ابتهاج بطرف صحرا و نتاج گذری افتاد .

رباعی

با دوست ببوستان شدیم رهگذری بر گل نظری فکندم از بی خبری

دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو بر گل نگری

ناگاه غیرت الهی از کمین گاه **لاتدع مع الله الهاً آخر** بیرون تاخت و کمند جذبه‌ی من جذبات الحق در گردن ممتحن انداخت.

مصرع

گر نیاید بخوشی موی کشانش آرید

بوطن نارفته و ندیده و تفکر را گذاشته هم از طرف صحرا بر اشارت **و اذن فی الناس بالحج یا ترک رجالا**، بر صوب خانه‌ی معظم معلی روان گشت.

بیت

چون نرود از پی صاحب کمند آهوی بیچاره بگردن اسیر

و السلام علی من اتبع الهدی.

توفی رحمه الله لیلة الخمسین الحادی و العشرین من جمادی الاخر سنة اربعین و سبعمأیة و قبر وی در بیرون درب فیروزآباد است در هرات.

ابو محمد عبدالله المرجانی المغربی رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود، ابواب علوم الهی و معارف ربانی بروی گشاده شده بود.

وی را گفتند که فلان گفت که دروقتی که شیخ سخن میگفت از آسمان تادهان وی عمود می‌دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع شد، شیخ بخندید و گفت وی ندانسته بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان صورت امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شد وی خاموش گشت.

توفی بتونس سنة تسع و تسعین و ستمأیة.

ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله تعالی

وی مجاور مکه بوده و درهر شبانروزی ورد داشته که پنجاه اسبوع طواف کردی، درسنه سبع و سبعمأیة از دنیا برفته و پادشاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تابوت وی را بر دوش خود گرفته.

امام یافعی گوید که بعضی اصحاب شیخ ابومحمد بکری مغربی رحمه‌الله تعالی گوید که چون شیخ ابوعبدالله از دنیا برفت شیخ نجم‌الدین اصفهانی گفت که **مات الفقر من الحجاز** ، بامن گفت که شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت نبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم شد بود اع شیخ ابوعبدالله بن المطرف آمد شیخ ابوعبدالله گفت که من شنیده‌ام که در فلان منزل آب نیست سختی بشما بسیار خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت، ما چهار کس بودیم چون بآن‌منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود درراه در آمدیم هوا سخت گرم شد و تشنگی غلبه کرد با ما اندك آبی بود یکی‌خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور که اگر می‌خوری میمیری همین گلوی خود بآن تر کن بعد از آن چون‌سختی بسیار کشیدیم از تشنگی و گرما وهیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد پرسید که شیخ ابوعبدالله بن المطرف چه گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بشما بسیار خواهد رسید گفت سختی او این بیشتر نمی‌باشد که ما در آنیم پرسید که دیگر چه گفته بود گفتیم که گفت در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پاره‌یی ابر از یکطرف پیدا آمد و بلند می‌شد تا ببالای سر ما رسید و ببارید چندانکه گرد اگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب بر گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم .

شیخ سلیمان ترکمان مو له رحمه‌الله تعالی

وی در دمشق می بوده کهنه‌عبائی چرکین در بر، ازجای‌خود کم برخاستی و سخن کم بگفتی بعضی از علماء ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیازمندی می کرده‌اند و می نشسته‌اند .

می گویند که در رمضان چیزی می‌خورده است و نماز نمی گذارده اما وی‌را کشف و اطلاع بر مغیبات می‌بوده و اخبار از آن می کرده .

امام یافعی می گوید می‌تواند بود که آن از قبیل ستر حال وتلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی که در دهان نهاده باشد و

خائیده بگلوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار از این‌طائفه مشاهده کرده‌اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است .

توفی الشیخ سلیمان سنة اربع و عشر و سبعمأیة .

شیخ علی کردی رحمه الله تعالی

وی از عقلاء مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می‌شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده‌اند و برایشان حکم می‌کرده است چنانکه مالك برمملوك کند وانقیاد حکم وی می‌کرده‌اند .

روزی یکی از بزرگان دمشق‌رافرمود که برای درویشان‌فکر دعوتی وسماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردی بآن خانه درآمد و آنجا قالبهای شکر دید که نهاده‌است، صاحب‌خانه‌را گفت این‌همه‌را درحوض انداز همه‌را درحوض‌انداخت و درویشان‌شربت میخوردندوسماع میکردند تاآخرروزبعدازآنکه چیزی‌بخوردند و بازگشتند شیخ‌علی کردی باصاحب‌خانه گفت که این قالبهارا ازحوض بیرون آر! همه‌رابیرون آوردهمچنان‌درست که‌اول‌بود هیچ‌ازآن نگداخته‌بود، بعدازآن‌صاحب خانه‌را گفت‌تو‌بیرون‌رو ودرخانه‌را برمن قفل‌کن‌وپیش من‌میا الابعد از سه‌روز،چنان کرد، روز دوم درراهی بشیخ علی رسید وبروی سلام‌کرد و بعد ازآن بخانه رفت و خانه را همچنان دربسته دید قفل‌بگشادودرآمد دیدکه رخامهای فرش خانه‌ی‌وی راکنده است پیش وی آمد و گفت،که ای‌سیدی چرا فرش خانه‌ی مراکندیدی؟! گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی و بررخام حرام ضیافت درویشان و دوستان میکنی! گفت ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد ووی را رهاکرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ‌را میدانست‌تأمل‌بسیارکرد وبخاطرش آمدکه یکباررخامها کنده بودند واصلاح کرده‌استادی را‌که‌آن‌کار کرده‌بودطلب کرد وبمبالغه تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف‌کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای آن بکار بردیم .

در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه برسالت بدمشق آمده بوده‌است باصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی کردی میرویم، گفته‌اند که وی مردیست که نماز نمی گذارد وا کثر اوقات مکشوف العورت می باشد، شیخ گفته است البته وی را می بینم، شیخ سوار شده‌است وچون بنزدیك منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیك رسیده است عورت خود را کشف کرده‌است شیخ فرموده‌است مارا از تو این باز نمی‌دارد امروز ما مهمان توایم پس نزدیك شد وسلام کرد وبنشست ناگاه دوحمال بیامدند وبا ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت که پیش شیخ بنهید که مهمان ماست وشیخ را گفت بسم الله که این ضیافت تست! شیخ بخورد وشیخ علی کردی را بزرگ داشت.

شیخ علی کردی در اوایل درمسجد جامع میبوده است ناگاه مجذوبی دیگر که او را یاقوت می گفته‌اند بشهر دمشق در آمده است در آن وقت که وی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد وبعد از آن بشهر درنیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت درشهر حاکم بود.

شیخ مفرح رحمه الله تعالی

وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر وکبیر الشأن بوده‌است بنده‌یی بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که ششماه طعام وشراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هر چند که بزدند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون آمدند قید جائی بود ووی جای دیگر، وی را درزندان کردند چون آمدند دربیرون زندانش یافتند، چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و پریدن گرفتند باذن الله تعالی.

یکی از اصحاب او وی را روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه‌ی خودش دید وتمام روز باوی بود چون آن دو شخص با هم رسیدند وهریك آنچه دیده بودند باهم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه درعرفات بود صدق آن سوگند بطلاق خورد یکی گفت تمام آنروز درخانه‌ی خود بود وی

نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرح آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید و بزن هیچکدام طلاق نشده است .

یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرح پرسیدم که صدق هر یك موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یك حانث نشده است ودر آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علماء حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که دراین مسأله سخن گوئید هر کس چیزی گفت اماهیچکس جوابی شافی و کافی نگفت در آن اثناء جواب آن برمن ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گرد ودر آن معنی که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود می تواند بود که دروقت واحد درجهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنمایدچنانکه خواهد پس آنکس که وی رادر بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از آن صور درخانه‌ی خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و بسوگند هیچ یك حانث نشود شیخ مفرح فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا .

شیخ ابوالعباس الدمنهوری رحمه الله تعالی

دمنهور موضعی است بمصر .

یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چارپائی بود که قماش من همه بروی بودچون بمصر در آمدم و با مردم در آمیختم آن چهار پای از من گم شد هرچند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند که پیش شیخ ابو العباس دمنهوری رو شاید که دعاء کند و من نیز پیش از آن وی را میشناختم پیش وی رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند وچندین آرد می باید و چندین حوائج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و باخود گفتم که والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوائج خود چیزی نمیدانند پس برین نیت برفتم وناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم پیش رسید وی را بگرفتم و گفتم ترا نمی گذارم تا آنچه پیش تو دارم

بمن ندهی، شصت‌درم بمن داد گفتم باین درمها معامله‌میکنم تا آنچه رفته است بیاید یا این هم برود درراه خدای تعالی، هرچه شیخ گفته بود بخریدم وچند درهم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم وهمه را بحمالی دادم وقصدشیخ کردم چون بنزدزاویه‌ی شیخ رسیدم دیدم که چهارپای من بردرزاویه شیخ ایستاده است باز گفتم که این چار پای من نخواهد بود بلکه مانند آن است چون نزدیك رسیدم دیدم که چهارپای من است وقماشها همچنان بریشت وی گفتم آن را بکسی سپارم یا با خود در زاویه برم تا باز گم نشود وباز گفتم آنکس که سلامت رسانیده برای من خواهد نگاهداشت، پیش شیخ در آمدم وآنچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید گفت این چیست؟ گفتم چیزی زیادت آمده بود باین دادم، گفت این دو شرط داخل نبود که من نیز چیزی زیادت کنم برخیز وقماشهای خود را ببازار برو بفروش وتعجیل بکن وهر چه میفروشی فی‌الحال بهای آن بستان ومترس از آنکه بعضی تجار بیایند وبازارتو بشکنند که دریادر دست راست منست وبیابان در دست چپ من پس ببازار رفتم و قماشها ببهای تمام زیادت برمعهود فروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران‌ازبحر و بر دررریختند چنانکه گوئی دربندبوده اند که ایشان را آزاد کرده‌اند

شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی درعدن می بوده‌است یکی‌ازاخیار گفته است که شخصی برساحل دریا بودنزدیك بعدن نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود ودروازه بسته بودند شب درساحل بحر بماند وهیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان برساحل است پیش وی آمد و گفت ای سیدی در دروازه‌ببستند وهیچ چیز ندارم که شام بخورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت این را به بینید از من شام میخواهد و این را بینید نمی خواهد مگر هریسه گوئیا که‌من هریسه‌پزی ام؟ گفتم ای سیدی از این چاره نیست، ناگاه دیدم که کاسه‌ی هریسه گرم حاضرشد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی‌این را روغن میباید! گفت این را ببینید هریسه نمی‌تواند خورد بی روغن مگر من روغن فروشی‌ام؟ گفتم ای سیدی این را بی‌روغن نخواهم خورد، گفت این رکوه را بکنار

دریا برو آب بیار تا وضوسازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد واز آنجاروغن برهریسه ریخت پس از آن بخوردم که هرگز بمثل آن روغن نچشیده بودم . دیگری گفته است که درماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا برزمین باز گردانید و گفت میخواستم که تفرجی کنی اما تونخواستی .

امام یافعی گوید که همانا که وی باین تفرج مطالعه عجائب ملکوت سماوات خواسته است، بعضی از صالحان گفته اند که روزی شیخ ریحان را گفتم که خاطری با من میدار! گفت مادام که سر درست است مترس واشارت بسرخود کرد من پنداشتم که مرادوی آن است که مادام که زنده ام و مرادوی را ندانستم مگر روزی که بمرد بآن سبب که بپای کوهی میگذشت بیفتاد وسروی بشکست وبر آن بمرد رضی الله تعالی عنه.

شیخ علاء الدین الخوارزمی رحمه الله تعالی

وی بزرگ بوده است .

امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیك وضو نماز میگذارد و پانزده سال پهلو برزمین ننهاد و چند روزمی گذشت که طعام نمیخورد و چون طعام خوردی چیز اندك خشن خوردی، وبا من درمنی قدری گوشت بود نمیخوردالابعدازسختی بسیار بجهت موافقت، و گفتند چندسال است که بجهت منکراتی که می بیند بی اختیار خود حج میگذارد که زیرا بآن فرموده اند .

وهم امام یافعی میگوید که شیخ علاءالدین گفت که در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از دیه های مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که درخلوت من نماز میگذارد و برریگی که بر درخلوت سرای من بود هیچ اثرپای نبود تعجب کردم که ازکجا درآمده است بعد از آن بگریست گریستنی زار، من درفکر شدم که ازبرای وی چه آرم که روزعید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکرمکن که در غیب است آنچه تونمیدانی ولیکن

اگر نزد تو آب هست پیش آر ! برخواستم که ابریق بیاورم پیش ابریق دو گرده‌ی نان دیدم نهاده بزرگ گرم و مغز بادام بسیار ، آن را برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام را پیش من ریخت گفت بخور ! و در ایستاد و از آن مغز بادام بمن می‌داد و من میخوردم ووی نخورد مگر یك مغز بادام ومن حضور آن طعام را غریب می‌دیدم گفت این را غریب مدار که خدای‌را بندگان هستند که هرجا که باشند هرچه خواهند دریابند، تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مؤاخات کنم، گفت تعجیل مکن که باز بتوخواهم آمد انشاءالله تعالی وازمن غائب شد در حال وندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال آمد و با من عقد مؤاخات بست رضی الله عنه.

امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی

هو ابوالسعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعدالیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهماالله و رضی عنه از کبار مشایخ وقت خود بوده است، عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی ووی را تصنیفات است از آنجمله است تاریخ مرآة الجنان وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب درالنظیم فی فضائل القرآن العظیم و ورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو نیز گفته است.

وی گفته است که شیخ علاءالدین خوارزمی، گفته است رحمه‌الله تعالی که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت خانه از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم باخود درخلوت ندانستم که از کجا درآمدند و ساعتی بامن سخن گفتند و بایکدیگر یاد احوال فقراء کردیم، ذکر مردی از شام کردند وبروی ثناء گفتند و گفتند نیك مردیست گر بدانستی که از کجا می‌خورد، بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم اورا ازکجا می‌شناسید و وی در حجاز است گفتند برما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گذارد و از دیوار بیرون رفتند.

و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای شام درماه رجب سنه اثنین واربعین و سبعمأیة دو پیر بخلوت من در آمدند بعد از نماز خفتن و ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلده آمدند چون برمن سلام کردند ومصالحه نمودند باایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید؟ گفتند سبحان‌الله همچون توئی ازاین حال سؤال میکند؟ بعد از آن خشك پاره‌ی نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده‌ایم، گفتم پس از بهر چه آمده‌اید؟ گفتند آمده‌ایم و ترا وصیت می‌کنیم برسانیدن سلام بعبدالله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا، گفتم وی را از کجا می شناسید؟ گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است، گفتم شما را در این بشارت رسانیدن اذنی هست؟ گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می‌آیند که ایشان را هست در شرق و فی‌الحال غائب شدند.

و هم وی گفته که در اوائل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت از آفت قیل و قال است ودر این کشاکش و اضطراب مرا نه قرارماند ونه خواب کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه آن می گذرانیدم دراین بیقراری آن را بگشادم در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این بود.

شعر

کن عن همومك معرضاً وکل الامور الی القضاء
فلربما اتسع المضیق ولربما ضاق الفضاء
ولرب امر متعب لك فی عواقبه رضاء
فلا تکن متعرضاً الله یفعل مایشاء

چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من زدند وشدت حرارت واضطراب قلق مرا نشاندند.

ووی بناء کتاب مراة‌الجنان را که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است وتاسنه خمسین و سبعمأیة بیان حوادث کرده است و معلوم نیست که بعد از آن چند گاه دیگر بوده

رضی الله تعالی عنه و نفعنا به .

شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول رحمه الله تعالی

نام وی یحیی بن حبش است و در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در هریك از آن تصنیفات لایقه و تألیفات رائقه دارد و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته است .

حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند بر مه گوسفندان رسیدند آن جماعت گفتند ما را یکسر گوسفند می باید، یکسر گوسفند گرفتند و ده درم بتر کمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه می کرد که گوسفندی خردتر از آن بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند ببرید که من وی را خوشنود گردانم ایشان برفتند و باوی سخن می گفت و دل وی خوش می کرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمانی در پی وی می رفت و فریاد می کرد چون بوی رسید دست چپ وی را گرفت و بکشید که کجا می روی! دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون می رفت ترکمان بترسید دست وی را بینداخت و بگریخت آن را برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بودی و بس .

امام یافعی می گوید بدا کارها که اینهاراست و بدا کسانی که این کارها کنند و بدا علمی که مفضی بچنین کارها گرد .

و از سخنان وی است **حرام علی الاجساد المظلمة ان یلحق فی ملکوت السموات فوحد الله سبحانه و انت بتعظیمه ملان و اذکره و انت من ملابس الاکوان عریان.**

و از اشعار وی است .

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی	**وصبت لمعناها القدیم تشوقا**
و تلفتت نحو الدیار فشاقها	**ربع عفت اطلاله فمزقا**
وقفت مسائله فرد جوابها	**رجع الصدی ان لاسبیل الی اللقا**
و کانها برق تالق بالحمی	**ثم انطوی و کانها ما ابرقا**

در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را بخلل در عقیدت و باعتقاد حکماء متقدمین متهم میداشته اند چون بحلب رسیده علماء بقتل وی فتوی دادند، بعضی گویند

که وی را حبس کردند و بخناق وی‌را کشتند و بعضی گویند قتل وصلب کردند و بعضی گویند که وی را مخیر ساختند میان انواع قتل او چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد وعمر وی بسی وشش یا سی وهشت رسیده بود و کان ذلك فی سنة سبع وثمانین وخمسمأیة .

واهل حلب در شأن وی مختلف بودند بعضی وبرا بالحاد وزندقه نسبت میکردند وبعضی بکرامات و مقامات وی اعتقاد داشتند ومیگفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامت وی ظاهر شد واین موافق مینماید بآنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر می گفتند. گفتم حاشا و کلا که کافر باشد چون بصدق تمام در آمد درخدمت شیخ شمس بدر کامل گشت گفت من سخت متواضع باشم بر نیازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم با متکبران آن، شیخ شهاب الدین علمش برعقلش غالب بود عقل میباید که برعلم غالب باشد وحاکم دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود، درعالم ارواح طائفه ذوق یافتند فرود آمدند ومقیم شدند واز عالم ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند مگر فضل آلهی در آید یا جذبه‌یی ازجذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و ازعالم ارواح بعالم ربانی کشد .

شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله تعالی

وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری ووی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم، بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محی الدین بن العربی رسیده وشیخ در کتاب فتوحات و دربعضی رسائل دیگر ازوی حکایت کرده است .

در باب ثامن ازفتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین الکرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم ووی در عماری نشسته بودو زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدم که آنجا بیمارستانی بود در خواست کردم که اجازت ده که داروی بستانم که نافع باشد چون اضطراب من بدید اجازت داد برفتم

دیدم که شخصی درخیمه نشسته‌وملازمان وی بپاایستاده وپیش وی شمع افروخته‌اند ووی مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم چون مرا درمیان ملازمان خوددید برخاست وپیش من آمد و دست مرا بگرفت وگفت حاجت توچیست؟ حال شیخ را با وی بگفتم فی‌الحال داروی حاضر کرد وبمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آوردترسیدم که شیخ آنرابیند وبیرون آید سوگند بروی دادم که باز گردد بازگشت، پیش شیخ آمدم‌ودارو آوردم و از آن اکرام واحترام که آن شخص کرده‌بود با شیخ بگفتم‌شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترادیدم مرا برتوشفقت آمد لاجرم ترا اجازت‌دادم چون آنجارسیدی ترسیدم که آن‌شخص که امیر آن‌موضع است بتو التفات ننماید وشرمنده شوی ازهیکل خود مجرد شدم وبصورت‌وی‌برآمدم و در موضع وی بنشستم چون توآمدی تراگرامی داشتم وکردم آنچه دیدی .

در رساله‌ی اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه‌الله تعالی گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجابود بزیارت وی رفتیم الحق بس مردی عزیزبود ساعتی بنشستم و از هرنوع سخنان میرفت از وی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است؟ آن‌پیر گفت بلی ومن در آن مجمع درخدمت شیخ‌حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحدالدین میکرد فرمودکه پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روزی دیگرهم درخدمت شیخ حاضربودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت امامرا این مفاخرت بس‌که نام من بر زبان شیخ رفت و دراین معنی بیتی عربی گفته است و آن بیت اینست .

شعر

ماساء نی ذکراك لی بمسبة　　بل سرنی انی خطرت ببالکا

شیخ شهاب الدین قدس سره خلق وی را تحسین کردند میتواند بود که مراد

شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداء وی آن بوده باشد که می گویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می کرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده و چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسیدند که در چه کاری؟ گفت ماه را در طشت آب می بینم، پس شیخ شمس الدین گفت که اگر برقفاء دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی؟! وپیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی واین رباعی وی هم برین معنی دلالت می کند .

رباعی

زان می نگرم بچشم سر درصورت | زیرا که زمعنی است اثر درصورت
این عالم صورت و ما در صوریم | معنی نتوان دید مگر در صورت

و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاك كردی و سینه بسینه ی ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسرکی صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است وکافر اگر در صحبت من از این گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت .

رباعی

سهل است مرا بر سر خنجر بودن | در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده یی که کافری را بکشی | غازی چه توئی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد .

قال بعض الکبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل توحید و تحقیق اینست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه درمظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده می کند در مظاهر روحانی ببصیرت **یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بمایعاینون بالبصر الحسن المقید الصوریَ** وجمال باکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من

حیث هی‌هی و عارف این جمال مطلق را در فناءفی الله سبحانه مشاهده تواندکرد و یکی دیگر مقید و آن ازحکم تنزل حاصل آید درمظاهر حسیه یاروحانیه پس‌عارف اگر حسن بیند چنین بیندو آن جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف راکه چنین نظر نباشد بایدکه بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند.

و قال ایضاً و از اهل طریق کسانی‌اندکه درعشق بمظاهر وصور زیبامقیداند، و چون سالك در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانچه بعضی از بزرگان قدس الله ارواحهم از آن‌استعاذه کرده‌اند وفرموده‌اند **نعوذ باللهمن التنکر بعدالتعرف‌و من الحجاب‌بعدالتجلی** و تعلق این حرکت حسی نسبت باین سالك ازصورتی ظاهر حسی‌که بر صفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایماً درکشاکس بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت وخذلان او شود اعاذناالله عزوجل وسائر الصالحین من شر ذلك.

حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ او حدالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی‌اشتغال می‌نموده‌اند آن‌است که‌ایشان در آن صورمشاهده جمال‌مطلق‌حق‌سبحانه می‌کرده‌اند و بصورت حسی مقید نبوده‌اند و اگر از بعض‌کبراءنسبت بایشان‌انکاری واقع شده است مقصود از آن آن بوده باشدکه محجوبان‌آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود برحال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان واسفل السافلین طبیعت نمانند و الله تعالی اعلم باسرارهم.

خدمت شیخ اوحدالدین رانظمهای لطیف است ازمثنوی و غیره درآخر کتاب مصباح الارواح می گوید.

نظم

تا جنبش دست هست مادام   سایه متحرك است ناکام

چون سایه ز دست یافت مایه — پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست — هستیش نهادن از خرد نیست
هست است و لیك هستِ مطلق — نزدیك حکیم نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد — او نیست و لیك نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش — کس نیست درین میان توخوش باش
خود گفت حقیقت و خود اشنید — و آن روی که خود نمود خود دید
پس باد یقین که نیست والله — موجود حقیقی سوی الله

و من رباعیاته قدس الله تعالی.

رباعیات

او حد در دل میزنی آخر دل کو — عمریست که راه میروی منزل کو
در دینی دون بیوفا می گردی — پنجاه ودو چله داشتی حاصل کو
جز نیستی تو نیست هستی بخدای — ای هوشیار ان خوش است مستی بخدای
گر زانکه بتی بحق پرستی روزی — حقا که رسی ز بت پرستی بخدای
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال — نی نیز بدر باختن حشمت ومال
تا خون نکنی دیده ودل پنجه سال — هرگز ندهند راهت از قال بحال
ذاتم زورای حرف بیرون زحداست — وزچشمه‌ی لطف آب حیاتم مددست
علت زاحد باوحد آمد حرفی — علت بگذار کاینك او حد احداست

امیر سید قاسم تبریز قدس الله تعالی سره در اوایل ارادت بشیخ صدرالدین اردبیلی رحمه الله داشته بعد از آن بصحبت شیخ صدرالدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است قدس روحهما رسیده و نسبت ارادت وی را بخط بعضی معتقدمان وی دیده‌ام در آنجا شیخ صدرالدین علی یمنی مذکور بود نه شیخ صدرالدین اردبیلی.

و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین علی یمنی را بسیار می‌پسندیده‌اند و اظهار ارادت می کرده‌اند و بالجمله اهل روزگار در قبول و

انکاروی دو فرقه‌اند واز وی دواثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتملبر حقایق و اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی می‌دارند و مرید وی می‌شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقه‌ی دین اسلام خارج‌بودند ودردایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و می‌شاید که منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید برخدمت سید قدس سره غالب بوده و نظری در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض را بالکلیه طی کرده وبمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات ونذوری که می‌رسیده همه صرف لنگرمی‌بوده اصحاب نفس وهوی رامقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعی از اهل طبع مجتمع شده بوده‌اند و از معارف وی سخنان می‌شنیده‌اند واز سر نفس وهوی داران تصرف می‌کرده‌اندوآن را مقدمه اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفت هوی می‌ساخته ودروادی اباحت وتهاون بشریعت و سنت می افتاده و وی از این همه پاك.

یکی از درویشان وی را دیدم پیری بودروشن وظایف‌طاعات را بجای‌میآورد و دوام ذکر وآگاهی داشت حال وی از وی پرسیدم گفت من دوبار بخدمت وی رسیده‌ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ هربار چون چندروز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو درمیان اینان‌مباش که صحبت اینان ترا ضرر دهد.

بعضی از عزیزان می‌فرموده‌اندکه درآن وقت که خدمت سید در سمرقند بود باوی ملاقات کردم در اثناء معارفی که می گفت از صدیق اکبر نقل بسیار میکرد و هربار که صدیق اکبر می گفت رقت بسیار می‌کرد و قطرات اشك بزرك سفید ازچشم‌وی‌میریخت‌مریدان‌و معتقدان‌میگفتند که وی‌اکنون‌در مقام ابوبکریست، و بعضی دیگر از عزیزان که‌بصحبت وی رسیده بودندمی گفتند که ما بکرم ذاتی‌وی کسی ندیده‌ام ، و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالباً از تعصب خالی بود از وی بعضی کرامتها که این‌طائفه‌را می‌باشدنقل‌می کرد، عزیزی که برسخن وی همه را اعتماد هست از بعضی مسافران معتمدنقل‌کردکه از تربت مقدسه جام

بعزیمت مشهد مقدس طوسی علی ساکنیه السلام شبگیر پگاه کرده بودند در راه که می‌رفته‌اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان درآمده بوده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده‌اند که این چه روشنائی است، هم شب بخرجرد رسیده‌اند دیده‌اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده‌اند و قصد زیارت وی کرده‌اند چنان مشاهده افتاده است که آن نوریست که از آن خانه که مرقد منور وی در آنجا است می‌تابد، واز بعضی درویشان چنان استماع افتاده و نیز در یافته‌ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است و الله تعالی اعلم.

و خدمت مخدومی خواجه ناصرالدین عبیدالله مدالله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه‌ی بزرك خواجه‌ی بهاءالدین را قدس الله سره در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بود و از وی فهم می‌شد که خود را بر آن طریقه می‌داشته و دیگر فرمودند که خدمت سید قدس سره می‌گفت که هرجا که می‌رسیدم از مجذوبان می‌پرسیدم و خود را بصحبت ایشان می‌رسانیدم چون بروم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولاناجانی نام گفتند چون پیش وی رفتم وی را شناختم که در اوان تحصیل در تبریز دیده بودم باوی گفتم ترا چه‌شد؟ بزبان رومی گفت هرصباح که برمی‌خواستم مردی بودم درتفرقه افتاده، مرا یکی این طرف می‌کشید و یکی آن طرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم، فرمودند که این سخن‌را چند بار از خدمت‌سید شنیدم و هر بار که می شنیدم متغیر می‌شد و قطرات اشك از چشم وی می‌ریخت معلوم می‌شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تأثیر بسیار کرده بوده است.

در بعضی از رسائل خود آورده که درتاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمأیة بود که در شهر هرات در خانقاه جدیدی‌درجوار مولاناظهیرالدین خلوتی رحمه‌الله ساکن بودیم ناگاه سحر گاهی خدمت مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمدند و روی بخلوت من نهاد و فریاد برآورد که از برای خدای تعالی بگوی که می گوید و

نحن اقرب الیه من حبل الورید و شصت سال است که می‌دوانند وهنوز نرسیده‌ام، از ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراءالنهریست که بخانه‌های مردم رفتی وهرچند چیزی خوردی چون بیرون آمدی و ازوی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود وهیچ نخوردم، روزی امیرزاده‌یی ویرابخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی نهاد و بعد از آن که دیوانه چندانکه خواست بخورد، امیر زاده شمشیر کشید که دیگر بخور! دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت بخوردو گفت اگر می کشی بکش که گنجائی خوردن ندارم، چون دیوانه بیرون رفت ازوی پرسیدند که هیچ خوردی؟ گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی می توانست خورد.

و در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمأیة پادشاه وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سید خانه مقفل بوده بتوهم آنکه مگر آن بوقوف وی بوده از شهر هرات اخراج کرده عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت واز آنجا مراجعت کرد درخرجرد جام متوطن شدودر سنه سبع و ثلاثین ثمانمأیة از دنیا برفت و قبر وی در آنجاست رحمه‌الله.

حکیم سنائی غزنوی قدس‌الله تعالی روحه کنیت و نام وی ابوالمجد مجدود بن آدم است، وی باپدر شیخ رضی الدین علی لالا ابناعم بوده‌اند، از کبراء شعراء طائفه صوفیه است وسخنان وی را باستشهاد درمصنفات خود آورده‌اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است، از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود وسنائی در مدح وی قصیده‌یی گفته بود می‌رفت تا بعرض رساند، بدر گلخن رسید که یکی از مجذوبان ومحبوبان که ازحد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیراکه پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود آوازی شنید که باساقی خود می گفت که پر کن قدحی بکوری محمودك

سبکتکین تا بخورم! ساقی گفت محمود مرد غازی‌است و پادشاه اسلام، گفت بس مردکی نا خشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط اندر آورده میرود تا مملکت دیگر بگیرد، یك قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدح دیگر بکوری سنائیك شاعر! ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است، گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای چه کار آفریده‌اند، سنائی چون آن را بشنید حال بر وی متغیر گشت و بتنبه آن لای‌خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوك مشغول شد. در سخنان مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی، میگفت حاضران گوش به پیش دهانش بردند این بیت میخواند .

بیت

باز گشتم ز آنچه گفتم ز آنکه نیست   در سخن معنی و در معنی سخن

عزیزی این را شنید گفت عجب حالی است که دروقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است .

وی همواره منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض ، یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود و شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از آنجمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارم که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد **ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها** کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیرزده ناقه هجران چه تاب پنجه شیران آرد، باری عز اسمه داند که هر بار که سرا پرده‌ی حشمت ایشان دراین خطه مختصر زدند صاحب خانه آمده‌است این ضعیف منزوی را رخت عافیت بغریب خانه‌ی غولان بردند و بضاعت قناعت رابهمراهان خضر و الیاس سپردند ببزرگی که ذو الفضل الکبیر باآن بزرك دین و دنیا کرده است که گوشه‌ی دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکنند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم تر خداوندی‌است .

و من مقولاته قدس الله تعالی سره .

بس که شنیدی صفت روم وچین | خیز و بیا ملك سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل | تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم | دست نه و ملك بزیر نگین
زرنه وکان ملکی زیر دست | جونه و اسب فلکی زیر زین

ایضاً منها

این جهان بر مثال مرداریست | کرکسان اندر و هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب | وآن مرین را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه | وز همه باز ماند این مردار

نظم

با همه خلق جهان گرچه از آن | بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی | نه چنان چون تو بمیری برهند

رباعیات

دلها همه آب گشت؛ جانها همه خون | تا چیست حقیقت ازپس پرده درون
ای با علمت خرد ودگردون دون | از تو دوجهان پر و تواز هردو برون

قائم بخودی از آن شب و روز مقیم | بیمت ز سموم است و امیدت بنسیم
با ما نه از آب و آتشت باشد بیم | چون سایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم

برسین سریر سر سپاه آمد عشق | بر میم ملوك ملك ماه آمد عشق
بر کان کمال کل کلاه آمد عشق | با این همه یك قدم ز راه آمد عشق

مردی که براه عشق جان فرساید | بایدکه بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید | کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

ای نیست شده ذات تو در پرده‌ی هست | وی صومعه ویران کن و زنار پرست
مردانه کنون چو عاشقان می‌در دست | گرد در کفر گرد وگرد سرمست

ای من بتو زنده همچو مردم بنفس | در کار توکرده دین و دنیا بهوس

کرمت بینم چو بنگرم با همه کس — سروی همه از برای من داری وبس
در هجر تو گر دلم گراید بکسی — در برنگذارمش که سازد هوسی
ور دیده نگه کند بدیدار کسی — در سرنگذارمش که ماند نفسی
چون‌چهره‌ی‌توزکوی ماشد پر گرد — زنهار بهیچ آبی آلوده مگرد
اندر ره عاشقی چنان باید مرد — کز دریا خشك آید و از دوزخ سرد
ای عقل اگرچند شریفی دون شو — وی دل‌زدلی بگردوهمچون خون‌شو
در پرده‌ی آن نگار دیگر گون شو — بی چشم در آی و بی زبان‌بیرون‌شو
ای عشق ترا روح مقدس منزل — سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل — از دست غمت دست بسر پای بگل

ویرا قصیده‌ی رائیه‌است زیادت ازصدوهشتاد بیت که آن‌را رموزالانبیاء و کنوز الاولیاء نام نهاده و بسی معارف وحقایق ولطایف و دقایق در آنجا درج کرده است و اولش این است .

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا — تاکه از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌یی و ما هشیار
زین‌سپس‌دست ما ودامن‌دوست — زین سپس گوش ما وحلقه‌ی‌یار

و وی را ورای این حدیقة الحقیقة سه کتاب مثنوی دیگر است هم بروزن حدیقه اما مختصر وازآنهاست این ابیات .

ای بپرواز بر پریده بلند — خویشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوی لایجوز یجوز — رشته‌دردست‌صورتست هنوز
تا تو در بند حبس وتألیفی — تخته‌ی نقش و کلك تکلیفی

تاریخ تمامی حدیقه چنانکه خود بنظم آورده است سنه خمس و عشرین و خمسمأیة بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته‌اند والله اعلم .

شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدس الله تعالی روحه وی مرید شیخ مجدالدین بغدادی است در دیباچه‌ی کتاب تذکرة الاولیاء که بوی منسوب است می گوید که یك روز پیش امام مجد الدین بغدادی در آمدم ویرا دیدم که می گریست، گفتم خیراست! گفت زهی سپهسالاران که در این امت بوده اند بمثابه‌ی انبیاء علیهم السلام که **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** پس گفت از آن می گریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت منست مرا از این قوم گردان یا از نظاره کنان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم، می گریم بود که مستجاب باشد.

بعضی گفته‌اند که وی اویسی بوده است، در سخنان مولانا جلاالدین رومی قدس سره مذکورست که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال برروح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد.

گویند سبب توبه‌ی وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود درویشی بآنجا رسید و چند بار شیء لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطار گفت بلی، درویش کاسه‌ی چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد! عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریقه در آمد.

گفته‌اند که مولانا جلال‌الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنیشابور بصحبت وی در حال کبرسن رسیده است و کتاب اسرار نامه‌را بوی داده و وی دایماً آن را با خود می‌داشته ودربیان حقایق و معارف اقتداء بوی دارد چنانکه میگوید:

نظم

گرد عطار گشت مولانا — شربت ازدست شمس بودش‌دوش

و در موضعی دیگر فرموده:

عطار روح بودوسنائی‌دوچشم‌او — ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یك‌ازاین طائفه یافت نمی‌شود، **جزاه‌الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیرالجزاء و من انفاسه‌الشریفه .**

ای روی درکشیده ببازارآمده   خلقی باین طلسم گرفتار آمده

و این قصیده بیست بیت زیادت است و بعضی از اهالی آن را شرحی نیکو نوشته‌اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه روی خود راکه نور ظاهر وجود است برروی پوش تعینات و صور درکشیده و پوشیده ببازار ظهور درآمده خلقی برین طلسم صورکه برروی این گنج مخفی کشیده بواسطه‌ی کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت‌گشته‌اند یا خود بواسطه‌ی سرایت پرتو جمال آن روی در روی پوش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محنت و محبت گشته بعضی عاشق معنی وبعضی‌عاشق‌صورت .

بیت

توئی معنی و بیرون تواسم است   توئی گنج‌وهمه عالم طلسم است

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمی دانند که عاشق کیستند ودلربای ایشان چیست .

میل خلق جمله عالم تا ابد   گر شناسندت‌وگرنه سوی‌تست

و برین دستور تمام این قصیده را شرح کرده است و از جهت اختصار براین اقتصار افتاد .

و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمأیـة بردست کفار تتار شهادت یافته و سن مبارك‌وی در آن وقت می گویند که صدوچهارده‌سال‌بودوقبروی در نیشابور است رحمه‌الله تعالی .

شیخ شرف‌الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی ، رحمه‌الله

ازافاضل صوفیه بود وازمجاوران بقعه‌ی‌شریف‌شیخ‌ابوعبدالله خفیف قدس‌الله تعالی سره بوده از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل ، سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و ببتخانه‌ی سومنات

در آمده بود و بت بزرك ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسیده‌و با وی در یك کشتی سفر دریا کرده.

و گفته اند که وی در بیت‌المقدس و بلاد شام مدتی‌مدید سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه‌السلام رسید ووی را از زلال انعام و افضال‌خود سیراب گردانید.

وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشراف فی‌الجمله گفت‌وگوی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی‌الله‌علیه‌وسلم بخواب دید که وی را عتاب می کرد چون‌بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود واسترضای وی کرد. یکی ازمشایخ منکروی بود شبی درواقعه‌یی‌چنان‌دید که درهای آسمان گشاده‌شد وملائکه باطبقهای‌نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای‌سعدی‌شیرازی است که بیتی گفته‌که قبول حق سبحانه افتاده است و آن‌بیت اینست.

بیت

برك درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی‌دفتریست‌معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویه‌ی شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد، دید که چراغی افروخته و باخود زمزمه می‌کند چون گوش کشید همین بیت می‌خواند.

و وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی وتسعین و ستمأیة برفته از دنیارحمه الله تعالی

شیخ‌فخرالدین‌ابراهیم المشتهر بالعراقی قدس‌الله‌تعالی‌روحه

وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهوراست. از نواحی همدان است و در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش می‌خوانده چنانکه همه اهل همدان شیفته‌ی آواز وی بودند و بعد ازآن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند درسن هفده سالگی دربعضی‌مدارس‌مشهوره‌همدان بافاده‌مشغول‌بوده.

روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند و باایشان پسری صاحب جمال بوده و بروی مشرب عشق غالب بود، چون آن پسر را دید گرفتار شد مادام که در همدان

بودند باایشان بود چون از همدان سفر کردند وچندروز بر آمد بی‌طاقت شددرعقب ایشان برفت چون بر ایشان رسید برنك ایشان بر آمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید گویند که چون شیخ وی را در خلوت نشاند واز چله‌ی وی یك ده گذشت وی را وجدی رسید و حالی بروی مستولی شد و این غزل را گفت:

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست‌ساقی دام کردند

و آن را بآواز بلند می خواند و می گریست چون اهل خانقاه آن را دیدند آنرا خلاف طریقه‌ی شیخ دانستند، چه طریقه‌ی ایشان در خلوت جز اشتغال بذکریا مراقبه امری دیگر نمی‌باشدآنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازاینها منع است واورا منع نیست؛ چون روزی‌چند بر آمدیکی‌ازمقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن‌بیت‌را خراباتیان با چنك وچغانه‌می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکمند شیخ سؤال کرد که چه‌شنیدی بازگو چون بدین بیت رسید که.

بیت

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بد نام کردند

شیخ گفت که کار وی تمام شد برخاست وبدر خلوت عراقی آمد و گفت‌عراقی اکنون مناجات‌درخرابات می کنی برخیزو بیرون آی، بیرون آمد وسر درقدم شیخ‌نهاد شیخ‌بدست مبارك خود سر اورا از خاك برداشت ودیگر ویرا درخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارك خود کشید و در وي پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی در آورد،وی را از فرزند شیخ پسری آمدوی راکبیرالدین لقب کردندبیست و پنج سال در خدمت شیخ بود.

چون شیخ را وفات نزدیك رسید وی را بخواند و خلیفه‌ی خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست، چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر

می گذرد و صحبت وی همه بجوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست .

چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زاد هماالله شرفاً کرد و بعد از زیارت بجانب روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله سره رسید و از وی تربیت یافته و جماعتی فصوص می خواندند استماع کرد و در اثناء استماع آن لمعات‌را نوشت، چون تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آن را بپسندید و تحسین کردند، معین الدین پروانه از امراء روم مرید ومعتقد شیخ عراقی بود بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می‌آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و بنیازمندی تمام گفت که شیخ مارا هیچ کار نمی‌فرماید و التفاتی نمی‌نماید، شیخ بخندید و گفت ای‌امیر مارا بزر نتوان فریفتن کسی بفرست و حسن قوال را بما رسان ! و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود ودر حسن صوت بی‌نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا دار وی، چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی‌الحال کسی بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و رفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیك رسیدند شیخ پیش رفت و بر وی سلام کرد و کنار گرفت آنکه شربت خواست و وی را با یاران وی بدست خود شربت داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ‌در آن‌وقت غزلها گفت و از آنجمله این غزل است .

بیت

ساز طرب عشق که داند که‌چه سازاست کز زخمه‌ی او نه‌فلك‌اندر تك‌و تازاست

و بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد .

گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان دردست میان کودکان ایستاده، امیر باشیخ گفت ما ازکدام طرف باشیم؟ شیخ گفت‌از آن طرف و اشارت براه‌کرد امیر روان شد و برفت .

چون امیر معین الدین وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف کردی، روزی گرد بازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته‌ی او شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست؟ گفت پسر من است، شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که این چنین لب و دندانی با چرم خر مصاحب باشد؟ کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه‌ی ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان بگیرد، شیخ سؤال کرد که هر روز چه مقدار کار می کند؟ گفت هر روز چهار درم، شیخ گفت هر روز هشت درم بدهم گو او این کار دیگر نکند، شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سؤال کرد که این پسر را بشب یا بروز باخود می برد یانه؟ گفتند: نه، گفت باوی درد کان خلوتی می‌سازد؟ گفتند نه، دوات وقلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه‌ی خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند، روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده است محقری بجهت خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را منقاد او می باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد.

بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت بشام شد سلطان مصر بملك الامراء شام نوشت که با جمله علماء و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملك الامراء را پسری بود بس صاحب جمال چون شیخ را نظری بر وی افتاد بی‌اختیار سر درقدم وی نهاد پسر نیز سر درقدم شیخ نهاد، ملك الامراء نیز باپسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند، چون شیخ در دمشق مقام ساخت و مدت ششماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد و مدتی درخدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه‌یی پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند

و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت .

رباعی

در سابقه چون قرار عالم دادند ماناکه نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز افتاد نه بیش بکس قسمت و نه کم دادند

در هشتم ذیقعده سنه ثمان و ثمانین و ستمأیة از دنیا برفت و قبروی در قفای مرقد شیخ محیالدین بن العربی است قدسالله تعالی روحهما درصالحیه دمشق، وقبر فرزند وی کبیرالدین در پهلوی قبروی رحمه الله .

امیر حسینی رحمه الله تعالی

نام وی حسین بن عالم بن ابیالحسین است در اصل از کزیو است که دیهی است در نواحی غور، عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و ازکتاب وی کنز الرموز،چنان متبادر میشود که وی مریدشیخ بهاءالدین زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردمنیز چنین استاما در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدسالله تعالی ارواحهم .

و وی رامصنفات بسیاراست بعضیمنظوم چون کتاب کنزالرموز و زادالمسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روحالارواح و صراط مستقیم ، و مر او را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته است و بناء کتاب گلشن راز بر آن است نیز از آن وی است .

گویند سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوئی پیش وی رسید خواست تا تیری بر وی افکند آهوی بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ماهی زنی خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگیخود آفریده استنه از برایاین و غایب شد، آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد ازهرچهداشت بیرون آمدو باجماعتی جوالقیان همراه شد و بمولتان رفت، شیخ رکنالدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که گفت که فرزند مرا از میاناین

جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن ؛ روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کیست؟ اشارت بامیر حسینی کردند، ویرا ازمیان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت بخراسان داد و بهراتِ آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند.

در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمأیة از دنیا برفته و قبر وی در مضرح هرات است بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

شیخ اوحدالدین اصفهانی قدس الله تعالی روحه

چنین استماع افتاده که وی از جمله اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آن است. و وی رادیوان شعر است درغایت لطافت وعذوبت و ترجیعات مشتمل برحقایق ومعارف ومثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنوی است این ابیات.

نظم

اوحدی شصت سال سختی دید | تا شبی روی نیك بختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست | باز کن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلك بسر گشتم | تا فلك وار دیده ور گشتم
بر سر پای چله داشته‌ام | چون نه از بهر زله داشته‌ام
از برون در میان بازارم | و زدرون خلوتیست بایارم
کس نبیند جمال سلوت من | ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوسته است | سورها گرد سرمن بسته است

و وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهدبود و مفتتح آن این ابیات است.

بیت

شر پیوند ماند از دیار | چون توان شد زبخت برخوردار

کار ما بایکی است در همه‌شهر و آن یکی تن نمیدهد در کار
همدمی نیست با که گویم راز محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم ز صیت آن معشوق در سماعم ز صوت آن مرمار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته است.

چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفت‌صدرفته‌بودسی وسه سال
که من این نامه‌ی همایون فر عقد کردم بنام این سرور
چون بسالی تمام شد بدرش ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغه‌ی تبریز است، و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلاثین و سبعمأیة نوشته‌اند.

افضل‌الدین بدیل الحقایقی الخاقانی رحمه الله تعالی هرچند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته، چنین گویند که وی را وراء طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است.

شعرچه‌باشد برم‌تاکه‌زنم لاف‌ازو هست مرافن دگرغیرفنون شعرا

و سخنان وی بر این معنی شاهد است چنانکه میگوید:

صورت من همه‌اوشدصفت من‌همه‌او لاجرم کس من‌ومن نشنوداندرسخنم
نزنم هیچ‌دری تام نگویند آن کیست چون بگویند مرا باید گفتن کہ منم

✲

حلقه‌یی یافتم دو عالم را دل در آن حلقه چون نگین دیدم

و در محلی دیگرمی گوید:

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریاء بر دبدست نخست هستی ماراز ما
ماوشما را بنقدبیخودی درخورست زانکه نگنجد در اوز حمت ما وشما

و از این قبیل در سخنان وی بسیار است و از اینها بوی آن می‌آید که‌وی‌را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرار هم شربی تمام بوده است

وی در زمان خلافت المستضیء بنورالله بوده است ودرقصیده عربی که درمدح

بغداد گفته ذکر وی کرده .

و توفی المستضیء فی سنة خمس و تسعین و خمسمأیة

وی نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته است وعدد ابیات آن از صد وهشتاد گذشته و آن را سه مطلع نهاده و مطلع اولش اینست .

الصبوح الصبوح کآمد کار / النشار النشار کآمد یار
کاری ازروشنی‌چوآب‌خزان / یاری ازخوشدمی‌چوباد بهار
چرخ برکار ما بوقت صبوح / می‌کند لعبتان دیده نثار

و در آخر قصیده میگوید .

این قصیده ز جمع سبعیات / ثامنست از غرائب اشعار
از در کعبه گر در آویزند / کعبه برمن فشاندی استار
زوقفانبك را قفائی نیست / وامرأالقیس را فکنداز کار

شیخ نظامی رحمه الله تعالی

ویرا ازعلوم ظاهری و مصطلحات‌رسمی بهرهٔ‌تمام‌بوده‌است اما از همه دست باز داشته بوده است و روی بحضرت حق سبحانه آورده چنانکه می گوید .

هر چه هست ازدقیقهای‌نجوم / با یکایك نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم / چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم / و آن خدا بر همه ترا دیدم

وعمر گرانمایه رااز اول تا آخر بقناعت وتقوی وتعری وعزلت‌وانزوا گذرانیده است هرگز چون‌سایر شعراء ازغلبهٔ‌ی حرص وهوی ملازمت اهل امارت‌نکرده‌بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می‌جسته‌اند چنانکه می گوید .

چون بعهد جوانی از در تو / بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی / من نمی‌خواستم تو می‌دادی
چونکه بر درگه توگشتم پیر / زانچه‌ترسیدنی‌است‌دستم گیر

مثنویات پنج گانهٔ وی که بپنج گنج مشهور است اکثر آنها باستدعاء سلاطین

روزگار واقع شده، است امیدواری آن را که نام ایشان بواسطه‌ی نظم وی بر صفحه‌ی روزگار بماند استدعاء نموده اند و اکثر آنها اگر چه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است .

یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفته‌اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حضرت حق را دلیل وجود او هم وجود او است و برهان شهود اوهم شهود اومی گوید:

پژوهنده را یا دهزان شد کلید — کز اندازه‌ی خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن — عنان باید از هر دری تافتن

و جای دیگر در همین معنی می‌گوید :

عقل آبله پای و کوی تاریك — وآنگاه رهی چوموی باریك
توفیق تو گر نه ره نماید — این عقده بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد — گرپای درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص براعراض ازماسوای حق سبحانه و تعالی واقبال بر توجه بجناب کبریاء وی می گوید :

بر پراز این دام که خونخواره ایست — زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست
گرك ز روباه بدندان تراست — روبه از آن رست که پردان تراست
جهد در آن کن که وفا را شوی — خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام اسکندر نامه که آخرین کتابهای وی است سنه اثنین و تسعین و خمسمأیة بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بوده رحمه الله تعالی و سبحانه .

خسرو دهلوی رحمه الله تعالی

لقب وی یمین الدین است پدر وی از امراء قبیله لاچین بوده است که از اتراك نواحی بلخ اند، وی بعد از وفات سلطان مبارك شاه خلجی بخدمت وملازمت شیخ نظام‌الدین اولیاء پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت که چهل سال صوم و هرداشت .

و گویند که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام‌الدین بطریق طی ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت رسالتمآب را ﷺ در خواب دیده‌است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام را دریافته است و ازوی التماس آن نموده که آب دهن مبارك خود دردهان وی کند خضر علیه السلام فرموده‌است که‌این‌دولت‌را سعدی برد، خسرو باخاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت‌حال باز نموده شیخ نظام‌الدین آب دهان خود دردهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است .

و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصدهزار کمتر است و چهار صد هزار بیشتر و می گویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده است و بآن معنی افتخار می کرده، ویرا از مشرب عشق ومحبت چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است، و صاحب سماع و وجد و حال بوده است .

شیخ نظام‌الدین می گفته که درقیامت هر کس بچیزی فخر کند وفخرمن بسوز سینه‌ی این ترك یعنی خسرو خواهد بود ، وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی که اگر نام من نام فقراء بودی که در حشر مرابآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمودکه بوقت‌صالح برای تو نامی‌خواسته شود، خسرو مراقب‌این معنی می بوده تاآنکه روزی شیخ گفت که برمن چنین مکشوف شدکه ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند .

وی در شب جمعه فوت شده است در سنه خمس وعشرین و سبعمأیة، و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده‌است و در پایان شیخ خودش دفن کرده‌اند .

حسن دهلوی رحمه الله تعالی

لقب و نسبت وی نجم الدین حسن بن علاء السجزی است وی کاتب‌و مرید شیخ‌نظام الدین اولیاءبوده باوصاف‌واخلاق مرضیه متصف بوده است .

صاحب تاریخ هند می گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت مجالس

و استقامت عقل وروش صوفیه ولزوم قناعت واعتقاد پاکیزه و در تجرد وتفرداز علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی‌اسباب صوری همچو اوئی کمتر دیده‌ام و چنان شیرین مجلس ومؤدب و مهذب بود که راحتی کداز مجالست وی می‌یافتم از مجالست هیچکس نمی‌یافتم.

و هم صاحب تاریخ هند گوید که سالها مرا بامیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان بی‌صحبت من توانستندی بود و نه من بی‌صحبت ایشان، و بواسطه‌ی من میانه هردو استاد چنان رابطه‌ی محبت و وداد استحکام یافته بود که بخانه‌های یکدیگر آمد وشد کردندی.

و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیرحسن را بشیخ نظام‌الدین بودانفاس متبرکه‌ی مبارکه‌ی شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده بوده است و آن را فرائد الفوائد نام کرده است ودراین روزگار دراین دیار دستور ارباب ارادت شده و وی را ورای آن دواوین متعدده و صحائف نثرومنظومات مثنویات بسیار است:

فمن رباعیاته.

رباعیات

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس	صد واقعه در کمین بیامرزومپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم	ای اکرم الاکرمین بیامرز ومپرس

یکحرف تو چل صباح عالم رانور	یکحرف‌توهشت‌خلدرامایه‌ی‌حور
حرف سیمین چهل ولی را دستور	زان چار چهار رکن عالم معمور

شیخ کمال خجندی قدس‌الله تعالی‌سره وی بسیاربزرگ بوده است واشتغال وی بشعروتکلف‌در آن ستر حال و تلبیس را بوده باشد بلکه می‌شایدکه برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت بازنماند چنانکه خود میگوید:

این تکلف‌های من درشعرمن	کلمینی یا حمیرای منست

علی‌الدوام بریاضت و مجاهدت مشغول می‌بود، خدمت خواجه عبیدالله ادام‌الله تعالی بقائه می‌فرمودند که وی چندگاه درشاش می‌بوده است، والد من میگفت که وی در آن‌مدت که آنجا بود حیوانی نمیخورد یکبار از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده‌شود؟ مرا گاوی بود بغایت خوب‌و فربه خدمت شیخ فرمودند بوجه‌طیبت که هر گاه که تو گاو خود را بکشی‌ما گوشت بخوریم! من بی‌آنکه او را وقوف باشد گاو را بکشتم و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد، و در زاویه‌یی که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب در آنجا بسرمیبرده است وکسی دیگر کم آنجا میرسیده، چون بعد از وفات وی آن را دیده‌اند غیر از بوریائی که بر آنجا می‌نشسته یا میخفته و سنگی که زیر سرمینهاده چیزی دیگر نیافتند!، خدمت شیخ‌زین‌الدین - وافی رحمه‌الله میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیدم، مرا باین طریق دلالت میکرد ومیگفت که بنسبت ارادت مادر آی! من گفتم که مرا نسبت بشما دغدغه‌هائی درخاطر میکرد، و گفت بگوی تا از آن جواب گویم، من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق در آمدم ومرا در آن گشادی‌شد دانستم که وی‌را درمرتبه‌ی ارشاد که پیش وی کارتوان کرد بوده است.

گویند در آن وقت که در سرای می‌بوده است موضعی بوده است که در آن وقت که آب طغیان میکرده در آن موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان آب نزدیك رسیده آن قصه‌را باوی گفته‌اند فرموده‌است که خیمه‌ی مرا در آن‌موضع بزنید!خیمه‌ی وی را آنجا زدند در آنجامی‌بوده‌است چندانکه وقت‌طغیان آب گذشته است و در آن موضع هیچ خرابی‌واقع نشده..

وفات وی درسنه ثلاث وثمانمائة بوده است وقبروی درتبریز است وبرلوح‌قبر وی‌ء این بیت نوشته‌اند.

بیت

کمال از کعبه رفتی بردریار · هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه‌الله تعالی

وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است قدس سره. میگویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و از آنجا از دست یکی ازمشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی‌الدین بن‌المغربی قدس‌الله تعالی روحه میرسیده است خرقه پوشیده، باشیخ کمال خجندی رحمه‌الله معاصر بوده وصحبت میداشته است.

گویند که در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است.

چشم اگر اینست و ابرو این وناز و عشوه این
الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

چون بمولانا مغربی رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرك است چراشعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگری نداشته باشد؟! شیخ آن راشنیده‌است از وی استدعاء صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثناء شیخ این مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم عین است پس می‌شاید که بلسان اشارت ازعین قدیم که ذاتست بآن تعبیر کنند وابرو حاجب است پس میتواند بود که آن را اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند، خدمت مولانا تواضع نموده است وانصاف داده.

وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه‌الله درویشان را در اربعین می‌نشانده خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته است و بعرض رسانیده.

غزل

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم — وز جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریك ریاضات کشیدیم — در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خواب است وخیال است — مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
باما سخن از کشف و کرامات چه گوئی — چون ما زسر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کرامات تو اینست — خوش باش کزین جمله کرامات گذشتیم

اینها بحقیقت همه آفات طریق انـد ما در طلب از جمله‌ی آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار از مغربی و کوکب و مشکوة گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنیدوقت‌وی خوش‌شد واستحسان نمود. خدمت‌مولانا در سن شصت سالگی وفات کرد، سنه تسع و ثما نمأیة رحمه‌الله تعالی.

شمس‌الدین محمد - الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی

وی لسان‌الغیب و ترجمان الاسرار است، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت ولباس مجاز بازنموده، هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و درتصوف بیکی از آن‌طائفه نسبت‌درست کرده‌باشد، اما سخنان وی چنان برمشرب این طائفه واقع شده است که هیچ کس را بآن اتفاق نیفتاده.

یکی از عزیزان سلسله‌ی خواجگان قدس‌الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگرمرد صوفی باشد، و چون اشعار وی از آن مشهور تر است که بایراد احتیاج داشته باشدلاجرم عنان قلم از آن مصروف‌میگردد.

وفـات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمأیة بوده است رحمه‌الله تعالی.

بسم الله الرحمن الرحيم

✡

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

✡✡✡

صاحب فتوحات رحمه‌الله تعالی درباب هفتاد و سوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی ازطبقات رجال‌الله کرده است میگوید **وکل‌ما نذکره من هؤلاءالرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء و لکن یغلب ذکر الرجال قیل ابعضهم کم الابدال قل اربعون نفساً فقیل له لم لاتقول اربعون رجالا فقال قد یکون فیهم النساء.**

وشیخ ابوعبدالرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه‌الله تعالی درذکراحوال نسوه‌ی عابدات ونساء عارفات علیحده کتابی جمع کرده‌است وشرح‌احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده.

قال بعضهم.

شعر

و لو کان النساء کمن ذکرنا　　لفضلت النساء علی الرجال

فلا التأنیث لاسم‌الشمس عیب　　و لا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه رحمهاالله تعالی

وی ازاهل بصره بود، سفیان ثوری رضی‌الله عنه ازاو مسائل میپرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعاء وی‌رغبت‌مینمود. روزی سفیان بروی در آمد و دست برآورد و گفت: **الهم انی اسئلك السلامة**، رابعه بگریست، سفیان ازاو پرسیدکه چه میگریاند ترا؟

گفت مرا تو بمعرض گریه‌در آوردی! سفیان گفت چون؟ گفت‌ندانسته‌یی که‌سلامت‌از دنیادرترک‌اوست‌وتوبآن آلوده‌یی ؟!.

رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره ییست و ثمره ی معرفت روی بخدا آوردن است .

وهم وی گفته است: **استغفرالله من قلة صدقی فی استغفرالله .**

سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقریب‌جوید کدام است ؟ گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیروی‌رادوست نمیدارد .

روزی‌سفیان‌پیش وی گفت واحزناه ، گفت دروغ میگوئی اگرتومحزون‌بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی .

و هم وی گفته:اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که اندوه گین نیستم .

لبابة المتعبدة رحمهاالله تعالی

وی از اهل بیت المقدس است .

وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند .

شخصی وی‌را گفت که بحج میروم‌چون بآنجابرسم چه دعاءکنم ؟ گفت ازخدای تعالی آن طلب که از توخوشنود شود وترا بمقام خوشنودان ازخود برساند و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند .

مریم البصریه رحمهاالله تعالی

وی از اهل بصره است درروزگار رابعه بوده و باوی‌صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه چندگاه زیسته بوده و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی .

و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد .

وی گفته‌است که هرگز غم روزی نخورده‌ام و در طلب آن رنج نکشیده‌ام تا

این آیت شنیده‌ام که **وفی السماء رزقکم و ماتوعدون.**

ریحانه والهه رحمها الله تعالی از متعبدات بصره بوده‌است در ایام صالح مری رحمه‌الله تعالی این ابیات را در پیش گریبان خود نوشته بوده است .

انت انسی و همتی وسر وری — و قدابی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزی و همتی و مرادی — طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم — غیرانی اریدان القاکا

معاذة العدویه رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه است و باوی صحبت داشته چهل سال روی خود بر آسمان بالا نکرد و هر گزدر روز چیزی نخورد ودرشب خواب نکرد .

وی را گفتند که ضرر بسیار می رسانی برنفس خود گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب را بروز انداخته‌ام و خوردن روز رابشب .

عفیرة العابده رحمها الله تعالی وی‌از اهل بصره‌است و بامعاذة عدویه صحبت داشته،چندان بگریست که چشم وی نابینا شد،کسی گفت که سخت است نابینائی، وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است وکوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی صعب تر وسخت‌تر .

شعوانه رحمها الله تعالی وی ازعجم بود درابلّه می‌نشست،آواز خوب داشت و بنغمات خوش وعظ می گفت و چیزی می‌خواند زهدان و عابدان و ارباب‌قلوب‌درمجلس‌وی‌حاضرمی‌شدند **کانت‌من‌المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات .**

وی راگفتند می‌ترسیم که از پس گریه چشم تونابینا شود،گفت در دنیا کور شدن ازگریهٔ بسیار مرا دوست تراست ازکور شدن از عذاب النار .

وی گفته است که چشمی که از لقاء محبوب خود باز ماند و بدیدار وی‌مشتاق باشد بی گریه نیك نمی نماید .

و گویند چندان اندوه بروی غلبه کرد که از نماز و طاعات باز ماند درخواب

کسی بوی آمد و گفت .

اذری دموعك اما كنت شاجنة ان النياحة لشفی للحزيننا
جدی وقومی وصومی الدهر دائبة فا نماالذوب من فعل المطيعينا

بطاعت باز گشت و با این ابیات ترنم می‌نمود و می گریست و زنان با وی می گریستند .

گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی آمد وازوی طلب دعاء کرد، وی، گفت ای فضیل میان‌تو وخدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعاء‌کنم سبب اجابت‌شود؟ فضیل شهقه بزد و بیخود بیفتاد .

کردیه حفصه رحمهما الله تعالی از بصره یا از اهواز بود خدمت شعوانه می‌کرده‌است . وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم درخواب شدم پای خود بر من زد و گفت برخیزای کردیه که اینجا جای خواب نیست جای‌خواب گورست!. وی‌را گفتند که ازبرکات صحبت شعوانه چه‌رسید ترا؟ گفت از آن وقت بازکه بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من‌بزرك ننمود از جهت طمع وهیچ یك از مسلمانان را خرد نشمردم و الله‌اعلم .

رابعه شامیه رحمها الله تعالی وی‌زوجه‌ی‌احمدبن ابی‌الحواری بود؛ احمد بن ابی‌الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق ومحبت غلبه می‌کرد و گاهی انس و گاهی خوف ، در حال غلبه‌ی محبت می گفت :

شعر

حبيب ليس يعدله حبيب و مالسواه فی قلبی نصيب
حبيب غاب عن بصری وشخصی ولكن عن فوادی لايغيب

در حال انس می گفت :

ولقد جعلتك فی الفؤاد محدثی وابحت جسمی من اراد جلوسی

فالجسم منی للجلیس مؤانس — وحبیب قلبی فی‌الفؤاد انیسی

و شنیدم که در حال خوف می گفت :

وزادی قلیل لا اراه مبلغی — اللزادابکی ام بطول مسافتی

اتحرقنی بالنار یاغایة المنی — فاین رجائی منك این مخافتی

و احمدبن ابی الحواری می گفته :

لست احبك حب الازواج — انما احبك حب الاخوان

و وقتی که طعامی پختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح احمد بن ابی‌الحوری .

گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که بر آنجا نوشته می‌بینم که امیرالمؤمنین هارون‌الرشید بمرد ، تفحص کردند همان روز مرده بود .

حلیمه‌دمشقیه رحمها الله تعالی

از سادات نساء شام بوده است واستاد رابعه شامیه است . احمدبن ابی‌الحواری گفته است که رابعه گفت که برحلیمه دمشقیه درآمدم وی بر مصحف قرآن می خواند ، گفت‌ای رابعه شنیده‌ام شوهر تویعنی احمدبن ابی‌الحواری برسرتوزنی دیگر می‌خواهد؟ گفتم آری ، گفت وی چون می‌پسندد بآن عقلی که دارد که دل خود را بدوزن از خدای تعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیه **الامن اتی الله بقلب سلیم** ؟ گفتم نی، گفت تفسیر این آیه‌ی کریمه آن است که بخدای تعالی برسی ودردل تو هیچ چیز نباشد غیر ازوی، رابعه گوید از پیش وی بیرون‌آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان می‌رفتم واز مردمانکه‌در آن‌راه پیش آمدند شرم می‌داشتم که گمان‌نبرند که من‌مستم .

حفصه‌اخت سیرین رحمها الله تعالی

خواهر محمد سیرین بود و در زهد و ورع چون برادرخود بوده وی راآیات وکرامات بوده است .

گویند که‌وی‌شب‌در خانه‌چراغ روشن می کرد و برمیخاست

و نماز می گذارد وقت بودی که چراغ وی بمردی وخانه‌ی وی روشن بودی تاصباح رحمها الله تعالی .

ام حسان رحمها الله تعالی

از زهاد اهل کوفه‌است سفیان‌ثوری بزیارت وی میرفته‌است و بعضی گفته‌اند که وی را بزنی بخواست .

سفیان گفته است که وقتی بروی در آمدم در خانه وی بجز یك پاره‌ی حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه بپسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو می کنند ، وی گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش از این بزرگتر بودی از این که اکنون شدی و من هرگز دنیارا سؤال نمیکنم از کسی که مالك آن است وقادر است بر آن ومتصرف است، چون سؤال کنم از کسی که قادر نیست بر آن؟ ای سفیان والله که من دوست نمیدارم که برمن وقتی گذرد که در آن وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم! سفیان از آن سخن بگریست .

فاطمه نیشابوریه رحمها الله تعالی

از قدماء نساء خراسان بوده است واز کبار عارفات، ابویزید بسطامی قدس الله تعالی سره بروی ثناء گفته است وذوالنون مصری از وی سؤالها کرده ، در مکه مجاور بوده و گاهی ببیت‌المقدس می‌رفت و باز بمکه‌مراجعت‌می کرد در راه‌عمره در سنه ثلاث وعشرین و مأتین برفته از دنیا .

روزی برای ذوالنون چیزی فرستادذوالنون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلت است و نقصان، فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نبیند .

ابویزید گفته است که در عمر خود یك مرد و یك زن دیدم آن زن فاطمه نیشابوریه بود از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن چیز وی را عیان نبوده .

یکی از مشایخ ذوالنون را پرسید کرا بزرگتر دیدی از این طائفه ؟ گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمه نیشابوریه می گفتند در فهم معانی قرآن سخنان می گفت که مرا عجب می آمد .

وی گفته : **من لم يكن الله منه على بال فانه يتخطى فی كل ميدان‌و يتكلم بكل لسان و من كان‌الله منه على بال اخرسه الاعلى الصدق والزمه الحياء منه والاخلاص .**

وهم وی گفته : **الصادق و المتقی اليوم فی‌بحر تضطرب عليه امواجه يدعو ربه دعاء الغريق يسأل ربه‌الخلاص و النجاة .**

وهم وی گفته : **من‌عمل‌لله على‌المشاهدة فهوعارف‌و من‌عمل‌على‌مشاهدة الله اياه فهو المخلص .**

زيتونه رحمهاالله تعالی

نام وی فاطمه است خدمت ابوحمزه وجنید ونوری قدس‌الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی‌سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ می‌خوری؟ گفت آری، گفتم چه چیز بیارم ؟ گفت نان وشیر، در آوردم وپیش وی آتش کرده بودند ودست وی ازخاکستر سیاه شده بود وبهرجا که از دست وی که شیرمی‌رسید سیاهی شسته می‌شد، چون آن را بدیدم باخود گفتم یارب ما **اقذراولیائك‌ما فیهم احد نظیف** پس از پیش‌وی بیرون آمدم بجائی رسیدم‌که زنی‌درمن آویخت که اینجا یك رزمه جامه بودتوبرده‌یی ومرا پیش امیر برد نوری آن را شنید درعقب من پیش امیرحاضرشد و گفت وی رامرنجان که وی‌ازاولیاء خداوند است سبحانه' امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی‌آن را ازوی می‌طلبد ؟ ناگاه کنیزکی‌سیاه پیدا شد و آن رزمه باوی و گفت اورا بگذارید که این رزمه را یافتم پس نوری دست مرا بگرفت وازپیش امیر بیرون آورد گفت چرا گفتی **ما اوحش اولیائك‌واقذرهم** ؟ گفتم توبه کردم از آنچه گفته بودم .

فاطمة البردعيه رحمهاالله تعالی

دراردبیل‌می بوده **قيل كانت من العارفات المتكلمات بالشطح.** بعضی از مشایخ وی را از قول رسول ﷺ که از حضرت حق‌سبحانه حکایت کرده است‌که **انا جليس من ذكرني** سؤال کرد،ساعتی

باآن سائل سخنان گفت‌پس‌بگفت ان‌الذکران تشهد ذکرالمذکورلك مع دوام ذکرك له‌فیفنی ذکرك‌فی‌ذکره لك ویبقی ذکره لك حین لامکان ولازمان

ام‌علی، زوجه احمدبن خضرویه رحمهاالله تعالی

وی‌ازاولاد اکابر بود ومال بسیار داشت همه را برفقراءنفقه کرد وبااحمد درآنچه‌بودموافقت نمود،بایزیدرا وابوحفص را قدس‌الله تعالی روحهما دیده بود واز بایزید سؤالات کرده‌بود.

ابوحفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه میداشتم تا آن وقت که ام علی‌زوجه احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه معرفت وشناخت خود را آنجا که میخواهد می‌نهد. بایزید قدس سره گفته است هر که تصوف ورزد باید که‌بهمتی‌ورزد چون‌همت ام علی‌زوجه احمد خضرویه‌یا باحالی‌همچون حال او.

ام‌علی گفته است که خدای تعالی خلق‌را بخود خواند بانواع لطائف ونکوئی اجابت نکردند پس برایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را ببلاء بسوی خود بازگرداند زیراکه ایشان رادوست میدارد.

وهم وی گفته است: فوت حاجت آسان تراست ازخواری‌کشیدن ازبرای‌آن.

زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده‌ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو! مراو را گفت چرا بواسطه‌ی خدمت خدای تعالی بمن تقرب نمیجوئی؟!.

کانت من‌العابدات القانتات.

ام محمد والده شیخ ابوعبدالله بن‌خفیف رحمهما‌الله تعالی

همراه پسر خود ابوعبدالله بن خفیف از راه بحر بسفرحجاز رفت ومراو را مکاشفات ومجاهدات بسیاراست.

گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر دریابد بیام برآمده بود و نماز میگذارد و والده‌ی وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت آوازداد که ای محمد ای فرزندآنچه توآنجا میطلبی اینجاست! شیخ فرودآمدوآن انوار را بدید ودرقدم والده‌ی خود افتاد، و بعد ازآن شیخ میگفت که ازآن‌وقت‌باز

قدر والده‌ی خود دانستم.

فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمهاالله تعالی - وی در مجلس سمنون محب وقتی که از محبت سخن می‌گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند.

فضه رحمهاالله تعالی شیخ ابوالربیع مالقی رحمه‌الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات دربعضی ازدیها، مرا داعیه‌ی زیارت وی‌شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه میخواندند چون بآن دیه که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد ما قدحی نو خریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم که میخواهیم ببینیم آنچه می‌گویند از گوسفند شما، گوسفند را حاضر آوردند بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل، از قصه‌ی وی پرسیدیم گفت مارا گوسفندی بود وماقومی‌فقیریم روزعیدشوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند را قربان میکنیم، گفتم نه، زیرا که ما را رخصت هست در ترك قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین گوسفند، اتفاقاً در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف‌مأموریم برخیز و آن را بکش اما جائیکه طفلکان ما نبینند که بر کشتن آن گریه کنند، آن را بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی از دیوار خانه برجست و بخانه فرود آمد، من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آن را پوست میکند در تعجب ماندم و قصه را با شوهر گفتم گفت شاید که خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از آن که مهمان را گرامی داشتیم، بعد از آن گفت ای فرزند بدرستیکه این گوسفند دردلهای مریدان چرا میکندچون دلهای ایشان خوشست شیراوخوشست واگرمتغیرست شیراو نیزمتغیراست پس شما دلها خوش گردانید.

امام یافعی رحمه‌الله می‌گوید که مراد بمریدان که آن زن گفت وی شوهر

ویست و لیکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریص مریدان بر طیب قلوب و معنی آن است که خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست، پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست .

تلمیذه سری سقطی رحمها الله تعالی

زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را بآسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را از آن خبر داد سری گفت برخیزید و با من بیائید تا بیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودك بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضاء، زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست؟ گفت پسر تو غرق شده است، گفت پسر من ؟ گفت بلی ، گفت بدرستی که خدای تعالی این نکرده است، شیخ سری باز در صبر ورضاء سخن آغاز کرد ، زن گفت برخیزید و با من بیائید برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است ؟ گفتند اینجا، آنجا رفت و بانك زد که فرزند! محمد گفت لبیك ای مادر! و آن زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد، شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست؟ جنید گفت این زن رعایت کننده است هرچیزی را که خدای تعالی بروی واجب کرده است و حکم هر که چنین باشد آن است که هیچ حادثه حادث نشود نسبت بوی مگر که وی را بآن اعلام کنند چون وی را بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لاجرم انکار کرد و گفت این خدای تعالی نکرده است .

تحفه رحمها الله تعالی

سری سقطی گوید رحمه الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجا که گمان میبردم که شاید از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم ببیمارستان بگذرم و اهل ابتلاء را ببینم شاید که بترسم و منزجر شوم چون ببیمارستان در آمدم دل من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و

جامه‌های فاخر پوشیده بوی خوش از او بمشام من رسید، منظری زیبا وجمالی نیکو داشت و بهر دو پای وهر دو دست در بند بود وچون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند ، صاحب بیمارستان را گفتم این کیست ؟ گفت کنیز کی است دیوانه شده است خواجه‌ی وی ، وی را بند کرده مگر باصلاح آید ، چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن این ابیات خواندن گرفت .

شعر

معشر الناس ما جننت ولكن انا سكرانة و قلبى صاحى

اغللتم يدى و لم ات ذنباً غير جهدى فى حبه و افتضاحى

انا مفتونه بحب حبيب لست ابغى عن بابه من براحى

فصلاحى الذى زعمتم فسادى و فسادى الذى زعمتم صلاحى

ماعلى من احب مولى الموالى وارتضاه لنفسه من جناحى

سخن وی مرا بسوخت و باندوه گریه در آورد، چون آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است برصفت او چون باشد اگر اورا بشناسی چنانکه حق معرفت است ، بعد از آن ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیك ای سری! گفتم مرا از کجا میشناسی ؟ گفت جاهل نشدم از آن زمان که وی را بشناختم، گفتم می‌شنوم که باو محبت میکنی کرا دوست می‌داری؟ گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود ، و منت نهاد بر ما بعطاء خود ، بدلها قریب است و سائلان را مجیب ، گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است ؟ گفتم ای سری حاسدان باهم یاری کردند، بعد از آن شهقه بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از آن با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود خواند صاحب بیمارستان را گفتم که اورا رها کن ! رها کرد، گفتم برو هر جا که خواهی! گفت ای سری بکجا روم ومرا جای رفتن نیست، آنکه حبیب دل من است مرا مملوك بعضی ممالیك خود گردانیده است اگر مالك من راضی شود بروم والا صبر کنم، گفتم والله که وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی ببیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت که تحفه کو؟ گفت در اندرون است و شیخ سری پیش اوست خرم شد ودر آمد و بمن سلام کرد و مرا تعظیم بسیار

کرد، گفتم این کنیزك اولی تر است از من بتعظیم سبب چیست که وی رامحبوس کرده‌یی؟ گفت از چیزهای بسیار که میگوید عقل وی رفته است و نمی خورد و نمی آشامد و خواب نمی کند و مرا نمیگذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه است وحال آنکه تمام بضاعت من وی است ویرا خریده ام به مال خود بیست هزار درم وامید زر بسته بودم که مثل بهای وی بروی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد ، گفتم صنعت اوچیست ، گفت مطربه است ، گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده است ؟ گفت یکسال، گفتم ابتداء آن چه بود؟ گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد .

شعر

وحقك لانقضت الدهر عهداً | ولا كدرت بعد الصفوودآ
ملاءت جوانحي القلب وجداً | فكيف الذو اسلو واهدآ
مامن ليس لي مولى سواه | اراك تركتني في الناس عبدآ

بعد از آن برخاست و عود بشکست و بگریه در آمد ما وی را بمحبت کسی متهم داشتیم و روشن شد که از آن اثری نبود . ازوی پرسیدم که حال چنین است؟ بادل خسته و زبان شکسته گفت :

خاطبني الحق من جنالي | فكان وعظي على لساني
قربني منه بعد بعد | وخصني الله و اصطفاني
اجبت لمادعيت طوعاً | ملبياً للذى دعاني
وخفت و مما جنيت قدماً | فوقع الحب بالاماني

بعد از آن صاحب کنیزك را گفتم بهای او برمن است و زیاده نیز میدهم، آواز برداشت و گفت واقفراه! ترا کجاست بهای او ، تومرد درویشی !، وی را گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تامن بهای ویرا بیاورم ، بعد از آن گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای او یکدرم و یك دینار نزد من نبود وشب در آن متحیر و تنها مانده تضرع میکردم ونمي توانستم که چشم برهم زنم ومیگفتم ای پروردگار من تو میدانی

پنهان و آشکار من و من اعتماد برفضل تو کردم مرا رسوا مگردان ! ناگاه یکی در بزد، گفتم کیست؟ گفت یکی ازاحباب، در بگشادم مردی دیدم باچهارغلام و شمعی با او، گفت ای‌استاداذن در آمدن‌میدهی؟ گفتم‌در آی! چون‌در آمد گفتم تو کیستی؟ گفت احمد بن مثنی‌ام امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردارو پیش سری برو نفس او را بآن خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را باتحفه عنایتی است، چون این‌شنیدم سجده‌ی شکر کردم بدانچه خدای‌تعالی مرا داد از نعمت خود، سری گوید بنشستم و انتظار صبح می‌بردم چون نماز صبح بگذاردم بیرون آمدم ودست وی گرفتم و بیمارستان در آوردم صاحب بیمارستان چپ و راست می‌نگریست‌چون مرا دید گفت مرحبا در آی بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت :

انها منا ببال لیس تخلو من نوال قربت ثم ترقت وعلت فی کل‌حال

چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد و با خدای تعالی درمناجات می گفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدی!. دراین وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان، گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده‌ام بپنج هزار سود، گفت لاوالله، گفتم بده‌هزار، گفت لاوالله، گفتم بمثل بها سود، گفت‌لا اگر همه‌دنیا بمن‌دهی قبول‌نمی کنم و وی آزاد است خالصاً لله سبحانه، گفتم قصه چیست ؟ گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه می‌گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم **اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا**، وروی‌باابن‌مثنی کردم وی‌نیزمی گریست گفتم چرا می گریی؟ گفت گوئیا خدای‌تعالی بآنچه مرا بآن‌خواند ازمن راضی‌نیست ترا گواه می گیرم که صدقه کردم همه مال خودرا خالصاًلله سبحانه، گفتم آیا چه‌بزرک است برکات تحفه برهمه، بعد از آن تحفه برخاست وجامه‌هایی که دربرداشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشید و بیرون رفت و می گریست، گفتم خدای تعالی ترا رهائی داد گریه‌چیست ؟ گفت:

هربت‌منه‌الیه و بکیت منه علیه وحقه و هو سؤلی لازلت بین یدیه

حتی انال و احتظی بما رجوت لدیه

بعد از آن بیرون آمدیم وچندانکه تحفه‌را طلبیدیم نیافتیم، عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد و من وخواجه‌ی تحفه بمکه در آمدیم در آن وقت که طواف می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که ازجگر ریش می گفت:

محب الله فی الدنیا سقیم	تطاول سقمه فدواه داه
فهام لحبه و سما الیه	فلیس یرید محبوباً سواه
سقاه من محبته بکاس	فارواه المهیمن اذسقاه
کذاك من ادعی شوقاً الیه	یهیم یحبه حتی یراه

پیش او رفتم چون مرا دید گفت ای سری! گفتم لبیك تو کیستی که خدابر تو رحمت کناد؟! گفت لاالله‌الاالله بعد از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه‌ام و وی همچون خیالی شده بود، گفتیم ای‌تحفه چه‌فایده دیدی بعداز آن که تنهائی اختیار کردی ازخلق؟ گفت خدای تعالی مرا بقرب خود خواند وانس بخشید وازغیر خود وحشت داد؛ گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه‌الله خدای‌تعالی وی‌را کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده‌است وهمسایه‌ی من است در بهشت، گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد بامن آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد، چون خواجه‌ی وی وی را مرده دید بروی در افتاد، برفتم وی را بجنبانیدم مرده بود! تجهیز و تکفین ایشان کردیم بخاك سپردیم رحمهماالله تعالی.

ام محمد رحمها الله تعالی

وی عمه شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی است رضی الله تعالی عنها از نساء صالحات بوده است.

گویندیکبار در گیلان‌خشك‌سال شدمردم باستسقاء بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه‌ام محمدآمدند ودعاء باران‌خواستند ام‌محمد پیش خانه خود را برفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان درنیامد که باران‌درایستادچنانکه گوئی‌دهنه‌های‌مشکها گشاده‌اند،باران بسیار بیامد.

بیبیك مرویه رحمها الله تعالی

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که بمرو بودیم پیرزنی بود که او را بیبیك مرویه گفتندی بنزدیك ما آمد و گفت ای ابوسعید بتظلّم آمده‌ام، ما گفتیم بر گوی! گفت مردمان دعاء میکنند که ما را یك نفس بما باز مگذار سی سال است که می گویم که مرا یك طرفة العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است.

دختر کعب رحمها الله تعالی

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که دختر کعب عاشق بود برغلامی اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او می گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جائی دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر بانك برغلام زد و گفت ترا این بس نیست که من باخداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی، شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نچنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد، وی گفته است:

عشق را باز اندر آوردم ببند	کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریائی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق راخواهی که تا پایان بری	بسکه بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن تنك تر گردد کمند

فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی

شیخ محی الدین بن عربی رضی الله عنه در فتوحات میگوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده‌ام و سن وی آن وقت برنود و پنج سال زیاده بود و من شرم داشتم که بر روی وی نگرم از تازگی و نازکی رخساره‌ی وی هر که وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است و وی را باحضرت حق سبحانه حالی عجیب بود و مرا برهمه کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی می‌رسیدند اختیار کرده بود و می گفت مثل فلانی کسی ندیده‌ام وقتی که پیش من می‌آید بهمگی خود می‌آید و در برون هیچ نمی گذارد و

وقتی که بیرون می‌رود بهمگی خود بیرون می‌رود پیش من هیچ باقی نمیگذارد.

و شیخ می گوید که از وی شنیدم که میگفت مرا عجب می‌آید از کسی که می گوید که حق را سبحانه دوست می‌دارم و بوی شادمانی نمی کند و حال آنکه حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر باوست در هر چیزی بیك طرفة العین غائب نمی‌شود این مردمان چون دعوی محبت وی می کنند و می گریند؟ آیا شرم نمی دارند قرب محب ازهمه مقربان زیادت است پس برای چه می گریند؟ پس گفت ای فرزند چه می گوئی‌در آنچه من می گویم؟! گفتم سخن آن‌است که تومی گوئی، بعد از آن گفت والله مرا که تعجب می آید حبیب من فاتحة الکتاب را خدمت من‌فرموده است والله که هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده.

وهم‌شیخ می گوید درمیان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه‌یی درآمد و شهری را نام برد که شوهر من آنجا رفته است وداعیه‌داشته‌است که زنی دیگر بکند، گفتم می‌خواهی که‌باز آید؟ گفت آری، روی بفاطمه کردم و گفتم‌ای مادر می‌شنوی که چه می گوید؟ گفت تو چه می‌خواهی؟ گفتم قضاء حاجت وی حاجت وی آن است که شوهر وی بیاید، گفت سمعاً وطاعتاً حالی فاتحة الکتاب را می‌فرستم و وی را وصیت می کنم که شوهر این زن را بیارد وفاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قراءت فاتحه صورتی جسدانی انشاء کرد و وی را فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب می روی بفلان شهر و شوهر این زن را می‌بینی‌ووی را نمی گذاری تا نمی آری، شیخ می گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد

جاریه سوداء رحمها الله تعالی

ذوالنون گوید که کنیزکی بود سیاه دیدم که‌کودکان وی را بسنك می‌زدند و می گفتند این زندیقه می گوید که من الله رامی بینم‌ومن‌درپی‌او برفتم مرا آواز داد و گفت‌ای‌ذوالنون! گفتم تومرا بچه‌شناختی؟ گفت جامه‌های دوستان‌اوسیاه اویند بایکدیگر آشنا، گفتم این‌چیست که‌این کودکان‌می گویند؟ گفت‌چه‌می گویند؟ گفتم که می گویند تو میگوئی

که من الله را می‌بینم، گفت راست می گویند تا او را بشناختم هیچ محجوب نبوده‌ام.

امرأة مجهولة رحمها الله تعالی

وهم ذوالنون می گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که برق آن بعنان آسمان رسید، در عجب بماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بر دیوار کعبه باز نهادم و در آن نور فکر می کردم ناگاه آواز اندوهگینی بگوش من آمد و در پی آواز برفتم دیدم که جاریه‌یی باستار کعبه در آویخته ومی گوید.

شعر

انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری
و نحول والجسم والدمع ینوحان بسری
قدکتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری

بیکجانب شدم وازدرد وی گریان شدم، پس گفت **الهی وسیدی ومولائی بحبك لی الاغفرتنی** گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گوئی **بحبی لك** که میگوئی **بحبك لی** چه‌می‌دانی که‌او ترا دوست‌می‌دارد گفت‌مر خدای را بندگان‌هستند که ایشان‌را دوست می‌دارد پس ایشان وی‌را دوست می‌دارند نشنیده‌یی قول‌الله‌تعالی را که گفت **فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه** محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مروی را، گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می‌بینم مگر بیماری؟ گفت:

نظم

محب الله فی الدنیا علیل تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محباً یهیم بذکره حتی یراه

پس مرا گفت بازپس نگر! بنگریستم هیچ کس ندیدم روی‌بوی کردم وی‌رانیز ندیدم ندانستم که کجا رفت.

جاریه مجهوله رحمها الله تعالی

و هم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفت در دیر خراب است بآن دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بی خوابی شب

وروز دروی اثر کرده بود، بر وی سلام کردم جواب داد، وی را گفتم ای جاریه درمسکن نصاری می‌باشی ! گفت سر بردار غیر خدای تعالی درهر دوسرای می‌بینی ؟ گفتم هیچ نی، گفتم وحشت تنهائی نمی‌یابی، گفت ازمن دورشو! اودل مرا ازلطایف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضعی از برای غیر او نمی‌یابم، گفتم ترا حکیمه می‌بینم مرا بیرون آر از این تنگی و راه راست برمن بگشای! گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بار گیر خود وسلوك کن در طریق خائفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب، خازنان خود را بفرماید که در هیچ کار نافرمانی تو نکنند .

امرأة مصریه رحمها الله تعالی

در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بریکجای اقامت کرد که درسرما و گرما ازآنجا نرفت و در این سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید .

امرأة مصریه اخری رحمها الله تعالی

وهم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که یکی از این طایفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم والهه وحیران سی سال برد و پای ایستاده بود در زمستان وتابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران وی را پناهی نبود و مارها و ثعبانها گردوی در می‌آمدند .

امرأة خوارزمیه رحمها الله تعالی

و هم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علماء نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده .

جاریه حبشیه رحمها الله تعالی

شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم برقدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها می‌رفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد ووی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی؟ گفتم بمکه، گفت میل صحبت داری ؟ گفتم من

بر قدم تجریدم گفت من نیز برقدم تجریدم، باهم روان شدیم دربعضی ازروزها دیدیم که جاریه حبشیه پیداشد برقع بسته پیش من بایستاد و تیزتیز درروی من مینگریست پس گفت از کجائی ای جوان! گفتم ازعجم، گفت امروز مرا دررنج افکندی! گفتم چرا؟ گفت در این ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطاء فرمود آنچه مثل آن عطاء نفرموده غیر ترا از آنان که من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم، پس گفتم من امروز در صحبت شمایم وامشب با شما افطار می کنم و روان شد وی در یك طرف وادی میرفت و ما در یك طرف چون شب شد طبقی از هوا فرودآمد بر آن شش رغیف باسرکه و سبزی، آن جاریه گفت **الحمد لله الذی اکرمنی واکرم ضیفی** هر شب برای من دورغیف فرود می آمدامشب برای هریك دو رغیف فرودآمد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدم درلذت وحلاوت بآبی که بر روی زمین می باشد نمی مانست پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد چنانکه بعضی می گفتند که وی بمرد ناگـاه دیدم که آن جاریه بر بالای سراوایستاده است و می گوید که زنده گرد اناد ترا آن کس که میرانیده است **سبحان الذی لایقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الابتثبیته ولایستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأییده بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول واخذ نفحات بهائه الباب الفحول.** بعد از آن مرا در طواف تجلی واقع شد واز باطن خود خطابی شنیدم و درآخر آن بامن گفتند ای عبدالقادر تجرید ظاهر را بگذار و تجرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم که ایشان را بر دست تو بشرف قرب خودبرسانیم، ناگاه آن جاریه گفت که ای جوان نمی دانم امروزچه نشان است ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان ملائکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیاء ازمقامهای خود در تو خیره مانده است وهمه بمثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند، بعد از آن جاریه برفت و دیگر هرگز وی را ندیدم.

امرأة اصفهانیه رحمهاالله تعالی

یکی از اصحاب شیخ عبدالقادر رحمةالله علیه گفته است که روزی شیخ را بربالای منبر استغراقی واقع شد و یك گرد از عمامه وی باز شد و وی نمیدانست حاضران همه برموافقت وی دستارها و طاقیها درپای منبر انداختند چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامه خود را راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیه‌ها را باصحاب آنها بازگردان چنان کردم یك عصا بباقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را بمن ده بوی دادم بردوش خود انداخت و فی‌الحال ناپیداشد من حیران ماندم، چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه‌ها بنهادند ما را خواهریست باصفهان وی هم عصای خود را بنهاد چون من آن را بردوش خود انداختم وی‌ازاصفهان دست خود را درازکرد و آن‌را برداشت.

امرأة فارسیه رحمهاالله تعالی

شیخ‌نجیب‌الدین علی بزغش رحمه‌الله گفته‌است وقتی زنی‌از کلپایگان بشیراز آمده بود وقتها بخانه ما می‌آمد و زنی با خبربود وقتی چند روز در خانه‌ی ما میبود و مرا دست تنگی روی نموده بود ووی میدانست آن حال را و ظرفی چند در خانه بودکه‌اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی درآن ظروف کردمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنها را پوشیده بودم تا پاك بماند تا وقت حاجت، آنزن پنداشت که مگرچیزی درآن ظرفها هست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا از آنچه درین ظروف است قوت نساری؟گفتم آنها تهی است ، گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است ؟ گفتم تا پاك بماند، آن زن برخاست و سرهای آنها را برگرفت وگشاده گذاشت و گفت ازآن تهی است که دهن‌برهم نهاده است چون سرآن گشاده باشد همچون دهنی باشدکه بازکرده باشدوگرسنه باشد حق تعالی آن را قوت فرستد و قوت هرچیزی مناسب آن چیز برساانددروقت حاجت، پس قوت این ظروف غله‌است‌چون تهی‌شکمی وی ظاهرگردد پرغله‌وحبوب گرداند پس چون‌آن زن این‌تصرف بکرد درحال‌حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پرکرده شد، آن‌زن از اولیاء خدای تعالی بود .

خاتمه

باتمام رسید و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال گرم روانی بود که بقدم صدق راه بادیه‌ی طلب راسپرده‌اند، بدو گام **خطوتین وفد وصلت** بی بکعبه‌ی مطلوب برده مورد اخلاق الهی گشته اند و مظهر اسماء نامتناهی شده اند حکمت در ایجاد عالم وجود ایشان است و مقصود از اظهار بنین و بنات آدم مقام کشف و شهودایشان.

غزل

حبّذا قومی که دید حق بود دیدارشان
محو باشددر شهودسر غیب اسرارشان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته‌اند
لیك پندارند خواب آلودگان بیدارشان
گرچه انداینند خورشید جمال خود بگل
مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
یابی اندر فقر یکدینارشان گرچه ندید
کس چو ابراهیم ادهم سالك دینارشان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غیر از صفحه‌ی پندارشان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او
این بود ساعت بساعت سر استغفارشان
هر یکی را باز از سودای دل بازار ها
ز آتش شوق محبت گرمی بازارشان
یك دم از طوف در ودیوارشان منشین که هست
صد گشایش از در و صد پشتی از دیوارشان

کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست

ای خدا چبود که جامی را کنی در کارشان؟!

رباعیه فی تاریخ اتمامه

این نسخه‌ی مقتبس ز انفاس کرام کز وی نفحات انس آید بمشام

از هجرت خیرالبشر و فخر انام در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام

طهران - بیست و پنجم اسفندماه ۱۳۳۶ هجری شمسی

مهدی توحیدی‌پور

پیوست

شامل :

شرح بعضی از اصطلاحات صوفیه . شرح لغات مشکل متن کتاب .

فهرست کتاب .

شرح بعضی از اصطلاحات صوفیه

✿ ✿ ✿

در متن اصلی کتاب حاضر اصطلاحات و عبارات مخصوصی بکار رفته است که بعضی از آنها محتاج شرح و توجیه است و در اینجا برای تسهیل کار خوانندگان ارجمند ، عبارات واصطلاحات مزبور را برطبق حروف تهجی ترتیب داده ودربارهٔ هر یك از آنها شرحی مینویسیم .

✿ ✿ ✿

آدم ـ جامع اسماء و صفات ومظهر خداوند .

آشنائی ـ تعلق بحق .

آغوش ـ دریافت اسرار .

انوار ـ روشنی متواتر که در توجه سالك ظاهر گردد .

بعد ـ دوری از توفیق اطاعت .

بزم ـ مجلس خاص اهل حق .

بقاء ـ ثبوت خصال حمیده .

بندگی ـ مقام وعالم تکلیف .

تمکین ـ صف اهل حقایق .

جمع ـ رسیدن توفیق و لطف از طرف حق ، راه معرفت .

جمع الجمع ـ وصول بمقامی که سالك غیر حق نبیند و جز اولیاء کسی بـاین مقام نخواهد رسید .

حجاب ـ مانع راه حقیقت و وصول بمعشوق .

خرابات ـ مقام فناء ، عالم معنی ، باطن عارف که یکرنك وحدت شده باشد .

ذوق ـ ثمرات تجلی ، نتایج کشفها .

زنار ـ علامت یکرنگی و متابعت راه یقین و خدمت مرشد .

زاویه ـ محل خاص درویشان .

سر ـ رازهای فقر .

سکر ـ مستی اهل معرفت که مانند غیبت است .

شاهد ـ هرچیز زیبا و ظریف و جالب نظر .

شوق ـ میل تمام، طلب مدام .

طریقت ـ راه وروش تصوف .

عجب ـ خود بینی .

غیرت ـ حسدی که بین محب ومحبوب پدید آید .

فتوح ـ بار شدن کار بسته ، گشایش دل ، رسیدن نفعی ویا خیری بدرویشی .

فناء ـ زوال خصال ذمیمه ازسالك .

قرب ـ نزدیکی بدرگاه الهی .

قطب ـ بزرك مشایخ طریقت که راهنمای عصر است .

قلندر ـ عارف ، خالی از هوی وهوس ، اهل تسلیم و رضاء .

کرامت ـ پدیده‌هائی که گاه بگاه از مشایخ بروز کند و خارق العاده باشد .

کشف ـ پدیده‌ها و گشایشهائی که ازطرف حضرت حق سالك را رخ نماید .

لاهوت ـ عالم ذات حق .

لب ـ صفت حیات ، بطن کلام .

مجاهده ـ ریاضت .

محاضره ـ حضورقلب بوسیله‌ی ذکر .

محو ـ رفع اوصاف وعادات .

مرقع ـ جبه ییست که رقعه رقعه برهم دوزند .

مست ـ اهل شوق و جذبه .

مشاهده ـ وجود حق .

مطلوب ـ حق .

ملکوت ـ عالم معنی ، عالم غیبت ، عالم ارواح .

معاملت ـ راه و روش زندگی اجتماعی ، معاشرت با خلق با ادب خاص .

واقعه ـ مکاشفتی بزرك ، مردن .

وجد ـ جذبه‌ی الهی .

وصال ـ مقام وحدت .

وصول ـ نهایت قرب بحق .

وقت ـ خلسه های لذیذی که پس از ریاضت و اراده ، سالك راحاصل میگردد .

ولایت ـ دوستی و حب حق ، و آن را درجاتی است .

هیبت ـ خوف .

شرحِ لغات مشکل متن کتاب

☆☆☆

در متن کتاب پاره‌یی لغات بکار رفته است که ذکر معانی آنها ضروری بنظر میرسد تا خواننده‌ی محترم از مراجعه بفرهنگهای قطور بی نیاز گردد ، البته ارباب دانش وادب توجه خواهند داشت که معانی این لغات جهت کسانی که آشنائی کمتری با علم لغت دارند ذکر میگردد .

☆ ☆ ☆

آیات - جمع آیت علامتها ، نشانه‌ها .

ابدال - تارك دنیا ، درویش .

ابرام - مزاحمت ، تأکید .

احباب - (جمع حب) دوستان .

اربعین - چهل ، و مجازاً بمعنی ریاضت چهل روزه صوفیان است .

استفتاح- یاری خواستن ، گشودن .

براعت - لیاقت ، کمال .

برقع - نقاب .

برنا - خوب ، جوان در آغاز عمر .

برید - قاصد ، نامه بر ، پیام آور .

بعد - فاصله ، دوری .

ترهات - سخنان باطل .

تریاق - داروی ضد سم .

تطاول - درازدستی ، دست اندازی ، ظلم ، تعدی .

تعبیه ـ نظم دادن ، ساختن ، نصب کردن ، آراستن .

تعزیر ـ تأدیب وتنبیه خارج ازحدود شرع .

تعلل ـ بهانه جوئی برای تأخیر کارها .

تغابن ـ یکدیگررافریفتن.

تیمار ـ محافظت ، غمخواری ، پرستاری .

ثمن ـ قیمت ، بها .

جحیم ـ آتش تند، دوزخ .

جزیل ـ بزرك .

جعد ـ گیسوی پرپیچ وخم .

جلاب ـ شربت قندوگلاب ، دارو .

حبذا ـ خوبست ، بهتراست .

حدیقه ـ باغ .

خانقاه ـ خانه دراویش .

خد ـ گونه.

خرقه ـ جامه دراویش که ازجلو چاك دارد .

داعیه ـ سبب ، دلیل ، اراده .

درج ـ جعبه‌ی جواهر، صندوق .

دیر ـ صومعه زاهد .

رباب ـ نوعی ازساز .

رباط ـ کاروانسرا .

رشحه ـ آبی که از جائی تراوش کند ، قطره چکنده .

رقعه ـ پاره ، وصله .

رمیم ـ پوسیده .

رواق ـ پیشگاه خانه ، ایوان، طالار، راهرو، مرتبه‌ی‌دوم عمارت، پرده‌ی‌جلودرب.

روح‌القدس ـ لقب جبرئیل .
روضه ـ باغ خرم ، چمن مستور از آب .
زخارفـ زروسیم ، زینت آلات .
زرق ـ مکر، ریاء، دروغ .
سالك ـ طالب قرب حق‌تعالی ، راه رونده .
سالوسـ حیله‌گر، چرب‌زبان .
سطوتـ حمله.
سلاسل ـ زنجیرها .
سماحتـ شیرینی ، بخشندگی .
سماط ـ سفره .
سمند ـ اسب سرخ رنك .
سور ـ جشن ، عروسی ، دیوار قلعه ، رنك سرخ .
شطح ـ گفتاری که ظاهر یا باطنش مخالف شرع باشد .
شمیم ـ بوی خوش .
شنعت ـ سرزنش .
صلا ـ دعوت کردن با صدای بلند .
صوف ـ جامه‌ی پشمین .
ضوء ـ درخشندگی .
طامات ـ هذیان ، لاف و گزاف .
طرفه ـ چیز بدیع و تازه .
طفیل ـ انگل .
عجب ـ خودبینی ، تکبر .
عروج ـ بالا رفتن .
غالیه ـ مخلوطی از مشك و عنبر

غیرت ـ حسادت .

قلاش ـ بی‌نام وننك .

کنف ـ حفاظت ، حمایت .

لمعه ـ تابش رنك ، گیاهی که خشك وسفید شده باشد .

مجمر ـ آتشدان .

مغاك ـ حفره .

مقتبس ـ اخذ شده ، گرفته شده .

مکارم ـ بخششها ، بزرگواریها .

ملمع ـ رنگارنك ، درخشان .

نفحات ـ دمها، نفسها .

وادی ـ دره ، راه ، رهگذر آب ، و مجازاً بمعنی صحرا .

هریسه ـ غذائی از گوشت و جو .

ینابیع ـ (جمع ینبوع) چشمه‌ها .

فهرست کتاب

☆☆☆

I ـ مقدمه از مصحح .

قسمت اول

بحثی در پیرامون تصوف

قسمت دوم

تاریخ عصر جامی

قسمت سوم
حیات جامی

قسمت چهارم
سخنی درباره‌ی این کتاب

***

II - نفحات الانس من حضرات القدس .

مقدمات واصول

حالات مشایخ طائفه‌ی صوفیه

☆☆☆

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

✿✿✿

III . پیوست ، شامل :

پایان کتاب

١٣٣٧ هجری قمری